







۲۸  
۸۳  
۵



1901

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(خدا یا جہاں باری خانی زراعت زماخت من آید خدا فی زراعت)

(پناه بلندی و پستی نویسنده آید هندی نویسنده)

( ز قلم تو می شود هست و نیست اگر باشد و گرنه باشد یکی است )

اذی زمین بوس و خستاده زمین بجز نهادن نشاید و از روی تعظیم بخاک و نبات افتادن نباید مگر در آستان  
مالک الملکی جلت قدره و عظم سلطانه که از کجایست رداء بر است و از عظمتش از این برتر اند و له الکبریا  
فالسماوات والأرض وهو العزيز الحكيم

(۵۰) نقلی از طاعتش است عکس  
 به هر حرف او جای انگشت عکس

(ری ذاتش از بهمت خدو جنبی غی ملکش از طاعت جن و انس)

(مر اورا رسد - کبریاہ وہی کہ ملکین قدم اسے و ذالین فی)

ملک الملوک که از شیب تاسوت تا فراز لاهوت ملکوت مرئی در حکمت ملک و قدرت اواست و آرامش  
هر جامد و حی در کتب فضل و رحمت او قل من یدعه ملکوت کل شیء و هو یجیر و لا یجیر علیه ان کنتم تعلمون  
ملک قدوس سلام است و ملک سبح و علام جامه همت و عظمت و تکبر جز رقعت خداوندیش راست نیاید  
و نسبت میمنت و جلالت و تجریر عزت اقدس وی درست نمی نماید الم غیب و شهسادت است و مقام  
شقاوت و سعادت

بسیار و آب سرد و نه دجاج بخن یکی را بخاک اندر آورد و کهنه

کلاه - مساحت : ۱۰۰۰ م. و عرض : ۱۰۰ م. (مساحت : ۱۰۰۰ م. و عرض : ۱۰۰ م.)

کر آن است منشور احسان او است و در این است توفیق فرمان او است

ذرات قیاسات از نباتات و جمادات و حیوانات هر کدام از برای صفت حمد او میگویند و هر يك با قدمی راه  
سیاس و ستایش و برای پیوستن آن من شوی الایسبح حمده و لکن لا یفهمون تسبیحهم

من جهان چون در مزره زنده اند      نکته دارند و سخن گوینده اند

مجله ذرات عالم در نهمین (نویسنده روزان و شبان)

ما سمیع و بصیر و علو شیم با شما تا هر مان ما تا هو شیم

دیده عالم خود مبیع آمدند      نبیست از آن بیع چیزی سود مند

جہادی در جہان جان روید غفلت اجزای عالم بشوید )

اگر انسان است بهدوك و قیاس و اگر حیوان است باخس و احساس اگر نبات است بهج و غنا و اگر جماد است  
عجز و فضا اگر دریا است بامواج و اگر صحران است بفضای و اگر لیل است بشفق اگر تار است  
بشیر و اگر خال است بفرار اگر باد است بفرار و اگر آفتاب است بهائیت و نور  
(سنگها اندر گداز و چهل و ده گفت ای احمد بگو این چیست زود)



(گفتش یاره جگر در دست است بشنو از هر یک تو آیدی درست)  
 (از میان مشت او هر یاره سنگ در شهادت شکفتی آمد بیدرنگ)  
 (لا اله الا الله گفت حکم امر احمد رسول الله گفت)

امداد هر روزگار و توالی لیل و نهار و غماید دهور و افسار را در جنب دین و دینش بودی نیست و کردش  
 جرخ و فلک و نبات نور و سمک و ثبوت ملک و ملک را در زمین فیمومش نمودی نه مقول صانیه حکمای  
 خطب و آراء نافیة علمی سلب در درک ازلیت و فهم بدیش و امانده و مچاند و هیچ یک از او ایاء و کلبین حتی  
 از اندام و مصلحت دستبازی اندیشه و یابردی خیال خویش را به نخستین قدم و اولین دست این سر مغول دور  
 دست رسانده و غیر ساند آملی وصفه مما قولون

(پیش و جرد همه آیند کان پیش بقای همه یابند کان)  
 (اول و آخر وجود و حیات هست کن و نیست کن کائنات)  
 (با خبر و نش که دو عالم کم است اول ما آخر ما یکم است)  
 (اول او اول بی اشتدا است آخر او آخر بی اشتدا است)  
 (از دانش علم چه دریا است این کادش ملک چه همرا است این)

لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحكم و الیه ترجعون طاقت مرملکی میبرد و هرملکی زوال می پذیرد  
 و هر سلطنتی تساراه می یابد و دست اجل سرخه هر سلطنتی را میباید بجز ملک خداوند جلالت عظمت  
 و عظمت قدرته که از هر قدر و نحو و هر قدر و نحو جدا است و ابدالا باد بیدار و بر جا است کل من علیها فان و یبقی وجهه  
 ربك ذو الجلال و الاکرام

(ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده)  
 (هستی تو صورت و پیوند نه تو بکس و کس بشو مانند نه)  
 (آنچه نپذیرد نیز بر تو نی آنچه نمرده است و میرد تو بی)  
 (ای بازل بوده و نابوده ما وی باید زنده و فرسوده ما)  
 (زیر آتش علمت کائنات ما بشو قائم چو تو قائم بذات)  
 (ما همه فانی و قبایس ترا است ملک تعالی و تقدس ترا است)

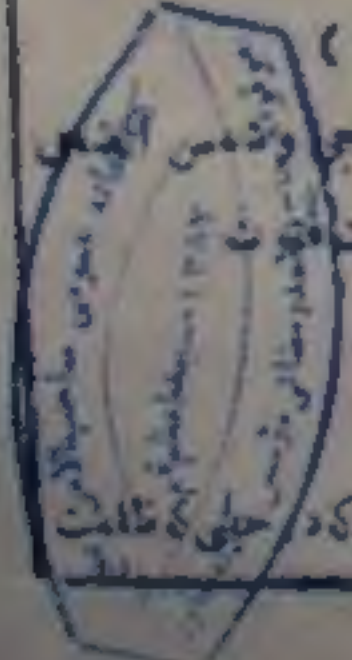
شاهنشاه ربوبیت دستگاه الوهیت پایگاهی است که در هر عالم امکان و ممان جهان هیچیک از جباره  
 در مقابل قدرت تعالی برتری نیفرشته و نیفر اژده و هیچکدام از اکاسره با وجود خدا پیش کردن  
 سروری بدست ساخته و سازد به همه آن سلاطین با عز و تمکین با کمال شوکت و اقتدار یک دارند باز دست خویش  
 مرک و دست فرسود روزگارند ولی در ساحت ربوبیت فنا و زوال به هیچ وجه نگذشته و نگذرد و در سقع  
 الوهیت عدم و نقاد از هیچ طریق راه نبرده و نبرد و هوالتی خلق السموات و الارض با خلق و بوم بقول له  
 سکن فیکون قوله الحق وله الملك و یفنی فی الصور عالم انبیب و الشهادة و هو الحکیم الخیر  
 (کس مکش هر چه در او زنده است پیش خداوندی او بندگی است)  
 (حکیمت در این دایره دیر پای حکم من الملك زند جز خدای)

لمن الملك اليوم هذا الواحد القهار دویسا ز سلاطین کامکار اصار و ملوک نامدار افسار حکمی نیست و نبوده  
 مگر آنکه با قیامت اقتدار و سلطنت دست محرز و مسکنت هر گاه بی نیاز او در از نموده و در آستان خدا و بدیش  
 و بیغشاک افتادی و بندگی سوده ذلکم الله ربکم له الملك و الذین تدعون من دونه لا یملکون من قطیر

(در گاه اطف و بزر حکیش بر بزرگان سپاه بزرگی زمر)  
 (به سکر دنگستان را بیکره خود نه زور آوردن و ابراند مجبور)  
 (سر پادشاهان سکردن فراز بدر گاه او بر زمین نیار)

مخلاف آن طغی باهی که بخرو و ملک مصر دعوی خدایی سکرد و اظهار خود نمایی نمود و بواسطه ادعای  
 برتری و بی نیازی که داشت از روی ضلالت و جهالت لولای خود سری و کردن فرازی بر افرات و بیانی  
 باوه درانی و هرزه سرانی سگذاشت و ایسلی ملک مصر گفت و ما علمت لکم من آله غیری سرود هانا  
 خطاب مستطاب است ربکم الاهلی که در عالم ذر از صدر حضرت رب الارباب من صدور باقیه بود از خاطر  
 گراه وی زور یافته بود که الذین سکر و السفلی و کفاهه هی الطیاء فقل از آنکه از ایشا معلمان بر طین  
 و ازینشای او سر می روی زمین با آسمان شوان شتافت و رخداوند اطلاع نشوان بلف تا غایت بواسطه همین  
 نمر دو استکباری که از او و جنودش سرزد بمذاب ایزد جبار سکر فگار گشته و دریای غضب خداوندی  
 بخوش آمده وی و جیوشش را فر اگر فرو برد در آن دم آخرین و نفس و ایسین که در میان آب و آتش  
 سکر دگار مشرق و مشرق و حرق بود لب اظهار که توحید بر کشود و عرض ایمان نمود ولی عرض ایمان  
 و اظهار ایمان در آن وقت بحالت آن سر سگشتی منرد فایده رسانیده و از لطف هلاکت و ورطه عقوبت  
 بسا حل امن و امانش نکشاید حتی اذا ادرك الفرق قال آمنت انه لا اله الا الله آمنت بهنوا اسرائیل و اما  
 من المسلمین الآن و قد عصیت من قبل و سکت من المفسدین و جز این چه بسیار رکس از متمر دین که با  
 از جاده عبودیت بیرون سگذاشتند و سر دعوی ربوبیت بر افرانند آخر الامر با همه بزرگی و جاه و سلطنت  
 و دستگاه و بسطید و سعت ملک و سکت حشم و وفور خدم خداوند بر هر یک عذاب اندک گشت و مأموری  
 کوچک و ادانت تابنده گاه روزگار اقتدار ایشان و ابر آورد و از پایشان در آورد و قتل الحقة لای لم یخذ  
 ولد اولم یکن له شریک فی الملك و لم یکن له ولی من الدلو کیم تکیوا

(چو نیرو فرستد بشق بر پاک رساند بهاری زموری هلاک)  
 (چو بر دارد از ره سکر دود را خورده پشته حفر غمرو دوا)  
 (چو در لشکر دشمن آرد رحیل بر رخا کند قبل و احماب قبل)  
 (کلاستان کند آتشی بر خطیل سکر و می با آتش بر ز آب نیل)



درود بیرون از شمساره و افزون از ستاره بر مهر سپهر جلالت و مافلک رسالت بدو الهی و شمس  
 سیاه موی و لیل از تابش و درخشان روی و النهار از انجیل خود شید لوح نبوت و ساه تحت  
 (شمسه نه مسند هفت اختران خیم و سل خاتم پیغمبران)  
 (احمد مرسل که خرد خالک او است هر دو جهان بسته فزاک او است)  
 مقتدای انبیا و پیشوای رسل عقل کل هادی سبل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که تاملت



شرك پر و جنان عالم طاری بود و همه طالبان در تاریکی سکنه تنواری بودند تا که از میان فضل اله آفتاب نبوتش از افق بطحا آغاز دو خشدین نهاد و بر صفحات روزگار تابیدن گرفت ظلمت سکنه پر دوزنك شرك بستر د و بادهوت نامه و بخت نامه همه کائنات و تمام موجودات را از وادی غیابت بسر منزل ارشاد هدایت فرمود و از بادی خلالت بهر بند ایمان دلالت نمود دینی مبین آورد و شرعی مبین سکنا داشت و همه مطابق معاش و معاد و وسایط خدا شناسی و معرفت و شرایط جهان بینی و سلطانی و آداب ریاست عباد و سیاست مدن و تکالیف علمی و وظایف عملیه را همه عالم آموخت و در ادای این تبلیغات و تبلیغ این تعلیمات سکنا و دقیقه فرو گذار فرمود و برای ترویج اسلام و عزت مسلمین جهاد با کفار را بر امت فرض کرد و چنانچه خود فرمود انابی بالیغ باد شمعان خدام در آمدن در انداخت و با شمشیر آبدار چهار از لوت وجود آن گروه با کربلا کشت تا بالاخره بتأییدات بزدانی و توفیقات سبحانی کار دین حنیف و ملت قویته اسلام بر نیه بالا گرفت و پیش رفت که جمیع سلاطین با هم و نمکین روی زمین سر بدین محمدی در آوردند و رفته مسلمانان و ا بروقه اطاعت نهادند و تیغ بیدریغ قاذبان اسلام و مجاهدین شرع مبین مانند تیغ خور شبد از باختر بخاور کار سکند و از مشرق بتغرب رسید

( محمد که بی دعوی تخت و تاج ز شاهان بشمشیر بستد خراج )  
 ( عیسی چه گویم چو بار نده میغ بیکدست کوه بر بیکدست تیغ )  
 ( بگوهر جهان را ایسا راست به تیغ از جهان داد دین خواسته )  
 ( فراخی بدود دعوت تنک را سکواهی بر انجمن وی سنک را )  
 ( مقام احمد محمود اذا عظمت يوم المعاد علی الملقی النبا و یل )  
 ( دها عو لوده المسمو د طالع بدر الهدی و اخفت فیه الاضالیل )  
 ( و زال عن رأس کسری التاج حین علا من فوقی بهرام للایمان الکلیل )  
 ( حروبه و عفا زبه له سیر بها بحدت جیل بعد ها جیل )  
 ( و من دجاء الاغادی و اللعوم بها لطیر و الوحش مشروب و مأکول )  
 ( من بیض احمد اخمو الیس بحضرم من نسج داود فی الهیجا سرا بیل )  
 ( لا یسک الدم من طعن جلود هم الا کا یسک الماء الفرای بیل )

و بر آل اطهار و عزت ابرار آن حضرت که سافطین حوزه اسلام و فاضلین احکام دینند و والیان اقالیم ایمان و سلاطین مبنای یقین مالکان ممالک صلاح و مداند و سالکان مسالک فلاح و رشاد حامیان معالم هدایت و دلالت و صاحبان رسوم غیابت و خلالت مصایح شهبای ظلمتند و مفتاح ابواب رحمت خانواده کرم و قوتند و ملو دمان رسالت و نبوت چنانچه اول آن دوازده امام و دوم آن چهارده معصوم که آسمی متبر که کرامی ایشان بر همگی معلوم است در تعریف این خاندان عصمت و طهارت نشان چنین میفرماید

( الله اصکر شفا بنصر نیه و بنا اقام دعایم الاسلام )  
 ( و بنا اعز نیه و سکنا به و اخرنا بالانصر و الاقدام )  
 ( و برزونا جبریل فی ایسیا نشا بفرایض الاسلام و الا حکام )

فهرست فائحه کتاب کجاست غیو ان خانه الابواب سیاحت طفرای منشور نبات طمغای توفیق ایالت مؤید اصول ملک و ملت و محمد رسول دین و دولت سرمایه امن و امان ظل رحمت بزدان بر تو عنایت سبحان قدوسه سلاطین زمان و نجبه خواصین دوران

( سما فوق عمامات الملوك همه بحوم بها فوق السموات لسرائر )  
 ( واطلع فی افق المعالی خلافة علیها و شاح من علاه و سطران )  
 ( اذا ما احق فی فوق الاسرة و ارندی علی کبر باد الملك تحفة ساطع )  
 ( نوسم لقمان الحبی و هو ناطق و شاهدت کسری المد فی صدر ابواب )

وارث کلیل و کائنات خورشید و ماه قنون هم کانون کرم فروغ دیده چهار و جواهریان چشم چراغ ایران و ابر لیلان غیبت نام و غیبت اسلام یازده رؤف عطوف عادل باذل در بادل شهر یازده خوام کار آگاه معذات پناه ظل الله فی الارضین فهران الماء و الطین کهف الملوك و السلاطین المؤید من السماء المظفر علی الاعاء نصر الاسلام و المسلمین کاسر الکفار و المشرکین السلطان بن السلطان و الحاقان بن الحاقان و الحاقان مظهر الدین شهاب قاجار شاهنشاه کل ممالک محروسه ایران صانها الله عن طوارق الحوادث و بوابیق الحدائق لا زلات را یات نصرته خافقه فی الحاققین و اعباء دوله محموله علی کواهل الثقلمین و آیات حشمته ساطعه فی ضوای المشرقیین و حایم دوله فی نواحی المشرقیین مرفوعة بمدوده و الطناب سراقی جلالة بادکاه الدوام و الحلود مشدده

( بقبا باد شهابه نیروی بخت بدو باد سر سبزی تاج و تخت )  
 ( از آن پیشتر کاورد در ضمیر ولایت ستان باشد ملک کبر )  
 ( چو ز آبادی اخیلک را نور داد خراش ز درگاه وی دور باد )

نخستین سبیل جلیل خاندان سلطنت و اولین نخل نعل دودمان خلافت قره باصره شهر یاری و فروغ دیده تاجداری و قره باصره کامکاری و بزرگ سکوهر تاباک کنجینه سلب بادشاهی و مشمول بمواظف و عوارف شامه آلهی و نمره یامه فواد مبارک سلطانی و محقق قضایات و توجهات خاصه بزدانی خلاصه قطانت قناده ذکاوت جوهر شهابت سکوهر کرامت اصل رسالت جبرئیل نبیات بحر نبوت منبع بحوث اعلی شاهنشاه زارده اعظم اکرم افخم افع لعن متدکان حضرت مستطاب اقدس اسمع شرف العبد و الا محمد علی میرزا اولیه و هدیه دولت قویشو کجاوید مدهد علیه ایران ادم الله طلال مراحمه الکاتبه و مکارمه الشافقه علی مفارق كافة الاعالی من الادانی و الاعالی علی توالی الايام و القالی

( ابن ملک زاده بقدر سر بر ابن جهان جوی این ولایت کبر )  
 ( این فریدون سفت بدانش و رای ابن بیکبخت روی رکاب کشای )  
 ( نصرت او را بریت کاری فلک او را بنقوت داری )

نظر بانکه کتاب مقدس و مبارک نهج البلاغه که خطاب و رسائل و کلمات مغیره حضرت ولی کل امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن مجموع و مندرج است و کتابی است مبارک و مستطاب و مستقی از اوصاف و القاب از هر جهت بغایت حای و جامع و در هر باب بنهایت مفید و نافع فصحا و و و کار را سرمشق گفتار است و ادبای زمان را سر لوحه بیان علمارا غایبه نوافل و فرائض است و حکما را کتبشده معضلات و غوامض ادب را



آموزند آداب و دانش است و دانشمندان را آموزگار علم و پیش و در حقیقت هیچیک از طبقات مختلفه مردم را  
هیچ وجه از آن طریق بی نیازی و استغنائی نبوده و نیست

- (نهج البلاغه بهی السالکین الی موطن الخ من قول ومن محل)
- (قامه که نهی الی دار السلام غداً و تحفظ فیها بما تر جو من امل)
- (کتاب کان الله وضع افقه بحوهر آیات الکتاب المنزل)
- (حوی حکماً کالدر شفق صادقاً فلا فرق الاله غیر منزل)
- (نهج البلاغه نهج العلم والعمل قامه که یصاح تبلیغ غایه الامل)
- (کم فی من حکم بالحق حکمة بحی القلوب ومن حکم ومن مثل)

و از آنجا که این کتاب مستطاب نهج البلاغه تمامه از صدر امامت صادر گردیده لهذا مقول ناقصه طبقات رعیت  
از ایشان بمنزل آن قاصر است چه تحت کلام خالق و فرقی کلام مخلوق میباشد حتی و بلکه بدرستی از فهم دقیق  
حکمت و معرفت حقایقش در میماند و چنانچه باید و شاید درک معانی و مباحث عمیق و عالیشان را نمیتواند و تاکنون  
چند نفر از حکماء و علماء و ادباء از سنی و شیعی شروح عریضه و باری و قاری این کتاب مبارک نگاشته و در صفحه  
روزگار بیادگار گذاشته اند از جمله شرحی هم مرحوم مقفوع عالم عامل و دانشمند فاضل و حاجی ملا صالح برقانی  
قزوینی لکنه الله فی غریبات جنانه بزبان فارسی نوشته اند الحقی شرحی است فایق و بارع جامع محسنات بلاغت  
و باریع و مستجمع مواضع فصاحت و صناعت در حقیقت این شرح شریف کاشف رموز و اسرار  
و رافع حجب و استار این کتاب همایون است از جهره عبادات عربیه اش پرده اشکال و ابهام را  
بر انداخته و انوارات مخفی و استعارات و کنایات معضله اش را روشن و مبرهن ساخته است انصافاً  
تاکنون شرحی باین مایه بیه کافی و وافی بزبان فارسی بر آن کتاب مقدس نوشته نشده است  
معرض اشاعه خیرات و مبرات و استفاضه عموم ناس از منبع سرشار فیض و فضل امامت و ولایت بطبع شرح  
مزبور در مطبعه سنی خاصه سرکاری امروا اشارت فرمودند و انجام این کار را در مطبعه خاصه بر حسب حسن  
انتقاد و انتخاب خاطر مبارک بجناب جلالتاب سراج الممالک رئیس خلوت که مراتب کفایت و کاردانی  
ایشان از هر جهت بالغ بدرجه کمال است محمول فرمودند و معزی الیه در اداره این خدمت مهم الحقی نهایت  
اهتمام را بجا آورده و بخوبی که منظور نظر مبارک و مکنون خاطر اقدس بود امر طبع کتاب را با تحریر و سالیبند  
و این غلام خاه زاده تصحیح و تنقیح و مواظبت بعمل طبع آن منصوب و منتخب شد اصل نسخه خطی با اندازه  
مفلوط و مفشوش بود که واقفاً از حیز تحریر بر میوز است اسقاط و زیادات صافه و از قلم کاتب حد و حصر  
نداشت این جا که بدست نهال زروی ده شرح دیگر از عربی و فارسی بقدریکه در قوه و استطاعت داشت  
تصحیح این کتاب سی و کوشش و زهد ثابلاً آخره از میان توجه خاطر مبارک خود حضرت اقدس ولایت مآب  
عالیه السلام خیلی مجید و منقح از طبع بیرون آمد از آنجا که انسان خالی از سهو و نسیان نمیباشد احکام مطالبه  
کنندگان مقام کرام در طری این کتاب بخیط و خطابی بر خورند و سهو و غالی بیفتد امید آنکه عفو و انعامش  
فرماید و بنظر محبت و اصلاح در آن نکرند

(وعین الرضا عن کل عیب کلبه و لکن عین السخط نهی المساویا)

- (نحن الخیار من البریه کلهما و لظماها و زمام کل زمام)
- (الحائض و محرات کل حکریه و الضامنون حوادث الایام)

خصوصاً بر آن دست شکسته بزدان و تیغ کشیده سیحان کوش شنوای پروردگار و چشم بینای کردگار  
بمسوب الدین و قائد الفرائض امیر المؤمنین سر مایه همه مطالب و سر آمد جمله مآرب فطر بنی غالب  
اسد الله الغالب عن بن ابی طالب ه الذی کان والله بید المدی شدید القوی بقول قسلاً و بحکم عدلاً و بتجرب  
العلم من جوائبه و تنطق الحکمة من نواحیه بسنو حش من الذیبا و زهرتها و یسئاس باللیل و و حشته کان والله  
غریز المبره و طویل الفکره یقلب کفه و یخاطب نفسه و یناجی ربه یمجیه من الیاس ما حش و من الغمام  
ما حش کان والله فی الناس کاحدهم یدعیهم اذا اتوه و یجیبهم اذا سألوه و کما و مع دتوه منهم و فریم منه لا یکادور  
یکلمونه لهینه و لا یرفعون اعیینهم الیه لعظمتهم قال تبسم فمن مثل القولوه المنظوم بمظم امثال الدین و بحسب المساکین  
امام الخلفاء میکبیه بر اکریم برمان خداوند عالم در غریب رحم و صایت و خلافتش ایامه مردم آشکار ساخت و و را  
جانشین مطلق و خلیفه بر حق و وصی بلا فصل خرد گردانید و بر جمع مسلمین و بر حرك مؤمنینش امیر و مولی  
قرار داد و از روی حقیقت در آروز مبارک اقبال دین و انجام نعمت اسلام بعمل آمد

- (فتند ها قام الی الذی کان یما یا مره یصدع)
- (یخطب ما موراً و فی حکمه کتب عن ظاهراً یلمع)
- (واقعهما اکریم یکف الذی یرفع و الکف الذی یرفع)
- (بقول و الاملاک من حوله و الله فریم شاهد یسمع)
- (من حکمت مولاه ههذاله مولی به التبران استدفع)

شاهنشاه خلافت دستگاه و صایت یاکاهی که از نخستین روز که بایست خلافت نهاد دانا نگاه که سر راه نهاده  
داد هیچوقت دست از اقامت دین و اصلاح امور مؤمنین و جهاد با مشرکین بر نداشت و دقیقه از مواظبت  
بحال اسلام و رفع مبتدعات و دفع منکرات از دین حنیف حضرت خیر الانام فرو نگذاشت و در آن عصر  
میمون و عهد همایون از میبای من توجهات کامله خاطر اقدس آن حضرت مرکز از بیلی پیوری و از نا حینی  
بمصرفوری ظلم و زوری ترف و جبر و عنق اندو و محال کارگاه رعیت خواه که در خوره تربیت و حوضه  
تربیت امامت پروریده و بسیار آمده بودند بایات بلاد و امارت عباد فرستاد تا در آرا مش بر ایلو آسایش  
رغایا که و دایع خدایتند آنچه که از جرد و جهد توانست بجا آرند و بکفازند در هیچ جایست آمدی نظام بر  
مظلوم دراز باند و رام نظم ششکاران و شرارت اشرار بروی مجوز و ضعیف بازمیاند با شمه باز از هر گشته او  
هر چند از روی سده یک سر و مو خلاف سرزد دستش را از امارت ککوتاه فرمود و سزایش را بکنارش نهاد  
از آنجا که دقیقه از طریق تشریفات الخراف نجستی و جز طریق عدل و انصاف زرقی او امر و نواهی الهی را  
را اهل خویش سخت تر میسر رفت تا بر دیگران باغلا حظه برای این عباس که عم زاده وی بود و از جانب  
آن حضرت ابالت بصیره را در عهده داشت بحکم حکمی که خود میدادست بتقریری کتابی نکات و در ضمن  
آن مرقومه این عم خویش را نهید می نمود و تأدی فرمود که بعضی از عبارات معجز آیش چنین است و ایها  
المدود کان عندنا من اولی الالاباب حکیم تسبیح طعاماً و شراباً و انت تعلم تأکل حراماً و تشرب حراماً



وینساع الامناء وتكبح النساء من اموال الثامی والمساكين والمؤمنين والمجاهدين الذين اقاموا عليهم  
هذه الاموال واحرزهم هذه البلاد فانقاة واردد الى هؤلاء القوم اموالهم فلك ان لم تفعل تمام مكنتي  
الله منك لا عذرن الى الله فيك ولا ضربت بسيفي الذي ما ضربت احدا الا ادخل النار والله وان الحسن والحسين  
فعلوا مثل الذي فعلت ما كانت اهلما عندي هوادة ولا طغرا مني بارادة حتى آخذ الحق منهما واخرج الباطن  
من مظلمتهما وهم خودن قود اولياء وزبدة اوصياء در بكي از خطب مباركة خود بجهت اينكه كافة  
مردم را از وسعت عاقبت ظلم بيب كاهاند و شامت ستم را بايشان بجهت ماند و در جنة دشمنی خویش را باين  
ثيمه و خيمه و اندازة عداوت خود را با تمام جوار و ارباب ظلمه بيان نمايد چنين ميفرمايد : والله لا نايث  
على حسك السمعان مسهدا او اجر في الاعلال مصفدا احب الى من ان القى الله ورسوله يوم القيمة ظالما  
ايض العباد او غاسبا يثنا من الخطام صكين انظم احدا لنفس يسرع الى البلى قفوا لها ويطول في التري  
حلوا لها والله اعطيت الا قاليم السبمة تحت افلاكها على ان اعصى الله في عملة احبها جلب تعبيرة ما فعلت  
وان نيب كم لا هون على من ورقة في فم جرادة تقضمها ماعلى وقيم ينقى ولقد لا ينقى لموذا الله من سبات العقل  
وقبح الزائله از آنجا كه ميياستى مرجع كه در عالم بقاء كفر و فيان شرك است بدست مبارك وى منهدم كرد  
و بشر بباركش بسر در آيد بيمبر محترم در خانه مكا آن وجود مكرم را بدوش خود كه هزاران مرتبه از عرش  
اين در شرافت و كرامت بالاتر و بالاتر بود و مهربانيت بر آن جاد است برداشت تا الصنام را الزطاق حرم ميندازد

( قيل لي قل لعلي مدحاً ذكركم بخمد نارا مؤصده )

( قلت لا اقدر في مدح صمد خل ذو الالب الى ان عبده )

( والي المصطفى قال لنا ليله المراج لما صمد )

( وضع الله بصفتي بده قاحس القلب ان قد برده )

( وعلى واضع اقدامه مؤضما قد وضع الله بده )

( هو البيا المكنون والجهر الذي تجدد من نور من القدس زاهر )

( هو الآية العظمى ومستبط الهدى وحيرة ارباب الهى والبصائر )

( الا انما الا حلام لو لا حسامه كصفه عز او فلامه حافر )

( الا انما التوحيد لو لا علومه كمرضة خليل ونبيه كافر )

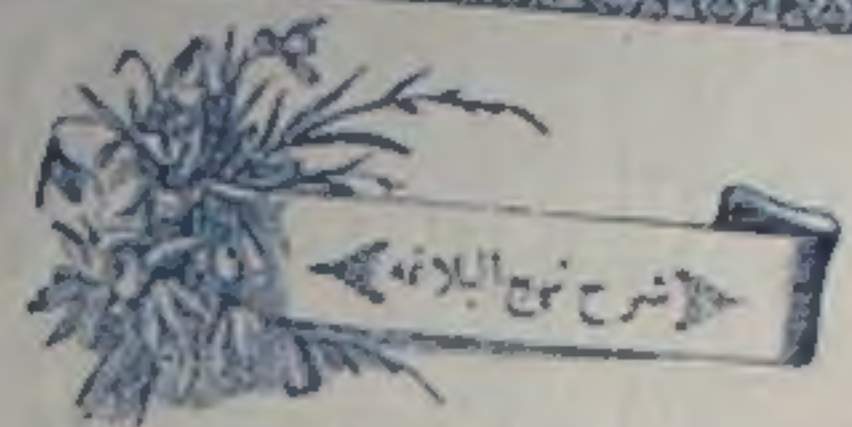
اما بعد چنين عرشه ميدارد ابن غلام شاه زار آستان مبارك والاعلى اديب خلوت بسر مرحوم ميرزا  
اسماعيل محمد لشكر آشتياي هزاران منت خدا را كه در عهد جاويد مهربان آفرنده افسر تاجدارى و فرا زنده  
لواى شهر باوى رونق افزاى اريكة فرمان روايى وزينت افروز ديهيم كيهان خدايى عنصر عدالت و قوت  
و آخشيج نسلت و مروت قابوس سخا قاموس عطا وارث بلاطين عجم و منظر خاندان كى و جم مؤسس اساس  
جود و انصاف عزب بجان بنى و اعتساف

( هو البحر من اى التوا حتى آيته فليجته المعروف والجود ساحله )

( تعود بسط الكف حتى لو انه شهاها الفيض لم تطمه انامه )

( ولو لم يكن في كفه غير نفسه لجاد بها فليبق الله سائله )





الحمد لله على ما لا نامن نعمائه . وانعم علينا من آلائه . ومن علينا بكرمه رسله وسيدنا نبينا . محمد خاتم النبيين وخير خلقه اجمعين . البعث رحمة للمسلمين . صل اللهم عليه وعلى آله العالين ادلاء امته واوصيا ملته . سيما يدوب محله وسلاطه طيبته وسنود حقه واصل ارومته وفرع نبوته . امام البررة وقاتل الكفرة علم المهتدين ومار المثقين ودليل المسلمين وامير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه وعليهم سلام الله اجمعين . وبمد . اين فقير بي بضاعت وحقير بي استطاعت محتاج برحمت رب غني محمد صالح بن حاجي باقر قزويني عني الله عن سينا تهما وبارك لهما في حسنا تهما وقصصهما بصالح نياتهما واقفدهما بفضل الكرم ومنه القديم يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله قلب سليم .

چون دیدمت بعضی از مؤمنین وصالین عباد با تنبیط قواعد دین مبین و معرفت رب العالمین . و حقایق حکمت و شرایف موعظت از کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین مصروف است . و اندیشه خاطر بعضی از ارباب مآثر بترجمه کتاب نهج البلاغه که بخلاف ارباب علم و نبی بعد از کتاب الهی و بعد از کلام نبوی چنان کتابی و کلامی به لو مقام و فصاحت کلام و فضیلت معانی و مزیت مبالغ و اشتمال بر حکم کامل و علوم فاضله و معارف شایسته و فوائد وایه باث نکرده معارفست . همت کاشت بتوفیق ملک و هاب بترجمه آن کتاب مستطاب . به بیانی خالی از تکلف و تصلف و تقریری واضح و لاغ و مقبول اهل تمیز از شاه الله العزیز ( و هو الموفق للصواب فی کل باب ) امید که چنانچه در نیت بعضی از اخوان گذشت است و در خاطر بعضی از بزرگان نقش بسته این عروس حجه خیر از پس پرده غیب به بهتر جمالی رخ نماید . و بزبانی و رخساری پرده براندازد . و امید که واهب العطیات این سی را وسیله نجات بلکه موجب علو درجات این فقیر غاسی گرداند . و مؤنثرا از آن نفع عظیم بخشد . در جمله عمل صالح و کم طیب و صدقه جاریه و عبادت باقیه در دارد ( انه المان ولی الامت ان العظیم الاحسان ) میگوید جامع کتاب شریف حضرت من خصه الله باواهب السیه و المناقب العلیه ذی الحذین ابی الحسن السید رضی الله عنهما محمد بن العباس ذی المناقب الحذین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام . اما بعد الی قوله بحکم طالع . ترجمه این باین فریست اما بعد از حمد خداوندی که گردانیده است همدرا تمن نعمتهای خود و شاه از بلاهای خود و وسیله بسوی بهشت و رضوان و سببی برای زیادت فی فضل و احسان و رحمت و نحمیت بر رسول او نبی رحمت و پیشوای امانان طریقت و چراغ راه امت که منتخب است از طایفه

کرم و سلاله محمد اقدم و از اصل درخت فقر و سر بلندی درختی ریشه فرو برده در بزرگی و آرز جندی و از شاخ عزت و اعتلا شاخ میوه دار و بارک و بها و درود بر اهل بیت او چراغهای ظلمت و وسائل امته و نشانهای واضح راه دین و میزانهای راجع فضل و یقین رحمت کند خدای برایشان اجمعین چنان رحمتی که بازاء فضل ایشان باشد . و مکافات عمل ایشان گردد . و مهر خوبی قرع و اصل ایشان شود چندانکه صبح سامع روشن میگردد و بجم طالع غروب شود ( قوله فانی حکمت الی قوله فی کتاب ) بدرستی که ابتدا کردم دو عنوان سن و تازکی شاخ عمر بتالیف کنایی در خصایص اخبار و حالات الله علیه السلام مشتمل بر محاسن اخبار و جواهر کلام ایشان باعث بر آن غرضی بود که در صدر کتاب ذکر کردم و مقدمه سخن ساختم . و چون از جمع خصایص امیر المؤمنین صلوات الله علیه برداختم عوایق زمان مرا از انعام بقیه کتاب مانع آمد و آن جمع را بر چند باب و فصل بنانهاده بودم آخر آنها فصل بود متضمن گسالت نیکو و مختصر در مواعظ و حکم و آداب نه خطبای طویه و نامه های مبسوطه جماعتی از دوستان و برادران آن خوانند به پسندیدند و استحسان نمودند بدایع آن در شکفت میبایدند و از توابع آن در تعجب میشدند و از من در خواستند که از سر کتابی تالیف کنم مشتمل بر تمام مختار کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه در همه فنون او و همه شعبه از غصون او چه از خطبای و نامه ها و چه موعظتها و حکمتها و آداب دین و دنیا از آنجا که میدانستند که در کلام آنحضرت از محاسن بلاغت و غرایب فصاحت و جواهر حریریت و ثواب کلمات دینی و دنیاوی چندان مجتمعت که در هیچ کلامی و هیچ کتابی چندان مجتمعت نیست ( قوله لکن الی قوله الجامع ) زیرا که امیر المؤمنین [ع] مشرع و مورد فصاحت و منشاء و مولد بلاغت بودند مکنون بلاغت از او ظاهر گشت . و قوانین فصاحت از او فرا گرفته شد . و بر مثال سخن او سخن گفت هر قایل خطیب و بکلام او استعانت نمود هر واعظی بلیغ و بالبحال او بحقیق پیشی کرد . و ایشان حکوتاهی کردند و او تقدم گرفت و ایشان متاخر ماندند . چرا که کلام آنحضرت کلامیست که در او مسحه ایست از علم الهی یعنی علم الهی باو اثر رسالیده است و در او عبقه ایست از کلام نبوی یعنی نبوی خوش کلام نبی بر او چسبیده است پس ایشان را الهایت کردم و ابتدا بتالیف این کتاب نمودم . در حاشی که عالم بودم که خلائق را از آن نفع عظیم رسد و ذکر آن در اقطار عالم منتشر گردد و اجر و ثواب آن روز جزا برای من مذخور باشد و قصد من آن بود که ظاهر گردد بزرگی قدر آنحضرت در فضیلت سخن و بلاغت کلام مضاف بمحاسن بسیار و فضایل بی شمار که او را بود در هر باب از علم و عمل و تقوی و شجاعت و فضایل دیگر و روشن شود که آنحضرت بکناست و ممتاز ببلوغ غایت بلاغت از همه علمای او این و بلغا و خطبای پیشین که از ایشان روایت شده است در این باب مکر اندک نادر و مکر شاذ نادر یعنی جسته جسته و اما کلام آنحضرت در بابست بیکران که با او هیچکس دعوی مساجلت نمیتواند کرد و محالست نمیتواند نمود و خواستم تا مرا اقطار روایت بدین قول فرزدق ( اولک آباء فخری بثلهم . اذا جمعتا باجر بر الحسام ) فرزدق در مفاخرت باجر بر میگوید پس از آن که ذکر مفاخر پدران خویش کرده است . ایشان پدران مقتد بسیار اگر راست میگویند مانند ایشان و فنی که ما و ترا ای جریر بجمعا یکجا جمع کند ( قوله و رایت کلامه الی قوله النسق ) و دیدم کلام آنحضرت بر چند قطب میگردد . اول خطبای او امر . و دوم نامه ها و رسائل . و سیم



حکمتها و مواظبت . پس تصمیم هنرم نمودم بتوفیق خدای سبحانه که ابتدا کتب با اختیار خطبه های نیکو  
پس نامه های نیکو . پس حکمتها و آداب نیکو . در حالتی که جدا کنم برای هر صنف از آن بانی و زیاده ها کنم  
برای آن اوراقی تا اگر چیزی از آن باب در آن وقت از چنگ من رفته باشد و در آخر بدست آید در آن  
اوراق داخل گردانم و اگر چیزی از آن کلام در آستانه محاورتی گفته شده باشد یا در جواب سؤالی واقع باشد  
یا دیگر غرضی و بانی نه آن ابواب که بر شمردم و بنای کتاب بر آن اقطاب نهادم آنرا با قرب ابواب است  
دهم و در جمله ایق اقطاب بآن در آورم . و بسیار باشد که در آنچه اختیار نمودم از این کتاب فصلی چند  
بیاید که بیک نسق نباشد و گفته چند نیکو با هم نظم داده شود که در کلام آنحضرت بآن نظم نبود یعنی از کلام  
آنحضرت جسته جسته برچیده کرده پس نه بر ترتیب کلام آنحضرت آمده باشد [ و احیانا اینگونه کلمات  
در این کتاب پیدا گردد و شیخ عالم منیر شیخ عبدالمجید بن ابی الحدید تفاوت ترتیب غالباً اشارت کند ]  
چرا که قصد من آنست که آنچه بسیار لطیف و خوش آئنده و نمایانست ذکر کنم و قصد ندارم که نسق و ترتیب  
کلام البته منظور دارم ( قوله و من عجایب علیه السلام الی قوله الفکره فیها ) و از عجایب حالات آنحضرت  
که بآن متفرد و یکشاست و این از مشارکت کسی با او در آن فضیلت آنست که کلامی که از آنحضرت  
وارد میگردد در باب زهد و مواظبت و تذکیر و زو اجر چون کسی در آن تأمل کند و اندیشه بر آن بکارد  
و اینجی اذ دل بیرون کند که آن کلام مثل او کسی است بآن عظم قدر و نقاد امر و جلالت شأن و اساطه سلطان  
و قدرت او بر کردنهای کردنشان هیچ شک نکند که این کلام کسی است که او را در دنیا هیچ نسبی و حاشی  
جز زهد و اعتدال از دنیا و هیچ شغلی جز اشتغال به عبادت حضرت مولی نبوده است و او مردی بوده است  
سر در کوشه کایه فرو برده یا نام کوهی بچنگ گرفته از مردم بریده که هیچ نشو ویدی مگر حس خود بینی حرف  
پوشیده و صدای نفس خود و هیچ ندیدی مگر نفس خود باور ندارد که این کلام از کسی است که در دریای  
حروب غوطه خورده است و در جلوه های کارزار سر فرو برده است تیغ برهنه در دست که در دهنهای  
کردنشان از حق می افکند و پهلوانان نامدار در طاعت پرور دکار برخاک هلاک می اندازد و باز میگردد  
با آن تیغ و خون از او میجکد و جانبها از او متقاطر میگردد و او با این حالت در زهد و اعتدال و تواضع  
و انکسار بر همه زهاد جهان فایز است و در سلامت نفس و امراض از هوای و حب دنیا بر همه ابدال  
روی زمین راجع و انجات از فضایل عجیب و خصایص لطیف آنحضرت است که بآن جمع کرده است میان  
اضداد و تالیف داده است میان امتات و متفاوت و من بسیار اوقات با برادران یاد اینجالت میگویم  
و در این باب از ایشان تعجب و شگفت استخراج می نمایم و الحق اینجالت موضع عبرت و محل حیرت  
و تفکر است ( قوله و در بیان جلالی قوله و رشاد الدلیل ان شاء الله تعالی ) و بسیار بوده است که در آستانه  
این اختیار و فصول کتاب فکری مردد آمده است و معنی مکرر بیان شده است و عنبر در این باب آنست  
که روایت کلام آنحضرت اختلاف بسیار دارد و بسیار باشد که کلامی مختار اتفاق افتاد در روایتی و بر آن وجه  
بکتاب رفت بعد از آن یافته شد در روایت دیگر نه بوضع اول یا در او حرفی کمریده زیاده شده یا آن لفظ  
و بسیاری نیکوتر ادا شده پس حال انضا میگردد که دیگر نوبت مذکور میگردد از روی احتیاط و استظهار  
تا چیزی از مختار کلمات فوت نگردد و هم از روی غیر بر تقایس کلام که چیزی از آن متروک ننماید و بسیار

باشد که عهد دور شده باشد بمختار اول پس از روی سهو و نادانسته اعاده کردد نه بقصد و دانسته . و من  
دعوی نمیکم باین اشیاء که احاطه کردم با قسطار جمیع کلام آنحضرت بر وجهی که هیچ نادری از چنگ من  
نجات است و هیچ رنده از من نریمده است . بلکه دور نمیدانم اگر آنچه بمن نرسیده است از آن کلام باقیقام  
بیشتر و بر سر باشد از آنچه رسیده است و آنچه در رفته ضبط من در آمده است کمتر باشد از آنچه از دست من  
بیرون رفته است . و بر من جز این نیست که بذل جهد کنم و بلاغ و سع بجای آورم . و بر خدای تعالی است  
که بفضل بیغایت خویش حق روشن سازد و دلیل راه رشاد بین کرداند اگر خواهد ( قوله  
و رأیت من بعد الی الوکیل ) و بعد از آن چنان رأی کردم که این کتاب را به ( نهج البلاغه ) موسوم  
کردانم . چه او میکشاید بر روی ناظران درهای بلاغت را و نزدیک میکرداند بایشان طلب قوانین  
فصاحت را . و در این کتاب نام و متعلم را حاجت و مقصود بود و بلاغ و خطبا و ارباب زهد و تقوی را  
مطلوب بود . و در آستانه مقاصد آن میکشود از کلام عجیب و در توحید و عدل و تزه حق تعالی از مشابیه  
مخلوقین آنچه تشنگی طالبان فرو نشاند و علت از سینها شفا دهد و مرشیه و عی از چشمها جلا بخشد  
و از خدای تعالی استمداد توفیق و عصمت و استعجاز تسدید و موت مینایم . و استعاده میگویم باو تعالی  
از خطای دل پیش از خطای لسان و از لغزش سخن پیش از لغزش قدم . و او پس است مرا و خوب  
وکیل و کار کزاری است .

### باب المختار خطب

در این باب مختار خطب و اوامر آنحضرت مذکور میگردد . و داخل است در آن مختار کلامی که بخطبه  
ماند در مقامی چند محصور و موقی چند مذکور و در وقت خطوب و عظیم امور از آنحضرت صادر شده .  
( و من خطبه له علیه السلام بذکر فیها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم ) ( الحمد لله الذی لا یبلغ  
مدحته القائلون و لا یحصی نعمایه المادون و لا یؤدی حقهم المجهدون الذی لا یدر که بعد الهمم و لا یناله غوس  
القلم ) حمد و سپاس مر خدائی را که بمرستند بحد مدح او گویندگان و احصا نمی توانند کرد امتحای او را  
شمارندگان و ادا نمیتایند حق نعمت او را جهد کنندگان آن خداوندی که ادرالذو نمیکند دوری اندیشه او در  
عی باید او را غوص فطنها ( اذی لیس لصفه حد محدود و لا نمت موجود و لا وقت محدود و لا اجل محدود )  
آن خداوندی که نیست از برای صفت او حدی محدود یعنی معین محدود و غایت و نه نعتی موجود زاید بر ذات  
و نه وقتی که شمرده شود و نه مدتی که تا آن مدت بکشد پس زایل گردد غرض آنست که انصاف خدای بصفات  
کمال نه بر متوال انصاف بتر است که حدی و نعتی و وقتی و اجل داشته باشد . مثلا آدمی زنده است و پیتنه  
و کویا و شنوا و لیکن ناهنجاری و حدی که از آن در نکند و بواسطه نعتی موجود . مثلا زنده است بچنان  
پیتنه است بچشم و از مسافتی معلوم و شنونده است بحد مقارنت هو او قرب صدا و حق سبحانه و تعالی بذات  
زنده است و پیتنه و بذات بیناست همه چیز را چه حاضر و چه غایب و بذات شنواست همه چیز را چه حدیث  
خاطر و چه حدیث ظاهر ( فطر الخلاق بقدرته و نشر الراح برحمته و و تد بالصور میدان ارش ) آفرید  
خلق را بقدرت خود و کستر بادها را بر رحمت خود تا برها را از زمینهای مرده رسانند بادیکر منافع که اصحاب  
علم دانند و میخ کرد کوههای شک را بر روی زمین تا مواج تلاطم آب او را بچشاند و در فکر داند



قال تعالى (والجبال اوتادا) وقال تعالى (والنار في الارض رواسي ان تهب بكم) (اول الدين  
مرتبه وكمال مرتبه التصديق به وكمال التصديق به توحيد وكمال توحيد الاخلاص له وكمال الاخلاص له  
نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة) اول دين شناخت  
اوست تعالى وكمال شناخت او تصديق باوست وكمال تصديق باو توحيد اوست وكمال توحيد او اخلاص است  
برای او وكمال اخلاص برای او نفي صفات است از او برای آنکه شهادت میدهد هر صفتی که او غیر موصوفست  
وشهادت میدهد هر موصوف که او غیر صفت است پس هر که خدا را عز وجل وصف کند و آن وصفها را  
در خدای زاید بر ذات موجود و ثابت داند چنانچه حال سایر صفات خلق است بنوعی از تعدد در ذات یگانه  
او قایل شده باشد پس اخلاص او ناقص سکرت و توحید او قاصد شود پس او را تصدیق لایق نباشد  
پس معرفتش بخدای ناقص باشد پس اصل دین و اول دین از او ضایع مانده باشد چنانچه میفرماید  
(فن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناء ومن ثناء فقد جزاء ومن جزاء فقد جهل) پس هر که  
خدا را عز اسمه وصف کند او را مقرون بغیر کرده باشد و هر که او را مقرون بچیزی کند آنجا بدوی قایل  
شده باشد و هر که در ذات خدای بدوی قایل گردد برای او جزو انبیا کرده باشد و هر که برای خدای جزو  
انبیا کند البته بخدای جاهل باشد و از نور دین و معرفت رب العالمین بی بهره و غافل بود حاصل این کلام  
آنست که صفات در باری تعالی نه همچو دیگر صفات است که ما دانسته ایم تا چیزی غیر ذات قدیم بکننا آنجا  
باشد بلکه این صفات که برای او تعالی ثابت و در کتاب و سنت آمده است مراد آثار است که نزد ما بر آن  
صفات مترتب میگردد مثلا هر که از ما پناست الوان اشیاء تمیز میکند یا شنواست آواز زید و مقال او  
می شنود و خدای عز وجل پناست و شنواست جز این معنی ندارد که الوان و اصوات و مبصر و مسموع بر او  
پوشیده است پس بنی صفات مقابل آن صفات راجع میگردد و بر این قیاس سایر صفات حتی آنکه  
موجود و یگانه است باین معنی گوئیم که معدوم نیست و شرکت آنجا نیست تا بیکاره از قول بتعدد و ترکیب ایمن باشیم  
و تا کسی توهم نکند که چون وجود و وحدت دو امر وجود بند ثابت برای ذات نه عین ذات چون برای  
خدای ثابت بکنیم ذات را تعدد و تجزیه لاحق گردد و چندین بحث متکلمین و حکما آنجا محض تکلف  
و فضول است و بیرون از این بیان که اینجاست حاجت بقسالتی و جدالی نیست (ومن اشار اليه فقد حده  
ومن حده فقد عده ومن قال فیه فقد شتمه ومن قال علی م فقد اخلی منه) حد اندازه عدد شماره یعنی  
هر که اشارت کند باو تعالی بتحقیق برای او حد گفته است و هر که برای او حد گوید بتحقیق او را عدد کرده است  
آری هر چه اشارت کنند اندازه باید و هر چیز اندازه باید شماره باید و هر که بگوید ا و تعالی  
در چه چیز است او را در ضمن چیزی در آورده باشد و هر که گوید بر چه چیز است بتحقیق از او جایی خالی  
کرده باشد و قول الله تعالی (الرحمن علی العرش استوی) و چند موضع که فرموده (ثم استوی علی  
العرش) عبارت از استیلا و تمکن و ظهور سلطان حق در عرش است و ظاهر آیه مراد نیست که مأول است  
از قبیل قوله تعالی (يد الله فوق ايديهم) وقوله تعالی (وجاء ربك والملك صفا صفا) و امثال آن  
(كأن لا عن حدث موجود لا عن عدم مع كل شيء لا بمفارقة و غير كل شيء لا بمزايعة فاعل لا بمعنى الحركات  
والآلة) و او تعالی کاین است نه از وجه حدوث همچو سایر کائنات که از او کاین گفته اند و موجود است

لیکن نه از عدم همچو سایر ابرار که از او وجود یافته اند بعد از عدم سابق با همه چیز هرام است اما نه بفارغ  
جسمی و همراهی مکانی و غیر هر چیز است نه بمزایات وجدانی جسمانی چنانچه حالت ممکناتست و قاعل است  
نه بمعنی حرکات و آلات مانند انسان مثلا که مدور فعل از او متوقف بر آلات و حرکاتست (بصیر اذ لا  
منظور اليه من خلقه متوحد اذ لا سكن يستأنس به ولا يستوحش لفقده) پناست پناشیاء در ازل و ابد  
و حق که منظوری ایجاد نکرده بود که در او نظر میکند متفرد و یکنساست بذات بی محتا و حق که خالق  
نبود تا او را سكن خود گیرد و باو مستأنس گردد و از فقدان او متوحش شود [ولفظ لا در ولا يستوحش  
تکرار نفي سابقست بتقدير لا يستأنس باحد ولا يستوحش لفقده و استیجابات لازم استیجاب است]  
و الحاصل خدای تعالی همیشه متفرد است بیکانگی ذات نه باعتبار وجود مونس بلکه پیش از خلق اشیاء  
متفرد بود و آدمی اسکر متفرد شود باعتبار وجود مونس است چون مونس نکیرد یا بعد از گرفتن  
رک دهد توحید و تفرد سکرت شده باشد و صفت توحید همچو علم و بصیر از صفات ذات است و لازم  
ذات نه از صفات فعل که باعتبار خالق متحقق باشد مثل رازق و خالق و غافر (انشاء الخلق انشاء  
و ابتداء ابتداء بلا روية اجالها و لا تحریة استفادها و لا حرکة احداثها و لا هامة نفس اضطراب  
فیها) احداث کرد خلق را احداث کردنی و ابتدا کرد ابتدا کردنی بی اندیشه که جو لان داده باشد  
و بی تجربه که پیش از آن خلق استفاده کرده باشد و بی حرکتی که احداث کرده باشد و بی مشغولی و اهتمام  
نفسی که در او مضطرب شده و آمد و شد کرده باشد و این چهار صفت است که عباد در افعال و اعمال  
خویش از آنها خالی نباشند بسبب قصور علم و نقصان قدرت و خدای عز و جل عیط و قدرت کامل از آن  
تقایس و حاجات مبرا است (اجال الاشیاء لا وقایتها و لام بین مختلفاتها و غریز غرائزها و الزمها اشیاءها)  
اجال در بعضی نسخ معجمه است و بعضی مهمله از جولان دادن یا تحویل دادن و هر دو معنی بهم باز میگرددند  
و در بعضی نسخ اجل آمده است از [تأجل] یعنی اجل و زمانی نهاد اشیاء او در بعضی نسخ بجای اشیاءها  
[اساخها] واقعت و اشباح اجساد باشند و اسناخ اصول و مراد طبایع و ماهیات اشیاء است یعنی گردانید  
چیزها را برای وقتهای آن یعنی در وقتی معین نهاد که پیش و پس نشود و پیوستگی داد میان مختلفات آن  
چنانچه اکثر موجودات که آدمی آرامی یند از عناصر و اضداد مرکب گشته اند و ثابت ساخت و مرکوز  
نمود در آنها غرایز یعنی طبایع و اخلاق و خواص آن اشیاء و لازم سکرتانید آن غرایز را برای اشباح  
یعنی اجساد آنها مثلا در آدمی و حیوانات و طیور اخلاق و غرایز نهاد که از آنها متفک نکند در طبع  
ملع و عجیل و تعجب و تحک در غریز آدمی مرکوز ساخت و شجاعت در طبیعت شیر و چین در طبیعت  
خرگوش و حبله در طبیعت روباه و امثال ذلك (علما بها قبل ابتدائها عیطاً بحدودها و انتهاءها عارفاً  
بقرائنها و احاطتها) در حالتی که دانا بود بحدود و انتهای آنها عارف بود بقراین و احشاء جمع [خو]  
یعنی جوانب و نواحی آنها برخلاف حالت انسان که او از قصور علم خویش در ضمنها و حرکتهای خود  
غالباً آنچیز را پیش از انتمام تمام صفت نداند از عدم احاطة بحدود و نهائیات و قراین و حالات او مثلا پنا  
عماری بنیاد نهد پیش از منتم آن بحدود آن محیط نباشد پس چون تمام کند بخطای و غلطی در آن  
وضع و ترتیب عالم شود که قبل از آن علم او بآن محیط نبود پس مضطر گردد بآنکه آنرا از هم برزد و از نو







(و منهم انشاء على وجهه والى راسه و يحضون صفاته وامره) و بعضی از ایشان اینست مدد روحی  
حق تعالی و در پیوسته بر او آمد و شد میکند نفسا و امر او نمایی بی آنچه قصاص میکند می آید  
و امر و میگرداند (و منهم احضار لبدنه و سده لاون جسد) و بعضی حاضری بدن او را از آفات  
و زیان و حافظه اعمال ایشان را و خادمان و خزانان درهای پشتهای اویند (و منهم النشأة في الارض السبعين  
و منهم و انشقاق من السماء المليء اعناقهم و الخارجة من الانفطار اركانهم و المناسبة لقوائم العرش اكنافهم)  
و بعضی ثابت در زمینهای فروتر قدمهای ایشان و در گذشته است از آسمان بر ترکردهای ایشان و برور  
شده است از جوانب ارکان و انعام ایشان و مناسب است باقوایم عرش عظیم دوشهای ایشان و مناسب است که  
اینان حاملان عرش باشند که باقوایم عرش دوش برداشته و این صفات دلالت میکند که اجساد ایشان همگی  
در نزد خود و همچو اجساد آدمیان ایشان را در و دیوار و دیگر اجسام مانع و مزاحم نکرده و همچنین اجساد  
ایشان هم مزاحم نشوند و جای هر یک از آنهاست که در میان صفات دلالت میکند که همه فراحتی  
هم در زیر زمین تا بالای آسمان با اجسام خویش اساطعت نموده اند و مع ذلك مانع آمد و شد ملائکه از رزاق  
و مدبر و مأمور ملائکه اند که پس بر فرود می آیند و ملائکه حافظان عباد و کاتبان اعمال نکرده و آثار  
کائنات چنانچه ظاهر اخبار و روایات است از ملائکه صادر کرده حتی نزول قطرات باران از هوا بر زمین و حتی  
فرج شدن مرغ از زین وقت وضع حمل و تنگ شدن پس از آن (و انكسرة دونه ابصارهم متلفون تحته باجنحه  
و سرویه و من دونهم حجب الغرة و اسرار القدرة) سر نگویند مانده است پیش عرش عید چشمهای  
ایشان از هیبت بالا نظر نمیکند و بچیده اند در زیر عرش بر خود بالهای خود را همچو کسی که از هیبت  
خود را غنچه کند و گرد شود زده شده است میان ایشان و میان آنان که فرو ترند از ایشان حجابهای عزت و  
ردهای قدرت در خبر است که هر ملکی را از حاملان عرش و آنان که بر حوال عرشند چهار پر است دو بر روی  
زیر آن که بپایا نظرشان بر عرش افتد پس هلاک میگردند و دو پر برای آنست که بآن در هوا بر آید  
(و لا يجررون عليه صفات المصنوعين و لا يحدونه بالماكن و لا يشعرون اليه بالنظر) و  
نور نمیکنند و حتی نیسازند بر او تعالی صفات مصنوعین را مانند آنچه گذشت و تبیین نمیکنند خدا را با مکانها  
و اشارت نمیکند بسوی او تعالی بطریقها و مثلها حاصل که خدای را بحق می شناسند نه باطل و آدمیان را  
در شناخت ذات و صفات او تعالی از راه قیاس بر احوال خویش غلط و اشتباه افتد مثلا قوم محمده پندارند  
هر سامع و مبصری با تکی عینا جند و هر نزول و صعود بمکانی باشد و هر موجود را صورتی و مکانی تابع بود  
و اما ملائکه بالیکه ایشان را قریب محصولات حاصلست چون در اکثر حالات نه بر صفات بشری پس ایشان را  
اضل آن تصورات باطل و آن و همهای قاصد نیفتد (و منها) (في صفة خلق آدم [ع] ثم جمع سبحانه  
من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبغها ترابا سنا بالسا حتى خلقت و لا طها باله حتى تربت) پس  
جمع میگرد حق سبحانه از زمین درشت و از زمین نرم و از خاک خوش و شیرین و در شور و زمین پاره خاک  
و آمیخت آن خاک را با آب تا خالص شد و مخلوط ساخت با تری تا چسبیده شد بر مثال آن که کوزه را از خاک  
و بریک کل کوزه و خم میا میکند (فجیل منها صوره دت احسا و وصول واعضاء و هضون) پس حق  
میگرد از آن خاک کل کرده صورتی صاحب جوان و و ساها و صاحب اعضاء و فصاه (اجدها حتى

استمک و اجدها حتى صلصلت لوفت معدود و احل معلوم) صلصل کل خشك حکم رسانیده شده  
همچو کل چیزی با طروف کاشی که چون دست بر او ری آواز می دهد و بعضی خشک کرد آن پیکر از کل را  
نیمه احنه و چسبیده گشت و سخت و هموار میگرد آن کل را بی رستاید چسبیده کل بی رستاید  
تا صلصل گشت رای وقت معدودی و احل معلوم که عبارت از وقت قیخ روح در آن قالب است یعنی کل را  
تا آوقت رسانید و صلصل میگردانید و نواید مراد آن باشد که آن کل را رستاید و محکم صاحب مدد  
معنی یعنی نامدت عمر آدم باقی ماند و آفت زوال و اختلال باو زود راه نیابد (ثم قیخ فی سامن روحه صفت  
استاد دادها و بجهلها و فکریت صرف بها و جوارح یخندنها و ادوات قلبها و معرفه بفرق بسیار بین الحق  
و الباطل و الادواق و النشأ و الاوان و الاحس) پس دمید در آن صورت از روح خود پس متعلق شد  
ببسی قیخ شد آن صورت آدمی صاحب اذهان که از او در اندیشهها جولان دهد و صاحب فکرها که  
در آن تصرف میکنند و اعضاء که خدمتها فرماید و آلتها که از او در کار قلب دهد و شناختی که بآن میان  
حق و باطل فرق کند و مزها و بویها و رنگها و اجناس چیزها دریابد (مجبونا بطیة الاوان الختنة و الانشاء  
مؤتممة و لاسداد المتعادية و الاخلاط المتباینة من الحر والبرد والبله والجود والمساءة والسرور) در حاشی  
که سرشته بود ملینت رنگهای مختلفه و مانندهای مؤتمنه یعنی باهم الفت میگردند و ضدهای متعادية یعنی  
دشمنی میکنند و خلطهای متباینه یعنی باهم جدائی گیرنده از گرمی و سردی و تری و خشکی و ناخوشی  
و خوشحالی (و اسنادی الله سبحانه للملائكة و دینه لدهم و عهد و صبه الیهم فی الاذنان بالسجود له و الخشوع  
لكرمه قدر سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس و قیبه) و باز خواست خدای عز و جل از ملائکه  
است خود را که نزد ایشان بود و عهد و صبی که بایشان کرده بود در اذنان بسجود آدم [ع] و خضوع برای  
اکرام او مثل قوله تعالی (انی خالق بشر آمن طین قذا سویته و نفخت فی من روحی فقواله صاحبین)  
پس صفت سجده کتید آدم را پس همه سجده کردند مگر ابلیس و قیل او (قد اعزتهم الحیة و غلبت  
عليه الشقرة و تمزوا بخلفة النار و استوحنوا خلق الصلصال) تحقیق روی داد ایشان را سکر و غیرت  
و عصبانیت را ایشان زیانکاری و شغوت و عزیز و غالب شمرند خود را بخلفت آتش که اصل ایشانست  
و است و صیغ شمرند خلق صلصال را که اصل آدم است (فأعطاه الله النظرة استحقاقا لمخلة  
و استماتة لمیة و احجازا لعدة فضال انك من الشظیرین الی یوم الوقت المعلوم) پس بحسب خدای عز و جل  
ابلیس را مهلت و انتظار بعد از آن که او مهلت خواست تا روز قیامت بقوله (فاظر فی الی یوم یبینون)  
رای استحقاق محبت خویش و تمام ساختن امتحان و طیت عباد و رای انجاز وعده بملک شیطان [و این  
احبر است مهلت و ابلیس بعد از وعده مصطفی [ع] پس او گفت (ایست ... لا به) درستی که تو از مهلت  
دادگان تا روز وقت معلوم که قیامت است و گوید سجده ملائکه روحه تعظیم و تکریم بود و روحه بیزاری  
و در کلام حضرت اشارتی باین رفت و گوید آدم حکم قیبه داشت چنانچه حسان در وصف امیرالمؤمنین میگوید  
عن هاشم ثم عفا عن ابی الحسن علیه السلام  
ابلیس اول من صلی لفلقکم و اعرف انک من لآداب و احس بک  
مقصود در [صلی لفلقکم] است یعنی به اول کسی است که تشر کرد رای قیله شما و گفته اند مراد







در عده ای ایشان مدعیان و بهر دست سبب عمت و متابعت شهادت هس و شریعت (و بروم) آیت ائمه  
 من سبب فوقهم مرفوع و همدانهم موصوع و معایش نجیهم و آجل نفیهم و اوصاف تهریم و احداث  
 (سبح علیهم) و نه میباید ایشان آیت قدرت ایزد سبحا را از این سبب رافراشته شده بر ذلای ایشان  
 و این عرض مکتوبه شده در ذریع ایشان و اسباب معیشتی ایشان که زنده بیدار شدن و احداث که غنی  
 بیدار شدن و و صهایی سخی و بیار بها که بر و شکسته میگرداندشان و حوادث و مصیبات  
 و آفات و بیات که بی در پی میبازد بر سرشان و چون اسباب جهالت و مصیبت بی دم عمت است از محاسب  
 آیت الهی و مظالم ملکوت پادشاهی او پس این سبب از شرط خدمت و بندگی بر طبق صواب  
 و لایق جاب رب الارباب زما شد و احیانا اقرار بصلوات و خالق خویش که گفت با او را بوضعی چند  
 غیر لایق احد کرد و واجب و سبب دست خود سازد و با حقایق در عبادت شریک کرد و از حرص  
 دنیا و شایسته هوا با هم طریق ظلم و حکم کرد و از ساحکی و نه بد روز مدد غفلت ماند و پس واجب  
 آمد برای آنها عمت که حق غرض و حل ایشان را از آن علت و جهالت بیا کاهند و این آسمان پس عجیب  
 و ریم پس عریب و اسباب و آثار را که در اوست بیاد ایشان رساند اگر مکتوب باشد یا حدیث یا بصفت  
 لایق شناسند یا باو شریک گردانند از خطا و جهالت خویش بیدار گردند و هم او صاب و احداث و بیات  
 دنیا و موت و قیامت ایشان دهد تا حرم بر دنیا از خود بگذرانند و دوستی دنیا بر دل خویش سرد  
 بگردانند پس ظلم و دغا و جور و جفا بر یکدیگر روا کنند و دل در کار دنیا و نیک و بد و سختی و فراخی  
 او دریا کنند و هر گونه بگذرد سیور و شکب باشند و به پناه او التجا نمایند و هم وقت منتظر مرگ  
 و بمانند (و نه بخل الله خلقه سبحانه من و مرسل او کتاب مرسل او محله لازمه او محله فائده) و حق  
 بصدقت حق سبحانه و تعالی حق خود را از نسبی مرسل یا کنشایی منزل یا حتی لازم کنه ایشان به  
 راهی و دبی قلم و بیان که تردید به او و اغیان برای منع جمع اینها است بلکه برای منع خلو اینها است  
 بی حدای خلق را از آنها خالی نه بکنارد تا نه بی داشته باشند و نه کتاب و نه حتی بر ایشان لازم  
 و نه عجبی قلم و البته از مبدأ خلق آدم تا الحال هیچوقت نبوده است که جهان از اینها جمعا خالی  
 شد و اگر رسول در میان ایشان نبوده کتاب بوده و اگر هم کتاب احیانا نبوده یا بعضی را آن  
 دست ترسیده بخت لازم از عقل و نقل بر ایشان ثبت و راه حق و عمل بدین در میانشان قائم بوده (درسل  
 لا تقصر هم قبه عده و لا حكمة المکذبین هم من سبق سبیلهم من بعدهم و غرق من قبه) پیغمبرانی  
 که قاصر و منصرف ساخت ایشان را از تبلیغ رسالت کی عدد ایشان و نه بسیاری مکذبین و منکرین ایشان  
 بعضی سابق بودند که نام برده شده بود از برای او بی لاحق و بعضی لاحق بودند که تریب مکتوبه بود  
 او بی سابق و ذکر او و وصف او بیان نموده و تواند دسیه ایصیه مضموم باشد و عمل حق سبحانه  
 و معجزین و عمل عمریه حق تعالی شد و من قبه مضمول شد بقدر عرف نه من قبه بی حق تعالی  
 برای او ذکر انبیای سابق نموده مثال اول همچو عیسی [ع] مثلا که خبر بی حق تعالی او گفت  
 بود چنانچه در کتاب میفرماید (مبشرا برسول يأتي من بعدی اسمه احمد) و مثالی از همجو رسول  
 ما که حق تعالی خبر و سل پیشین را برای او در کتاب یاد نمود و درسل او ساط در طهر حال در هر دو قسم

داخل باشد مگر بخوبی حکم که بعدی رسول حبر رسول بکشدند یا رسول آمده داشته باشد (عی دلت  
 سلت القرون و صلت الدهور و صلت الآل و صلت الانبیاء انی ان بعث الله سبحانه محمدا علی علیه و آله  
 لا محار عدنه و تمام نبوته مأخوذ از علی ادب منبته مشهوره سماته صکر بیا میلاده) و برای سق و فراز  
 میگشت فرما و درها و از پیش میگشتند پدران و بخی ایشان می آمدند پسران تا آرمال که را کجاست  
 حدی عیسی محمد را پیغمبر آخر الزمان رحمت و نجات مکتوب حدای بر او و رآل او برای محار  
 و عده خویش و تمام نبوت خویش در خانی که مکتوبه شده بود برای ایشان میثاق اقرار او و مشهور بود  
 میان خلایق شایع و صحت او و تریب بود ممکن ولادت و زمان ولادت او (واهل الارض یومنون من  
 مفرقه و اهواء متفرقة و طرائق مشتتة بین شبهة تخفیه او ملحدی اسمه او مشیرائی غیره) و اهل زمین  
 آروز ملهسای محتمه بودند و هواهای پریشان و راههای پراکنده داشتند با جبین قول و جبین خور  
 بعضی حدیث را حقیق نشبه میکردند و بعضی در نام حدای از حق عدول میمودند شارح بحرانی گوید همچو  
 دلالت که ارم الله و عمری از عمریه و مات از مالت و انواع دیگر از عدول که اید باشد و بعضی  
 بپیر ایشان مینمودند همچو دهریه و دهمینه که استند اشیا دهر یا جمع دهد و بهر حسب که من  
 از فلاسفه این قوم متباه شد و عبده اسام و مشرکین قریش در این نوع داخند و همچنین عبده کواکب  
 و بعضی حیوانات و مجوس که به زردان و اهرمن گویند یا نور و ظلمت خالق دانند و انبیاء ایشان و امروز  
 شبیه این فرق از شبهه و ملحد و مشرک بنیر در امت موجودند [هداهم الله و الا ابادهم] (فهمیم  
 من الضلالة و انقذهم بیکانه من الجهالة ثم اختار الله سبحانه محمد [ع] لقائه و رضی له ما عده فاکرمه عن  
 دار الدنیا و رغب به عن مقارعة البلی) پس هدایت مکتوب ایشان را باو علیه السلام از صلات و رهبانیت  
 برکت وجود او از جهالت و بعد از آن اختیار نمود برای او ملاقات خود را و پس بد را بی او آنچه بود  
 خود بود پس اگر ارام نمود او را از دار دنیا و راضی نشد برای او مقرون بودن بپلا و بی مقام دودار دنیا را  
 لایق او ندانست و روان داشت که قرار در آن مکان بر سر و جفا نماید و از آن پیش قرین طوی و مقام بلا باشد  
 (فنبیه الیه صکر بیا علی الله علیه و آله و خلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی انما اذ لم یزکوهم هلا بیه طریق  
 واضح و لا علم قائم) [الهمل المتروک بلا راع و هاد بیه الهمل او هو جمع یقال ابل حامل ای متروک بپلا  
 و بهر را و حمه عوامل و هموة و هامة و حمل محرکة] پس فراگرفت او را سوی خود کریم و بر کوار  
 نجات و رحمت حدای بر او و رآل او و مکتوبات میان شمس آنچه مکتوبه شده در امتن خود  
 از کتاب و ست و دین و صبح و عصر و حجت قائم بر او که نزد مکتوبه شده است خود را بهمن و سر  
 داده بی راه و صبح و بی شبان قائم (کتاب ربکه مدبأ حلاله و حرامه و فرا نیده و صلیه و صبح  
 و مسو حه و رخصه و عرائنه و حاصه و عامه و غره و امثاله و مرسته و محدود و محصنه و منبته به)  
 و کتاب بدلت از بعد و ده و صلیه مضمون است بر حدیث یا صلیه اسم قائم پس دو احباب صبر  
 و حبش شد بی حق تعالی علیه و آله یا صلیه اسم معمول و دو احوال مکتوبه شد و بی آن  
 مکتوبات حدای شمس در حجتی که تریب نمود آن حضرت حلال او و حرام او و واجبات او  
 و مندوبات او را و صبح و مسو حه و رخصه و عرائنه که هیچ رخصت تول در آن نیست و حرس و عام



و غیرتها و مثلها و مرسل یعنی تمیزها کرده شده و محدود یعنی تمیز کرده شده و محکم  
 یعنی معلوم المعنی یا بنص صریح یا بطاهر معنی و متشابه آن را یعنی غیر معلوم انمی و متشابه معنی این  
 انواع که کتاب بر آن مشتمل ظاهر است همچو حلال و حرام و فرائض و ناسخ و منسوخ و اما  
 در حصص و همچو قول الله تعالی در رحمت کل میت (فی الشجر غیر باغ ولا نخل...) (الایه) و قول حق تعالی  
 در صوم (فن کان منکم مریضاً أو علی سفر فمدة من ایام اخر) و امثال این و اما در عریت و همچو بسیاری  
 از احکام و ظواهر آیات یکی از دو اعتبار و تخصیص در لفظ موجود باشد یا در معنی مراد باشد مثلاً قوله  
 تعالی (من شهد منکم الشهر فلیصمه) که هم در لفظ تخصیص دارد و هم در معنی تخصیص است به طاعت و  
 مریض و مسافر و مثل قوله تعالی (انکم وما تمیتون...) (الایه) که در معنی تخصیص دارد و اما در عامه هم بآن  
 دو اعتبار مثل قوله تعالی (کل نفس ذائقة الموت) و بسیاری احکام و آیات از وجهی خاص و از وجهی عام  
 باشند و غیر این نوع در این باب نادر بود و اما در عبرت مثل قوله تعالی (افلا یستفرون کیم یحیی الارض  
 بعد موتها) و قوله تعالی (اولم یروا انما اتی الارض نشطها من الطراش) و اما در مثله کفوله تعالی  
 (ومن الذین حلوا الثوریه...) (الایه) و قوله تعالی (انما مثل الحیوة الدنیا کما...) (الایه) و اما در مرسل  
 کفوله تعالی (تحریر رقیه) در کفاره ظهار (والسارق والسارقة فاقطعوا یدیهما) و اما  
 در محدوده کفوله تعالی (تحریر رقیه مؤتمنه) و قوله تعالی (واذیکم الی المرافق) و اما در محکم و همچو بسیار از  
 کتاب که اصل مراد معلوم است یا بنص یا بطاهر هر چند خالی از نوع اشتباه و التباس نباشد و اما در متشابه  
 همچو آن آیت که مراد از آن معلوم نیست و معنی خوب مفهوم نمیشود مثل آیه تور و امثال آن و فرق  
 میان محکم و متشابه بلصکه و هم بعضی از آن اقسام گذشته بسیار مشکل و متنبه باشد بلکه مرید از این  
 دو وصف حدی معین نداشته باشد تا مقدر باشد ضبط و تعداد آن و همچنین سایر صفات گذشته و بقیه  
 اختلاف در متشابه اختلاف و نزاع سخت بود و نزاع پیش افتد و راه تو بیلات غیر صواب در او گشاده و مجانبه  
 در حدیث آن بوجه کمال بسته باشد و این انواع که شمرده شد بعضی در بعضی داخل میگردند و تفایر  
 در کثیر اندیشی باشد (مفسر آجله و مینا غوامض) و مفسر آء انجانیز در وجه باشد بهینه معلوم و بهینه  
 محمول در حدی که تفسیر کرد بجهلهای او را و تمیز نمود غوامض و مشکلات او را و ظاهر آنست که تمیز  
 کتاب در این حد که گفته شد رای همه است شده بلکه سنن او بسیار و آفته هری باشد که علم دین و کلام  
 و سنن و مسائل سپرده شده است (بین ما خود میثاق علمه و موسع علی المبادی جهله) نوعی دیگر  
 تقسیم است برای کتاب خدای عز و علا و احکام دین معین بعضی آنست که بیان علم آن گرفته شده است  
 مثلاً کیفیت صلوة و زکوة و بعضی عقاید و اعمال که در کتاب است و اعظم اینها اقرار بتو حید و معاد بود  
 قال تعالی (اعلم انه لا اله الا الله) و قال تعالی (ولیعلموا انما هو آله واحد) و بعضی در جهل آن توسعه  
 داده شده است اگر کسی آن نداند و تحقیق نمیکند او را هیچ حرجی نباشد همچو بسیار از کتاب با هم  
 بعضی از محکمات و حروف مقطعه اوایل سوره از مشالهای واضح این بایست و تمیز میان این دو قسم عامی  
 جلیل باشد و بسبب فقدان این علم بسیاری مردم در قشای بزرگ و محاسنات عظیم از امر دین خویش  
 افتاده اند و خویش در بسیاری آیات و عقاید دینی و روحی نموده اند که در معرض کسر و ضلالت افتاده اند

والله ان تعرض و حوض هیچ واجب نباشد و طاهر آن باشد کسی ارادت سه در عهدت که بن بلا متلا  
 نباشد و لیکن آنجماعت برد و قسم باشد و بعضی چون تمیز میان دو قسم میکنند پس از تکلیف تمیز  
 و تحقیق بعضی از آن مسائل که علم بآن واجب نیست خود را در غلطه ضلالت و جهالت افکندند  
 بکسان ای که مکر آن عم و احسانت یا حب و اولی است و موجب قوت ایمان و مرید در جنت و ثواب میگرد  
 و بعضی تمیز میکنند و لیکن پندارند آن علم و قشیش ضرر نمیرساند بلکه در ایمان و فضل و کمال می افزاید  
 پس از روی تکلف در آن حوس میکنند و در بلا می افتند و برخلاف سنت رسول خدای که فرمود  
 [وما انما من المتکلفین] و برخلاف طریقت او صیاء و از حضرت امیر [ع] در این باب و خصوص در این  
 کتاب مکرر و زاجر و ناصح خواهد آمد و لیکن مردم با انحال باز نمی ایستند و هم در عهد اول از استخوان  
 قوم اندکی بوده اند مثل آن که سوال از روح کردند و در جواب آمد که (قل الروح من امر ربی...) (الایه)  
 و امثال آن قوم و بعد از آن کم کم بسیار شدند تا مسائل بنیاد کردند از خلق قرآن و کیفیت علم باری و امثال آن  
 و این فتنه و بلا بر ایشان از جانب حکمای فلاسفه قوت و مدد گرفت و چنانچه ایشان از بیکاری و خود سری و عدم  
 سائسی ربانی همه اندیشه بر مسائل غیر معلومه و لا طائل فیها کاشتند و در آن خواصها کردند و دیگران  
 هم با تش ایشان سوختند و حکمتی اند که حکمای یونانی و رومی بوده اند از مشاغل دنیا برداشته و مانند  
 میمنه قانع شده و بدینی قایل نبودند و صاحب شریعتی میان ایشان نبود تا ایشان را به ابدان و طاعت مولفه  
 امر نماید و بآن مشغول گرداند یا خلل و غلط ایشان باز نماید پس آن قوم را شغل جز فکر در احوال  
 موجودات و ذکر و جز اندیشه در انشاء و حقائق آنها نبود پس خویش در امری چند کردند که عقل را  
 آجازه نیست و از حقیقت آن جز حاکم مطلق آگاه و پنداشتند که بطول فکر خواهند بآن راه برد [و جهالت  
 لیس آیت صنایع الحق شریفة لکل وارد و حق یقین المصکوت منصفه لکل عاقل] و در هر یک  
 که امروز در این دیار است کتابت و از رهبران بسیار در این است میگرد و از معجزات و معجزات  
 و اندیشه و جرعه و مدد دریا در دریاخت و هلاکت شد و ایستاد پس محض اعتبار و جوی اسکارس  
 اگر جهل با مثال این امور موجب هلاکت خویش گردد و بایستی هم روز اول و سطو بلکه همه متفقدان او  
 خود را بدو انداخته باشند مگر از سطو میخواست است جسد و روح او بدریاد آید مگر آن مشکل در دریا  
 بر او واضح گردد و از این قرار اگر کسی خواهد سر سوختن آتش بناید باید خود را در آتش بسوزاند  
 و بر آفتاب حالات دیگر و باطله در طلب استکشاف حقایق یا از اندازه خویش برتر نهادن و فضولی  
 و تکلف نمودن همه است و همه فرق را در بالا افکند است [نمود الله من تلك الحال و استجیر الیه بما یورث  
 النعم فی المال] (و بین مثبت و انکشاف فرصه معبره فی سعة سعة و واجب فی سعة احده مرخص  
 فی انکشاف ترکة) و بعضی آنست که در کتاب فرس شده است و در سنت صحیح شده است و بعضی  
 و احسن در سنت احد آن و مرخص است در کتاب ترکة و اما اول همچو حکم زبانه که حکم آیه  
 (والانی یأتی العاصه من ساکنکم...) (الایه) و آیه (والمدال یأتیها مکم...) (الایه) فرس بود که زبانه  
 صکر و تب و شد او را در خانه حس کند نمیرد و اگر دیگر شد حد و آزار کند و در سنت این  
 حکم منسوخ شد و تب و راحم و دیگر راجد و نیز مقرر گشت و اندانی همچو نحوه بیت اندکی



که در اول اسلام دو سنت متعین بود . پس ترک آن در کتب مرخص گشت بقوله تعالی ( قول و جهت  
نظر المسجد الحرام ) یا تمام نماز در سفر که در کتب ترک آن و خصصت بقوله تعالی ( و اما سر )  
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ) پس اخذ بآن در سنت واجب باشد ( وین واجب لوقته  
و زایل فی مستقبله ) و بعضی آنست که واجبست برای وقتی بنی در وقتی همین و زایلست در آینده مثل حج  
که چون شهر حج رفت را بنشدند آن وقت باید . و همچو امر مستبدان غلام بعد از بیوع حم وقت  
مدخول بر پدر و مادر که بحکم آیت کتب واجب بود و آن عمل میرفت . پس ترك دادند و گویند مدخول  
شده است . و همچو قول حق تعالی ( فاقموا الیهم عهدهم ... الآية ) و همچو سهم مؤلفه نقض  
که واجب بود در اول و چون اسلام قوی گشت زایل شد ( و بسبب این محرمه من کبیر اوعده علیه براه  
اوصبر اوصدله غفرانه ) شارح بحرانی گوید لفظ «دبیر» بفتح یا عطف است بر مدخول دین یعنی و بعضی  
احکام متفاوته میان مواضع حرمت خود . یعنی آن حکم در محله امدوت باشد . بعضی کبیره و ترك  
باشد حرمت آن و آن حکمی بود که حق عروحل و عید یا تنش داده و معنی صغیره باشد از رای او عمران  
میر کرده ( وین مقبول فی اذه موع و اقصاء ) و بعضی مقبولست و کافی اندک و مومست هایت و بسیار  
و بعضی بسیار واجب و لازم است اگر کسی بکند مؤاحد بماند همچو قرئت سوره در نماز که قصر  
سودش شد ( و فرس علیکم حج بانه می جمله فله الاثم بر دوه و ورود الیما و الیهاون  
به و و ائمه ) و در آنست معنی و مجید آید و دانه از آن مأخوذ است معنی «ما ووه» یعنی مجبور  
همچو حکمت و مکروب و معنی «آید پس اشدش» و له «بود و ای» «ما» مذکور گردد . گویند  
دوله «الله» «الیه» یا «به» یعنی واله و متعبر او شد . و اینجا در معنی دوم مستعمل است و چندی از علمای  
اعلام در لفظ «ما ووه» غلط کرده اند و او را یعنی عید دانسته اند نه مجبور نظر در ظاهر بعضی از کلمات  
دنه و حدیث . مثلا قولهم [ وکل آله دلا ما ووه ] یعنی و فرس کرد و شب حج حاره خود را که ورافقه  
مردم کرد دیده است . می آید سوی او همچو چهار پیر که وقت آشکی بر سر آب آید و از این  
شوق و وجدان ماوی کبرید همچو شوق کبوتران که آفتاب و دانه حورده اند ( جمله انه سبحانه علامه  
نور صمدی نعمته و ... مرته و اختار من حله ... الله و الله دعوت و صدقوا الله کلمه )  
صخره بد آن خانه را حق سبحانه و تعالی علامت تواضع ایشان عظمت او را و اذعان ایشان عزت او را .  
و اختیار صخره از خانی خود قومی شوند کاز را که اجابت کردند دعوت او را و تصدیق کردند گفته او را  
آورده اند که ابراهیم [ع] بعد از تمام خانه با حق تعالی که ( و اذن فی الناس بالحج ) آواز داد و بخود  
مردم را بجمع و حق تعالی آن آواز را بشرق و مغرب رسانید . و آنان که در علم الله تعالی حکمت بود که  
توفیق حج باشد او را آنست که گفتند حق خداوی در اصلا ب رجال و ارحام نساء این سماع آگاه که آن راه  
نشد و امانت نمودند و تصدیق کردند ( و وقفوا مواقیب انیانه و نشبوا بملایکنه المطیین بمرثه بحر زور  
لارج فی منجر عاده و بنادر و نغده موعده مغرته ) و استاندند در مواقیب پیغمبران او و نشب نمودند  
بملایکه او که طواف میکند کرد عرش او جمع میکند سوده در نجر رنکاء عبادت او و می شنیدند آن حال  
ای احراز سود . آن منجر نیمه که معرفت او ( جمله الله سبحانه و لا اسلام عیما و مهادین حرما و فرض

حجہ و اوجہ حقہ و حکمت علیکم و فائدہ نفل سبحانہ و ثناء عن الناس حج ایست از استطاعت یا به سیلاً  
 و من صیتم فالله عی عن المؤمنین) گردانید حق سبحانہ آن خاتمہ را برای اسلام نشانه و برای پناه  
 کبر مکه حریمی که بایں حرمت عابدین او واجب و تعرض بایشان حرام باشد و واجب گردانید حج او را  
 و واجب گردانید حق او را و بوقت بر شمع و فادت یعنی آمدن او را برای مع وثوب بخت بجه فرمود (و اما  
 علی الناس...) (الآیه) و مرحد این است بر مردم پس قصد چه هر که استعداعت آمدن و داشته باشد یعنی  
 راد و مرصوب و مؤثت عیان و امن طریق و سایر احوال که موقوف علیه آن سفر حیران رس و در آن  
 دفع ضرر و حرج است او را حاصل باشد و هر که کافر گردد و طاعت فرماں بکشد پس مدرستی که در آن  
 سجده بی نیاز است از عبادت و عبادت ایشان از ترک آن عبادت او را ضرر لاحق نکردد که هم حاصل را  
 لاحق نکردد.

۱۰۰ من حصۃ له عیبه اسلام بدو اصراره من صدیق :-

[illegible]







خود و او در آن وقت و در حجاب آن برده شدم . و در نور دهم از او نمی که به بر او با حق کرده از او به دور  
و گفتم رأی زن میان آن که حله کنم بر ایشان برای طلب حق خود بدستی بریده شده بی نی و صبر و صبر  
یا سر کنم بر ظلمتی محیط ازینانی کور . یعنی انتشار جهالت و انطمار اعلام هدایت و منار نبوت و وصایت  
که هر مری بر شوکت میگرد در آن بلیت و ظلمت بزرگ سال . و پیر میگرد در آن اشتداد مدت حرد  
سال . و در حق و سخی میگذرد در آن شدت مؤمن که عبارت از نفس نفیس آنحضرت باشد و هر مری مؤمنی  
در راه دین و ملازم حق و یقین تا به خدای خویش ملاقات نماید . و گویند وصف طغیانه و طغیان و طغیان  
طول مدت اوست که آن حضرت بآن عالم بود یا از مجاری عادات ظاهر میگذشت که آن ظلمت  
و سبب خلافت دیر نگذشت چه میگذشت . بلکه آن ثلثت از قیامت و ظهور مهدی امت قائم و دایم  
باشد . و گویند آن او صاف با اعتبار شدت و فطانت آن حالت بر دلهای مؤمنان و ظلمت است که اعم  
است و بعد از آن با حدالو چنین ندانسته باشد (فرایت ان الصبر علی ما کان علی فیسرت و فی العین قذی و فی الخلق  
شبی از آن بی حقی معنی الاول لایله) یعنی دهم که صبر بر آن و طغیانه و بغل زدیکتر بود و در نظر صواب  
و در مودار آن روی که حکومتش سود نداشت و کار پیش ثمرت برای اجتماع قریش بر ایشان و میل  
داهای پیش از آن حضرت . و از آن روی که منازعت با آن قوم در آن وقت که اسلام ضعیف بود و دشمنان  
بر داشته بودند موجب اختلال عظیم در اسلام و امت سید عالم میگشت . پس ترك خصوصیت برای صلاحیت  
سلام اولی و همه بود در رع خلافت . پس صبر میکرده و حال آنکه در چشم خدای داشت و در حقی عینه  
کلو کبر همچو استخوان که در حلق گیرد . میدهم میراث خود را بنسارت رفته . تا آن اول بر راه خود رفت  
و مراد رومی ان خلافت است . و گفته اند مدت و نده است که حضرت رسول [ص] با طغیانه علیها سلام  
بخشیده بود و ایشان باز میکرند و آن قصه مشهور است (قادی بیالی فلان بیده نم مثل بقول الاعشی  
شنان مایومی علی حکمورها و یوم حیان اخی جابر) و ادلاء انداختن و رها کردن . و گویند و ادلی بحاله  
الی زیده یعنی باو داد . پس انداخت خلافت را بفلان یعنی و هر بن خطاب و بعد از خود . مراد تیری  
او است بجای خود و لفظ و ادلی و صکر اشارت بقول حق تعالی (ولا تدلوا بهالی الحکام) یعنی مال  
خود را بحکام بر سیل رشوت مدهید تا اموال مردم بخورید . و دادن این خلافت به و عمره چون بنبر حق بود  
هم در حکم رشوت دادن باشد . پس مثل شد بقول واعشی در مدح و عامره [شنان مایومی . . . البت]  
یعنی چه تفاوت و دوریست میان روز من بر بالان این شهر و روز و حیان . برادر و جاره یعنی من در این  
مهراد و صکر ما بر پشت شهر در غایت تعب و مشقت سیر میگردم و او بر فراغت و آسودگی است .  
و این و حیان و مردی بر یک و مقابله خود بود و صکری . او را همه به علی علیه السلام و بگوید  
و واعشی با او مصاحبت و مرتبه شادمانی داشت و بسبب بعضی احوال را او دور گفته بود . و گویند  
مراد تعجب است از نبوت میان این روز که در حیان صکر بر شتر نشسته بود و روزی که و حیان  
در مجلس او نشسته شادمانی مینمود . پس غرض حضرت و این است از تفاوت و آن حال خود و آنی بکر  
او و عمره در استقلال ایشان با عدم صلاحیت و عدم استقلال آنحضرت . یعنی من رشوت در آن حال آنحضرت  
در عهد رسول [ص] و حال او در این عهد که دایم بود و مدینه مدنی و حق او نصیب میگرد و مدت

دست می سپردند و رسد و او [ع] اردور در آن نصیب میگرد و قدرت برد آن ندارد (فب محبت  
بیا هو بشفایه فی حیوة اذ عندها لا حرم بعد و دانه است و شفا صریح) ای محبت در پیش این که  
استغاثه میگرد و او بکره خلافت را در حیوة خود . یعنی میکشد لوح حکمید این میبایست رایین بنوه  
[قبولی دست غیر که و عی و بکم] یعنی افه کنید با من از این میبایست که من از شما بهتر نیستم و علی در میان  
شما است . احوال عده میگرد خلافت را برای دیگری مدار و دست خود و آن استغاثه میگرد که فقه حیوة  
حق مرا عیب نمود که وقت مرگ هم دیگری می سپرد . هر آینه بعد قسمت نمود این دو کس در سکر  
میان خود دو پست خلافت را یکی این بیعت صکرف و دیگری آن ذکر بدخل . شیه میگرد خلافت را  
شتری شیر ده که هر دو پستش عصب که دین برای صاحب شیر هیچ شیر بکندار بدتی از آن ترک کرد  
(نصیب های حوزه حشاء بکله کلیم و یحش و مهاور کثر العثار ویرا و لا عذار منها صاحبها کرانک  
الصیبة ان شقی لها خرم و ان اساس لها فحیم) پس کدانب و او بکره خلافت را در حق در آن  
و هموار بی و عمره که سلیم بود جراحت او و خشن بود من او و بسیار بود بر سر آمدن در آن ناحیه  
و اعتذار از آن ناحیه . پس صاحب آن ناحیت یعنی آنحضرت یا هر که حکم قرار اختلاط او بود و باو  
سر و کار داشت همچو سوار شتر سر کشن تا فرمان بود . اگر اشتقاق میکرد آن شتر را بی مهرش را  
سخت میکشید و او را رها میکرد بی شتر را می که سخت . و صکر اساس میگرد بی زمام او را سر میداد  
سوار را در مقام و مهلت می فکند . حاصل مراد در شقی طبع و غایت حوی و عمره است که همچو کفر  
ایلیس مشهور و معروف است . همچو ایچ عثار و امرش بسیار او هم پیش من و عده مذکور است و اعتذار  
او وقت تبه بثل قوله [لولا علی لهات عمر] وقوله [لا انت لمصیبه لا نهکون له یحس] برده است  
و در کتابها مشهور (فی الناس امر الله بحیط و شماس و نمون و اغراض) پس مبتلا شد مردمان به غای  
حد اقسام اردست او تحوط یعنی قدم انداختن بیلا حدیث راه و چاه و شمس و سر حکمتی و بر یک ریت شمس  
و از پهنای راه رفتن . اینها غایت شتر شمس و فرمان است که سیر تیا موخته است و رام نهکشته (نصیرت علی  
طول المدة و شدة المدة حتی د معنی اسسه و ایهای جمعة زعمانی احد هم قبلة و لشوری و فی انشور  
لرب فی مع الاول مهم حتی صیرت اقربانی هذه المطر بر) پس صبر کرده بر درازی مدت و سخی عت  
تا آنکه چون رفت او راه خود صکر داید خلافت را شوری در جعفری که رحم و من یکی از آن حنانت  
بودم . ای خدا و شوری چه وقت شکی معترض بود در من با اول ایشان یعنی و او بکره . آنکه گفته و مقرون  
ساخته این مطلب بر . خلاصه قصه شوری است که چون و عمره را از هم صکر بر برد و کمد کوی  
تجدی خویش دارد . کتب تبخواه بر مدی و هم مردکی حامل خلافت باند . که بکند و این در استغاثه  
عجائی که است شایسته این امر است کس اندکی و سعید می زید . و من او را برون میگرد که از این بیت است .  
و دیگر سه بیانی و قصه و و عبدالرحمن بن عوف و و طحیحه و و زبیر و و غسان و و عی [ع] امام سنده  
از آنجکه در شانت مرا ماع میبصر در از احتیاج او که [فاصل لا یحب انفس من] و اما بعد الرحمن و او  
فردون این است . و اما طحیحه و صکر او مرا ماع است و اما زبیر و من و حرم او و اما غسان و حب  
و قوم خود را . و اما عی [ع] حرص او بر این امر بی خلافت . پس حکمت و صیبه و روز با مرده























شما بیرون رفت در یافته شده است بر حنی از خدای خود [دری واقع منجم در میان جیبی قومی مکر بحرای  
صل خود صحرانگار گشته است . و خارج از ایشان رحمت خدای او را دریافته است] عرض است که بار  
شما بودن عتوبت و جفاست و سبب دوری از هدی . و از شما بیرون شدن و رسیدن بفضل و رحمت خدا  
( کانی محمد کم کاو - مؤسسه قدس الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی صحر )  
صحرای منظر میام محمد شمس مجوسیه گشتی در آب فرو شده . تحقیق فرستاده اس خدای عرو و حر  
بر شهر عذاب . فوق و از تحت . از . لا و آب دریا از بر او عباده صحرده اس . و غرق  
گشته است هر که در ضمن او است .

(وفي رواية أخرى : وأيم الله لم أفن إليكم هره كافي السفر إلى مسجد هاهنا - مؤمنة أو سامة جنة )  
 ﴿ وفي رواية أخرى : مكثت في طبر في لجة بحر ﴾

دور روایت دیگر چنین است [وایم... الخ] یعنی بخدا قسم که غرق خواهد شد این شهر شما در آن  
 ناله که کو یامن نظر میکنم مسجد جامع آن مانند سینه صحنی در آب رفته یا شتر مرغ بر سینه صحن  
 [و در روایت دیگر همچو سینه مرغ در لجة دریا] و شارح کتاب ذکر کرده اند و در نواریج مذکور است  
 که صمره دو بار غرق گشته است یکی در ایام الف و الف تم به مراغه و آب همه شهر را  
 غرق کرده است مگر غرقهای مسجد جامع که بر بلندی واقع بوده است و از یرون آب بیانی که حضرت  
 فرموده بدیده است و سبب سرق از جانب دریای فارس و از ناحیه کوهی که به جبل ساه معروف است  
 را گفته اند و اکنون به صمره در جای دیگر واقع گشته و آورده اند که آن حضرت در آخر این صبح  
 پیش از طلوع آفتاب می فرمود و حکمت عرس من آن بود که از آن صاحب بدید و ایشان را  
 زحری دهند و بگویند که ما را زحری بدهند و از این زمان برون بیاید.

و من كلامه عليه السلام ، في مثل ذلك :-

(از سکه قریبه من الماسه بیداره من اسماء تحت غفوا که و سهفت حلو مکم ) و هم کلام آن حضرت است در آن شب . . . من نماسار دیکت است . و دور است از آسمان . گفته اند بعضی یاران که مانند یار در حق می و بعضی مساوی دور باشد بسبب سوء اخلاق . سبب است غفای های شمع و سفیه است حله های شده . . . هم غفوی غفوی آمده است ( فتنه غرض لسان و الکافه لا آکل و قریبه لسان ) پس شمع دشمنه اید رای هر نیز اندازی . و طعمه اید هر خورنده را و دریده شده اید هر حله شکسته را . یعنی آنکه هر قاصد بیشتر قصد دیار شما میکند از امانال و طلحه و وزیر و شمار از آن خرابی و جنبه عاید میکرد . سرزاش ایشانست بر آنکه لشکر بیگانه را و راه بدیار خویش میدهند تا در بلامی افتند .

— من كلام له عليه السلام : فيما رده على المسلمين من قطيع عثمان :

(والتأخر وحده وقد تزوج به النساء وما حكى به الامام اردوته على مستحبه فان في المدل سعة ومن باق اعليه المدل فالجور عليه اضيق) وازكلام آنحضرت در باره آن زمينها كه برده امامان از كبر دايه از قضايع ثمانه كرده عشره زمينها و فريبه اقطاع بعضى از خوبشان با جماعتى به لائق بآن احسان داده بود. آنقدر كه هم را باز ككرفت و در بيت المال داخل كرد. و آنچه و عمره اقطاع مرده داده بود

ز مكرفت كه آن مشتمل بر غرضى مجبوع بود . و در باب قطع غنا . گفت بخدا قسم اگر بيش از  
بخشیده و غنا را كه آن رهنما زود نمود . ادد و حكيمازان مالك شده اند . مى ستانم آرا و بر مستحقين رد  
ميكند . براى آنكه در عدالت و سعت علم است و هيچ جاى انكار نيست . و هر كه عدل بر او نيك مى كرد  
و از عمل بر آن عاجز آيد . اينده حكيما كه ضرورى مرتب گردد از امر عيت و مملكت . پس جود بر او بطريق  
اولى نكند . خواهد بود و اين عجز و اندیشه فاسد در او پيشر . و اينمى ظاهر است

عن علي بن الحسين عليه السلام . لما بعث بالمدية

(ذوق بما اقول رهینة و انابه زعم ان من صرحت له المهر ما بین یدیه من اقلات حجرة التقری من قحقم الشیبات) «مثلاً، غنوبات و قحقم» خود را در افسکندن و غالباً خود را در مقام هلاک امکنندن ادا میکند. این خطبه و توحی که بیعت بر آنحضرت سکرمه بودند در «مدینه» فرمود. «ذمت و بیان من بصحت آنچه، میکنم در سکرو است. بی عهده آن عهد برگردن است. و من بآن حساب و کسبم. بدو منی که هر که تصریح کند برای او عبرتها و پرده بردارد از آنچه پیش روی اوست از آفات و غنوبات دارد و بی و دار عقی. مانع میگردد او را تقوی از در افکندن خویش در شیبات. بلکه چون ارباب استبصار بنظر اعتبار در پایان کار به پستد از ترس آن عقوبتها [او ذبابة منها] عیان خود از شیبات باز گیرند. و عمل بر تقوی و بخذر نمایند. تواند مراد عقوبتهای ام حکنشته باشد که پیش دو دست اوست. یعنی گذشته است و او شاهد آنرا، عود مات. و خمر آن شنیده است فل تعالی (او من یسروای الارض فیسروا. الا به) (الاول) لیکن خدایت گرانها بوجه امت ایامه) آگاه باشید که بدین ملاوفقه سعادت تمت عود کرد و جو بروری که را بخت خدای تعالی می خود را. از انتشار سلاط و علیة جهالت و اختلاط هواها و تقری بر آنهاست. است شهوتی، طلی که شیطا و قن سها مادن دلائل حق صان مردم در افکند.

(و الله اعلم بحقیق لذل بلایه و لتربیان غریبه و تنساض سوط الفدر حتی یعود اسلکم اعلاکم و اعلاکم  
سعیکم) و تحقق آن هدای که را یک بحث رسول خود را بحق که هر آیه حسب یدیه و بر آگیده خواهد شد  
چنانچه بدین سبب و محبت و دست حوادث و آفات و وجهه و در هر بر چینه خواهد شد بشقی امور از باب  
ملائت و بر هر ده خواهد شد همچو رحم حور در دین که از حوش زیر و بالا گردد و بطرح و بر  
بوجه بر هر ند و نا آنکه از کرد و باین تر شمس و الا تر شمس باین تر شمس و غیر من است  
در کار دین و است اختلاط و نساد روی دهد و هر چه و هر چه بدید آید و امر دین و هدای و از باب صلاح  
شوی منگی گردد و اشتراک و غار بلند و از باب سلامت از جسد شوند و از باب عباد و احباب هدایت  
و کور گردد و باین حوادث و آفت شود و همچنانچه در عهد بنی امیه معظم این امور متحقق گشت  
از آن وقت زنه این زمان اضطراب و دته و اختلال و انشباب در دین ساکن نه گشت است و میکند  
آنوقت که هفتم آن محمد صلی الله علیه و آله ظهور نماید [ اللهم ارزقنا النساء طلعه و مجل لساظهور دوله  
فی امی و عزته ] (و ایمنی ساقون کوا قمر و اولی قصرن ساقون کاناوا صفا) و باقیه مبالغه است  
در سبقت و هر آیه سبقت بیکرند قومی ساخال که مقصر و متاخر بودند در اسلام و با در امر  
لافت و حضرت آن حضرت و فی از اوقات و بعدری از اعمار در دین مقصر شدند و پس پیش و سبقت







ناظر نوری که در نه برهنه چار است آخر همه را راه بی یار است  
 دل مانی (و المافه لمتقین) (هکث من ادعی و غاب من اقتری) هالك كشت هر که بهر حق دعوی در گرفت  
 و ریاست کرد هر که افترا نمود و واهی بر خیزد جل کرده اند (من ادعی صفحته بحق هلك عند جهنم الناس)  
 هر که طاعت را بر سر زده و بر روی خویش رای حق بی روی صورت حق آورد و در مقام دفع مصل شود  
 هلاک می شود و در جهلان مردم به پی اوردن و زدن ایشان چنان آوار می بیند یا کشته می گردد یا در زخم  
 ایشان به پشید و غیر محمود است و در دل ایشان نه شده و غیر محبوب و این حال در همه زمان معلوم  
 و مستمر است و محنت حق و وطن و مافرت جهل و عدم و حادث و امور و رست و و گویا آنحضرت باین کلام  
 ع و خویش ظاهر می دارد (و کفی بالمر جهلان لا یعرف قسره) و پس است مرد در این جهل که قدر خود  
 نداند و مرات خود نداند چه را این جهل و در دین دیگر هملها و در دنیا مژده و کسر در از قبل محس  
 و کبر و دعوی بی و افترا و اعتداینها (ولا یملک علی التقی سحر اصل و لا یستعابها زرع قوم) و سحر  
 اصل چیزی یار سحر اصل هلاک و تباه نمیشود بر تقوی هیچ اصل و در سوخ هیچ قومی در آن و عاقبت هیچ  
 طاعت نه و اما عرس است که بر تقوی و عاقبت او رد حدای تمالی در دنیا و آخرت صاحب نماید که (من کار  
 لکل الله و لا یافقه لمتقین) و هیچ قومی و خدای است تقوی را اصل هلاک نمیکردد بلکه اگر بهی  
 اشخاص آن قوم در بعضی زمان از شر او و غیر جمعا بیند و معلوم و منهور و کسر کردد حدای عز و جل  
 اصل ایشان محبت نماید و عاقبت از رحمت تقوی ایشان را در پند و همچو آن حضرت و اهل  
 بیارش و نشه بهی بر تقوی زرع قومی اگر روزی چند تشکی پیدا عاقبت حدای ممان کشت مراد ایشان  
 برکت تقوی میراث نماید کافان مانی (و من ینق الله یجعله له عزرا) (و استروا دیونکم و اصلحو  
 ذات ینکم و التوبة من و رانکم) این کلام بر نوعی تهدید و تیر متحمل است چون از قتل عثمان  
 بعضی فتنه و آشوب و نصب و نزاع در میان مردم افتاده بود و مردم چند و کسر و شده بعضی طالب  
 آن حضرت بودند و بعضی طالب وزیر و بعضی طالب مصلحه و باهم منافرت و منافرتها می نمودند  
 میفرمایند بنهان شوید بجایهای خود و اصلاح نماید ماین خود را و توبه از بس شما است یعنی هرگاه روی  
 عما می کسر دیدنبوه باز کردید که او از شما جدا نیست با مراد سرزنش ایشان است با آنچه سابق  
 کسر کرده اند اراقت بر باطل و نصرت خلفای جور یعنی توبه کنید و دیگر با مثال آن امور را نکات  
 مکنید و و کفایت داده و راه یعنی و قدام است یعنی توبه پیش روی شما است هر وقت میجوید و می شنید  
 با و میرسد و واهی مرد و یکست و اول افتراست (ولا یجحد حمله الاربه و لا یلای لایر الا الله)  
 و حمد و شکر حدی مکر حدای خود را چون خبر و حسرت بیند و ملامت و کسر و لایمی مکر در  
 خود را چون شر و سبقت پیدا

و من کلاه له علیه سلام فی صفة من یصدی لکم من الامه و ایس لکم هکذا  
 این کلاه در صفت قومی است که منصدی حاکم و قوی میشود میان امت و ایشان اهل آن نیستند  
 (ان الله یضلی من یشاء و یرحم من یشاء و الله ذو فضل عظیم) و این کلاه در صفت قومی است که  
 و در صلاته بدرستی که ممو صترین خلق بسوی حدای تمالی دو مرد است مردی که را کرده است

او را حدای عز و جل با حق خود پس او عدول گفته است از راه راست و متعوف و شفته است بکلام  
 مدح و دعوت و صلات (فهو فیه ان افش به صل عن هدی من کان قبله مصل ان اقتدی به فی حیوة  
 و آمد و نه حال خطایا غیره رهن نمیشد) پس او فته است برای کسی که باو متقن و فرشته گردد کم  
 شده است از راه آنان که پیش او بودند اراهل حق و گمراه میکنند است آنرا که باو اقتداء کند در زندگی  
 او یا بعد از وفات او و در این است خطای غیر با سبب اضلال و قال تمالی (لیحملوا و زارهم بوالقیمة  
 و من اورار لدین یسلوهم صبر علی الاساءة و یروون) و در روایت آمده است [من سب سبنة صابة و زرها  
 و وزر من عمل بها الی یوم القیمة] در صکر و ماده است بخما و صلات خود (و رجل قش جهلا موضع  
 فی جهل الامة عار فی اعیان القم یحیی عقد الهدی) و موضع بکسر و صله همچو محسن شنبه  
 و فتح و ساده بر خوانده اند یعنی و صبح بقدیر و بالداخته شده در جهل امت و دماره و دعوی و در راه  
 معجزین از غرور و بی سنی گذشته و در بعضی نسخ به را مهملة مشدده ضبط شده یعنی و دل و دعه  
 از عدو و بی دو بدن و ماده از عداء مقابل و امسی بهر خوانده اند و و اعیان جمع و عش یعنی  
 اوایل ظلمت و اعطش بهر خوانده اند و آن نیز ظلمت است و معنی کوری و هدیه و صبح و مردی  
 دیگر که جمع کرده است جهلی چند میکند آنرا بای شتاب بآن جهلها در جهلان است یعنی ایشان را بآن  
 علمها که قس جهل است از راه میرد و می میکنند است و غافل رفته در اوایل ظلمت های فتنه و مکر  
 مراد اینست که چون ظلمت تمام محیط شده است ایشان از آن غفل و جاهل شدند و این در آن ظلمت  
 خوس نمایند و حکورند و مایب آنچه در عقد صاب و صلاح امت و تمام امر احباب ملت متعقد است  
 و معلوم است که تمامای عهد اول که در متابعت اهل بیت و استقامت سوره عم و هدایت ایشان نفس  
 بودند و طریق اجتهاد و تقوی می جویند از این قوم باشند و غالباً قوم اول رؤساء و امراء و حلفای  
 ظل باشند و قوله [عم بانی عقد الهدی] مکر اشارتست باخلاف و عصیت ایشان و انکار بعضی بعض را  
 و امر و ر این ملت میان مرد و فریق از خاصه و عامه مملوکست (قد سمع الله ما قال و استجاب له من یشاء و الله  
 سميع عليم) و بکر فاستكثر من جمع ما قل به خبر نما کثر حق اذ اذ تقوی من ماه آبن و احکثر من غیر طایل جلس  
 بن الناس قاصداً صاماً لیجلس ما شئ علی غیره) لفظ جمع و مضارع به و ماقله و تقدیر [جمع مان قل  
 منه او جمع ما لدی] و هم مان خوانده اند معنی عموغ و پس جمله [مقل ... الخ] صد او شده و و  
 مصدر به است و یا معنی وادی و تحقیق میباشد او را انبیا مردمان مردمان عالم و و پس او عام و صبح  
 کسر یا ساداد شافت یعنی از اول بحر مشمول جمع علوه شد و پس بسیار کسر از آنچه کم آن بهر است  
 از بسیار آن [بحق حدای قسم که بسیار این علوم که اهل این زمان جمع میکنند از این است که او متر  
 از بسیار است و بسیارش بدتر از کست] تا آنکه چون سیراب شد و مثل شک بر کرد از آب منیر بدو و حق  
 و جمع کرد از علی اصل فی نوع و نسبت میان مردمان قصا کننده و تقوی دهنده و صامن شده و منجلیس  
 و تمیز آنچه را بر او ارمادان دیگر که ماو معتقد مذمت و ملتس میکردد (من رلت به احدى المهرات  
 هیالها حشو و آرمائی ریه تم قطع به هو من لیس الشبهت فی مثل سحر المعکوث) و حشو و کلام بی بده  
 و درت گفته پس اگر مارل میشود و یکی از مهمات و مشکلات مسایل دینی و مایا مکر داد از عم و نفس



و مهم رسد خود برای آن مسأله مهم حشوی پوسیده و که از رأی و قیاس و اجتهاد باطل خود پس  
 قلع حکم آن مدار زلزله و شامل در صواب و عدم صواب آن چنانچه عادت این نوع مجتهدان مردود  
 فریق است از خاصه و عامه پس او را پس شهادت و بافتن لباس رأی و اجتهاد بر قامت مسائل دین ماسد  
 یافته عکس نیست ازستی و بیداری و در امثال مشهور است [او هن من لیس الفتنه کبوت] و شارحین  
 گفته اند تمثیل است بحال عکس که در خانه عکس کبریت که قتل کرده و خلاصی نتواند (لایدری اصابت  
 ام اخطا آن اصابت خاف آن یکون قدا خطا و ان اخطا رجائان یکون قدا اصابت) نمیداند صواب گفت و بحق  
 فتوی داد یا خطا صکرده و بشر حق فتوی داد اگر بصواب رسد میترسد که مبادا البته خطا کرده باشد  
 و اگر خطا کند امید دارد که بصواب رسیده باشد و باطله هیچ نشانی از برای ایستوم در این کلام از این  
 نشان و احتیاط هرگز نیست پس هر کسی که در دین فتوی میدهد و سختی از معارف و حقایق یا از احکام  
 و مسائل بیان میکند باید بفرمان اصاف در حق و اعتماد خود بندد اگر آن پیش اعتماد او حق و بیدار است  
 و اگر کتب و سنت آن حکم او را معلوم است بگوید و احتیاط در شک و تخمین است و دلیل قلمی از کتب  
 و سنت ندارد و عموماً باشد دیگری که عدم دارد آن مسئله را میگوید و آن مشکل بکشد اما همیشه است که  
 با عدمی زمان کاتباً من کان هر کدام که این سخن حکوتی گوید من جز بعلم قطعی خبر ندهم و بیکان و  
 تخمین نگویم و سائلترین علماء آن باشد که غالباً خاموش باشد و بی علم سخن نراند (جاهل خطا و جهالات  
 عانی و کاب عشوات لم یض علی العلم بضر من قاطع بذری الروایات اذ راه الرجع الهشیم) جهالات جمع و جهله  
 و «جهالات» نیز خوانده اند «عشوات» شترها که پیش راه نه بینند نادانست بسیار بر سر در آینده در جهالات  
 رفته است در ظلمات جهل بدیده ضعیف بهایت سوار شده بر امور مذنبه یا تفراتی که پیش راه نمی بینند  
 بگریخته است بر علم بداندانی برنده بلکه دندان طبعش از تحقیق و مضغ علوم کند مانده است پیاد میدهد  
 و بهت را بی اطلاع صحیح و تصحیف و تحریف از چپ و راست و همچنانچه باد حکیه خشک را در صحرا  
 هر طرف برده و آورده میبکشد یعنی جای حدیث و غرض صحیح از آن نمی شناسد و موضع استعمال نمیداند  
 و وجه محبت و میلان و خطا و ثواب آن ضبط نکرده است پس او کیف ما اتفق بکار میرد (لامی و الله  
 بامداد ما ورد علیه ولا یحسب العلم فی شیء مما انکره و لا یری ان من وراء ما یبلغ منه مذهبا لغيره) و بحسب  
 عدم و سبب از حساست و بکسر سین هم خوانده اند از حسبان یعنی بدانشین نیست مایه دار و توانا  
 بحق خدا بیازگردانیدن آنچه وارد میگردد بر او از مسائل نمی پندارد علم را در چیزی یا حساب نمیکند  
 آنچه را او متکبر است از حقایق یعنی می پندارد کسی علمی فوق او ندارد و نمی بیند و بطور نمیکند  
 اینکه بیرون از آنچه آوریده است آن مدهی و علمی شد (و ان اطهر علی شیء الا کتبهم من جهل  
 همه) و اگر بهت کردد جوی از مسائل علم بهمان میشود پس بی آن وجود می شود و هش بکر داد  
 و آنرا و سازی و محس میگردانند و صکرده را آنچه که میداند جهل خود را و تصور مایه دانش  
 خود را (تصریح من جور فسانه السماء و نفع من الموارث) فریاد میکند زمان حال از جور قصای او  
 خونهای بناحق ریخته و مینالد از دست او میراثها که بغیر حق قسمت میشود (الی الله انکون معشر یغشون  
 جهالا و یقوتون ضلالا لیس فیهم سلة ابور من العکتاب انا تلی حق تلاوته ولا سلمة اذقی بیدا و اعلی ثما

من العکتاب انا احرف عن مواضعه ولا عد هم انکر من المروف ولا لعرف من انکر) بسوی خدا شکایت  
 میکنم از گروهی که زندقه میکنند و جهالت و بی معرفت بر ضلالت نیست در ایشان هیچ کلا و ممانع کاسد و  
 از کتب حدیث که بحق تلاوت کرده شود و بر وجه صحیح بی دلیل و ذبیخ اخذ کرده شود و نه ممانع را هیچ  
 در در وقت و گران بهار از روی قیمت از کتاب و حق که تحریف داده شود از مواضع خود و تاویل  
 کرده شود بر مراد طبع مایل ایشان از صواب و نه نزد ایشان چیزی مگر تراز مروف باشد و مروف و  
 از متکبر چه امر اض فاسده ایشان متناق باشد یا بجهت لایق است در دین و ناموافق است با عرف  
 اصحاب مروف

حلا و من کلام له علیه السلام . فثم اختلاف العلماء فی الفیاء

(ترد علی احدثهم الفیاء فی حکم من الاحکام فی حکم فیها برآیه تم زرد تلك القضية بیننا علی غیره فی حکم فیها  
 بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلك عند الامام الذی استفساهم فی صواب آراءهم جمیاً و الههم واحد و نیم  
 واحد و حکماهم واحد) این کلام در ذم اختلاف علماء است در فتوی و وارد میشود بر یکی از ایشان قضیه  
 در حکمی از احکام از عبادات و معاملات و حلال و حرام پس حکم میکنند در آن قضیه بر رأی خود پس  
 وارد میشود آن قضیه بمنها بر غیر او از متفقان امثال او پس حکم میکنند در آن بخلاف قول او و بداند  
 جمع میشوند این قضیه بان فتواها نزد امامی که ایشان را قاضی صکرده اند است و فتوی ایشان افاض  
 داده است و حکمهای خود ذکر میکنند پس او ان رأیها و حکمهای همراه صواب میداند و به محبت آن  
 حکم میکنند و خدای ایشان یکی است و نبی ایشان یکی و کتاب ایشان یکی این بیان احوال علمای  
 مخالفین و خلفای پیشین است و دلالت کند که در هر حکمی علمی قطعی هست نزد اهل بیت و اولی الامر  
 بحق و راسخین بهم که میان ایشان هیچ اختلاف نباشد (اقام الله سبحانه بالاختلاف قاطع عمه ام نهام  
 عنه فصوره ام از لاله دیناً ناقصاً فاستهان بهم علی انعامه ام كانوا شرکاء له فلهم ان يقولوا علیه ان برنی  
 م از لاله دیناً تاماً فنصر الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه) آیات امر کرده است خدای سبحانه  
 اختلاف پس ایشان اطاعت آن امر کرده اند و بقی کرده است از اختلاف و ایشان معصیت نموده اند  
 است که خدای سبحانه دینی ناقص فرستاده است پس ایشان استعانت خود داشت بر انجام آن و ایشان  
 شرک کنند با خداوند رحمن پس ایشان را هست که بگویند بر مراد طبع خود و بر خدا است که راضی  
 صکرده بان قول که ایشان گویند و آن حکم که گفته و یا که خدای عز و جل دین تمام فرستاده است پس  
 در رسول صلی الله علیه و آله قصیر کرده است در تبلیغ و ادای آن پس تمام مانده است و ایشان بخلفا  
 و رأیهای خود تمام میکنند (وا الله سبحانه یقول ما فرطانی العکتاب من شیء و فیه بیان کل شیء و ذکر  
 ان الکتاب یصدق بعضه بعضاً و انه لا اختلاف فی قبال سبحانه و لو کان من عند غیر الله لو جدوا فیه  
 اختلاف) و خدای سبحانه میگوید قصیر نکرده ایم در کتاب چیزی را یعنی همه  
 چیز آغایان رسیده ایم و بهر مایه و در آن است بیان همه چیز و بهر مایه این کتاب بعضی بعضی را  
 تصدیق میکنند و اینکه اختلاف نیست در آن پس گفته است خدای سبحانه (ولو کان من  
 عند... الا انه) و اگر نبود این کتاب آورد بر حدیث آب میزد در آن اختلاف بسیار (وان انکر آن



خبر هر باقی و باطنه محقق لافنی مجانبه و لا تنقض غرایبه و لا تکنف الظلمات الابه و درستی  
و آن را هر آن بقی است یعنی معجب و بگو است و و من آن عرق است هر کس آن ترسد و متعجب می شود  
نمی آید آن و من معنی دیگر در غرایب آن و ورد شده می شود مانند مکره آن

و من کلامه [ع] لافنه لا شمت و قیس و هو عن عبد الله بن مسعود عن ابي عبد الله علیه السلام انه قال یسر و تم قول  
لا شمت یسر لایسر انما یسر من هده عیبت لانت و من علیه السلام انه یسر و تم قول

کلام آن حدیث است و شمت که مت و قی که بر کوفه خطبه می خواند و در آن بی کلام سحری که در شمت  
شمت بر آن اعتراف می کرد و گفت ایسر انما یسر این سخن راست به رای تو و بی تراش و دارد و رتو

حجت شونده سود دارد و حجت تو باشد پس و داشت آن حضرت چشم خود بسوی او و فرمود  
(و باید یسر ماعلی ممالی علیک لافنه الله و لافنه اللانین یسر ان یسر ان کار) چه دانستی آنجا

مراسر راست کدام است و آنچه سود است کدام بر تو باد لافنه خدا و لافنه لافنه که کشته کان اشاره است  
نما حق نهالی در کتساب (او لک یلهم الله و یلهم اللانین) جولا یسر جولا منافق یسر کافر

(و الله قد سیر لکمر مرة و الاسلام احرى فمدان من واحدة منهما سالت و لا حسیک و ان امرأه  
دل علی قومه السیف و ساق الیهم الخلف لحرى ان یقتله الاقرب و لا یأتمه الا یهد) بخدا قسم که تحقیق ایسر

سکر ترا سکر یکبار و اسلام باز دیگر و غدی نهاده ترا از هیچ یسر یسر دو اسیری مالت و به حسیبت  
بی قدر و معرنت و بدرستی مردی که دلالت کند بر قوم خود تیغ را و بکشد بسوی ایشان سرک را

سراوار است که او را دشمن دارد تزد یکتر با و و این نباشد از او دور تر و قال السیده (یرید علیه السلام  
انه اسرفی الکفر مره و فی الاسلام اخری و اما قوله علیه السلام دل علی قومه السیف فاراده حدیثاً کان

للاشمت مع خادین الولید بالیسامة غریقه قومه و مکر بهم حتی اوقع بهم خالد و کان قومه بعد ذلك یسمونه  
مرف انار و هو اسم للمادر عندهم) سید میگوید غرض حضرت آنست که او یکبار در ایام کفر اسیر

شده است و دیگر بار در عهد اسلام و اما قول حضرت و دلالت نمود بر قوم خود تیغ را اراده کرده است  
ما قریه که داشت و بابا خالد ولید به به میامه و روداد و قوم خود را بر ریخت و خالد را از ایشان مکر

ساخت تا ایشان را کشت و قوم او بعد از آن واقعه او را عرف سیر می کنند و این هم مدبره است نزد  
ایشان و معرف هر یک در مرتفع را سکویند کویا علم آتش است هر که بسوی او می رود در آتش می رود

و صاحب محاشرات گوید و عذت عرب آن بود که چون کسی غدر کردی در موسم آتشی افروغندی  
و منادی ندا کردی که فلان غدر کرد پس تسمیه افرو به و عرف تازه بشا بر این واضح شد

و من خطبه له علیه السلام  
(و انکم لو عایتم ما قد عاین من مات منکم لجر عظم و و هلم و ستم و اطعم) پس اگر تحقیق شمت معایبه  
به بیند آنچه معایبه دیدند آنان که مردند و سر در خاک نهفتند البته جزع می کنند و سست شوی و دست

بینید (و انکم لو عایتم ما قد عاین من مات منکم لجر عظم و و هلم و ستم و اطعم) و هر آینه تحقیق میا کرده شد باید  
اگر چه بینا کردید و شوایده شده اید اگر نشوید و راه توده شده اید اگر راه نباید (تحقیق قول که

اند حاضر تنگ آمد و زجر تنگ به به مرد جبر و ما یبلغ عن الله حد و سل السیده (لا اشر) تحقیق میگوید  
و رای شمت و تحقیق و من ساخته است شمتا عرته ازهای مرد و سرا و زجر کرده شده اید و حساب

حدای تعالی آنچه در آن کمال از دهر و اعذب را است و فل تعالی (ولقد حکمکم لایس ما به مرد جبر)  
و غیر ساد پیغمبر از جانب حدای عظیم انداز رسولان آسمان مکر اشر یعنی پیغمبران از شر و پیغمبر

حضرت حق متوسط فرشتگان آورد پس کوش سوی پیغمبر ایشان دارید و اطاعت بشت واجب  
و لازم شمارید و اختیار دیگر خبر می دهد که فرشتگان خود و شما فرود بیاید و حذر می شود حدی

عمر و دل فی توسط اشر شمار برساند  
و من خطبه له علیه السلام  
(و ان الفایة امامکم و ان و راهکم الساعة متحدکم) پس بدرستی که یابان کار پیش روی شما است یعنی

ایته هر کس در عاقبت به یابان امر خود برسد و آن دخول جنت یا نار است و بدرستی که از بی شما است  
روز قیامت و میراند شمارا امجد آنچه شخص مسافر بیرون جویش میراند تا عمل که عاقبت آن سر و پیراست

سد و چون قیامت البته آمد نیست و لابد بیاید پس آن صد که ردیست شخص فتنه شد و اور  
میرانده باشد (لحموا انعموا و سبوا لکم آخرکم) سست شوی و در حکم از خود پیغمبر دارید

تا یکاروان برسید چه تحقیق که انتظار برده میشود باول شما آخر شما یعنی اولی از او راه داشته اند  
و انتظار میکنند تا آخر کان ایشان ملحق شوند پس همه کاروان یکبار بنزل قیامت و سرای مؤبد و یا عذاب

مخلد فرود آیند پس کام بردارید و سبکار شوید و بشناید و فی الواقع چون آدمی داند که دنیا جای  
قرار نیست چندین کرانی و دلیسکی و میل بدنی برای چیست و او اقول ان هذا الکلام لو وزن بعد کلام الله

سبحانه و بعد کلام رسول الله صلی الله علیه و آله بکل کلام لال چرا جاح و برز علیه سابقاً قما قوله علیه السلام  
تحققوا تلحقوا فاسح کلام اقل منه مسموعاً و لا اکثر محسولاً و اما بعد غور حان که واقع طفتیان من

حکمة و قد بهت فی کتب الحاسن علی عظم قدرها و شرف حورها که سید میگوید این کلام را اگر  
وزن کنند بعد از کلام خدا و کلام رسول او هر کلام این کلام را جع آید و بر هر کلام سستی می کرد

و اما قول او [ع] و تحقوا تلحقوا هیچ کلامی شنیده نشده است که از این کلام کمتر باشد بلفظ بیشتر باشد یعنی  
وجه غوری دور دارد بحر ان که وجه آبی سیراب کند مداود کوه این حکمت و مادی کتابه خاصان پس

به بر عظم قدر و شرف حورها که سید میگوید این کلام را اگر  
و من خطبه له علیه السلام  
(لا و ان الشیطان قد مر حربه و استعذب حبه ایود اخوار انی اوطع و برجع اب من فی صفا)







و در و حسب و عرس و شرف خویش بگویند که دارد . چه مادام که خود را از دنیا و عارها بزمیدارد  
 و هیچ کی باشد و روح او هیچ نفس رود . و حکم صاحب قدر و زکار داشته باشد و همیشه مد نظر  
 خوشی حال و حصول نعمت و مال باشد . کادیدی پاکه . کعبه بین افیانش در اول داو غش مراد بر آورد  
 و قدح محلی و نصیب اوقی او را نصیب گشت . و خود آن رحمت بیابان عزیز چنان بخواهد . و حر کسر  
 و تدارک قصار گذشته نماید (و کذلک المذنب الی من الحیة یبظن احدی الخسین امدی می نه قد عدله  
 حله و امری بقه در اهل و مال و همه دینه و حسیه) و همچنین است بی هیچ و بزره است  
 مسلمان فقیری از خیرات با خدا و خلق . انتظار می کشد یکی از دو حالت نیکو را . یا داعی خدا را  
 می یا حسی او را پیش خود میخواند و بر آن حال و ناکامی از دنیا میرود . پس آنچه نزد خداست یعنی ثواب  
 و جنت مژگانت از برای او از نعمت و نصیب دنیا که دیگری یافته است و او محروم مانده است . و یا یوزق  
 خدا و نصیب دنیای میاید . پس او در این وقت صاحب اهل و مال خواهد بود و با او است دین و حسب او  
 هر چه او را حاصل و هم از دین و ثواب آخرت با نصیب وافر . و کلام احدی الخسین ناظر است بقول  
 حق تعالی (قل هل یزبون بنا الا احدی الخسین) و بالجمله چنین شخص انتظار یکی از دو حال  
 میرود . و او را هر دو سعادت و خیر است . یا موت او را ببرد و از هم دنیا و ناکامی برهاند . و قرین  
 نعمت ابدی و رضوان الهی گرداند از آنجا که نیکو کار و صالح است . یا درد دنیا و مال و نعمت بیاید و نگو  
 یابد کرد . پس او را دنیا و آخرت جمع کرد [اللهم اجمع لنا بینک یا کریم] (ان المال و البین حرث الدنیا  
 و العمل صالح حرث الآخرة و قد یجمعهما الله تعالی لا فوالم) بدستی که مال و فرزندان چنانچه خدای  
 مرید در قرآن گفته . گشت دنیا است و عمر آن آدمی را جز در دنیا نباشد . و عمل صالح گشت  
 آخرت که آنچه جز از آن گشت کسی بری نخورد . و گاه باشد هر دو را خدای عز و جل جمع کند  
 برای قومی چند . قال تعالی (ومن یرد حرث الدنیا... الا آیه) غرض آنست که آدمی باید امر دنیا  
 سهل شمارد . و بر مال و بین قه ننگردد که آن حرث دنیا و قنیت و او را هیچ و قنیت . بلکه  
 عمل صالح طلبد که حرث آخرت و باقیست . اگر خدای عز و علا نصیب دنیای او را کم ببرد خود آسان  
 بکشد . که نصیب آخرت از آن منقوع بود و عذر آن کم نصیبی بخواهد . و اگر جمع کرد خدای عز و علا برای  
 او میان مرد و نصیب زهی نصیب (فاخذروا من الله ما حذرکم من قسه و اخشوه خشیة لیست بتعذیر) پس  
 حذر بکنید از خدای عز و جل آنچه امر ببحذر از آن کرده است از جانب خود . یعنی عفت و قنیت دین  
 و آخرت و حرمان از رضوان که سعادت ابدی در آنست . و بترسید از خدای عز و علا که نه تعذیر باشد  
 یعنی عذر آوردن و بهانه پیدا کردن [از باب خشیت بر دو نوع باشد . نوعی بر عادت عید و اطفال  
 از سفاهت و نادانی قاصر میکنند . و عمت بر طلب مذرت و پیدا ساختن عذر باشند . و نوعی عاقل  
 و منجیده باشند . همه عمت بر آن بندند که مجرم و مقصر نکرند] (واعملوا فی غیر دین و لا ملحة فانه من  
 یعمل لیس فی الله و لا الله الی من عمل له) و عمل بکنند نه در دینی و سستی . یعنی نه قصد آن که مردم  
 بپسند و بشود . بلکه عمل حاسی رای خدای عز و علا است و حله و دین . چه بدستی که هر که عمل کند  
 و طاعتی و حسنه آورد . رای خدا . رها کند او را خدا و حوائج بکنند مگر کسی که آن عمل رای او

حکمرده است . نامرد خود را بخواهد . و گشت غیر حق سبحانه و تعالی که کسی را عذر و ثواب رساند  
 (حق سأل الله من اهل الشهادة و معايشة السعداء و مراقة الاشیاء) ما از خدای مسئلت میکنیم عزایای  
 شهیدان را و او . و زندگانی کردن با یکستان و نزدیکان درگاه او . و رفیق بودن با انبیاء و رکنندگان  
 حیات او را در مقام حق (ایست انسان به لایستی از حق و ان کمال دامل عن عیش و نه وده عید به بدیه  
 و السهم) ای مردمان بدستی که مسئلت میکنم . هر چند صاحب مال و نعمت باشد از قوم و قبایله . و  
 و حمایت ایشان و دفع کردن شر مردمان و جنای زمان او را بدست و زیادهای خود . و این حال در اکثر  
 حاق . سپ اشرف و بزرگان در وقت مرج و مرج و اضراب زمان . سیادر بعضی بلاد همچو بلاد عرب  
 و ترکستان و ارباب قبایل و محراثتشان ظاهر و باهر است . و مثلاً اسکر نه بی هاشم حایت و مدافعت  
 میشودند آنحضرت را در عهد خلفاء . پس جفاها را از افرغ با آنحضرت خوانی رسید . و البته ثروت  
 و مال از معاونت ایشان بی نیاز نکردند . بلکه حاجت بیشتر بکردارند (وهم اعظم الناس حیة من وراثه  
 و المهم لشعنه و اعطاهم علیه نذارة ان تزل به) حیطة بکسر حاء و سکون دباء حفظ و حراست  
 و بسیاری نفعها بفتح حاء و کسر دباء مشدده ضبط کرده اند . تا قیمل باشد همچو نصیب یعنی  
 عفت . و ایشان یعنی عشرت شخص بزرگترین مردمانند از جهت محافظت کردن شخص از پس او  
 و مرر و جوی مردم از او دور بکنند . گویای سر و پست او را نگاه داشته اند . چه آدمی غالب غفلت او  
 از عفت او میباشد . از پیش باین و پسا او . پس نسبت ضرر و بی پست او بی باشد . یا از انچه دورا  
 گشت که در عیبت و آنجا که او حاضر نباشد . و دست رس محافظت آن نداشته باشد . او را محافظت  
 نماید . و جمع کنند نزد از همه مردمان را بکند و برایشانی حل شخص را . و بدین وجه مردم را در پیش  
 از یکجا بکنند نزد حق و قضا اگر شخص فرود آید (و اصل صدق بعمه الله امر و اصل حقیقه  
 من المال بقرنه غیره) و زین صدق و راستی که عا کد خدای عز و علا را در مال مردم . بهر آنست او را  
 که عیبات غیر بکند . یعنی آن مال که زاید از حاجت او باشد . یا صرف بپسند و وارث بکند . پس  
 او را در دین و آخرت مع رساند . و عرس این کلام ترهید از مال و ترعیت بر راستی و سداد در اقوال  
 و افعال است . و بدان که صدق بقول و هم ضل نسبت داده شود . بگویند راست گفتار و راست کردار  
 بر استکار و شاعر بگوید

اندر این رسته راستکاری کی نادر آن رسته و ستکار شوی بچند

و قول صادق هر قول حق و صواب باشد . و فعل صادق هر فعل حق و صواب . و هیچکس از این دو قسم  
 بی آن قسم دیگر حق و صواب نباشد . و قطع مقال صدق در میان مردم بکسریش از قطع مقال صدق  
 باشد . چه اتر قول حق نمکست هزاران هزار برسد . و اتر فعل کثر با آن مقدار برسد . و اظهار انچه  
 است که مراد از اس صدق ذکر جمیل باشد . چنانچه در قرآن آنجا که ابراهیم خلیل علی نبینا و آله  
 و عبه اسلام از خدای عز و علا مسئلت میاید (واحمل لی لسان صدق و الا حرجی) معسرین بکنند آید یعنی  
 ذکر جمیل در میان قوم آخرین مرا عطا کن . و لفظ بجهله هم قریبه است بر ابعی . و شرح جمیل  
 شایع عراقی باینی تصریح کرده است . یعنی ذکر جمیل میان مردم که از کسی حق میده از مال است



که از او باقی ماند و وارث محورد . آری ذکر حبلی که از کسی باقی ماند او را مردم را دفع می رسد . و مال  
که در آن ماند زیان او و مع و ارث باشد . بلکه بسیار باشد که وارث را نیز ضرر رسد . پس سوق کلام ترعیب  
و تحریم است بر صرف مال برای استکساب ذکر حبلی . چه هرگاه ذکر حبلی بهتر از مال باشد . پس صرف  
مال در طلب آن برای شخص بهتر باشد . و هم اینکلام باعتبار مجاورت کلام سابق و لاحق . اشاره است  
آن که شخص نباید مال خود از عشرت خود دریغ دارد ( الا لایملن احدکم عن القرابة یری بها الخاصة  
ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه ولا یقصره ان اهلک ) و یری جله حاله است . و دان یسدها در موضع  
جرات است . تا بدله باشد از قوله « القرابة » بنائید که باید عدول نکنند و اغماض ننمایند یکی از شما  
از خویشان . در حالتی که به یمن ایشان حاجتی و قری . از اینکه سد کنند آن حاجت را و به بند  
آن رخنه پریشانی را بمالی و مددی که او را زیاده نمی کند . اگر آن مال را امساک کند . و ناقص نمیکرداند  
او را اگر آن مال را دور از ایشان اتلاف نماید . و وصف مال و حال باین صفت یارای تخصیص است . پس امر  
خطاب با آنکس باشد که او را مالی زاید از حاجت معیشت خود باشد . و یارای توضیح و توصیف مال است  
یعنی هر مال را مثلا حال ایست . که اگر کم شود کسی از آن کم نشود . و اگر بیش شود کسی از آن بیش نشود  
و باطله امر است باینکه شخص مال و جاه خود را از خویشان مهمان کن دروغ ندارد . و کلام آینده دلیلست  
بر اجماعی ( و من قبض بدنه عن عشرته فاعسا یقبض منه غنمه بدو احدى و قبض منهم غنمه اید کثیره و من  
ناب خشیته یستد من قومه الموده ) و هر که واکیر دست خود را از عشرت خود و ایشان را بنفس و مال  
دست و عصرت بید درستی که باز داشته شود از جانب او از ایشان مکر یکدست . و باز داشته شود از جانب  
ایشان از او دستهای بسیار . چه وقت در ماندگی او چندین کس او را نصرت نمایند . و هر که نرم باشد  
در او سواضع و تعلق با خویشان . می افزاید و دائم میسر گرداند بآن خصلت حمیده از قوم خود  
مودت و محبت را . قال البیدری رضی الله عنه ( ما احسن هذا المعنی فان المسک خیر من عشرته انما یسک  
فیع بدو احدى فاذا احتاج الی نصرتهم و اضطر الی مرافقتهم قدموا عن نصره و تناسلوا عن صوته فمع  
راؤ الایدی العکبره و تناسلوا اقدام الجله ) و بد میگوید چه نیکو است ایمنی . چه بد درستی که هر که  
باز دارد خیر خود را از عشرت خود . زیاده از نفع یکدست از همه عشرت خود باز نداشته باشد . و چون او  
محتاج شود نصرت ایشان و مضطر سکرتد یاری و مدد ایشان . به نشینند و اغماض کنند از نصرت او  
و گرانی کنند از اجابت صدای او . پس منع کرده شود از نصرت دستهای بسیار بعد دکاری او و از قیام  
اقدام دشمنان برای یاری او .

و من خطبه له علیه السلام

( و امری ما علی فی قتال من حلف الحق و حافظ لی من اعدائهم و لا یهمل ) قسم بزدگانی من که پس  
بر من در جنگ آنان که مخالفت کنند حق را و کام در بند بلا حله در گرامی . هیچ مدارا بودن و هیچ  
سست گردانیدن عیان در دفع و قتال ایشان . ظاهرا مراد آنست که روایت بر من مداخله ایشان  
و در بعضی نسخ قتالی و در بعضی من قتاله آمده است . و بعضی گفته اند « ایها الناس » فعل خصم است  
یعنی خصم سست نکرداند مراد در قتال ( فتقوا عدا الله و فروا الی الله من الله ) پس بیهیزید از خدا

ای عباد خدا بفرموده طریقه تقوی . و اسکر بزد بسوی خدا از خدا . یعنی از غضب او در پناه رحمت  
او گردید و از سخت او در پناه رحمت او و از عذاب او در پناه عفو او . و از عذاب او در پناه معفرت  
او و از عدل او در پناه نصل او . و از بلا در پناه نایب و از سوء قضا در پناه حسن عاقبت . و بر اقباس  
جلب نجه در دعا آمده است [ اللهم انی اعوذ بعونک من عفتک و اعوذ برحمتک من عذابک و اعوذ برسلک  
من سخطک و اعوذ بک منک ... الخ ] و فی الجمله چون عیان هر خیر و شر و هر قطع و ضم در جنگ قدرت حق  
تمالی است . و همه کائنات مسخر امر و مشیت اویند . پس بنده باید از او هم باو گردید که دیگر گرد گاهی  
او را نبیند . و چه خوب گفته است « مولوی » در « مثنوی »

حکایت گفت موسی و ابوی دل خدا کای گزیده دوست میدارم ترا چه  
حکایت گفت چه خصلت بردای ذو الکرم موجب آن گمان آن افزون کنم چه  
حکایت گفت چون طفلی به پیش والد . وقت فخرش دست هم در وی زده چه  
حکایت مادرش سکر سیانی بر وی زند هم بمادر آید و بر وی تند چه  
حکایت خود نداند که جز او دیار هست هم از او بخورد و هم از او است مست چه  
حکایت خاطر تو هم زما در خیر و شر التفاتی نبودش جای ذکر چه

( و امصوا الی الی نهجه الحکم و فو و اعصم بکم فعلی صامن له حکم احلا ان نهجه جلا ) و روید  
در آن راهی که روشن و راست ساخته است حق تعالی برای شما . و قیام نمایند با آنچه در سینه است آرا  
بشما . اگر چنین کنید پس علی سامعت طهر و رستگاری شمارا در غنی . اگر داده بشود طهر را  
در دینی . غالباً غرض اصلی از این کلام ترعیب است بر جهاد مخالفان . که هر آینه مستلزم قیود و ظفر  
آخرت میسر گردد اگر در دنیا ظفر نیابند .

و من کلام له علیه السلام

( و قد تواترت علیه الاخبار باسقیاء المحاب معاویه علی البلاد و قدم علیه باسلامه علی البن و معاویه بن العباس  
و سعید بن نمران لما غلب علیها بمرین ابی اوطان ) این کلام وقتی میفرماید که اخبار متواتر شد نزد آنحضرت  
که محاب و معاویه بر بلاد مستولی شدند . و دو عامل او از بنی امیه آمدند . یکی معاویه بن العباس و یکی  
سعید بن نمران و وقتی که در سرین ابی اوطان از امرای معاویه بر زمین غالب آمد ( مقام علیه السلام  
فی ابد بر غیر آیتنا قل المحاب عن الجهاد و مخالفتم له فی الرأی ) پس برخواست آن حضرت بر منبر و گفت  
سبب سکرانی محاب او از جهاد مخالفان . و مخالفت ایشان او را در رأی و تدبیر ( فقال ما هی  
الاصکوفه اقصیه و اسفوت ) سبب و ما هی به بلده را جنت باضمیر نهاده است . پس گفت  
ایست این معسکر کوفه در جنت من مانده و پس . قاض وسط میگویم آنرا یعنی نصرتی در آن یکدست  
و از همه دین اسلام آن رس گفته ام ( ان منکونی الایس ) اگر بستی مکر تو . حدیث « کوفه » است  
یعنی توانی و توانی . و طهر ایست که در کوفه ایحاطه باشد . و شارح بحرانی گوید نهاده است . یعنی اگر  
بستانی تو مکر عده و حقه من . پس سعید مدارا نکرده و نکرده ایست ( نهاده صیرت ) جمعه  
حاله است . در حقی که موزد سکرتدهای تو . و مراد با حقیقت است چه کرد و در کوفه بسیار شد



و گویند آن مبرو قست . پس مقصود دم و تحفیر کوفه است . مراد می بخار بست . یعنی پیوسته کرد  
 باد های قست و اختلاف و ادبش های دسد در اهل تو میوزد ( فقیه حقه ) در مقام دم و مبرین میگوید  
 پس رشت کرد اند ترا خدای تعالی ( و تمثال علیه السلام ) امر ایست الحیر با عمرو ای علی و ضرمن  
 ( الا انه قبیل ) دوسره آنچه در طرف . فی . میاید آمد از خوردن طعام آن . و متمثل شد باین شعر . یعنی  
 زندگانی بدتر تو که خبر است قسم ای عمرو بدرستی که من بر باقی مانده ایم از این طرف . اندک نه پس  
 و بعضی دالاه خوانده اند . و آن در حقیقت خوش منظر و تلخ طعم دو چوادی میباشند . غرض تأسیف  
 و نغمه است بر حال بلاد اسلام . یعنی در ظرف خلافت من بنبر و ضرری . بقی نماند ( ثم قال علیه السلام )  
 و انتم پس آید اطلع العین و انی و اقله لا ین هذا المقوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن  
 حاکم ) بعد از آن فرمود . خبر رسید بمن که بر سر بر دین بر آمد یعنی مسئول شد . و بدرستی که من  
 بخدا قسم کان میرم این قوم را یعنی اصحاب . معاویه را . که زود باند دولت از شما بایشان باز کرده  
 است اختراع ایشان را مثل خود . و اختلاف شما از حق خود ( و تمصیبتکم امامک فی الحق و طاعتهم امامه )  
 فی است ( و است بافرمانی شما امام خود را در حق . و طاعت ایشان امام خود را در باطل ( و در تمام  
 لازم است لی صاحبم و خیانتکم و بیلا حتم فی بلادهم و سبب ادعای کردن ایشان امامت را صاحب  
 خود . و خیانت نمودن شما در امانت و بیان . و سبب صلاح ایشان در بلاد خود و فساد شما بر عکس آن  
 ( مؤمننت احمد کم علی قصب خلیف ان بذهب ببلایه ) عقبه قدح بزرگست از چوب میسازند . پس  
 اسکر امین کرد ام یکی از شمارا بر قدحی جوین . میترسم علاقه اش را ببرد . و آن دو ال و حلقه است  
 که قدح را آن از شتر یا زباز می آورند ( اللهم انی قد مللتم و ملونی و شتم و شتمونی فایده ای بهم خبر آنهم  
 و ابد لهم فی شرائی ) خداوند ما ملول شدم من از ایشان و ملول شدند ایشان از من . و دلتك كنتم من  
 زایشان و ایشان از من . پس ده مرا بوضع ایشان من از ایشان . و عوض ده ایشان را بجای من بخر  
 از من . یعنی مرا مرا رفت از من . روزی که ایشان را بجای ایشان اشتراک مثلاً کردال . و در روایت آمده است  
 که آورو که آنصورت این ده فرمود . حجاج . متولد کنز دید . و از جای او رسید اهل کوفه . آنجا  
 رسید . و گویند این قرین از قبیل قرین حضرت نوح . و لوط بود بر امت خود . چون دانستند که  
 اصلاح پذیر نیستند ( اللهم مت قلوبهم کایسات الملح فی الماء ) خداوند اید یکداز دلهای ایشان را بهیم و عذاب  
 همچنانکه کداخته میکرد دلتك در آب . و بعد از این قرین اهل کوفه . دیگر روز خوش ندیدند . و از حقایق  
 و حجاج . و امثال او کینند آنچه کینند ( اما و الله لو ددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم )  
 بخدا قسم که دوست میداشتم اینکه باشد مرا بجای شما ای سپاه کوفه . هزار سوار از بنی فراس . و آن قبیل  
 بتجاعت و حیث مشهور و معروفند . پس باین شعر متمثل شد ( هنالك لو دعوت انك منتم فوارس مثل  
 زیمه الخیم ) شب عروص قوم شجاع و ارباب حیث بکند . یعنی آن اسکر بخوانی می آید شو از قرین  
 قوم سوارانی مانند ابرهای تابستان ( ثم نزل علیه السلام من الثبر ) پس فرود آمد از منبر . قال السید  
 رسی انه عه ( لازمه جمع رمی و هو السحاب و الخیم فی هذا الموضع وقت السیف و ان خص السحاب  
 سحاب السیف . معک لانه اند حملوا و اسرع جمعه لانه لا ماء فی و انما یكون السحاب قریب السحاب

لا مثله باله و دلت لا یكون فی الاكثر الا فی اذن الشاه و انت اراد ان تهر و منهم بالسرعة اذ دعوا  
 و الا فانه اذا استنبوا و الدلیل علی ذلك قوله . هنالك لو دعوت انك منهم ) سید میگوید . لازمه جمع  
 درمی است به دیده مشاهده و آن ابراست . و و حسیه وقت تابستان است . و ابر تابستان را برای آن  
 تمایض مذکور داد که او بخت تر شد و سبب رو باشد . از آن جهت که آب ندارد . و ارد در وقت  
 سبب دکر در مکر از جهت بر آبی . و آن غایب در زمین باشد . شاعر میجوهد آن جمع را وصف کند  
 سرعت اجابت وقت خوانده شدن . و داد رسی وقت استقانت . و دلیل بر این آنکه گفت [ هنالك  
 لو دعوت انك منهم ]

حز و من خطبه له علیه السلام

( ان الله بعث محمدا علی علیه و آله نذیرا للعالمین امینا علی التزیل ) نذیرا و امینا منصوبین بر دعوت  
 بامر مقبوله بودن . بدرستی که فرستاد خدای عزوجل رسول خود را . در حالتی که هم دهنده بود عالیا را  
 و امین بود بر تزیل احکام و فرمان ( و انهم معشر العرب علی شر دین و فی شر دار خیرون بن حصاره حسن  
 و حیات صم ) و حال آنکه شما ای معکروه عرب بر بدترین دینی بودید از دین بت پرستی . و در بدترین سرانی  
 از سرای غلطی و فتن و عن . منزل معکرفه بودید میان سبکلاخ درشت و مارهای پر زهر زشت  
 و حکمت اند و حبه صم . آن مار است که از آواز نرم و متزجر نشود مگر کراست . با عبارت از شدت  
 و صلابت باشد ( تنم یون المعکروه و تاكلون الجنب و تمکون دما نکم و تمظنون ان حاکمکم الا انصام فیکم  
 منصوبه و الا انکم بحکم منصوبه ) می آشامید آب بیره . ضرورت . و میخوردید طعام غلیظ درشت  
 طعام بی ادام . و مراد از طعام مطلق غذا است . از قبیل آرد جو و آرد استخوان خرما و سوسمار  
 و اشغال آن . و سختی معیشت عرب و ساسکنان و حجاز . قبل از اسلام در غایت ظهور است . و هنوز  
 تر آن در آن دیر نیست . و میربخیزد حوسای خود را و قطع میکرد رجهای خود را . یعنی با یکدیگر  
 پیوسته در بخار و خونری بودید . و رعیت قرانت و ستم حرمی بودید از بیت . یعنی معیشت و حالت  
 اخلاق و دوری از صفات مردمیت . شما در میان شما نصب کرده بود . آن جهادات و عبادت  
 بنمودید . و حکمتانان شما باز به بود از آن دوری نمی نمودید . غرض آنست که بر حکمت مقدم  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن شر شما بنمیت و آن سختی شما براحت و آن شکی شما بر وسعت  
 و آن ضلالت و سوء سیرت شما بسفایت و حسن سیرت مبدل شد .

( فطرت قذا لیس لی معین الا اهل بیی فطنت بهم عن الموت و اغضبت علی القذی و شربت  
 علی الشحی و صبرت علی اخذ الکظم و علی امر من طم العظم ) از جمله این خطبه است . انشاء جنم  
 خوانندیدن . و قذی چیزی از قبیل برکاه و حکیه که در چشم افتد . و شحی آنچه در کلو گیرد . و صف  
 غله بح لمان و در حلافت از مبطل بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله . معصیت  
 پس اهل کرده در امر خویش . پس آرمان نبود مرابری دهنده در غصب خلافت معکرم اهل بیت من  
 یعنی دنی هاشم . و ایشان بآه صل بر نمی آمدند . پس صفت کرده ایشان از امر و راسی شده  
 که ایشان را کشف دهم در قتال اقوام . و چشم پوشیده بر حر و زار . و آشامیده زهر حاد و عصفه کلو کرد



و سر کردم بر احد کفتم یعنی بر حلق و اندوهی که خلق من فشرده بود و راه نفس بر بسته بود و رحمت  
و رحمتی که تاج زد بود در کام من از ضم در حق و علقم و آن در حقیقت در غایت ناهی

﴿مها . بذكر قبيل عمرو بن العاص﴾

(و لم يباع معاوية حتى شرط ان يؤتیه على الیمه ثمناً فلا طمرت بد البیع . وفي اكثر النسخ بد البایع .  
و حریت امة البایع) از جمله حقه است در حرف و عمرو عاص و بیعت نکرد به معاویه تا شرط  
نکرد که غنچه او را بیعت نمی و عوسی پس صبر نیاورد دست بیعت کننده و دین فرو شده و رسوا  
و حوار مبادمت حریدار و بیعت کرده شده . آورده اند که چون معاویه رفقا مخالفت آن حضرت را  
بر خاطر فتنه است و اهل دشمنه را بحمله و ترور و سریت و با خویش در عاق و شقاق متفق ساخت  
تا مل نمود که این کاری اغاث و عمرو عاص و احلاس تمثیل می پذیرد . و و اینه رقم نمود و او را بیکه آلات  
و دست قیاس سازد . و حضرت و معاویات خویش و خویش و عثمان و معاویه و عمرو عاص در جواب  
او نوشت . ما تو حواءه و مقصود تو فهم کردم . بدانکه من نمیتوانم رفته اسلام را از رقیه خود بردارم  
و روی مصلحت و منافع تو آرد . و در روی و عی بیانی طاعت با آنچه فضیلت و مدقت و منافع  
و قرات و بیعت و مصاحبت و شعاعت شمشیر چشم . و توانی معاویه و ثبوت عثمان از ولایت  
دشمنه و مرور کشتی و باین حبه مثل می را شوائی فریق که دین در راه تو بیارد . و سر خود سکوی  
بدان تو برد معاویه دانست که او بیعت و ر شود باین کار رسا نهد . و دین باقصی عوض بخشد  
و هم میداست که او را سطر حکومت مصر متعلق است . او را نه مصره تطمع نمود . و او به معاویه  
پیوست . پس معاویه را عزم بر حرب مصمم گشت (فخذوا الحرب اهتبا واعدوا لها عدتها ففدش  
لها و علاها) [وفي اكثر النسخ بددات . و استشر و الصبره و ادعی الی الصبر . وفي بعض النسخ  
اعزم بالصبر] پس بگریه برای کار زار استمداد و تهیه آن کار . و مهیا نمایند برای آن ساز و براق آرا  
پس تحقیق امر و حقه شد زمانه آن نش . و بلند گشت اشتغال و روشنی آن [و در اكثر نسخها بعد از این  
چهار است . و ضمیر خود بسازید صبر را پس بدرستی که آن خواسته تراست بسوی صبر . یا صبر یا صبر  
سبح . حکم کرده تراست صبر را]

ومن جملة عباده السلام

(اما مدون الجهاد من ابواب احقة فتحة الایمان و هو باب المعوی و درع الایمان الحصیة و جنة  
الوثیقة) این جمله مشهور است و مرده و غیر او ذکر کرده اند . اما بعد بدین که جهاد با مشرکی  
و مخالف دین در بیست اردهی هشت . کشوده است آن در را حدای عروجل از برای خصال اوایب  
و دوستی خود . و آن بیست قوی است و زره حد است غصبات و مدعت موصوف . و سیر اوست تعالی  
صلب و نوق و استوری معروف . یعنی حدی عروجل اوایب خود را آن همه از قوی پوشیده  
و از برای تحسین و توثیق دین و دنیا آن زره و آن پیر آمده کرده (من تركه رغبة عنه الیه الله توب  
امل و شمه الا و دیت صغار و غصا) [دیت ای دال] و دیوت و این لفظ است و صغاره خواری  
و صغری و فساد و فتنه نمود . هم حفات و خواری . پس هر که ترک دهد جهاد در ابواب اعراس

از آن . میوشد او را حدای عروجل سانه خواری . و شامل و محیط میشود او را بلا و حوار ساخته  
و سر کوفته میشود بدلت و جفا و دانت و حفات (و ضرب علی قلبه بلا شهاب و ادلی الحق به بتبیع الجهاد)  
گویند [اسم الرجل ماء معمول] یعنی غنیش رفت و شوریده گشت و از مصالح خود عقل مالد . یعنی ورده  
میشود ردل او دهن عقل و بر گردانیده میشود حق را و بسبب صایع ساحق جهاد یعنی حدای عروجل  
حق را از او بر میگرداند و او را رطل مبدارد . و معلول طل میگرداند از آن جهت که جهاد صایع کرده است  
پس باین اعتبار مگر حق با حصم او میخورد و حدای عروجل جنای حصم را وروا میدارد . پس این  
هدایت جدا که حق جهاد و ارشد صری دارند حق با ایشان شد . و ایشان را حضرت و معاویات نباید  
و چون حق جهاد که از حقوق حدای عروجل و مورو مستند در دین فرو نهد . حدای عروجل  
بیز ایشان را و و کذا و دولت حق از ایشان نکر داد . مثلا یعنی اسرائیل چون کار دین صایع  
نکذاشتند و معاصی را ارتکاب نمودند . حق عراسمه تحت صبر و دیگر طاعت را از ایشان ممکن ساخت  
و دولت و حضرت . ایشان اداخت . و چون از ناصر خویش مستبصر گشتند و غم نماهت دشمنان  
دین مصمم ساختند . قولهم و است لنا مکا شتال فی سبیل الله لایه حدای عروجل دیگر بر دولت حق  
ایشان ذکر دانید . و ایشان را خضر بخشید . و اسقام ایشان از قوه و صوت گشت و شوی بر و حدای  
حق با آن قوم زرساید (وسیم الحلب و مع الصف) [اسمه حمای اولاد دلا] و نصف و کسر و یون  
اسم است از اساف . و رست برده شود سحقی و خواری را . و منع کرده شود از امداد و حق کرری  
و زرت این صفت رتک جهاد طاهر است (الاولی قد دعونکم الی قتل هؤلاء قوم یلا و یهارا و سراً  
و علناً و قاتلکم انهم و هم قاتل ان یزروکم فوائده ماغری قوه و عفر دارهم الا دنوا) نداید و کاه و شید و من  
شمارا الله حواءه تحت این قوم . بشت و روز به بهار و آشکار . و کهنه و شاعر و کبید و ایشان  
از آن که ایشان عرو کبید ما شما . پس بخدا قسم که غرو نکردند هیچ قومی هر که در وسط راه او دبار ایشان  
مگر حوار گشتند آن قوم (فتوا کانه و تحد لکم حتی شت علیکم الدرات و ممکن علیک و طو) و نوکی  
کار بهم اداخت . و تحد و تحد و ککر را حضرت بدان [وشن الدرة و انشای در فهم من کل حدای]  
پس شما سنی در کر بید . و کار به اداخت و یکدیگر را امرت نداید تا هر طرف بر آنها رشتا آوردند  
و و طر و شما دلب شدید . و دیر شما ز جنت شت کر قند (فهد احو و مد قدوردت حدای لایه و قد  
قل حسان بن حسن البکری و ارل حکمک عن مسالها) و مدده فتنه است از دین و در طاعت معاویه  
بود . و دلسره شهر یست در راه دشمنه در تصرف آن حضرت بود . پس بیست و حواءه ای  
و سبیل عمدی و تحقیق وارد شد سپاه او بر اساره و تحقیق گشت حساب را . و در ایل ساخت و دور کرد شکر  
شمار از مصالح ایشان . یعنی خواری که در وسط ایشان بود (و قد طعی ان الرجل مهم کار بدین عی امرته  
المسلمة و الاخری انما هده قیتزع هاهما و قد ساقلا بدها و رعاها بتبیع مع الاله لاسفر ح و الا لفر حاه)  
و تحقیق عی رسید ای که مردی از سپاه مخالف داخل میشد است برزی مسلمان . و زنی دیگر دمه و می کیده  
است جلعت و دست آورچن و کردن سدها و کوشوارهای آن ز راه و میخواست است آن امتناع نمود  
از او مگر بکلمه دار تر جاع یعنی (الایه و الیه را جمون) و اسفر حاه یعنی طاب رحمت . و شت رح نحران



مکوبد استر جاع ترید سوخت در بگاه و استرحامه قسم دادن بحق و رحه و بی آزن راهیج امتیای  
از دست نمی آمده . مکر صدایکریه باز گردانیدن . و حق و رحه و خویشی و فرابت اسلام یاد کردن  
و قسم دادن (تم انصر فوا و افرین ما نال و جلا نهم کم و لا اربق له دم فلو ان امره مسلماً مات من اعد هذا  
اسماً ما کان به ملوماً بل کان به عدی جدرأ) پس بر گردیدند با مال و غنیمت بسیار . و ز سید هیچ مرد را  
از ایشان زخمی . و ریخته نند مردی را خونی . پس اسکر مرد مسلمان بمرد پس از این واقعه از غم و اندوه  
نخواهد بود بآن ملامت شده . بلکه هست بآن حال نزد من لایق و سزاوار (یا نجیباً نجیباً و الله بیت القلب  
و یحب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم) پس ای عجب عجبی که بخدا قسم  
می میراند دل را . و بر یکشاند غم و هم را از اجتماع قوم و مساویه . و تفرق و اختلاف  
شما از حق خودتان . بنی ایشان بر نصرت باطل مجتمع و متفق اند . و شما در نصرت حق مختلف و متفرقید  
این عجب است (قبضت لکم ورحاً حبی صرتم مرصاً برمی یار عینکم و لا تدرون و تدرون و لا تدرون  
و بعضی انه و ترضون) «قیح ظاهر است . و طرح غم و اندوه است . پس زنی بر ساد و وهای شمارا  
و غم و اندوه اددل های شمارا . آن زمان که کشید هدف بر دشمن . بر شمارا بر می اندازند . و شما  
همچو هدف سینه سیر کرده و خاموش نشسته . سیر بی حیثی و بی شرمی بر سر کشیده اید . غارت آورده  
میشود بر شما . و شما هیچ عارت نمیرید . و غن و کرده میشود با شما . و شما غن انمی کنید . و مصیبت  
مکسر ده میشود حدای تمالی . و شمارا ضعی میشود و تن میزید (فانذا امرکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم  
هذه حرة اقبض امهلنا یسبح عنا الحرو اذا امرکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صیارة القر امهلنا  
ینسلخ عنا البرد) پس هرگاه فرمودم شمارا ای جنگ دشمن و روان شدن قصد ایشان در ایام گرما و نایشان  
مکشید این وقت شدت گرما است مهلت ده مارا تا شدت گرما از ما تسکین یابد و اندک حلت شود . و اگر امر  
کی دم پروانه شدن سوی دشمن در زمستان و سردی هوا . گفتید این سختی و شدت سرما است مهلت ده  
مارا تا بگذرد از ما سرما (کل هذا فراراً من الحر و القرا فانما کنتم من الحر و البرد ففرون قائم و افة من السیف  
اخر) اینهمه عذر ها و چندین بهانه برای گریختن از گرما و سرما است . پس هرگاه شما از گرما و سرما چنین  
گریزید و حذر نمائید . پس شما بعد اقسام از دشمن بر دشمن گریزانه تر خواهید بود . که قتل و نبرد سخت تر باشد  
از مردن در حر و سرد (و بنی اما لرجال و لا رجال حلوم الاطفال و عقول رجالت الحجال او ددت اتی لم اراکم  
و لم اعر فکم معرفه و الله جرت تدماً و اعفت سداً) «حلم بکسر حاء یعنی عقل و همواری . و جمع آن  
«احلام» و «حلوم» بیاید . و اما «حلم» بضم حاء و بضمین جمع آن تنها «احلام» آید . «حلم» و «اندوه» و «پشیمانی»  
ای مانند مردان و نه مردان . شمارا است عقلهای طفلان و حمله نشینان بنی زنان . همچو طفلان بنی تباری  
و «استواری و تلون و ترزل و موصوف» و همچو پرده حکیان بضمف عقل و نقصان دین و فهم معروف  
آرزو میکنم که شعب را کاش هر مکر نمیدید . و نمی ساختم شاحتی که خدا قسم بر من پشیمانی و حسرت  
مکشید . و غم و اندوه بار آورد (فانکم الله لقد ملانتم قلبی قیحاً و شحتم صدری غیظاً و جرحتم نفی قیح  
التهام انصافاً) «قیح جمع غیبه» بوزن و معنی جریحه . بکشید شمارا خدا . بتحقیق بر گردید دل مرا  
از جریحه و زهر . و مشحون ساختید سینه مرا از غصه و خشم . و آتشمانیدید مرا جریحه های غم و اندوه

بنی در پی در هر نفس (و اددتم علی رأی . اصیب و الحلال حتی فاتی ابی طالب و جلی شجاع  
و لکن لا علم له بالحرب) و قصد ساختید بر من رای مرا اینا فرمانی و ترک یاری . تا گفتند قریش بر  
«ابی طالب» مردی شجاع است . و اما او را علم بامر جنگ نیست . و تدبیر ملک داری نمائند (فما یوهم  
و هل احد منهم اشد لها مراساً و اقدم فیها مقاماً منی لند نهفت فیها و ما بلغت العشرین و هانا  
قد فرقت علی السین و لکنه لا رای لمن لا یطاع) خدا خیر دهد بدو ایشانرا . و آیه بیک از قریش  
هستند که سخت تر باشند در عمارت و مسالحت حرب از من . و مقدم تر باشند در حرب از روی مقام از من  
تحقیق که من بکار حرب قیام نمودم و هنوز من نیست سالیکی تر سیده بودم . و اینک من حالا بر شصت  
بالا شده ام و افزون مکنتم ام . و لیکن رای نمیبانند کسی را که اطاعت کرده نشود . و قوم  
و فرمان او نبرند .

حزب و من خطبه له علیه السلام

(اما مدون الدیبا قد ادرت و ادرت بوداع و ان الاخرة قد اقبات و اشرف باخلاق) بدرستی که دیب  
بشت کرد و اعلام نمود بوداع . و بدرستی که آخرت روی آورد و مشرف مکنش باطلاع . بنی ظاهر  
شدن و بر آمدن بر چیزی . فرض آنست که دنیا از هر کسی زود بگذرد و آخرت او که بموت متحقق میگردد  
زود بیاید . و قیامت مکیری نیز همین حکم داشته باشد . و خصوص در این زمان که آخر الزمانست  
و حق سالی در کتاب ما فرمود (انفرت الساعة) (الاول الیوم الصبر و عدا السبق و السعة فی  
والغایة النار) مضماره مدیتست که اسب را در این مدت برای مسابقت تربیت میکنند و برسانند . و آن  
اسبان باشد که علق وی بیست روز میفریاد تا خوب فریه و برزور گردد . پس بیست روز دیگر بشود و  
آنچه بر علق او افزوده اند کم میکنند . تا بقدر مقرری برسد و اسب از خامی بیرون آید . بعد از آن بگرو  
نمازند . و اعطوا النصاراء و «السباق» را به «صفت» خوانده اند اسم «ال» باشد . و به «ربیع» خوانده اند  
تا حیر آن باشد . و «سباق» بکسر سین مصدر است همچو «سافت» و هم جمع «سفته» آمده است  
همچو «صفت» و «صفت» بنی بداید و آگاه مائید که امروز روز «صفت» است . و فردا بنی «ایه» آخرت روز  
«سباق» یعنی پیشی مکرر قی . و آنچه رده میشود در این پیشی است . چنین معنی حدید و جبری حدید  
و بیان کار آن کسی که مسیوق مگردد و در عقب ماند آتش است . چنان عقوبتی قطع و شدید [نموده الله  
منها] پس هر که در این مضماره نفس را با اعمال صالحه و اخلاق مرضیه ریاضت داد و تربیت نمود . فردا  
در آن میدان امتحان مسبق مگردد و «صفت السبق» جنت برآید . و هر که در این مضماره قصیر نمود  
و غفلت ورزید . فردا خوار و شرمسار مگردد و مال او دخول نار و خدی و نکال باشد (افلا تأب  
من حمایته قبل منته الا عامل لنفسه قبل یوم یؤس) آای پس با اعمال نیست توبه میکنند از خطیئه خود  
پیش از روز مرگ خود . «ما یؤس» هشت او را شد و از غنوت آتش این کردد . و آیه است کار مگردد  
رای نجات نفس خود پیش از رسیدن روز یوس و سختی یعنی روز قیامت . و آن روز یوس است برای  
«سین» و مقصرین چنانچه روز نم است برای معاینین و عاملین «صرع» باولی کل باعد و چون خوار شد  
(الا و انکم فی ایام امل من و راء اجل فن عمل فی ایام امل قبل حضور اجله فنه عمل و لم یضره اجله و من قصر



فی ایام امله قبل حضور اجله فقد حصر عمله و صره اجله ( بدانید و آگاه باشید بدرستی شمس هفتصد در ایام  
امل یعنی امیدواری که از پی آن اجل می آید . پس هر که عمل کرد در ایام امل و مهلت پیش از حصر شدن  
اجل و امتناع مدت . نفع دهد او را عمل او و ضرر نرساند او را امر او و اجل او . و هر که تفسیر کرد در این  
امل خود پیش از حضور اجل خود . حصر ماند عمل او و ضرر رساند او را اجل او ( الا عملوا فی الزمانه که  
مملون فی الزمانه ) بدانید و آگاه باشید پس عمل کنید در وقت رحمت و ایمنی و دل جوی . همچنانکه عمل می کنید  
در وقت رحمت و خوف و ایمنی . آدمی را اس وقت ترس و خوف و قرب اجل در عمل بیشتر کوشد . و وف  
رخاه و ایمنی و فراغیالی کمتر اهتمام بعمل کند . و صبت نموده که در حال خوشی نیز از کار بی ساشد . و ایمن  
طریق مخلصان و کار آگاهان . نه آنکه آگاه خوف ازیم سوط عقاب بشتابند . و گاه ایمنی قافل و ذاهل مانند  
( الا وانی لم ارک الخیة نام طالبها و لا کالسار نام هاربها ) بدانید و آگاه باشید . و من ندیدم نعمتی همچو  
خست که خفته است از آن طالب آن . و نه بلینی همچو ناز که خفته باشد از آن هارب آن . غرض استبعاد  
و استعجاب است از حال مردمان باجنت و ناز . از طلب چنین نعمتی خفته اند و غافل مانده . و حال آنکه برای  
اند . سعی ساعی و طالب باشند . و از احتراز از چنان عقوقی بی پروا و ذاهل مانده اند . و حال آنکه ازیم  
ند که مری جازع و هارب باشند . و فی الواقع چه عجب است این حال و چه غریب است این کار آدمیان که  
طایفه محبت و هارین از عقوقند . از چنان عقوقی غافل و بی اعتنا گذرند . و از چنین عقوقی آسوده و بی پرو  
بشتابند ( الا واه من لا ینفعه الحق بضره الباطل و من لا یتقیم به الهدی یجر به الضلال الی الردی )  
بدانید و آگاه باشید . و بدرستی که هر که را حق ندهد حق . ضرر رساند او را باطل . و هر که مستقیم نکرده  
و هدایت . بکشد او را گمراهی بهلاکت ( الا و انکم قد امرتم بالظن و دلفتم علی الزاد و ان اخوف ما احاط  
عابکم ابعاع الهوی و طول الأمل ) بدانید و آگاه باشید . و تحقیق که شما مأمور شده اید بکوی کردن  
از این سر او بیرون شدن بفر عقی . و راه نموده شده اید بتوشه این سفر و اسباب این حرکت . و بدرستی  
که ترس و استغراب چیزی که بر سر آید چهر بر شما . مناسبت هوای نفس و طول امل است . آن اول  
حقیقین پیش چشمه سبوح مذک ( الهوی شربک الهی ) و الحی یعنی و بسم [ و این از خاستن کار و توبه زاده  
ناقل مکرر داند که ] ان طول الأمل ینسی الآخرة [ ( تروود افی الدنیا من الدنیا ما یحرقون به انفسکم )  
نوشه بر کبر بدرد دنیا از دنیا . آنچه را که نگاهدارید بآن نفسهای خود را فردا . یعنی جانهای خود از عقوق  
برهانید و قل البید و ضاقت عنه ( انه و کان کلام یاخذ بالاعتق الی الزهد فی الدنیا و یضطر الی عمل الآخرة  
لکان هذا الکلام و کفی به قاطعاً لایق الآمال و قادحاً زناد الا تمساک و الا زنجار و من اعجبه قوله [ع]  
الا و ان الیوم المضار و غداً الباق و السیقة الجنة و النسیة النار فان فیهم مع فحامة المظ و عظم قدر المظ  
و صادق القنیل و واقع التشیه سرأ عجیباً و معنی اطمیناً و هو قوله [ع] و السیقة الجنة النسیة النار فعالم  
پس اطمینان لا خلاف المذنب و لم یقل بالسیقة البکر کقول و السیقة الجنة لان الاستیقام فی عمل یكون لی مر  
محبوب و غرض مطلوب و هذه صفة الحمة و ایس هذا المعنی و هو جود فی السار نمود نامه منتهی بفریحان غیوب  
و السیقة النار بل قال و النسیة النار لان النسیة قد ینتی الیه من لا یسر ما لا تهتم الیه و من یسر ذلك  
فصلح ان یسر بهما عن الامرین معاً ففی فی هذا الموضع کالمصبر و المسال قال الله تعالی قل یتنموا و ان یصبر

الی النار و لا یجور فی هذا الموضع ان یقل فان سبقکم الی النار فاعلم ذلك فباطل عجب و غوره بید لطیف  
و کشف است اکثر کلامه [ع] و قد ج . و روایة اخرى و السیقة بضم الی و السیقة عند هم اسم لما یجمل السابق  
اداسق من مال او غرض و الخیان متقاربان لان ذلك لا یكون جزاء علی فعل الامر المذموم و انما یكون جزاء علی  
فعل الامر المحمود ( میفرماید احکام کلامی باشد که بگوید کردنها را و بکشد بسوی زهد در دنیا . و مضطر  
کرداند بکار آخرت و عمل برای عقی . این کلام خواهد بود . و پس است این کلام قیل و موعظت جلیل  
برای قطع علایق آدمی از قلوب و جال . و از برای قدح زنادات ماساک و از دجار . و بجزیره این قول است  
که [ و ان الیوم المضار و غداً الباق و السیقة الجنة و النسیة النار ] زیرا که در آن با نخواست لفظ و بزرگی قدر معنی  
و صدق تمیز و محبت تشیه . سری عجب هست و منقشی لطیف است . و آن قول او است که گفت و سبقة  
بهت است و هفایه آتش است . پس مختلف ساخت بین دو لفظ را برای اختلاف دو معنی . و نکست  
و سبقة آتش است و هفایه جنت است . برای آنکه استباق و پیش دینی بطرف امر محبوب و غرض مطلوب  
میباشد . و آن صفت بهشت است نه صفت آتش [ نمود باقیه منها ] پس جایز نبود که بگوید و سبقة  
آتش است . بلکه گفت و هفایه آتش است . برای آنکه هفایه میرسد بآن کسی که شاد نیست از رسیدن  
بآن . بلکه در غم و اتم شدیدا است . و هم کسی که نداشت بآن . پس صلاحیت آن دارد که بآن تعبیر از امر مکرر  
و محبوب مرد و ستیم . و ایجا هفایه یعنی مصیر و مال است . چنانچه حق تعالی میفرماید ( و مصیرکم  
الی النار ) تا ملکی در اینجا که باطن آن عجیب است و غور آن بید و لطیف است . و همه کلام آن حضرت  
چنین است . و تحقیق آمده است در روایت دیگر سبقة بضم سین . و آن نزد ایشان چیزی است که قرار  
داده میشود برای پستی سکینه . و غنی که پیشی گیرد در کسب کسب از مال با غیر آن . و هر دو معنی  
هم نزد یکدیگرند . زیرا بر فعل امر نایبند جزائی نخواهد بود . و جز این نیست که جزاء بر فعل پسندیده  
میباشد و پس .

صلی و من خطبة له علیه السلام

( ایها الناس المجتمة ابدانهم المختلة احوالهم کلامهم یوحی الصم الصلاب و فعلکم بطمع فیکم الاعداء )  
ای مردمانی که مجتمع است بدنهای ایشان . و متفرق است نیتها و هواهای طبع ایشان . سخن شما  
از لاف و دعوی سست میکند سنگهای سخت و یکنگشت را . و فعل شما از سستی در طمع شما می افکند  
دشمنان شور بخت را ( قو لون فی المجالس کیت و کیت قاذبا جاء القتل قلم جیدی حید ) بگویند  
در مجالس چنین و چنین . لافهایزید و دعوی شجاعت ظاهر میسازید . و چون وقت قتال میرسد میگویند  
دور شو از من ای قتال . و حید در حید حید . فتح و کسر و داله اسم حرب است . و این همچو  
منبست . حرب وقت فرار از دشمن بر زبان می آورد همچو « فیی قباح » و « قباح » نیز اسم حرب است ( ما عزت  
دعوت من دناکم ولا استراح قلب من قاساکم ) عزیز و فیر و زلف کشت دعوت آنکس که شما را خواند  
بصرت حق و محاربت اعداء . و استراحت یافت از بخت دل کسی که روح برده و کار شما . و تواند قهرین  
باشد . و از روی دلکی بر زبان آورده باشد ( انا یل . سائل دافع ذی الذین المطول ) و انا یل جمع  
و انا یل است و آن جمع دلت . یعنی سائل و سائل جمع و اصلاحه است و آن جمع دلت . یعنی گمراهی



و مفعول و موالست یعنی فاعل یعنی مصلحت کننده . این همه بسیار است که می آورید از روی تمیل و کراهی  
و عذر های داخل و صلاحت است که آن متعصب میگردید . هر چه بخواهد آن حق و دین بگذارد ( لا یجزم الضمیر الذی لا یدری الحق الا الله )  
ترجمه میکند و ما بسیار آرد و بخواهد آن حق و دین بگذارد ( لا یجزم الضمیر الذی لا یدری الحق الا الله )  
مع نمیکند از حواری . و در عید دارد سفر از حواری مردد بیل ترسد . و در یامه میشود حق مکرر  
و اعتقاد ( ای دارنده دارم تخم و مع ای امام مدعی حق ) اگر ام سرای را بعد از سرای خود و بلاد  
خود منع خواهد کرد . و از دشمن حمایت خواهد نمود . و با کرام امام بعد از من در نصرت دین متذکر  
خواهد نمود . اضطراب چه میرسد و چه فکرم میگردید . دیار خود و دار اسلام از دست دادید . و سر  
و طاعت چون من امامی نهادید ( المروور و الله من فررتنوه و من قازیکم قد قاز بالسهام الاخیب و من رمی  
بکم قذرمی با فوق اصل ) مفرور و فریفته شده بحق خدای آنکس است که شما او را بفرستید . و نصرت  
خود و عده نمودید . تا چون با دشمن مقابل گشت . بر او پشت کردید و پست در گرفتید . و هر که فیر و زشد  
شما یعنی شمار یافت . تحقیق قایز شده است به تیری از تیرهای دبیر که هر و تیر و بی نصیب تر است از همه تیرها  
و هر که انداخت بشما تیر بر روی دشمن . تحقیق که تیری به فوق و بی یکن بردشمن انداخته است  
و فوق تیر آن جا است که در چله کان نهاده میشود ( اصیحت و الله لا صدق قولکم و لا اطیع فی نصرکم و لا  
و عذر مدعی ) که دیدم بجدا قسم باور نمیکند قول شما را . اگر وعده نصرت دهید . و طمع ندارم  
در نصرت شما و نیز قسم دشمن را بشما . چه معلوم است مرا و دشمن راستی و بی وقایفی شما ( ما بالکم  
مادواکم ما طبعکم القوم رجال امثالکم اقولا بغير علم و غفلة من غیر و رع و طمعانی غیر حق )  
چیت من شما . و چیت دواي شما . چیت جاره و تدبیر شما . قوم یعنی قوم و معاویه . ایشان  
مرد مدعی شما . تا همه سخن میکنند بی دانش . و غفلت بی ورع و طمع در غیر حق .

و من کلام له علیه السلام . فی معنی قتل عثمان  
( و امر به ... و لا اوبیت عنه لکنتم ماصرا ) در قصه کشتن عثمان میفرماید . اگر امر  
بکند من . و قاتل خواستم بود . و اگر نهی میکردم ناصر خواستم بود او را بر مصیبت ( غیر آن من  
هر . لا یستع ان یقول خذ له من انا خبر منه و من خذ له لا یستطیع ان یقول نصره من هو خیر منی )  
یعنی من خود قتل اویم و نه از ناصران او . و اگر از قتل او نهی نکردم امر نیز نکردم . اما این قدر  
هست که ناصران او نتوانند گفت که نصرت نکرد او را کسی که من بهتر از اویم . و خاذلان او نتوانند  
گفت نصرت کرد او را کسی که از من بهتر است . یعنی بقول ناصر و خاذل ناصران او از خاذلان بهتر نیستند  
بلکه امر به عکس است . فرض از این کلام رفع نهمت خون عثمان است از خود . و اظهار عذر در عده  
عذر . و بگویند عثمان با ما خاذلان او اخبار و ابجاد بودند . و پیش فریقین مدح و ( و امر به عکس )  
امر به عکس . لا یستع ان یقول خذ له من انا خبر منه و من خذ له لا یستطیع ان یقول نصره منی )  
یعنی از پیش خود کاری نکردن یا انفراد و استقلال . بمشورت  
و ملاحظه رضای مردم . و دیگری چیزی برای خود احتساب نمودن نه دیگران . گویند . است تر لیس .  
یعنی برای خود بگرد و خاص خود گردانید . و مرد مدعی اینجا مناسب است . و من جمع میکند .

رای شما امر او را . یعنی از حال او خبری دهم که حق اعدای من شما و او باشد . و جمع کند صواب  
حکم را میان شما و او . اما او استیضار میکرد یعنی خود سر کار خلافت و امرات پیش گرفت . بی صلاح  
و رست و مشورت عطای است . پس بد کرد در آن استقلال و استیضار . و اما شما جزع کردید در امر او  
و بی مری نمودید . پس بد کردید در آن جزع بایستی صبر کردن تا آن امر بهواری باصلاح آید . و گفت اند  
یعنی بعد از قتل او جرع در گرفتید . و قته برانگیختید و بیساخته خون او بر آمدید . و معنی اول ظاهر است  
حدابر امر و جل حکمت لابد واقع در حق مستأثر و جارع . یعنی هر یک را فراخور جرم و تقصیر خویش  
حرا خواهد داد . و میان ایشان روز دیوان احکام حکم خواهد نمود .

و من کلام له [ع] . لما اخذ عبد الله بن عباس الی الزیر قبل وقوع الحرب یوم الجبل لیمتنیة الی طاعت یحیی  
این کلام وقتی گفت که ابن عباس را بر سالت نزد زبیر . پیش از واقعه جمل . تا او را بطاعت باز آورد  
( لا تلحق طاعة فالت ان تلحقه تجده کالتور ما قضا فرقه بر حکم الصب و یقول هو الذلول ) ملاقات مکی  
با طلحه . چرا که اگر با او ملاقات کنی . میبای او را همچو کاور غاصی که شاخ کج کرده است خصد فته  
و کارزار . سوار میشود بر مرکوب صعب سرکش . و میگوید این ذلول و مطیع است . یعنی کارهای صعب  
و سخت پیش نمیکند . و از غایت جهل و خود رانی آنرا آسان میشمارد ( و لیکن الی الزیر قاته الین  
عریکه قتل له یقول لك ابن خالک مرقتی بالمجاز و انکرتی بالمراق ) بلکه ملاقات کن با زبیر . که او  
زیر است از روی خلق و سببیت . و هموار تر است از روی عصیت و نخوت . پس بگو با او که میگوید بر  
خالوی تو یعنی آنحضرت . شناختی مرا به حجاز یعنی مدینه . به بیت و نصرت . و منکر شکستی مرا  
عراق . یعنی بصره . بتقصیبت و محاربت . و آنحضرت بر خالوی زبیر است . چه مادر زبیر  
صعبه است خواهر ابوطالبه عمه آنحضرت . و پدر او عوام نام دارد ( فساعدنا عابدا ) یعنی  
پس از آن آجا چه رود داد که از راه وفا کنی . و عهد حجازه بشکستی و با مخالفان نشستی . و کمر بکین من  
ستی و قال السید ( هو اول من سمعت منه هذه الکلمة اعنی فساعدنا عابدا ) و سید میگوید آنحضرت  
اول کسی است که این گفته فصیح از او شنیده شده . و چه نیکو که ایست قلبه البانی حکیمه المعانی  
و « ابن خلکان » گوید « شاعره این کلام را از آنحضرت اخذ کرد . و گفت .

سألت منعه بالخرج الاسلام و عرسوا . و مورعه فعدا من ...  
و من حمة له علیه السلام .

( ایها الناس لا قد اصیبت فی دهر و د و من شید . و فی معنی تسخ . و کثرت . مدفیه لحسن مصیبت  
و برداد الصلح فی غزوا ) ای مردمان بدرستی که در آمده ایم و در افتاده ایم در روزی سوار عید  
و زنده سحت و حکم کار . و کافر سمع و بر آرد . شمرده میشود بیکو کار در آن کار . و بدیدم ...  
در آن سرکشی و استعجاب ( لا تمنع من عدا ولا من عاصم و لا غفوف فرعه حتی یحل ) مانع  
نمیشویم آنچه داشته ایم . و بفرسید آنچه داشته ایم . و بفرسید از برای بر شو و حمل عصب . تا وقت  
که تفرود آید و برمازول عید ( و این کلام سه کلام « حبیب بخار مؤمن آن پس است . که گفت ( و معانی  
لا اعد المی فطرتی ... ) ( آیه ) رای شبه احساب خود و نصف در طریق سببیت و موصلت . خود را



ملاست میناید) (فلاس علی اریه اسلاف منهم من لا یمنه الفساد فی الأرض الامانة منه وکلاية حده  
و صیض وقره) پس مردمان در این زمان بر چهار صفتند . بعضی آنست که منع نمیکند او را از فساد  
در زمین . مگر خوارى نفس او و میکنند دم تیغ او . و کى مال و اسباب او (و منهم انفس بصره و انفس  
بشره و الجلب بخیله و رجله قد اشترط نفسه و اویق دینه طعمای بنهره و وقت بقوده او منصرف بر عه  
و بعضی دیگر مصلحت است بشمیر خود . یعنی شمیر میکنند و شرارت نفس خویش آشکار کرده  
و سوار بر پاهای طرف جمع آورده . علاقی بر خود نصب کرده برای این کار . و خود را برای آن مهی  
ساخته . و دین خود را هلاک و شاه کرده برای مالی قانی که برآید . یا لشکری که بکشد و بکشد و بکشد  
صبر کند . به مری که بر آن برآید و بدی و بدخواهی را برآید (و انفس استجران نری دنیا انفسک  
نفسه و من الله عونه) و بدخواهیست و بدخواهیست و بدخواهیست . ای که به بی دنیسارا رای نفس خود  
آن . یعنی راسی شوی بدنیسارا آخرت . و از آنچه تراست نزد خدا از نیم باقی عوض و بدل (و منهم من  
بدن انفسه و لا یمنه الاخرة و لا یمنه الاخرة و لا یمنه الاخرة) و بعضی آنست که بطلب دنیا و بکار  
آخرت . و بهر دو آخرت را بکار دنیا . یعنی حق مؤمن آنست که آنچه میکند از عمل دنیا و آخرت  
فصل و آخرت باشد . و نیت او تحصیل رضای حضرت رب العزت . و این قوم بر خلاف مرجع آن  
کند . هم از عمل دنیا و هم از عمل آخرت قصد دنیا داشته باشند (قد طمان من شغفه و قارب  
من حسبه و نحر من ثوبه و زخرف من نفسه للامانة و اتخذ ذریعة الی المعیة) فرو داشته است و زبر  
افکنده است شخص خود را . یعنی صفت تواضع و افکندگی او خود ظاهر سازد . و نزدیک ساختن است  
کام خود را . یعنی رعایت متورعین بر زمین آهسته و نرم رود و کام نزدیک کند . و کمال آملی (یعنون  
عن الناس هونا) و دامن بر میان زده است و در طاعت جست ایستاده . یا جامه از زمین برداشته است  
چند بجهادت صلح کرده است . که جامه حکو که تر می پوشیده اند لقوله تعالی (و ثیابک فطاهر)  
و نضره و ثیاب هرب حمله را دراز می پوشند . چنانچه بر زمین میکشیده است قصد اخلاص و خیار  
و آبرو است به صلاح و عفت نفس من خرف خود را . برای امانت و توق مردم در مال و احوال خود بر او  
و فراصت را است برده خدا را وسیله محبت . یعنی آن حالات و عیوب که خدای غفور بر او پوشیده است  
و برده حلم بر آن کشیده . او در پناه آن برده در رفته است و دام محبت و خدعت در راه خلق افکنده  
و در نهایت حدیسی سید کند و از دست مردم مالی و بعضی زبید . و بهر مری که بپس آید پس دین را که برده  
محبت خدا است . وسیله محبت و دست آور دنیا ساخته است (و منهم من اقصه عن طلب الملك ضلوة  
عنه و غلبه عنه) و بعضی آنست که شاید است و برداشته است او را از طلب ملک و سلطه . حفاظت  
نفس و کم جوهری او . یا نسی نسب و حسب او . و انقطاع وسیله و سبب او از مال و رجعت (فمنعنه طار  
عن حله فحل باسم القناعة و ترین بلیاس اهل الزهادة و لیس من ذلك فی مراح و لا ممدی) پس از  
داشته است او را آن حالت . و بی سبی و بی سامانی بر حال خویش . و چون راه بجهاد دنیا و امارت و استعلاء  
نیافته است . پس خود را متحنی ساخته است و در دلها آراسته است . بنام قناعت و ترك فصول دنیب  
و متزین شده است لباس اهل زهدات و تقوی . تا از این طریق بپس مردم راه و حرمت بیاید

و در چشمها حوار و بی اعتبار نباشد . نیست او را از این صفت و شیوه ارباب زهدات . و در حای آسایش  
ش و نه در جای نامداد . یعنی در هیچ حال . و عرق میان این قوم و قوم سابق آنست . که قوم سابق  
و سابق بدنیاست از راه کاردین . مثلا امامت و ارشاد مردم و قصب و قوی . و تقدیر بر عروص  
غایت و احسان . و مایشه دلت . و این قوم وسیله ندارند . هر ای که چون بمرتب امارت و ولایت که چشم  
دارند رسیدند . برای دفع حجاب چنگ در زهدات و قناعت زدند . تا باین وسیله در دلهامو فرزند  
و دوست و دشمن ایشان را عزیز . و عی القلب و شریب النفس بدارند . و فرق بیکر آنکه قیوم سابق  
هر قدر آرد یا که روی دهد آرا طالب مانند و مقصود خویش باشد . و اسفوم حر قلب و امارت رسانده  
و از هر قدری کم و بسیار هستند مگردند . پس طریق دنیا حکمتشکان از امانت ابراهیم و ماسد او  
برند . و لاد این قوم در زنی متصوفه و زهد در آیند . چنانچه قوم سابق در زنی مشغوفه و ارباب ارشاد  
در آیند . و اما فرق میان این دو قوم و قوم اول . آنست که قوم اول از ردالت و مهات نفس و فقدان کل  
برجعت از این دو وسیله مهندی و متعلق نمیکردند . از قبل او مانع و اردال که چون دنیا بیاید . و دست  
رفسد و شهوات نداشته باشند . لاعلاج ماکم و دمن کام نرید (و بعضی رجال غرض ابراهیم ذکر المرجع  
و ابراق دموعهم خوف العشر) و باقی میماند مردانی که فرو خواسته است دیدهای ایشان را یاد روز  
از کشت . و بر بخت است انکها بایشان را میروز عشر (فهم یمن شریک ناد و خائف مقوم و ساکت  
مکوم و داع مجلس و نکال و جمع) پس ایشان بعضی رنیده و رانده و متفرق شده اند . و بعضی ترسانک  
و متهور گشته اند . و بعضی خاموشند و دهن بسته از آنجا که حق آشکار نمیتوانند گفت . یا از اشتغال  
بکار معاد و حیرت و عبرت در امر خالق و عباد . و بحال و پروای گفت و شنید ندارند . و بعضی خدا را  
ز روی احساس میخواسند و از فتنه زده و اهل زمانه محبت میجوهند . و بحال آخرت و معرفت  
میبندند . و بعضی مصیبت زده و اندوه میکنند اندر مائیم دوستان و صلحاء . یا در مائیم دین و مقهوری  
ارباب تقوی . یا حکم مائیم زده دارند از کثرت جنای ظالمان و ستمکاران . یا از بیم مرجع و خوف و عذاب  
آنجهان (قد اخلتهم النفة و شملتهم القلة فهم فی بحر اجاج افواهم ضامنة و قلوبهم قرحة) تحقیق ایشان را  
خامل و کم نام ساخته است تبه از بیم ارباب ضلالت . و فرو صکرته است ایشان را خوار و مذلت  
سبب عده احتجاج جهالت . پس ایشان در درونی تمنع افتاده اند از هموم بیکران و هموم بیکران . دلهای  
ایشان خاموش است احکمر و سامرند به راه مدح و مدح . یا حش و لاعراست از جوع و سیام . و هم  
ز هموم و آلام . احکمر و ضامرند به راه مدح و مدح . و دلهای ایشان ریش و زهد را است از اثر اربابان  
و حمای دوران (قد و عمو احن ملوا و قهر و احن ذلوا و قتلوا احن قتلوا) تحقیق و عده صکرده اند  
مردم را نامول گشته اند . و قهر صکرده شده اند و حمایده کاندول و دلایل گشته اند . و گشته شده اند قلیل  
صکرته اند (فذلک الدب اسفر فی ابعصکم من حنة القراط و قراصة الخیر) و حنة قناعت و ماقبایده  
و قناعت و رک و سلم . و آن در حقیقت در مادی است که آن دامت بوسه کند . و عده مفراس . پس بدد با حرد  
باشد در چشم شمش از حنة قناعت و رک و سلم . و از حورده ریزه که از مفراس می افتد و وقت مفراس کردن پشه  
صکوفند . مثلا دنیا را این دو چیز حقیر بخیر میکند (و انتم موافق کان قبلکم قبل ان یمنعکم من بعدکم)



و پس کیرید آن که بر دندیش از شما . و یافتند جزای عمل خویش . پیش از آن که بد کبر داشته اما آن  
 که بعد از شما بد . آری نیکبخت و قار آنست که حال و نکال دیگران بیند و عبرت گیرد . و بدعت و حسرت  
 آنکه از حال او دیگران عبرت گیرند ( و از فتنه ها ذمیة قاتها قدر فتنه من کان اشغف بها ) حکم  
 زک د هید و بعد از بد بسیار از خود . در حاتی که شوم و مذموم است . چه بدستی که دنیا را  
 داده است و از چشم غایت خویش انداخته است . قومی را که مشغوف تر بودند باو از شما . قل البید .  
 ( و هذه الخطبة و بنا عليها من لا علم له الى معاوية و هي من كلام امير المؤمنين [ع] الذي لا شك فيه و ابن الذهب  
 من الرقام و المذهب من الايجاب و قد دل على ذلك الدليل الحريث و قد عده الناقد البصير عمرو بن بحر الجاحظ  
 ذكر هذه الخطبة في كتاب البيان و التبيين و ذكر من اسبأ الى معاوية ثم تكلم من بعدها بكلام في مهاجرتها قل  
 و هذا الكلام بكلام علي [ع] شبه و مذهبه في تصنيف الناس و في الاخبار عما هم عليه من القهر و الادلال و من التقية  
 و احرف البقية و متى وجدنا معاوية في حال من الاحوال يملك في كلامه ملك الزهاد و مذهب السادة  
 . . . . . و يروي عن معاوية و ان كلام امير المؤمنين [ع] است  
 في شك و ارباب . و شك است زر خالص و خاك و آب شربین فرات و آب ملح اجاج . و دلالت کرده است  
 بر اخذی دلیل ماهر . و عبار آن مین ساخته است بصیر ناقد و عمرو بن بحر جاحظ که این خطبه را در کتاب  
 . . . . . آورده است . و آن کسی را که نسبت این خطبه به معاویه داده است ذکر کرده  
 و بعد از آن سعی در آن باب گفته است . مجملش اینکه این کلام بکلام امیر المؤمنین [ع] مانند راست . و مذهب  
 او در تقیم مردمان و شمردن اصناف ایشان . و اخبار کردن از حال اخبار عباد و تحقیق ایشان بر صفت  
 قهر و دلال . و تقیه و احتراش از اشرار لا یتقوا و سزاوار تر است . و گفته است بجای یاقیم ما معاویه را  
 و فی . . . . . که در کلام خود مسلک زهاد سپرد . و مذهب عباد شرح دهد .

و من کلام له علیه السلام . عند سيرة قتال اهل البصرة قال عبد الله بن عباس دخلت  
 على امير المؤمنين عليه السلام بذي قار وهو يخضع لملك فقال لي ما قيمة هذا لئلا تمل ثقت لاقية لها  
 قل و الله لي احب الي من امرتكم هذه الا ان اقيم حقاً او ادفع باطلاً  
 و از کلام آن حضرت است و قی که آنحضرت بقتال . بصره میرفت و عبدالله بن عباس . میگوید  
 پیش او رفتم در . ذی قار . و او نسلین خود میدوخت و بیه مزد . من صکت قیمت این مدین چند شد  
 گفتم قیمتی ندارد . گفتم خدا قسم که این مدین دویست است ردم از امرت شد . مگر برای آنکه بر بی  
 دارم و ثابت گردانم حق را . یا دفع میکنم و براندازم باطل را . و ذوقار . موضعیت قریب . بصره  
 ( ثم خرج عليه السلام فخطب الناس . فقال ان الله سبحانه بعث محمداً صلى الله عليه وآله وليس احدم من العرب  
 بقرأ كتاباً ولا يدعي نبوة ) پس بیرون آمد و خطبه خواند برای مردمان . و گفت بدوستی که الله سبحانه  
 فرستاد محمداً [ص] و نبود کسی از عرب کنشایی بخواند و نه نبوت دعوت میکند . پس جهالت در ایشان  
 منتشر بود . و امر نبوت بر ایشان مستر . و غالباً مراد غالب عرب و قریش باشد . و الا یهود و نصاری  
 از عرب کتاب توراتیه . و انجیل . خوانده بودند . و لیکن محرف و مضیر بود ( فبقي الناس حتى واهم  
 علمهم و بلغم مناجاتهم فاستقامت قاتم و اطمانت صفاتهم ) پس براند مردم را بترغیب و ترهیب و سوط

و سبب . تا مکن داد ایشان را هر یک در مرات خود از قهر و ادلال و لطف و احراز . و وسایند ایشان را  
 ثقیاء محبت و خلاصی از در کات عذاب . پس مستقیم گشت و راست ایستاد نیزهای ایشان . مطمئن شد  
 و قرار گرفت سنت مله ایشان . یعنی احوالشان منظم شد و اضطرابشان منقش گشت ( اما والله ان  
 حکت انی ما فقهنا حق و لت عدا فیرها ما عجزت و لا جینت و ان مسیری هذا المظلم ) و ان مخفیة است  
 از هان . متدیده مشبه فعل . و ه س قه لکر آنان که پس پشت لشکر دارند . بدانید سوگند بخدای  
 که بد رستی بودم من در جمله را بدکان این لشکر ها وقت کارزار . ناممکنی پشت دادند و قرار بر قرار اختیار  
 نمودند . عاجز میکنم و بددل شدم . و بد رستی که این رفیق من هم برای مثل آن کار و آن حالت . و هم  
 آن عزم و آن نیت متوجه و حالت آن حالتست . و تواند مرجع و مثله مرجع و بخدا فیرها باشد . یعنی  
 امروز هم عزم عمارت مثل آنقوم دارم که بر ضلالت و جهالت بودند . و وادی عناد و استکبار از قبول حق  
 می پیروید ( ملا فقی البیاضل حتى يخرج الحق من جنبه ) پس هر آینه میشکاف باطل را تا یون آید حق  
 از بهلوی او . مگر خاور بد حکوم باطل کوه را که انبسی حق را فرو برده است . تا بهلوی شکافی آن  
 کوه را آسبی نیانی . یا یرو و حزن اشکسته و سلیمان . در دهن مای دریا افکنده است . تا بهلوی مای  
 شکافی اشکسته . سلیمانی . بخوئی ( مالی و لغیرش و الله لقد قاتلهم کافرین و لا قتلهم مقتونین و انی لصاحبهم  
 بالامس کا اصابهم اليوم ) چیست مرا باقریش . یعنی ناکشان و اصحاب طغیان . و چه افتاده است  
 میان من و ایشان . بخفا قسم که مقاتله میکردم با ایشان در حاتی که کافر بودند . و نبوت و دین را جاهد  
 و بر شرک و عبادت اسنام مجاور . و هم خواهم قتال کرد با ایشان وقتی که در دین مفتوند . و از طریق حق  
 بروم . و بد رستی من صاحب ایشانم دیروز . همچنانچه صاحب ایشانم امروز . یعنی این کار که مرا با ایشان  
 امروز افتاده است همچو آن کار است که از این پیش افتاده بود از امر حرب و قتال . یا بروجه تهدید  
 میگوید . آنچه آرزو با ایشان کردم امروز نیز بکنم . یا غرض بیان آنست که مرا قرابت و محبت و بعضی  
 جهات مساعدت . مانع نمیشد از قتال و رفع فساد ایشان . نباید با آن امور منور و محکومند که من  
 دیروز یار و عشرت ایشان بودم . همچنانچه امروز یار و عشرت ایشانم . و عمت بر تقویت حق کاشتم  
 و هیچ آنجهات منظور نداشتم .

و من خطبة له علیه السلام . في استنصار الناس الى اهل الشام  
 ( ان الله قد سمعتم عنا بكم ارمينم الحياة الدنيا من الآخرة عوساً و بطل من امر حلف ) این حدیث  
 بعد از واقعه نهروان . و خواند . در خواندن مردمان و جمع نمودن ایشان رقتال اهل الشام . و قی که تمیل  
 مینمودند و از جهاد باور بودند . اف و شما ملول شده از غلبت شما . آبراسی شده اید . جهات دین عوس  
 حبست آخرت . و بخواری و مدلت عمای شرف و عزت ( اداد عونکم الی جهاد عدوکم دارت اعدائکم  
 کانکم من الموت فی غمرة و من الدهول فی سكرة ) هرگاه میخوانم شما را عهاد دشمن . میگردد جسته های  
 شما از هول کویا شما از مرگ در بلا و سحری حکر فترید . و از عمت درستی و روح خسارید . که قال  
 تعالی ( هذا الرن سورة حکمة و ذکر فيها القتال و این حدیث من قلوبهم مرص یطرون البک نظر انفسی  
 علی من الموت ) ( برتج عینکم حواری و مضمون و کان قلوبکم مألوسه و انتم لا تفلون ) استه میشود رشت



و سن . و نادید شمع تابید چه صکونه عمل بحق باید بسق ( و اما حق علیکم بالوفاء بالیمه و الصیحة  
 و الشهادة و المعب و الاجابة حين ادعوکم و الطاعة حين آمرکم ) و اما حق من بر شما و فاکر دست  
 به بیعت و صیحت در حضور و غیبت . و اجابت ببنی فرمان ردن وقتی که شمارا بخوام . و اطاعت وقتی  
 که امری بحکم . و بدانکه صیحت عبرت از خلوص نیت و صفای طوین و عبت است . و ایمنی میان  
 امیر و مأمور از دو جانب واحدست که مرعی باشد . و مقابل نصیحت عین بود . یعنی حال وطن به مطایق  
 ظاهر باشد . بلکه بر بدی و عدوی مشتمل باشد .

حکیم و من خطبة له علیه السلام . بعد التعمیم

این خطبه را بعد از حکیم فرموده اند . چون عمرو بن ماس بنی اخلاص . و ابو موسی و بموجب قرار داد  
 «تکم» به «دومة الخندل» بهم رسیدند . در امر «تکم» خوض نمودند «عمرو» و «ابو موسی» را فریب داده  
 قرار شکداشته بودند که هر يك صاحب خود را عزل نمایند . و امر خلافت بشوری گذارند . «عمرو»  
 «ابو موسی» را مقیدم داشت تا بر منبر رفت . و حضرت مرتضی [ع] را از خلافت معزول گردانید . پس  
 «عمرو» برآمد . و «معاویه» را به خلافت منصوب ساخت تا آخر قصه . و این حدرد که ما آن حضرت  
 رسیده دلالت شد . و این خطبه بخواند .

( الحمد لله و ان الله هو الخلق المبادی و الخلق الخلیل ) و خطب امر بزرگ . و قریح شکنده  
 از گرائی و سستی . و وحدت . خلاصه و بلیه . حد و سپاس خدا را عز وجل هر چند آورد و زکار واقعه  
 سخت شکند . بیست شعریانی را . و حادثه بزرگ . اشارت بآنکه حد خداوند ذوالجلال در همه حال  
 واجب است . چه وقت خوش و چه وقت سختی ( و ان شهد ان لا اله الا الله ليس معه آله غيره و ان محمدا عبده  
 و رسوله صلى الله عليه و آله ) و شهادت میدهد هم که نیست معبودی و خداوندی معسکرا الله تعالی  
 است با او حدیث و معبودی حرا . و اینکه محمد [ص] بنده اوست و رسول اوست بخلق . و حجت گدا بر او  
 و آل او ( اما بعد من معصية صاحب الشیخ العالم المجرب تودت الحسرة و نقبت اللهامة ) اما بعد  
 درستی که فرمای صاحب محذور ادای بخیر کار . مورث حسرت و منتهی پنبیست ( و قد كنت امرتکم  
 في هذه الحكومة امری و محلت لکم عمرو بن زکی نوکان یضاع لقصیر امر ) و تحقیق بوده من امر کرده شمارا  
 در این حکومت امر خود را . یعنی امر و رأی خود برای شمع بیق ساختم . و شمارا را بطریق صواب  
 خواندم . و بینه و صافی ساختم برای شما آنچه در رأی من عمرو بن و مکسود بود . و شما امر من بدیدر قید  
 در رأی مرا متابعت نمودید . و قوله «لو کان... الخ» متلبست مشهور میان عرب . و آن را قصه ایست هر  
 مشهور در قتل «زنا» «ملکه» «حبر» و «حذیبة» «ارض» «ملت» «حبر» «مدحکور» میکرد . و محفل قصه  
 آنکه «حذیبة» بدر «زنا» را بکشت . و چون «زنا» بمملکت بدر قرار گرفت به «حذیبة» پیغام کرد  
 که من زخم و زان ملت را شناسید و از ترویج حکم بر ندارند . و اگر نه هم سر زش حق نبود من خود  
 بحسانت نومی آمدم . غسان عربیت با مصوف گردان و سلسله و داد و انجساد و ادست ارادت  
 ملوکانه بجهت «حذیبة» آن سخن باور نکرد . و با هر ارکس از دوح خود متوجه کشت «قصیر»  
 که یکی از موالی «حذیبة» بود . آن غدر نفس نمود . و او را از رفتن مایع بود . و «حذیبة» بشود

سخن کردن بامن . و جواب گفتن در قضیه قتال دشمن . پس سر کشته و منحیر میشود . و کوبا  
 دلهای شمارا خط و چون عارض شده است . و شما فهم سخن نمیکنید و از عقل زایل شده اید ( ما انر  
 بل یثقة بحیث الی الی ما انر رکب لکم و لا زواقر عن یثقر البکم ) یسید شما را می من محل  
 و ثوق و اعتماد مدت شب یعنی مدت روزگار . یسید شما را کی و باهی که میل کرده شود بسوی شما  
 و پیری دهد کان عبرت و مسامت که احتیاج اقتضا بسوی شما . و گفته اند رکب کسایت از اعوان و سپاه  
 و رجال است . چنانچه خدای سبحان از لوطه حکایت میکند ( لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکب شدید )  
 یعنی لشکر قوی ( ما انر الا کابل ضل رما نسا نکما حاجت من جانب انثرت من آخر ) یسید شما مگر  
 همچو شتران که کم شده باشند را عیان آنها . پس هر بار که جمع صکرده شوند از جانبی . و منقر و منقر  
 کردند از جانب دیگر ( لیکن لمر الله سر کار الحرب انم ) «سمر» جمع «سامر» [وفی القاموس] سر النار  
 و الحرب کتب او قد ها [ یعنی خدایم که بدافرو زنگان آتش جنگید شما ( نکادون و لا تکبدون  
 و تفتن اطرافکم فلا تفتنسون ) ] الا تمناض النصب مکر و کید با شما میکنند و شمع نمیکنید . و فصل  
 می پذیرد اطراف شما . یعنی دشمن با وحی و بلاد شما می ستاند . و در عصب می ریزد و چشم نمیکند . و آتش  
 حمت می افروزید ( لایاها عنکم و انتم فی غفلة ما هو ن غاب و الله المتخالفون ) نمینماید چشم دشمن از شما  
 و شمع در جواب نمیند . فراموش کار و بی پروا . معلوب و مکتوب کنند بخدا قسم . آنرا که مبدیگر را  
 نصرت و معاونت نمیکند . و بر قتال دشمن ترغیب و تحریص نمینمایند ( وایم الله انی لا ظن بکم ان لو حسی  
 الوفی و استحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب اقراج الرأس ) و بحق خدا قسم که بتحقیق من گمان میبرم  
 بشما . اینکه اسکر سخت شود کار جنگ و کرم گردد بازار مرگ . البته جدا شوید و دست بدارید از پسر  
 دانی طالب . چنانچه سر جدا شود . و دیگر به تن نمی پیوندد و تن از او نصرت نمی یابد ( و الله ان امر  
 یکن عدوه من نصه یمرق طه و یهشم عطیه و یغری جده لمطمع مجزه ضیف ما ضمت علیه جوانغ صره )  
 بخدا قسم که درستی مردی که نمکین دهد دشمن را بر خود . بردارد شکوشت او را تمام از روی استحوال  
 و بت شکند استخوان او را . و ببرد پوست او را . هر آینه بزرگست بلای عجز و بی حمتی او . و ضیفست  
 آنچه ضم داده شده است بر آن جوانب سینه او . یعنی دل او ( انت مکن ذاک ان تفت قاتا اما فواقة دون  
 ان اعطى ذاک ضرب بالشرقة بطیرته فرائی الهام و تطیح السواعد و الاقدام و ضل الله بعد ذلک ما یشاء )  
 و فرائی هام استخوانهای خرد کاسهای سرها . و ساعد بند دست . در ولایت عرب قرانی بوده است که  
 مشارف میگفتند . و «سيف» مشرقی و منسوب بآن قری است . تو اسکر خواهی آن باش . یعنی چون  
 عاجز و ضیف و بی حمت . قلمین پس بخدا قسم که پیش از آنکه بدهم این حال بدشمن . ردی کنم  
 بشمشیرهای مشرقیه که ببرد از آن استخوانهای سرها . و هالک گردد ساعدها و قدماها . و خدای میکند  
 مدار آن آنچه . بخواهد از لیل و نعل و معلوب شدن ( ایها الناس ان لی علیکم حفا و لکم علی حق دما  
 حکم علی الصیحة لکم و توفیر فیکم علیکم و قد لکم کلا نعه لواء و نذ بکم کما تعلموا ) ای مردمان  
 درستی مرا بر شما حقیقت . و شمارا را بر من حقیقت . اما حق شما را من صیحت است شمارا و تمام  
 رسانیدن غنیمت شمارا بر شما . و تعلیم شما آنچه حق و صواب است تا حال نمایم مرد دنیا و آخرت و فرائی



و رسیدن و کشته کشن همان بود . پس ر و حه مثل گفته شد . لوکان بضاع لقصیر امری ای اگر فرمان  
 رده میبده و قصیر در امری . و گفته او در انشال اینقسم برای تنی می آید . یعنی ای کاش که اطاعت  
 و قدیم میبودند ( و بنی عیله الحاقین الحاقه و المادین العسائنه حق ارتاب لباحصصه و من الرید  
 غرضه ) . و سادته و تنقی سکرت و بیجان شکفتی . پس اگر دیدی من را بگرد در میان حفاکار  
 و دشمنان بپا شستن ما را . تا آنکه در شت شد . صبح به صبح خود از جود شما در مخالفت او  
 و غل کرد آتش زنه و آبی زقب او در آتش دادن از اصرار شما در معصیت او . این کلام ر و حه منالعه است  
 و هر تاسع عاقل که قومی را بر آبی سواب اشارت نماید . و آن قوه تنقی الکلمه و مجمع الرأی رعایت است  
 و انکار او اصرار نمایند . مگر او در آن رأی سواب در شک و از نیابت می افتد . و خود را منهم به شمارد  
 ( فکنت انا و اباکم کما قال اخو هوازن . امریکم امری بمنزج اللوی فلم تلتینوا التصح الاضعی الخ )  
 پس بوم من و شما همبنا که برادر هوازنی . گفت . بنی دریدن الصقه و او برادر خود و عداقه  
 مد . عود از غزو . بنی بکرین هوازن . از روی نصیحت گفت . در منزعج القوی . و قتل ساز . مباد  
 که آن قوم بر سر ما نازند و خلل در بیجان حق ما اندازند . عداقه . نصیحت او بسمع رضا اصفا نموده شد  
 آنجا منزل سکزد . صبح قوم قارت رسیده برایشان ناخند . و عداقه را مقتول ساختند . و در دیده  
 . مراحت بسیار خلاص شده . قصیده گفت که این بیت را است . یعنی اعلام کرده . و نمودم شما امر  
 خود را در . . . مرع ابوی . و واضح . کشت سواب آن نصیحت و رأی من بر شما مگر خیر فردا  
 ﴿ و من خطبه له علیه السلام . فی تحویف اهل النهر ﴾

بن خطبه را در رسانیدن اهل نهران و قی که اراده عیان داشتند فرمود ( فانذیر لکم ان تصبحوا  
 صریحاً لهذا النهر و انقضای هذا الفایط علی غیره من دیکم و لا سلطان معین معکم ) یعنی من  
 می گویم و ترسیده شما را . از این که صبح که بدید بگردید کشته شده و افتاده . بجان این نهر  
 و برهیدی است هموار این گودال قراح . قی بنی و دلی که شمارا مانند از جاب پروردگار . و نه رهای  
 روش نامت در ارتکاب آن کار ( فطلوحت بکم الدار و احببکم القدر ) تحقیق که متعیر و سرکش  
 ساخت . باطلان کرد شمارا در دیای پایدار . و در دام هلاک کشید شمارا . اقدار . یعنی نصای  
 آبی و حکم نصیب ( و فکنت نهینکم عن هذه الحکومه انتم علی الله الخ ) یعنی اسبیدن حتی صرفت رأی الی  
 هواکم ) و تحقیق بوم که نمی کردم شمارا از این حکومت . و فساد و ضرر آن شما کنم و وجه حمله آن باز  
 نمودم . پس اگر دیدی بر من و اطاعت نکردی قول مرا . همچو ابا کردن مخالفان و شکندکان بپا . یا معاشی  
 دشمنان . تا آنکه گردانیدم بغیر و رت رأی خود را بسوی هوای شما . و قول شما را قبول کردم در ترک  
 ذل و عین اشار و باز گرداندن مالک او کار زار . و بپا از حکایت و خوارچ نهران . ایست که چون  
 کار بر مساویه و احبابش در حرب و سفینه تنگ شد . خصوم و لیل القهر بره که جنت در پیوست . تا آنکه  
 سی و شش هزار کس از طرفین کشته گشت . و بردست مبارک آنحضرت پانصد و بیست و سه کس از قوم و مساویه  
 رخت بهار و کتیدند . صبح آن شب مساویه باشارت و همرو علی . حمله آمد بنید . و یا صد مصعب  
 بر سر نیزها بلند سکرت و پیش روی لشکر حضرت مرتضی آوردند . و فریاد برداشتند که ای مسلمانان

حرب و کارزار و مار از قوم عرب بر آورد . و طول مخالفت و مکالت بود قایل عرب را مداحات . و زمین  
 از لحظه اقوام و عشایر عرب پیرداخت . بیبیدند از حکایت حرای باز کردیم . و با بجه کتب بحق میان  
 حکم کند رضادهم . و محامات و تنقی بکداریم . ایست ما شمارا کتب بحد امجوایم . و محادی  
 عر و حل تحذیر و تدبیر میبایم . آن حمله نافذ آمد . لشکر عراقی از آن حسن و تردد و محامات کشند  
 و در جنگ . تنقی سکرت . از آن حمله دو اژده هر از کس از لشکر آنحضرت روگردان شده . که قدر  
 و مالک اشتر را از حرب باز گردان . و الا تو حنک کبیم . آنحضرت بصرو و مالک اشتر را بر گردانید  
 و قصیه حکمیه واقع شد . و حضرت بصرو و رت رسد داد . و آن قوم بعد از آن فدی و وقوع حکومت  
 میان عمرو و ابوموسی . بر محامات و انکار خویش پیش از پیش معمر گشته . با آنحضرت حکمت اند که  
 خلق را در کار حاق و امر خلافت حکم میبایست . بکفر و خطای خویش اقرار کن . پس از آن توبه کن  
 ما را طمع مانیم . و حضرت اول و عبدالله عباس را بر سر نهاد و ایشان را ضعیف نموده . و بعد از آن بنمود  
 ربع شهباس ایشان فرمود . پس هشت هزار از قول و عنم خویش برگشتند . و چهار هزار باقی بزم  
 عماره متوجه و روانه گشتند . و تمامی در حوالی آن نهر کشته شدند . مگر نه نفر که بگریختند و در اطراف  
 منتشر شدند . و گویند اکثر خوارج و و نوابه از نسل نایک ایشانند ( و انهم معاشر اخفاء الهام  
 سهام لاهلام ) هاهم جمع هاهم . یعنی سر و داهلام . ایحاج جمع حله کسر هاهم است یعنی هاهم و عیله  
 و شما طایفه ایست سران سیه عقلان . و اضافة واحف . و سهام . محض نیست . از اجماع توصیف  
 و معشره که مکره است به بدو جاری است . و بعضی از شارحین گفته اند اضافة و حفت ثبات و سفت  
 غر و وقار . باعتبار مسابقت و دلیلی است . و فیما بین . یعنی سفت و سیه و قریب . و مکر هاهم را  
 تعقیبات گرفته است . و ایچنی معلوم نیست . بلکه ظاهر آنست که هاهم . ایحاجه فی سر است . و اسناد  
 یکی بسر و مفر متعارف و شایع است . و بعضی از مفسرین گفته . یعنی سکان رئیس بید و سیه سال  
 حله بید . و در این شامل است ( و لم آن لاه انکم غیر آو لا اردت بکم صرا ) و لاه انکم جمله معترضه است  
 و عرب در حای دم و زحر استعمال سکرت . و عمره . بسم دانه و سکون . جیم . نروا امر عظیم و محبت  
 و در بعضی نسخ عمره به عین . مهمله محبی و محره واقع شده . بنی سحقی و دنیواری . یعنی و نیورده من  
 شما بدرمید شمارا نری و امری عظیم . و بخوانم بشما ضرری . بلکه قصد من جر اصلاح و جبر بود  
 ﴿ و من کلام له علیه السلام . بحری بحری الحکمه ﴾

( فقامت بالامر حین قتلوا و قتلوا حین قتلوا و نطق حین نطقوا و نصبت خورافه حین و قوا ) کو بر  
 این کلمات ملقط است از کلامی طویل که آنحضرت بعد از واقعه نهران فرموده . و در احوال خود  
 از زمان رحلت و سالت تا آن زمان نموده . و مصائب خود یاد کرده . یعنی قبم امر حضرت اسلام  
 و سید ادم سکرت . و قی که بیدل و شکسته شد ایشان . یعنی هاهم و اهل اسلام . و سر را آوردم  
 و بسا گشتم . و قی که سر فرو بردند در کربلا و عجم . و صفی کردم در نصایب مهمه و احکام مشکه  
 و قی که لمبی ایشان فرو ماندند . و رفتم و روان سکرت سور جدا . و قی که ایستادند و تردد و حیران  
 ( و کنت احصهم صوتاً و اعلامهم فوتاً ) و بوم من است ترین ایشان در صد او خاموش ترین ایشان در خود نانی



و دعوی . و تواند اشاره بصر من باشد . و بلندترین ایشان در سبقت . و پیشی حکم رفتن بکارم و معالی  
و حضرت اسلام ( فطرت بضائها و استبداد برهانها کالحیل لا حصر له القواصف ولا تزیله العواصف )  
استبراده . قیام نمودن در کاری به تنهایی . این جمله مسوق بجملة چند است که دیده ذکر نکرده . آنجا  
مکر ذکر فضایل خویش و امر خلافت و حروب خود نموده . یعنی پرواز نمودم بر مقام فضایل یا خلافت یا حرب  
یعنی شتافتم و بمجملی و چنانکه عنوان فضایل و معالی کردم . و گفته اند باده از برای ملائکه است . و تهنیتی  
قیام نمودم بر دهن حکم و فضایل و خصایل . و در بودن فضیلت سبق از میدان عشایر و قبایل . همچو  
گوشتگو که آرا حرکت نتواند داد مادیهای شکنده . و ذایل نتواند ساخت بدوهای سخت جهنده  
و ریح شکنده ( لم یکن لاحد فی مفر ولا تقایل فی معمر ) بود هیچکسی را در من جای عیب و طعی  
و هیچ کوبه در دامن جی نیست و بد کوئی ( نه ایل عندی غیر حق احد الحق له ) این جمله هم  
مصلحت است از مقابل . یعنی شخص خوار و بجهت از نزد من عزیز است . تا آنوقت که بستانم حق را برای  
و از دست طاعت ( و القوی عندی ضعیف حق اخذ الحق منه ) و زبردست قوی نزد من ضعیف است  
نایستام حق را از او برای مظلوم ( و ضیاع عن افة قضائه و سلمناه امره ) بگویند ضایعین منهم  
میباشد خفتد آنحضرت را بکذب و افتراء بر رسول خدا . در مقام شکایت و تنجیر از آن حال میگوید  
خشتود شده ایم از خدای تعالی قضای او را . و تسلیم کرده ایم امر او را . آنچه قضا میکند بآن رضا  
میدهیم . و هر چه حکم میفرماید امر او را کردن می نیم ( ارانی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله  
و انه لا اهل من صدقه فلا اکون اول من سکذب علیه ) آیا کان میبری مرا که دروغ گویم بر رسول خدا  
و اگر کسی ام که تصدیق نمود او را . پس بستانم اول کسی که دروغ گوید بر او از قرار  
عم ایشان . چه آن ساقان حضرت را اول دروغ بگویند میدانستند . و اسناد آن به پیشینان نمیموده  
[ کذب ] بیکوی عیبه و هو رافع [ و وجهی دیگر برای لفظ اول ] میتوان گفت ( فطرت فی امری قد ا  
حق قد فیه ) و اما الباقی فی حق لیری ) این کلام هم از سابق مقطوع است بنسبت جمله چند  
در ذکر احوال او مد از حضرت و مسائل با عیسان خلافت . یعنی پس نظر حکم در امر خود . پس  
و کاه طاعت من امر حضرت رسالت و سابق بود بر بیعت من قوم را . یعنی ضرورت بایست بایست بیعت  
نمود . و آنکه که حضرت رسول [ ص ] امر نموده بود که چون کار قتال و افتراق گله اسلام بکنند . مایل  
و موافق نماید . و کاه بیعت در کردن من بود برای عیمن . یعنی حضرت رسول [ ص ] از آنجا که وسیع  
توافق نموده بود . یا مراد از غیر خلفای سابق . یا مطلق مردم باشد . یعنی بمان حضرت رسول [ ص ]  
در کردن من بود بمناسبت خاصین خلافت . یا موافقت با سایر رعیت بی فتح ابواب جودال و قتال . و شاید  
مراد از میناق بمان او باشد با خلفای سابق . یعنی عند بیعت ایشان در کردن من بود . و بنای این اقوال  
همه بر اینست که آنحضرت بحکم انارت حضرت رسالت [ ص ] با عیسان خلافت بیعت کرده باشد . و بزعم  
غیر . میتواند مراد آن باشد که وجوب اطاعت غاصبان خلافت یا مطلق امت مرا . سابق بود بر بیعت من  
با ایشان . یا بیعت امت بامن . و کاه میشاق دیگران یعنی غاصبان خلافت در حکم کردن من بود . یا آنکه  
طاعت من بر ایشان واجب بود . و این بمان حکم نفس رک کردن ایشان نه من لازم بود . پس قضیه متعسر

کنت . و کردن من زیر بمان دیگران ماند . و شاید مراد آن باشد که چون رسول خدا [ ص ] امر نموده بود  
که وقت امکا . قیام بامر خلافت کنم . و بیعت قوم بپذیرم . از قبول بیعت بمانه دانستم که طاعت آنحضرت  
واجب . و میناقی امر او در کردن من بود . و اگر چنین میبود آرزوی خلافت دانستم . و آرا همچو زمان  
سابق نادیده می انگاشتم . حکم قوله فی الشقیة [ اما والله لو لاحضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر  
و ما احذاه علی العلماء ان لا یخاروا علی حکمة ظالم و لا یخسب مظلوم لا لقیبت حیلها علی غایرها و لقیبت آخرها  
بکائن اولها ] و میتواند چنانچه شارح بحرانی میگوید . مراد آن باشد که طاعت مردمان مرا بعد از عثمان  
پیش از بیعت متعطف شد . پس ناچار و ضا دادم . و بیعت و ملتزم ایشان پذیرفتم . و کاه بمان  
مردمان در حکم کردن من بود . یعنی واجب بود بمان آنکه چون ایشان اتفاق و اطاعت نمایند . بامر  
ایشان قیام بنمایم .

### حذر و من خطبة له علیه السلام

( و انما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاه الله فضیاضهم فیها الیقین و دلیلم ست الهدی ) یعنی  
و جز این نیست که شبهه را برای آن شبهه مینامند که مشابه حق است و بحق میباشد . غالباً مراد آن باشد که گمراه  
شدن در شبهات بی عیب نباشد . و تمیز حق و باطل آنجا که عکس و مقصوره . چه در مقام شبهات  
باطل با حق مشبه و ملتزم میگردد . پس آنان که اولیای خدا اند . روشنی و چراغ ایشان در شبهات  
یقین و اعتقاد را سخ و نیت خالص است . و راهنمای ایشان سمت هدی . یعنی راه راست و طلب راه حق  
قال تعالی ( یسی نورهم بین یدیهم و بایمانهم یشریکم الیوم ... الایه ) ( و اما اعدا ما فداؤهم الضلال  
و دلیلمهم العمی ) و اما دشمنان خدا خواندن ایشان در شبهات گمراهیست . مگر گمراهی را میخوانند و بسوی  
مردم راه مینمایند . قال تعالی ( و اما اعدا ما لکافرین الای ضلال ) و دلیل راه ایشان سکوری و بی بصیرت  
پس چگونه در ظلمات شبهات راه بیرون برد و گمراه نمیکردد . کسی که در آنوقت حیرت و ضلالت را  
خواند . و سکوری و گمراهی او را دلالت نماید ( فایحیو من الموت من خافه و لا یطی البقاء من اجه )  
غرض از این کلام آنست که از موت حذر سود ندهد . و اعتقاد بر حیات دنیا را و انبوه . یعنی از موت بجات  
نیساید هر که از موت بترسد . و بقتل داده نشود هر که را که بقاء حیات دوست دارد . پس اولی آن بود  
که هر کسی تمهید روز مرگ نماید . و بجات قاتیة دل نبندد .

### حذر و من خطبة له علیه السلام

( منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا یحیی اذا دعوت لا ابا لکم ما یظنون بصیرکم ربکم ) مبتلا شدم بقومی  
که اطاعت نمیکنند هر گاه امر بنمایم ایشان را . و اجابت نمیکند هر گاه بخوانم ایشان را . بدو مباد  
شمارای بی بداران [ و این کلام جنک و عتابست . چنانچه در این زمان میان مامه مردمان متعارف  
شد است . که احیا ما وقت حشم با کسی گویند . ای «بی پیر» یعنی ای بی هادی و بی مسدد ] چه انتظار  
میرید بصورت پروردگار خود . یعنی در صورت حق انتظار چه میکنید . در مقام عتاب پرسشی ایشان  
در امر جهاد میفرماید ( اما دین یحکمکم و لا حجة تحتکم ) آیا نیست دینی که شمارا جمع کند  
و اتصاف دهد . و نه غیرتی که شمارا کرم کند و بخشم در آورد ( اقوم فیکم مستصرخا و اتاد بکم متروکا )



ولا تسمعوني قولا ولا تأمروني امرا حتى تكشف الامور عن عواقب المسألة) می ایتم بسیار شمع  
 قریب خواهند بود آواز برداشته . برای طلب نصرت و حمایت حوزه دین و محاسن . و میخوانم شمارا  
 در درگاه و دادخواهان . برای محافظت عرض و مال مسلمانان . پس می شنوید سخن مرا . و نه اطاعت  
 و بیک امر مرا . تا آنکه برده بریدارد کارها از غایت بی دلی . بی چندان تقاعد و تخلف میاید  
 کارها را آخر بدو مکر و پرده بر میدارد (قید بشکیم در ولا یبع کم مراد) در پیقه میشود . و شمع  
 سبیه جوئی از اعداء . و رسیده نمیشود بامداد شما مقصودی در امر دین و دنیا (دعوتکم الی نصر  
 احوالکم لخر حرم حر جرة الحن لاسر و تنافلم تنافل الضوا الاقبر) اسره از سره ما خود است  
 بی صاحب در دین . و سوه لاسر . و در پشت و پیش . خواندم شمارا ایاری دادن و ادران شما در حرب  
 دشمن . پس به روید همچو به کردن شری که در داف داشته باشد . از آواز شتر در وقت آن مرض  
 به حر حره . و گری نمودید و عدل آوردید در عریضت کارزار همچو گری نمودن شتر پشت زحر  
 و ریر (نه خرج الی مکة حیدر شد ایست صعب کاتب فون الی الموت و هم یسطرون) اعدا را آن بیرون آمد  
 سوی من و شمع شکاری حرد . و مصر و بی ساد . و با توان . کویر نده میشوند سوی  
 مر . و شمع خود می بدید مر . و با توان . یعنی همچو شخصی که او را شکستن بر دو او  
 نازد به عمل . و یک سوئی فرمود که در میان شتر . و دو هر از کس مر و معاویه و ساحن  
 هر قی . آمده بود . و چون به دین شتر شد . و کتب که از حدت حضرت و الی توضیح  
 بود . و بعد مرد که پیش شتر شد . و آن حضرت را این حال اعلام نمود . و به بر رفت و حمد و ثنا نمود  
 پس گفت برون . و بدید در یک کمان شتر احادی یعنی . بسوی دست من که برادر شد که در میان . و چو  
 رهن شد که به سیار بر سر او آمده است . قیام نماید بسوی برادران خود . شاید خداوند عز و جل  
 منع کند بشما طر فی از کافین را . و از منبر فرود آمد . مردم از رفتن گری ظاهر نمودند . فرستاد  
 فرستادی پیش را بخوبید . و رفتن مر نمود . و همان شتر فتنه بود . و مجتمع انکشت مکر قدر  
 بعد مرد سرب . آن حضرت را خواست محکم و این کلام حکمت و فن الیه . (متدایب ای مضطرب  
 من قولہ تدفیت الریح ای اضطرب عیو بها و منه سی الذئب ذئبا لا اضطراب مشینة) سید میگوید  
 و متدایب یعنی مضطرب . میگویند تدایب الریح یعنی مضطرب و زید باد . و کرک را از آنجا و ذئب  
 میگویند که رفتن او مضطرب و بی سامان است .

و من کلامه علیه السلام . و منی اغوارح . و ما مع قولهم لاحکم الله ان لا یفعل ما به السلام  
 چون شید از حوارح هر وان که بکنند لاحکم الله در انکار و تخم که میان آن حضرت و معاویه  
 واقع شده بود فرمود (که حق بر ادبها باطل) که ایست حق که اراده کرده شده است . آن بعضی  
 (ثم ان لا حکم الا لله و لیکن هؤلاء یقولون لا امره و انه لا یدعی من امر بر او حق) آری دانست  
 ای که حکم نیست مگر خدا را . و اما ایشان میگویند نیست امارتی و حکومتی بیس عداد . بلکه حکم و میر  
 خداست و پس . و هیچکس را بر دیگری جز خدا امارت و حکومت نیست . و بدینتی که چار است رای  
 خلق از امیری نیکوکار . باید کار که امر خلق بی سلطان بی سانس و امیری فخر و حکم معص . و منظم نکرد

و وجود امیر الله حاجت بود . هر چند بدکار و ظالم باشد . که حکمت الله در خیر است [سلطان جایز بین  
 منابر من رعیة الله من التبار] و هم روایت است [الامام الجائر خیر من الفتن و کل لا خیر  
 فیہ و فی بعض الشر خیار] یعنی امام جائر بهتر از فتنه است . و در هر دو خیری نیست و در بعضی شر خیار است  
 و گفته اند . هیچکس قایل نشده است باینکه نصب امیر و سلطان میان حاکم لازم نیست مگر حوارح (بمعنی  
 فی امره المؤمن و یستمتع فیه الکافر و یستغنی فیه الاجل و یجمع به الی و یقال به اعدو و شمس به الیل  
 و یؤخذ به المصیب من القوی حتی یترجیح بر و یتفراج من قاجر) چند خصلت و جهات حکمت برای  
 صلحت امارت ایشان . فرماید . اول . آنکه عمل کند در امارت او مؤمن با یعنی این از مخرج  
 و مخرج و اضطراب و فتن زمان . بطاعت خداوند عالمان امتثال نمایند . دوم . و تنوع و اشباع به در آن  
 کافر . یعنی و کافر بیره خود از دنیا و مدت حیات یابد . و این حکمت برای انظام و انضباط زمان حاصل  
 میشود . چه آشوب و قتل و سلب و نهب که بر فتنان سلطان مترتب میگردد . و مع اشباع دنیا و متافی  
 ادران فتنات این سر است . و شارحین حکمت اند حسنة اول . و امارت ادرار منزه است . و حاصل  
 دوم . و امارت طایر . به بیانی که تمام نیست . سیم . و برساند حدای در آن امارت هر کس را حد مقرر  
 و مدت مقرر . چه امیر باشد مردمان یکدیگر را هلال کند . و همچو ماهیان در دریای قوی صعب را  
 خورد . پس آدمین مدت و حال خویش را حدت استقامت نمایند . چهارم . و جمع حکم کرده شود سبب  
 آن امیر عیبت و بیت المال . پنجم . و قتل کرده شود باو دشمن . حاصل سابق مدوم مع این حاصلات  
 در که ثابت المال و حر به جمع نمیکردند . نهید سبب و مقایسه اعدا . مشکل دست دهد . و معاویه است  
 کنی امیری و فدا حاکم . عادت است که مردم اموال خویش یکجا جمع آرند . و وقت حاجت آن نهید سبب  
 نمایند . ششم . و این صکر دوا را هم . این خود واضح است . هفتم . و گرفته شود باو بری  
 ضیف از قوی . یعنی حق او و ظلامه که او را از قوی بلند گرفته . و حیف اقویاء بر ضفاء نمائند . و این  
 نیز واضح است . هشتم . تا آسوده شود نیکوکار و آسوده صکر دد از شر بدکار . این خصلت بلکه بعضی  
 از خصال سابق نیز بظاهر با امارت قاجر متحقق نمیکردند . و لازم نیست که تمام این خصال که برای امارت مطلقه  
 ذکر کرده است . برای هر فرد متحقق گردد . بآنکه امارت قاجر را چون نیست بامیر کنیم . هفتمین  
 حاصل را اخوی اوده صکر دد . مثلا چون در حال امیری باشد هیچ نیکوکاری آسوده نکرد . و هیچ  
 بدکاری از شر منع نکرد . و چون امیری موجود باشد . هر چند جائر باشد الله بیکو کاران . و  
 آسوده باشد . و بدکاران منع صکر دد . سیم آنکه که آن امیر بدکار . دیگر را از بدکاری منع و حذر  
 شد . و بدکاری محصور خود بحدت شد . و سبب که آن بدکاری . غلبه بعضی از فوق شد که صرد  
 آنست بر عمل مقصود باشد . و به عقبار صادر مذهب و بعضی از عقاید (و فی روایة اخیری علیه السلام  
 ان سمع بحکمهم قل حکم الله اضطرر بیکه) و در روایت دیگر آمده است . که چون آن حضرت آن کفر را  
 در پیشان شید گفت . حکم خدا را اضطرر بر مردم در شما (و فی اما الامر الیه فیعمل فیها شی و اما الامر  
 الیه حره فیمنع فیها الشی الی ان تنفص مدته و تدرك مینة) و حکمت اما امارت نیکوکار . تا عمل  
 صکر دد در آن بر هر کار . و اما امارت بدکار . تا نفع یابد در آن بدعت زیاده کار . و آفاق که سر آمد زمان او



و در یاد او و امر او .

و من خطبه له علیه السلام

(ان الوقت نوال الصدق ولا اعلم جنة اوق منه وما يند من علم حكيك المرجع) بدو سنی که ده ایمان و در باب  
 حقوق ایمان . هر ادراستی و درستی است . و نیکو دانی سیری نگاهدارنده ترا و وفا . و غدر و خیانت نکند  
 کسی که بداند . چگونه است بازگشت بحق عز وجل . (ولقد أصبحنا في زمان اتخذ اكثر اهله المدر كيانا  
 ونسبهم اهل الجبل فيه الى حسن الجبل) و هر آینه واقع شدیم مادر زمانی که فرا گرفته اند اکثر اهل آن عذر را  
 کیست . و نسبت میکنند ایشان را از باب جهالت بحسن حیل و فراست . (مالهم قاتلهم الله قذیری الخول  
 القل و جه الجبل و دونها مانع من امراته و نبيه فیدعها رأی عین بعد القدرة علیها و ینتهز فرصتها من لا حرجة  
 له في الدین) فقه در فعل مضارع احیاناً برای تحقیق می آید حول قلب شخصی که در کارها  
 سرگردانده است . و همه روی کار دیده و دانسته است . و «رأی» منصوب است بر «حالیته» (ای را نیای رأی  
 حیل) یعنی چیست بشیرا که این کار دارد . که طریق بدرستی بیاید . حدای بکشاید بشیرا از این رأی  
 بدو بدست دهد . تحقیق که می بیند شخص را بر کار دارد . روی حیل و طریق چه کار را . و یکی او را  
 پیش روی آن کار می و دیگری هست . هر حد او می حدای . پس ترك میدهد آن کار را دیده و دانسته  
 آمد و در صورت و نکل رفت . و می بیند در صورت آن بهار را . و می شناسد آن . غداری که او را هیچ حرجی  
 می . و یکی و دیگری در دین نیست . مانند عمر و عاص و اشیاء ایشان . منظور آنحضرت دو این سخن  
 دومی . که آن حضرت را ضعف تدبیر و قلت کیاست در کار عملک استنداده اند . از راه ساده  
 سهوی و سهو می . و غرض حضرت آنست که آن اندیشه باطل است . و مانع آن حضرت از مثل آن تدبیر  
 و حیل که بخت و بهیه می اندیشند . جز متابعت فرمان حق تعالی نیست . و احکام آن مانع نیودی  
 از آن که آنست . و در این در انواع حیل و تدبیر . برایشان فایز بودی .

و من خطبه له علیه السلام

(ان من اخوف ما تخاف عليكم امتسان اتباع الهوى و طول الامل فما اتبع الهوى قصد عن الحق  
 و من طول الامل فينسى الآخرة) ای مردم بدرستی که غمناکترین آنست که بر شما میترسم از مبتلا شدن . از  
 دو خصلت است یکی متابعت هوی و خواهشهای نفس . و دیگری طول یعنی درازی امید . اما متابعت هوا  
 ... دارد و مانع میکند از حق و عمل بحق . و اما طول امل آن فراموش میکند آن آخرت را از یاد شخص  
 و غافل میگردد از مرگ (الاوان الدنيا قد ولت حذاء فلم يبق منها الا سبابة كسبابة الآخرة) و سبابتان  
 ... و اول یعنی شتابنده . و ثانی یعنی بریده شده . بداید و که  
 ... که عقیق دیباچه است بر شما شتابان . یا بریده شده طمع خبر در آن . پس . فی سبابتان  
 ... و مکر غیبه . همچو غیبه آب در ظرف که در غمت باشد آرا و زنده آن . یعنی آن ظرف را سر کشیده کرده  
 پس از آن مانی نمونده مکر قطره چند (الاوان الآخرة قد اقبلت) و بداید و آگاه باشد که آخرت تحقیق روی  
 آورده است و نزدیک گشته . و مراد از پشت دادن دنیا و روی آوردن آخرت . نسبت با کثر مردم است که  
 مصر گشته اند . و اسباب زندگانی ایشان روی در زوال نهاده . و بغرض آنست که قیامت نزدیک شده است

گشت . و کردن من ذریعان دیگران ماید . و شاید مراد آن باشد که چون رسول خدا [ص] امر نموده بود  
 که وقت امسال . قیام امر خلافت کنم . و بیعت قوم بپذیرم . از قبول بیعت چاره ندانستم که طاعت آنحضرت  
 واجب . و میناقی امر او در کردن من بود . و اگر نه چنین میبود آرزوی خلافت نداشتم . و آنرا همچو زمان  
 سابق ندیده می آید . حکم قوله فی الشفعية . [اما والله] لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر  
 و ما خذافه علی العلماء ان لا یقاروا علی سكة ظالم و لا سبب مظلوم لا لقیبت حیلها علی غاربها و لقیبت آخرها  
 کانس اولها ] و میتواند چنانچه شارح بحرانی میگوید . مراد آن بلند که طاعت مردمان مراد از عیان  
 پیش از بیعت متحقق شد . پس ما جاور رضاداد . و بیعت و ملتزم ایشان پذیر قم . و ناگاه ایمان  
 مردمان در حکردن من بود . یعنی واجب بود با من آن چون ایشان اتفاق و اطاعت نمایند . پس  
 ایشان قیام بنمایم .

و من خطبه له علیه السلام

(وانما سميت الشبهة شبه لانها شبه الحق فلما اوليا الله صلب و هم فيها البقي و دليلهم سمت الهدى) یعنی  
 و جز این نیست که شبهه را برای آن شبهه مینامند که مشابه حق است و بحق مینماید . غالباً مراد آن باشد که گمراه  
 شدن در شبهات بی سبب نیاست . و تمیز حق و باطل آنجا که عکس واقع دور نه . چه در مقام شبهات  
 حق و حق مشابه و مانع سرگرد . پس آن که او ایستای حدایت . روشی و چراغ ایشان در شبهات  
 یقین و اعتقاد را سخ و نیت خالص است . و راهنمای ایشان سمت هدی . یعنی راه راست و طلب راه حق  
 قال تعالی (یسی نورهم بین یدیهم و یا یمینهم بشر یکم الیوم . . . الایه) (و اما اعداء ما قدما و هم الضلال  
 و دليلهم العمی) و اما دشمنان خدا خواندن ایشان در شبهات گمراهیست . مکر گمراهی را میخوانند و بسوی  
 مردم راه مینمایند . قال تعالی (و اما عباد الکافرین الا فی ضلال) و دلیل راه ایشان سکوری و بی بصیرت  
 پس چگونه در ظلمات شبهات راه بیرون رود و گمراهه سرگرد . کسی که در آنوقت حیرت و ضلالت را  
 خواند . و سکوری و گمراهی او را دلالت نماید (فلیأمن من الموت من خافه ولا یعلم البقاء من اجه)  
 سرس از این کلام آنست که از موت حذر سود ندهد . و اعتقاد بر حیات دنیا را نیندود . یعنی از موت نجات  
 نیابد هر که از موت بترسد . و بجا داده نشود هر که را که بجا و حیات دوست دارد . پس اولی آن بود  
 که هر کسی تمیز در روز مرگ نماید . و بحیات قایم بماند .

و من خطبه له علیه السلام

(سميت من لا یضع ادا امرت ولا یحب ان دعوت لا ایاکم ما تظنون بصیرکم ربکم) مبتلا شدم بقوی  
 که اطاعت نمیکند هر گاه امر نماید ایشان را . و احابت نمیکند هر گاه بخواند ایشان را . بدو مراد  
 شمار ای بی بد را [و این کلام حث و تنبیست . جنبه در این زمان بیان عده مردمان متعارف  
 شده است . که احیاناً وقت حشم با کسی گویند . ای من پیره یعنی ای بی هادی و بی مسدد] چه انتظار  
 میرسد بصیرت پروردگار خود . پس در صورت حق انتظار چه میکنند . در مقام غایت و سستی ایشان  
 در امر جهاد میفرماید (اما دین بحکمکم و لا حجة بحکمکم) آیا نیست دینی که شمار اجماع کند  
 و تعاقب دهد . و نه غیرتی که شمار اکرم کند و محشم در آورد (اقوم حکمکم منصرفاً و اما دینکم منصوصاً)



ولا تسمون لي قولا ولا تايمنون لي امرا حتى تكشف الامور عن عراقيب المسألة ) می ایتم میسان شمس  
 فریاد خواهد بود و آواز بر داشته . برای طلب نصرت و حمایت حوزه دین و مملکت . و میجوایم شمارا  
 خبر در گرفت و دادخواهان . برای محافظت مرض و مال مسلمانان . پس نه میشتویید سخن مرا . و نه اطاعت  
 می کنید امر مرا . تا آنکه برده بر میدارد کارها از عاقبت های بدی . یعنی چندان قاعد و بخاذل می نیاید  
 کارها را آخر بدو مکر و پرده بر میدارد ( فایده رک یکم کار و لا یبلغ یکم مرام ) در یافته نمی شود باعانت شمس  
 حکیمه حولی از اعاده . و رسیده می شود به مداد شمس معصودی در امر دین و دنیا ( دعوتکم الی امر  
 اخوانکم بفرج جرم جر جرة الجبل الا سرون تلتهم قال انمو الا ندر ) . اسیر و زده سره ما خود است  
 می صاحب درد نافه نصوه لاغر و ادبر و پشت و پیش . خواهم شمارا بیاری دادن برادران شما در حرب  
 دشمن . پس دله برداشته همچو ناله کردن شتری که درد ناف داشته باشد . از آواز شتر در وقت آن مرض  
 و جر جره تعبیر نموده . و گرائی نمودید و عذر آوردید در عزیمت کارزار همچو گرائی نمودن شتر پشت زخم  
 زبانه ( ثم خرج الی مکم جدید متدایب ضعیف کائنات یافون الی الموت و هم یبطلون ) بعد از آن بیرون آمد  
 سوی من و شمس شکاری خرد . مضطرب و بی سامان است و نا توان . گویارنده می شوند بسوی  
 من . . . . . خود می باشد مرگ و او اها و ایل او را . یعنی همچو شخصی که او را بکشتن برند و او  
 در دین و دنیا . . . . . و قل و بعد از آن . . . . . و باد و هزار کس را در مساوی و شاخت  
 در عرق . . . . . و قول . . . . . غره نزدیک شده مالک بن کعبه که از جانب حضرت و الی آن موضع  
 بود . و مرد مرد کا پیش داشت . آنحضرت و از این حال اعلام نمود . بر خبر رفت و حمد و ثنا نمود  
 پس کعبه حرم وید در باب گنبد شمار اخذای تعالی . بسوی مالک بن کعبه . رادر شما که نه نماز . . . . . می  
 اهل شده که نه بسیارند بر سر او آمده است . قیام تا ناید بسوی برادران خود . شاید خداوند عز و جل  
 جمع کند شما را . و از منبر فرود آمد . مردم از رفتن گرائی ظاهر نمودند . فرستاد  
 زنی پیش را بخواند . و رفتی امر نمود . و همان شافل می نمودند . و مجتمع نشست مکر و فر  
 بعد مرد بتقریب . آنحضرت بر خواست نمکین و این کلام بگفت قال الیبه ( متدایب ای مضطرب  
 من قولک قد ثبت الرج ای مضطرب هیو بها و منه سمی الذئب ذئبا لاضطراب منیته ) . سید میگوید .  
 متدایب یعنی مضطرب . میگوید متدایب الرج یعنی مضطرب و زید باد . و کرک را از آنجا و ذئب  
 میگوید . که رفتی او مضطرب و بی سامان است .

و من کلام له علیه السلام فی معنی الخوارج . لما سمع قولهم لاحکم الاله فقال علیه السلام  
 چون شنید از خوارج نهروان که می گفتند لاحکم الاله در انکار و تحکیم که میان آنحضرت و مردم بود  
 واقع شده بود فرمود ( کفه حق بر ادبها باطل ) که ایست حق که اراده کرده شده است . آن . . . .  
 ( ثم لاحکم الاله و احکم هؤلاء یقولون لا امره و انه لا بد للناس من امیر بر او اذخر ) آری و الناس  
 ای که حکمی نیست مگر خدا را . و اما ایشان میگویند نیست امارتی و حکومتی میسر عید . بلکه حاکم و امیر  
 خداست و پس . و هیچکس را بر دیگری جز خدا امارت و حکومت نیست . و بدین معنی که ما چار است بری  
 خلق از امیری بیکو کار . یا بدکار که امر خلق بی سلطان میس و امیری فخر و حاکمی مضاعف . منظم نکرد

و وجود امیر البته حاجت بود . هر چند بدکار و ضالم باشد . که حکمت الله در جبراست [ ساجد خوار و معین  
 . . . . . ] و هم روایت است [ الامم الحائر خیر من الفقه و کل لاخیر  
 فی حق بعض الشر حیار ] یعنی امام جائز هزار فتنه است . و در هر دو خیری نیست و در بعضی شر خیار است  
 و گفته اند . هیچکس فایز نشده است باینکه صاحب امیر و سامان میان خلق لازم نیست مگر خوارج ( بعد از  
 فی امر نه مؤمن و یستمتع فیه الکافر و یبلغ الله فیه الاجل و یجمع به الی و یقاتل به الی و یأمن به الی  
 و یؤخذ به الی ) و اموی حق یستخرج و یستخرج من قاجر ) چند خصلت و جهات حکمت برای  
 مباحث امارت اجتناب ن فرماید . اول . آنکه عمل حکمت در امارت او مؤمن . یعنی این از مخرج  
 و مخرج و اضطراب و فتن زمان . بطاعت خداوند عالمان اشتغال نماید . دوم . و تمنع و انتفاع باید در آن  
 کافر . یعنی و کافر بهره خود از دنیا و مدت حیات ببرد . و این حکمت نیز بی انتظام و اطمینان زمان حاصل  
 نیاید . چه آشوب و قتال و سلب و نهب که بر فقدان سلطان مترتب میگردد . مانع انتفاع دنیا و منافی  
 ادراک نعمات این سر است . و شارحین حکمت اند خصلت اول . بر امارت ابرار مترتب است . و خصلت  
 دوم بر امارت فجار . به بیانی که تمام نیست . سیم . و برساند خدای در آن امارت هر کس را باجل مقرر  
 و مدت مقدر . چه احکمر امیر نباشد مردمان یکدیگر را هلاک کند . و همچو ماهیان دریا قوی ضعیف را  
 بخورد . پس آدمیان مدت و آجال خویش از حیات استیفاء نمایند . چهارم . و جمع حکرده شود بسبب  
 آن امیر غنیمت و بیت المال . پنجم . و قتال کرده شود باو بادشمن . خصلت سابق محمد و معین این خصلت است  
 زیرا که نایت المسال و خزینه جمع نمیکرد . تمهید بسیار و مقارنه اعاده مشکل دست دهد . و معلوم است  
 که بی امیری نافذ الحکم . عادت نیست که مردم اموال خویش یکجا جمع آرند . و وقت حاجت بآن تمهید بسیار  
 نمایند . ششم . و ایمن حکرده باو راهبها . این خود واضح است . هفتم . و گرفته شود باو برای  
 صیقل از قوی . یعنی حق او و خلاصه که او را از قوی بلند گرفته . و جیف اقویا بر ضعیفاء نمایند . و این  
 نیز واضح است . هشتم . تا آسوده شود نیکو کار و آسوده حکرده از شر بدکار . این خصلت با که بعضی  
 از خصال سابق نیز بطاهر با امارت قاجر متحقق نمیکرد . و لازم نیست که تمام این خصال که برای امارت مطلقه  
 ذکر کرده ام . برای هر فرد متحقق گردد . با آنکه امارت قاجر را چون نسبت بدم امیر کنیم . همه این  
 خصال را عوی اوده کند . مثلا چون در اصل امیری نباشد هیچ نیکو کاری آسوده نکرد . و هیچ  
 بدکاری از شر منع نکرد . و چون امیری موجود باشد . هر چند جائز باشد البته نیکو کاران بالنسبه  
 آسوده شد . و بدکاران منع حکرده . سپا آنجا که آن امیر بدکار . دیگر از او بدکاری مانع و حاجز  
 شد . و بدکاری مخصوص خود ساخته باشد . و سپا که آن بدکاری باعتبار بعضی از فسوق باشد که ضرر  
 است بر عدل مقصور باشد . یا بدکار فساد مذهب و سمی از عباد ( و فی روایة اخرى علیه السلام  
 لما سمع نعلیکم قال حکم الله انظر فیکم ) و در روایت دیگر آمده است . که چون آنحضرت آن کلام را  
 فرمود شنید گفت . حکم خدا را انتظار میرم در شمس ( و قال اما الامر الی فیه لقی و اما الامر  
 الی سحره فیه لقی الی ان تقطع مدته و تذکره منیته ) و حکمت امارت بیکو کار . تا عمل  
 حکرده در آن بر عجز کار . و اما امارت بدکار . تمنع باید در آن بدعت و بدکار . تا وقت که سر آید زان او



و در باید او را امر که او .

و من خطبة له عليه السلام

(ان الرقة تواف الصدق ولا اعلم جنة اوق منه وما يقدر من علم حكيك المرجع) بدرستی که وفا ایمان و رعایت حقوق ایمان . هر زاد راستی و درستی است . و نیکو نام سپری نگاهدارنده ترا زوفا . و غدر و خیانت نمیکند کسی که بماند . چگونه است بزرگداشت بحق من و جمل ( و لقد اصبحنا في زمان اتخذ اكثر اهل القدر كياساً و منهم اهل الحول فيه الى حسن الحيلة ) و مرآت واقع شده ایم مادر زمانی که فرا گرفته اند اکثر اهل آن غدر را کجاست . و نیت میکنند ایشان را ارباب جهالت بحسن حیل و فراست ( ما لهم قائلهم انه قد يرى الحول قلب وجه الحيلة و دونها مانع من امر الله و نبيه فیدعها رأي عين بعد القدرة عليها و يتهز فرسها من لا حرجية له في الدين ) هفت در فعل مضارع . احسانا برای تحقیق می آید . حول . قلب . شخصی که در کارها سروریده است . و همه روی کار دیده و دانسته است . و در آئی منصوبست بر محالیت . ای را آئی را می بیند . ای بی جیب است را که این کار دارند . که طریق قدری می یابند . خدای بکنند ایشان را از این راهی بد و ابدیت ساد . تحقیق که می بیند شخص بزرگ کار دان . روی حیل و طریق چاره کار را . و لیکن او را زینت روی آن کارهای و حاجزی هست از امر خدا و نیت خدا . پس ترك میدهد آن چهره را دیده و دانسته . در قدرت و غلبه از آن . و می باید فرصت آن چهره را . و می شناید بآن . غداوی که او را هیچ و حرجی . می . و کج و اوجاری در دست . مانند عمر و عاص . و اشعشع ایشان . منظور آنحضرت در این سخن موی . که آن حضرت را ضعیف تدبیر و قلت کیاست در کار مملکت استناد میدادند . از راه ساده . و در سلیم نفسی . و غرض حضرت آنست که آن اندیشه باطل است . و مانع آن حضرت از مثل آن تدابیر و حیل که اصحاب معاویه می اندیشند . جز متابعت فرمان حق تعالی نیست . و اسکر آن مانع نبودی

و من خطبة له عليه السلام

(ان الله لا يبدل الاصل الا بالحق) و طول الاصل قما انباع الهوى فيبدل عن الحق . و من لا من نفس لا حرجه ان مرده دوستی که بنوا برین آنها که بر شما میترسم از مباد شدن بآن دو حضرت است یکی منسوب هوی و خواهشهای نفس . و دیگری طول یعنی درازی امید . اما متابعت هوا از راه بد و مانع . بگرد از حق و عمل بحق . و اما طول اصل آن فراموش میکرداند آخرت را از یاد شخص و غفل میکرداند از امر ( الاوان الدنيا فدل منها الاصابة كصاية الاواء طبها صابها ) حدیث . . . . . و اول یعنی شناخته شده . و ثانی یعنی پریده شده . بداند و آگاه . که خلیف دنیاست کرد ما است بر شما شناختن . یا پریده شده طمع خیر در آن . پس باقی نمانده است . او بگریخته . همچو غیة آب در ظرف که ریخته باشد آزار زنده آن . یعنی آن ظرف را سر پشیم کرده . پس از آن باقی نمانده مگر قطره چند ( الاوان الاخرة قد اقبلت ) و بداند و آگاه باشید که آخرت تحقیق روی آورده است و نزدیک گشته . و مراد از پشت دادن دنیا و روی آوردن آخرت . یا نسبت با کثر مردها است که معرکته اند . و اسباب زندگانی ایشان روی در زوال نهاده . و بعرض آنست که قیامت نزدیک شده است

کردن او . و اگر مكافی به یابید . یعنی جزاء داده نشده افضال او ( اما بعد فقد بعثت مقدمتی و امرتهم لزوم هذا الملطاط حتى يأتيهم امری ) اما بعد فرستادم مقدمه لشکر خود را . و امر کردم ایشان را لزوم حصار و فرات تا آن وقت که بیاید ایشان را امر من ( وقد رأيت ان افقع هذه العسة ال شرمة منكم ) و چنین روی دیده ام که قطع کنم این طعنه را . یعنی آب و فرات را اسوی قوی قابل ارشاد . و طن کر فکار در اطراف و دجله . یعنی اهل مدائن . ( فلهبهم منكم الى عدوكم و احدهم من امداد افوة لكم ) پس رحبم ایشان را دشمن اسوی دشمن شما . و بگرد ام دشمن را از مدد های فوئ شما . آنحضرت در بدین مصرع و شرحی عانی را . مباد آورده هر از هر مقدمه لشکر خویش ساخت و امر نمود که حصار و فرات را ملازم باشند . و خود و فرات را قطع نمود . و قدری لشکر از مدائن استخلاص فرمود . و مقدمه قبل از وصول آنحضرت معلوم کردند که معاویه نزدیک شده است . و ایشان مساومت بالشکر او نمیتوانستند نمود . در هیت از آب بکشد شدند . و بآن حضرت پیوستند . و با اتفاق لازم معاویه شدند . قل السيد و ضی الله عنه ( یعنی علیه السلام بالملطاط ههنا است الذي امرهم بلزومه و هو شاطئ الفرات و يقال ذلك ايضاً لشاطئ البحر واصله ما استوى من الارض و يعني المنطقة ماء الفرات و هو من غريب المبسات و عجيبها ) سيد میگوید مقصود آنحضرت در آنجا بود . ملطاط . سنی است که امر فرموده . مقدمه لشکر خود را بلزوم آنست . و آن کنار و فرات است . و حکت میشود نیز ملطاط . بساحل دریا . و اصل آن زمین یکسان و مستوی است . و مقصود حضرت از خلع آب و فرات است . و این از غرائب عسارات و عجایب کلمات است .

و من خطبة له عليه السلام

( الحمد لله الذي بطن خفيات الامور و دل على اعلام الظهور و امتنع على عين البصر فلا يبين من لم يره منكم ) و لا قلب من ابنة ببصره ) حمد معبود را که در باطن امور پنهانی . یعنی پنهان امور پیش او هویدا است . و دلالت کرده است بر او نشانه های ظهور . یعنی از روی آثار و علامات ظاهر و پیداست چه مصنوع بصانع محتاج بود . و ممکن بخود وجود نیابد . و تمتع حکت است بر چشم بیننده . پس نه چشم آنکه او را ندیده است منکر است او را . و نه دل آنکه او را انبیا کرده است بصیر است او را یعنی هر چند دیده نمیشود . و لیکن با آثار منع در غایت ظهور است . پس دیده ها با آنکه ندیده اند . منکر نیستند . و دلها با آنکه انبیا کرده اند . نمی بینند . یعنی نه چشم از راه آنکه نمی بیند او را . انکار میکند و ندل از راه آنکه انبیا میکند او را دیدن میکند . همچو حال انبیا که مرئی میکردند . بلکه چشم و دل انبیا او از راه علامات و آثار و مصنوعات میکشند ( سبق في الملو فلان في اعلامه و قرب في الدوة فلان في اقرب منه ) سبقت گرفته است . و قاطب کشته بر همه چیز در جلندی . پس هیچ چیز از او بالاتر نیست . و نزدیک حکت است همه چیز در نزدیکی . پس هیچ چیز از او نزدیکتر نیست . حاصل آنکه از هر چیز برتر است و از هر چیز نزدیکتر . چنانچه از هر چیز پنهان تر است . و از هر چیز آشکار تر . و در هر مکان حاضر است و هیچ مکان او را حاوی نه ( فلا استعلاؤه باعد عن شيء من خلقه ولا قربه ساواهم في المكان ) پس نه بلندی او دور گردانیده است او را . از چیزی از خلق خود . و نه نزدیکی او مساوی ساخته است خلق را



در مکان باو . با همه یادی دوریست از هیچ چیز . و با همه زدیگی هیچ چیز باو . در مکان مساوی نیست  
 (لم یطلع العقول علی تحدید صفت و لم یحییها عن واجب معرفه) اطلاع نداده است عقول را بر پیدا کردن  
 بیات و حدود صفت خود . و مانع نگشته است آنها را از شناخت واجب معرفت خود . یعنی عقول هر چند  
 راه بگفته ذات و صفات او نمی برند و تعالی عن الاوهام و العقول و لیکن بقدر واجب . راه معرفت او برده اند  
 و اعتراف باو بی اساطیر محدود صفت او سکرده اند . مثلا آدمی داند که خدای داناست یا شیاء . و لیکن  
 کمیت آن نداند . و داند که توانا است همه چیز . و لیکن اندازه آن نداند . که قدرت او را اندازه نیابد  
 و داند که متکلم است و سمیع و بصیر . و همه جای حاضر و ناظر . و لیکن تحدید نتواند کرد . و بر مثال این  
 (فهو الذي تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب دی الوجود تعالی الله عما یقول المشبهون به و الجاحلون له  
 علو اکبر آ) پس او آنکی است که گواهی میدهد . از برای او نشانیهای هستی و آثار . بر اقرار دل ارباب  
 انکار . یعنی اگر قومی خدا را بر زبان . یا فعل انکار میکنند . آثار وجود گواهی میدهد که او را بدل  
 قرار دارند . کما قال تعالی (و یجدوا بها و استیقنوا انهم) متعالی و برتر است خدای از آنچه میگویند  
 تشبیه میکنند بندگان بخدای . و مکران مر خدای را . بر تری بزرگی . ارباب انکار چند فریفتند . قومی  
 از اصل انکار صانع نمایند . و این قوم نادر باشند . و در ذیق اسکت بر این قوم اطلاق دود . و این  
 طایفه محدودند . که حکم عقل محالست و انکار در گرفتند . و عایت جهل و غفله از خود ظاهر میمانند  
 و بدترین صفت کدورتند . و قومی دیگر در معرفت خدای بر بطلان وجهاتی مبتذلند . مثل مجسمه  
 و مشبهه و ادعیه اسماء مکرر قلیل ایشان . انکار صانع نمایند . چنانچه حق تعالی از بعضی از کفار  
 فریضه خبر داده که میکنند [و ما یهلکنا الا الهه] و سایر ایشان بصانع تعالی معترفند . و عذرهای  
 ناموجه برای عبادت اسنام میگویند . مثل قولهم [هو لا شفعا و لا عندا] و غیر ذلك

حز و من خطبه له علیه السلام

(انما یسجد و قوع الفتن اهواء تنع و احکام تنع فیهما کتاب الله و یشولی علیها رجال و جالاً علی غیر  
 دین الله) میفرماید . جز این نیست که ابتدای واقع شدن قنیها . یعنی اشتباه و اختلاف دودین . هواها است  
 که متابعت نمایند . و احکامیت که احداث میکنند . مخالفت کرده میشود در متابعت آن هواها  
 و ابتداع آن حکمها . کتاب خدا . و دوست میگیرند بر نصرت آنها و موافقت در آنها . مردانی  
 مردال را بر غیر دین خدا . غرض آنست که فتنه و فساد و اشتباه و اختلاف در دین و آئین . از آنجا بهم  
 میرسد که مردم تابع هواهای نفس میگردند . و حکمها احداث میکنند . مخالف کتاب خدا . و بر متابعت  
 و نصرت آن . باهم دوستی میگیرند . و بر معاونت آن یکدیگر را یاری . و هواداری مینمایند (فلو ان الباطل  
 خلع من مزاج الحق لم یخف علی المرتدین ولو ان الحق خلع من لبس الباطل انقضت عنه السن المطاہرین)  
 چون بنای کلام سابق بر آنست که احوال حق و باطل . بسبب هوای و میل و بدعت بر مردم پوشیده میگردد  
 و اسکر از هوای و میل و بدعت آزاد میبودند . اشتباه و فتنه واقع نمیشد . و این امر آنست که حق و باطل  
 در اکثر امور هم آینه است . و هر طریق و هر قول کمی یعنی . روئی بحق دارد و روئی بیاطل . و از جهتی  
 صوابست و از جهتی خطا . و اینست اصل سبب اشتباه و اختلاف . بر سبیل تقریر میفرماید . پس اسکر

باطل خالص میبود از آمیزش حق . پس ان نماید بر مردان دین . یعنی رجوع بندگان راه و اختیار کنندگان طریق  
 و اگر حق خالص میبود از التباس باطل . بریده میگشت از آن زمانهای مبادین . که میخواستند حق را  
 بجای باطل در آورند . و باطل را بجای حق مناسد . خلاصهات سک در لعل هست . و صفات لعل  
 در سک هست . هر که چشم ببازد . سک را لعل پندارد . و لعل را سک انکارند (و لیکن یؤخذ من  
 هدایت و من هدایت فیرحان فمالک یشولی الشیطان علی اولیائه و یجو الذین یسقت لهم من الله  
 الحنفی) و لیکن سکر فتنه میشود از این باری . و از آن باری . و باهم آمیخته میشوند . پس اینجا مستولی  
 میشود شیطان بر دوستان خود . و نجات مینماید آنان که سابق گشته است از برای ایشان . از جانب خدا  
 حاشی نیگو . یعنی عشایت و توفیق حضرت او . آری هر یک از حق و باطل . یا برای فتنه و امتحان آدمیان  
 . دیگری مشوب و مختلط است . و بعضی را شخص هوای نفس و میل طبع مختلط میگرداند . پس در مقام  
 نقادی در آمده . که حق را بجای غش بیرون میکنند . و باطل را فرا میگیرند . و کاه بهکس . و باطله  
 اسکر عایت آلهی همراهی نباید . بیرون شدن از این قنیها و شبهها کس را میسر نباشد . که پیش چشم  
 دلها که زین و میل . بتلا اند . حق هر یک باطل . و باطل هر یک باطل . [ان الهوی شریک المصی  
 و حیک الشیء بمصی و بصم] متلاشیه و تحکیم و شبهه قتل و عمارین باسره و شبهه نصاری در دالت ثلثه و شبهه  
 و امامت در اسلام . و بسیاری از شبهات متصوفین . در دردمشتر عین و موافقت عین . در انکار و متصوفین  
 و باطله جذین اقوال و اختلافات . و تفاوت مذاهب و معتقدات . از اینجا مانی میگشت است که حق باطل  
 آینه است . و باطل بحق در آویخته است . و تمیز مشکل و مشکب است . مگر خدای عز و جل کسی را هدایت  
 میکند . و از فتنه و ضلالت نگاهدارد . و بزرگترین سبب از اسباب وقوع در این فتنه . هوای طبع و میل  
 نفس است [اعاذ الله تعالی من الزین و غلبه الهوی]

حز و من کلام له [ع] . لما غلب اصحاب معاویه اصحابه علی شریة الفرات بصغین و منعوم من الماء  
 و از کلام آنحضرت . وقتی که غالب شدند اصحاب معاویه . بر اصحاب آنحضرت . بر محل وارد شدن آب  
 و فرات به صغین . و ایشان را از آب منع کردند . چون دو کس کعبه صغین فرود آمدند . اصحاب  
 معاویه پیش دستی کرده . شریعه فرات را فرو کردند . و لشکر حضرت را از ورود بر آب مانع شدند  
 و عمر و طس معاویه را از آن حرکت منع نمود . و بطلان آن رأی اشارت فرمود . و او منع نشد  
 و آن عزم مصر بود . آنحضرت . قوم خود فرمود (قد استظموکم المثل) یعنی این قوم از شما سخت  
 میخواهند . که طعمه ایشان کنید . و ایشان را با آن اطعام نمایند (فاقر و اعلی مذقه و تأخیر همة  
 اود و الویوف من الماء و روا من الماء) پس قرار دهید و رضادید بر خواری . و تأخیر مؤلف ترف  
 و شجاعت . باسیراب گردانید شمشیرها را از خونهای خصم . تا سیراب گردید از آب (فلو ان فی جوتکم  
 مقهورین و الخبوة فی موتکم قاهرین) پس هر که در زندگان شب است مقهور گشته از دشمنان . و زندگانی  
 در مرگ شمس است قاهر و غالب میگشت بر ایشان . یعنی اگر بعد از نام و ننگ . به که بزیشتی نام و ننگ  
 (الا و ان معاویه قدمة من الفواة و عس علیهم الخبر حتی جعلوا محورها من اغراض انیة) بدانید که بدرستی که  
 معاویه . کشید جاعی را از کمر اهلان عمر که کارزار . و پوشانید بر ایشان خنجر و خنجر خال را . تا گردانیدند











و اهل بیت او رسید . منزلت و بزرگواری او . نزد حق شناسان افزونتر شد ( و اما الهیاته و :  
 نبی او امی و بی وندت علی الطیرة و سبقت الی الایمان و الهجرة ) و اما یزاری ازمن در دل . پس یزاد  
 مسکرت دید ازمن . و دل با زبان یار سازید باغوی دشمن . زیرا که من مولود شده ام بر فطرت . و سابق  
 کتب . بنیان . و هجرت از اوطان . بنصرت سید انام [ من ] سبقت آنحضرت با ایمان و مهاجرت معلوم است  
 و اما توید بر فطرت و مزاج گشتی . مسکوت . اشارت یافت که . ابوبن او مؤمن بوده اند . و قاضی بحرانی  
 و قدس سره . میگوید . اشارت است . که ذات شریف او را استعدادی لایق بود . برای قبول انوار الهی  
 و در وی سرور . می . در آن خلقت و طبیعت مفسود و عجول مسکنته . و بتوفیق و تأیید حق تعالی  
 بر آن ضعیف و سرب . مقیم و ملازم نماید .

و من کلام له علیه السلام . کلم به الخوارج

( اما بکم صاحب و لایق بکم آری بعد ایمانی با حق و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشتهد علی نفسی  
 انکم کفر لقد ضللت اذا و ما انا من المهتدین ) گویند که چون قرار بر تحکیم داده . و در آن باب عهدی  
 بود . شد . و خواج . بگویند . و از هر جانب فریاد برداشته و احکام الله و حکمتها را با علی  
 و ان . حکم . بر است . خیرا . برای حکم کرده است در معاویه و امهاتش . اینکه داخل کردند  
 در حکم . و ما امر به و ما کریم که رضا به تحکیم دادیم . بر ما ظاهر شد لغزش و خطای ما . پس  
 در کینه خود و توبه کردیم . تو . بر کرد چنانچه ما باز گفتیم . و توبه کن چنانچه ما کردیم . و بعضی گفتند  
 حاکم . کوهی و در رده بخود بگفت . پس توبه کن . تا ما ترا اطاعت نمایم . آن حضرت این کلمات  
 فرمود . و بعد از آنکه . و بعد از آنکه . و بعد از آنکه . و در لفظ و آیه چند روایت  
 آمده است . چنانچه خواهد آمد . میفرماید بر ساد شمارا صاحب و لایق نماید از شما و آیه یعنی کسی که اصلاح  
 مری بکند . یا سبقت حکایت کند . یا کسی که بر عهد . آید بعد از ایمان بخدا . و جهاد بهر امری رسول  
 خدا [ من ] اگر او هم بر خود بگفت . هر آینه گمراه باشم این زمان . و نباشم از راه یافتگان ( و او بر اثر مآب  
 و رحمة الله اثر لا عیب ) پس در حکم بدین باز گشتی . یا به بدتر جای باز گشتی . یعنی بمقام  
 و در حوائی . و در حال بی و حدت آری . و این کلام غصه زار و غصه و غم شده . و در حوائی  
 مسکوت . بر توبه است . یعنی از این راه که رفته اید . باز گردید بجای خویش ( اما انکم متفقون بعدی  
 لا شملأ و سیافطما و اثره یخدها الطالمون فی حکم سنه ) مآثره مالی که حکام بخود مالک کردند  
 و برای خود اخبار میکنند . بدانید که زود باشد که بر خود بدید از من . بخوارتی احاطه کننده  
 و شمشیری برنده . و جویری در مال که فرا بگیرند . آنرا ظالمان در شما . صفت و عادت خود . خبر  
 میدهد از قتل و قهر و تهب که بایشان . امراء و ملوک آینده نمودند . از امثال . مهلب بن ابی صفرة  
 و دیگران موقل السید رضوانه ( و لایق شکم آبر روی بالراه من قولهم رجل آبر للذی یأبر النخل  
 ای بصلحه و بروی آبر و هو الذی یأبر الخدیت ای بحکمه و برویه و هو اصبح الوجوه غندی . کاشه قال لایق  
 شکم من بروی حدیثا . و بروی آبر بالراه المحبته و هو الواب و الهالك ایضا بآل له آبر ) رسید میگوید  
 که . آیه در قول حضرت که فرموده . و لایق منکم آره . در راه . و ماله روایت شده است . از قول

ایشان در حال آره . یعنی کسی که اصلاح عمل میکنند . و روایت شده است . آره . یعنی کسی که حدیثی و سخن  
 حکایت کند . و این وجه اصح و جوه است نزد من . گو یا حضرت فرموده است . باقی نماید از شما  
 کسی که حدیثی روایت کند . و هم روایت کرده اند . آره . به دزانه قطعه دار . یعنی رحمت . و هر  
 آره یعنی مالک آمده . یعنی ضایع و تباه گشته .

و قال [ ع ] لما عزم علی حرب الخوارج و قیل له انهم قد عبروا جسر النهر و ان

( مصارعهم دون الثلثة و الله لا یملک منهم عشرة ولا یهتک محکم غنره ) مصارع . مواضع هلاک و درون  
 بر خاک . آن حضرت وقتی که عزم کرد بر جنگ و خوارج . گفتند با او . بتحقیق قوم عبور کردند از جسر  
 نهروان . فرموده . بلکه مصارع ایشان این طرف آید . یعنی آب نهروان . و بخدا قسم که خبر ده  
 و بیرون نمیرود از جنت شما . ارایشان ده نفس . و هلاک نمیشود . از شما ده نفس . و این خوارج . شاه  
 کرامت آنحضرت است . و خلاصه این خبر است که در آنوقت که حضرت . در غنیه خوارج . میرود . مردی  
 از اصحاب آنحضرت آمد و گفت . بشری یا امیر المؤمنین . قوم چون خبر رسیدن تو شنیدند . از نهروان  
 گذشتند . گفت [ الله انت و انهم قد عبروا ] بخدا قسم ترا که دیدی گذشتند . گفت آری . فرمود  
 [ والله ما عبروه و لن یعبروه و ان مصارعهم دون الثلثة و الذی فلق الحبة و بره النملة لن یفلتوا الا ثلاث ولا  
 نصر یوران حتی یقتلهم الله و قد غلب من اعدی ] بخدا شکفته اند . و هر که میخواهند گذشت . و جای  
 هلاک ایشان پیش از هفتاده است . و بحق خدائی که بشکافت دانمرا . و خلق کرد آدمی را که نخواهند  
 رسیده . و ثلاث و نه بقصر . پوران . که خواهد گشت . ایشان را خدای عزوجل . و بتحقیق خسرو زیانکار  
 شکست . آنکه افزاء کرد و حق نیز رفت . گویند و بعد از آن جماعتی از اصحاب آنحضرت . از بی هم  
 می آمدند . و مطابق خبر آن مرد اولی خبر میدادند . و آن حضرت سوار شد . و پیش هر رسیده  
 یافت همه قوم را که از نهروان شکفته اند . و غلافهای شمشیرهای خود شکسته اند . و اسبان خود را  
 بی کرده اند . و بزانو در آمده اند . و همه بیست و مجرای یک صدا . فریاد برداشته اند که لا احکم  
 الله چنانچه این گله را . همه وقت شمار خود میکردند . و فریاد و غوغائی عظیم برخواست بود . گویند  
 جوانی از اصحاب آن حضرت آن خبر بشنید . در خاطر خود شکست . بخدا که باو نزدیک بروم . و اگر  
 قوم از نهروان عبور کرده باشند . نشان نبرد خود در چشم او نهیم . آباد عوی علم غیب میکند . و چون دید قوم  
 عبور نموده اند . پیش آن حضرت پیاده شد . و خبر ضمیر خود بگفت . و طلب کرد آبرای او  
 مغفرت طلبید . آنحضرت فرمود [ ان الله هو الذی یغفر الذنوب جمیعاً فاستغفره ] خدای تعالی او است  
 که می آمرزد همه گناهان را . از خدا طلب مغفرت نما . و اما خبر قتل خوارج . روایت کرده اند که آنحضرت  
 با ابو ایوب انصاری . که بر مینة لشکر بود گفت . در ابتدای شروع خوارج . قتال . حله کنید  
 ارایشان . پس بخدا قسم که از ایشان ده کسی نرهد . و از شما ده کسی کشته نمیکرد . و وقتی که جنگ  
 آخر رسید . خفتش نمودند . نه تن از آن قوم بیرون جسته بود . و هشت تن از اصحاب آن حضرت کشته  
 شده بود و قال العبد ( یعنی بالثقله ماء الیهر و هی اصبیح کتابة عن الماء و ان کان حکمیر آجبا و قد انشأ الی  
 ذلک فیما تقدم عند مضی ما شیه ) رسید میگوید از هفتده آب نهروان خواسته است . و این قصه را شایسته است







و باشد قومی که نام زد ماند بر ایشان . پس بیدار گشته اند . و بسیاری کوچ شده . و دانستند که در  
 سرای اقامت ایشانست . پس آرا برای آخرت استبدال نمودند ( فان الله لم يمحکم عبداً و لم یزکم  
 سدی ) پس بدستی که خدای تعالی . شمارا عبت نیافریده است . و مهمل و بیکار سر نداده است . بلکه  
 شمارا برای عبادت . و سعی در عمل آخرت آفریده است ( و ما من احدکم و بین الجنة و النار الا الموت  
 یزید ) و تبست میان یکی از شما . و میان بهشت . یا دوزخ . مگر مرگ حائلی که نزول کند مرگ  
 زور . زیرا که مرگ نام عمل و امانت مدوده کردد . و او را هیچ چاره نباشد . و رجوع بدنیس برای  
 عمل . و ندارد قصیر مقدور نباشد . پس هر که مرگ . البته باید دوزخ یا بهشت رسید . هر چند دخول  
 حق . بعد از تبست و حساب . و میزان و کتاب باشد ( و ان قایة تفصها المحطة و تهدمها الساعة  
 حیرة قصر المدة ) و بدستی . مدتی که ناقص گرداند آرا . چشم زدن . و ویران گرداند . آرا و سیدن  
 ساعت . یعنی وقف مرگ . سر او را است بگوئی مدتی . یعنی باید آرا را سکوتاه شدند . و غافل از کار  
 نکشتی ( و ان عابثاً بخدوه الحدید ان القیل و البهار طری بسرعة الاویة ) و بدوستی که غایی که براند او را  
 و زوشت . و سرعت بیاورد . سر او را است سرعت باز شکستن . یعنی باید منتظر او بودن . و از پذیر  
 او غفل نکشتی ( و ان قدما قدم بالنور و الشفوة لمستحق لا فضل المدة ) و بدستی آینه که بیاید  
 بر نگاری . یا محرومی و زیانکاری . مستحق است فاضلتر نیتر . و مراد از آینه موت و منزل آخرت  
 که امر او اس حذر است . یا شمر سعادته ابد . یا تفاوت غنای باشد . و هر آینه تمهید کار او . از اندوخت  
 بود . و احوال در آن سختترین مصیبات . یا مراد از قدم . آدمیست که بمنزل آخرت قدم مینماید . و باید بهتر  
 شدادی . رای آن نماید ( فترودوا من الدنيا ما تحرزون به قوا حکم غدا ) پس توشه گیرید  
 در دین . آنچه را که بید . و محافظت نماید بآن . نفسهای خود را فراد . از عقوبت روز جزا  
 ( و من عید به صبح نفسه قدم توت و غلب شهوة ) و جملهای که کانه اخیره . صفت دعبده است . یعنی  
 پر هیز کردد . آن بنده از خدای خود که نصیحت نمود نفس خود را . و از هوی و اخلاص بدنیس باز داشت  
 و مقدم داشت توت خود . و پیش از فوت فرصت . و حلول عقوبت . و غالب شد بر شهوت خود . عثمان  
 و دقت شهوت سپرد . و در ادب مخالفت افکند ( و ان الله متورعه و انه حاکم عاکه و الشیطان  
 موکل به رین و الله صمد ) و بدستی الاویة ایسوف حتی نهجم میوه عده . عمل ما بکون عبا ) زیرا که  
 حق و اولیایست . و اهل او . او را فرموده است . و شیطان با او موکل است . مزین میگرداند  
 برای او مصیبت را . و آن را سوار کردد . و متعرض آن شود . و در امید و آرزوی افکند او را بتوبه  
 یا خبر کردد . از اعتقاد بامر و زمان آینه . تا آنکه ناکاه هوم مرگ بر او نازد . در حالتی که غافلترین  
 حالات باشد از مرگ . غافل از توبه زاد و برگ ( فبالها حصرة عمل کل ذی غنة ان یحکون همه . علیه حجة  
 و ان تودی ایاها الی شفوة ) ای حسرت . بر خداوندان غفلت که بوده باشد عمرشان . بر ایشان حجت روز  
 قیامت . و بکشند ایشان را روزگار خا . در داور دنیا با تفاوت . کدام حسرت از این سختتر بود که زمان حیات  
 آدمی را بسبب عقوبت عقی . و شرمساری روز جزا کرده . و امتداد ایام حسی . او را با تفاوت و زیانکاری  
 کشاند ( نسأل الله سبحانه و ایزک من لا یطرحه الله و لا یقره عن طاعة ربه عاب و لا یحل

به الموت نداده و لا کاتبه ) و قصر لازم و منعمدی آمده است . فل تمالی ( فایس علیکم جناح ان تقصروا )  
 و قصر شده و انصره نیز بر انقیاس . و عمل الجله انجایه و باه تمهید شده است . سؤال میبکنیم  
 از خدای سبحانه . اینکه بگرداند ما را و شمارا . از آن کسی که در بطر و شادی . نمیکند او را مصفی  
 و مقصر سازد او را . از طاعت پروردگار او . بلوغ نیسانی . یعنی در طاعت همه حدی و نهایی  
 برسد . و از هیچ نیسانی قصر نکند . و فرود نیساید او . بعد از مرگ ندانی . و نه اندوه و حسرت  
 و مترجم کاشی . و دوزار و انجاء غایت را . یعنی قایده سکرته اند . و عبارت و شارح کاشی اینست  
 او کوتاه سازد . او را از طاعت پروردگار . هیچ قایده و نه غایی . یعنی در تقصیر نیبند . از قایدهای  
 طاعت بسبب و یا وسوسه

و من خلیة له علیه السلام

( الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالاً فیکون اولاً قبل ان یکون آخراً ) تمهید حالات و صفات که ممکنات را  
 باشند . بعضی را بر بعضی سبقت و قدم باشد . و آن بواسطه عروض آن حالات ذات را . و قبول ذات  
 تبدل و حدوث حالات را . و محالست ذات مقدسه را حاتی طاری کردد . یا از حالی بحالی تبدل شود  
 یا در زمانی صفتی . برای او تعالی اعتبار کنیم . و در زمانی دیگر . اعتبار کردن نتوانیم . چه هر چه چنین  
 باشد . ذات او جدا باشد . و آن حالات و صفات جدا باشد . زاید بر آن ذات . عارض آن ذات . و آن  
 ذات را تبدل . و تغییر عارض کردد . و بزمان مقرون باشد . بلکه در اعتبار از زمان متاخر کردد  
 و این احوال و نقایس جز ممکن را نبود . واجب تعالی از آن منزّه . و متعالی باشد . و اینکه کو نیم اول  
 خدای . زمین را بیافرید پس آسمان را . و اول عباد را تکلیف نمود . پس ثواب و عقاب فرمود  
 یا کو نیم رحمت او . بر غضب سبقت دارد . چنانچه در روایت است . منافی مراد نبود که سبقت و تفاوت  
 در حال آسمان و زمین افتد که این اول مخلوق است . و آن آخر مخلوق . نه در حال خالق تعالی . و سبقت  
 رحمت را معنی دیگر است . یعنی مایه حد خداوندی که سابق نیست برای او . حالی حالی دیگر را  
 پس اول باشد بیشتر از آن که آخر باشد . بلکه او تعالی لا یزال اول و آخر همه اشیاست . باعتبار تقدم در  
 وجود و اولیت از همه چیزها سابق و باعتبار انتهاء و ابدیت و بقا . بر همه چیز قانی است . یا اول است مبدأ هر چه  
 بوجود می آید . و مرجع هر چه قانی میگردد . یا اول است وجود دهنده همه چیز . و اقاء کننده همه چیز

- اول و آخر بوجود و حیات هست کن و نیست کن کائنات
- باجبر و تش که دو عالم کم است اول ما آخر ما یکدم است
- اول اول و اولی ابتدا است آخر او آخر بی انتها است
- تا زلزله ملک چه مهر است این تا بدش علم چه در با است این

( و یکون ظاهراً قبل ان یکون باطناً ) و ظاهر باشد مثلاً . پیشتر از آنکه باطن باشد . یا بر عکس . بلکه  
 لا یزال ظاهر و نمایانست . باعتبار آیات و مصنوعات . و هم پوشیده و پنهانست . باعتبار آنکه  
 متعالیست از رؤیت و ادراک . و از احاطه او هبام . به کفایت ذات و صفات . بلکه کو نیم اول تعالی  
 لا یزال نمایانست . و لا یزال پنهانست . پیش از خلق اشیاء . و بعد از خلق اشیاء ( کل مسمی بالوحدة غیره



ذلیل و کل عزیز غیره ذلیل و کل قوی غیره ضعیف و کل مالک غیره مملوک ( هر کسی بیکسانی غیر او ذلیل است  
و جود و صفت و بی یار و پیوسته - بجز ذات ذوالجلال که او بی یکتائی خویش است که و عزیز و مال  
است و هر عزیز غیر او ذلیل است - او را است عزت کامله که با آن هیچ ذات - شد و هر قوی غیر  
او ضعیف است و به مکه نه ضعیف نباشد - چیزی که یک چشم زدن - بقای خود شود نگاه داشت  
و یکروزه روزی خود را نتواند داد - و هر مالک غیر او مملوک است - و مأمور امر او - و مظهر ارادت  
و مشیت او ( و کل عالم غیره مملوک و کل قادر غیره بقدر و بسجز ) و هر عالمی غیر او متعلّم است - علم از دیگری احد  
میگیرد - و به خدای عالم دیگر درجه از جهل - قال تعالی ( و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شئاً )  
و هر قادری غیر او قادر دیگر - و عاجز دیگر دد بار دیگر - اگر بر چیزی قادر است - هم با آن قدرت  
که خدای او را بخشیده است - از چیز دیگر عاجز است - بسجزی که فی نفسه دارد ( و کل سمیع غیره بصم  
عن ربّ الأصوات و یسمعه کثیر ما یدب عنه ما یسمع منها ) و هر شنونده غیر او - که است از آوازهای  
غیبیه - و هر میگرداند او را - آوازهای سخت شنید - و نمی شنود آوازهای دور را - و این نیز از آثار  
غنی و بجز آدمیت - و او است آن شنونده که آواز بلند و پنهان - و دور و نزدیک - پیش او یکسان است  
و حدیث غنی همچو حدیث است - بل - پیش علم او آشکار و غایب است ( و کل بصیر غیره بصری عن خلقی الا لوان  
و بصیر لا یبصر ) و هر بیننده غیر او حکمور است - از رنگهای پنهان - و جسمهای لطیف - مثل ذره  
و هر بیننده غیر او - ( و کل طاهر غیره بصری عن خلقی ) و هر طهری غیر او - به است  
و هر پستی غیر او - آشکار و غایب است - و او است که هر پستی و هر بلندی - ( لا یخفی ما فی الارض الا لعلیه )  
و هر خوف من عواقب زمان و لا استغاثه عنی بد من و لا شریک مکان و لا سند من فر و احسن  
الخلق مر و یومر و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
رئیس و یومر و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
حکومت و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
کوشه و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
آدم و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
فی لایم و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
شود و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
چرا و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
در کابله و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
و شد از شد و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
او را و عدد حرو و ) حقی نکرد آنچه حقی ص کرد - ران تنوین سلطان خویش - و به  
پیش در خلق انبیا عاجز نکشت - یا انصار بر این خلق - نه از راه ماندگی و بجز نمود ( و لا و احسن  
شبه فیما فقی و قدر بل قضاء متفن و علم حکم و امر مهم ) و در نیامد بر او شهر و اشکانی - در آنچه  
و قدر ص کرد - و حکم نمود و اندازه فرمود - بلکه قضای او متفن است - یعنی استوار و مدد - و

او حکم است قوی و بیدار - و امر او امر است ذات و قرار ( السامول مع القوم و المروء مع النعم )  
او وارنده با خشمها و عموها - و ترسیده شده - خوشبخت و نعمتها - یعنی بندگان در عین غنویت و صحتی  
و امیدوارند - و روال آن غنویت را - از رحمت او چشم دارند - و هم بسکس این - در عین راحت و خوشی  
از غنویت او هر است مدد - و از مؤاخذه او ترسان - و او است ممتاز باین عدلت و جلال که هیچ صاحب  
بائی - نوبت از رحمت او نیست - و هیچ صاحب نعمتی - این از مؤاخذه او نه - و جز او تالی هیچکس  
شاید با آن نیست که در عین آن که خشم دارند - از او چشم عطفوت دارند - و در عین آن که نعمت بخشد  
از او هر اسل - یعنی آنست که خلق با او امیدوارند - و چشم غنویت و رحمت دارند - با خشمها و غنویتها  
که او را است بر باد - و از او ترسان و با خشمند - با همه خوشبخت و نعمتها که او را است در باد -  
و من کلام له علیه السلام - یقول لا تحسب فی بعض ایام منین  
( معاشر الملقین انتم و انشی و تحسبوا الحکمة و سمواعی الواحد و له اسبوی من الهم )  
شماره آن خانه که ملائقی گفت - و محبت و جبر - و واحد جمع - و جبر جمع - و صحت مد  
دندانهای آخرین است - و گفته اند مناسبه است - و بعضی گزیدن - و مراد از بعضی تواجذه دندان  
بر دندان پسند است - و عادت آدمی آن است که چون او را دودی یا ضری رسید - دندان و دندان فشارد  
تا آن آسان گردد - و گوید فلان دودی من را کشیده و دندان را منی من شده - این کلام را  
در بعضی ایام و بعضی فرموده - ای گروه مسلمانان ترس شمشیر خویش گردانید - یعنی همه زبیرین که  
به است - و آزار و قرار را حلیت خویش کنید - یعنی اردشمن در حذر باشید - و خوف خود ظاهر  
نمایید - و در دهاها کنید - و به هم بشارید - زیرا که آن دور کرده تر است - شمشیر را زهر - یعنی  
چون دندان - م مبد و حکم بشوید - صحت شمشیر در سر کفر تفریکد - حکمت ملائقی و نمادی  
آن است در غرور و سر پیدا شود - که ضریت خوب کارگر شود - و شاید مراد امر در و جلالت و حراب  
شد - و حکم آن که این حال مع است - دشمن را از صریح است بید - ( و اکوا الامه و انفقوا  
لسیوف فی اعداد قبل سلها ) لایفه سکون همزه زره - و به است و به شمشیر جمع آلات  
حرب را کوبید - و کامل گردانید زره را برقی - تا آنکه در به شد و می کرد - و بشارید شمشیر هر  
در علاقه - تا روان ص کرد - پیش از کشیدن و آسانی برهن آمد ( و احسوا فر و اطعموا شتر  
و طوا امی و صوا اسوف ) حرره بفتح و حاء و از و به از شکی چشمه - و کوشه چشمه  
بدین از ره ی غصب - و شریه سکون زره زدن فی استقامت زجیب و است - و اسق جمع و خفه  
طرف شمشیر - و به صافه با طرف شمشیر زدن - و هر سمت رساند - و سکرید کوشه چشمه چشمه  
و ضمن کید از جیب و راست - و به طعن برادر بزم استقامت کند - و محبت که در سر شده -  
و در ص ص کرد شمشیر هر ا بکها - یعنی که پیش برادر از وی حیرت تر شده - و به است که  
آنصورت گفتند - شمشیر تو کوزه است - کمت بکمی بد کرد - و به است که در به می و ص کرد -  
و انقصرت اسبافه کان و صله - حید و عدل و صواب  
چرا و دیگر ص کرد که



فصل السيف اذا قهرن بخلونا يوما وتلحقها اذا لم تلحق

(واعلموا انكم بين الله ومع ابن عم رسول الله [ص] فنادوا بالسكر واستحبوا من الفرقة طرقي الاعقاب ودار يوم الحساب) و بدانید که شما پیش نظر خدائید . شمارا می بیند . بجهاد و طاعت امام علیه السلام پیام نموده . و با این عم رسول خدا موافق گشته اید . پس باز گردانید حمله را بر دشمن . و بی دردی حمله ننمایید و شرم دارید از قرار که آن عار است در اعقاب . یعنی اولاد شخص را بعد از شخص . بآن سرزنش کنند یا عار است در عاقبتا . و آتش عقابست در روز حساب (وطبوا عن انفسكم قساً وامشوا الى الموت سجعاً) و سجع . بتقدیم حجم و بضمین سهل و آسان . و خوش خاطر باشید از قسهای خود . یعنی بر جانها که در راه حق قتالی . و نصرت دین او بیازید . ممکن باشید . و حرمت غورید . و در حقیقت آن جانها بیازید که ببرد . و بدهید که بستانید . جان دو روزه بدهید . و جان جاودان بستانید . و متاع زایل بدهید . و نعمت باقی بگیری . قال قتالی (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون) و بروید بسوی موت . رفتن سهل و آسان . شادان و خندان . همچو کسی که بسیر باغ خرامد یا زیارت دوستان قدم کناید (عليكم بهذا السواد الاعظم والرواق المطب قاضوا نية قاتن الشيطان كما من في كسره قد قدم قلوبهم يد او اخر لانفسكم رجلاً) و شیخ محرکه . وسط هر چیز . نکوس . رجوع و رو سکر دادن . بر شما باد باین سواد بزرگتر . و سر پرده را افراشته شده بپناهای بلند . پس بزنید بسال آنرا که شیطان در جانب آن پناست . یعنی مساویه . بتحقیق پیش داشته است . برای بر جستن و در آویختن دستی . و پس کنید ماست برای پس رفتن و کزین بانی . یعنی در فرغ و دهشت و اضطرابست و متحیر است در عاقبت کار . و منتظر است اگر فرست باید . بشازد و دست پیش آرد . و اسکر کار سخت بیند . پای پس نهد و بگریزد . و گویند سر پرده بلندی . برای مساویه . لعین بر پای کرده بودند و سه هزار شخص بر کرد آن محبط شده . و هم سوگند گشته . و عهد و پیمان بسته که متفرق نشوند . تا گشته سکر دهند . و با بچه امر میفرماید که سی کنید . و همت کارید . تا در آن سیاهی بزرگ . و خیمه سترک که محسوس شیطاست در آید . شاید این شیطان را از پای در آید که او را قدم ثابت نیست . و خوف و اضطراب او را محسوس است (فصمد آسمد آخی یعلی لکم عود الحق وانتم الاغول والله معکم ولن یترکم اهل الحکم) و صمد . یعنی قصد . پس قصد کنید . ستوی اصحاب شقاوت . قصد کردن بر مردی و جلادت تا ظاهر کرد در برای شما ستون حق . از زبر ارطمت و عیار جهالت . و حال آنکه شما بالانرا ناید با بالانرا و غالبان باشید . و شقاوت آنست که بنا بر اول . نومی دلالت میکنند . بر ظفر و غلبه ایشان و عامل دخاله فعلیت که از صمد آه مستفاد است . یعنی قصد کنید و سعی کنید . و امیدوار باشید که شما بآزید . و بنا بر تانی دلالت میکنند . و عامل دخاله و بخیلی باشد . و مکر بسبب مانند این گات . قومی آن حضرت را متهم ساختند بکذب . چنانچه آثار در آن باب مرویست . و در این کتاب نیز گذشت و آنحضرت در مثل این مقام عذر میخواهد . که حرب و خدعه است . پس میتواند کلامی بایشان گفت که از آن غله و ظفر خود قهه میکنند . و در حرب دایر کردند . و حال آنکه حدای عمرو جل . کرده حق را حقه و ظفر شارت داده . بقوله قتالی (فان حرب الله هم القالون) و حدای شماست . و ناقص

و ضایع نمیکرداند . اعمال طاعت شمارا .

و من کلامه علیه السلام . فی معنی الامصار

(قالوا لما انتهت الى امير المؤمنين عليه السلام آتياه السيفه بعد وقت رسول الله صلى الله عليه وآله قال ما قالت الانصار قالوا قالت منا امير و منكم امير قال فها لا احتججتم عليهم بان رسول الله و منى بان بحسن الى محبتهم و بجاوز عن سببهم) این کلام در باره انصار واقع شده . ایشان در روز سقیفه . خواستند سمد بن عباده را . امیر گردانند و ابوبکر و عمره در آمدند . و با ایشان مناظره و مبارزه آغاز کردند ایشان گفتند . ما سزاوارتریم باین امر . و اگر قبول ندارید . شما امیری نصب کنید . و ما امیری عمره گفت . دو شمشیر در یک غلاف نباید . و هر یک شما را اطاعت نمایند . و هر یک از آن دو فریق فضایل و مناقب . و حقوق خود در اسلام یاد کردند . و بآخر مهاجرین بر انصار غلبه کردند . و برهانی بکره بیت نمودند . و حضرت مرتضی . و بعضی از صحابه با آنجا حاضر نبودند . و بنزمت آنحضرت مشغول بودند [قوله قالوا... الخ] گفته اند . چون خبرهای سقیفه بحضرت امیر رسید . بعد از وقت رسول خدا [ص] گفت . چه گفتند انصار . یعنی در حرف خلافت و امامت . گفتند که گفتند . از ما امیری باشد . و از شما امیری . گفت چرا حجت نکردید بر ایشان . باینکه رسول خدا وصیت نمود باینکه . نیکوئی کنید . با یکو کار ایشان . و در کردند و عفو کردند . از بدکار ایشان (قالوا و ما فی هذا من الحجة عليهم فقال له لو كانت الاشارة فيهم لم تكن الوصية بهم) گفتند در این سخن چه حجت است . بر انصار فرمود . اگر امارت در ایشان میبود . وصیت بایشان نمیبود . یعنی سفارش ایشان نمینمود . بلکه بایشان سفارش دیگرا می نمود (ثم قال فاذا قالت قريش قالوا احتجت بآية شجرة الرسول صلى الله عليه وآله فقال عليه السلام احتجوا بالشجرة و اضاعوا القره) بعد از آن فرمود . پس چه گفتند قریش . در جواب احتجاج انصار گفتند . احتجاج نمودند باینکه . ایشان دوخت رسولند . یعنی از یک اصل و نسبند پس آنحضرت فرمود . احتجاج کردید بدخست . و ضایع گذاشتید میوه آت را . مراد خود آنحضرت است که نسبت بشجره خویشی حضرت رسالت . حکم میوه دارد . گاه میگوید اگر ایشان . بآن شجره نسبت دارند . من خود میوه آن شجره ام . چگونه شاید نسبت دور بآن شجره مرعی دارند . و نسبت نمره مرعی ندارند

و من کلامه علیه السلام . لما قتل محمد بن ابی بکر مصر فلک علی و قتل

این کلام وقتی گفت که محمد بن ابی بکر را . متفقد حکومت مصر کرده بود . آنجا را مالک گشتند و او را کشتند . و بجل این قصه آنست که چون امر مساویه بعد از تحکیم قوت گرفت و عمرو عامر را هشت هزار سوار . از طالبان خون عثمان بر سر محمد فرستاد . و مردم او را قتل کردند . و بمردم آن دیار نامه نوشت . و وعده و وعید نمود . چون وعده خبر یافت . سورت حله . آنحضرت عرضه داشت . و آنحضرت او را بشکر و مدد وعده نمود . و او تعجیل نموده . با چهار هزار سوار بیرون آمد . و دو هزار سوار به مسکنه بن بشره داده . از پیش فرستاده گناه . در آن جنگ . داد مر دی داده . در آخر شهید شد . و چون این خبر به محمد رسید . لشکر او متفرق گشتند . و او تها روی مصر نهاد . و در خرابه پنهان شد و عمرو و مساویه بن حدیج صحرای و اصل محمد فرستاد











محبوب بود معروف . اگر بیعت کند با من بدست خود . بشکند و عذر کند بدو خود . یعنی آن عهد  
نکاه دارد . و ناله بکارد . پس رها کند . و بی آن استخفاف نماید ( الا ان له امره کما في الكتاب )  
و هو ابو الاكثيش الازمية و سائق الائمة مع من ولد له موتا اخر ) بناید که او را امارتی باشد . خوار و کوفه .  
آندر زمان که سک بنی خود بپسند . بکشته اند بدست خلافت مروان چهارم و ده روز بود . و او  
در چهارم بکش است که حکومت . و ریاست و شوکت یافتند . اول و عبد الملك که پادشاهی غالب  
فهر بود . دوم عبد المزیه و الی و مصره سیم و بشیر و الی و عراق چهارم و محمد و الی و جزیره ابن  
چهارم پسران بواسطه مروان آمد . و گفته اند . اشارت بچهار پسر عبد الملك است که یزید و سلیمان  
و ولید و هشام است . و ابن هر چهار خلافت و استقلال یافتند . و هیچ چهار برادر . جز ایشان  
خلافت نیافتند . و گفته اند عبد الملك است . و سه پسر غیر یزید که ضعیف بود . و زود باشد که  
رسید امت . از جانب مروان و پسران او . سرک سرخ را . بنی خوزری . و بلا و محنت و غنا  
و جفای ایشان . بر امت معلوم و مشهور است .

و من کلام له علیه السلام . فی بیعت عثمان

( بعد از آنکه فی حق سها من غیر ) در باب بیعت عثمان میفرماید . و تحقیق دانسته اید شما که من . احق  
تخلات از غیر خود ( و و الله لا تمن من امور المسلمين و لا یسکن فیها جور الاعلی حاکم ) و بعد  
قسم . نسایم بیکم خلافت را . چندان که ساهم شد امور مسلمانان . و نباشد در آن جور و جیم  
مگر بر من و من . یعنی مصحح حق خلافت ( انما سألنا لایر ذلک و فضل و زهدا فباتنا فتموه من ذخرفه  
( و رجه ) برای التماس اجر آن . و فصل آن . و از روی بیعتی در آنچه شما . رغبت و منافست  
میباشد در آن . زینت و نقش و آرایش فرینده جهان .

و من کلام له علیه السلام . لما بلغه انهم فی امیه له بالشارکة فی دم عثمان

این کلام وقتی فرمود که باور رسید . منهم ساختن بنی امیه او را . بشارکت در خون عثمان ( اولم یبینه  
فی امیه علمها من عن قرنی او ما وزع الجاهل ساجتی عن نهی ) آیا باز نداشت بنی امیه را . معرفت ایشان  
بخال من . از عیب نهادن و افتراء کردن بر من . آیا مانع نشد جهال را . ساجت و فضیلت من در دین  
از تممت من در دین ( و لما وعظهم الله به ابلیغ من لسانی ) و آنچه بندگان داده است . خدای از ایشان را بآن  
از زواج و تصایح . بالمراسه از زبان من . محض غرض استبعاد است از اصلاح آن قوم . بگو عظمت  
و وعید از انبیا افتراء . فرموده است ( و من یکسب خبیثه او شتم یریم به ریت فند احتمل بهتسا و انما میبینه )  
و در می از اعتماد بر ظن . فرموده ( ان بعض الظن اثم ) ( انما یجمع المسار قین و خصیم المرتاین ) من حجت  
آوردند ما . ما بیرون و زندگان از دین . چون تیر از کمان . و خصیم از بخت و تیرسان ( علی کتاب الله  
عرض الایمان و تفاق الصدور تجازی البعاد ) بر کتاب خدای عرض کرده میبندد . کارهای پوشیده  
و مشبه بحق . مانند کان ایشان با حضرت . در مشارکت خون عثمان یا غیر آن . و آنچه در سینه است  
زیباتر غیر و شر . جزا داده میشوند عباد . چون نیت کسی در کاری . مشتمل بر خیر و صلاح

شد . نواب آن بیاند . هر چند دشمن او را منم سپرد . که در بملوه لادس له .

و من حمله له علیه السلام

( رحمة الله علیه ) مع حکماء قومی و دمی الی رشاد فدا و احد بنجره هاد فجا ) رحمت کند خداوند  
مرد را که بشنود حکمتی را . پس گوش بدهد . و در خطر نکند دارد . و خوانده شود بصوابی . پس نزدیک  
سکردد . و اجابت نماید . و بگوید که بپند و اعتنائی . پس بجات باید . اشارت بآنکه در سلوک راه  
حق . حاجت بشنوی و راهتانی باشد ( واقب ربه و خاف ذنبه قدم خالصا و حمل مسلطا ) پس دارد امر  
خدای خویش . پیش دارد طاعتی خالص در نیت . و بکند عمل صالح . موجب بجات آخرت ( اکتب  
مذخورا و اجتب عذورا آرمی غرضاً و امرز عوضاً ) استکتاب کند . آنچه ذخیره باشد برای عاقبت  
و اجتناب کند . از آنچه هذور و حرام است . با حق تمالی بیندازد . و بزند بر نشانه . و جمع کند  
عوض و مزد عمل بی بهانه . و شارح بحرانی گوید . یعنی بیدارد از خود . غرض دنیا را . و التفات  
نکند بآنها . و عرضاً به عین مهمله هم خوانده اند . یعنی متاع این دنیا . و حطام این سرا  
( کابر هوام و کذب مناه جمل الصبر صلیه بحاجه و التقوی عده و قه ) مبارزه غلبه و منع کردن . محاسنت  
سکند با هوای خود . و دروغ وزن شمارد . آرزوهای خود را . یعنی بر امیدهای جهان اعتماد نکند  
و طول امل بیش نگیرد . بگرداند سر را بر کشتن بجات خود . و تقوی را ساز و ریز و روت خود ( رک  
لطریقه المراد ولزم المحجة الی ساء انتم المهل و ادر الاجل و زود من العمل ) سوار شود طریقه و وسیع  
که آن شاه راه شریعت است . و لازم کرد راه روشن دین را . غنیمت شمارد مهلت ایام زندگی را . و پیش روی  
نماید بر رسیدن اجل . و توشه بردارد برای آنجهان . از طاعت و عمل .

و من کلام له علیه السلام

( ان فی امیه لیفوقونی ثرات محمد صلی الله علیه و آله قویاً ) بدستی که بنی امیه بمن میدهند بدفست  
میراث محمد صلی الله علیه و آله و سلم را . چنانچه شتر را دهنه بدهنه بدوشند ( و الله لئن قیت لهم لا قضم  
نفس اللحام الوذام القرية . و یروی التراب الوذمة و هو علی القلب ) و بخدا قسم . اسکر باقی بمستم برای  
ایشان . بیفشانم ایشان را . همچو اسنان صاب . باره جگر . با شکبه که رخا افتاده . و خاک قور شده باشد  
و روایت دیگر التراب الوذمة آمده است . و آن مبنی بر قلب است . یعنی سکر دادن لفظها پیش و پس  
در مقامی که باید گفت . جگر شک آلود . گفته اند جگر آلود . چنانچه ضامی شاعر گفته است

قلصان جری سمن علیا کاحینت بالنقدن السبا ما

( قوله . لیفوقونی ای یسلونی من المسال قلیلاً قلیلاً کفواقی الساقه و هی الحبله الواحدة من لنبها  
و الوذام جمع و ذمة و هی الحزرة من التکرر او العکید تقع فی التراب قضم ) سید میگوید و تقوی است  
که مالی را کم میدهند . همچو فواقی شتر شده . یعنی دو شدن هر توفی . و و ذام جمع و ذمة  
است . یعنی باره از شکبه یا جگر . و چون بر خاک افتد . تصاب آرا بیفشاند . هر چه نمازد .

و من کلام کان بدعو بها

( اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی فان عدت فعدلی بالنفرة ) بار خدا یا . بیامرز برای من . آنچه تودانازی



آن اژمن . از سکاها من . پس اگر مار کردم بکنه . باز کرد برای من . با سر زدن و عفو کردن  
 (انهم اغفرلی ما وایت من نفسی ولم یجد له وقة غندی) باز خدایا . بیا سرز برای من . آنچه وعده کردم  
 از خود که بکنم . از لزوم طاعت و کف عیبان . و نیافتی از برای آن . نزد من و قاتی (انهم اغفرلی  
 ما غفرت به الذنوب ثم خالعه فانی) خداوند بیا سرز . آنچه قرب کردم بآن . بسوی تو از عمل خیر . ببد  
 آن مخالفت کرد آنرا دل من . یعنی عزم کردم بر طاعتی . و سی در آن در گرفت . پس دل من نیت  
 کرد بید . و آن طاعت . حاصل از شوائب باخر رساید . با طاعتی اول از روی قربت کردم . و بعد  
 آن اندیشه در خاطر در آمد . و آن نیت مداخلت نمود که منافاتی بود . نیت قربت . و اخلاص  
 در طاعت را (انهم اغفرلی زمرات الاخطا و سقطت الاخطا و شهوات الحسان و شهوات البهائم)  
 و در بعضی صحیح و شهوات . به سبب و مهمه است . جمع سهوه با رجحان . بیا سرز از برای من . دیدهای  
 نکوشه چشم را بغير صواب . و در هر حال از اخطا که ترک اولی بود . و خواسته های دل بجهت ساری  
 به جاهای دل را . و لغزش های زلال . و عیب های بی ثمر را .

حزب ومن کلام له علیه السلام . قال بعض اصحابه لما مر به من السیر الى الحواریح قال له یا مرامیومین یا مرامیومین  
 من ان سرت فی هذا الوقت حثیث ان لا تظلموا ثم انزل من طریق علم النجوم

فرمود . بعضی از اصحاب خود . وقتی که عربیت غریب و حواریح داشت . و گوید او به بعضی بنفیس است  
 را در واقعت بنفیس بکندی و دعوی علم نجوم کردی . یا آنحضرت گفت . یا امیر المؤمنین اگر اینوقت  
 روانه شوی . تو رسم ظفر بر مراد نیسانی . از طریق علم نجوم (فقال علیه السلام اترحم انک تمسدی  
 فی الساعة ای من ار قبیل صرف غنه السوء و تخوف من الساعة التي من سار فیها حق بالفر) فرمود  
 بیکل یکی که به هدایت بر کنی . مردودا بساعتی که هر که در آن ساعت روانه شود . بر گردانده میشود  
 از او بدی . و بجز سانی از ساعتی که هر که در آن ساعت روانه شود . اخطا نکند و او ضرر و سختی  
 (من صدقک بهذا فقد کذب القرآن و استغنی عن الاشتهار بآفة فی نیل المحبوب و دفع المعکروه) پس  
 هر که تصدیق کند . از این سخنان . پس تحقیق نکذیب کرده است قرآن را . و بی نیاز گشته است بزم  
 طلب خود . از اشتیاق بعد از آن طالبان . در رسیدن بمحسوب . و دفع مکروه . (وینبی فی قولک فامام  
 مرک ان یولیت الحمد دون وجه لا ینک بزمک انت هدیت الی الساعة التي قال فیها النفع و امن الضر)  
 بولیک از باب فضیل . و از باب افضال . هر دو آمده است . اولی . و دومی . و دومی . و دومی . و دومی .  
 و دانی . دخول همه . بیک منی است . و سزاوار است بشمار قول تو . کسی را که عمل میکند با بر تو  
 آنکه ترا حمد کند . نه برورد کار خود را . زیرا که تو بزم خود . راه نموده او را بساعتی که رسیده است  
 در آن جمع . و این گفته است از حضرت (ثم اقبل علیه السلام عن الناس فقال ایها الناس ایاکم و انتم النجوم  
 لا یأمنون منی را و غیر) بعد از آن روی مبارک . بمردم کرد و حکمت . ای مردمان را حذر داشته  
 از آموختن علم نجوم . مگر آن قدر که آن را بید . در حشکی . بادر دریا . بسمت مقصود . و اوقات  
 عبادت . و نیت قبله . و مانند آن . قال تعالی (و هو الذی جعل لحکم النجوم لتهدوا بها فی ظلمات  
 البر و البحر) و حاتی دیگر فرموده (و انما ما وعد السبیل و الحساب) (و نهت تدعو الی الکفاهه

لحکم الکاهن و الکاهن کا ساحر و الساحر کا کافر و الکافر کا سحر و السحر کا کافر و السحر کا کافر و السحر کا کافر  
 و دعوی دعویست . و کلمات . یعنی دعوی عیب . و اختیار آنچه عیب . بر خداست . پس فرمود  
 و منجم . مانند کاهن است . و کاهن . همچو ساحر . و ساحر . همچو کافر . و کافر در آتش است  
 ثابت بخدایت است از علم نجوم . و وجه مشابهت ظاهر است . علی الخصوص که بر تومی . از مبالغه محمول گردد  
 و آنچه معلوم میشود . از ظاهر اخبار و آثار . است که خبر های غیبی . با توسط وحی و نزول ملائکه . و مقام  
 و اشغال آن . بر ابرار معلوم میگردد . و این طریق مرصی و مقبول است . و با توسط خود . و وحی  
 و ارواح حقیقه . و اشراق سبع شیاطین . و مانند آن اشرار . مقبول میگردد . و این کلمات باشد  
 و مرصی و مقبول است . و به سحر . مامد . و سحر . حکم حکم دارد . پس فرمود . و بدو  
 حق تعالی . و در آن ساعت رول شد . و خبر آن سحر حیران . از اوصاف دلالت . بر حلال قول  
 آن منجم . زانجا . و منجمین . بر دو فرق افتد . قومی نجوم . و اوصاف حکماک . و اهلان  
 مؤثر اند . و کابسات را اثر آن . اوصاف شب سحر . و ساد این قول . هیچ اصلاح پیدا  
 و غشاید از باب ايمان . مجتمع بکنند . و قومی الایل و امارات داند . و این قول رسول  
 بود . باشد . و بعد از شوت . مو قوف بر علمی است مجرب و کلی . بر احوال نجوم . و آن  
 حکمی را حاد دل است .

حزب ومن کلام له علیه السلام . بعد حرب الجمل فی دم النساء

بعد از واقعه جمل در دم زنان . تعریض به عایشه میفرماید (ما شر الناس ان النساء توافی الايمان  
 نوافی المخطوط نوافی العقول) ای سرور مردمان . زنان ناقصانند . هم در ایمان . و هم در نصیبا  
 و هم در عقلها (فاما نقصان ایمانهم فنمودن عن الصلوة و الصیام فی ایام حیضهن) اما نقصان ایمان ایشان  
 باعتبار ترک عبادت ایشان . و عدم قیام بصلوة و صیام . در ایام حیض (و اما نقصان عقولهن فشهادة امرأتین  
 حکشهادة الرجل الواحد) و اما نقصان عقلهای ایشان . بآن دلیل که شهادت دو زن . همچو شهادت  
 یک مرد است (و اما نقصان خلقهن فواربتهن علی الاقصاف من موارث الرجال) و اما نقصان  
 نصیبا ی ایشان . از جهت که میراثهای ایشان . بر نصفا است از میراثهای مردان . این هم از جهة  
 نصیبت که در ذات ایشان هست . و الا حکم تعالی نصیب ایشان . مساوی مردان فرمودی  
 (فاقتوا شرار النساء و سکو تو امن خیار من علی حذر و لا تطیعوا من فی المعروف حتی لا یطمعن  
 فی المعکر) پس میریزید از بدان زنان . و باشید از نیکان بر حذر . یکبارہ اعتماد بر ایشان  
 نکنید . و فرمان ایشان مبرید . در کار شایسته . تا طمع نکنند . در کار ناشایسته . یعنی شورت  
 بایشان نکنید . و رأی ایشان صواب ندانید . اگر معروفی تکلیف کند و خواهد . ایشانرا  
 ندهید . تا با از اندازه بیرون نهند .

حزب ومن کلام له علیه السلام

(ایها الناس الزهاده قصر الأمل و الکفر غداکم و الورع عن المحارم) ای مردمان . زهد در دنیا  
 بکوتاهی امید است . یعنی دل رگرفتگی . از آرزو ها و شهوات دنیا . و مستعد مرگ شدن . و شکر



سکزاری زد نمیشد و برهیزکاری از حرامها (فان عزب ذلک عنکم فلا یطلب الحرام صبرکم ولا تنسوا عند التمسک) و اسکره دور شود و این امور از شما منصرف باشد التزام هر سه خصلت و جمع میان آنها پس باید که غالب نکرده و حرام بر صبر شما یعنی شکیانی و وزید و اجتناب از محارم و فراموش نکند و زد نمیشد که گزار بر او یعنی اگر قصر امل و شمارا مقدور نباشد و ترک امید از دنیا نتواند و در آن دو خصلت بگوید (فقد اعذر الله الیک عجزه و سعة طاهره و صکت و زده و سعة) پس محض عذر خود خواسته است و عذای تعالی بسوی شما و عجزهای روشن پیدا و وکتهای ظاهره العذر هویدا

حذر و من کلام له علیه السلام فی صفة الدنيا

(ما است من دار اولها غناه و آخرها فناء فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من استقی فیها فتن و من افسر فیها حرر) در وصف دنیای فرماید چه وصف میکنم از سرانی که اول آن و رغ و عنایت و آخر آن و زوال و فساد است در حلال آن حساب و در حرام آن عقاب است هر که مستقی گشت در آن و مقنون شد در دین و هر که محتاج گشت در آن و محزون شد و نمکین (و من ساعاها فاته و من قدر غنما و اتته و من ابصر بها بصیرته و من ابصر البها عته) و هر که سعی نکرد در طلب آن و از او فوت شد و هر که غشست از طلب آن سوی او آمد یعنی نه سعی حاصل کرد و به سعی که عجزی شده دهد و در احسان قدسی آمده است [یادنیسا اخذنی من خدمتی و اتنی من اتمک] و در دیوان و در حرام آن است که مفسد است

حذر من کلام له علیه السلام فی صفة الدنيا

حذر من کلام له علیه السلام فی صفة الدنيا

و هر که دید بدنیسا یعنی او بینا شد و بچشم اعتبار در او دید و او را پنا سکرمه دید و هر که دید بسوی دنیا یعنی بچشم خواهش و حسرت در او نگرید و او را سکرمه کرد و دید و قال البید (و اذا تأمل التامل قوله [ع] و من ابصر بها بصیرته و وجد تحته من المنی العجیب و الفرض البید ما لا یبلغ غایته و لا یدرک عوده لا سببا الا فرقن الیه قوله [ع] و من ابصر البها عته یجد الفرق بین ابصر بها و ابصر البها و انما نیرا و عجب و مرع و سید میگوید اگر کسی تأمل کند در این قول آن حضرت که و من ابصر بها بصیرته می یابد در تحت آن از معنی ضریب و غرض بید و آنچه به سبب آن نتوان رسید و غور آن نتوان دریافت خصوص که مفروض ساختن آن کلام این قول را که و من ابصر البها عته زیرا که می یابد فرق میان ابصر بها و ابصر البها را واضح و روشن و عجیب و آشکار

حذر من خطبة له علیه السلام و هی من خطبة العجیبة و تسمى النراء

بن ارحم بنی عجب آنحضرت است و آن راه غمراه میباشد (الحمد لله الی علا بحوله و دما بصلوه ما یخ کل عبادة و فضل و کانت کل عبادة و ایل) سپاس و ستایش و مرخصا را که بدست گشت و قدرت و قوت خود و در بدست بخشش و مرحمت خود و عطا کرده است و عیبت و فضل را و زایل کننده است هر لحظه عطسه و هر شدت را (الحمد لله علی عطا طوبی کره و سوانح همه) حمد میکنم او را بر مهر ابرای

کر او یعنی عطاها و آثار طوبی که پیوسته از او میرسد تا و بر کمال مشتمل است که تمام و رساست نه نقص و نارسا (و او من به او لا بدایا و استهد به قریباً هادیا) و ایمان می آورم باو در حالتی که اول اشیا است و ابتدا میکنند است خلق را و از او هدایت میخواهم در حالتی که نزدیکست به بنده و دعای بنده و راه نمایند است ما را (و استینه قهر اقدر او توکل علیه کافیا ناصر) و یاری میجویم از خدای عز و جل در حالتی که او قاهر و قادر است هر شر از من باز کرداد و بهر خویش و از هر خیر مرا ضعیف رساند و به قدرت خویش و توکل میکنم بر او در حالتی که کافی و ناصر است (و انشد ان عمداً صلی الله علیه و آله عبده و رسوله ارسله لایضاد امره و انشاء عذره و تقدیم نذره) و حکوای میدهم اینکه محمد [ص] بنده و رسول او است فرستاده است او را برای روان کردن امر او و اعلام نمودن عذر یعنی عجزهای او و پیش داشتن تحریف و تحذیر او (او صیکم عباد الله یتقوا الله الذی ضرب لکم الامثال و وقت لکم الآجال) و صیت میکنم شما را ای بندگان خدا یتقوا خدا آن خداوندی که برای شما مثلها زد و داستانها گفت تا بند سکرید و از خواب غفلت بیدار کردید و معین ساخت برای شما و مدتها در حیوة که از آن پیش و کم نکرده و قال تعالی (و اذا جاء اجلهم لا یسألون ساعاً و لا یستقدمون) (و البکم الریاض و ارفع لکم الماشی و احاط بکم الاحصاء و ارسد لکم الجزاء) و برسانید شما را لباسها که بآن متزین گردید و از سایر حیوانات ممتاز شوید و خوش و فراخ گردانید از برای شما اسباب میشت دنیا را از طیبات اغذیه و مانند آن و احاطه کرد شما از جهت احصاء یعنی به علم محیط خویش اعمال شما ضبط و احصاء نمود و آماده ساخت برای شما جزا را یعنی بر اعمال حیر و شرنوب و عقاب تمیز فرمود (و آرزو کلام السوانح و الرفد الزواف و اندر که طبع البواغ) و اختیار کرد شما را بهمنهای کامه و عطاهای واسعه و بر داد شما را نعمتهای مانع (فاحصا که عدداً و وظف لکم ممداف قرار خیر و دار عبرة اتم مختبرون فیما و محاسبون علیها) پس ضبط کرد شما را از روی شمار و اندازه نهاد برای شما و مدتهای اعمار در قرارگاه امتحان و سرای اعتبار یعنی این جهان شما آزموده شده اید در این سرا و حساب کرده شده اید بر اعمال خویش و در دار جزا (فان الدنیا رفیق مشربها و رفیق مشربها یوقن منظرها و یهلك غمیرها) مشرب به جای آب خوردن و مشرب نیز آن نزدیکست و و غمیره جای امتحان پس بدرستی دنیا بیره و مکر است مشرب آن کل آلود و پر تمیست مشرب آن خوش می آید در نظر غافلان منظر آن هلاک میسازد وقت امتحان غمیر آن (و غمیر حایل و خوش آفل و ظل زایل و سناذ مایل) فریفته است نیست شونده و دروغی است فرو رنده و سایه است زایل شونده و تکیه کاهیمت میل سکرمه و بر افتادن مشرب گشته (حتی اذا انس نافرهما و اطمان ناسکرها قصت باجلها و قصت باجلها و اقصت باسبها و اعلفت المرء او هاق الحیة) صبر کند و خاموش باشد تا آنگاه که انس سکرمه باورنده از او و مطمئن گردد و ناخشنود و مشربش از او بر جهد بیایسای خود و لکند افکند همجواب باختر شمس و کاسوار را بر زمین زند و شکار کند او را به نامهای خویش که در راه او گسترده است و در کین فرصت نشسته و بدو زد او را به تیرهای خویش که بقصد او در کان نهاده است و منتظر ایستاده و گرفتار کند



مرد را بکندهای مرگ . و اسباب زوال و فناء (قائمه له الى ضلک المضجع و وحشت المرحع و معساة الغل و ثواب العمل) المضجع خوابگاه المرحع جای بازگشت الغل به شدت آلاء طهارت . و تخفیف شدت و غلظت . درحالی که کشته است او را . منکی مضجع . و وحشت المرحع . و مشاهده عیان . و محال بدانی عمل (و كذلك الخلف بمقب السلب لا قلع المنة اخرا و لا برعوى الباقون اجزائاً بخند و مثلاً و بختون ارسالاً الى غاية الاشياء و صبور الفناء) صبور به روزن و تنوره عقیق مایل و غایب و همچنین است حال پس آمده . می آید از عقب پیش رفته . نه باز می ایستد مرگ . از بریدن جانها . غهر و استقامت و بهر حال می شود . زدن دکل . از آکناس معاصی و آثم . همه اقدام می کنند هم . و می رود و مثال دیگران و میگردند . از این جهان بی دری و روان . نه بهت نه شام و غایت فناء (حتی ادات صرمت الامور و نقصت بهر واری انشور اخرهم من صرائح القصور و اوکار الخور و اوجر الساع و منارح الممالک سراناً الى امره مهطعين الى معاده) تا آنکه چون بریده شود کارها . و بسر آید روز کارها . و نزدیک آید زمان برون آمدن مردمان . از زوایای خاک . برون آورد ایشان را خدای . از مبانی کورها . و آشیانهای مرغها و مکانهای درندها . و محلهای افغان . و هلاک شدن آنها . درحالی که شتابان باشند . بسوی امر او و سوی تو بگردان . شد . بتجیل سوی معاد او (رجعلاً صموتاً قیاماً صموتاً بنفهم البصر و بسمعهم الداعی عليهم لیوس الاستکانة و صرح الاستسلام والدلة) جمع شدگان . خاموش گشتگان . ایستادگان . صف زدگان . تقو می کنند در ایشان بصر . و می بیند ایشان را معاینه نظر . و می شنواید ایشان را خوانند . می اصوات خوانند کان می شنوند . چنانچه در نظرها دیده میشوند . برایشان باشد . لباس فروتنی و نازکی . و زاری سکر در نهادن و خواری . این گناه همه صریحت . در معاد حساسی . و محبت است بر مکران حشر جسمانی (قد ضلت الحیل و انقطع الامل و هوت الاثمة کاظمة و خشتت الاصوات مهينة و اللم المرق و علم الشفق) هیئت صوته آهسته . و متفق ترس . و تحقیق کم شده باشد . حیلهها و چارهها آن روز . و منقطع شده باشد امید . از تلاقی و تدارک . و اقتضای نازد دلها . در حقیقت مذلت خاموشی و سبکت از بیم عقوبت . و آرام سکر رفته . و گران گشته باشد آوازاها . درحالی که نهان باشند در غایت هیئت . و طبع کرده باشد عرق . یعنی از سکر ترس و خشت (وارعدت الاسماع لزيرة و هیئت . کابدها ن ایشان رسیده باشد . و بزرگ گشته باشد ترس و خشت (وارعدت الاسماع لزيرة الداعی الى فعل الخطاب و مقایفة الجراء و نکال المقاب و نوال الثواب) زبیره صدای آمیخته بزجر و رانیدن . و مقایفه . معارضه بمثل و عوض کردن . و بلرزه در آمده باشد . سکوشتها از زجر داعی بخطاب قائل . میان حق و باطل . و بوسه دادن جزا . بر اعمال و هر گونه عقاب . و عطای ثواب (صداع مخلوقون اقتداراً و مربرون اقتداراً و مقبوسون اختصاراً و مصمومون احداثاً و کاسيون ره و مسمونون افراداً و مدینون جزاءاً و بمیزون حساباً) بتدکاتی خلق شده . بتدبیرت و هر دایع محار و پروریده شده پروردگار عالم . باجبارانه اختیار . و فرا سکر رفته شده در حالت اختصار . یعنی حاصر شدن موت . و نهاده شده در درون قبور . و خاک گشته و پوسیده . و پراکنده شده . نه و بیکی و مکافات کرده شد برای عمل . و خدا کرده شده . از روی حساب و برستی (قداده مرا فی طلب المرح

هدو اسدل امهع و عمر و امهل المستغف) تخفیف مهلت داده شده اند . در دار دنیا . در طلب مخرج زعموت و قن . و هدایت سکرده شده اند . و امر است و روش . و مهلت داده شده اند . تخفیف مهلت که مستغف را دهند . یعنی آن شخص را که حشود دی . و آشتی با او خواسته باشد . پس او را مهلت و زمان دهند . بکار خویش بنا سکرده . و از مصیبت و محالیت از آید . (و کشتت عهم مدی ترب و حنوا لمفسار الحیاد و روبة الارنب و اواءه انفس المرتاد فی مدة الاحل و مدطرب عن نهمل) و برداشته شده است از ایشان . طامشای شت و کال . محبت و رها . و واکنداشته شده اند . برای مدت ریاضت دادن . و مهیا ساختن ایشان نیست . برای روز میدان . و مسافت اقرار . یعنی ایشان را . زمان داده اند که کار و زجر را سازند . و برای آن روز . آمده گردند . و از برای اندیشه نبود . در جستجوی احوال صالحه . و افعال حسنه . و از برای تانی نگاردن . شخص که نور طاعات و سعادت اقباس میباشد . و همچو را بد غریب . از نیاید مرل بیکو . یعنی او استحال شودند برستی و مهلت . کار آخرت سازد . در مدت زندگانی . و در محل آمده شد فرست . و نوبتی (فیاه من لاسابه و مواعظ شفیة و مصادق فلو مارا که و اسماعاً و اعمی و آراء عریه و ابنا حرمه) ای محراب و ای افسوس . از این داستانهای راست و صواب . و پندهای شفا دهنده . از امراض غفلت . اگر بر می خیزد . بادهای پاکیزه . و کوشهای فرا گیرنده . و راههای ثابت . و غنلهای استوار . و دور پندیده و حنبار (فاقواله قبة من سمع ففتح و انقرف عتقرف و وجل فصل و خاذر فساد و اقرن فاحسن و غیر فاعبر و حذر فزدر و اجاب قاتب و راجع قتاب و اقدی فاحتدی و اری قرأی) پس بفرسید از خدای ترسیدن کسی . که شنید پند را . پس شام گشت . خداوند را . و گناه کرد پشادانی . پس اعتراف سکرده . و بفرسید . پس کار کرد . و حذر کرد از عقوبت . پس بشتافت بطاعت . و بفرسید کرد بهساد روز جزا . پس نیکو کاری پیشه کرد . و غیرتها با و نمودند . پس اعتبار گرفت . و پندار گشت . و تحذیر سکرده شد از گناه . پس متزجر شد . و اجابت کرد امر خدا را . پس باز گردید . بعذر خواهی و مراجعت نمود . پس توبه کرد . و اقتداء کرد بمنقر . و هادی است . پس بر مثال ایشان رفت . و نموده شد راه راست را . پس بدید و دیده و بر گشت (سرع طاب و غار حار و حیرة و اخطب سر و ع و مع و استظهر زاداً ایوم رحیله و و حه سیه و حال حاجته و موطن فقه و قداده اندامه لماره مقامه) پس بشتافت . طلب صمیمه و حویله . و رست از عقوبت سکر رفته . پس بشتافت در جستجوی سیرا و بیکو کرد . ملن خود را . و محاربت کرد با رگش کار استغوی . و پشت قوی کرد سوشقرا . برای روز رحل و برای راه حنبر . و برای حل حاجت . و برای حلی وقت . یعنی وزد و پیش و پیرش . و اشرار ساد طاعت و اعمال خیر . برای سرای اقامت . و وطن حقیقت (هغوا صغیر نه حهمه حاکم له و حدر و اواءه حکه ما حدر کم من سه و استحقوا منه اعداکم لحر لمدق مبداء و احدر من هولاء ده) پس بفرسید از خدای . ای سدکال حدا . از جهت آنچه آفرید شما را . برای آن . پس معارف و عادات نگار سید که حق نمائی . خلق را برای آن آفریده است . فل تعانی (و معالمت الخ و الانس لا مدون) وی الحدیث [کنت سکرراً محباً و حجت ال اعرف فحققت الخلق لکی اعرف] و بفرسید از خدای



بهایت آنچه ترساید است شمارا از آن از جانب خود . کما قال تعالی (و یحذرکم الله نفسه) و شاید کردید از خدای . آنچه را میباید کرده است برای شما . از خبر و ثواب . فعل طاعت که موجب انجام مباد صادق او است . و یحذر از اسباب هول روز مباد . بنی با جفتاب از معاصی که موجب عقوبت در معاد (و منبأ) (جمل لکم اسماعا لکی ما عاناها و ابصارا لتجلو عن عشاها و انشلاء جامعة لا تضامها ملائمة) لاضافاتی ترکیب صورها و مدد عمرها) از جمله آن خطبه است . سکر داند خدای تعالی . برای شما گوشه . نگاه دارند . آنچه بکار آید ایشانرا . و ضرور باشد . در اصلاح دین و دنیا . و چشمها تار و شر شوند بنور بصیرت . از شب سکوری و تاریکی جهالت . پس بنظر اعتبار به یقین . در آثار و صنایع پروردگار . و جسد ها که فراهم آورده اند اعصاب خود را . موافقت با طراف و جوانب خود . در ترکیب صورتهای آنها . و در مدتهای بقا . و اعمار آنها (بایدان قایمة باوقتها و قلوب رتبه لازاتها و علامات و محبت مدد و حرا بر عاقبت و حواجز بلیته) باید نهانی که قایمند بمنافع خود . با امر مالک قدیر و دانه فی که طاعت کرده اند . روزی خود را . عقل و تدبیر . در نعمتهای و محبت فتح دلام . یعنی بزرگ کرده شده . و پوشیده شده . و ایشان . از [قول عرب . جلالت الفرس] بایکسر دلام . یعنی نعمتهای پوشانده . و منبأ واجب گردانده . شکر آن نعمت . و سپاس آن منت را . و تواند اضافه در هر دو فقره دلام باشد . یعنی اموری که بزرگ میکند . نعمتهای او را . و واجب و ثابت میکرد داند . منبأ او را قوله [و حواجز مایته . کافی نسخ الشارحین] یعنی اموری که موافقت . مایته را . از آفات و اسقام و ایجاب و سکر نسخها هست . از آنچه آنچه در متن نوشته ام . بنی و عطیهای مایته . و موانع بلیت (و قدر لکم اعمارا مترا حکم و خلق لکم عبرا من آثار الماضین قبلکم من مستنعم خلاقهم و مستنعم خلاقهم) «خلاق نصیب وافر . و خلاق ریسمانی که بآن چه کرده میشود . و اندازد کرد برای شما عمرها که بشیرد . آزار شما . برای نظام دنیای . و بجا سکه داشت . از برای شما عبرتها . از آثار و نشان پیش از شما . از حسی به . و افق ایشان . از صیبه خودشان . یعنی آندار که مسکن . و جای منع پیش بود . و آثار آن بقا شده . و در زمان فسحت . و مهلت خراب کلوی ایشان . یعنی مدت بقای ایشان . در دین که در آن مدت . در مهلت بودند . از آن ریسمانی که برای کفو انداختن . و خیر کردن پیش بود (از حقیق انما بادون الآمال و شد بهم عنها تحرم الآمال لم یهدوا فی سلامة الابدان و لم یهدوا فی سب لاول) بنشاید ایشانرا مرگها . نرسیده با رزوها . و متفرق ساخت ایشانرا از رزوها . بریده شدن اجلها . میباید ساختند زاد آخرت . و عمل طاعت . در سلامت ابدان . و اعتبار سکر فتنه . و نشناختند در کار . در اوایل زمان . یعنی عهد شباب . و بقای قوت و مهلت (فهل یظنر اهل بضاعة الشبابة الاحوال الهی و اهل بضاعة الصلحة الا بوزل السقم و اهل مدد البقیة لا آونة الفناء) آینه انظار میرود . صاحب روح و قوت حوائی . محک و دونه های پیری . و ناتوانی را و صاحب حوش و محنت و ندرستی . مکر فرو آید های پیری . و شکستگی را . و اهل مدت بقا . مکر زمانهای قاه و نیستی را . یعنی چه انتظار میرود آدمی . و تمویق میکند . چندانکه جوان و تن دوست و فرصت باقیست . باید در کار شتابد . که غنیمت پیری و بیماری . و موت در رسد . و جز حسرت . فرصتی

در دست دهد (مع قرب الزمان و اروق الاسال و عمر الفان و ام الفاض و عمن الحرس و نعت الاستقامت سعة الحدة و الاقراء و لا عرو و الفراء) «اروف . قرب . و عمر . بخریدن تن نرزه . و دیر من آب دهان باغنه فرو بردن و نعت . بچیدن . و پس دیدن . با وجود نزدیکی مسافت از دینی . و قرب انتقال برای عقی . و لرزه اضطراب . و الم سوزش دل بر عذاب . و غصها که آب دهان در گلو بمالد . با آنها از اذوه و غم فراوان . و وایس دیدن . برای فریاد و س خواستن . بسیاری دادن اعوان و خویشان . و عزیزان و همدران (فهل دقت الاقارب و وقفت الثواب و قد عود فی عمة الاموات رهینا و فی صبی المصمیح و حیدا) پس آیا . هیچ دفع سکر داند خویشان . یا طع دادند کربه کنندگان . و شیون ایشان . در حالتی که شخص . رها کرده شده بود . در محلت مردگان . رهین کورستان . آنچه در بند افتاده . چنانچه مرهون در بند دین . مرتین میکرد . و در تشکی خوابگاه نهامانده . فی یزوری بنش (قد هنک الهوام جلدته و المات الثواک جلدته و عنت المواسد آثاره و عمت الحیدان معنه) بغنی که دریدید و از هم و یحتمد . سکر داند خاک . پوست تن او را . و کهنه کرد لاغر کنند ها . تارکی و نوی بدن او را و پیرد با دهای سخت . آثار او را . و عمو سکر داند حلاطه زمان . جای نشان او را . از ایشانرا آرماند و نه خبر . اندام بیوسید . و استخوانها از هم بریخت . بنشای قبر خراب سگشت . و نشان شخص ناپدید شد . چنانچه داسود بن یفر تمیمی . سگوید .

حز جرت الراح علی محل دایم فکنا کما کما نواعلی معاد

(و صارت الاجساد شجرة بعد بنشها و العظام نخرة بعد قوتها و الارواح مرته یثقل اعباها موقفة بنبی انبایشا) و سکر دید جسد ها . متغیر و هالک . بعد از تازکی و طراوت . و استخوانها پوسیده . رفته بعد از قوت و صلابت . و جانها در کروی و بارهای کران کنهان . و برین از خبر های غیبی آن جهان آنچه می شنیدند . معاینه میدیدند . و آنچه در اندیشه آن . متعبر و متأمل بودند . بر عیان مشاهده نمودند و تواند دموقته حال باشد (لا یتراد من صالح عملها ولا یستعین من سی زلها) زیاده نخواهند از عمل صالح ایشان . و خشنود کردن نخواهند . از بدی خطاهای ایشان . یعنی زمان عمل . و فرصت تدارک از چنگ ایشان . بیرون رفته است . و خطاب و عذ و وعید . از ایشان منقطع شده . با ایشان نه سکو بند عمل صالح پیروزا . و تقصیرات تدارک نمای . بمعاصی از تور مجیده ایم . بطاعات و عذر خواهی . ما را خشنود سکن . و استغاثه برد و منی باشد . خشنودی خواستن . چنانچه در انقسام واقع است و خشنود ساختن . یعنی سکتفن باشخص و نجیده . وضای تودر چیست . چنان کنم . و از این منی است . قوله تعالی (وان یستعینوا فام من المتعین) (اولسم ابتداء القوم و الاآله و اخوانهم و الاقرباء یخذون انفسهم و ترکون قدتهم و تطاون جانتهم) آیا یقینید . شما پسران آن قوم . و پدران ایشان و برادران و خویشان ایشان . بنی چنانچه ایشان رفقت . شما نیز بروید . و حکم یکسان باشد . خواهید رفت بر مثال ایشان . و سوار خواهید گشت . بر طریقه ایشان . و کام نهاد بر جاده ایشان . بی تفاوت [حدو المل و المل و العدة باقده] (و قلوب فسیة عن حصنها لاهیة عن رشدها سکتة فی غیر مصارها کأن انفسی سواها و کأن انفسی فی احرا دنیها) پس دلهادر قسوت و ستمند . از صیبه خود . بنی



سعدت دایم . و جنت خالده . و بی پروا بند از طالب هدایت . و صلاح خود . و دودمان در میدان خود  
 به برمی که ایشان را باید . سلوک آن نمودن . و در آن طریقه سعی بودن . و کویا مقصود بود و و مید  
 و ارشاد و انذار . غیر آن دلهاست . و کویا رشد و ثواب . در جمع دینی است . نه زاد عقبی . و رضای  
 حضرت مولی ( و اعلموا ان محاز حکم علی الصراط و عزالتی دحضه و اصابیل زلله و تارات احواله )  
 و بداند که خای حکم شش شما . و بیل صراط است . و بر مواضع لغزیدن قدمها بر آن . و بر خوفهای  
 ران آن . و بر تکرار آن هواها . مراد از اخیری ( فتقوا الله قبة ذی لب شغل التکر قلبه و انصب الخوف  
 دعو و هر آنچه در عمارت بوم و اطلسا الزجاء هواجر بومه ) پس بترسید از خدای . ترسیدن صاحب عقلی که  
 متوجه است . اندیشه مساند و جزاء . دل او را . و در تعب انداخته است ترس . بدن او را  
 و در دانه است عادت است . خواب بودن . و چشم کرم کردن او را . یعنی از خواب اندک هم  
 معرض باشد . چه جای بیستار . و نشه ساخته است امید ثواب . میانهای روز او را . وقت شدت  
 حرارت . بی روزه دارد . و تشنگی صبرهای روز . متحمل شود . بامید نیم . و رحمت خدای کریم  
 ( و مطلب از همد شهواته و اوجم الذکر بلسانه و قدم الخوف لا مانه و شکب الخاف من وضع السبیل و سلک  
 قصد است فی لیل المطلب ) و منع صکرده است زهد در دنیا . او را از شهوات او . و سرعت  
 نموده است . ذکر آبی رمل او . و پیش داشته است . ترس خدا را . برای امان خود از عقوبت . و بیکسو  
 انداخته است . و بدینشاهی که باز دارد . و او را از راه حق . و رفته است بهترین . و راست ترین راهها را  
 نهج معیوب . و پیش ( و لم یقله قاتلات الفرو و لم یقله مشبهات الامور ظاهراً بفرح البشری و راحة  
 معنی بی بومه و آن بومه ) و باز نکرد دایم باشد او را . باز کرد دانه های غرور و غریب . و پوشیده  
 شده . و در دانه های غرور . در خای که فیه و زاست . بنیادی بشارت آبی . بهشت و نعمت نامتناهی  
 . و در دانه های غرور . در آسوده ترین خواب خود . و این ترین روز تو اب خود . مگر اشاره بآنست که  
 و این شد ماست که چون مؤمن . از دنیا برود . او را در صکور . بعد از سؤال . بشارت بخت بدزد  
 و کویا در دانه های غرور . و المعن و خواب این و خوشحال . پس بخوابد تا روز حشر ( قد عبر معبر الحاجة حیدراً  
 و قد مراد الا حیدر سید و مادر من و جل و آتش فی مهل و رغب فی طلب و رهب عن حرب و راقب فی بومه غده  
 و سرفه ما امانه ) تحقیق که گذشت . از صکور کاه سرای عاجل . نموده و نیک روز . و پیش داشت  
 ز سرای عاجل . نیکبخت و فیروز . و ششافت بمل نیکو . از ترس وقت و سخط خالق تعالی . و سرعت  
 نمود در دانه های غرور . و رغب نمود . در طلب اسباب سعادت . و رسید از معاصی . از جهت حرب . و حذر  
 از اسباب عقوبت . و چشم داشت در روز خود . فردای آخرت خود را . و نظر صکرده . پیش از رحلت  
 آنچه پیش روی او است . از احوال بروز و حشر ( فکی بالک نواباً و نواباً و کفی بالشار عقاباً و و بالاً  
 و کفی بالک منقماً و صبراً و کفی بالک کتاب هجیاً و خصماً ) پس پس است . بهشت اهل طاعت را . ثواب  
 و عطا . و پس است دوزخ . اهل مصیبت را . عقاب و وبال . و در نسخه دیگر نکال . و پس است خدای  
 عز و جل . انقسام کننده بدکاران . باور و مددکار نیکوکاران . و پس است صکتاب کریم . حجت آورنده  
 و خصمی صکرده ( اوسیک تقوی الله اعذر عما الذی و احتج بما هیچ و حذر کم عدواً اخذ فی الصدور

خفاً وقت فی الاذان بحیاً ) وصیت میکنم شما را . بتقوی خداوندی که عذر خود . ظاهر ساخت  
 باذار و تحویر . از قبایح و مصیبت . و حجت تمام کرد بر مکلفین . با آنچه واضح و روشن ساخت . از طریق  
 دین و ملت . و بیم داد شما را . از دشمنی که روانست در سینها . پوشیده و پنهان . نه آشکار و عیان  
 و میدمد در صکوشها . افسون خلالت خویش . بر سیل راز . بی ظاهر شدن او . از چنین دشمنی که  
 پنهان . بشارت خانه دین آید . و شیخ او در نظر نیاید . و در کوش دل و سوسه صکند . بی ظهور آواز  
 بدترین و سختترین دشمنی بود . و از شر او کمال حذر . واجب باشد ( فاضل و اردی و وعد فی و زین  
 سیئات الجرائم و هون موبقات المظالم ) پس گناه صکرده . اولیای خود را . و هلاک نمود . و وعده  
 داد . بفریب و غرور . و آرزو مند صکرده . بامیدهای باطل و زور . و زینت داد در نظرها . جرمهای  
 بد نکو حیده را . و آسان و نمود . کسان عظیم حلاله کنند و ( حتی اذا استدرج قریبته و استغلق رهینه  
 انصکر مازین و استعظم ماهون و حذر مامن ) تا آنوقت که با استدراج . و مرتبه مرتبه . بدام کشید و منتهین  
 خود را از غوس . و در بند در آورد . و همین خود را . بیکد نافذ خویش . منکر شد آنچه را که ترین داده بود  
 از شهوات . و بزرگ شمرد آنچه را . خوار و آسان نموده بود . از سیئات . و تحذیر نمود . از آن امور که  
 این کرد اندیده بود از آن . یعنی قصصات . کما قال تمالی ( حکایة عنه . نکس علی عقیه و قال انی بری منکم )

﴿ منبر . فی صفة خلق الانسان ﴾

از آن خطبه است در وصف خلق آدمی ( ام هذا الذی انشاء فی ظلمات الارحام و شفا لا شفا نشاء داففاً  
 و علفاً عما فاق و جنباً و راضماً و ولیداً و باقماً ) در مقام تمجید نعمتهای حق سبحانه . بر عباد  
 از مبدأ خلق . تا ختم امر . بفر ماید بر وجه استقامت . و تقدیر تواند این باشد . که چه چیز را . صکرده  
 از آلاء . و نعمای او تمالی . آن احوال دیکر . یا این خلق آدمی که او را احداث کرد . و ایجاد  
 نمود . در ظلماتی زهدانها . و در غلافهای بردها . بی مشیبه . و در رحم . و در شکم . و این  
 در ظلمات سه گانه است . در حالتی که مضطرب بود و دافق . بی ریخته شده . یا در دانه . بی بر شده .  
 بر اختلاف لختین . و خون بسته صکته فاقس . و بیجه در شکم . و طفل شیر خواره . در پیرون شکم  
 و از شیر باز شده . بعد از فصال . و رسید به سن احتلام . وقت ترعرع و کمال ( ثم منحه قلباً  
 حافظاً و لساناً لا فظاً و بصرأ لا حطاً لبهم معتبراً و قصر مزدجراً ) پس از آن . عطا صکرده او را . دلی  
 حفظ کننده . و زبانی سخن گوینده . و دیده نکرده و بیننده . کافهم کند از روی اعتبار . و باز ایستد  
 از کاشایست . از روی ازدجار ( حتی اذا قام اعتداله و استوی مشاله قر منکبراً و خط سادر آمانحاً  
 فی ضرب هوا کادحاً سماً لندیاه فی لقات طریبه و بدوات اربه ) تا آنوقت که قائم شد اعتدال او . و راست  
 شد . پیکر و مثال او . یعنی جوانی شد . سر باز زد . کردن کسان . و رو بشارت آورد . فاضل و حیران  
 در حالتی که کشته بود . در دلو بزرگ هوای خود . رخ کشنده بود . برای سی دنیای خود . در لتهای  
 طرب و شهوت خویش . و در آنچه خطور صکند در خاطر . از حاجت خویش ( ثم لا یحسب و ذیة ولا  
 شمع قیة فسلک فی فتنه غیر آو عانی فی هفوة یسیراً فعد عو ضاً لم یقض مغرضاً ) پس او کان نمیدارد  
 معینی را که باور رسد . و بفرسد از محذوری که او را در صکرده . پس مرد در فتنه . و گرفتاری خود







ماخذها فان كان ذلك كان اكبر مكنه ان ينج القوم سبت) هرگاه بوده باشد نزد جنگ . پس چه زاجر  
و آمرست او . در تهييج شر . و افروختن آتش جنگ . چنانكه شروع نموده است . شمشيرها  
دو كار . پس هرگاه آن وقت آمد . بزرگتر كند او . آفت كه بنمايد قوم . در خود را . و اين قصه  
چنانست كه در حربه سفين . روزي آنحضرت . در ميدان بود . عمرو عامر نهانست . بميدان آمد  
آنحضرت را و شاخت . و آن رو سياه . چون شناخت . خود را از مركب بزرگداشت . و در روي  
آنحضرت . عورت خود را مكشوف ساخت . آن حضرت چشم پيوشيد . و باز كرديد . و آن بد اختر  
پس حيله . حال از جنگ حيدر صفدر . بدو برد . و مثل اين واقعه از سربن ارطاسه نيز . نقل  
شكرده اند . و او از اسراي كيار مساويه است . و همراه در باره اين مرد دو لين . ايسان گفتند  
از جمله داوران فرزند قه سكويده

ولا خير في دفع الاذي بمذلة كارد ها يوما بسوت صرو

و فاني گفت . اكي يوم رجل شيخ شافرة . و عورة تحت المجاج ظامرة . عمرو و سربن با لقا قرة  
و مساويه . هر وقت حواشي . او را خجل سكند . ذكر آن قضيه نمودي . و گفتي ندانم . در چنان وقت  
زايدين حياي . بديهه چگونه بخاطر رسيد ( اما والله اني لعيني من اللب ذكر الموت و انه لعينه من قول الحق  
سبل الآخرة ) بايد . بعد انهم كه مرا . مانع ميگردد از بازي . ياد مرك . و جاره سازي آن  
و او را منع ميگردد . از سخن حق . فراموشي آخرت . و هم آن جهان ( و انه لم يبايع معاوية حتى شرط  
له ان يؤت له ثبته و يرفع له على ترك الدين رضيفة ) و بدستي كه او . بيعت نكرد با معاويه تا شرط كرد  
راي او . آنكه بدهد او را . عطيه پير . و بيشد او را ترك دين . و شوة حقير . يعني ايات ملك  
مصره كه معاويه براي او . قبول نمود . تا او دين ناقص . بدنيا بخر و خت ( الا ذلك هو الخسران المين )  
ولا خير في دفع الاذي بمذلة كارد ها يوما بسوت صرو

( و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاول لاشي قبله و الآخر لا غاية له ) و كواهي ميدهم كه نيست  
خير معبودي بخق . بجز از خداوند مطلق به تنها . نيست او را شريك و همنا . اول اشياء . نيست چيزي  
پيش از او . و آخر اشياء . نيست او را نمالي . حد و انتها ( لا تقع الاوهام له على صفة ولا تقعد القلوب  
منه عن كبرية ) واقع نميشود آنديشها . مرا او را بر صفتي . و بعت نميشود دلها از او . بر كيفيتي كه خداوند  
مالي . از آل برتر است كه وصف او . در ضمير بشر سكند . يادها او را بگيفتي . تحديد و تعيين نمايد  
( و لا تشبه التجزئة والتبعض ولا تحيط به الا بصا و الفلوب ) و نيمرسد او را . تقسيم با جبراء و اجناس  
كه او . واحد حقيق واحد محقق است . جزو و تركيب كه از لواحق امكانست . بر حضرت او محالست  
و احاطه نميگردد باو . ديدها و دلها . اما ديدها . چگونه احاطه كند . با آنچه از جهت و مكان . و شيع  
و انعام مقرر است . و اما دلها چگونه احاطه سكند . بذات بي همنا . كه از ادراك صفت . از صفات  
براي او نمالي با جبر است . و حسان حضرت او گفتند [ ما عرفك حق معرفت ] و اين چنين كه . جامع  
احكام نوحيد . و حاوي قواعد معرفت . و در نيات اينه زو بلاغت [ و ما يفهم الا الامان ]  
( و معذرة ابيادته امر الواقع و انما هو الاي السواطع و از دحر و انذار البواعث و انما هو )

بالدحكر و المواعظ) پس بد كيريد . اي سديان خدا . بمرنه هاي نامه . و اعتبار كيريد . بلامنه اي  
سالمه . يعني رخنه . و آن آيات كساست . با معجزات و آثار قهره رسول الله [ من ] با وقايع اله  
يا امم سابقه . و منزجر شويد . بهر گونه انذار و تحويف كه خداي عز و جل . شمارا شكرد . است بالغ  
و منتفع كرديد بذكر . يعني آنچه سبب ياد آوردن است از حق . و پندها و نصيحتها كه زمان حال . و مثال  
از آن اعلام داده است ( فكان قد عاقبكم بحال المية و اقطعت عنكم علائق الامية ) پس كويانكه  
در آويخته است بشما . چنانكه لاهي مرك و ثناء . و برده شده است از شما . آويزه اي آرزو و هوي  
( و هم منكم مقطعات الامور و السباقة الى الورد المورود ) و نگاه پيوشيده است شمارا . كارهاي سخت  
طبع . و حالهاي دشوار و شنيع . و راندن نفوس بجائي كه از ورود بآن . جاره نيست . و البته وارد  
سكننتي است ( و كل نفس معها سابق و شهيد سابق يسوقها الى عثرها و شاهد عليها بمسلماتها )  
و هر نفس . با او است راننده . و كواهي دهنده . راننده كه ميراند . او را بمحشر . و كواهي دهنده كه  
كواهي ميدهد . بر او بميل او . از خير و شر .

حرفه منها في صفة الجنة

از اين خطيب است . در وصف بهشت ( درجات متفاوتات و منازل متفاوتات لا يتقاع نعيمها ولا يظن مقبها  
ولا يهرم خالدها ولا يئس ساكنها ) مرتبا و با بها است . بعضي فاضلتر از بعضي . و منزلها است متفاوت  
بعضي برتر از بعضي . متفاوت اعمال . و مراتب حال . و قدر استحقاق . منقطع نميشود نعيم آن درجات  
و كوچ نميكنند . مقيم آن جنات . و پير نميشود . جاويد آن مكان . و نوميده نميشود . ساكن آن مقام .  
ولا من خطبة له عليه السلام

( قد علم السرا برو خبر الضماير له الا حاطة بكل شي و الملة لكل شي و القوة على كل شي ) بخقيق ميداند  
پوشيدها را . و آگاهست از ضميرها و انديشها . او را است احاطه به همه چيز . بيلم و قدرت . و او را است  
غلبه نسبت بهر چيز . و قدرت و توانائي . بر همه چيز ( فليحمل العامل منكم في ايام مهله قبل ارهاق اجله  
وفي فراغه قبل او ان شغل وفي متنه قبل ان يؤخذ بكلمته ) پس بايد كه كار كند . كار كننده از شما . در ايام  
مهلت . پيش از شتافتن اجل . و در وقت فراغت و ماقبت . پيش از رسيدن زمان گرفتاري و بليت  
و در زمان كه راه نفس سكند . و فرصت در دست هست . پيش از آنكه راه نفس بسته گردد  
و فرصت از دست برود ( وليعهد نفسه وقدمه وليتزوج من دار ظلمه دار اقامة ) و بايد بگيرد . و نهيدي  
سكند . براي خود . و قدم خود . بساطي از طاعت . تا روز عني بر آن . آسوده تكي زند . و قدم  
بر آن نهد . و نلغزد . و ثابت بماند . و بايد توشه بردارد . از سراي رحلت . براي سراي اقامت . تا آن روز  
بي توشه نماند . كه توشه آنجا . جز از اين سرا نبرند ( قاله الله عباد الله قياست منكم من كتابه و استودعكم  
من حقوقه فان الله سبحانه لم يخلقكم عبدا و لم يترككم سدى و لم يدعكم في جهالة ولا ممي ) پس بزرسيد  
از خدا از خدا . اي بندگان خدا . در آنچه فرموده است . بمحافظت و رعيت آن . از كتاب خود  
و در بيمت نهاده است . نزد شما . از حقوق خود . يعني واجب داشته است . و رعيت آن . و بركه  
حق نمالي . خلق نموده است شمارا . ببيت بي غرض و كاري . و ترك نموده است . مهمل



و معلل . بی تکلف و مقصودی . و در آنجا که کوری . بی تعب و محرومی .  
 آفریده است . برای عبادت . و تعیین کرده است . ثواب و عقوبت . و عوده است . طریق هدایت و سلاطین  
 ( قدسی آثار کم و علم اعمالکم و کتب آجالکم ) بخلق نام نهاده است . آثار و افعال شمارا . خوب و بد  
 و طاعت و معصیت . و دانسته است . اعمال شمارا . از نیک و بد . و پوشیده و خفیه . و پخته است  
 و تعیین نموده است . آجال و مدت اعمال شمارا ( و انزل علیکم الکتاب بآیه و عرفکم به آیه ما حتی  
 اکمل له و لعکم فیما انزل من کتابه الذی رضی لنفسه ) و فرو فرستاده است . بر شما کتاب سموات  
 برای بیان سخن در هر چیز . و زندگانی داده . در میان شما . پیغمبر خود را چند زمان . تا آنکه کامل  
 ساخت . برای بی خود . و برای شما . در آنچه فرو فرستاده . از کتاب و احکام . آنچه را می بود . برای  
 خود بآن ( و انهی الیضیم علی لسانه محاسبه من الاعمال و مکاره و نواهی و اوامر ) و رسیده  
 بسوی شما . از او . از محاسبه دوست داشت . و آنچه کار بود . و آنچه می کرد . و آنچه  
 امر بود ( و فی الیک المذمومة و الخیرة و قد علم الیک ما لوعبد و ادرکم بی بی عذاب شدید )  
 پس آورد . بسوی شما مژده را . و گرفت بر شما حجت را . و پیش داشت بسوی شما . وعید  
 و تهدید . و بیم داد شمارا . میان دودست عذاب شدید . یعنی خیر داد که پیش روی شما . عذابی  
 سخت است . از آن پرهیزید ( فلتذکر و اشیای الیکم و اصبروا الیما فیضکم ) پس در یابید . باقیامده  
 روزگار خود را . و صبر دهید برای آن . بقیه قسمای خود را ( فانها قلیل فی حکمتهم الا یام الی نکلون  
 مکه و هب الیهم و انما علی من الخیرة ) چه آن نیک اندکست . در جنب ایام بسیاری که هست . از شما  
 در آن حساب . و موقوفه ساحق خویش . بموانع قبول موعظت ( و لا ترخصوا انفسکم فذهب  
 کم لرحمت من مذهب الطلعة و لا تذا انوا فیه جمکم الی ادهان علی المصیبة ) و رخصت مدهید . تنهای  
 خود را . پس ببرد شمارا آن رخصتها . بر اعمالی سنگاران . و نرمی نکنید . و سخت مگیرید . پس  
 نگاه در آورد . شما را آن مداهمه . بر معصیت خداوند جهل ( عباد الله ان اصبح الیس لیسع اطوعهم  
 لربهم و ان استعصم لیسع لیسع لربهم ) ای سگال خدای . درستی که محترم مردمان . مرعس خود را  
 اطاعت کنند تر از این است . خدای خود را . و درستی که فریب دهنده تر از . و دروغ گو بده تر از  
 ایشان . مرعس خود را . گناه کننده تر از ایشان است خدا را . از آن دو که قطع طاعت . و ضرر  
 معصیت . او را لاحق میگرد . نه برور دکار را ( و انما یوم من غیب نفسه و انقبوط من سبیله دینه و السیرة  
 من وعظ بفره و التقی من اغتدع له واه و غموره ) و منبوی کسی است که زبان سکد . مرعس خود را . بی  
 نفس خود را . هلاک سازد . بتعرض عنایت الهی . و منبوی کسی است که سالم باشد . از برای او دین او  
 چنانچه آن اول را . غایت زبان حامل است . این دوم را نهایت سود . متحقق است . و بیکهت کسی است  
 که بند کرد . بحال غیر خود . و از منحل عمل او . احتراز میکند . و بدین کسی است که فریب خورد  
 از هوای و غرور خود . بی تابع هوای نفس گردد . و از خطر کار غافل گردد ( و اعلموا ان سیر الیه  
 شرک و محاسبه اهل الهی منساة للایمان و محضرة للشیطان ) و بتایید ای که . اندک راه شرکست  
 هر که عمل حاکم . از برای خدای نکند . غیر راه خدای . شرک کرده باشد . هر چند اندک باشد . و اینکه

مشتی هوا پرستان . جای فراموشی ایست . و مومع محصور شیب است ( حایوا بحسب )  
 محبت للایمان الصادق علی شما مبنای و حکمرانه و الکتاب علی شرف و هوان و مهابة ) و دور شوید  
 زدروع که آن . دور است از ایستادن . از آن دو که ایمان . بمعصیت نیست . و دروغ جمع ردیل است  
 و سگوار محمل محنت و کرامت . یعنی بر حکمرانی . و دروغ گو بر کوشه جای فرو افتادن است  
 و مهت . یعنی خواری ( و لا تناسدوا فی الحسد یا کل الایمان کاتاکلی النار الحطب ) و بر هم حد  
 میرید . زیرا که حد میخورد ایمان را . همچنانچه میخورد . آتش میخورد را ( و لا تباضوا فانی الحافاة )  
 و هم دشمنی میکند که آن . می سزد حسنا را . و بر می اندازد بر کارا ( و اعلموا ان الامل یسی العقل  
 و یسی البصر ) که با الامل فایده غرور و صاحب مغرور ) و بتایید که امید . و آرزوهای دنیا . در سهو  
 می افتد عقل را . و فراموش میگرداند . ذکر خدا را . هر که اعتماد بر آرزو ها کند . و همتان خود  
 دست طول امل میبرد . غلبش فراموشی کار میگرد . و اندیشه ناسواب پیش گیرد . و یاد آوری نماید  
 پس دروغ دارد امید را . که آن عملت و غرور است . و صاحب آن مرتبه شده و مغرور . همه مشغولی  
 نام کوایست . و ترک کوفی بخدا متغول است .

حز و من خطبة له علیه السلام

در اعظمه . اول ذکر عباد متقین . و علمای صالحین میکند . پس ذکر انقطاع دولت بنی امیه میباشد  
 ( عباد الله ان من احب عباد الله الیه عدا الله الیه علی همه دشمنان الحزن و تحلب الخوف ) ای سگال  
 خدا . درستی که از دوست ترین سگال خدا . بسوی او . سده است که اعدا می گردانده است . او را  
 خدای . مرعس خود . نامناهیته شهوات نکند . پس جامه ملاعقین خود ساخته است . حزن و اندوه را  
 در غلب آحریت . و جلباب خویش میگردانیده است . خوف و بیم را از عنایت . و باطله پیوسته  
 محزون و متامل است . در خطر کار خویش . و خائف و هراسان است . از پروردگار خویش  
 ( فرم مصباح الهدی فی قلبه و اعدا قری ایومه انما نزل ) پس روشن شده است . چراغ هدایت  
 در دل او . و مهابه کرده است مهمانی . رای روز نازل او . بی طاعت و عمل صالح . رای روز  
 مرگ و ارتحال . آمده ساخته است ( ففرع عن نفسه العید و هو ان شدید ) پس رویت کرده است  
 از خود دور را . بی روز موت و قیامت . و آسان میگردانیده است . دشواری سرائی غرور  
 بدشوار سفر آحریت را . شوشه طاعت . یادشوار عصیان . و محاسن هوای نفس را . و ایمنی بی اول  
 نزدیکست ( نفره هر و ذکر استعکفر ) بطر کرد بچشم اعتبار . پس بد حقایق احوال را . و بی  
 شکست . با مرصد و معاد . و یاد آورد . از خدا و عقی . پس بسیار یاد کرد . و عمل نکشت . تا آیه آوری  
 او را که کشت . یا سیر میگرد . اعلان صالحه که زاد این سیر بر حط است ( و از نوی من عت فرات  
 سهمته له موارد و شرک مهلا و سات . بلا حد است ) و سیرات شد از آن . خوش خبری که آسان  
 میگردانیده شد . رای او . موارد آن آب . بی موانعی که از آن . موانع آن آب . توان وارد شدن  
 چون شفق و انهار عطیه . فال موانع آن . راه آب دارد . ز آن روی حجت آید . نشه را  
 که مورد آن آب بخورد . پس بتایید . آن آمدن را اول که شرف را . ملا صد از تشکی . آب بر دهد



و او در آنوقت آب فراوان میخورد . و سیراب میگردد . و آب دیگر نزد يك بآن . بر او هر ض  
 میکنند . و آنرا اعلیٰ گویند . و در آنوقت رغبت تمام . نداشته باشد . و اندك بخورد . و سلوك كرد  
 راه راست و هموار را . و آن راه طاعت . و سبیل تقیاست . نه راه سخت و دشوار . و بر خطر و خوف  
 و آن راه همیان و طغیانست ( قدخلع سرايل الشهوات و تحل من الهموم الاها و احدا انفراد ) پس  
 تحقیق . رکعت ازین . پیراهنهای شهوات نفس را . و خالی شد از همه غمها . مگر يك غم که بآن . منفرد  
 و نه باشد . و آن کار آخرت . و تحصیل خشنودی حضرت عزتست ( فخرج من صفة العی و مشاكرة  
 اهل الهوی و سار من معایج ابواب الهدی و مفالیق ابواب الردی ) پس بیرون آمد . از وصف کوردلی  
 و مشاكرة ارباب هوی و شهوت . و مسکرتید از کلبه های درهای هدایت که آن . فضایلست و طاعت  
 و از آتشی است درهای هلاکت که آن . رقائبات و مصیبت ( قد ابصر طریقه و سلك سبیل و عرف  
 . و وقع عماره ) تحقیق بد طریق خود را . و سلوك نمود سبیل خود را . و شناخت نشان هدایت خود را  
 و برید و از خود . افکند و غبار خود را . یعنی آنچه در آن . فرو رفته بود . از مشبهات و غرور دنیا  
 و علائق و متاع این سرا ( و استمسك من الری بوقتها و من الجبال بامتضا ) و چنگ در زد از مردها  
 بنی بندها . و حلقها که در کداسیان . مثلا میباشد . به حکمتین آنها . و از ریسمانها که در آن چنگ زدند  
 . بنوارترین آنها . یعنی آن راه اختیار کرد که تحت زد بکثر بود . و از هلاک دور تر ( فهو من الیقین علی مثل  
 صوة الشمس ) پس او زمین خویش . در راه حق . بر مثل روشنی آفتابست . هیچ تردیدی و اضطرابی  
 ندارد ( قد نصب نفسه لخدمة سحابة فی ارفع الامور من اصدار كل وارد علیه و تصیر كل فرع الى اصله )  
 تحقیق صب مسکرم است . خود را برای دین . و طاعت حق سبحانه و تعالی . در بلند ترین کارها . یعنی  
 مد از تکمیل نفس . و نظم طریق . بقنوی و ارشاد . و امر معروف و نهی از منکر . قیام نمود  
 جنب نجه بیان میکند . بقوله . من اصدار . الخ . از باز گردانیدن هر واردی بر او . بحواب شای  
 و مسکرم را بدین هر فرع . باصل خویش . بنظر صائب . و استیاض صحیح . و اجتهاد جدید ( مصباح  
 شامت کشف عشوات مفتاح مبهات دقایق مضلات دایسل فلوات ) چراغ ظلمات است . و کشف  
 حکمت شایست . که جای اشتباه و التباس است . کلبه پوشیده ها است . از حکمتهای منقعه . دفع کننده  
 سجن است . از فساد و مشکله . راه غایب یا آتیا است . در مسایل عبیه ( بقول فیه و یسکت  
 فیسلم ) میگوید . پس میفهماند مطلب را . و رفع میکند شبهت را . و ساکت میگردد . پس سالم میماند  
 از خطر و فتن . و فتوی در هر حال ( قد اخلص نفسه فاشحله ) خالص مسکرم کنید . نیت و عمل خود را  
 برای خدا . پس خالص مسکرم کنید خدای . برای خود او را ( فهو من مبادین دینه و او تادارنه ) پس او  
 از گناه های دین خدا است . از آن جواهر خبیثه علم دین . و حکمت بر میدارند . و از میخهای زمین خدا است  
 که برکت و خود او . زمین تابست . و اعلام دین قائم ( قد ازم نفسه المدل فکان اول عدله نقی الهوی  
 عن نفسه ) تحقیق . لازم گردانید . نفس خود را بر عدل . یا عدل را بر خود . پس هست اول عدل او  
 دور مسکرمدن خواهش نفس . از نفس خود ( یصف الحق و یصل به و لا یدع فخر فایة الا اهما و لا مظنة  
 الا تصدها ) وصف میسکند حق را . و ظاهر میگرداند . برای مردم سبیل دین را . و عمل میکند بآن

و نمیسکندارد برای خیر . حدی و نهایی . مگر آنکه میکند بآن . و راضی نمیشود . بکفر از آن  
 و نه آنچه در آن . کان خیر و ثواب باشد . مگر قصد میکند آنرا . بطمع ثواب . و خشنودی حضرت رحمن  
 ( قد امکن العکتاب من زمامه فهو قائمه علی حیل حیل قله و یقول حیل کان منزله ) نمکین داده است  
 کتاب را . از زمام خود . یعنی غسان خود . بدست کتاب خدا سپرده است . پس کشتاب کننده او است  
 فروزمی آید . هر جا فروید آید بار او . و نزول میکند . هر جا که باشد . منزل او ( و آخر قد نسی طامسا  
 و لیس به قنفس جهایل من جهال و اضالیل من ضلال ) و دیگری بر خلاف شده من مذکور . خود را  
 نام نهد عالم . و نیست عالم . پس فرا گرفت . جهاتی چند از جاهلان . و ضلالتی چند . از گمراهان  
 ( و لم یلبس لسانه اشراکاً من جهال غرور و قول زور قد حمل العکتاب علی آرائه و عطف الحق علی احواله )  
 و نصب کرد . برای مردمان . دامهای جبه . از ریسمانهای فریب . و مسکندارد دروغ و ترویر  
 تحقیق حمل کرد . کتاب را . بر رویهای خویش . و میل داد حق را . بر هواهای خویش ( یؤمن  
 من المضایم و یهون کیر الجرائم ) این میگرداند . مردم را . از خطرهای عظیم . و آسان میگرداند  
 در خطر ایشان . جرائم جسم را . آنجا که تاویلات مسکند . و شبهت افتد . پس این مدعیان  
 علم . از ارباب قلوب زائنه . چشم از تحقیق پوشند . و در ترویج تاویلات فاسده . مسکوشند ( یقول  
 اقف عند الشبهات و قیا و قمع و قول اعتزل البدع و یبها اضطیع ) میگوید . می ایستم نزد شبهها . و غیروم  
 در آن خطر گاهها . و در آنها اقتضاده است . و میگوید . مسکنداره میگردم از بدعتها . و میان آنها  
 خوابیده است ( فالصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان ) پس صورت . صورت انسانست . و دل  
 دل حیوان ( و اولئك کالاتمام ) ( لا یعرف باب الهدی فینیه و لا باب المسی فیسده فذلک میت الاحیاء )  
 نمیشناسد . باب هدایت را . تا مابست نماید . و نه باب ضلالت را . تا از آن باز ایستد . پس او مردی زندگانت  
 و با مردگان مسکانت ( فان تذهبون و انی تو فکون و الا اعلام قائمه و الا بات واضحة و النار منصوبة )  
 پس کجا میرود . وجه وقت . باز گردانیده میشود . یعنی از باطل . یا از کجا . باز گردانیده میشود  
 یعنی از راه حق . و حال آنکه نشانهای هدایت قائمست . و علامتها واضح است . و نشانهای راه  
 در میان شما . بر پا کرده شده است ( فان یثاء بکم بل کیف تسمون و ینصکم عترة فیکم و هم ازمة الحق  
 و السنة الصدیق ) پس کجا . سرگردان بیابان مرگ . میگردید . بلکه چگونه متعیر . و سرکت  
 میشود . و حال آنکه در میان شماست . عزت پیغمبر شما . علیهم الصلوة و السلام . و ایشان مهارهای  
 حقد . و زبانهای مددکند ( فانزلوهم باحسن منازل انتم آن وردوهم و ردد الهم المطاش ) پس  
 فرود آورید ایشان را . به بهترین منازل قرآن . یعنی هر آیه که در مدح قومی . آمده است  
 ایشانرا . مقصود بآن شناسید . اما آیت مودت قری . و و اذهاب رجس . و آیه ( انما ولیکم الله )  
 و آیه ( و یملوه شاهد منه ) و قوله تعالى ( و صالح المؤمنین ) و امثال آن ظاهر است . و روایات  
 در آن باب . بخصوص وارد است . و بسیاری از آن . میان عامه و خاصه متفق علیه است . و اما  
 سایر آیت قرآنی که در آنجا . وصف محسنین یا صادقین . یا متقین یا مؤمنین . و امثالها کرده میشود  
 هم ایشان . رأس و رئیس آن فومند . و در این باب هم . روایات آمده است . و خود از مسکنت و ست



نیایه می بخشد . ایشانرا خبر خود . وارد میکردندشان . بر سر آب صاف خود . برداشته  
 نمیشود . از این است تا زیاده . و نه سیف ایشان . یعنی پیوسته بطأ بدین . مالک خواهند بود . و ایشان  
 شایسته و شایسته . آفتاب خواهند نمود . ( و کذب الطیر لدن بل می غن من لبد ایشیت بنظم و سب  
 ره تم باصنوعه ) و دروغ حکمت . کان کنند این امر . بلکه این اسبلا . و دولت آن قوم  
 بی عاقبت . عجب . ایست . از عیش لذت . یعنی چنانست که کسی . آبی یا شربتی در دهن میکند . پس یکبار  
 از دهن . بیرون افکند . میچشد آن را . اندکی از زمان . پس بیرون می افکند آن را . تمام  
 تناول نمیکرده . از دهن .

حزب ومن خطابه علیه السلام

( اما بعد فان سبعا نه قسم جباری در قط الا بعد تمویل و رخاء و لم یجیر عظیم احد من الائم الا بعد  
 ازل و بلا ) . قسم . به . عاقبت شکستی است که آواز دهد . و قسم . به . عاقبت شکستی که آواز دهد  
 میفرماید . بدوستی که حق سبعا نه تعالی . شکست چارارن روزگار را هر کس . مگر بعد از مهلت دادنی  
 و راحتی . و نیست استخوان شکسته کسی . از امتان ایستار . مگر بعد از سختی و بلایی . و غالباً قلیه است  
 از غلبه فرقه طایفه . اصحاب معاویه . ( و فی دون ما استقبلتم من خصب و استدرتم من خطب مغیر )  
 و در نزد آنچه . روی آوردید بآن . از خوشی و رخاء . و پشت میکردید بر آن . از سختی و بلا . شمارا  
 جای اعتبار و استیصار است . یعنی سختی که متبدل براحت شد . شمارا دلالت میکند . و آگاه گرداند  
 از آنچه کفتم که خدای عز و جل . هیچ قومی را . در سختی نگذارد . و جباران شکار را . عاقبت  
 از پای در آرد . و هر سختی را زوالی . و هر بلایی را فرجی . مقدر باشد . چنانچه بارها . از احوال خود دیده اید  
 و تجربه نموده اید . و شاید مراد بخصوص . آن خطوب باشد که از اعدای دین . از مثل ملوک عجم و غیره  
 ایشانرا لاحق شد . پس بخصب و فراخی مبدل گشت . یا خطوب جاهلیت و امثال ذلك . و در نسخه  
 شیخ بحرانی . بجای « خصب » « غلبه » بوده است . و این معنی حمل نموده است که این غلبه . که من شمارا  
 مسکرم . و خطوبی که از این پیش . از شرکین کنیدید . شمارا بیدار دهد . بر ترك اختلاف و تفاق  
 و اختیار اطاعت و اتفاق . و الا سخت تر از آن خطوب . بدست جباران « بی ایمه » مبتلا میکردید  
 و شاید مراد « غلبه های الهی باشد . به تسلط جباران . غلبت ایشانرا . تا فساد اعمال خویش . باصلاح  
 آورند . و در بعضی نسخ « خصب » بجای « خطب » بوده است . و برعکس . یعنی در سختی که شمارا . پیش  
 آمد بدست « بی ایمه » و خودیها که بر شما . پشت کرد . پند عظیم است . اگر پند پذیر باشید . زیرا که بسبب  
 اختلاف . کار با آنها کنید . و اتفاق داشتند . دولت مساعد بود . و ملوک اطراف مسخر و تابع ( و ما  
 کل ذی قلب بلیب و لا کل ذی سمع بسمع و لا کل ذی نظر بصر ) و نه هر صاحب دلی . عاقل و دانا است . و نه  
 هر صاحب کوشی . شنوا است . و نه هر صاحب نظری . بینا است . و در یافت حقائق . بدلهای بیدار  
 و مسکوشه های هوشیار . و چشمهای صاحب اعتبار . توان کرد . نه این دلها و گوشها . و چشمها  
 که همه حیوانات . مثل آن دارند ( فیما یجاء مالی لا عجب من خطا هذا لفرق علی اختلاف جمیعها فی دنیا )  
 برای عجب . و چیست مرا که تعجب نکنم . از خطای این فرقا . با اختلاف و انواع جنبهای ایشان

و غصب خلافت کشیده است . بفرماید تا اینکه . کل مردگان میکنند . بلکه دنیا بسته شده است

نی حاجت مخصوص روایت معلوم است . که عزت طاهره البت . از صالین و ابرار اند . و مقام ایشان  
 از قرآن . هر آینه است که مدح . و بشارت مشتمل است . قوله « و رده و هم » و وارد کرد دید . بر ایشان  
 که سر چشمه آب هدایت . و مراد . همجو و رود شزان نشه . بر آب شوق غم ( ایها الناس  
 خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم انه یحوت من مات منها و لیس بیت و بیلی من یلی منها و لیس  
 سبال ) ای مردمان . فرا گیرید . این سخنان و احوال را . از خاتم پیغمبران . بدوستی که میبرد  
 آنکه میبرد از ما . و نیست مرده . بلکه زنده است جاوید . نزد خداوند عید . کما قال تعالی ( و لا تحسبن  
 انهم قد اتوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ) و میبوسد و گفته میشود . آنکه میبوسد از ما  
 و نیست بر سبب . و گفته شده . آری بر اولیای خدا . موت و یل روان باشد . احکرا عجا میزند . آنجا  
 زنده . مسکرم . و اگر انجا گفته کردند . آنجا تازه کردند . و در پسیدن ابدان الله « علیهم السلام » از روی  
 ظاهر . در این نشانه خلافت [ و اللم عند تعالی ] ( فلا تقولوا بما لا ترفون فان احکرا الحق فیهانکرون  
 و اغفروا من لا حجة لکم علیه و آله و سلم ) پس مگوئید . ای قوم با آنچه نمیدانید . از اسرار این کلمات  
 و حقایق این کلمات . زیرا که تحقیق . بیشتر حق در آنها است که شما . آنها را مگرید . و فهم آن نمیکند  
 و مورد دارد . کسی را که شکر را . حق و شهادتی نیست بر او . و من آنکم . مراد آنست که شمارا  
 حق و شهادتی نیست . بر انکار حکمتار او . او را جنبها و شاهدها است . بر صدق اقوال خود . از احوال  
 داخل و خارج . اما داخله عظم قدر . و وفور علم و سداد طریق . و حکمرانان و آیات که از . آنحضرت  
 مشاهده شده است . و اما خارجه روایات . بر فضل و علو مقدار او . و سایر شواهد کتاب و سنت . بر صدق  
 حکمتار او « عبه السلام » ( الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترك فیکم الثقل الاخر ) اشارت . بحدیث  
 مشهور حضرت نبوی است که فرمود [ انی مخلص فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیی و لن یفترقا حتی  
 یرد اعلی الخوض ] و بر صحت مضمون این حدیث « عامه » و خاصه متفقند . باندک تفاوت در لفظ . میگوید  
 آیا عمل نکردم . در میان شما « ثقل اکبر » که کتاب الهی است . و میگذارم در میان شما « ثقل اخر » را  
 که عزت نبوی است . و الله دین عدی « علیهم السلام » ( و رخصت فیکم رایة الایمان و وقفتم علی  
 حدود الحلال و الحرام و البیتکم المصافی من عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و قلی و اوتیکم کرایم الاخلاق  
 من قسی ) و مراکز کردم . در میان شما . رایات ایمان را . و واقف گردانیدم شمارا . بر حدود حلال  
 و حرام . و بپوشانیدم شمارا . عاقبت از عدالت خود . و مسکرتانیدم برای شما معروف را . یعنی خیر  
 و صواب را . از قول و فعل خویش . نمودم بشما . پس بدیدهای اخلاق را . از قس خویش [ بی یا مولاه  
 قد صدقت و بررت و انت المنة علینا بما قررت ] ( فلا تستملوا الی فیما لا یدرک قمر البصر و لا یتغلل  
 الیه البصر ) پس نگارید . رأی و اندیشه اسباب . در آنچه ادراک نمیکند . قدر آنرا . چشم غفلت  
 و در نمیتواند شد . بسوی آن . فکرها و اندیشهها . از امثال آن خبر که گذشت .

و غصب خلافت کشیده است . بفرماید تا اینکه . کل مردگان میکنند . بلکه دنیا بسته شده است



در دین ایشان . یعنی با چندین جهت و دلالت . چرا خطا میکنند . و از راه دور می افتند . و شارحین  
 گفته اند . با هم اختلاف . میکنند در جهتها ( لا یقتضون اثری و لا یقتضون بصل و لا یؤمنون  
 بلیب و لا یؤمنون عن عیب ) نمی روند . دوی نمی . و اقتداء نمی کنند . بعمل و صیتی . یعنی اقتفاء .  
 بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و اقتداء . با حضرت که وصی . و قائم مقام او است نمی نمایند . و ایمان  
 نمی آورند بنبی . و عنایت نبی و زنده از عیبی ( یملون فی الثبایط و یسرون فی الشهوات المرفوف فیهم ماضی فورا  
 و انصکر عدهم ما انکروا ) عمل میکنند در شهوات . چنانچه حق تعالی . فرمود ( فاما الذین فی قلوبهم  
 رجح فیهن ما انشاء الله ) و سیر میکنند . در شهوات و هواهای نفس . معروف میان ایشان  
 آنست که خود شش ساخته اند . و یکو داشته اند . و مکر زدن ایشان . آنست که شش ساخته اند . و مکر کرده اند  
 ( و مرعیه فی المصلات الی الله ) و تمویلات فی المصلات می آرند ( و سیر میکنند . در شهوات و هواهای نفس . معروف میان ایشان  
 سویی صوری خودشان است . و اغراضشان در مهمات . یعنی امور پوشیده . بر آیهایی خودشان است  
 ( کاش کل امری مهمه اندم ) همه قدا حدیث فبیری صری و ثبقات و اسباب محککات ) و کویا هر مردی  
 را ایشان . امام خود است . تخفیف می کرده است . و جنت در زده است از حق خود . رکاب و رای خود  
 سر و دای و نیتی . و سببی محکم . عرس آنست که اداعت . و متابعت هادین دین می کنند . و بخود  
 و روی خود . در مشکلات و مشتهات . عمل می باید .

حزق و من خطبه له علیه السلام

( ارسله علی حین فتره من الرسل و طول هجمه من الانم و اعتراف من النعم و انتشار من الامور و تلفظ  
 من الحروب ) فرستاد او را . یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . حق عز و علا . در هنگامی که زمانه  
 حلی بود . از پیران و قایدان هدایت . و دراز شده بود . خواب امتنان . در جهالت و ضلالت  
 و در جبین آفت کردن قتها . و پراشکنده شدن کارها . و زبانه کشیدن آتش جنگها ( و الدنیا کاسفة النور  
 طامرة الفرو و دنیا در کسوف . شده بود نور او . و آشکارا بود . جناس و غرور او ) ( علی حین  
 سمر . من ورقها و الیس من نمرها و اغورار من ماتمها ) در حین زرد شدن برگ او . و نومیدی از غرور او  
 و فرو شدن آب او . یعنی باغ دنیا . از برگ و ثوا افتاده بود . و خزان می کرده . و در او خیزی نمانده  
 ( قد درست اعلام الهدی و ظهرت اعلام الردی ) و تنی که گفته شده بود . علمهای هدایت . و ظاهر شده  
 بود . نشانههای هلاکت و غوایت ( ففی شجبه لا اهلها غایة فی وجه طالبها ) پس دنیا . روی زنی  
 و خوی ناخونی می کرده بود . با اهل خود . و عیوس گرفته بود . در روی طالب خود ( نمرها العنة  
 و طعامها الحیفة و شاربها الحرق و دارها السیف ) میوه دنیا فتنه بود . و طعام او حیه بود . و چانه  
 ملاصق بقاو . خوف و اضطراب . و چانه بیرونی او . تیغ و سلاح قتال ( فاعبروا عباد الله و انصکروا  
 نیک الی آبؤکم و اخوانکم بما سرتهمون و علیها عاصبون ) پس عبرت بگیرید . ای عباد خدا . و بد  
 سکید . حالتی که پدران . و برادران شما . با آنها در گرو مانده باشند . و بر آنها حساب کرده شده باشند  
 یعنی اعمال و جرایم که در دنیا . احکساب کردند . امروز در پند آن مانده اند . و از ایشان بازخواست  
 میکنند . و هیچ چاره و تدبیری . در خلاصی خویش . از آن اعمال خویش ندارند ( و لمیری ما تدمت

کم و لا بهم المهود و لا حلت فیما یمنکم و یمنم الا حجاب و القرون و ما اتم الیوم من یوم کتم فی اصلا بهم  
 سید ) و بعد من قسم که قدیم نگشت . بشما و نه ایشان . عهد ها و زمانها . یعنی عهد ایشان . و عهد  
 شما ایشان . قریب است نه بعید . و نه کفشت در میان شما و ایشان . و روزگار دراز و قریبها . و نه قریب  
 شما امروز . از آن روز که بودید . در صلبهای ایشان دور . یعنی اندک عمر شما . و منظور از این  
 جلها . آنست که ایشان و شما . روزگار دراز نماندید . و در میانه قریبها نه کفشت . تا از ایشان  
 فراموش کنید . و آن روزگاران بد نیابورید . بلکه اندک زمانست که ایشان . سوی خاک . و آن منزل  
 او حشت خاک . رفته اند و از شما . دور هستند ( و الله ما اسمعهم الیوم صلی الله علیه و آله و سلم شیدا  
 الا وها انما اسمعهم و ما اسمعکم الیوم ) و در آن اسمعهم بالامس و لا نقت لهم الا انصار و لا حمت لهم  
 لا فتنه فی دلت الاوان الا و قد اعصمت مناهای حد لزمان ) بعد قسم . بشما و پدیدار شمارا . رسول  
 خدا چیزی . از اندک صغیر و مخدیر . و عزم مید و معد . مکر و ابک من شما . شواسته ام آه و  
 و پست گوشهای شما امروز . کمتر از گوشهای ایشان دیروز . و نواده اسمع . مصدر است فاعله . شد  
 می شواستین من شمارا . کمتر از شواستین من شمارا . و شق و شکست . برای ایشان چشمه  
 و گردانیده شد . برای ایشان دله . در آن زمان . مکر و تحقیق عده شده اند . من آن را در این  
 زمان ( و والله ما بصیرتم بعد هم شیدا جهل و لا اسمعهم و حرموه ) و بخدا قسم . نموده که شکستید شما  
 بعد از ایشان . بخیزی که ایشان . جاهل بودند از آن . و نه برگزیده کشید بآن چیز . و ایشان محروم ماندند  
 از آن . غرض آنکه آنچه . رسول خدا . بایشان شنواید . من نیز بشما شنواید . و آنچه ایشان بآن  
 جاهل ماندند . و علم آن در نیافتند . شما توقع مدارید که علم بآن . حاصل آید . اگر برای هدایت . و سون  
 راه حق . انتظار علمی زانید . بر علم ایشان میرید . جاهل و مغرورید . و آهن سرد می شکوید  
 ( و لقد تزلت بکم الیة جاییلا خطا مهار خوا بطنها فالا یفرنکم ما أصبح فیه اهل التور و قما هو ظل محدود  
 الی اجل محدود ) و تحقیق فرود آمد . بشما بلیه و ابتلا . در حالتی که جولان میکند . مهار او . و ست  
 و نرمست . تنک او . تشبیه می کنند بلیه را . بر کی شمس صبح که غان . از دست سوار . گرفته باشد  
 و تنک مرکب . ست گشته . و سوار و بار از آن . بر خطر عظیم باشند . و ضبط او سخت . مشکل بود  
 پس مغرور نه کرد اند . شمارا آن حال . و نیست که گشته اند . در آن اهل غرور . یعنی عاصیان و طغیان  
 از دنیایه و برا که نیست . آن مکر سایه کشیده شده . گامی شمرده شده . همچو سایه دیوار . زوال یابد  
 و شاید مراد . عامه او باب دنیا . و طالبان این سرا باشند .

حزق و من خطبه له علیه السلام

( نمرود من غیر رؤیة الخلق من غیر رؤیة ) خداوندی ششاه شده . و دیدن . آورنده حق  
 ن امریه کردن ( اندی لم یزل فتنه دنیا و لا سمع دلت ابراج و لا حجب ذلت ابراج و لا یزال دایم  
 سج و لا جیل دو طایف و لا فیه ذوا عوج و لا ارس داب مهاده و لا حق دواغنه ) خداوندی که بیوسته  
 و نبود می رود . وقتی که به اعمال خداوند ابراج بود . و نه حجابهای صاحب داریج . یعنی درهای بزرگ  
 مراد حجب سموات است . میان عباد و ملکوت اعلی . و نه شب تاریک . و نه دریای آرمیده . و نه کوه



صاحب راههای فراخ . و نه راه شکسته خداوند کن . و شاخ شاخ . و نه زمین صاحب مهاده . یعنی  
 کشته شده . و نه خلق . خداوند قوت و اعتماد (ذلك مبتدع الخلق و وارثه و آله الخلق و رازقه و الشمس  
 و القمر و ایشان فی مرشاهه بلیان کل جدید و قربان کل بید) اینست ابتدا کننده خلق . و بقی  
 بعد از ایشان . و آله خالق . و روزی دهنده ایشان . و آفتاب و ماه . و نوره اندر بجهت . در طلب  
 خشنودی او . گفته میکنند و پوسیده . هر نازه را . و نزدیک میکردانند . بپر خود . هر دور را  
 چه زمان بپر ایشان . منوطست . و بمرور زمان . هر نوی گفته میکرد . و مدت هر چیز . بپر آید  
 (قسم ارفعهم و احصى آثارهم و اعمالهم و عدد انفسهم و خاتمة اعمالهم و ما تحق صدورهم من الضمیر  
 و مستقرهم و مستودعهم من الارحام و الظهور الى ان یتماهی بهم الفانیات) قسمت میکرد . و روزی  
 حق را . و محبته ضبط در آورد . آثار و اعمال ایشان را . و عدد نفس زدن آنها . و خیانت چشمها . و آنچه را  
 پنهان ساخته آرا . سینههای ایشان . از اندیشه و ضمیر . و جای قرار . و محل ودیعت ایشان را . از ریحهای  
 زمان . و پنهانی بدران . تا آنوقت که بنیابت رسد ایشان . مدتها و عاقبتها (هو الذي اشتدت قوته  
 علی اعدائه فی صفة رحمة و انست رحمة لاولیائه فی شدة قوته) او آن خداوندی است که سخت است  
 خشم و عنایت او . بر دشمنان او . در فراخی رحمت او . و فراخت رحمت او . برای دوستان او  
 در رحمتی عنایت او . یعنی این دو صفت از او تعالی . در حد کمالست . تا دوست و دشمن . در کمال امید  
 و حوی است (قهر من عازمه و مد من شاقه و مذل من ناواه و غالب من عاداه) قهر میکنند هر که با او  
 میبایست حوید . و هلاک میکنند هر که با او . نزاع درگیرد . و خوار کننده هر که با او . دشمنی و دوری  
 میکند . و غالب بر هر که با او . عداوت و رزد (من توکل علیه کفاه و من سألہ اعطاه و من اقرضه  
 فساه و من شکره جزاه) هر که توکل بر او کند . حاجت او را . کفایت کند . و هر که از او سؤال نماید  
 ورا عطا کند . و هر که با او قرض دهد . قرض او بگرد . و هر که او را شکر کند . او را پاداش و عوض  
 دهد (عبادته زوا انکم قبل ان توزنوا و حاسبوها قبل ان تحاسبوا و تنصروا قبل ان تنصروا و تحاقوا و اتقادوا  
 قبل غف السباق) ای عباد خدا . ببنجید نفسهای خود را . پیش از آن که سنجیده گردید . و حساب  
 از خود بخواهید . پیش از آن که حساب بگردانید . و نفس بزنید . تا وقت نفس کشیدن هست . پیش  
 از تنگی حقیق . و فتردن کلهها . و گردن نهید . و رام گردید . پیش از راندن بقر و عنف . برای جزا  
 (و اعلموا انه من لم یمن علی نفسه حتی یكون له منها واعظ و زاجر لم یکن له من غیرها زاجر و لا واعظ)  
 و بدانید آنکه هر که اعانت بگردانند . بر نفس خود . یعنی خود خود را . اعانت نکند . یا ناسخ را  
 بر خود . اعانت نکند . تا باشد او را از نفس خود . واعظی و زاجری . نخواهد بود او را . از غیر  
 نفس خود . زاجری و نه واعظی . یعنی قول ناصح را . در شخص آرنیاست . مادام که او خود . خود را  
 زجر نکند . و بخود بند پذیر نیاست . و گفته اند ابو نواسه مضنون این حکمت شریف را . بنظم  
 در آورد . گفت .

حکم لم یرجع الا نفس عن غیبا ما لم یکن منها لاجرا

و فی الواقع . واعظ و مذکر . هر چند کامل و نیکوستان . و ما هر چه زبان باشد . و غایت سی و اختیار

و شرایط فصاحت و وداد . در آن کار بجای آورد . چون سامع بر آن مدعا . خود را و او را . اعانت  
 نباید . و از خود بند نکند . و منتظر نکردد . آن واعظ چه تواند کرد . جز آنکه کلامی . او را بشنود  
 و بداند و عزیمت او . هیچ سلطانی ندارد . حق سبحانه و تعالی . همراه این اعانت و اعتماد . مینویس  
 دارد که بی اعانت او . از واعظ و منتظر . هیچ نکشاید .

حکم و من خطبه له علیه السلام . تعرف بخطبة الاشیاع و هی من جلائل الخطب

این خطبه مشهور به خطبه الاشیاع است . از آن روی که در آن . تریه حق تعالی . از صفات و انبیاء .  
 یعنی اجسام . مذکور میشود . و این از خطبهای جلیل القدر است (روی مسنده بن مسنده  
 عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال خطب امیر المؤمنین علیه السلام بهذه الخطبة علی منبر الکوفة  
 و ذلك ان رجلا ثاه فقال یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لقد ادله حیا و به مرفقه فنضب علیه السلام و نادى الصلوة  
 جامعة فاجتمع الناس حتی غمر المسجد بأهله فحمد المیز و هو منضبط متعیر قالون الحمد لله سبحانه و صل  
 علی النبی صلی الله علیه و سلم قال) مسنده روایت کرد . از حضرت صادق علیه السلام که امیر المؤمنین [ع]  
 این خطبه . بر منبر کوفه خواند . و حال آن بود . که مردی . نزد او آمد . و گفت یا امیر المؤمنین  
 وصف کن . برای ما خدای ما را . تا یاد کنیم . برای او دوستی . و با او معرفت را . آنحضرت در غضب شد  
 از آن جرأت . و اندیشه خطیر او . و ندا کرد . تا نماز جماعت . حاضر بگردند . مردم مجتمع شدند  
 تا مسجد پر شد بچهره . پس بر منبر رفت . و او غضبناک و درنگ مبارکش . متعیر بود . پس حمد کرد خدا را  
 سبحانه . و درود فرستاد . بر رسول صلی الله علیه و سلم گفت (الحمد لله الذي لا یفره المتع والجود  
 ولا یكبه الاعطاء والجود اذ کل معط متقص سواء و کل مانع مذموم ما خلا) ستایش من خدا را که وافر  
 و بسیار نمیکرداند . او را منع و اسائه . و بریده خبر نمیکند او را . عطا و بخشش . زیرا که هر عطا کننده  
 ناقص ساخته میشود . سوای او و جلت کبریا و ده و هر منع کننده . مذموم است مگر او و قدست اسماءه  
 بدلیل اینکه خزاین او . از عطا کم نمیکرد . تا منع بر وجه بخل و خست باشد . بلکه بر طبق مثبت . و برونق  
 حکمت است . و او را در هر دو حال . بر عباد لطف و منت (هو اثنان فوا ید الهم و عوا ید المیز  
 و القسم) او است منت نهند . و عطا میکنند . فوا ید نسبتا . و عوا ید فسمنا . زیادت از قدر  
 حاجتها . یا استحقاق عباد . بسلها و طاعتها (عیا له الخلاق ضمن ارزاقهم و قدر اقوانهم و نبح سیل  
 الراغین الیه و الطالین ماله) عیال او بند همه خلایق . و او است خالق و رازق . ضامن کتامت  
 روزیهای ایشان را . و مقدر ساحت است . و اندازه نهاده . قوتهای ایشان را . و واضح ساخته است  
 راه آثار که راغبند . بسوی او . و طالبند آنچه را . نزد او است (و لیس بمسائل باجود منه بمسالم  
 یسأل) نیست خداوند . با آنچه سؤال بگردانند . جواد تر از خود . با آنچه سؤال کرده نشود . بنا  
 بر آنکه عطای او . بر طبق حکمتست . و جود او را مریدی . ممتور نیست . و سؤال او را مضطر . و سائل  
 ملحق نمیکرداند . بلکه خود صفتی است . از صفات کمال . و صفات ذات . همچو رحمت و قدرت . و در واجب  
 تعالی . همچو سایر صفات کمال . در حد کمال است . هر که پیش و کم نکرد . هر چند عطا . در بعضی مواد  
 و بسبب بعضی از اسباب . از مثل سؤال و دعای محو قی . پیش و کم نکرد . حاصل کلام آنکه . حدی



منان بخشنده است . آن کسی را که سؤال میکند . و آن کسی را که سؤال نکند . و آن چیز را که سؤال نکند  
و آن چیز را که سؤال کند . اگر کسی لب ببندد . و بقاء و حرمان . و ضايعه . از حاجت او . غافل  
بگذرد . و اگر بخواند . و الحاح کند . بقضای حاجت او . مضطر نگردد . چنانچه احوال آدمیانست  
باینسان . سؤال نکند . بحاجت نرسد . و سائل را . از روی اضطرار . و دفع انکار . و دیگر جهات  
عما میباید (الاول الذی لم یکن له قبل فیکون شیء قبله والاخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده)  
اولی که بود . او را پیشتری . پس باشد چیزی پیش از او . و آخری که نیست . او را پستری . تا باشد  
چیزی بعد از او . بلکه و تمایلی . از او اندی است . و هیچ چیز قبل از او . و بعد از او نیست (والارادع  
سی الانصر عن ان تله او تدرک) و رز دارد است . مردم که می دید هارا . از آنکه در باشد او را  
بافراد که میکنند او را . و میباید است . در رؤیت حق تعالی اختلافست . و علی ای قدره . بپسیر . دیده  
بگذرد که از جهت . و مکان منزله بود (ما اختلف علیه دهر فیکون من الحال ولا کان فی مکان فیکون  
لا انتقال) نکته است . بر او روزگاری . تا بگذرد از او حال . و نبوده است . در مکانی . تا جایز  
شد . را و انفس . و باطله بر خدای عز و جل . اختلاف مکان . و اختلاف حالات . همچو حالات  
مکان . محال و منع است (ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال و نهکت عنه اسداف البحار من فلز  
البحر و انفس و شجرة الدر و حصید المرجان ما اثر ذلك فی جوده ولا افدسه ما عنده) و اسکر بخشد  
هر چه من بکشد است . از آن معادن کوهها . و خندیده است . از آن صدقهای دریاها . از فلز  
و نقره . و مس . و برنج . و مروارید . و درویده . و مرجان . تا بر نکشد . آن عطای فراوان . در جود  
و و کثرت . موجود او . و تمام نگرداند . و سمت خزاین را که زرد او است (و ان کان عنده من ذخایر  
الاسماء ما لا تعد مطالب الانام) و همان بوده باشد . زرد او تعالی . از تنبهای مذخوره . آنچه تمام  
نکند آرا . مطالب حلقان (لانه الجواد الذی لا یقبضه سؤال السائلین ولا یخلفه الحاح الملحين) زیرا که  
و است . جواد که نمیبکشد . در پای نعمت او را . سؤال سائلین . و عطا کردن بایشان . و بخیل  
نمکد . او را الحاح . و مبالغه الحاح میکنند کان . همچو آدمیان که وقت الحاح . بخیل و بر منع  
دایر نگردد . کافه الشاهر

سؤال اناس من الناس التراب لا و شکوا اذا قبلها تو ان یملوا و ینموا

یا از اینجهت که الحاح مقرون . با بسیاری سؤال . و حاجت میباشد . و چون حاجت بر آید میان . بسیار  
مرض میکند . ایشان ناچار . طریق بخل . برند (فاشر ایها السائل فادک القرآن علیه من صفته  
و انتم و اسئلی بنور هدیته) پس نظر کن ای سائل . آنچه را که دلالت میکند ترا . قرآن بر آن  
از صفت ایزد سبحان . اقتداء کن بآن . و روشی بجوی . بنور هدایت آن (و ما کلفک الشیطان علمه  
بما لیس فی الكتاب علیک فرضه و لا فی سنة النبی صلی الله علیه و آله و انما الهدی اثره فیکل علمه الی الله  
سبحانه فان ذلك منتهی حق الله علیک) و آنچه تکلیف نکرد . ترا شیطان . بدانست آن . از آن علوم که  
بست . در کتاب هدای . بر تو فرض و خبر آن . و نه در سنت پیشمر . و انما هدی و علیهم السلام . از آن  
پس رها کن علم آن را . بحق سبحانه . که این بدرستی . منتهای حق خداوند است بر تو . و از این پیش

بر تو . لازم نیست . و بآن مطالب نشوی (واعلم ان الراغبین فی العلم هم الذین اغتنام من اقتحام السدد  
المضروبة دون القیوب الاقرار بحجته ما جهلوا تغیره من الغیب المحجوب) و بدان که راغبان در علم  
آنانند که بی نیاز . بکسر دانید ایشان را . از در آمدن در سدهای که پیش روی غیبها . زده شده است  
اقرار ایشان . بهر چه جاهلند . تقیر آرا . از غیب پنهان . در حجاب ملکوت (قدح الله اعترافهم  
بالمعجز من تناول ما لم یحیطوا به علماً و سنی ترکهم التعمق فها لم یکنهم البحت عن کتبه رسوخاً) پس مدح  
بکسر . خداوند تعالی . اقرار ایشان را بجبر . از تناول آنچه . بآن احاطه نکرده اند در علم . و نام  
نهاد . ترک تعمق ایشان را . در آنچه مکلف . نکرده است ایشان را . ببحث از که آن . رسوخ و استواری  
در علم (فاقتصر علی ذلك ولا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتعکون من الهالکین) پس اکتفاء  
بکتن . در معرفت خالق . برایت قدر که از کتب . و سنت و امامان هدایت . رسیده است . و اندازه  
مکن . عظمت حق تعالی را . بر قدر عقل خود . تا ز حال کن باشی (هو القادر الذی اذا ارغبت الاوهام  
لندرك منقطع قدرته و حاول المعکر المبره من خطرات الوساوس ان یقع علیه فی عیضات غیوب ملکوت  
و ثلثات الخلوب الیه لتجری فی کفیه صفاته و غفقت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه المنفذات لئلا  
ذات) او آن قادر است که هرگاه . انداخت شوند او هام . تا دریابند . نهایت قدرت او را . و قصد کند  
مکر مبرا . از خطا و وسوسها . اینکه واقع شود بر او . در عیضهای غیبهای ملکوت او . و شبهه  
بکشدند دلها . بسوی او . تا روان گردند . در چگونگی صفات او . و قاصر گردد . مدحهای  
عقلها . در جایی که نمیرسد . آنجا صفتها . تا دریابد علم آجبارا (ردعها و هی تجوب مهاوی سدق القیوب  
منخلصة آله سبحانه فرجت از جهت متفرقة بانه لا یزال یجور الاعتراف بکتنه معرفته و لا یخطر ببال  
اولی الرویات خاطرة من قدیر جلال عزته) قوله و ردعها جواب شرطه طویل الذیست . یعنی چون  
اندیشهها و فکرها . و دلها و عقلها . این عزم میکنند . و خواهند کمال قدرت . و غیب ملکوت . و کبریت  
صفات . و حقیقت ذات . بشناسند . باز میگرداند آنها را . خدای عز و جل . و حال آنکه ایشان  
قطع میکنند . بجایهای فرو افتادن ظلمات غیبها را . متخلص بسوی او سبحانه و تعالی . پس باز کردند  
وقتی که باز گردانیده شوند . اعتراف میکنند . باینکه دریافته نمیشود . بحدود اعتراف . که معرفت او  
و خطور نمیکند . بخاطر صاحبان ادبیتها . خاطره از اندازه کردن . بزرگی عزت او (الذی ابتدع الخلق  
علی غیر مثال امثله و لا مقدار احتدی علیه من خالق معبود کان قبله) خداوندی که نوید آورده . حقایق را  
بر مثال سابق که مثل آن . کرده باشد . و نه بر مقداری که مطابقت بآن . نموده باشد . از خالق دیگر معبود  
که از او . بیشتر بوده باشد (وارا من ملکوت قدرته و عجائب ما تنفست به آثار حکمت و اعتراف الحاح  
من الخلق الی ان یقیمها بکتنه قوته ما دلنا باضطرار قیاس الحجة له علی معرفته) قوله من الخلق منطلق  
به اعتراف . و حاجت . مرد و . تواند بود . بلکه نسبت مرد و باو . از قیاس . تنزاع فطین است  
در حصول واحد و نموده بماء از ملکوت قدرت خود . و عجائب آنچه ناطق است بآن . آثار  
حکمت او . و از اعتراف خلق . بحاجت ایشان . بآنکه بر پای دارد . خداوند جهان . ایشان را  
که هر قدر قوت شود . آنچه دلالت میکند . باطوار قیاس حجت او . بر معرفت او . و الحاصل ملکوت



قدرت . و عجایب آثار حکمت . و احتیاج این خلق . از آسمان و زمین . و آنچه در او است . بیکه دارد  
 هدایتی خود . دلالت می کند مارا . دلالت اسطراری که از خود . دفع نتوانیم کردن . بر ساخت  
 پروردگار . و اقرار اصحاب آفریدگار . قادر مدبر حکیم . تعالی و قدس . ( و ظهرت فی البسائط انی  
 حدثت آثار صفة و اعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له و دلیلا علیه و ان کان حلقا صامتا خجته تدبیر  
 صفة و دلالة عن ابداع قیمة ) و ظاهر شد . در بدایح که پدید آورد . آثار صنعت . و نشانه های حکمت  
 او . پس گردید هر چه آفرید . هجت پروردگاری او . و دلیل بر خداوندی او . و اگر آن خالق . بصورت  
 سموش باشد . همچو جمادات و نباتات هجت او تدبیر خالق او . و کویا است بزین حال . و دلالت  
 او . بر صانع و محدث او . ریاست در همه حال ( و انهم ان من شیهة قبل ان یصلوا حلقک و تلاحم  
 حلق معاصلمهم المتخمة اندیز حکمتی میقدیم ضمیر . علی معرفتک و میباشتر قلبه البقیة فانه لا بدلت )  
 و حکوای میدهم . باینکه هر که ترا تشبیه کرد . محدثی اعصابی خلق تو . از آدمی و حیوان . و بیوسنکی  
 طرف معسل ایشان که پیش گفته است . و پوشیده شده است . بگوشت و پوست . برای تدبیر حکمت  
 تو . در امر ابدان . یعنی آنکه ترا آدمیان . تشبیه کرد . و جسم داشت [ و ابدان ایشان ] . این حال است  
 که مذهب حدوت . و فناء و امکان است [ عقد مکر دونست . پوشیده ضمیر . و اندیشه خود را . بر معرفت  
 تو . یعنی تشبیه ترا . و میباشتر شد . دل او را بقی . باینکه همتی نیست . مر ترا قدس و تعالی  
 ( و کانه لم یسمع نبره انما من من انبوعین ادقولون فافهم کما فی ضلال مع اد نسویکم رباعین )  
 و حکوید بشید . ری شدن و براری حقیقتی را . از مقبولان خود . آن وقت که میگوید . بحق  
 خدا که بودیم . هر آینه در گمراهی آشکار و عیان . وقتی که را از حکر دیم . شمار را از پروردگار علیم  
 یعنی در قیامت . تا بمان باطل . و عبادان انبم . از مقتدیان خود . بیزار میگردند . و میگویند  
 گمراه بودیم که شمارا . با پروردگار . تسویه میمودیم . و این کلام در قرآن مذکور است . و دلالت کد  
 بر آنکه هیچ چیز . محدثی عیان نباشد ( کذب المادلون بک اد شهودک فاسامهم و محو ک حلیة المخلوقین  
 و همهم ) دروغ حکمت . را از کسکال تو . موجود را از عیان . و قبیله تشبیه کرد ترا . به شان  
 خود . و در دین از انکی مخلوقین . و هوهم خود ( و حرور نحر ثمة لجمعات محو اطهرهم و قدر و کة عن الطمعه  
 المحممة اموی قرین عفو لهم ) و اجراء پدید گردید ترا . همچو تجزیه احشاء . بحد طرهاشان . و انداز  
 حکر د ترا . ربیکری . محممة القوی . متدوثة الاعضاء . طایع غفهاشان . و فریجه اول آیت  
 که از جه بکشد . و فریجه ششم . طبیعت او است ( فاشهد ان من سب و کذبی من خلقت فقد عدل  
 بک و المادل بک فافرمتنا بک و حکمتات بک و صفت عنه شواهد صحیح بک ) پس گواهی میدهم  
 آنکه هر که مساوی ساخت . ترا بپیری . از حق تو . بنحقیق را از حکر د . آرا شو . و فایل امدیل  
 و مثا . برای تو . کار است . آنچه در دل گفته . آن حکمت آیت تو . از قرآن . و کویا شده است  
 از آن . گواههای شنبی میگویند . یعنی ببت صحیح عقل و نقل . گواهی میدهند . بر مزه بودن حق  
 از صفت احسام . و هوارس ابدان ( و انک انت الله الی فی قلبه فی العقول فکون فی مهب فکرها  
 مکبما و لا فی رویت حواطرها محدودا مصرفا ) و درستی که تو . آن خداوندی که باین . مداری در عملها

پس ناشی . در جای وزیدن آن عقول . صاحب کیمیی . و در اندیشه های سطرهای عقول . نهبت یافت  
 و ککر دانیده شده . از حلی بحالی .  
 ( و منب ) از جمله این خطبه است ( قدر ما خلق حکم تقدیر و دبره و صفت تدبیر و وجهه و وجهه و بر شد  
 حدود مزانه و لم یقصر دون الاشیاء الی غایت و لم یستصعب ادا امر بالمضی عن ارادة و انما صدرت الامور  
 عن مشیئة ) تقدیر کرد . آنچه خلق کرد . یعنی برای آن . انداز و مقداری نهاد . پس حکم گردانید  
 تدبیر آرا . بحلیل حکمت خویش . و تدبیر کرد آرا . پس لطیف کرد . تدبیر آرا . بدقیق قدرت  
 خویش . و روی داد آرا . بسوی جهتی که برای آن . آفریده شده . پس در مکتدشت او . از جهات  
 مقدار . و مزانت خود . و قاصر نمید . ز سیده بیایت خود . و سر ککشی نکرد . و حق که مأمور  
 شد بر حق . بر وفق ارادت او تعالی . و حال آنکه صدور همه امور . از اراده و مشیت او است ( المنشی  
 اصناف الاشیاء بلا روية فکر آل الیه و لا قرینة غیره اصغر علیها و لا تجزیه افادها من حوادث الدهور  
 و لا شریک اعانه علی ابتداء عجب الاثامور ) ایجاد کننده اصناف چیزها . بی اندیشه و فکری که راجع  
 حکر د آنها . نه طبعیت خطری که اصمار . کد بر آنها . یعنی آهر را اول . تصور کرد . و مکنون  
 سیر کرد اند . و نه تجربه که کسب . کرده باشد آرا . از حوادث رور کارها . و نه شریکی که اعانت کد او را  
 بر ابتداء کارها ( فم خلقه و ادع لیساعه و اجاب لدعوته و لم یعرض دوه ریت المبطی و لا افان المکتکی )  
 پس تمام حکمت . خلق او . و گردن نهادن . طاعت او را . و اجابت کردد . دعوت او را . و  
 در پیمدیش روی او تعالی . یا خلق . در نک و ناخبر دیر کمد . و نه سنی و رمی متحر . و کدی  
 کمد ( فاقم من الاشیاء اودها و نهج حدودها و لا تم قدرته من متضدها و وصل اسباب قرائنها  
 و عرفها اجناسا مختلفات فی الحدود و الاقدار و الامرایز و الیهات ) پس راست کرد از چیزها . یکی آنها را  
 و روش ساخت . جهات آنها را . و التیسام داد قدرت خود . میان اصداد آنها . و متصل ساخت  
 اسباب انبیا . و امثال آنها را . و جدا کرد انبیا را . جنسهای محله . در سهانیت و  
 مقداریها . و طیمتها و هیاتها ( بدایا خلایق احکم صمها و طرها عنی اراد و اسدعه ) محو فو بودد  
 آورده . استوار حکر د . صمت آنها را . و ایجاد کرده آنها را . بر طبق اراده خود . و ابتداء  
 حکر د آنها را .

و منبها . فی صفة السماء

هم ازین خطبه است . در وصف آسمان . و عجیب حقیقت آن ( و سم . لانعین رهوات فرحت و لاحم  
 سدوع هرا حها و و شح بینها و بین از واحد ) و زینت فرمود . بر سق نیکو . بی آویختی و پیوست کردنی  
 فرحهای منعمه . و راههای کشاده سموات را . و به آورد . شکافهای کشادگی آنها را . و به پیوست  
 میان آنها . و میان قرائن و جنبی میسب آنها را . شارح بحرانی گوید . یعنی موسیقی . بملانکه ترا  
 با حرام فکی . قرین ساخت . و ظاهر آنست که مراد . انبیا و اولاد است . بعضی باینکه ( و دلیله بر این  
 مراد و انصاع دین بعممال خفته حر و نه معراجها ) و رام حکر دید . برای فرود آید کال بر زمین او  
 و لا برندگان . عمل بدکان او . دشواری و درشتی آلت بر شدن . و طریق عروج نمود را . و چون عروج



ساز کرد. و در این اولی آسان کرده (و نادانها بعد از این دکان قانعیت عری اثر اجها  
 و در این نوعی سوانت ایدایب واد بر صد آمن الشهب التواقب علی نقایبها) و خواند آسمانها را  
 در آنکه دودی بود. پس هم آمد بیدها. و پیوندهای آنها. و کشود بعد از پیوستگی. درهای  
 و درای آنها را. یعنی درها که سخت بود. و نمیگشود. پس درها بگشود. و از آن درها. باران  
 و وزق آمد. و درخت بر ایشان. و فرستاد (و هذا مثل قوله تعالى اولم ير الذين كفروا ان  
 السموات والارض كانتا رتقا ففتقنهما) و ربای کرد. دیده بان از شاه امسا. و ستارهای درخشان  
 بر راهی آسمان. و نگارند شب طیف. استراق شبید. و احراز در شکال بشنوند (و امسکه امن ان  
 نور الی حرق بهواه بیده و مره نقتب منسله لا مره) و نگارند آسمانها را. از آنکه بخوبید  
 در شکال هوا. قوت خود. و امر کرد آنها را. تا بایستد فرمان برنده. امر او را (و جعل شمسها  
 آیه مبره تبارک و تبارک من لیلها) و کرد داند آفتاب سموات را. آبی پنا و آشکار  
 ری در آن. و ماه آرا. آبی محو کرده شده. از شب آن. و گفته اند بقی غلو ط. بتاریکی و سواد  
 و گشودند. و آفتاب. عزت و روشی او است لغایه. بی غبار احتجاب. و دعوای ماه. عبارت  
 و در حد و حد. و در حدود آن آفتاب (و احرامهم فی سبیل عرام و قدر مسبرهای مدارج  
 درجه لیمون القیل والنهار هم و لیم عدد السبع والحساب بمقادیرها) و جاری کرد شمس  
 و در راه. در مواضع سبیل محل حریر ایشان. یعنی هر یک را. در مجرای خاص. منتقل ساخت. و تقدیر  
 کرد. و در راه. بر اندازه و قدری معین. در راههای دو جهای ایشان. تا جدا کند. میان  
 شب و روز. و در ایشان. و نادانسته شود. عدد سالها و حساب کارها. بمقادیر ایشان (ثم خلق  
 فی جودها الحکمة و طایفه برینسان من حیث در اینها و مصالح کواکبها و رمی مسترقی السمع بتواقب  
 شمس) پس معنی سخت. در صدی سموات. قلت آرا. گویند مراد. فلك نامنه است. و آویخت  
 و از آن. از ستارهای روشن پنهان و خرد. بسبب بعد از دیدها. و از کواکب درخشان  
 و در جرمها. و بدست شب معین را که بدزدی. گوش سوی آسمان میدانستند. برای استماع اخبار  
 و در راهی نوبت. یعنی درخشان (و اجر اهل علی اذلال تسجیرها من ثبات ثانیها و مسیر سایرها  
 و در جودها و سمودها و غوطه و سمودها) و روان ساخت ستارگان را. بر دام ساختن تسخیر ایشان  
 بر شمس و ستارگان. و در راه. و غوطه و سمود. و غوس و سمود آنها. یعنی مسخر امر خود  
 ساخت. بعضی را در یک فرمود. و بعضی را بر امر نمود. و بعضی را باط. پس فرود آید. و بعضی را  
 مساعد. یعنی لا روتنه. و بعضی را غنی و مامواق. و بعضی را ساعد و مساعد ساخت.

حکای و منها فی سنة الملائكة

(ثم خلق سبحانه لاسكان سمواته و حماره المصباح الاعلی من ملکونه خلقا بدیما من ملائکته ملائکهم فروع  
 لغامها و حشایم فوق اجوائها) پس خلق کرد خدای سبحانه. برای ساکن ساختن آسمانها. و حمارت  
 صفحه. یعنی لوح بالا از ملکیوت خود. خلق عجیب از ملائکه خود. بر کرد ایشان. فرجهای  
 طرق واسعه سموات را. و آسکند بایشان شکایا. و گنادر کسای فضای عالیه سموات را (و بین فجوات

تلك الفروج زجل المسبحین منهم فی حظار القدس و سقرات الحجب و سمرات المجد) و میان و مستهای  
 این فرجهای است. آواز تسبیح کنندگان ارایشان. و در حرهای قدس. و پردهای حجابهای ملکوت  
 و سر پردهای عزت و بزرگواری (و و راه ذلك الرجیع الذی تنسك منه الاسماع سبحات نور تروم  
 الا بصار عن بلوغها فقف خاشعة علی حدودها) و از پس آن صدای هایل. و زلزله و اضطراب که  
 میگیرد. از آن گوشها. اشراق توریست که باز. میگرداند دیدها را. از رسیدن آن. پس  
 می ایستد بیدها. متعجب و رانده شده. بر نهایت خود. یعنی آن ملائکه که به زجله تسبیح و تحمید خود  
 در آسمانها غوغا. و زلزله اندکند. اند. طاقت مشاهده آن انوار. ندارند (انتاهم علی سور  
 مختلفات و اقدار متفاوتات اولی اجنحة تسبح خلال بحار عزته) انشاء کرد ایشان را. بر صورتهای مختلفه  
 و اندازهای متفاوت. صاحبان پرها. کما قال تعالى (اولی اجنحة منی و نلت و رماح) شنا میکنند. در خلل  
 در باهای عزت او. و به نسخه دیگر. تسبیح میکنند. جلال عزت او را (لا یلتعلون ما ظهر فی الخلق  
 من منحه و لا یدعون انهم یخلقون شیئا معه عما انفرده به بل عباد مكرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرهم یسئلون)  
 بخود نمی بینند. و نسبت نمیدهند. آنچه ظاهر است در خلق. از صنع مانع تعالی. و دعوی نمیکند  
 که ایشان. خلق میکنند چیزی. با خداوند عزیز. از آن چیزها که معرود. و تنها است حادی عروجل  
 بخلق آنها. بلکه بندگانند. کرامی دانت شده. یعنی نمیکند برخدای بیخ. پس بر دست حری  
 بر زبان نمی آرند. و سخن پیش از سخن خداوند نمیکند. و ایشان بامر حق تعالی. عمل مینمایند  
 و خلاف امر نمینمایند (جعلهم فیها هنالك اهل الامانة علی و حیه و حلهم الی المرسلین و ادایع امره و توبه  
 و عصمهم من ریب التنبیات فامهم زانغ عن میل مرشاه) کرد داند ایشان را. در آنجا که هستند  
 اهل امانت بر وی خود. و بار کرد بر ایشان. بسوی پیغمبران. و دیههای امر و نبی خود را  
 تا آن و دینهای خیانت. بر پیغمبران برسانند. و نگه داشت ایشان را. از شک شباهت که آدمیان را  
 می افتد. پس نیست کسی. از ایشان عدول میکنند. و میل نمایند. از راه خشنودی. و رضای  
 او تعالی (و امدهم بقواید المونة و اشمر قلوبهم تواضع اخیایات الکیة) و امداد کرد ایشان را  
 بقایدهای نصرت و یاری. و اشمار کرد. دلهای ایشان را. فرو می و تخضع سکنت و خواری (و قبح  
 لهم ابوابا اذلالا الی محاجیده و نصب لهم منارا واضحا علی اعلام توحیده) و گشود. از برای  
 ایشان. درهای آسان و مطیع فرمان. بوصف کردن بزرگیهای حق. و نصب کرد برای ایشان. نشانهای  
 روشن. بر کوههای توحید او. و عرب. و امداد آن بود که بر سر کوه. آتش می افروختند. تا کم  
 شدگان راه برند. و در مناره و علم. عبارت از آن کوه است. پس هر نشانیه راه مناره و علم. کمند  
 (لم نشاهم موصرات الا تاء و لم نر یحلمهم غیب الایالی و الا یم) کران ساخته است ایشان را. گنایان کران  
 سازنده. و سوار میکنند بر ایشان. و از سوار بر پشت ایشان. تعاف الایالی و یم (و لم نرم لشکوک  
 بنوا زغها عن یمه ایمانهم و لم تعزک الطون علی معافدینهم) و بنیاد ساخت شکایا. بپادشاهای غده. بر عزت  
 ایشان. و عقاید ایشان. و از دحام و منازعت. نکرد گنایا. بر مواضع عقدین ایشان (ولا  
 قدحت قدح الا حن فیها ینهم و لا ستم الحبره ملاق من مرفقه ستم برهم و سکن من غده و هبة جلالت







و بدینهای خواست . و یا از راه اختلاف مقدس و مطالب است . و این دو در ملائکه نباشند . و گویند  
 و الناس اخفاء ای مخفیون . ( فهم اسرار ایمان لم یحکم من رزقه ذیغ و لا عدول و لا و لا قور )  
 پس ایشان . اسرار ایمان و طاعتند . می کشاید ایشانرا . از رزقه ایمان . میل نمودن از صواب  
 و نه کشتن از حق . و نه گردیدن و بیرون شدن . از راه عبادت . و نه سستی و نه ماندگی . در طاعت  
 ( و لیس فی الطباق السموات موضع اهاب الا و عایه ملک ساجد اوسع حافذ یزدادون علی طول الطاعة برهم  
 علما و یزدادون برهم فی قلوبهم عظما ) و نیست در همه طبقات آسمانها . موضع پوستی . محکرو بر آن  
 ملک است در سعده . پس نماینده است . در خدمت شایسته . می افزایند بر درازی مدت طاعت  
 و بحد در . بخداوند عزت . و می افزاید عزت پروردگار . در دلهای ایشان . بزرگی و عظمت را .

حکمتها فی صفة الارض و دحوها علی الماء

در حکمت این صفة است . در وصف زمین . و کسرا نیدن آن . بر روی آب . ( حکمت الارض علی مورد  
 امواج مستعجلة و ملح غار زاحرة تنظیم اوادی امواجها و تصطفق متفاضلات انباجها و ترغوزها کالنفحول  
 عند هبوبها ) . است و فرو برد . زمین را بر جنبش . و اضطراب موجهای آب باصوالت . همچو شتران  
 ر . و لجهای دریهای زحار . در خالی که برهم می خوردند . موجهای عظیم آن دریاها . و بهم میگویند  
 آبی بسیار دفع میکنند آن . و می انداختند کف . بر روی آب . همچو شتران تر . وقت هیجان شهوت  
 و سستی ( فضع جراح الماء المتلاطم لثقل حملها و سکن هج ارنماة اذ و طته بکلکها و ذل مستغنیاً  
 و تمکن علی بکرها ) پس خاضع گشت . و سر زبر افکند . سرگی آب متلاطم . از جهت کراتی بار زمین  
 و ساکن شد . و حال اضطراب او . وقتی که کام نهاد . و افتاد زمین . بر روی آب . بنیة خود . و بدین  
 حکمت . حصول کبریه . و حتی که غلبه بر آب . بدو شهای خود . همچو غلبیدن حیوان . بر جان  
 ( و صبح بعد از استعجاب امواجها صاحب مقهور او فی حکمة الثقل متقاداً اسیراً ) پس گردید آب . بعد از غوغا  
 و اضطراب موج او . ساکن و مغلوب گشت . و در دهنه طام خواری . سکون نهاده . و اسیر شده  
 ( و سکت از من مدحوة فی لجة تیاره و ردت من نحوه مأوه و اعتلاؤه و شموخ افه و سمو غلوائه ) و ساکن  
 گشت زمین . کمرده شده . در لجة زخار آب . و باز گردانید آب را . از نخوت کبر . و سر بلندی  
 خویش . و از بلند دانستن بی . و علو سرگی . و تجاوز از حد خویش ( و کمنه علی کله جریته فهمد  
 بعد از قاته و لید بعد زحان و تبانه ) و بیست دهان آب را . بر امتلائی جربان او . پس آرایید . و فرو  
 نشست . بعد از سبک سربها . و طیش نمودن . و جسد بزمین . بعد از بخت و برجستن ( فلما سکن  
 هج الماء من تحت احکافها و حمل شواحق الجبال الذخ علی اکشافها فجر بشایع المبون من هراب  
 بره و هرفهائی مهوب بردها و اغادیدها ) پس چون ساکن شد . اضطراب آب . از زیر اطراف زمین  
 و بار کرد . کوههای بلند سر کشیده را . بر دوشهای زمین . شکافت چشمهای آب را . از پیش پینهای  
 کوهها . با زمین . و بر آگنده ساخت . آن چشمها را . در بیابانی که در . و در شکافهای زمین  
 ( و بعد از حرکتها بر آبسان من جلا میدهها و ذوات التناخیب التهم من صباخیدهها ) و بی تفاوت  
 و یکسان سکود . حرکات زمین را . نگره های لکر انداخته فراهم آمده . از قطعه های سنگ سخت

و کوههای نزدیک سر کشیده . با سبک ( فکنت من انیر یروپ الحیب فی قمع ابیه )  
 و قطعه های مشربیه فی جویات خیابانها و در کوهها اعتناق سهول الارضین و جراثیمها ) پس ساکن  
 شد . زمین از خشش . و مع سکرفت کوههای کرال . در قطعه های حرم آن . و فرو شد در انحراف  
 زمین . قطب کفنده . در رختهای دماغهای آن . و سوا شدن آن کوهها . بر گردنهای هموارهای  
 زمین . و بلندیهای آن ( و فصح بین الجو و بینا و اعد الهواة متشکلاً لکنتها و اخرج الیهما اهلها علی  
 تمام مراقها ) پس بکشد میان هوا . و میان زمین . قضای فراخ . و مهیا نمود هوا را . برای نفس  
 کشیدن ساکنان . و بیرون آورد زمین . اهل آنرا . بر تمامی منافع . و محتاج آن ( ثم لم یبع حرز  
 الارض الی قعر مباء المبون عن روابیها و لا یجد جداول الارض ذریعة الی بلوغها حتی انشأ لها لکنة  
 بحساب محی موانیها و تخرج نباتها ) و بعد از آن . رها نکرد . زمین بی گیاه را که قاصر است  
 آبهای چشمها . از بلندیهای و پشتهای آن . و نمیداد جد و لیس . و تیار زمین . طریق رسیدن  
 بر فراز آن . تا آنکه ایجاد کرد . برای آن زمینها . آبی که در هوا . پدید آید . و مرده آن زمین را  
 زنده گرداند . و گیاه آن برویاند ( الف غمامها بعد افتراق لحه و تباین قرعه حتی اذا تمحضت لجة المزین فی  
 و انزع برقه فی کفنه و لم یتم و میفه فی کتور و بیه و متراکم سحابه ) بهم آورد . ابر آنرا . از تفرق بارهای  
 درخشان آن ابر . و تبیین قطعه های پراکنده آن . تا آنکه چون چنیده شد . معظم ابرهای سفید . در آن  
 ابر . و در حین برق آن . در جوانی آن . و بخور سرد در خشدن رقی . در ابر بزرگ . و انبوه بره  
 نشسته آن ( ارسله سبحانه لیکاف قد استعبد به نیر به الخوف و در اها صیه و دفع شایعه ) و بر آب  
 ابر . مانند و یسان . سوی زمین آویخته است ( و حریت الناقة لنبها استخرجت لنبها ) فرستاد  
 در اینوقت . آن ابر را بر زبان . تدارک کفنده . بعضی بعضی را . نزدیک شد . زمین هیدب . آن ابر  
 میدو شد . و بیرون می آورد . باد جنوب . بارانهای آنرا بد فسات . همچو دو شیدن شیر . از پستان  
 حیوانات ( فلما الفت السحاب برک و اتیهها و بساع ما استقلت به من العباء المحمول علیها اخرج به من هوامد  
 الارض الثیبات و من زعر الحیال الاعشاب ) پس چون انداخت . ابر سینه خود را . همچو شتر بر بار  
 که سینه بر زمین نهد . و رها کرد . گراتی آنچه . برداشته است آنرا . از باری که بر او محمول است . پس  
 بسازید . و آب بریزانید . بیرون آورد حق تعالی . بآن از زمینهای خالی . اقسام و نباتها . از سبزه  
 و شجر و نم . و از کوههای خشک . گیاههای تازه و تر ( فی تسبیح برینه و یاضها و زدهای عاب البسته من ربط  
 از ابرها و حلیه ماسمعت به من ناضر اتوارها ) پس زمین . بهجت و شادی میکند . برینت مرغزارهای  
 خود . همچو زنان با زیور و جلال . و تکبر و خود نمایی میکند . با آنچه پوشانیده است . او را ابر  
 و باران . از چندرهای شکوفهای رختان . و از زیور آنچه . آویخته شده است بآن . از کلهای تازه و خرم  
 آن . و در بعضی نسخها و تمطیه به شبنم است . یعنی غلوط شده است ( و جعل ذلک بلافاً للثام  
 و رقی لایسما و خرق المصح فی قفها و فدا لک کین من حواله صرافها ) و سکرت داید . و رزق  
 . با پس . آن سبک و ابرها را . نوشته را . برای آید . و روزی برای چهار بیان . و شکافت راههای  
 فراخ . در اطراف زمین . چه در کوهها . و چه در هموارها . تا هر جا آمد و شد نماید . و بر پا کرد



تشیب و اثرهای بند از بخور و جلال برای روندگان در حاد های راهها . تا آن علامات . راه  
 صرف و بلاد برید ( فلما مهد ارسه و عدا صره احتسار آدم علیه السلام حجرة من حقه و حمله اول جفته  
 و اسكه حنه و ارعد فیه اكاه ) پس چون . عهد کرد زمینی را . و نافذ ساخت امر خود را . احبب  
 نمود آن را . رکزیده از خلق خود . و هرگز دایه او را . اول آفرینش حلائق . و ساکن ساخت  
 او را . در پشت خود . و فراخ ساخت . برای او . خورشدهای بیکو و لایق ( و او عریایه فیه نهاده  
 عه و اعلمه انی لا اقدم علیه الترض لمصیته و الخ طرة فزانه فقدم علی ما نهاده عه موافقه لسان علمه )  
 و سطرش کرد . بسوی او . در آنچه نمی کرده بود . او را از آن . یعنی اکل شجرة جنت . و گفته اند  
 در حث و انچه بود . و گفته اند کده بود . و اعلام کرد . او را که در جرأت رآن . تعرض بمصیبت  
 و . و بحیث عزت او است . پس اقدام نمود . و آنچه از آن می فرمود . برای رسیدن . و موافق شدن  
 . علم حقایق . که از پیش تعقیق . تا آن گرفته بود ( و بهیضه بعد التوبه ایمر ارسه بسله و لبقیم الحجة  
 عن عباد ده ) پس فرود آورد . خدای عز و جل آدم را . بعد از توبه . تا معمور کرد داند . مثل  
 و در یاب او . زمینی و بلاد خویش . و بر وی کرد . حجت او . و بجهاد خویش ( و لم یجملهم بعد ان قصه  
 تب یوکر عظیم خضر بویته و وصل بیه و بی ممر فیه ) و خالی نگذاشت . عباد را . بمسار آن که فاض  
 کرد . آن را . بسوی خود . از آنچه بکند . و کند رایتان . حجت پروردگاری او را . و اتصال دهد  
 بر ایشان . و بر سر معرفت حق تعالی ( بل تعهد هم بالحج عن السن الحرة من ادبته و منجلی و دایع  
 رب لا فیه فقره ) بلکه نماید عباد نمود . بجهت آنکه فرستاد . و زمانهای رکزیدگان از پیغمبران . یکی  
 حداد بگیری . و حاملان و دیهت های بیامهای او . قرن بعد از قرن ( حق تعالی بیست و یک مرتبه علیه و آله  
 حنه و حق انقضه و برده و دره ) تا تمام شد . بهی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم حجت او . و رسیدن بابان  
 مدبریت و تحویب . و موافقت او ( و قدر الاثر فی فکرها و قلها و قسهها علی الصبق و السمة فعدل فیه )  
 و تقدیر کرد . و ربه را . پس بسپرد و کم . کرد انید آرا . برای سدگان . و قسمت کرد . بنیکی  
 و فراخی . پس عمل کرد در آن ( ایمنی من اراد انیسورها و مسمورها و لیجتر بدلك الشکر و الصبر من  
 صیبت و فقیهه ) نایب نماید . هر که خواهد . باستانی روزی . و دشواری آن . و بیار نماید آن . شکر  
 و صبر را . از توانگر و فقیر ایشان . یعنی به بند . توانگر شکر میکند . و فقیر صبر میکند . و به ( ثم  
 قرن سمعها عقابیل و قبا و سلامتها طوارق آفتاب و عرج افراحها عصص از احها ) پس . مقارن ساخت  
 . فراخی از زاق . بقری فقره و وقفه آرا . و سلامت از زاق . آفتابهای ماکهانی آرا . و بکشد کبهای  
 شادمانی آن . غصهای عمهای که کبر آرا ( و خلق الاآل لظالمها و قصرها و قدها و اخرها و وصل  
 موت اسامها و وجهه حلقه لاشدها و قضاها لمر افرانها ) و خلق کرد . دهنهای احماد را . پس درار کرد  
 و کوه کرد . و تقدیر و تاجیر نمود در آن . و بود کرد عزمك . سبها و بواعث آزارها . از آفات و امراض و قتل  
 و کرد بدست خدا . کشته و بسمهای آجال آدمیان . همچو کشته شدن دلو از جبه . و برنده و بسمهای محکم بافته آن  
 ( و من سبب المصیرین و تحوی الممتحنین و حواطر رحمة المصون ) دایمی سراز صیرهای آمان  
 که بهیست . و حقد و ابرار خویش . و در آن که حسن . پوشیده گویند . بایار خویش . و از حاضر و

و فکر دکانها . تا آن رجح میکنند . یعنی اندازد در دل . فوله . بعدین و رحمتا لمن لا یغیبه ( و عقد  
 عریقات البقی و سارق ایمان المصون ) و از آنچه منعقد میشود . در حسن از عریقیهای بقی . و ثبات  
 بینها . و از مواضع دزدیده و کسر بدین بنگهای دیدها . سوی اشباه ( و ما سمت اکل الفیوت و عینان  
 العیوب و ما سمت لا سترافه مصانع الاستماع ) و کس و قایه جبر . و پوشش آن و . . . یعنی و آنچه  
 در رکزیده است آرا . و کجدهای دلهها . و تار یکهای قمر جهای عیبا . و آنچه کوش . فرا  
 داشته است . از برای دزدیدن آن . جاهای کوش داشتن کوشها ( و مصایف الدار و مشاقی اموال و رجح  
 خبی من المولیات و همس الاقدام ) و مواضع نامشان موران . و حلیهای رمنشان حیدکان  
 و کردگان . و از کردار بدین آوازه های با آه و ناله . از مادران که کس کرده فرزند و له از غم . و آواز بهار  
 قدمهای رویدگان ( و منهیح الشجرة من ولائع غلب الاکام و منقوع الوحوش من غیر ان الجبال و اوديتها  
 و محبت بعموض بین سوق الاشجار و الحیثا ) و از حی کشوده شدن میوه . از مداحل علاقهای  
 آسینهای درختان . و از جای مکس راندن و خوش از خود . در غارهای کوهها . و وادیهای آن . و از مواضع  
 بهمان شدن یشها . میان ساقهای درختان . و پوستهای آن ( و ممرز الاثر من الاثار و محط  
 الاشیاع من مسارب الاصلاب ) و از جای فروردن برکها . از شاخها . و از مکان فرود آمدن صندهای  
 آیدیه بخون . از مواضع روان شدن آن . از صلهها ( و ما شاة العیوم و ملاحها و درور قنصر السحاب  
 و منراکها ) و از ابرهای برآمده در هوا . و هم پیوسته آنها . بای جای می پیوستن آن . و از برزاق شدن  
 فطرهای سعاب . در موضع تراکم . و اجتماع آن ( و ما نسق الاصابیر بذیولها و نعو الاقطر بسبواها )  
 و از آنچه میباشند . کردارها . بدامنهایی خود . از خشک و حاشاکه محرا . و غیر آن . و آنچه نحو آن  
 میکنند . بارانها بسپهای خویش . از بنبها و آثار مزارها . و مانند آن ( و عوم بسات لا أرض  
 فی کتبسان الرمال و مستقر ذوات الانجحة بذری صاحب الجبل و تبرید دوات المطق فی دیاجر الاوقار )  
 و از فرورفتن . و سپردن حشرات زمین . در درون پشتهای ریخته ها . و از قرارگاه مرع صاحب  
 دل و بر . بر باندیهایی سرهای کوهها . و از باز گردانیدن . و سرانیدن خدا و دار بقی از . مرعها  
 در تار بکبهای آشیانها ( و ما اوعه الاصداف و حصت علیه امواج الحار و ما عیشة سد فلیل او در  
 علیه شارق نهار ) و آنچه فراسر گرفته اند . آرا و دقهها . از لای و کوهها . و حصانت و تربیت  
 آن کرده است . موجهای دریاها . از مثل غبر و سایر اشیا . و آنچه پوشانیده است آرا . طلعت شب  
 باوشیده است بر آن نور . روز صاحب ضیاء ( و ما انقبت علیه اطاق المیاخیر و سبحات النور ) و آنچه  
 وارد گردد . بر آن از غلب هم . طبقات ظلمتهای شب و دیمور . و روشهای اشراق نور ( و ازکی حطوة  
 و حسن کل حرصکة و رجیع کل کلمة و تحریک کل شفة ) و نشان هر کام آرد و ندکان . و تار پنهان  
 هر حرکتی . از جنبندگان . و تردید هر کله . بر زبان گویندگان . و تحریک هر لب در سخن . و غیر آن  
 ( و مستقر کل نسمة و منزل کل درة و هاهم کل نفس هامة ) و از قرارگاه هر آفریده . و مقدار وزن هر مورچه  
 و آوازه های بهمان هر نفس . اندیشه کده ( و ما علیها من ثمر شجرة و ساقط ورقة او قرارة صفة او خامة  
 تم و صفة او شاة حلق و سلالة ) و از آنچه . بر روی زمین است . از میوه درختی . یا یکی افتاده . یا











و بر سر او دست خویش و لشکر زند بر او بیای خویش و منع کند از شیر و قلع خویش  
(لایزال یلاؤهم حتی لا یبقوا منکم الا ناضاً لهم او غیر ضایع بهم) و چو نه باشند بانها در مقام اعلان  
و ممانعت نکند از کسی بجا مگر نافع باشد برای ایشان یا لا اقل ضرر نرساند ایشان  
(ولا یزال یلاؤهم حتی لا یبقوا منکم الا ناضاً لهم) الا مثل انصار البید من ربه و صاحب من مستحب  
و محبت باشد بلا وقت ایشان رشتا تا آنکه نباشد انقسام کشیدن و داد ستادن یکی از شما  
را بشا مگر مانند انقسام کشیدن باشد ز خداوند خود و همراه تاج از کسی که متبوع و مخدوم  
و است هیچ نیاید از جنای او می کشیدن و بر سلوک ناصواب او را عتاب نمودن (تد عابکم  
ممنهم شوه محبة و فمما جاهلیة لیس قیاساً هدی و لا علم بری) وارد میشود بر شما فتنه ایشان  
در دینی که رشتن مسرا و رسیدن به راه است از غیر او و در حالتی که قوچهای جاهلیت اند هر طرف  
آزاد قتل و قارت یا ظلمتی است همچو ظلمت جاهلیت قال تعالی (قطع من اللیل) نیست در آن فتنه  
و سیارات علامات هدایت و نه فتنای ظاهر که دیده کردد و بآن راه یافته شود (نحن اهل البیت منها  
نعمه نولساقیاد عات) ما جاهلیت و سالت از آن فتنه و کنایه و از آن بیهوشکاریم و یسقیم  
در آن نه خوانندگان مردم بخویش و طریق حق [علی الظاهر و البیان] از قی و خوف ظالمان  
که در سر و جهان (تفرجه الله عنکم کفریح الاذیم بمن یسومهم خسفاً و یسوقهم عنفاً و یسقیم بکافر  
مصره لا یطعمهم الا السیف و لا یملهم الا الحوف) پس بعد از آن بکنایه خدای تعالی و بردارد از شما  
آن فتنه و لاراه همچو جدا کردن پوست از تن حیوان بدست کسی که ایشانرا خواری و ستم رساند  
و قهر و عتاب براند و جام بر صورت خنجر از زهر آسمانند بخت ایشانرا هیچ چیز معسر شمشیر  
و عتاب اب و به شدت را هیچ لباس معسر بلاس خوف و بیم (فعد ذلك تودقرین بالذی  
و ما یفیه لور و نقی مقاماً واحداً و لو قدر جزر جزور) پس در اینوقت و ایحالات و این فتنها  
و مصیبت آن و حکمه و قرین معنی دین و آنچه در آنهاست آنکه مرا به بخت در یک مقام  
هر چند قدر غیر دینی باشد یعنی اسکر دنیا و مافیها در دست ایشان باشد بدهند تا شاید  
مرا ساقی بختند هر چند اندک باشد (لا قبل منهم ما اطلب الیوم بعنه فلا یطوئیه) تا شاید قبول  
حکم را نشان آنچه بطلب امروز بعضی از آن و بمن نمی بخشند آنرا یعنی اطاعت و متابعت  
و بی شک و گمان اسکر قریش و آنحضرت را بعد از آن سختها و مصیبتها و هر چه مریح زمان جانی  
میدهند در پای او میطلبند و زاری می نمودند تا امارت ایشان اختیار نماید و ذلك ظلم وعدوان  
و کفر و طغیان و قتل و قتل و قتل و غنای از روی جهان بزداید و از آنچه مشهور است که  
مروان بن محمد آخر ملوک بنی امیه و فقی که در لشکر خراسان و عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را  
دید و او قاید آن لشکر بود گفت ای کاتب بد این جوان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در تحت  
پیش بودی و مردم در امر آنحضرت بر چند طبقه بودند اما ارباب دین و تقوی و طالبان علم  
و هدی و مومنان که پشته آرزوی آن حضرت داشتند و تا قیام قیامت دارند و اما مستضعفین  
و معلومین هم مومنان که آرزوی آنحضرت داشتند و تا مدت و شبعت و حسن تدبیر و علو مراتب

خویش جفای روزگار و شر اشرار و فرو نشاند و اما ارباب بخت و محبت آرزوی آنحضرت  
میکردند تا غسان حکومت و امارت خویش باو سپارند و دمار از روزگار دشمن نایکار بر آرد  
و اما ارباب دولت مغلوب و صاحبان حکومت منکوب مثل بنی امیه آرزوی آنحضرت میکردند  
تا خود را تسلیم وی نمایند و بذیل عنو و صفح او مثبت میکردند و از مصیبت و بلا برهند چنانچه  
از مروان نقل میکردیم

خبر و من خطبه له علیه السلام

(فتبارک الله الذی لا یبینه بعد الهم ولا یبانه حدس الفغان) پس بزرگو و بزر است معبود بحق آن  
خداوندی که غیر سد باو یعنی بادرک ذات و صفات کمال او و همتای بیده و در نمی یابد او را قطبهای  
ذکبه (الاول الذی لا غایه له قینتی ولا آخر له قینتی) اولی که او را نه پایانیست که منتهی مسکردد  
و نه آخری که منقضی مسکردد بدین

خبر منها فی وصف الانبیاء علیهم السلام

(فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرهم فی خیر مستقر) پس بامانت نهاد حق تعالی انبیاء و قائدان  
هدارا در قاضیترین موضع امنی که اصلا باه عاقلیند ایشان باشد و قرار داد ایشانرا در بهتر قرار  
گاهی که ارحام امهات طاهره ایشان باشد (تأمنهم کرایم الا صلاب الی مطهرات الارحام کما فی من سلف  
قام منهم بدین اقل خلف) نقل کرد ایشانرا اصلا بکریمه ارحام مطهره و هر وقت که بگذشت از ایشان  
پیشروی بخوار حضرت غار قیام نمود بدین خدای از ایشان جانشینی با سر پرو و دکار (حتی  
انضت مسکرامه الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل المسادن منیا و امر الاثرومات  
مفرساً) تا رسید مسکرامت خدای سبحانه به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کشید توبت نبوت  
با آنحضرت پس بیرون آورد او را از بهترین مدنها و قسبا از جهت منبت یعنی جای روئیدن  
و عزیزترین اسلها و فلسها از جهت مفرس یعنی جای درخت نشاندن (من الشجرة الی مدع منها  
انبیاء و احبب منها امناه عتره خیر العتر و اسرته خیر الاسر) از درختی که شکافته است و پیدا مسکرده  
از آن دوخت پیغمبران خود را و بر مسکرده است از آن امینان خود را غالباً امراد شجرة  
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام باشد عزت آنحضرت بهترین عزتهاست یعنی ذوبنها و قوم او  
بهترین قومها از دیگر ائم انبیاء [روی انه صلی الله علیه و آله قال سادة اهل المنبر سادة اهل الدنیا  
انا و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و ایضاً قال ان الله اصطفی من العرب مدناً و اصطفی من مدین  
فی النضرین کنانه و اصطفی هاشماً من فی النضر و اصطفی من فی هاشم] و شجرة خیر الشجر فیست فی حرم  
و است فی کرم لها فروع طوال و ثمره لاتزال و درخت نسب او بهترین درختهاست که رسته و در حرم  
محرم و بلند گشته و قد کشیده در حدیقه مجد و کرم آرا شاخهای دراز است و عالی و میوه که رسد  
دست هر کس بآن از بزرگوارانی (فهو امام من اتق و بصیرة من اهدی سراج لم ضوئه و شهاب مطیع نوره  
و در برق لمه) پس آن حضرت پیشوای کبیت که تقوی و وزیده و بیانی کبیت که براه پنا کردید  
جراغیت که در خفاست و روشنی آن و ستاره ایست که در خفاست نور آن و آتش زده ایست



که برق است . شمس شرور ( و سیرت القصد و سیرت الارشد و کلامه الفصل و حکمه العدل ) روشن او  
 در روست . از دو طرف احوال و تعاریف . و عادت او . صواب و سداد . و کلام او . جدا گنده است  
 میان حق و باطل . و حکم او . محض عدل و سداد ( ارسله علی بن هرون من لرسلی و هموة عن العمل و عداوة  
 من الایم ) فرستاد او را . خدای عز و جل . بر زمان اختطاع پیغمبران . و وقت لغزش عالمان از عمل  
 و جهالت و نادانی ایشان ( اعملوا بحکم الله علی اعلام ینه فالطریق نهج بدعوالی دار السلام و انتم فی دار  
 مستغنی عن مال و فراغ ) عمل کنید . رحمت کند . خدای بر شما . بر طریقه انشائهای واضح و هویدا  
 پس . در این و راستست . میخواند شمارا . به دار السلام . یعنی پشت و نیم عقی . و حال آنکه شما  
 در برای استاید . یعنی خشنودی خواست از حق تعالی . بر مهلت و فرصت و فراغی . پس از خدای  
 عبور حشودی . نمید . چندانکه از این جهان . بیرون نرفته اید . و تدارک قصیرات خویش . نمائید  
 چنانکه در دست . در چنگ دارید ( و الصحف منشورة و الاقلام جاریة و الابدان صحیحة و الالسن مقلنة  
 و الیوة مسموعة و الاعمال مقولة ) چندانکه نامه های اعمال . پهن گرده شده است . نه پیچیده اند  
 و هر آن سهیده . و قلمهای کاتبان اعمال . روانست . قلم نیکنده اند . و دست نهکشیده . و  
 بهر صحیح است . کار میز و نیک کردن . و زانهار و انست . هنوز پسته نشده است . و توبه مسموعست  
 و عهدها مقبولة . پیش از آنکه حسرت خوید . و تدبیر بیاشد . و انکشت ندامت مسکزید . و چاره  
 بدست یسار

خبری د . است از کس بزرگ عمر صاحب کشت در بیکار  
 و بوسه دایم چه سود چون بدست نواسته بود

و من حسیله علیه السلام

( بنه و الناس ضلال فی حیرة و خابطون فی فنة قد استهوتهم الاوهاء و استزلهم الکبراء و استخفتم الجاهلیة  
 جهلاء ) فرستاد . حق تعالی آنحضرت را . و مردمان گمراهان بودند . در حیرت و سرگردانی  
 و کام می انداختند . هر جا رسد . از راه و جاه . در فتنه و حیرانی . تحقیق از راه . برده بود ایشانرا  
 و روی باطل . و انزائیده بودندشان . از طریق مستقیم . بزرگان و پیشوایان مظل . و سبک ساخته بود  
 سوی طاعت خود ایشانرا . جاهلیت جهلاء . یعنی سخت جاهل ( حیار ی فی زلال من الامم و بلاء  
 من الجهل فبالع صل الله علیه و آله فی اصبحة و مضی علی الطریقة و دعالی الحکمة و الموعدة ) در حالی که  
 جوان بودند . در اضطراب افتاده . از کار خود . و در بلاء مانده . از دست جهل خود . پس بمسأله  
 و آنحضرت [ ص ] در نصیحت خلق . و مسکذشت بر طریقت حق . و خواند بسوی دانستی و صواب  
 و صحبت اولی الالباب .

و من خطبة له علیه السلام

( الحمد لله الاول فلاشی قبله و الآخر فلاشی بعده و الطاهر فلاشی فوقه و الباطن فلاشی دونه ) حمد خدا را  
 که اول انبیاء است . هیچ چیز . قبل از او نبود . و آخر انبیاء است . هیچ چیز . بعد از او نیست  
 و آشکار است و غائب . هیچ چیز لای او نیست . و پنهان است و دانا . و موطن انبیاء . هیچ چیز

از او . نزدیکتر نیست .

خبر نبی . فی ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله

( مستقره خیر مستقر و منبته اشرف منبت فی مسادن الکرامه و محاهد السلامة قد صرفت محو افتد الا برار  
 وثبت الیه ازمة الابصار ) قرارگاه او . بهترین قرارگاه است . یعنی همگه مبارک . و موضع رویتن او  
 شریفتر موضع نیست . یعنی مدینه طیبه و علی ماقبله رسته شده . در مدینه های کرامت . و آرامگاههای  
 گسترده شده . برای سلامت . تحقیق که گردانیده شده است . بحسب او . دلهای نیکوکاران . و میل  
 داده شده است . بسوی او . غنای دجهای مؤمنان ( دفنیه الضمان و اطباء التواریخ و الحسب اخوانا  
 و فرقی به اقربا ) دفن کرد و میرانید . حق تعالی او . کینه های دیرینه از سینه ها . و خاموش بگردانید  
 آتشهای عداوت در دلها . الفت داد او . برادر ارا . در طریقه ایمان . و قال الله تعالی ( انما المؤمنون  
 اخوة ) و جدائی افکند او . میان انبیاء و اقربان . باسلام و عدم اسلام ( اعزبه الذلة و اذل به النزة کلامه  
 بیان و مسته لسان ) عزیز گردانید او . مذات مؤمنانرا . و ذلیل گردانید او . عزت کافرانرا . کلام  
 او بیانتست . و خاموشی او زبان . چون سخن حکند . احکام دین و ملت . و مصالح دنیا و آخرت  
 بیان گرداند . و چون خاموش باشد . مجاری احوال . و حکایم اطوار او . طایبان تهذیب اخلاق  
 و تکمیل نفس را . از مکارم صفات . و شرایف حالات . خبر دهد . و گفته اند . یعنی چون آنحضرت  
 امری ووضی . مشاهده نماید . بر آن انکار نکنند . در حکم قول بصحت . و اباحت آن باشد .

و من کلامه علیه السلام

( ولئن اهل الله الظالم فلن یفوت اخذه و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشجاعت من مساع دینه )  
 اگر مهلت دهد . خدای بسیار ستکار را . پس البته هر کس . بیرون رود . از جات مؤاخذه  
 و عقوبت او . و خدای عزیز مقرر شده است او را . بر هر طریق او . و کویا سر راه . و او گرفته است  
 تا هر وقت شده . او را ناکاه بگیرد . و در شکستجه کشت . و منظر است بموضع غصه و اندوه . زکبری او  
 غریب حلقش . سخت بگیرد . تا آب دهن در کاپش . از غصه بشکند . و مجال مسکذر نیابد . و آدمی  
 در غمهای سخت . و مصیبتهای بزرگ و اعذا ناه منبها کوی او پسته شود . و آب دهن فرو نشود ( اما  
 و الذی نفسی یدید لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لیس لانهم اولی بالحق منکم و لکن لانهم اهل ماطل  
 صاحبهم و ابطائکم عن حق ) بحق آن خداوندی که جان من . بدست او است که هر آینه . غالب خواهد  
 آمد این قوم . یعنی اصحاب و مساویه بر شما . نه از برای آن که ایشان . سزاوار ترند بحق . از شما  
 بلکه برای تشافتن ایشان . بنصرت باطل صاحب خود . یعنی مساویه و دیر خیزدن شما . و کامل  
 نمودن از نصرت حق من ( و لقد اصیبت الایم تخلف ظلم رغانها و اصیبت اخاف ظلم رعیتی ) و هر آینه  
 خفیف گشته اند . انبیاء و رعیت . و بزرگان از خدایان و اولیای خود . و من گشتم میترسم از ظلم  
 رعیت خود ( استمرکم صوب ) قهر و او اسم که فاسم و او دعوی که سر او جهر و او فاسم و او  
 و اصیبت اصیبتکم فم قاتلوا ) خواندم شمارا . به بیرون رفتن ظالم دشمن . و زوال  
 شما . زوایر و واعظ . بشدید . و خواندم شمارا . به و آشکارا احث بگردید . و صحبت







بر مردم قند ساخته باشد و نا آنگه باشد . انصار و داد خواهی یکی . از شما . از یکی از ایشان . همچو  
 انصار بنده . از مولی . یعنی شتاند . هیچ داد خویش . ارطم ایشان گرفت . و انتقام خود . از ایشان  
 نکشد . هرگاه حاضر شود مولی . اطاعت کند او را . و هرگاه غایب گردد . عین کد او را . و نیارد  
 شکایت خویش . بر روی او گفتن . و داد خویش از او خواستن ( و حق یکنوا عطا می نماید ) احکم  
 ما لله ظان اما کافه بسافیه قاتلوا و ان ایتلیم قاصروا فان العاقبة للمتقين ) و تا بوده باشد . بزرگتر شما  
 در آن دولت و منه . در روی سخن و ابتلا . نیکوتر شما . بخدای عزوجل در کان . پیروزین و اعتقاد  
 و ریت جنای آن قوم . و نامساعدی زمان . با اختیار و صلحای آن عهد . بر دانیان پوشیده نیست  
 و ظاهر و معلومست که در هر عهد و هر زمان که اشرار . علی میکنند . و اختیار شریف کردند . حال این  
 شد . خدای عزوجل . عباد خود را . از چنین فتنه . در امان عفو . و رحمت خویش دارد . پس اگر  
 در آنوقت . پیار و خدای عزوجل . بتسلط و خویشتن . قبول کنید . و اگر مبتلا گردید  
 به . و انتظار ببرد که جهان کفران . و احوال سرگردانست . و وزیر آگاه بدستی . عاقبت  
 و فلاح حاکم . امتحان است .

حزب من خطبه له علیه السلام

( محمد علی ما کان و نستنبه من امرنا علی ما یكون و نأله المسافة فی الابدان کانسأله المسافة فی الابدان )  
 حمد یکبار . بار . هر چه بود و گذشت . و استعانت میجویم . از امر خود . بر آنچه خواهد بود  
 و مسأله یکبار . زانو . عاقبت در دنیا را . همچنانچه مسأله . یکبار . از او . عاقبت در دنیا را . و بی شک  
 و حلال . اهنم و اعتسای مؤمنان . بعاقبت دین و اعتقاد . از عوارض اختلال و فساد . بیشتر است  
 راهمه . ایشان . بعاقبت بدن و اعضاء . از ورود امراض و آفات ( اوسیکم بالرضی لهذه الدنیا النار که  
 حکم و ان نعوذ از کما و الملیة لأجسادکم و ان کتم بحیون تجدیدها ) و صیت میکنم . شمارا بزرگ  
 بی دین که آن . ترک کرده است شمارا . هر چند شما . بخوابید که شمارا ترک کند . و گه گنده است  
 کالهدی شب را . هر چند شما دوست دارید . تازه گردانیدن آنها را ( فانما منکم و منکم کافر  
 سلکوا به الاکابر هم قد قطعوا و اما علما فکانهم قد بلغوه ) پس بدستی که مثل شما . و دارد بی  
 و گذشت از آن . برای غنی . همچو فوج مسافرانست که میروند برای . پس گویا ایشان . بخیف  
 آن راه قطع گردانند . و قصد سرگردانند نشانی را . که از دور بیناید . از مثل کوه . و مانند آن . پس  
 گویا ایشان . بآن رسیده اند . و آن راه نزدیک بریده اند ( و کم عسی الجری الی الفسایة ان یجری الی السباحی  
 یلغها و ما عسی ان یسکون فساء من له یوم لا یسدوه و طالب حثیت یجدوه فی الدنیا حتی یفارقها )  
 و چند شاید . و آمده بنهایت و مسافتی . براند مرکب خویش . بآن نهایت . تا برسد . یعنی چه زود  
 میرسد آدمی . بنهایت عمر . چون همه جا . مرکب سبک سیر خویش . میراند . و چه شاید . بجای  
 کسی که او را . در روی باشد که از آن . در گذرد . یعنی روز اجل . و طمانی سر بر باد . یعنی موت  
 در حد و کند . و براند او را . در طریق دنیا . تا از دنیا مفارقت کند . یعنی هر کرا . اجل مقدر است  
 و بر سر عت تمام . او را از این جهان . بیرون میرد . و منزل زندگانی . بر او قطع میکند . عفر بستان

جهان . رسیده است . و از اینجهان . جدا مانده . اجل او در در آمده است . و زمان مهلت و عمل  
 سر آمده ( فلانفسوا فی الدنیا و فخرها و لا تهبوا بزینتها و نعیماها و لا تخرعوا من خیراتها و تسب  
 فان من زینتها و فخرها الی انقطاع و زینتها و نعیماها الی زوال و خیراتها و یوسفها الی خاد ) پس رغبت و خواهش  
 میکند . در عر دنیا . و فخر آن . معص و خود بین مگردید . بزینت و نعیم آن . و خیر مگردید ریحی  
 و رنج آن . زیرا که عز و فخر آن . روی باقطع دارد . و غریب منقطع شده است . و زینت و نعیم آن  
 روی بزوال دارد . و غریب زایل گشته است . و سختی و رنج آن . روی تمام شدن دارد . و غریب  
 تمام شده است ( و کل مدة فیها الی ایتها و کل فیها الی فاء ) هر مدتی و زمانی در دنیا . روی باتها  
 دارد . البته منتهی میگردد . و هر زنده در آن . روی خنثا دارد . البته میرد . و از ابدان . فانی گردد  
 ( اولیس لکم فی آثار الاولین من دجرو فی آتاکم المنضین تبصرة و منعرا کتم معلول ) آیه و نیست شمارا  
 در آثار اولیان که از ایشان . در روی زمین باقیست . عبرت و از دجاری . و در پدران شما که گذشته اند  
 و از ایشان نام و نشان . پیداست . یسائی و اعتباری . اگر باشید مقلان . و فهم میکنند کان ( اولم  
 تروا الی المنضین منکم لایرجعون و الی الخلاب الیاقین لایقون ) آیا ندیدید . بسوی گذشتگان شما که باز  
 نمیگردند . و بآنان که جانشین اند . و باقی مانده اند که باقی . نمیمانند ( اولستم ترون اهل الدنیا یسبون و یسبحون  
 علی احوال شی فیت یکی و آخر یزنی و صریح منسل و عاید بود و آخر یضه یجود ) آیا و نمی بینید  
 اهل دنیا را . شام و صبح میگویند . بر احوال مختلف . یکی مرده . و بر او میگویند . و دیگری را  
 در مصیبت میت . تزیین میدهند . و دیگری از پای افتاده . مبتلا بلا شده . و دیگری بربدت مرید  
 آمده . او را میرسد . و دیگری جان میدهد . و رخت از جهان قسا . بیرون میرد ( و طالب دنیا  
 و الموت یطلبه و غافل و لیس بمنقول عنه و علی اثر المسائی ما یضی الباق ) و یکی طالب دنیا است . بطلب  
 و سی مشغول . و موت طالب اوست . و در جستجوی او . و یکی غافل است . از ریب زمان . و حوادث  
 الیم . و از خداوند عالمیان . و خداوند از او . غافل نیست . و بر او ماخیزد . گذشتن باقی . ماضی گذشت  
 و رفت . و باقی نیز از بی . میروند و میگذرد ( الا قد سر و احادهم القات و منفس الشهوات و قاطع الاغنیات  
 عند الساوره للاممال القیحة ) پس یاد کنید . و بران کننده قتها . و ناخوش کننده خواهش  
 و قطع میکنند آرزو هارا . که آن مرکب . نزد کشیدن . و برجستن بکارهای دشت . و افعال ناشایست  
 ( واستنبوا الله علی اداء واجب حقه و ما لایحیی من اعداد نمه و احسائه ) و یاری خواهید . از خدای  
 نمالی . بر ادای حق و اجب او . و آنچه احصاء نموده نمیشود . از شمارهای قمتها . و احسان بیایان او

حزب من اخری

( الحمد لله الناصر الخلق فنه و الباسط فیهما الجود بده ) حدوشما . مر خدا را که بین . سر کرده است  
 در خلق . فضل خود را . و گسترانیده است . در ایشان . بخود و سخاوت . دست عطا خود را ( نعمه  
 فی جمیع اموره و نستنبه علی رعاة حقوقه ) حمد میگویند او را . در جمیع امور او . از عطا و ابتلاء . و یاری  
 بجواییم . بر مراعات . و ادای حقوق او نمالی ( و شهد ان لا اله الا غیره و ان محمدا عبده و رسوله ارسه  
 ناصر صادق و مدکره ناطقاً ) و شهادت میدهم که نیست . خدائی و معبودی . غیر او . و آنکه محمد [ ص ]











سالی چند . یا ماهی چند میزند . و نعمت فراوان . و امتداد ایام دنیا . مشاهده میکند . در کار میشود  
که مکر اینها . همه او را است . این سبب فرشته میگرد . و در غلط می افتد . و همه همت بر آن میکشاند  
و مایل نمیشود . که هر چند آن نعمت . و مدت بسیار است . و لیکن معلومست . او را از آن . چه  
مقدار است ( و رحم الله امره ) فکر فاعتر واعتر فایسر فكان ما هو کائن من الدنیا عن قلیل لم یکن و کائن ما  
هو کائن من الآخرة عما قلیل لم یزل ) رحمت کند خدای . مردی را که فکر . کند در کار . پس اعتبار گیرد  
و اعتبار میکرد . پس یاد کرد . پس گویا . آنچه هست از دنیا . پس از آنکه زمان . نود است  
و گویا آنچه کائن است . از آخرت غریب . پیوسته بوده است . و هیچوقت زایل . نبوده است . از  
آرویی که آخرت . الله بسیار . و آن موت هر کسی . متحقق گردد که [ اذ مات المبد قامت قیامته ]  
و چون بید . هر که برود . پس در آرد . گویا هر که دنیا . نبوده است . و پیوسته آخرت . بوده است  
( و کل ممدود من کل متوقع الی کل آن قریب دال ) و هر شمرده شده . مضی شده است . این  
و هر شمرده شده . آید است لامحاله . بنی آن احوال که آدمی . منتظر آن است . البته  
باید . مثل مرگ . و خروج از دنیا . و قیام قیامت . و حساب و جزا . و هر آینده نزدیک است  
و در آنکه کند بسیار .

( منها ) ( العالم من عرف قدره و کفی بالمره جهلا ان لا یعرف قدره ) داناکبیت که شناخت  
قدر و مرتبه خود را . و پس است مرد را . این جهل که نشناسد . قدر و پایه خود را ( و ان ابض الرجال  
و انما الله الی الله عز و جل ) و بدستی که دشمن ترین مردمان  
در دنیا . و این است . بدایست که از حکم دارد . او را خدای عز و جل . بنفس خودش . در حالتی که  
بیل میکنند باشد . از راه راست . بسیار طل و هو . و سر بر کتفه باشد . بی دلیل و راهها ( ان دمی  
الی حرث الدنیا حمل و ان دمی الی حرث الآخرة سکل کائن ما عمل له واجب علیه و کائن ما و فی قیه ساقط  
عنه ) اگر حواصه شود . بکشت دنیا . و کسب آن . عمل کند . و کار بندد . و اگر خوانده شود . بکشت  
آخرت . و کار آن . کاهل میکند . و اقبال نماید . گویا آنچه . عمل میکند . از برای آن . بنی دنیا  
و احسان . راو . و آنچه سنی . بکند . در طاعت آن . یعنی آخرت . ساقط است . از او .

( منها ) ( و ذلك زمان یبذل فی الاکل مؤمن نومة ان شهده یعرف و ان غاب لم یعتقد او لك مصابیح الهدی  
و اعلام السرى ) در وصف بعضی . از زمانهای فتنه که بعد از آنحضرت . خواهد آمد . میفرماید . و آن  
زمانیست که بحیات . نمی یابد . در آن زمان . مگر مؤمن بی نام و نشان . اگر حاضر باشد . در مجلسی  
نشاندش . و اگر غایب باشد . خبر وی نبرسد . و احوال او . تفقد میکنند . ایشان چراغهای  
... و نشانهای شریوند . بنی و ندکان در ظلمات شک و شبهت را . دلیل و علامات طریقند  
( و لا المذایع البذر ) نیستند . بسیار و ندکان . میان مردم . بسخن جینی و فساد . و فتنی  
... و پوشیده های عباد . موصوف به پیوهده کوفی . و سفاهت ( اولئك یفتح الله لهم ابواب  
رحمة و یكشف عنهم ضراء قمته ) این جماعت مؤمنان . میکشاید خدای عز و جل . برای ایشان . درهای  
رحمت خویش . و بر میدارد . از ایشان . سختی عقوبت . و سخط خویش ( ایها الناس سیأتی همکم زحار

بکثرت فی الاسلام کایکما الا نایغافه ) ای مردمان . زود بایستد که بیاید . بر شما زمانی که سرنگون . کرده  
شود . در آن اسلام . همچنانچه سرنگون . کرده میشود . طرف آنچه . در آن است ( ایها الناس ان الله  
در اعدکم من ان یجور علیکم و لم یعدکم من ان یتلکم و قد قال جل من قایل ان فی ذلك لآیات و ان کسالمبذلین )  
ای مردمان . بدستی که خدای . پناه داده است . شما را از اینکه جور . میکند بر شما . کافال تعالی  
( و ما ولیک بظلام العیبد ) و در پناه . نکرفته است شما را . از آنکه مبتلا و محنت . کرده اند شما را . تا صابر  
از غیر صابر . و غافل از غیر غافل . بیازماید . و نیاز کرداند . و تحقیق میکند است . حق سبحانه  
و او گرفته ایست . جلیل و بزرگوار ( ان فی ذلك ... الایه ) و دانه مخفی است از منقعه و تقدیر . و اما کس  
لدنیه . یعنی . بدستی که بودیم ما . امتحان میکنند عباد را ( قال السید رضی الله عنه اما قوله علیه السلام  
کل مؤمن نومة قائما اراد به الحامل الذکر القلیل الشر و المسایع جمع مسایع و هو القی یسبح بن الناس بالفساد  
و النسیم و المذایع جمع مذایع و هو الذی اذا سمع لذر به فاحشة اذا عاها و نوه بها و الیذر جمع بذور و هو الذی  
یصخر سفهه و یلغو منطقه ) سید رضی الله عنه میگوید . اما قول آن حضرت . علیه السلام . کل مؤمن  
نومة پس اراده . کرده است بآن . آدم گنایم اندک شرارت را . و مسایع جمع مسایع است . و او  
کسی است که میگردد . میان مردم . فساد و سخن جینی . و مذایع جمع مذایع است . و او  
کسی است که هرگاه . بشنود برای غیر خود . بدی و فاحشته را . شایع و مشهور کند . و همه جا آرا  
بگوید . و بذره جمع بذوره است . و او آنچنان کوی است که بسیار باند . سفاهت او . و هرزه و پیوده  
شود . گفتار و کلام او .

حج و من خطبه له علیه السلام

( اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم ولیس احد من العرب یفرا حکتایا و لا بدی نبوة  
ولا وجبا فغانل من اطاعة من عساه یوقفهم الی منجائهم و یسادر بهم الساعة ان تزل بهم ) بدستی که حق  
سبحانه . بر انکبخت رسول خود را . و نبود کسی . از عرب که حکتایی . بخواند . از کتب انبیاء و علماء  
و نه نبوت . دعوی کند . و نه وحی از جانب خدای تعالی . تا کانه ادر آنحضرت . مبادرت بشک  
و تممت نماید . پس مقایسه کرد . برای تثبیت دین . بعد آنان که اطاعت . نمودند از ابرار . با هر که مصیبت  
نمود . از کفار . میراند ایشانرا بجای نجات . و دستکاری ایشان . بنی سبیل طاعت . و پیشی  
میکرفت . ایشان بر ساعت . یعنی موت که نگاه . فرود آید بر ایشان . بنی امت را . بر راه نجات میخواند  
تا بساد مرگ . ایشانرا بر صفت کفر . و ضلالت دریابد . و در غنویت جاودان . گرفتار  
گرداند ( بحسب الخبر و حسب الکعبیر فقیه علیه حتی یلحقه نایسه الا هالکا لاخیر فیه ) و حصره  
در بند . و حصر علیه . را و حشرت خود . یعنی در حالتی که حشرت میخورد . یا عاجز میشود  
در رفیق . شده شده . و می ایستاد در راه . شکسته شده . پس آنحضرت . می ایستاد بر سر او  
و اقامت مینمود . تا مگر ساید او را . تا آخر منزل خویش . مگر ها لکی که در او . هیچ خبر نباشد  
و اصلاح نیبرد که او را . لا علاج را میبکشد . و مثال شبان مهربان بر کوفته ان خویش . یاخته  
و شکسته از آنها . رفیق و مدد را . بکار بندد . و او ایستادگی کند . و نمی شکند . تا قیامت و عیب



او و امر اهل که بمقتل رساند . مگر آنکه هیچ تدبیر نداشت باشد . پس او را بکند . یا قبح نماید (حق  
 ارجح منجانبه و بواهم محکم و استقامت قائم) تا خود ایشان . طریق نجاستان را  
 و حای دولت . در مدینه لایق باشد . پس در شد . آسای با ایشان . بین دین . و دولت اسلام  
 و راست حکمت . برهه باشد که کعب . شد بود . برور زمان . و اسلالم شیطانی (و الله اعلم  
 من سافه) حق توب خدا فرمود استوستفت فی قیادها ماضیة و لاجئة و لا تحت و لا وحت (سو کند  
 عدای که بود . من از دست حق شکر . و میرانم ایشانرا . نایست دادند . تمام آن جماعت . از راه  
 صلابت . و بعضی کت شکستند . و سایرین . منظم گشتند . در کثرت بر راه هدایت . نه ضعیف شدم  
 و نه بد دل شدم . و نه خیسانت . و نه سستی نمودم (و الله لا یقرن الباطل حق الخرج الحق من خاصرته)  
 و بخدا قسم که خواهم . شکافن باطل را . تا بیرون آورم حق را . از نیگاه پهلوی او (قال الرضی رضی  
 الله عنه و بعد تقدم مختار هذه الخطبة الا انی وجدت فی هذه الروایة علی خلاف ما سبق من زیادة و نقصان  
 فزودت الحان ثانیة) سید رضی الله عنه میگوید . و تحقیق پیش مذکور رفت . مختار این خطبه  
 مگر آنکه من . برفتم آرا . در این روایت . و خلاف آنچه گذشت . از زیادت و نقصان . پس منقذی  
 جان . واجب کرد . نسبت آرا دو باره .

در بیان خطبه که علیه السلام گفته

(حق است که محمد من الله علیه و آله شهید او بنیر او تدبر آخر البریة طملاً و انجیها کهللاً) کابر انکیخت  
 خداوند من . محمد . من و گواه راست . و ثابت دهنده . ویم کند . در حاتی که بهترین خلق . بود  
 در طموت . و نجیب ترین ایشان . در س که موت (اشهر المظهرین شیعة و اجداد المظهرین دیمه) با کترین  
 در حکم . مذکور . از روی حسن خانی . و شرائف خصال . و جواد ترین آنان که از ایشان . عطا  
 و . ان سجد . بوقع کند . از روی حیر و حور . و در منظره بصیفة و مجهول باران خالی . از رعد  
 و برق (فاحلوا لکم الدنیا فی لثمها و لا تمکن من رضاع اخلافها الا من بعده) پس شیرین نکشت  
 رای شمع . در ب در رفت . و خوشبای آن . و متمکن نکشتید . از شیر خوردن پستانهای آن  
 مگر بعد از رفت آن حضرت . و آمدن او (صادقتموها جابلاً خطامها قللاً و ضیفا قد صار حرامها عند  
 اقوام بنزلة السدر المصود و حلالها بید اغیر موجود) بر خور دید بد نیسا . در حاتی که جولان  
 میگرد مهار او . و جنبان و منزل بود . شک بالان او . همچو شتری که بی صاحب . و حافظ  
 بگردد . پس بیکل و آسان . بچنگ آوردید . و تواند مراد آن . باشد که دنیا . همچو شتر بیسایمان  
 و بی صاحب بهر کس . محب اتفاق . از خورد . بی قانونی و استحقاق . چنانچه از حضرت  
 مرویت که گفت و الدنیا بالافاق و الاخرة لا تسع فی غنای کفایت . حرام آن . نزد بعضی . از  
 اقوام . بنزله و سکنار . بی خار مرغوب و مقصود . و حلال آن . دور از حصول . و غیر موجود  
 (در مدینه با و اقله ممدود الی اجل ممدود) و با فید دنیا را بخدا . سایه کشیده شده . گامدنی شمرده  
 شد . حق نماید . چون زمان وی . بر آید (ولا ترض لکم شاة و ایدیکم فیها بسوطة و ایدی القادة  
 حکم مکشوفه و سبوقم علیهم سلطه و سبوقهم حکم مقبوضه) پس زمین . از برای شما . خالی و بیصاحب

رده است . و دستهای شما . در آن کشاده است . و دستهای کشدگان . و فرمان دهان . ارشما بر داشت  
 شده است . و شمشیرهای شما . بر ایشان مسلط است . و شمشیرهای ایشان . از شما باز گرفته شده است  
 و مراد از کشندگان . امیران و فرماندهان سابق عرب است . یا مطلق امراء و عظماء . در اطراف  
 حبهان . و یا اوصیای اهل بیت علیهم السلام که ریاست . و خلافت . با مر خدای عزوجل . با ایشانست  
 الی یوم القيمة . پس اگر چه خطاب بظاهر . با کانه اهل اسلامست . ولیکن مقصود اصل معاویه و اهل  
 دشنام است . بلکه مطلق اصحاب قسه . و ضلالت مراد است . چه در آن زمان . و چه در زمان آینده  
 و شیعة آنحضرت . نیز بسیاری . در این حکم داخلند . چنانچه واقعه که بلاه و امثال آن . بر آن دلالت  
 میکند (الا ان اکل دم تائیراً و لکل حق طالباً و ان التائیر فی دمانا کالحاکم فی حق قسه و هو الله الذی لا یمیزه  
 من طلب و لا یفرقه من حرب) بدانید که هر خونی را . خونخواهی است . و انتقام شکسته . و هر حق را  
 جو بایست . و طلب کننده . و بدرستی که طالب انتقام . و قصاص در خونهای ما . همچو شخصی است  
 که خود . در حق خود . حکم میکند . و هیچ حاجت . بقاضی و حاکم . وینه و شاهد ندارد . و آن  
 طالب انتقام . خداوند است عزوجل که عاجز . نمیکرد اند او را . آنکس که خداوند . او را بخوبید . و از  
 چنگ او . بیرون نمیرود . آنکس که از او . بگریزد . یا باجی که آن شخص که خود . در حق خود . حکم  
 میکند . خداوند است . و خونخواه مانیز . این صفت دارد . یعنی دهوی علیه السلام . یا بعضی . از  
 شبان که در بازخواست خونهای ایشان . هیچ توقف . و تأمل نکند . و در میان ایشان . و خصمان  
 بمعاکه . حاجت نداشته باشد . یا مراد آنست که خونخواه ما . خون ما . خون خود داند . و حق ما  
 حق خود شناسد . پس در حق خود . حکم کند . نه دیگری . از قاضی و حاکم . رای او . حکم کند  
 چون حق او . بیرند (فاقسم الله بانی امیة عما قبل ان عرفانی ایدی غیر کم و فی دار عدو کم) پس قسم . میخورم  
 خدا . ای بی امیه که بعد از اندک زمان . بنشاید این دولت را . در دست غیر شما . و در خانه  
 دشمن شما . یعنی بدی عباس و امثالهم منتقل گردد (الا ان ابصار ما فی الجیر طرفة الا ان  
 اسمع الا سمع ما و علی الذکر و قبله) بدانید که یتا ترین دیدها . آنست که بگذرد . در خبر و صلاح . نظر  
 او . بدانید که شنوا ترین گوشها . آنست که فرا گیرد . پند و صیحت را . و قبول میکند آرا (ایما الناس  
 استبحروا من شملة مصباح و اعط متعظ و امنا حوا من منو عین قدر وقت من الکدر) ای مردمان . چراغ  
 خود . پیروزید . از شمله چراغ بید دهنده . و پند پذیرفته . و بکشید آب از لال چشمه . از آلودگی و نیرکی  
 صاف گشته . و مراد قس قیس آنحضرت است (عباد الله لا ترکنوا الی جهالتکم و لا تضادوا الاخوانکم  
 فان السازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار) ای بندگان خدا . دل منید . و اعتماد مکنید . پندانی  
 و جهل خویش . و فرمان مبرید . خواستههای طبع خویش را . زیرا که نزول میکنند . باین منزل  
 نزول کرده است . بکنار وادی کیخته . و از سبیل ریخته . چنین شخص . در نکند که بلزد . و در وادی  
 هلاکت افتد (بمثل الردي علی ظهره من موضع الی موضع لری یخذه بعد رای برید ان یلصق مالا یلصق  
 و یغرب مالا یتقارب) و قتل میکند . اتصال هلاکت و ضلالت را . بر پشت خود . از موضعی بخوشی  
 از جهت رینی که حدث . بگرداند آرا . بدارد رینی . بی هر زدن . بی و مسکی . احتیاج میکند .



از آنچه که متابعت دلیلان را هدایت نماید . و بجهالت و هوای نفس خویش . مایل باشد . و در احکام دین  
و صواب و خطای هر حکم . تابع رأی . و سواد بد و ظن . و اجتهاد خود شود . میخواهد که بجهت حق  
و مسالك دین . آنچه نمی چید . و نزدیک گرداند . آنچه نزدیک نمیکرد . ( فاقه افغان تشکوا الى من لا  
يشكى شعورك ومن ينفذ رأيه مافد ارم انكم ) خدا را خدا را که شکایت مبرید . پیش کسی که حاجت شما  
را برساند . و شکایت شما رفع نکند . و مبتکر در رأی خود . و حرام بکند . آنچه برای شما . استوار  
کرده اند . از طریق هری . مراد احباب جهالت . و نامال هوی و سلاقت . که رأی و قیاس گوید  
و هر وقت مدعی . و قوی اختیار کند . فساد در خویش . پیش ایشان بردن . و دواى حال خویش  
را از ایشان جفت که رحمت رشتگان مصیبت زده . نیارند . بلکه آنچه از ایشان . آباد مانده است . هم  
خراب نمایند ( انه ليس على الامام الا ما حمل من امر به الا بلاغ في الموعظة والاجتهاد في النصيحة  
والاحياء لله و اقامة الحدود على مستحقها و اصدار الامور على اهلها ) بدستی که نیست بر امام . مگر  
آنچه بر او . معین و محمول شده است . از امر پروردگار او . و آنچه است . ابلاغ در موعظت . و اجتهاد  
در قضیعت است . و احیای سنت . و اقامت حدود . بر مستحقین . و باز گردانیدن قضیها . بر اهل آن  
بی حسه هریک . از بیت المال . رسانیدن ( فادروا العلم من قبل تصویجته ومن قبل ان تشلوا بانكم  
من مستنار العلم من عدايله و انما هو اعن المنكر و تشاها و اعن انما امرتم بالله بعد التماسي ) پس بشاید  
سر و مهر قل . پیش از حشك شدن کیه آن . و پیش از آنکه مشغول گردید . بحال خود . و گرفتار  
گردید . ای زمان . از بیرون آوردن علم و دانش . از اهل آن . و نهی کنید از منکر . و باز ایستید  
از آن . زیرا که شما . مامور شده اید بشی . بعد از نشانی . و کف خویش از آن .

ومن خطبه له عليه السلام

( الحمد لله الذي شرع الاسلام قسها شرأتمه لي ورده و اعز ارأه على من قاله ) حمد خداي را که هوا  
کرد . طريق اسلام را . پس آسان گردانید . شرائع آرا . برای کسی که وارد شد . بر آن چشمه  
حيوان . و قوی گردانید . ارکان آرا . بر کسی که مغالبه میکرد با او . و فروزی جست . بر اسلام  
( فقهه اما لمن علمه و سلماً لمن دخله و برهاناً لمن تكلم به و شاهداً لمن خاسم به و نوراً لمن استضاء به ) پس  
مکرم داند اسلام را . سبب امن و امان . برای آنکه در آوخت در آن . و طريق صالح و صلاح . برای  
حکمی که حل گشت . در حرم آن . و برهان و حجت . برای کسی که کلام کرد . با آن . و کوا و دليل  
برای کسی که حصولت کرد . با آن . و نور و ضياء . برای کسی که روشنی . جست با آن ( و فهماً لمن عقل  
و لماً لمن تدبر و آية لمن توبه و نصرة لمن عزم و عزة لمن انهض و نجدة لمن سدق و نفع لمن توكل و راحة لمن فوس  
و حبة لمن سبر ) و گردانید اسلام را . فهم و دریافت . برای هر که . تعقل نمود . و دانش و خرد . برای  
هر که . تدبر نمود . و علامتی واضح . برای هر که . نشان راه حق جست . و بینایی . برای هر که  
عزیمت هر کار کرد . و عبرت و آگاهی . برای هر که . بندید بر حشمت . و در سکارتی . برای هر که  
نصیحت نمود . و اعتقاد . برای کسی که توکل نمود . و راحت . برای کسی که امر خود . با توکل  
نمود . و سیري در دفع آفت . برای آنکه سیر نمود ( فهو ابلغ المصالح و اوضح لولا ان مشرف المسار

مشرف الخواص مصي . تصاح ) پس اسلام . روشنت . و راههای واضح او . و وانخت . امور پنهان  
و خصایص او . مرئوسست . علامات طريق او . تاباست . جادهای او . و روشنی بخشنده . و در خفاست  
جراعه ی او ( کریم انصار رفیع الفایة جامع الطلبة مقانس البیفة شریف الفرسان ) کرامی و ارجند است  
مدت نصیر او . و بدل حوال او . بلند است و امر نه . آخر میدان او که حال و نصبت سقی است  
و آن زول مدار غنی است . یعنی حکم روی که در بدل مسافت او . زده میشود . بلند مرتبه است  
جمع کرده است . و احاطه نموده . اسان و غنی او . که از هر چه کرد آورده اند . چه لازم موجب پیشانی  
و القیام . و سبب اتفاق گداست . و رغبت کرده شده است . کرو او . و آنچه استباق او میکنند . شریف  
و بزرگوارند . سواران او ( التمدیق منهاجه و الصالحات مناره و الموت غایة و الدنیا مضماره و الآخرة  
حلیته و الجنة سبته ) باور داشتن . راه روشن و عیان او است . و اعمال سالخه . نشان او است . و مراد  
بایت . و انجم او است . و دنیا مدت نصیر . یا میدان امتحان او است . و قیامت مکان . و مجمع ادیان  
او است . آنچه ظاهر کرده . سابق کدام است . و لاحق کدام . و بهشت . نزد مسافت سواران او است  
منها . فی ذکر النبي صلی الله علیه و آله

( حتی اوری قبلاً لقابیس و انار علماً لحابس فهو امینك المأمون و شهيدك يوم الدين و بينك نعمة و رسولك  
بالحق رحمة ) در ذکر حضرت رسول [ص] میفرماید . می نمود . در تبایغ رسالت . و قیام با احکام شریعت  
تا بر افروخت آتش هدی . برای طالبان . و روشن گردانید نشان را . برای ایستاد حیران . شخصی که در  
بی قافله میباشد . و گندمی آید . او را هابس میکند . زیرا که قافله را . حبس میکند . و مردم را . نکه  
داد . برای انتظار خود . پس او امین است . ای خدا . در روی زمین . به تبلیغ احکام دین . و کوا  
نست . و وزحرا . بر حال امنان . و برانگیخته نست . برای نعمت مؤمنان . و رسول تست بحق . در حالتی که  
رحمت است . برای علایان . قال تاملی ( و اولئک بالحق رحمة لعلالین ) ( اللهم انهم له مضامین عدلت و اجزه  
مضفات الحیر من فضلك ) بار خدایا . قسمت کن او را . بهره و افراز . عدل شامل خویش . و بدانی ده  
او را . خیر و خوبی مضاعف . از فضل کامل خویش ( اللهم اعل علی بنه الدانین بناء و اکرم لیک زله  
و شرف عندك منزله و آتة الوسیة و اعطه السناء و الفضیة ) خداوند ا . بلند گردان . بر پای بنا کنندگان  
سای او را . و کرامی دار . نزد خود ما حاضر . و خوان اطعام او را . و شرف و بلند مرتبه  
حکمران . نزد خود . منزل و محل او را . و بده او را . و به و باعث بر رحمت . یا درجه عالی . در جنت  
و بخش او را . رفعت و فضیلت ( و احشرا نای زمرة غیر خزا و لا بدین و لا ناصیة و لا نصیة و لا  
شمال و لا مشورین ) و حشر حکم ما را . در حشمت او . از مؤمنان و متقیان . نه رسوا کنندگان  
و حواله در کان . و نه تاسف حور دکان پشیمان . از قصبر و طاعت . و کثرت عیان . و نه عدول  
حکمدکان . از طریق ایمان . و نه شکستگان عهد و پیمان . و نه کراهان . و نه در نقشه افتادگان  
( قد انبذ رعی الله عنه و قد مضی به اسلام فیا قدم الا انسا کرناه هینا لما فی الروایین من الاختلاف )  
در بید رعی الله عنه . میگوید . و تحفیق گذشت . این کلام در آنچه . پیش مذکور رفت . مگر آنکه ما . دوازه  
حکمر کردیم . آرا در ابعاد . ری اختلاف هر دو روایت .



















و ترسها . و در نیاید شان . غلبه و بیماریا . و عارض بگردان ایشان . و بپای و حمله ها . و بیرون  
میکنند شان . از منزل و وطن . هر گاه و سفرها . تا بدو غمیت . و دوری از اهل و عشیرت  
مبتلا میگردند ( و اما اهل النبی قاتلهم شر دار و غل الایدی الی الاغنیاق و قرن اتواصی الاقدام  
و البهم حرا یمل انظران و مقامات الزیران ) و اما اهل مصیبت . پس فرود . آورد ایشانرا . در بدتر  
سرای . و بنده و ستمها تا ترا . بگردنهای . و پیوسته گرداند . و پشای یشانیها . بدمه  
و پیوسته شدن . بر اهل بیت و قهران . و جاهای برده . و اندامشان . از آتشها [ اموذ باقه ضمت ]  
و سکوید و قهران . و روحی است مدو که اگر . فطره از آن . بر اهل بیت میزنند . از غفوب آن . همه  
بختل شود . و اندام عاصیان ماند . تا آتش هر چه . سخت زد و کج کرد ( فی عذاب قدانند حرم و باب  
قد طلق عن اهل بیت و اهل کاک و الح و اهل ساطع و صیف هایل ) در عذابی که تحقیق . سخت باشد  
و کرمی آن . و آن که در سینه شد . بر اهل آن . نتوانند بیرون آمدن . در آتشی که آرا . زخم شدید  
و حرص بخت . و غوغا و صدا است . و تا مدت گشت . و آواز سخت هول آورنده ( لا یطعن مقیمها و لا  
معدی و یها و لا اقامه سکولها لامدة مدار کفنی و لا اجل لقوم فی قفی ) رحلت نمیکند . از آن آتشی  
و مری عذاب . مقیم آن . و در فیه قبول نمیشود . از اسیر آن . و شکست نمیشود . قیدهای آن  
بست مری و پشایی . آن مری را . تا غای شود . و تمام گردد . و اهل آن قوم را . تا سر آمد  
و شکر و عذاب . برسد [ انهم ] سود منهای بر حنک الی سبقت فضیلت .

﴿مِنْهَا، فَوَضَعْنَا الْقُرْآنَ فِي لُبِّكَ﴾

(خداوند را بدو صدمه و اوهوش و هوشیاری) تحقیق. حقیر داشت دنیا را. و خرد انکاشت آنرا. و آن  
 گرفت. امر دنیا. و خوار گردانید آنرا. در نظرها (و علم ان الله ذواها) عه اختیار او بطنها  
 امیر. حذر آقا عرض عن الدنيا قلبه و امان ذکرها من نفسه و احب ان تیب زینها عن عینه لکلا  
 عند من بانها و روحها مقاماً) و دانست. اینکه خدای سبحانه. دور داشت. و بگردانید. دنیا را  
 و آنحضرت. روضه اختیار. یعنی رضای آنحضرت. و بعد از عرض بر او. بایمانی که دوری از دنیا  
 ای او ببردید. و او را با آن ر کزید. و بین کرد دنیا را. برای غیر او. از روی احتیاط دنیا  
 و میوه های این سرا. پس غرامش نمود. آنحضرت از دنیا. بدل خود. و میرا بدید دنیا را. از حشر  
 خود. و دوست داشت که عذاب مسترد. و ریت دنیا. از چشم او. تفرامگیرد. از زینت دنیا. لباس  
 آرایش. و امید ندارد. مقام کردن و آرایش (بلغ عن ربه معذراً و ضح لا تفته معذراً و دعا الى الجنة  
 مشراً) رسانید. از جانب خدای خود. پیغام عباد. عذر خواننده. و نصیحت نکرد. امت  
 خود را. بیم میکنند. و خواند بسوی جنت. بشارت دهنده (نحن شجرة النبوة و محط الرسالة  
 و مختلف الملائكة و معادن العلم و بتایع الحكم ناصرنا و محبنا یُنظر الرحمة و عدونا و مبغضنا یُنظر السطوة)  
 ما و اهل بیت. درخت نبوتیم. و موضع فرود آمدن وحی. و رسالت. و محمل آمدن شد فرشتگان  
 و معنهای علم. و چشمهای حکمتها. مددکار و دستار ما. چشم میدارد. و حث الهی را. و خصم ما  
 و دشمن ما. منظر است. سطوت و عقوبت الهی را.

حفظ ومن خطبة له عليه السلام محمد

(ان افضل ما توسل به المتوسلون الى الله سبحانه الايمان به ورسوله والجهاد في سبيله فانه ذروة الاسلام وكلمة الاخلاص فانها الفطرة) بدو سنی که قاضیین و سبیل که بآن متوسل میکردند عباد بسوی حق سبحانه ایمان بخدا و رسول خدا است و جهاد با مخالفان در راه خدا زیرا که آن نامیدی اسلام است و بی جهاد اسلام ممکن و برتری نیابد و کلمه اخلاص یعنی کلمه توحید که آن فطر نعت یعنی خدای مخلق را بر آن و برای آن آفریده است من قوله تعالى (فطرة الله التي فطر الناس عليها) و بی توحید و اقرار بوحدايت مبدء حقیق هیچ دینی مقبول نیست و هیچ و سببی سود ندارد و هیچ از تشایر دین در آن بی نیاست و پر عمره حکس از مرد و زن و خرد و بزرگ واجب و لازم باشد همچو فطری که شخص بآن مملو میگردد (واقم الصلاة فانها الزكوة فانها فريضة واجبة وصوم شهر رمضان فانه جنة من المقاب و حج البيت واعتمره فانها غنيان الفقر و برحضان الذنب) و ربا باشتن نماز است بقواعد خویش که آن ملت است آری هر صاحب ملتی را ناجار باشد که نمازی و عبادتی مشتمل بر ذکر خدای حل و علا و محمد و تسبیح او داشته باشند و قال تعالى (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) و ایست از زکوة که آن فريضة است واجب و لازم برای مصلحت قراء و اعداد جنود برای جهاد و قلع کفار و روزه ماه رمضان که آن سیریت از عذاب و در روایتی که [السوم جنة من النار] امتحان آدمی بروزه از احکام عبادات اشد و اجز بود سپاه در کرمای شدید و روزهای دراز پس در خور باشد که از آتش جهنم سیر میگردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که [ان الشيطان لي جري من ابن آدم مجري الدم الا فتيقوا بحار به بالجوع] و حج خانه خدا و عمره آن که آن دو رفع میکند فقر و بد حالی را و میشود کاه و معاصی را (و صدقه ارحم فانها ثروة ثمال و مناسق الاكل و صدقة السر فانها تنصرف الحظيطة و صدقة العلانية فانها تدفع سيرة السوء و صنائع المعروف فانها تقي مصارع الهوان) و صدقه رحم است یعنی احسان با خویشان زیرا که آن سبب بسیاری مال و فراخی احوال است و سبب تأخیر آجال است چنانچه احادیث در این باب وارد شده است و گفته اند از جهت دعای خویشان و مثل ایشان از ایزد شناسن طول عمر او را می افزاید و برای حیات خویشان او را از فساد شناسن آنجا که جدال و قال قائم باشد و صدقه پنهان که آن تکفیر میکند گناهان را و صدقه آشکار که آن دفع کند مردن بد و ناخوشی را مثل غرق و حرق و بعضی از انواع قتل و کارهای خوب و اعمال نیک چه که آنها نگاه میدارند از افسادن کاههای خواری (ابضوا في ذكر الله فانه احسن الذكر و اغوا فيا و عدا شقين فان وعد الله اصدق الوعد و اقعدوا بهدي نيك فانه افضل الهدى و استوا بته فانها هدى السفن) روان شود بجمیعت و غلبگی در ثبات در یاد خدای تعالی که نیکوترین یاد است و قاضیترین مراد است و رغبت کنید در آنچه وعده داده است حق تعالی بر هر کار که از او وعده خدای صادقترین و بدست و پیروی کنید بر امانت بهر خود بدو سنی که آن قاضیترین هدایتی است و علت سازید و سبب خود میگردانید











(قد طنوا عیب با محالهم الى الطیوة الذی فی الدار البسیفة کما قال سبحانه کما بدأ اول خلق عبده و عدا علی  
 اناسکما عابین) و حلت کردند از دنیا با اعمالی خود . بچیان دایمه . و سرای باقیه . بنی برای  
 آخرت . که آجبار دیگر . زنده بگردند . و دیگر بگردند . خواستید . خواهش . و خواهامحاب چنت  
 و خواهامحاب ناز . چنانچه حق سبحانه فرمود (کاید اما . . . الایه) بنی همچنانچه . در آغاز ایجاد بگردیم  
 حق را . در هر یک داریم . این وعده است . رما از خود منعتم . بدرستی که ما . گفتیم . و قادر بر امدادیم  
 حلال و من خطبه له علیه السلام . ذکر فیها ملک الموت و توفیه الا تفس

در این حدیث . ذکر ملک الموت علیه السلام . و ذکر فن آفتاب . جانها را . بلطیف حکمت . از اجساد  
 میبرد (من نمیرد از داخل منزل امهل ترا اذ انونی احدا) آیا احساس میکنی تو با هرگاه داخل میشود  
 منزلی را . یا قیامی او را . وقتی که می شناسد . روح یکی را (بل کیف بتوفی الجن فی بیان اهل علیج علیه  
 من بعض حوارجهم الروح اجابت باذن و بها ام هو ساکن مع فی احشائها) بلکه حیرت . در آنست که چگونه  
 می شناسد . از طفل مرده . در شکم مادر . آید داخل میشود بر طفل . از بعضی حوارج مادر . برای  
 نفس و حش . بنی دخول . روح حش . او را احاطه میکند . بنی میخواند . و او بیرون می آید باذن پروردگار  
 مادر . یا روح . یا آنکه ملک الموت ساکن است با حش . در اعضای درونی مادرش (کیف یصف آله  
 من یحضر عن صفة مخلوق مثله) چگونه وصف میکند خدای خود را . کسی که در پند از صفت مخلوقی مثل او  
 حلال و من خطبه له علیه السلام

(و حدیث که دنیا فانی منزل قلمه و لیست دار نخله از نخلت برورها و غرت زبته) و تحذیر میکنم شمارا  
 از آن . غنای منزل قلمه است . یعنی البته از آن . باید خجسته بر کردن و رفتن . نه سرای انجم است  
 حق آن منزل که آب . و کپه آن . باید طلب نمودن . و آنجا مقیم بودن . بتحقیق آرایش نموده است  
 خود را . با سیاه قریب خویش . و قریب داده است . آدمی را از من . و زب خویش (دارها ن  
 علی و بها معلط حلالها بحر امها و خیرها بشرها و حیوتها بموتها و حلوها بمرها لم یصفها الله لا ولیا  
 ولم یض بها عل اعدائه) سرای که حوار . و پندار شد . نزد پروردگار آن . پس بسیار سخت . حلال  
 آن . نخرام آن . و حیر آن . بشر آن . و زندگی آن . بموت آن . و شیرین آن . بتلخ آن . صاف  
 کرد باید آنرا . هدای من و حل . برای دوستان خویش . بلکه بسیار تنگی و جفا . در دنیا با ایشان رسید  
 و ضمت نکرد بآن . بر دشمنان خویش . بلکه فراوان نمیشد . و عظیم دولتها . با ایشان بخشید . و این  
 از غایت خواری . و بیفوری دنیا است . نزد خدای تعالی . چه مملو است که هیچکس . نعمت خود  
 از دوستان نمیکرد . و بدشمنان بخشید (خبرها زهید و شرها غریب و جمعها یسیر و مکهها یسل و عامرها  
 یخرب) خبر دنیا اندک است . ارباب همت . بآن رغبت نکنند . و شر آن . آماده و حاضر است . اصحاب  
 حزم . از آن ایمن نمیشدند . و جمع آن . زود فانی میشود . و دولت آن . رپوده میشود . و آباد آن . خراب  
 میشود (فما خیر دار تنفس نفس البشاء و عمر فی فناء الزاد و مدة تنفس انقطاع السیر) پس چیست  
 خیر سرائی که نشکند . میشود . و خراب میگردد . همچو خراب شدن خانه و بنا . و خیر عمری که تمام میشود  
 همچو تمام شدن نوبت . بخوردن . و مدتی که منقطع میشود . همچو انقطاع سیر مسافر . بسوی منزل

(اجملوا ما فطر الله علیکم من طلبکم و اسألوه من اداء حقه ما سألکم) بگردانید آنچه . فرض کرده است  
 خدای تعالی . بر شما از عمل و طاعت آنرا . از جمله طلبت خویش . بنی می . در طلب آن کنید که آن  
 بطلب اولی . و الیق است . از طلب مال و دنیا . و سؤال میکنید . از خدای تعالی . آنچه او سؤال  
 کرده است . از شما . و آن ادای حق خدای . و عمل فرمان او است . هر چند بظاهر آدمی . کار  
 طاعت . برای خدای میکند . و خدمت خود . بدرگاه او . میرساند . ولیکن در حقیقت . هم  
 از خزانه فضل . و توفیق او میگیرد . و بخدمت میرسد .

در کفایت هم ذیاع تو آدم عادت باغبان چنین باشد

پس باید . از مسئلت آن . غافل نمیشد که آن متاع . بخود هرگز . حاصل نشود . مانند آن که لشکری داد  
 ملک روز عرض . از او اسب و سلیح . خواهد . پس اگر او . همه وقت از ملک . مال و متاع طلبد  
 و میباید که این . جز از جانب او . بخت نیابد . کمال جهالت باشد (و اسمو ادعوه الموت آنا انکم قبل  
 ان یذی بکم) و بشنوائید . دعوت موت را . بگوشهای خود . بیشتر از آنکه خوانده شوید . بمحله  
 مردگان . و برده شوید . از جهان (ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم و ان ضحکوا و بشد حزینهم  
 و ان فرحوا و یسکتر مقهم افسهم و ان اغبطوا بما رزقوا) بدرستی که زاهدان در دنیا . میگریه . دلهای  
 ایشان . هر چند بظاهر . بخندند . و سخت است . حزن و اندوه ایشان . هر چند بدی . شاد  
 بگردند . و بسیار است . خشم ایشان . بر نفسهای خود . برای تقصیر در طاعت مولای خود  
 هر چند و شک . برند مردمان . بسبب آنچه ایشانرا . روزی شده است . از توفیق عمل . یا مطلق  
 از غایب دین و دنیا (قد غاب عن قلوبکم ذکر الآجال و حضرتکم کواذب الآمال فصار الدنیا املکم  
 بکم من الآخرة و الما حجة اذهب من الآخرة) بتحقیق غایب شده . از دلهای شما . یاد اجلها . و حاضر  
 گشته است . نزد شما . آرزوهای دروغ . و امیدهای بیفروغ . پس گشته است دنیا . مالکتر بنده  
 از آخرت . و متاع حاضر این سرا . برنده تر . و جلب کننده تر . همت شمارا . از متاع مؤجل آن سرا  
 یعنی جنت (و انما اتم اخوان علی دین الله ما فرق بینکم الا خبت السرائر و سوء الضامیر و لا توارزون  
 ولا تشامخون و لا تبذلون و لا توادون) و شما . برادرانید با هم . بر دین خدا . جدائی نینداخته است  
 میان شما . مگر ناپاکی باطنها . و بدی نیتها . نصرت و اعانت . نمینائید یکدیگر را . و پند و نصیحت نمیدهید  
 یکدیگر را . عطا و احسان . با هم نمینائید . و راه یاری و دوستی . نمیکشائید (ما بالکم تفرحون  
 بالیسیر من الدنیا تدرون و لا یحزنکم المسکین من الآخرة محرمونه) چیست . حال شما . که شاد میشوید  
 بآنکه . از دنیا که در یابید . و غمگین نمیکشید . شمارا بسیار . از آخرت که از آن . محروم گردید . مگر  
 چنین شما دنیا . و آنچه در دنیا است . بیشتر است از آخرت . و آنچه در حرا بی رحمت خدا است (و یقلکم  
 یسر من الدنیا حین یوتیکم حنی ینین دلت و و حو هم و فقه سر کم محبت روی مهت بکم کاتب دار  
 مفاسکم و کان متاعها بقی علیکم) و در فاق و اضطراب . می افکند شمارا . اندکی از دین . و فقی که موت  
 بگردد از شما . تا آنکه ظاهر میگردد . آن فقی و ادو . در روپای شما . و در پیش و کم صدی  
 شما . از آنچه از داشته شده است . از متاع دنیا شما . و الحاصل ریاض . و نیت فقی اندکی . از دین







































بش است (وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رجع اراقي ثم صلى عليه وورثه اهله وقتل القاتل وورث ميراثه اهله وقطع السارق وجهد الزاني غير المحسن ثم قسم عليهم من ابي وكنها المسلمين) وحقن دانه ايد - شما که رسول خدا - رجم کردند - زانی را - پس نماز کرد - راو - و داد میراث او را - باهل او - و کشت کشتند مرا - و داد میراث او را - باهل او - و برید دست سارق - و حرد زانی غیر محسن را - یعنی آنکه دست - بر زنی نداشت - پس قسمت کرد - بر ایشان - از بی - مالها را و عطا کرد - نصیب ایشان - از آن مال - و نکاح کردند ایشان - زنان مسلمه را - و کسی مانع نشد (فاخذهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بذنوبهم واقام حق الله فيهم ولم يمنهم بهم من الاسلام ولم يخرج اسمائهم من بين اهله) پس گرفت - ایشان را - رسول خدا - به کاهان ایشان - و اقامت کرد - حق خدا را - در ایشان - و منع نکرد - نصیب ایشان را - از اسلام - و بیرون نکرد - نامهاشان را - در میان اهل اسلام (ثم اتم شرار الناس ومن رمى به الشيطان مراهبه وضرب بهتیه) همراهی جمع - مرئی - جای انداختن - و مراد معاصی - و ضلالت - بعد از آن شما - بدترین مردمانید - و بدترین کسی که انداخته است - او را شیطان - در مواضع کفر - و طغیان - و زده است او را - در تبه صلات سرگردان و حیران - و میتواند - در من رمی - عطف و شراره باشد (وسيلك في صفان محب مفرط ذهب الحب الى غير الحق و مبغض مفرط يذهب به البغض الى غير الحق وخير الناس في حال الاوسط) و زود - شد که هالك کردند - در من - دو فریق - یکی محب بافرط که ببرد - او را محبت من - یا آنچه حق باشد - مثل غلات - و نصیر به - و دیگری مبغض بافرط که ببرد او را - بغض و دشمنی من - براه غیر حق - مثل حوارج - و تواسب - و بدترین مردمان - در امر من - از روی حالت - جماعت میانه اند که بافرط مکرر شده - و نه فریط - و این فرقه را امامیه نامند - آنحضرت را امام است - و موسی و قیام احکام ملت - دانند - و از معاصی و مشامی - معصوم و محفوظ - شناختند (فلزموه و الزموا اسواد الانعام من يداقه على الجماعة) پس لازم - شوید - این خط او سطر را - و لازم باشید - بواجب اعتماد را - یعنی قول معظم اسلامیان که محمود اسلام - ایشان - قائم است - و رعایت حوزه اسلام - بواجب میباشد - منع شناسید - زیرا که دست خدای تعالی - بر جماعت است - اکابر و ائمه اسلام - چون بر قول و امری - اتفاق نمایند - دست خدای - در میان است - و صلاح و فلاح - در متابعت ایشان است (واياكم والعرقه فان الشاذ من الناس للشيطان كان الشاذ من الفم الذئب) هر هیزید - از فرقت و مخالفت - و شناسیدن از جماعت - زیرا که شاذ مردمان - یعنی تنها - و یکسو شده - مرشطان است همچنانچه شاذ گوشتند - مرشکر گرا است (الامن دعا الى هذا الشعار فاقولوا لو كان تحت ممانی هذه) بدانید که هر که بخواند - این شعار که خارجیان - میخوانند - از مخالفت جماعت - و لرتکاب بدعت کشید او را - و اسکرجه - زیرا این عمامه من باشد - سکونند نفس نفیس آنحضرت است - و غالباً مقصود بسلامت است - یعنی هر چند احسن مردمان - بن مشد (واما حکم الحکمان لیحببنا ما احبوا لفران و یباینا ما ابغضوا لفران و یباینا ما ابغضوا لفران و یباینا ما ابغضوا لفران) و جرایب است که حکم - ساخته شده آن دو حکم - یعنی عمرو غاص - و ابو موسی - نازیده - کردند - آنچه قرآن - زنده گردانیده است

و نیراستد - آنچه قرآن - میرانیده است - پس زنده کردند آن - اجماع است - بر قرآن - و عمل به دستور آن - و میراییدن آن - افتراق است - از قرآن - و ترک عمل به آن (من جره القرآن انهم انبناهم وان جرههم انبناهم) پس اگر - بکشند ما را قرآن - بسوی قول - و مذهب ایشان - متابعت کنیم - ایشان را - و اگر بکشند - ایشان را - بسوی قول ما - متابعت کنند ما را (فلم آت الا بالکم بجر اولاً خلتکم عن امرکم ولا لستم علیکم) پس نیاوردیم - پدر باد شما را - شری - و امر عظیمی - و نه فریب - دادیم شما را - از امر شما - و نیوشیدیم - بر شما - و مطیع نگردانیدیم - صورت حال را (انما اجتمع رأي ملائک علی اختیار رجلین اخذا علی ما لا یستد بالقرآن فتاها غه و ترکا الحق و هما یصرا به و کان الجور هو احما فضیاعه) جز این نیست که متفق شد - رأی جماعت شما - بر اختیار دو مرد که بر ایشان عهد مکرر قیم که آمدی - از قرآن نکند - پس سرکشته - و گمراه گشتند - از قرآن - و رها کردند - حق را و ایشان میدیدند - حق را - و میدانستند - وجود جور - هوای طمع ایشان - پس رفتند - بر طریق جور (وقد سبق استأذنا علیهما فی الحکومة بالعدل والعدل الحق سوء رأی ما وجور حکهما) و حال آنکه سابق شده بود - استئای ما - بر ایشان - در حکم عدل - و قصد حق - رأی بد ایشان را - و حکم جور ایشان را - یعنی پیش از حکم - با ایشان - حکمت بودیم که آنچه شما - بر آن متفق شوید - از کتاب خدا تابع باشیم - بشرط آنکه - بر طبق عدل - و حق باشد - نه بر وصف جور - و بطلان - و ایشان حکم بر طبق عدل - نمودند - بلکه طریق هوی - و ضلال پیروند

و من خطبة له عليه السلام - وهو كان يخبر به عن الامام البصرة ع

این - از کلامیست که اخبار مینمود - بآن کلام - از وقایع و نقل بصره (یا حنف کانی و قد سار الجیش لدی لا یكون له غبار ولا جلب ولا قفصة لحم ولا حمة حیل یبیه ان اذ من - مداهم کانی اقدار الله) این - حنف - بصره - بن معاویة بن حصین - است - سید بن تیمه - و سبب اسلام - بنی تیمه - اوشد - هم در عهد حضرت رسالت پناهی - و از اصحاب کبار حضرت امیر المؤمنین [ع] بود - و بر رأی و عقل و حلم - موصوف و معروف است و با آنحضرت - در - صفین - حاضر بود - اما در جمل حاضر نبود - و صاحب مقوس و در وصف او میگویند - تابی کبر - خطاب با داحنف - میفرماید - در وصف صاحب زنج - کوتیا - فطریکم - در حالتی که سیر میکنند - بشکری که نباشد - آرا غباری - و نه آوازی و غوغائی - و نه صدای طامها - و نه آواز اسبها - بر می انگیزند - زمین را از جای - قدمهای خود که بکوتیا - قدمهای شتر مرغها است بر می و کوتاهی - و فراخی انگشتان - سید میگوید (یومی بذلك الی صاحب الزنج) یعنی بن محمد علوی - شهر - به - برقی - میگویند - از شهر - روی - بود - و خود راه علوی - میدانست - غم - بصره - نمود و ملازم زکی را که کار کسان دهان - بصره - بودند - خود دعوت نمود - و مقرر فرمود - از روی من همه عقب - حواجکال خود را کشته - راو غنیمت شد - و روی سلاطین - آوردند - و حواجکال خود را کشته - در بصره - کردند - و در دست او - علمای دست - را خلافت است (تم فقول سککة من مروة الدور المخرقة التي لها اجمة كاجحة المسور و خراجه كخراجه مبه من اوانت لمین لیدب قلیهم ولا یصدعنا بهم) در از آن کمت - وای در آن زمان - بر این غنیمت - مال شمس







ایشان . خلق مابد . مکر دودی . و بقیه که بهم رسد . بدست ایشان . دولاب . از خردی قدر ایشان  
 و از امر اص از ذکر ایشان . یعنی در خود آن . نیستند که کسی . لب بدم ایشان . شکایت . پس  
 بلا . . . بر جمع . بر زبان میرسد . از این مصیبت . و خدای تعالی . در کلام مجید . قومی را بآن . مدح  
 نموده . و فرموده . هرگاه ایشان را . مصیبتی رسد . میگویند (انالله وانا الیه راجعون) ما از آن خدایم  
 و ما به خدا . بر میگرددیم (ظهر الساع فلا مکر مدبر ولا زاجر من جبر الله هذا نريدون ان نجاء ووالله في دار  
 قديمه و تكونوا امنوا و لیسانه عنده) ظاهر شد . فساد . در بلاد . و غناد . پس نه منکر نیست که تقیر  
 دهد . مکران را . و نه منع کننده که خود . منع گردد . آيا باین حال . و باین اعمال . میخواهید  
 عسار گردید . یا خدای عزیز . در دار قدس او . و باشید . عزیز ترین دوستان او . نزد او (هیات  
 لا تدع من حته ولا تمال مرضاته الا بطاعته) دور است . این خیال . و این اندیشه بحال . قریب داده  
 شود . خدای تعالی . از پشت و . و دیده شود . خشنودی او . مکر بطاعت او (لعمري الا امرین  
 . . . مرون انما یسکن له و الناهین عن المکر المالمین به) لغت کند . خدای . امر کنندگان بمر و ف  
 و ترک کنندگان آن را . و نمی کنندگان از مکر . و عمل کنندگان بآن را .

و من کلام له علیه السلام . لا یذیر لک الا خرج الی الریذة یحیی

این کلام را از ذره شکفت . وقتی که عثمان را . به دریده بیرون کرد . و بجل آن واقعه . چنانچه  
 از حال کتاب . و مؤرخان . ذکر کرده اند . آنست که همسایه به به عثمان نوشت «ابو ذره ایجا  
 معاتب تو میکنم . و مرده را رنو . فاسد میکند . باو نوشت . او را بر شتری بی چهار . نشاند  
 شعل . بد فرست و نود به مدینه رسید . گوشت و پوست . از رانهای او رفته . و او مرده را از  
 صرب در و لا بود . و عثمان رو . با او نموده . او را ایذا کرد «ابو ذره گفت . من از رسول خدا [ص]  
 شنیدم که فرمود . چون طایفه ای از من . بی رحمت . مال خدا را . بر خود مباح سازند . و بندگان شایسته  
 را . بکشد . و در آن امر را . نتواند . پس از آن . خدای تعالی . بندگان را . استراحت  
 دهد . و عثمان از حصار رسید . این حدیث . کسی شنیده است . گفتند . شکست . و بحث  
 و حدیث . بر رسول خدا . دروغ می بندی . گفت دروغ نگفته ام عثمان حضرت امیر المؤمنین [ع] را  
 خواند . و حدیث آن روایت . با او راند . گفت من . این از رسول خدا . شنیده ام . ولیکن ابو ذره جز  
 راست نگوید که حضرت رسول [ص] در باره او گفت [ما قلت النیراء ولا اظلت الحضراء علی ذی لهجة اسدی  
 من ان ذی الشاری] یعنی زنی را داشت . و آسمان به بیداحت . بر صاحب لهجه . راست گوی تر  
 زنی در حبس ری . و عثمان را . زین . حدیث . شکست . چه میگویند . در میان  
 شیخ شکست که ترفه . اداحت . میان مسلمانان . امیر المؤمنین . فرمود . ای عثمان . من با تو  
 . بگویم . آنچه مؤمن آل فرعون . با فرعون . گفت . در باره موسی . چنانچه قرآن . از آن  
 خبر میدهد (وان یک کاذبا قلبه کذبه وان یک صادقا یصیکم بض الذی یمدکم ان الله لایهدی من هو مسرف  
 کذاب) یعنی . اگر دروغ گوید . ضرر آن . با او باشد . و اگر راست میگوید . خواهد رسید . بشما  
 بض آنچه . و عدم میدهد . شمارا . تا آنکه عثمان با ابو ذره گفت . برو زمین عراق . مرا بخوانی ابو ذره

گفت . من هر جا که باشم . با جرم . از سخن گفتن حق و عین کتب . کدام رزمی . دشمن ترداری  
 شکفت . و عثمان به به مروان . امر کرد که او را . بر شتری بی چهار . نشاند . به دریده برد  
 و دریده . مکتبست . در بادیه . بی آب . بر چهار فرسخی مدینه واقع شده . و چون «ابو ذره را  
 در ریزه در سال هشتم از خلافت عثمان . وقت و قات رسید . زنی بگریست که تنها . و بیکی بود  
 گفت . مکر به مکن که پیغمبر [ص] فرموده بود که مراک من . در غربت خواهد بود . و متولی امر دین  
 من . جمعی از صالحین عباد . خواهند شدن . و باذن گفت . چون مرا . وقت رسد . شکو سفندی بزر  
 و بر سر راه . بکشین . جماعتی میرسد . بکوه . صاحب رسول خدا را . وقت رسیده . ایشان چون  
 این خبر . بشنوند . بنزد تو . فرود آیند . ایشان را . اطعام کن . و ایشان . متولی دین من شوند . زن  
 جان کرد . تاگاه جماعتی . از جانب بیت الله الحرام . رسیدند . و از آنجمله [احنف بن قیس النخعی . مصعبه  
 بن صوحان البیدی . خارجة بن الصلت النخعی . عبدالله بن سلمة السهمی . هلال بن مالک المزنی . جریز بن  
 عبدالله البجلی . اسود بن قیس النخعی . مالک اشقر بن حارث النخعی] متوجه آن زن شدند . و چون خبر شنیدند  
 بگریستند . و بنزد زن . رفته «ابو ذره را . غسل دادند . و تمکین نمودند . و بر او . نثار کردند  
 آنکه مالک اشقر برخواست . و خطبه بلیغ . بخواند . و در آن . تمنا دعاسن . و مناقب «ابو ذره نمود  
 و قرب او . بحضور رسول الله صلی الله علیه و آله و موافقت او . بر طاعت و عبادت . و جهاد . و مطلوبی  
 او را . یاد مسکرده . بر او دعا . و ترحم نمودند . و طعام خوردند . و باز گفتند .

(یا ایذاک غضبت لله قارج من غضبت له) ای «ابو ذره بدستی که تو . غضب کردی . برای خدا . پس باید  
 داشت بستی . بخدایتی که برای او . در غضب شدی (ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتم علی دینک فآرتک  
 فی ایدهم ما خافوک علیه و امر بهم فمهم بما خفتم علیه) بدستی که این قوم . ترسیدند . از تو . بر سر دنیای خویش  
 و تو ترسیدی . از ایشان . بر سر دین خود . پس دعا کن . در دسهای ایشان . آنچه ترسیدند . از تو  
 بر سر آن . یعنی دین خود . بر گیر . و از این قوم دین . بگریز (فما اخرجهم الی ما منتم و اغتاک  
 عما منوک و حتم من الراج غدا و الا کثر حداد) پس چه عذابا جزا . ایشان . با آنچه منع کردی  
 و ایشان را . از آن . و چه بی نیازی تو . از آنچه منع میکردند . ترا از آن . و زود باند . بدانی  
 و هویدا گردد . کیست . سود یافته فردا . و کرا احادان . بدست است . در آن سرا (ولو ان السموات  
 و الارض کانتا علی عید و تقا ثم اتی الله سبحانه لجل الله له منها مخرجاً) و اگر آنکه . آسمانها . و زمین  
 بر بنده . سر بسته و مصمت . باشند . پس او تقوی ورزد . از خدای سبحانه . هر آینه بگرداند . خدای  
 تعالی . از برای او . از آسمانها و زمین . مکان بیرون شدی . و خلاصی یافتی . اشاره بقول حق تعالی است  
 که (ومن یشق الله یصل له مخرجاً . . . لا یه) (ابو ذره) لا یخون ولا یوحشک الا الباطل فلو قبلت دنیا هم  
 لا یجوزک ولو قرضت منها لا منوک) «قرض قطع بداندانست . چنانچه آن بدندان . قطع میسکند . و . . .  
 مراد قبول عذاب است . از ایشان . بد موسی مکرده ترا . مکر حق . و در حش بیفکند ترا . مکر  
 باطل . پس کرتو . قبول میسکردی . دنیای ایشان ترا . دوست بداندان ترا . و اسکر بر بریدی  
 از حش دنیای ایشان . این میسکند . از تو . با این میگردانیدند ترا .







و فرست . و سگویند [ فلان ذومهل یا شریک ای دو قسم فی الجبر و لا یقتل فی الشر ] پس هر که شمار  
 ساخت قوی را . برای دل خود . یعنی لباس قوی . در بر دل میکرد . طهر و عاب شد . تقدم او  
 در جبر . بی وجه . سبقت گرفت . یا سابق شمرده اند . قدم خود را در خیر . و بر کردید . محسن  
 او . بی موجب رستگاری . و ظفر بر مراد گشت . پس قیام و اهتمام میکنند . بکار قوی . و یکدیگر بری  
 بهشت . کار آن را . یعنی کاری که موجب دخول جنت باشد . بکنند ( فان الدنیا لم یحق لکم دار معده  
 بل حلفت لکم مجازاً لتزود و امنها الا اعمال الی دار القرار ) زیرا که دنیا . مخلوق نشده است . برای  
 شما . برای اقامت . بلکه مخلوق شده است . برای شما . محل عبود . و بر عمر طریق . تا نوشته برده اند  
 را . عملها را . برای دار قرار . و برای اقامت ( فمکتونوا منها علی او قاز و قریوا الظهور للزیال )  
 پس بشماردید . بر تنها و تمجیل که واقع . گشته اند . بر جناح سفر جلیل . و نزدیک شمرده اند  
 بهشتی مرکب را . برای وحیل .

و من خطبة له علیه السلام

( و اعلم ان الدنیا و الآخرة یز مناه و قد فت الیه السموات و الارضون مفالیدها و سجدت له بالندو  
 و الاصل لا شعاع الصمد و قد جعل له من قضایها الذیران المضیة و آتت اکلها بکلماته الخار الباقیة )  
 در شای حق تعالی . میگردید . و مقاد گشت . او را تعالی . دنیا و آخرت . بهما دهای خویش  
 و ابد است سوی و . . . . . کاید های خود را . و سجده بردید . او را بیامداد . و شبانه  
 در . . . . . و . . . . . مخصوص محضرت . برای آت که درخت سبز . بهر طرف . پشت خم  
 . . . . . و خلاف درخت خشک . و بر افروخت . با صراو . از شاخهای  
 . . . . . و داد خودش خود را . بسبب فرمان . و کلمات حق تعالی  
 میوه های رسیده از قمار رهیده .

( و کتب الله فی القدر کم رطقی لای یانسه و بیت لای تم اراکه و من لای تم اعزاه ) و کتب  
 خدای تعالی . میزان شماست . گوینده ایست که خسته نمیکردد . زبان او . و خانه ایست که خراب  
 نکرده نمیشود . ارکان آن . و من نیست منبع که شکسته نمیشود . انصار و اعران آن .

( منها ) ( ارسله علی جن فقرة من الرسل و تنسازع من الالسن ففی فی الرسل و ختم به الوحی فجاهد فی الله  
 مدبرین هم و بعد این ) فرستاد او را . حکام ذرت بهمه بران . و افطاع وحی . از آسمان  
 و برای فایز . از زمامت . یعنی احلاف و عهد ها . در امر مد او معصا . پس در آورد  
 آن حضرت را . از بی پیروان شکسته . و ختم نمود . و وحی و رسالت را . پس جهاد میکرد  
 در جهاد . و آن که پشت . گردانیده بودند . از خدا . و عیال ایشان میکردند . برای او تعالی  
 حق مشرکین . و بیده است م .

( و من یبصر منی لا یبصر منی و لا یبصر منی و لا یبصر منی و لا یبصر منی ) و من یبصر منی  
 و من یبصر منی که دنیا . منبیه دیده ایست . از آن نمیکردد . و نمی بیند . از آنچه  
 دوری دینی است . یعنی دار حق . جبری را . و شخص بی میگردد . و خود میکند . از دنیا . دیده و

و بر اندک - رای حقی . از بی دبیاست ( و ابصر میباشخص و لا یبصر منی و لا یبصر منی و لا یبصر منی )  
 و لا یبصر منی ( پس دنیا . از دنیا . بیرون می رود . و ناپیدا . بسوی دنیا می آید . و دنیا از دنیا  
 ناپیدا و میباید . و در دنیا . رای دنیا . نوشته بر می دارد ( منها ) و اعلموا انه لیس من شی الا بیکاد  
 صاحبه . شمع . و بنه الا الحیوة و لا یجد له و الموت راحة ) و بداند . اینکه نیست . چیزی در جهان  
 مگر و در بیکت . صاحب آن . سیر گردد . از آن . و ملول گردد . از آن . هر گونه نصی باشد . مگر  
 زندگانی . زیرا که شخص . نمی باید . برای خود . در مردن راحتی . و حکت اند . قول و زهره که گشت  
 حشر سنت تکالیف الحیوة و من یبصر منی . نمازین حولا لا یألک بسام

صواب اقرب است . از قول ولید که گفت

حی و لقد سمنت من الحیوة و طواها . و نول مرا که سبک در

طر در اجنه که آدمی . از زندگانی مرکز ملول . و سیر نکرده . و غالب این حکم . علم باشد که اولای خدا ایشان  
 است خود . در معارف این سراد است . و حیوة حقیقی . حیوة آن جهانی شاست . قل تعالی اولی عین لیس  
 قلوا فی سبیل الله امواتا . الا یت . قل یا ایها الذین هادوا ان زعمکم انکم اولیاء من دون الناس فتمنوا الموت اراکم  
 سادین ) و روایت [ الدنیا سجن المؤمن . لیس مؤمن راحة دون الله ] و قول امیر المؤمنین و فت صریح  
 [ فزت ورب الکعبة ] و امثال اینها . برانجدهی دلیل است . و این دو بیت . در دیوانه با حضرت منسوب است

جزی جزای الله عسا الموت خیرا لله . ابر بنان و الدنیا و اراق

جزی میجل تخلیص النفوس من الاذی . و یدنی من الدار الی می اشرف

و اما بعضی آثار . هست که دلات . میکند بر اینکه . میتواند . مؤمن نیز . از موت . کاره و غایب  
 دند . مثل [ هو یسکره الموت و انما کره مساکت ] و آنچه مرویست که حضرت حسن [ع] وقت موت  
 بگریست . حضرت حسین علیه السلام باو گفت . ای برادر . چیست مرا که ترا . حشران و حلال  
 می بند . نه پیش پدر بزرگوار . و جد نامدار خود . میروی . فرمود . آری . ولیکن راهی . میرو .  
 که پیش از این . نرفته ام . و میتواند بود که مراد از حیوة . نه حیوة مخصوص دنیا باشد . بلکه معنی  
 حیوة . مراد باشد . همچو وجود در مقابل عدم . و باطنی . هیچکس نیست که از حیوة . کاره .

این روی برای آخرت . و جنت راه دار حیوان و حوسه . و هر که موت این جهت را . از کاره شده  
 و نخواست که حیوانی دیگر . امید ندارد . و از راه می رود . چنانچه از عقاب می رود . و آن که موت  
 روی ایشان است . از آنست که حیوة کامه . امید دارند . پس دل . از این حیوة فاسد . و میباید  
 معاشه را باطنی . عمل . و ترویجی پسند . مادر آنکه شخص . در سرمانی . فساد است . حیات  
 جبرک که پوشیده است . او را میگوید . این حله را کن . و حله ای گرم فخر بیوش . او در آن حریت  
 با نرد و حاق . باشد که باید . در چار سرما . رهه شد . و حله ما یوف . از آن کسین ( و اندک است  
 ثمره الحکمة الی حیوة بقلب الی و یبصر باین المیام و سمع الاذن لعماد وری لیس آ و فی الاشی

و السلام ) گفته اند و ذلك اشارت است . به حیوة و گفته اند . کلام از مقابل . مفسع است . محله  
 جد که در آن . ذکر کتاب . و دین . و امثال این . شده است . و باطنه میباید . کتاب با حیوة . با کلامی



الى هذا المذهب فكلهم فتنك لا يحسن للمسلمين كافة دون اقصى بلادهم وليس بعدك مرجع  
 ترجعون اليه) هرگاه تو بروی سوی این دشمن بنشین خود پس با ایشان ملاقات کنی و ترا  
 در حرب نکبت و بلارسد نباشد مسلما نازا بنامی و حمایت گاهی تا نهایت بلاد ایشان یعنی  
 در حوالی بلاد دشمن و سرحداتی خویش قرار نهند مگر فتن و قیمت بعد از تو مرجع  
 که باو بازگردند معلومست که چون ملوک بخود داخل دیار دشمن شوند و واقعه آن  
 لشکر محاسما در موضع تلف باشند و اجتناع و انتظام ایشان دشوار دست بهم دهد (فایست  
 الهم رجلا محرابا و احقر منه اهل البلاء و النصيحة فان اطهر الله فداك ما تحب و ان تعسك الاخرى كنت  
 ردة الناس و متابة للمسلمين) پس بفرست سوی ایشان مردی جنگ دیده و آزموده و کار دان  
 و بران همراه کن با ایشان لشکری صاحبان رنج و امتحان و نصیحت پس اگر جدای  
 عروحل غالب گرداید و طبع بخشد آن عین مراد و مصوب نواست و اگر دیگر صورتی روی  
 داد تو ناصر و حافظ مردمانی و مرجع مسلمانان

ومن كلام له عليه السلام و قد وقت متاجرة بينه وبين عثمان فقال الميرة بن الاخضر لثيان اما  
 اكفك فقال امير المؤمنين عليه السلام

بيان آنحضرت و میان عثمان و متاجری افتاد چنانچه غالب اوقات می افتاد و مشوره با عثمان  
 در حضور آنحضرت گفت من کفایت میکنم کار او را از تو یعنی دفع میکنم او را آنحضرت فرمود  
 (يا ابن العمير الا بئروا الشجرة التي لا اصل لها و لا فرع انت تكفيني فواءة ما امر الله من انت ناصر و لا قام  
 من انت منبذ) ای پسر لعین بریده از خیر و درختی که نه آرا اصل است و نه فرع یعنی نه  
 ناسی لایق باشد و نه شاخ کاسبی موافق باشد تو کفایت میکنی مرا پس بخدا قسم عزیزتر داند  
 خدای آنکس را که تو ناصر اوئی و بر پناه ایستد از افتادگی آنکس که تو او را بر خبری بی  
 عثمان و هر که چشم نصرت از مثل آن لعین دارد (اخرج عن ابی عبد الله نوافل المبلغ جهده لا باقی الله  
 عليك ان اقيت) نهی و نهی و قصدی که مسافر پیش دارد و روی بآن میبرد و نه بک نیز خوانده اند  
 و نهوه لنی است در دتای یعنی دوری بیرون شوازا دور کنند خدای عزوجل هم سفر ترا  
 یعنی دور کردی از ما پس برس بکمال جهد خود یعنی هر سی توانی در ضرورت بجای آر پس  
 بقی ننگار و خدای بر تو اسکر باقی بگذاری یعنی اسکر دست از جفا و سرور بگذاری

ومن كلام له عليه السلام

(لم تكن يستكم ابای فلة و ليس امری و امرکم واحد انی اريدكم و انتم تريدونني لا فكم) میفرماید نبیه  
 بیست شما بامن واقعه یعنی امری بخیر و بی تمهید و هیچ و اندیشه صواب بر مثال بیست ابای بکره  
 روز و سبفه از عمره مرویست که گفت [كانت بيعة ابی بكر فلة و في الله المسلمين شرها الا ان نادى  
 مثلها فاقولوا] و بالجملة میان اسلام مشهور بود که بیعت ابی بکر و فله و بی اندیشه و افغ شد  
 و هیچ در خطر ها بیکدشت که با وجود امیر المؤمنین [ع] چنین آسان و نگاه بیست برهانی بیکر شمعند  
 کردند پس میفرماید و کار من و کار شما یکی بیست من شمارا را بی خدا میجو احم و شفا

حاصل منقول از حضرت نبوی و شلاله عزله داشت حقه است که در آن حیات دل مرده است  
 و دیده چشم نابینا و شنوائی کوش کر و ویراب شدنست نشانه را و در آن تمام توانمکری  
 و بی بزی و سلامت (کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و ينطق بعضه ببعض و يشهد بعضه  
 على بعض) آن کتاب خداست بنامیکردید بآن و کو یا میکردید بآن و شنوای میکردید بآن و سخن  
 میکردید بآن معنی اعتبار تقییر و تبیین بعضی آیات بعضی دیگر را و سکرا می دیدید  
 معنی بر روی مثل وجه مذکور (ولا يَخْتَلِفُ في الله ولا يَخْتَلِفُ بمساحبه عن الله قد اصطلحتم  
 على الخلف فبما كنتم على دينكم) و اختلاف ندارد قرآن در دین خدا و راه نمیرد صاحب  
 خود را از طریق هدی و وصول بحق ثمالی یعنی برای که مخالف و مایل باشد از راه خدا نمیرد  
 و اما اذق نموده و حقد و کینه در میان خود و روئید گیاه و سبزه بر روی دمنهای شما  
 و به شپا هر حاشام کنند در حوالی ایشان سرکین حیوانات و خاکستر بر هم بسته گرد  
 آید و نه کوبید و چون از آن آید بر روی آن سبزه لطیف بر روی و لیکن اصل و ثباتی نداشته باشد  
 می مودنهای شما که صبر خوشه میناید از اصل فاسد است و زایل همچو صرمی بر روی دمنه  
 و من کلامه مثل است آنجا استعمال کنند که دوستی منافقانه بود همچو سبزه بر روی دمنه  
 اصل نداشته باشد یا مراد است که موطن دوستی خراب شده است و بر کلخن آن از کهنکی سبزه  
 سه است و شاید عرض آن باشد که کینهای دیرین در دل دارید تا همچو دمنه کینه کت است  
 و سرور بر سر آن رسته (و نصابتم على حب الآمال و تعاديتهم في كسب الأموال اقد استقام بكم الحیث و لا  
 بكم حرور الله تستعان على قس و انفسكم) و باهم متفق و صاف گفتید بر دوستی آرزو ها و امید ها که سبب  
 حیات و دوستان از خدا و عقی و دشمنی و روئیدید و مخالفت نمودید در کسب مالها از غایت حرور  
 بر دین هر چه نیت و هائیم ساخت شمارا ابلیس خبیث و سرکشته و حیران گردانید شمارا  
 دیبای و پند و ابلیس و خدای یاری خواسته شده است بر نفس من و نفس شما یعنی ما و شما  
 همه از خدای عزوجل استعانت میجویم بر نفس و هوای که بی اعانت او با نفس بر نیایم

ومن كلام له عليه السلام و قد شاوره عمر في الخروج الى غزو الروم بنفسه

عمره عمر و سید که قصه بنفس خود با تمامی لشکر عزم حرب اسلام نموده است منجر  
 و مصطرب شد جوابت بخود حرکت کنند با امیر المؤمنین علیه السلام در آن باب مشورت  
 نمود فرمود (قد توكل الله لا اهل هذا الدين باعرا من الحوزة و سفر المورة و الذي نصرهم و هم قليل لا يقصرون  
 و منهم و هم قليل لا يمتنعون من لا يموت) بتحقیق که خدای عزوجل وکیل و کفیل شده است برای  
 اهل این دین عزیزتر کرد انیدن ناحیه ایشانرا و یوشانیدن عیب و خلل حرم اسلام را و آن  
 خدائی که نصرت نمود ایشانرا و قهری که اندک بودند و قدرت بر مقاومت و انتصار داشتند و  
 نگهداشت ایشانرا از شر دشمنان و ایشان کم بودند امتساع از شر دشمن نمیتوانستند یعنی  
 در مبدأ اسلام زنده است هر کس نمیرد و دانا است بواقعه اسلام دین خویش ضایع نگذارد  
 پس اشارت به بعضی از اسباب رجحان ترك حرکت و عمره نموده میگوید (انك في سر























و آنچه در عهد آنحضرت . معمول میشد . و باطله میدهد اول اسلام . اقرب بوده است . بصواب و صلاح  
 در جنگ است . و لیکن امام است . و وصی ملت . در هر ماده از آن که برای ثواب خویش . حکمی بین  
 نموده . بگریزد . و تجاوز از آن . جایز نمیشد . و در باب آمیزش بدعت و سنت . علمای اقوال  
 و تحقیقات . واقع شده است . و در ایستادگی گفته شد . سکاهات .  
 سخن و من کلام له علیه السلام . و قد استشاره عمر بن الخطاب فی الشفوس لقتال الفرس بنصفه  
 این کلام فرمود . وقتی که مشورت میشود . عمر با او . در وقت بخود . بچنگ و قار سیان . و مجمل این  
 امر . آنست که قار سیان . بزرگ جرد . و از سخت نشاند . کمر بمحاربه اهل اسلام . بشد . و او  
 به قدسیه آمده . سید و عیال هزار . با دو بیت هزار مرد . حاکم آورد . و دستم فروغ زاده . و  
 به لای . حده . با مرد . با سواران . بود . و امیر کوفه . حقیقت حال . به و عمر نامه کرد . عمر  
 محراب . بخود . و در این . مشورت میراند . بعضی اشارت میدادند که بخود . متوجه حرب  
 کفار گردد . و بعضی مصلحت نمیدادند که کرد آن کار کرده . و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام .  
 در آن باب . رأی صواب . التماس نمود ( ان هذا الامر لیکن نصرة ولا خذلان بکثرة ولا بقله ) بدستی  
 بی امر . یعنی دولت اسلام . نبود نصرت . و نه خذلان آن . و غلبه و ضعف آن . به بسیاری . و نه بکمی  
 و بسیاری لشکر کفار . و کی لشکر اسلام . مارا انداخته و هراس باشد ( و هو دین الله الذی  
 صهره و حده الذی اعزّه و ایده حق ملغ و طلع حینا طلع ) و این دین خدای عالمین است که ظاهر  
 و باطن یکدگر . در دین خود را . و این لشکر خداوند جهان است که عزیز . و قوی گردانید . این  
 لشکر . و نصرت و تأیید نمود . تا آنکه رسید . این دین و این لشکر . با آنچه که رسید . و بر آمد  
 آنکه در آمد . ز غلبه بر دیار و بلدان . و ظهور بر ملل و ادیان ( ونحن علی موعد من الله و الله منجز وعده  
 و ناصر خذله ) و ما اهل اسلام . بروعه ایم . از جانب خدای . و خدای عز و جل . اعجاز نموده است  
 و در خود را . و نصرت نموده است . لشکر خود را . و الحاصل خدای . اهل اسلام را . و عده  
 نصرت و ناصر . داده است . و بوعد خویش . وفا نمید . بلکه نموده است . پس از اجتماع . و احتشاد  
 کفار . مارا کی نیست . و البته دین اسلام . بر همه ادیان . غالب آمدنی است . کما قال تعالی ( هو الذی ارسل  
 رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون . بریدون ایطعوا نورا الله بافوا هم و الله تم  
 نوره و لو کره الکافرون . و عدا الله الذین آمنوا کم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض . . . . . )  
 ( و مکان القیم الا امر مکان الظالمین من الخرز یجمعه و یضمه فان قطع النظام ففرق و ذهب ثم یجتمع یحدا فیر  
 ایداً ) و مکان قیم امر و سلطان . مکان رفته است . از عمره . یعنی بجای رفته است . در نظام  
 مهره و عقد . جمع میشود مهر هارا . و انضمام و انضمام . میدهد آنرا . پس اگر بکشد . آن رتبه  
 متفرق گردد . مهره . و هر طرف بیفتد . به از آن . مجتمع نگردد . بجای هر سکر ( و العرب الیوم  
 و ان کما اقلیلانهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع ) و لشکر عرب . امروز . اگر چه کند . در جنب  
 مخالفان . ولیکن بسیارند . بنسبت اسلام . و غالبند بر دیگران . بسبب اجتماع و انضمام ( فکن قن  
 و اندر الریح العرب و اسلمهم دونک ناز الحرب ) پس تو قطب باش . و ساکن بر جا . و بگردان آبیای

حرب را . با لشکر عرب و دوار ایشان را . پیش روی خود . یا به بخود . در آتش حرب . و باطله  
 شکر را . در آتش حرب دوار . و خود از دور . دست با آتش بدار . و البته قانون سلطنت . و ملکت داری  
 اینست که سلاطین . با لشکر و حشر . تدبیر دامن فرمایند . و بخود اقتحام حروب . و مبارک نمایند  
 ( فک ان شخص من هذه الارض انتفضت علیه العرب من اطرافها و اطرافها حتی یكون مادم و رانک  
 من المودات اهل الک مما ین بدیک ) و استفاضه شکسته شدن . و از هم ریختن . زیرا که تو . هرگاه بیرون  
 روی . از این زمین . یعنی مدینه که عده خلافت بود . انتفض میکرد . بر تو و عرب از اطراف  
 و انصار . پس سرار طاعت و موافقت . بکشد . و از استقامت و انضمام خود . برزند . تا بجای که آنچه  
 تو را سکدانه باشی . از بی خود . از مواضع مخافت . و مظان اختلال . اهم و اخوف . باشد  
 بسوی تو . از آنچه پیش روی تست . از قتال و اجتماع کفار . حاصل چون نواز اینجا . بیرون شوی  
 هم آست . که عرب اطراف مدینه . از ادب و سکند . و عمره و بر باد . و بکشد . پس خبر  
 بن کار بر تو . اهم و از مدینه . از تدبیر حرب کفار . و عیب و عرب در آن وقت بر اسلام . اندراری  
 تمام . نداشته است . و ادله ای ایشان . بخلاف و عمره و مصلحت و رسی . بوده است ( را لا محاله  
 ان یظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فانما اقلعتموه استرحتم ) بدستی که و عجیبانه هرگاه بدیدند  
 ترا فردا . میگویند . این اصل عرب است . و سلطان ایشان . هرگاه از اربیدید . و طومار حیات  
 او دریدید . آوردید . و راحت اقتضایید ( فیکون ذلک اشد لکهم علیک و طعمهم بیت ) پس یعنی  
 سخت تر شد . مرشر ایشان را بر تو . و طعمت را در تو . حاصل است پس بدین صواب و صواب و صواب  
 ایشان رتبه . سخت تر باشد . و در محاربه سخت تر شود . و صبح آنگاه . از بی در آور  
 و آسوده گردند . و تواند اینجا آمده ممدی باشد . یعنی این اندیشه . حمله ایشان را . سخت تر بگرد  
 و جمع کرد آنحضرت . برای عمره در این رأی . جهات صواب . و حسن تدبیر . و سفاد را . اما اولاً  
 تسکین خاطر لوداد . بدلالات و واضح . تا حرمی تا صواب . از روی خوف و اضطراب . باشد  
 و ثانیاً مصلحت ترک حرکت او را . از چند وجه . مین نمود . و مصلحت حوزه اسلام . و عیت فرمود  
 ( فانما ذکرک من سیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه واکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی تدبیر  
 ما یکره ) و اما آنچه ذکر کردی . از آمدن اهل افرس و قتال مسلمانان . بالذکر . زیرا که خدای سبحانه  
 کار همت است . آمدن ایشان را . از تو . و او قادر تر است . بر قهر و ازاله آنچه . کاره است آنرا . بنای  
 این کلام غالباً . بر آن باشد که عمره اظهار . نموده باشد که ایشان . کمر بمحاربه . بسته اند . و بر سر  
 دیار ما . می آیند . اگر مادست برداریم . و از ایشان بگذریم . ایشان نمیکردند . پس این جواب فرمود  
 ( و اما ما ذکرک من عده هم قان لیکن قاتل بالکثرة و انما کنا قاتل قیامی بالنصر و المودة ) و اما آنچه  
 یاد کردی . از بسیاری عده ایشان . ما نبودیم . از این پیش که قال با کفار . به بسیاری لشکر کنیم . بلکه  
 بودیم که قتال . بنصرت و موقت پرور دگار . میکردیم

و من خطبة له علیه السلام

( فمت محمد آصل الله علیه و آله بالحق اخرج عده من عبادة الاوثان الی عبادة الله و من طاعة الله و من طاعة رسوله )



پیشوای ایشان (فم سق) هم الا اسمه ولا یردون الا حصه و دره) پس باقی عباد است. رد ایشان  
مگر اسم کتاب و نشانی است. مگر خط و کتابت آن. به معنی و مقاصد آن (ومن قال ما منوا  
بالحق طبع کل منه و سواهم هم من الله فریقا و هموا فی الحقة العنقوبة السبقة) و در حدیث آمده است  
و مرفوع الخ لعل به انداختن و در من قال و حبره است. مقدم بر من و از آن پیش. منه  
حکمرند. ضالان و ضالیه بصالح و زس. هر که منه و غفوی. و میداند. صدق ایشان را  
بر خدای عز و جل. افتراء و بهتان. و گردانیدن. یا زاجسته. عقوبت سینه. و بر احوال شایسته  
حزای ناشایسته. و این اشارت است. بآن جناب که حجاج و ذوالکلاع همی و و سیرین ابی اوطاة  
همی و و عبید الله بن زیاد و امثال ایشان همی الله باؤشان و شیعیان آنحضرت. نمودند. و در حدیث  
قلع و قتل. و طرد و قتل ایشان. بودند (و انما هلك من كان قبلكم بطول آجالهم و قسب آجالهم  
حتى تزل بهم الموعد الذي ترد عنه المذرة و ترفع عنه التوبة و تحمل معه القارعة و التفتة) و جز این نیست که  
هلاک شدند. آنان که پیش از شما. بودند. بسبب طول آجال. و غیبت آجال. پس قافل و مغتر. گشتند  
تا آنکه فرود آمد. بایشان اجل موعود کرد کرده میشود. از آن مذرت. و برداشته میشود. از آن  
نوبه. و فرود می آید. بآن قارعه. یعنی عذاب سخت و عقوبت (ایها الناس ان من الله صبح اقد و قی  
ومن اتخذ قوله دلیلا هدی لای هی اقوم) ای مردمان. بدرستی که هر که طلب نصیح کرد. از خدای عز  
و جل. یعنی اخلاص و راستی. پیش آورد. بپایبختی که نصیحت خدای. بدرستی. توفیق داده شد  
و هر که قول خدا را. دلیل خود ساخت. راه نموده شد. بطریق که قایق باشد. در قوام و سداد. بر  
هر طریق (فان جارا الله آمن و عدوه خائف) زیرا که جبار خدا. و آنکه در پناه خدا. در آید. بپای  
و دشمن خدا که راه طاعت. نسیار. خائن و خائیف است (و انما لا یبغی ان عرف عطیة الله ان یمنه  
رفعة الذين یملكون ما عطیته ان یواضموه و سلامة الذين یملكون ما قدرته ان یسلموا له) و بدرستی که  
در خور و لا یق نیست. حکمی و اگر شناخت. عظمت خدای را. من و جل. اینکه خود را. بزرگ  
نماید. زیرا که رفعت قدر آنان که میداند. چیست عطمت خدای عز و جل. است که تواضع. و افتادگی  
حکمند برای خدا. و سلامت و نجات آنان که میداند. چیست قدرت او. است که مستسلم گردند  
برای او. و گردن نهند. فرمان او را (فلا تنفروا من الحق خاثر الصبیح من الاجرب و الباری من ذی  
السم) پس دم نزنید. و نافر مگردید از حق. قار صبح. از صاحب جرب. و بی علت. از صاحب  
علت (واعلموا انکم ان تمروا الرشد حتى تمروا الذی ترکوا و لن تأخذوا بمذق الکتاب حتى تمروا  
الذی قصه و ان تمسکوا به حتى تمروا الذی نبذ) و بدانید که شما. هر که نشاید. طریق صواب را  
نابیناسید. آنرا که ترک داده است. آن طریق را. و اخذ نکنید. بهر و بجان کتاب. نابیناسید آنرا  
که فسخ شده آن. کرده است. و متعصب مگردید بکتاب. که بشاید. آنرا که او را. دور انداخته است  
و بخلاف. علم کامل هر چیز. موقوف است. بر شناختن صد و فیض آن که الاشیاء امری و سدادها  
پس در مراتب. طریق حق و صواب و وجه کمال. آنکه شناخته گردد که خلاف آن طریق. و عیبات  
آن شناخته گردد. و لا آن علم. با نسی و نه باشد. و ان طامر است. و شبه نیست. حکم بیک

طاعت) پس فرستاد محمد [ص] را بحق. مایرون آورد. بیکان او را. از عبادت بندها. پس دلت  
و مای و رحمت نبی. طاعت خدا (فمن قد نبه و احکم الله له المبدأ درهم او جهنم  
بقروا به در حدیث آمده است و بنوا اعداء بکروه) و هر و محروم و متعلق به است. هر سال  
فرستی که آن. مری و محکم. ساخته بود. و از عو و من الخلال و اشلیب. برداشته بود. و در حدیث  
عبادت. و در کار خود. و فی که نیدانند او را. و فرار حکمد. و او تملی. بهر از آنکه نبی  
ش حدیث و را. و ثابت کنند. او تملی را. بهر از آنکه منکر شده بودند او را (فتجلی سبحانه  
و ان من غیر یکو و اروه بیا اریهم من قدرته و خوفهم من سلوته) پس ظاهر شد. خدای سبحان  
برای. دکان. در حکمت خود. و برده از حال بیرون. برداشت. بی آنکه ایشان. او را دیده اند  
آنچه عود ایشان. از قدرت خود. و ترسیدند. از سموت و عقوبت خود (و یکم بحق من حق  
الان و حنصه من احصه بالنعمات) و نمود بایشان. چه کوه هلاک و تاجیز. صاحب آید  
چهر صاحب. بقوای رسوا. و دروید. و از بخیرید. آنرا که دروید. بچشمها و عذابها (و انما یبغی  
عنه من ذی رسل پس فی شیء الحق و لا اظهر من الباطل و لا احصی من الکذب علی الله  
و رسوله) پس مبرید. و بدرستی که رود باشد که بیاید. بر شما بعد از من. زمانی که نباشد. در آن  
چهره پس از. و حق. و نه ظاهر تر. از باطل. و نه بیشتر. از دروغ برخدا. و رسول او (ولیس  
من اهل دلت رسال من الکتاب ادان حق تلاوته و لا یحق له ادا حرف عن مواضعه)  
پس. نزد اهل آزمان. متعاضی گاستر. از کتاب خدا. هرگاه تلاوت حکمرده شود. چنانچه  
حق تلاوت است. یعنی تلاوت صواب. و تأویل صحیح. حکمرده شود. و نه بار و اجز. از کتاب  
خدا. هرگاه تحریف و تغییر. کرده شود. از مواضع آن. بسبب ریع قلوب. و متابعت هوای نفوس  
(و ان یبغی شیء من المعروف و لا اعرف من المتعسر فقد نبذ الکتاب حکم و تناساه حفظه) و نباشد  
بر شهر. چهر مگر. از معروف. و نه معروف تر. از مکر. پس تحقیق انداختند. کتاب را  
به دلت. و در اوش حکمرند. فرآزا. حافظان آن (فان کتاب یومذ و اهله مغبان طریدان  
و صاحبان مصنفان و طریق و احاد لا یؤیبه مؤو) پس کتاب. آروز. و اهل کتاب. یعنی  
عمل حکمدگان بکتاب. دور انداخته اند. دور کرده شده. و دو یارند. باهم همراه. در یک راه  
جای نهد ایشان را. نزد خود. هیچ جای ندهند (فان کتاب و اهله فی ذلک الزمان فی الناس  
ولیس فیهم و منهم و لیس منهم لان الضلالة لا توافق الهدی و ان اجتمعا) پس کتاب و اهل کتاب. در آن  
زمان. در میان مردمانند. و نیستند در میان ایشان. و بایشانند. و نیستند بایشان. رای  
آنکه صلات. موافق حکمدد باهدی. هر چند مجتبع گردند. بیکجا. پس اگر چه بصورت. کتاب  
و اهل کتاب. آسوم گز. همراه و یکجا. شد. در حقیقت ایشان. دور و جدا شد. و مراد از اهل  
کتاب و اهل و اوصیاء اهل بید عظیم السلام. (و اجتمع القوم علی المرفة و افترقوا علی الخیفة کما  
فی الکتاب و پس الکتاب امامهم) و مجتمع شدند. اقوام باصواب. و افترق از متابعت کتاب  
و متفرق حکمدد از اجاعت. و حصان بیست ملت. کو ایشان. پیشوایان گشتند. و بدست کتاب



ولایت اوئیای خدا . بی برائت از اعدای او . تمام نباشد . و شخص قدر محبت . و امن نباشد . تا کسی  
مرض . و خوف بچشد . ( و انما اذ ان من عند الله فانهم عیش العلم و موت الجاهل ) پس بجوئید . علم رشد  
و صواب . و عمل بینای صفتاب را . از جانب اهل آن . یعنی اهل بیت علیهم السلام . و مقربان نور علم  
از ایشان . زیرا که ایشان . زندگانی علم . و مرگ جهلند ( هم الذين يخبركم حكمهم عن علمهم و صفتهم  
عن مصفهم و خاتمهم عن مطهم ) ایشان آنگاه که خبر . میدهد شما را . علم ایشان . از علم ایشان  
و سکوت ایشان . از کلام ایشان . و ظاهر ایشان . از باطن ایشان . آری کاملان . و خاصان  
حضور و حق . همه اطوار ایشان . از سکوت و کلام . و نمود و پند . و مبدء آن . یعنی صاحب بصیرت  
ذات . بر محوس ایشان . و علو شأن ایشان میکند . از اینجا است که گفته اند . از باب بصائر  
در حدیث . . . . . حاجت نعمات . و خارق عادات . ندارند که با آن علامات جاهلان . استدلال  
کنند . ( لایست معول الهی و لایست معول فیه فهو بهم . . . . . ) و صامت باطنی  
عبادت میکند با دین . همچو جاهلان . و اختلاف نمیکنند . با هم در آن . پس دین و آثار  
صلاح و تقوی . بر ایشان . شاهی است راست قول . بر علو قدر ایشان . و خاموشیست حکوای  
فصل و غیره . . . . .

و من خطبة له عليه السلام ، في ذكر اهل البصرة

می دزد کرد صاحب و زبده است (کل واحد منهما بر جوان امر له و بطاعه علیه دون صاحب) هر يك از آن دو تن امید میدارد امر سلطنت را برای خود و میبکشد آنرا بر جانب خود نهاده خود مقصود آنکه اگر دست بحکومتی باشد با هم نسیزند که هر يك هم افراد و استقلال دارند (ایشان الی الله عجل ولا یحمدان الیه بسبب) متوسل نمیشوند و نزد یکی نمیجویند بسوی خدا برسمانی و پیمانی و نمیبکشند بسوی حق تعالی به پیوندی و برسمانی مقصود آنکه چند از جبلتین دین برداشته و علم صلاحت و معصیت برافراشته اند (کل واحد منهما حامل ضب لصاحبه و محفیل یکشف قاعبه) هر کدام از ایشان حامل گیند برای صاحب خود و عنقریب رسیدارند برده خود را آن کینه بنی آن کینه ظاهر میگردد و در اخبار طلحه و زبیر مشهور است که جور ایشان داخل جرمه شدند و عثمان بن حنیف را بدور گرفتند و جعی گنبد از سپاه و حفظه بیت المال را گرفته بکشتند در امانت نماز با هم اختلاف ظاهر کردند و پرده از روی عداوت پنهان بر گرفتند تا هایشه میان ایشان صلح داد و قرار بر آن شد که روزی محمد بن طلحه امانت بکشد و در روزی عبدالله بن زبیر بکشد و زبیر بکشد و تواند مرجع دهد صاحب دهند و مرجع دهند و صاحب باشد (وقه انی اصاوا لدی بریدون لیسر عن هدا و انی عن علی هدا) و خود فاسد میگردند آنچه را که میخواهند بسوی بر حکومت دست یابند هر آینه بکشد این یکی خان آن دیگر را و بسایر آن دیگر و بر این یکی بسوی هلال بکشد این را که گویند دانی بر این هک (فد قامت الله بلیغیه فین تخسبون) بخنقی که برخواستند کرده از دست جور که رسول خدا می از ایشان خبر داده بوده به کمال اندوه و انداخته اند و طالبان امر

و ثواب (قد ثبت است) و قدم لهم الخير) تحقیق که بین شده است. برای طایفان ثواب. و اهل  
ایمان. یا اصحاب بنی و طایمان. ستای دین و مهدی. و مقدم حکمت است. برای ایشان  
خبر. در تمیز حق و باطل. و صواب و خطا. (و لكل ضلعة و لكل نكاح ثبته) ولیکن هر کرامی را  
بهیچان نیست. متمسک بکبر و بآن. و هر عهد شکنی را. تبه است. چنانکه در زند در آن. این کلام  
جواب شبهه است که حکمی را اقتد. در امر طلحه و وزیر. چون قاتل. در منزلت ایشان کنند  
و بعضی شبهات. از ایشان بشنود. و معلومست که هر کس. باطل دعوی کند. برای آن. بهانه و عجز  
بها سازد. و در امثالست لا ندم اطرافه و زن احق دست. از بهانه بردارد (واقعه لا اکون کسب  
الدم یسمع الثانی و یحضر الباقی) و لدم. بر دو وسیله زدن در مانعواست مثلا. و هائی. خبر مرگ دهنده  
و مشتاق و محذوف است و الا فیرسمع غیر الثانی و صواب الی. و عهد شکنی. و محذوف است  
و از لدم می شنود. خبر می را. و مع هذا سر. کرد. ردی. بی گریه میکنند. مراد است  
که تماثل نکنم. از امر ایشان. تا آنوقت که در میان بلا اثم. محبوب شخصی که آواز شیون. و بر سر وسیله  
زدن. و خبر مرگ و قتل. می شنود. و مع ذلك می آید. تا بیند. گریه میکنند کیست. و خبر چیست  
بس خود را در هلاکت. و خطری افتد کند. و صوت حجر. و امثال آراهم لدم. گویند. و چون  
خواهند. حکمتاره را. صد کنند. از این نوع صدا. کم کم ظاهر کنند. و میاد گوید. پس و است  
ام عامر خامری ام عمر. و که مزار. از آن صداها. تماثل کند. تا او را بگریزد. و گویند که چون  
طلحه. و وزیر. به بهانه مکه. از مدینه. بیرون آمده. عزم بصره. نمودند. آنحضرت تدبیر  
حرب ایشان میساخت. مردم میگفتند. صلاح در آن است که از امر ایشان. تماثل و اعراض  
نمایند. و هیچ راه عدال و قتل. نکنایند. و معلوم بود که چون ایشان. قوت میکردند  
فصد آنحضرت میسر کردند.

﴿وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قِيلَ مَوْتُهُ﴾

بعد از ضربت . و قبل از موت . این کلام فرمود . ( ایها الناس کی امری ممکم لاق باخبر منه فی فراه )  
ای مردمان . هر شخص از شما . ملاقات میکند . با آنچه از آن میگزیرد . در عین گریختن خود . یعنی  
چون مصیبتی . قضاست . بماند . بگریختن از آن . سود ندهد . بلکه شخص دو عین گریختن . بآن  
مصیبت برخورد . و در امثال آمده است [ الفار من القضاء الغالب لا تغلب فی بد الطالب ] ( و الاجل  
مساوی النفس والهرب منه موافقه ) مراد از اجل . مدت حیات است . و ضمیر منه . راجع است  
به اجل . عینی موت . و مدت حیات میدان است . بهمان آ . و گریختن از اجل .  
آمدن است بسوی او . یعنی اجل . ناچار برسد . و گریختن از مرگ . مقدر است . و هر که از مرگ  
گریزد . سر از سایه مرگ . بیرون نکند . مانند آنکه کسی . از سلسله بگریزد . و سلسله  
بجست را . اعلام میکند . تا او را بچنگ آرند . بخانه مرگ بگرداند . در چنگ سلطان افتد . و فقد قبل .  
به پیش رویش من فری من مبته . فی بعض نسخه ها به .

معی از شارحین حکمته اند. زیرا که قرار نیستند. مگر محرکات و معاجات. و از منزه های اوست



و درین شصت است . و نوبت به احوال و نفسی موت داشته . و مراد از این صفت موت . مس ق  
 مس است . آست که خدایا . سوی موت میرسد (کم الطردت لا یوم البقیة عن مسکون هذا الامر  
 و الله لا یخلف الوعد) یعنی اطاعت و راه ماضی غایب از باب افتعال ضبط  
 کرده اند . الطرد الامر تبع همه بصا و جری و استقام و بعضی از باب افتعال برای متکلم  
 ای امرت بمرده بفال الطرد امر بمرده او با خراجی عن الیلد و طرده را ندن و دور کردن  
 و مع کردن شکر که تفریق شده باشد . و روز و شب را طردان گویند . باعتبار آنکه یکدیگر را . میرانند  
 و ارباب همی آید . و طرده و کرو بقی با کسی . به پیشی گرفتن . و تواند مراد اینجانی باشد . یعنی چه  
 مس که روزگار . مدعوی میدویدم . و بخوانم را او . سبقت میکنم . دردا است این امر . یا چه  
 مس از روزگار . بی دربی میکنند . شخص میکردم از آن . پنهان این امر را . یعنی وقت موت خود را  
 پس از مس که حق تعالی . مکر پنهان داشتن این امر را . پس میفرماید . هیهات این علمیت . مخزون  
 در عیب مجون . کس را آن . راه نیاشد (لا قال تعالی . ان الله عنده علم الساعة و یزل الفیث و یعلم  
 ال لا یرونه) و مانند مس ذاتکب غذا و مانند نفس ای ارض نموت) و گفته اند . آن حضرت  
 هر چند خبر شهادت خود . روجه احوال میدانست . بگفته حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 که او شصت . میدان . ذوق ترین او بیان . کبست . گفت آری و طافرة صالغ کنت . و میدانی  
 ذوق ترین آخرت . کبست . کبست . گفت کسی که خطاب کنان را . اشارت بسر . و محاسن آنحضرت  
 نبود . اما روجه تعبد و تعبد . میدانست . پس بعضی از روایات که ظاهر آن . دلالت بر علم تعینی . کند  
 محمول بر آن و غیب باشد . و ایضا ممکن است . علم تعینی هم . در آن ایام که آنحضرت را . ضربت رسید  
 سبب . امی اشارات حادثه . حاصل شده باشد (اما وصی فاته لا تشرکوا به شیئا و محمد صلی الله علیه و آله فلا  
 یعبوا سببه) اما وصیت من . پس حق تعالی . شریک مگردانید . با خدای جزئی را . و اما رسول او  
 ص . مگردانید . سبب و قواعد شریعت او را . و هر دو اسم را . به نصب نیز خوانده اند . یعنی  
 سبب کبید . خدا را . و اطاعت کبید و محمد را (ایموا هذین المودین و او قدوا هذین المصاحین  
 و الاکم دمه نشر دوا) بر پای دارید . این دو مورد را . یعنی توحید و شریعت را . و هر که آن دو ستون  
 ربای دارد . بنای دینش بر پا ماند . و پیروزید . این دو چراغ را . تا شما را بنور خویش . از ظلمات  
 سیالات . بر هاند . و نیست بر شما . دیگر ذمی و طنی . چندانکه دم نزنید . و مفرق نگردید  
 و گفته خلاکم دمه مثل است . اول کسی که این کلام را . گفت . قصیر . مولای جذیة الارش . ملک  
 حبره بود . و نفی که دزبانه ملکه جزیره . جذیمة را . بیکر و خدیبت . هلاک ساخت . قصیر  
 و مبرون عدی . خواهر زاده جذیمة را . بخوخواهی وی از دزبانه برانگیخت . و بحر پس کرد و عمرو  
 شکست . چگونه بر این کار دست یام که دزبانه مانند شاهین بلند پرواز . بچنگ نیاید . و دستگیر نشود  
 و قصیر . گفت و اطلب الامر و خلاکم دمه در طلب این کار . باشد شو . اگر هم بر مراد . قایم نکردی  
 از مذمت خلاصی یابی . و تکلیف از تو . ساقط گردد (حمل کل امری مجوده و خفف عن الجبهة)  
 بار کرده شده است . بر هر مردی . آنچه طاعت او است . نه فوق طاعت . کا قال تعالی (لا یكلف الله

نفسا الا سبها) و سبک گردانیده شده است . از جاعلان و ضعیفان . بسبب عدم نادانی (رب و حیم  
 و دین قویم و امام علیم) شما را . پروردگار یسترحیم . و دینی راست و مستقیم . و پیشوایست علیم . مراد  
 حضرت رسول [ص] است . یا آن حضرت . و اهل پیش کد امام امتد (اما بالامر صاحبکم و انه الیوم عمدة  
 انکم و غدا مفارکم غفر الله لی و لکم) من دیروز با شما . همراه بودم . و امروز برای شما . مایه  
 عبرتم . و فردا از شما . مفارقت میکنم . بیا مرزا خدای تعالی . مرا و شما را (ان ثبت الوطاة  
 فی هذه المزة فذاك) اگر ثابت ماند . جای قدم نهادن . در این جای نزلیدن . پس ایست . چنانچه گوئیم  
 اگر من زنده بمانم . خوب . و اگر نمانم . فلان . و این کلام . هر چند فرض و تقدیر است . با قول پیش  
 که غدا مفارکم . منافی مینماید . و خالی نیست . از قبیل سایر احوال . و گفته اند . ایشانرا چه بسا  
 بطور بشر . و حالتیست . بیرون از طور بشر . و اتصالیست بعالم ملکوت . و اتصالی هم به جوت . کاه  
 عروج کنند . و کاه هیوط . کاه آفتاب روح لاهوتی . بی حجاب سبحان . رخ نماید . و کاه سبحان ظلمانی  
 برده بر روی آفتاب . بیوشاند . و با جبهه در احوال ایشان . تقاضای عظیم . طاسر میکرد . و حدیث  
 و امر صاحب منصب . بآن اشارت . میکنند (وان قد حض القدم فاکساف افاة انصاف و مهات  
 رباح و تحت ظل عمام اضحی فی الجوه متلقها و عفا فی الارض غطها) و اسکر بلبرد قدم . و موت  
 متحقق میگردد . غیر این نیست که بودیم ما . در سایه ای شاخها . و در مواضع و زمین . در  
 و زیر سایه ابرها . مضحک شد در هوا . آن ابرها که مجتمع شده بود . و در زمین شد . در زمین  
 آری . و نشانی که از آن بادها مینمود . غرض آنکه چند روزی . زیر سایه آنها . و ابرهای بیخ  
 دنیا . و در سکنر بادها . آسودیم . پس بر طرف شد و رفت . و طاق از سایه درخت . و قنیه او  
 و از هبوب باد . چه توقع بقا و ثبات . داشته باشد . و عجب نباشد . اگر یحشم زدن . از هم بیست  
 و کلام بعضی شارحین . در تعیین استعارهای این کلام . چنان صورتی ندارد . بلکه تقلبست . برای وسیع  
 دنیا . و سرعت از محال آدمی . از این سرا . بی ملاحظه و تشبیه . و استعاره . در مراد  
 (و انما کنت جارأ جاورکم بدنی ایما و ستقبون منی جنة خلاه آساکنة بعد حراک و صانته بعد طوق)  
 و من بودم . محسایه شما . مجاورت نمود . باشما بدن من . روزی چند . و زود باشد که از غف من . بماند  
 رای شما . جنة خالی از جان . ساکن بعد از حرکت . و خاموش بعد از گفتار . فرمود . بدن  
 من . باشما همسایه بود . و فرمود . من همسایه بودم . مگر اشارت باینکه جان او . در دار دنیا  
 محسایه ملا اعلی بود . نه محسایه اقنوم بیوقا (ایمکم هدوی و خفوت اطراق و سکون اطراق)  
 و خفوت . سکون و سکوت . اطراق . چشم زبر افکندن . اطراف . جمع طرف حرکت . و گفته اند  
 جمع طرف است . بکون در راه . یعنی نظر کردن . تا بدو ده شمارا . آرا میدن من . و ساکن  
 شدن چشم پیش افکندن من . و ساکن شدن اطراف . و اعصای من (فاته او عط المتبرین من المتین  
 بلیف و القول المسوع) زیرا که آن حال . پند دهنده تراست . او باب اعتبار را . اگر که در بیع در موخت  
 و قولی که شنیده شود . در نزد صکبر و نصیحت (وداعیکم و داع امری مرصد التلاقی) گویند . او صده  
 ای اعدله . پس مرصد . یعنی مهیا شده باشد . و داع من شمارا . و داع کردن مردیست که چشم بلاقن



او دارند . و اصحاب او متوقع . و مهابی وصل او . باشند . نه وداع کسی که دیگر . ملاقات با اصحاب  
 نکند . میتوانند مراد . ملاقات روز آخرت . باشد . و میتوانند مراد . آن ملاقات باشد که در ایست  
 مشهوره . با حضرت محمدان . گفت . و در دیوان . مذکور است . و می هدیه  
 یا حار مردان من یثیری من مؤمن او شائق قبل  
 ثمر فی طرفه و اهرقه بنه و اسمه و ما فعله  
 و است و انصرطه من فی فلاحه عثرة و لا زلا  
 قول له من نوبت امر من ذریه لا تقری الی حلاله  
 در به لا تقر به الی حلاله حلاله الی الوسی متصلا  
 الی اسبق من ارد علی ظمائه تحاله فی الخلاوة السلام

(غدا ترون ایامی و یکشب لکم عن سرایری و ترفوتی بعد حلول مکانی و قیام غیری مقامی) فردا خواهد دید . روز های مرا که باشما . بسر سکردم . و پرده برداشته میشود . برای شما . از پوشیدها  
 و بیای من . و ظاهر میگردد . اسرار افعال و اقوال من . از آنجه است . سر محاربت آنحضرت . با  
 همه وجه و همه وجه . معنی از جمله آن . اشارت میشود که شاه با و سکندارد . چه حد  
 آنحضرت . معنی شد که بیایه در چه پایه بودند . از ظلم و کفر و جناس . با عباد حق تعالی  
 و حواریت حمر . و از خالی بودن مکان من . و قیام دیگری . در مقام من . و باطله قدر من . بعد  
 از این . خواهد شد . و برده احوال و شما . ظاهر خواهد گشت . و برخی رازها آشکارا . خواهد  
 شد که مرث و صل من . شمارا معلوم سکردد .

و من خطبه له علیه السلام . بومی فیها الی الملاحم

(واحد و ایمینا و شمالا ظمنا فی مسالک النی و ترکا لذهاب الرشد) و گرفتند است . راست و چپ طریق را  
 بر من رفت در مسالک کرامی . و ترک کردن مذاهب صواب . و حق دینی ( فلا تستعملوا ما هو کاین مرصد  
 و لا تستعملوا ما یحی یا لعد ) استعمال چیزی زود خواستن . شتاب . سکند در آنچه . واقع شونده است  
 و چشم داشته شده . و در مشاوید آنچه را . می آورد فردا . از وقایع و فتنها که مقدور گشته . برای شما  
 با فو از آنحضرت . از آن فتنها . بحد سوال . بنمودماند . و وقت آن میرسیده اند . و شاید که بیانات  
 تمام . آید داشته اند . و از قبیل استعجاب . میرسیده باشند . پس ایشان را . در حکم  
 مستعمل نمود . و این نوعی از توجیح است ( فکم من مستعمل بما ان ادرك و داه لم یدرك و ما اقرب الیوم  
 من نسیر غد ) بسا مستعمل بچیزی که اگر دریابد . آن چیز را . آرزو کند که کاش . در نیافت آنرا  
 وجه نزدیک است امروز . از ظهور علامات . و آثار فردا . یعنی رسیدن آن وقایع . نزدیک است . و فتنهای آن  
 لایح گشته است . با سبیلای و معاویه . بر عباد و بلاد ( یقوم هذا بان و رود کل موعود و دمن طمنا  
 ما لا ترفون ) ای قوم من . حالا وقت وارد شدن موعود است . از عتس و بلاها . و وقت نزدیک  
 شدن دیدار اموری است که نمی شناسید . آنرا . از فتنها ( الا و ان من ادركها مناسیری فیها سراج  
 شبر و یخمد فیها علی مثال الصالحین ) بنایتید . و بدرستی که هر که دریابد . آن فتنها را از ما . یعنی

اهل بیت . یا مهتدیان شیعه . می رود در ظلمت آن فتنها . یا چیرانی روشن . و مطابق میشود . با  
 سالخان . یعنی پر راه ایشان . می رود . نه راه طالخان ( لیحل فی ساریها و یستقر فیها و یصدع شعبا  
 و یشتب سدها ) تا بکشد . در آن فتنه بند را . از سکردنهای اسیران جهالت . و آزاد کند  
 اسیر را . از قید فتنه و ضلالت . و بشکافد . و متفرق کند جوی را . از جمعیت های باطل . و جمع کند  
 و اتصال دهد . شکستی و شکافی را . از شکافهای حق ( فی سرقه عن الناس لایبصر القایم سائر و لو تابع  
 نضره ) این کار کند . در استنار از مردمان . نه پند متبع . آنرا و را . هر چند از پی هم اندازد . مگر خود را  
 بی هر چند از پی او سکردد . و نشان او جوید . راه او نبرد . و بی پیرون نکند . مراد هفتم اهل بیت  
 علیهم السلام . اند که ایشانرا . جز خاصان نمی شناختند . و امر خود . از علمه ارباب ضلالت . بیان  
 میداشتند . و مهتدیان شیعه که در آن زمان . خلق را در بنیان . بحق هدایت مینمودند . هم از آنجه اند  
 و بعضی از ایشان . به ابدال . و او تاده تمیز کنند ( ثم یستحقن فی ساقوم سعدا الفین الصل ) پس بر  
 سکردد شود . در آن فتنها . و کندی هدی . بصیرتهای قومی . از طالبان علوم و اسرار . همچو  
 نیز کردن شمشیر کر . تیغه شمشیر و تیر را ( یحل بانربل ابصارهم و یری بالتفسیر فی مسامعهم و یصور  
 کاس الحکمة بعد الصبح ) جلاداده شود . بنور تزیل . دیدهای ایشان . و اداخته شود . تفسیر  
 قرآن . در گوشهای ایشان . یعنی در آیات قرآن . بنور فهم و ایتقان . تأمل میکنند . و هم از هفتم  
 اهل بیت علیهم السلام . تفسیر و تأویل آن . نمایند . پس ابواب علم و حکمت . بر دلهای ایشان . گشاده  
 سکردد . و اسباب سعادت علم و عمل . برای ایشان . آماده گردد . و بیانشانند شیاگاه . جام حکمت  
 انداز آنکه آشنایده باشند . در صبح روز . از آن شراب معرفت .

(و طال الا مد بهم لیستکملوا الحزی و یستوجیوا الفیر حق اذا خلوا لوق الاجل و استراح قوم  
 الی الفی و اشتالوا عن لقاح حربهم) اصح آنست که ذکر ایام جاهلیت . میناید . و در آن کشید . مدت فرصت  
 و زمان مهلت بایشان . تا کامل سکردانند . اسباب خزی و عقوبت را . و مستوجب کردند . تغییر حال  
 و بلیت را . تا آن زمان که گنه شد مدت . و مطلق گشتند قومی . بفتنها و ضلالت . و دم برداشته . برای  
 تقاضا . حرب . یعنی آماده شدند . همچو شتر ماده . برای آسین شدن . و بار سکرفت قتال و جنگال  
 و شتر چون وقت و لقاح . آورسد . دم خود را . بالا دارد ( لم یثوا علی الله بالصبر و لم یستعظوا بذل انفسهم  
 فی الحق ) اینکلام . بکلام سابق . مربوط نیست . و جواب کلام سابق . مذکور نیست . و مراد بیان گات  
 وصف صحابه . و مجاهدان اسلام است . و مکر ذکر ایشان . از پیش گشته بوده است . و سیده ذکر کرده است  
 یعنی منت نهادند . مجاهدان اسلام . و اصحاب سید اقام . بر خدای عز و جل . بصبر کردن بر حفا و بلا  
 و مقننه اعدا . و ترک شتر دند . بخشیدن جاهای خود را . در راه طهار حق . و نصرت دین حق  
 تعالی ( حتی اداوا حق و ارد انفسا . انقطاع مدة البلاء ) تا آن زمان که موافق آمد . و ارد نصیبی الهی  
 انقطاع مدت ایشانرا . یعنی وقت قوت اسلام . رسید . و آن . بعد از مهاجرت حضرت رسول ( ص ) است  
 و مدینه ( حلوا سائرهم علی اسبابهم و دناوا بهم بامر واعظهم ) بصیرت و انجیا . یعنی سپردن و زره  
 سکرفتند . و حل و بصیرت . بر سبب . چنان معنی ندارد . مگر معنی مع . شد . و مینواید



مراد . صیرت نبی شد . یعنی صیرت و ارادت و کمال شد . باقی که صیرت کار بسته شد . و دست شستن  
و سینه زدند . پس اشارت . آن باشد که شمشیر . از روی صیرت . زدند . نه از جهل و شهر  
می برداشتند . هر دو در ره های خود را . با شمشیر ها . برای صیرت دین اسلام . و مطیع کشیدند  
بروردگار خود را . مرا و اعطاس . پس رسول علیه السلام . ( حتی اذا قدس الله رسوله رجوع قوم  
عن الانحط و هم اسلم و نکوا عن الولا یخ ) . تا وقت که مرا گرفت . حدای عمر و حل . رسول خود  
سوی خود . رجوع نمودند . قومی از ایشان . بر پشیا . یعنی و این گفتند . رجوع قهقری . بدر دین  
معاون کنند . و هلاک کرد یسار را . راه های ضلالت . و شهرت زرقه . و اعتقاد نمودند . بر وجه  
می ریشه که در طر ش . و لوح نمود . بر دوستان . و مخصوصان باطنی که ایشان را بود ( و وصو  
عبر رحم و مهر و احسان الهی امر و اعدا ) و سله نمودند . غیر رحم آنحضرت را . و دوری کردند  
رسی و وسای که موز . شکسته بودند . نمودن آن . یعنی اهل بیت و جویشان آن حد را که  
من قرآن . نمودن ایشان . واجب و لازم است . کقوله تعالی ( قل لا یستعصم علیهم اجر الا ان یر  
فی امری ) ( و غوا انهم عن ربهم عاصی ) و قل دادند . مای دین . و انما شانم  
را . توانی بید آن . پس بگردید . آن سارا در غیر موضع آن . و مومنان که آنحضرت . باین  
سلام . سکایت رمدار عل خلافت . و سایر ایشان میباید ( معاذ کل حظیة و ابواب کل صارت فی عمره )  
آن بگردید . معصیت هر خطیانه . و خلافت . و در های هر در آمده در عمرت جهان آمد . مقصود  
را عمره . می است که آدمی را . فرو بگردید . و در حیرت و شدت اندکند . و ایشان را . در های ف  
و خلافت . کمت . بر اکه سب پر مردمان . از طریق ایشان . در بلا و فقه . افتادند . و میده شبه  
و حلال دین . نشان بودند ( قد ما روائی الحیرة و دهو فی السكره عن سعة من آل فرعون ) عقی  
مفر و و نه . بودند . در حیرت . و عاف بودند . در منی و یهودی جهت ات . بر طریقه آن  
فرعون که اولاد . بوسه عی و عیبه اسلام . را که ی اسرانیل اند . صعب شمرند . و ایشان  
حب و حور . در گرفتند . و ما موسی که داعی بود . ایشان را بخودی نمائی . حصومت و جدال  
نمودند . و حکم و بناد . ارحدردند ( من مفتح الی مدب راکی او مفرق الدین مبین ) معنی  
مفتح بودند . از ادبته عقی . و مایل بودند . به همت . بر دینی . و طلب حکومت و اعلاء . و معنی  
مفارق بودند . از دین و تبیین . و جدا بودند . از هدی و تقوی .

حزب و من خطبه له علیه السلام

در این خطبه . مدح و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحبت و ذکر ملاحم . مذکور میگرد  
( و استمع علی مدار الشیخ و مراجره و الاخص من حاشیه و محاشیه ) مدکور است  
حد بر اسرار و ج . تمام میکنند . پس میگوید . و استمع من یحیی از او . بر مواضع و در شیب  
می راند . و دور کرد او . آدمی را . از درگاه حق تعالی . معاصی و شایسته هوی . و بر مواضع  
در حر شیب . یعنی مع او . محبت در راه از طاعت و خوی . و استمع من یحیی . بر چنان زند . امر و  
لوقتی رحمت . و رده های دشمنان . و مواضع فریب او . از شهوات . و زیاده های بی حیا

( و انما ان محمد عبده و رسول و نپی و وصی و ) و شهدای دین که محمد [س] . رسول . و محمدر و برگزیده  
حضرت او است ( لا یوازی نفسه و لا یخیر دینه ) و در س کرده شود نفس . و بی هیچ نفس . با نفس او  
مدال شود . و محمدر بگردد و او . بی چون و در میان نباشد . هیچ چیز عوس و شود  
و حیر او بکند ( استأثرت بالان الله بالانعة و حاشیه و حاشیه و حاشیه ) روشن گشت  
و خود او شهر ها . انداز صلاات ناریت . و جهات آن . و دویات . و حد و حد و حد  
و معنی است . جفا و بر حسی که در غربت داشتند . آن آنکه طفل خود را . رنده در کور می زدند  
و دست و جوده به ساد و برای ساد . همچو و صفت حلاله . ( و من یستحقون حریم  
و یستأثرون الحکم ) و حل آنکه مردمن . در آن حدیث . حلال میگردند . حریم و در س  
و حوار میگردند . دایم و قل را ( یحیی عن قذو و یحیی عن کفره ) می زدند . بر دین رس  
می افشای و فعدان ایشان . و میگردند . بر حکم و عدالت صده ( ثم آنکه میگردند عراض  
بلا و فقرت ) پس از آن شما . ای گروه و عرب . شایسته ی ساد . و در آنکه غنمی بر دین  
شده است ( فاقوا سکران النعمه و احبوا و ابین النعمه و انوار فی قلبه و استنور و ابرح النعمه ) پس  
بر هر یک . از یهود شای نعمت و فراخی . و حیر بکشد . رشتنهای عیوب و معنی . و شاد و قرار  
کار دارند . و علمرید . در عیار خدمت شبه . و در یکی . و هموری طریق و نه ( و من یحیی  
و ظهور کینا و انصاف قضایا و مدار رحمتها ) و جنب و طفل در هر چه . را بگردند . بر دین رس  
ان فیه . از شکم زمانه . و ظهور کین . یعنی یهود آن . و راست ایشان فعدان . و دور  
آری آن ( تدوی مدارح حذیه و تنول الی فصاحة حذیه ) و مدح و صفت . ظاهر میآورد . آن ف  
بر . راهی بهای . یعنی آنکه پوشیده . و بار میگردند . اشاعت شکر او عرب ( ثم آنکه کین  
و آثارها کثیر اسلام ) حوای و عوای . همچو حوای او دکت . در بر من بکشد . و هر  
حوای کردد . و آثار آن . همچو ترهای ساد است . یعنی ریل شمس مدح و شمس فی الحیره و کینه  
می جوی آن سحت است . و زحم آن عظیم . همچو رحمت ساد ( بنوارش . مدح . و مدح  
آخر هم و آخر هم مقصد و اهرم ) ثیرات میگردند آن فعدان . ظاهر و صفت . بر یکدیگر . و مدح  
و وصیف . اول ایشان . شکسته آخر ایشان است . و آخر ایشان . مقتدی . اول ایشان . است  
چون عکس و انبلائی آخر . رتیک اول . مژگان میگردند . در انوار . و انوار کشته آخر . شده  
( یث فسوف فی دین دینه و ینکا یبون عن حیره مرخفه ) و بگردند . روی رخت . و دین فعدان  
در دینی دینه . و همچو سکان . با هم حصومت میگردند . بر سر مرداری . و کوه و کوه  
( و من فعدان بنور شمع من النور و انما یبذل من انوار فیراشون و یبذل من انوار عیون مدح )  
و در دین زمان . بر او میگردند . نفع و حده . رتیب و محدود خود . و ابر و حکم . بر رحمت و نفع  
خود . پس از هم جرا میگردند . دشمنی و عداوت . و من میگردند یکدیگر . رده و لاوت  
در روی چشم و دامت . اشکرت است . آنکه قرآن عمر بر . آن عقی کشته است . در رتیب  
و رفیت . بر یکدیگر . و محاسن محمد بکر . فعدان می ( و من فعدان بنور شمع من النور )











نی خود جمع رساند . و در شرف و حیران . نماید . زیرا که به عاقل نگار خویش . آنکس است که  
 شایسته . آید و مواعدا را پس فکر و تدبیر . نمود در آن . و نظر کرد در احوال . پس در  
 کردید . و منع شد معرته . (نرسبت حدیث و آنست که به امر غنی و انماوی و اصلاح فی انماوی)  
 پس چون نمود . در حلقه و واضح . و حق آنکه احکام بر میگردد . در آن حلقه . از افغان در مواسع  
 بحق و شایسته . و در گمراه شدن در مواسع گمراهی . آری راه دین . راهی است . راست و روشن  
 فی اصلاح و عواید . و شهودت جهل . و صلاحات شیعان . چه عهد و کوه است . در کنار آن راه  
 هر که از میان راه رود . سلامت نگردد . و هر که از راه برگردد . در آن جهل افتد . و هلاک  
 شود . (و لا یس علی صله المواته شرف فی حق او تحریف من صدق) یاری میبرد  
 و صبر خود . گمراهی را به راه رفتن در راه حق و صواب . یا تحریف و تبدیل نمودن در گمراهی  
 یا نرسیدن از صحن راست حکمت . یعنی اطاعت گمراهان . و مصاحبت ایشان نماید . تا او را در این  
 عیب شکند . یا این عیب از خویش . دور دارد . تا گمراهان را و عاقل نیاید . و گنبد نظر را و  
 نکند . و خطبه گمراهان را حق و حرامی . در مقام گمراه با حق آدمی اند . باید از خود . آگاه بود  
 و است . را سویی خویش . راه نمود . (و حق ایما است مع من سکرانک و استیفاء من عیبت و احتیاط  
 من محبت) پس هوش بپاش . ای شونده صانع و زواج . از بهوشی مسی خویش . و بیدار شو  
 از خواب کمال عیبت خویش . و محرم کی . از این شتاب زدگی و بیگیری . و شبهه کی هوی . و بفراری  
 در صلابت دین . (و عم المکرر مع حاکم علی اسال انی الانی صلی الله علیه و آله مما لا بد منه و لا یحیی عنه)  
 و حوض کی . فکر و تأمل . در آنچه آمده است . و زمان پیغمبر را بویستند ما حواله . از حساب  
 می . از آن امور که ماجر است زن . و هیچ گیری پس از آن . از احوال روز است . و جرای امر  
 و عقربه بنگ . و در حلقه و در (و صحت من صحت دلت انی غیره و دعوی ماری صلی الله علیه و آله)  
 سخن . آنکس که محبت کند . آن احکام را . سویی غیر او . و به غیر آن احکام . و رهبر کی  
 او را . آنچه را حق گفته است . رای نفس خود . از صلاحات و عیبتان . و عقوبت و حیران (و صبح فجره  
 و احضار که . و ذکر قمرک فین علیه ممرک و کاندین ندان و کما نزرع نخصد و کما قدمت الیوم تقدم علیه غدای) و فرو  
 گذار . درش خود را . و فروگیر از این سرطانی . گمراه خود را . زیرا که رفراست  
 گذشت . و چه بیک . حرا داده میشود . و چنانچه بیکاری . میدروی . و چنانچه پیش فرستاده  
 مرور . از عمل چه و شر . قدمه بیک . فردار آن (و همد افدعت و قدمه ایومت فالحذر الحذر ایما المستمع  
 و حذر الحذر ایما المستمع و لا یستعمل خیر) پس آماده کی موصی . رای قسم خود . و پیش دار توفیق  
 برای روز فردای خود . پس حذر کن ای شونده . و در وجه کن ای عاقل بصر . و حذر دار که داند ترا  
 کسی . مثل شخص حذر دار . و آگاه از کار . و این کلام مثل است . آنجا استعمال کند که شخص . بیکاری  
 ده . و آه باشد . و آن خبر بیکو . و محقق داند (ان من مرای الله فی الدکر الحکیم انی علیها یتب و یتب  
 و اما بر صیحه سعیده لا یجمع عدوان احمد طسه و احاص فیه ان یخرج من الدین لا یزیه بخصه من همه  
 الحاصل فی ذلک) بدین معنی که از حلقه اراده های زشت . و حکمهای قضای تعالی در حکمت عمر و ک

را آن . توان بدهد . و عقاب بکند . و از جهت آن . راضی و ساجد میگردد . ایست که جمع میدهد  
 بدینا . هر چند نسبت دهد پس خود را . و حاصل گرداند . فتن خویش را . که بیرون . و در دین  
 درستی که ملاقات میکند . پرویز کار خود را . و حاصل گرداند . فتن خویش را . که بیرون . و در دین  
 ز آنها . مقصود آنکه احکام الهی . بهیضی عریان است . و اراده ای در آن است . که شتاب و عجل  
 لغتی گرفته است . و گنبد بر آن . دلالت میکند . آن کار شایسته . حذر نمودن . و از عجل و عجل  
 و رحمت حق تعالی . در آن امور . دایر بود . و این حکم . از آنست که جمع میدهد . و در  
 حذر در کار . و عمل حاکم . چون زنیست یکی از این حصه دمیبه . و نیو . و در آن . و است بی است  
 (ان بشرک بالله فیا انفس عایه من عیبت نه اوری عیبه ملائحه) یکی آنکه شتاب آورد . عجل ی تعالی  
 در آنچه واجب ساخته است . را از عیبت . یعنی عیبت حاکم . را برای حذر حذر . که قصه  
 میکند . و تواند مراد شرک حقیقی میبود باشد . و دیگری آنکه شتاب دهد . حذر خود را . و یکی  
 گرداند . عیبت خود را ملائحه خود . یعنی ارتکاب معصیتی مجرم . که در کمال هلاک او گردد . در تحریر  
 و عرض آن است که عیبت آن . حرا نشی عیبت باشد . مثلا شخصی از کسی . در حشر شود . شتاب آنکه  
 دین خود . باو نزوح نموده است . یا از ارکامی . عیبت نموده است . و امثال این . پس در این  
 است . و عیبت حرمت . و اهلک نفس او گوشت . و شتاب مراد آن شد که خود را . رای شتاب از عیبت  
 کند (کا هو ظاهر انما یطو و در بعضی صبح و بعضی عیبتی و عیبتی آمده است . و بی ظهر است . یعنی عیبت  
 عمری را . هلاک میکند . تا عیبت حشر خویش . شتاب دهد . و معلوم است که قیاس حق . از عیبت  
 کتب تراست (او یقر بامر فعل غیره) یا اقرار کند . با امری که دیگری کرده است . پس بدین معنی  
 و عیبتی مردم کند . و عیبت ایشان . ظاهر گرداند . و در بعضی صبح و عیبتی و عیبتی آمده است . و بی ظهر است . یعنی عیبت  
 و تواند مراد آن شد که عیبتی و قیاس خود . پیش حق عیبت حذر . اقرار بکند . بلکه غیر آن را . اقرار  
 میکند . و همچنین با مریدان آنچه نکرده است . از او و احسان . دعوی نمید . و در بعضی صبح عیبتی  
 و قیاس و قیاس . با عیبت غیره . مضبوط است . پس تواند مراد این شد که کتب و عیبت خود . و غیر  
 شد . و او را بضر و عیبت . بر اقرار احب از عیبت (او یستخرج حجه انی لیس باطه و بدعتی دینه)  
 و عیبت میکند . را آمدن حاجت خویش را . بدوی مردمان . ظاهر ساختن عیبتی . در دین خود  
 (او باقی اناس و عیبتی او یمنی فیرسم بلسان) یا ملافت میکند . با مرده بدو روی . در حصه و دوست  
 و در عیبت دشمن باشد . یا رود میان ایشان بدو زبان . بدو روی نشود . و در عیبت افزا کند . و باطه  
 همچو من فقال . بدو روی و دوزان باشد . و بدل لفظ داده در او یعنی . و او را اسهراست (اغفل دات  
 من مثل دابل علی شبه) فهم کن . این را که گفته . و این رداین و معنی که در شمرده . زیرا که مثل  
 را بیل است و مثل . یعنی آن عریان که ذکر کردیم . به در ایست که شمرده . معصراست . بلکه ایست  
 زوجه مثال میکند شد . و حکم مثل . از مثال ظاهر گردد . و صاحب عقل و هوش . عیبت است  
 بگوید . و عیبت میان آنها شتابد . مثلا شرک حقیقی . عیادت است . و انحاء و نوحه و تصریح  
 نشان . و احکامی در عیبت دینه . آن نوع انچه محبت بیکد . به سوی شتابد . و در











تمام شد . و تمام یافت . خلق او با مراد . و سر کردن نهادند طاعت او را . پس احاطت نمودند . امر او  
و مدافعه نکردند . و متفاد گشتند . و منازعت نمودند ( و من لطائف صنعه و عجایب خلقه ما اراهم من  
عوامل الحکمة فی هذه الخفا فیض الی بقصها الضیاء الباسط اکل شیء و بسطها السلام الف ص  
کل شیء ) و از لطیفهای صنعت . و عجیبهای خلقت او است . آنچه نمودند است در او . از حکمهای ع  
خفیه . در این شب پر ها که قبض میگردد . و آفتاب را . روشنی که بسط میگردد همه چیز را . و بسط میکند آنها  
تا یکی که قبض میکند هر روز را . هر جا نور که هست در عالم . چون روشنی بیند . منبسط گردد . و از تاریکی  
منقبض گردد . مگر در حالتی که امر او بر عکس است . و حالت او غریب است ( و کیف عثیت اعینا  
من ان نل من الشمس المضیة نور آتیه دی به فی مذاهبها و تنصل بملایة برهان الشمس الی معارفها )  
و چگونه . تاریک و کم نور . گشته است . چشمهای آن شب پر ها . از اینکه مدد خواهد . از آفتاب  
مال . نور را که راه برد آن . دوراهها که آمد و شد میداند . و به پیوند . بواسطه ظهور برهان آفتاب  
تا آنچه می باشد . و آن معرفت دارد . یعنی برهان خورشید تابان . او را بمصالح امور . و مداخل و ع  
آن . شب کرداند ( و ردها سلا و ضیائهما عن المصی فی سبجات اشراقها ) گفته اند . عطف است  
و دارا و عطف و عثیت اطهر است . و چگونه باز داشت آنها را . خالق تعالی . بسبب دو خشنودن  
خورشید تابان . از گذشتن در نورهای روشن آن ( و احکمای مکانهای الهیات فی امح اسلافه )  
مالج . روشنی صبح . و هبلان . اشراق . یعنی و قرا پوشید آنها را . در مواضع اختفای خود . از رفق  
در ظهور اشراق آفتاب . وقت ظهور صباح ( فی مدلة الجفون بالنهار علی احداقها و جاعة الیل سراجا  
سجل فی النور از آنها ) پس آنها فرو گذاشته اند . یا سکه ها را در روز . بر احداق خود . و چه  
بهیت نور . پوشیده اند . و گردانیده اند . ظلمت شب را . چراغی که راه میجویند بآن . در طلب  
ازراق خود ( فلا یرد ابصارها امداف ظلمته و لا تمتنع من المصی فی لفسق دجنه ) . الا سیدان  
منع الهمزة جمع . سده . یعنی ظلمت . یا جمع . سده . یعنی سواد شب . و غشقه تاریکی . و دجنه  
در ظلمت شب . پس باز نمیکرداند . دیدهای ایشان را . سوادهای ظلمت شب . و از نمی ایستد . از گذشتن  
و رفتن در شب . برای تاریکی ظلمت ( فاذا اظلمت الشمس قناعها و بدت اوضاع نهارها و دخل من اشراق  
نورها علی الصباب فی و جازها ) پس چون پندازد آفتاب . برقع خود را . از جمال تابان . و پدید آید  
روشنی روز درخش . و داخل میگردد . نور آفتاب بر سوسمارها . در خانههای آنها ( اطفت  
الاجفان علی ما قبحها و تبلت بها اکثیة من المعاش فی ظلم لیلها ) بر هم می نهند یا سکه ها را . بر گوشه ی  
چشم خود . و روز کار میکند رانند . بآنجایی که انداخته اند از معاش . در کار بیکسای شب خود ( فیهان  
من جعل الیل لها نهارا و ما شأ و النهار سحکنا و قرارا ) پس پاک و منزّه است . خداوندی که گردانید  
شمارا . برای آنها روز . و بسبب معاش که در آن حرکت کنند . و تدبیر معاش نمایند . و گردانید روز را  
برای ایشان . زمان سکون و قرار که در آن . آرام گیرند ( و جعل لها السحرة من طهارت عرجها عند الحاجة  
الی الطیران ) و گردانید . برای آنها بالها . از گوشت خودشان که شروع میکنند آن . وقت حاجت  
بنیان . و این عجیب است ( کانتها سطا بالادان غر فوان و شر و لا ففسر ) که با آن بالها . و سده ی

صکوها اند . بهر دارند . و نهی . چنانچه سایر بالهای مرغان . دارند ( الا که تری مواضع المروق  
بما اعلاماً ) مگر ای که می بینی تو . مواضع رکوها را . در بالهای ایشان . ظاهر و هویدا . از روی  
شما . رکها در ماهی و خفاش دیده میشود . بجای و قصبه در بال مرغان . به آن اشاره . مقرر ماید  
( که حال برفه نیست و اولم بظلمت افتلا ) آهرا را در و بر است . نه شک و رقیق . پس شکافه شوند . وقت  
بر زار . و به غایت و ستم . پس گری صکود . و مع کردند و پریدند ( نیز و بود و لا صق به  
لاجر البایع اذا وقت و برقع انما زفت ) میزند . و بجه شان چسبیده است با آنها . و پناه گرفته است  
سوی آنها . می افتد . چون می افتد آنها . یعنی می نشینند . و یزد میشود . چون بلند میشوند  
آنها . یعنی می پرند ( لا یخار قها حتی تشد اركانها و یحمه لهن و ض جناحه و یرف ذناهب عینة  
و مصالح فسه ) چندان جدا نمی شود از مادر . تا آنکه سخت شود . اعضای او . و تواند برداشتن  
او را . برای برخواستن و پریدن . بر های او . و ایشانند مناهب . میشت . و مصاحت امر  
خود را . یعنی تواند طلب معیشت حک کردن . و مصاحت خویش قیام نمودن ( فبحسان البیاری  
کل شیء علی غیر مثال خلا من غیره ) پس مژه و بال است . آفرید کار همه نیاید . بی مثالی و صورتی که  
صکود داشته باشد . از غیر او تمایلی .

ومن كلامه عليه السلام : خاطب به أهل البصرة على حجة اقتضاس الملامح

ابن کلام . خطاب با اهل بصره نمود . بر سبیل حکایت و قانع و حروب ( قس استماع غر ذلك ان ... )  
 فیه علی الله فلیقل ) پس هر کسی که تواند . نزد آن فتنها و حادثها . بپند و لازم حکم داند . نفس  
 خود را بر طاعت خدا . بپاید البته بسکد . و از همه کار دست بردارد . و دامن از زمانه برچیند  
 ( فان المصنوعی قاتی حاملکم ان شاء الله علی سبیل الجنة و ان کان ذامثفه شدیدة و منافقة مربرة )  
 پس اگر اطاعت نکنید مرا . بدرستی من حامل کردم شمارا . اگر خدا خواهد . بر راه بهشت  
 هر چند آن راه . صاحب مشقت سخت . و طعم تلخ باشد ( و اما قلة قدر که ضابط رأی السوء  
 و ضن غلاقی صدرها کمر جل القین ) و اما قلة . یعنی عایت و دریافت او را . ضعف رأی و قان  
 و تصور عقل ایشان . و کینه دیرینه که جوش میزد . در سینه اش . همچو دین و بخت کران ( ولو دعت  
 لقتال من غیری ما انت الی لم فعل ) و اگر خوانده میشد . برای آنکه قرا سکبد . از غیر من . آنچه آورد  
 بسوی من . نمیکرد . یعنی اگر از او میخواستند . تا بادیگری این کار کند که با من کرد . از استناد و قتال  
 نمیکرد . و گفته اند . حمده اسباب در کینه عایت . با امیر المؤمنین [ع] آن بود که در غصه و قنف  
 . بنده حضرت رسول [ص] را و مشورت نمود . فرمود . دعایه غفار . و در حکم  
 من دارد . و عمل از پای انداخت . آسان است ( و لها بعد حرمتها الاولی و الحباب علی الله ) و او را  
 در این همه فتنه ایست . و چون مسلمانان و یحقی . نزد من . همان حرمت اول است که او را . دو عهد  
 آنحضرت بود . برای حرمت آنحضرت . و حساب عمل بر خدا است . عز و جل . یعنی جزای عمل او  
 خدا حوله میبشکد که او روز شمار . هر کسی را بپند او . جزا دهد .

(مس) (مبدل اربع المباح اور السراج قبال ایمان بتبدل علی الصالحات وبالصالحات بتبدل علی



لا ینزل) راه پست. راهی است. روشن و واضح. مستقیم. و روزی جریح. پس ایمان است و  
 کرده میشود. بر عمل صالحه. و اعمال صالحه است و آن کرده میشود. بر ایمان. زیرا که ایمان  
 مستدعی عمل است. همچو استدعی است. و عمل دایمی ایمان است. همچو دلالت است  
 بر است. بلکه دلالت او بر. از این قبیل است. زیرا که عمل صالح. زانوی ایمان. و از دید آن است  
 و شاید گفت. هر یک از ایمان و عمل. بر دیگری. هر دو نوع دلالت دارد. هم است. و هر  
 مرتبه است. (و لا ینزل) بمرغم و با هم بر هر ماوت و الموت تخم الدیب و المذنبات (حره) و این  
 مضمون میشود. آری عری ایمان. و عقیدت صالحه. همچو مانت حر است. از آن استغاثت شد  
 و بر سریده میشود. مرتبه که چنان مانت. در مرتبه چه چیزها باشد. و بمرتبه حتم کرده میشود. در  
 مرتبه را. و بدین جامع آورده. و ضبط کرده میشود. آخرت (و ان الخلق لا یفصلون) هم عن ربهم  
 مرفوع و صوارها الی العایة القصوی) مقصر. محبس. یعنی جای واداشتن. و در فیه اسرع  
 می. حق. هیچ حلی بر زمین نیست. از قیامت. در حالتی که می. ثابته. در میدان قیامت. نام نمی که  
 آخرت است. می. حق. و سعادت دائمی [اسمه الله تعالی] که می. ثابته. و شقاوت لا رما  
 [اعادنا الله تعالی بهائمه]

منه) (قد حصوا من مستقر لاندات و صوارها الی العایة القصوی) و صبح حال قیامت مکرده و شخص  
 من طایفه ای ذهب و سار فی ارتعاع کدای اندام و شخص چون عقی رود. گوید سر ایدیه  
 و آنکه و گردد. گوید سر ایدیه می. ثابته. بر آمده باشد. در آرزو مردگان. از قرارگاه. و گردیده باشد  
 آن. و در آن. و می. ثابته. یعنی تواب بعقاب. و نیم یا جمیع (مکلی دار اهلها لا یفصلون  
 و لا یفصلون) برای هر سر نیست. اهل آن. برای جنت اهل جنت. و برای نار اهل نار. بدل  
 و در آن سر ایدیه. برای دیگر. و نقل کرده میشود. از آنجا بجای دیگر. (و ان الامر بالمعروف  
 و النہی عن المنکر طایفان من خلق الله) این دو عادت. از عادات الهی است. زیرا که حق تعالی عادت  
 بمعنی معروف. امر نمود. و از معاصی و منکرات. نهی فرمود. و هر که بین دو حق شریف  
 متعلق گردد. متعلق باخلاق الهی گردد. و در روایت است که «تخلقوا باخلاق الله تعالی» (و انما جاذبها  
 من اجل و لا ینقصان من رزق) چون بعضی مردم که خالی از بصیرت. و ایمان نیستند. بین دو حد  
 رغبت میکنند. و لیکن از بیم ضرر اشرار. و یا از بیم نقصان روزی. و نیست شدن همیشه. ترند  
 فرمود. و این دو عادت شریفه. «اجن بکس. زد بکس» بگردانند. و نه و رزق ناقص بگردانند  
 (و عابکه بکس) بکس بکس. و الحبل المتین و الشفاء المع و الری القمع) و رشده  
 است. و بکس. زیرا که آن. بر سبب فی است استوار. هر که در آن چنگ زند. بر هلاک برده  
 و نوری است آشکار. هر که بآن اعتداده نماید. در ضلالت نیفتد. و شفا است. امر اس جهات را. مشعل  
 برقع جلیل. و سیرابی است. فتنکان بادیة جهالت را. مسکن علی (و اممعة من منس و انج  
 لعلنا لا یسوح قیام ولا یزغ قیامت) و نگهداشتن است. هر کس را که آن چنگ در زند. و نگهداشتن  
 هر کس را که بآن در آورده که بیکر دهد. نباید آرا را است کردن. و علی بیکر دهد از حق. تا بیدار آن

عفی و رجوع. طلب عود. (و لا تخفوه کثرة رد و دوح السمع من فیه صدق و من عمل حق) و که  
 بیکر داند آرا. برای تردید آن بر زمانها. و در آمدن در گوشه. هر کلامی که کس. بسیار گوید  
 و بسیار شود. گفته گردد. و از دل نماند. غیر کلامی که همه وقت. در دهانند. و عمل و امای آن  
 بمرابد. هر که بکتاب خدا گوید. صادق باشد. و هر که با آن عمل کند. صادق باشد (وقد ایه عبیه السلام  
 رجل فقال. احرمنا عن الفقه و هل سالت عمار رسول الله علیه و آله فدل علیه السلام. لما رآه  
 سبحانه قوله. الم احسب الناس ان یزکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یعانون عدل ان الفقه لا یزکوا و رسول الله  
 صلی الله علیه و آله بنی الطهرنا) و مردی برخواست. و گفت. خبرده ما را از فقه. و آبا بر سیدی خبر  
 رسول خدا. گفت. و فی که حق سبحانه و تعالی. این آیه فرستاد (الم احسب الناس...) یعنی  
 آید باشد. مردمان که راه کرده شوند. بیکر داند اینک بگویند. ایمان آوردیم. و ایشان آزموده نکردند  
 و در فقه انداخته شوند. دانستم که این فقه. از دل بختگر در نما. چنانکه رسول خدا. می. ثابته است  
 (فما یزکوا رسول الله ما هذه الفقه التي اخبرک الله بها فقال یاعلی ان امی سیفتون من بعدی قلت یا رسول الله  
 ان یزکوا من الشهادة من ورائک) حکمتم. ای رسول خدا. این چه فقه است که خبر داد ترا. حدای  
 آن. حکمت. ای علی است من. رود باشد که در فقه افتد. بعد از من. حکمت. ای رسول خدا. آید  
 که کفای من روز و احد. آنج که شهادت کند. آنکه شهادت کند. از من بعد. و در دایسته اند. از من  
 شهادت. پس شایق آمد و دل من. و عجبی شده. از شهادت شدن. من که فی. مژده. از آنکه شهادت  
 را پس است. یعنی حواشی شهادت شدن. و این شهادت عظمیه رسیدن. طایفه ای این. و  
 رتبی موت و شهادت است. هم در زمان آنحضرت. تا دوام آن فقه نکند. و آن تراجم اسلام. مشاهده  
 عابد. و عرض تحقیق آن حرم سرت اثر است. برای الطمینان خاطر (فما لی ان ذلك لکذلك کفایت  
 صرنا دافقت یا رسول الله لیس هذا من موطن الصبر و لکن من موطن البشری و الشکر) گفت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله. بامن. این همچنین است. یعنی چنین است که گفتی تو. آرزوی شهادت کردی  
 و من ترا شهادت دادم. و شهادت تو. البته متحقق میگردد. پس چگونه خواهد بود. صبر تو آن وقت  
 حکمتم. ای رسول خدا. بستم این از مواضع صبر. بلکه از مواضع شکر است. یعنی این صفا  
 از راه حق تعالی. پیش من. زیرا که شکر است. و آنرا بلیت ندانم. بلکه نعمت دانم. و نه جای صبر  
 باشد که حدی شکر باشد. آن واقعه محقق بود. در داری. مستمع بعضی عظیم در غی. آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله. عجب دی. پیش نظر او داشت برای امتحان. و او علیه السلام. بر توب غی  
 ارضای حق تعالی داشت. از قوت ایمان و ایمان (وقد یعلی ان انعم سیفتون. مدی مواضع و برون  
 طریقه عن ربه. و یخون رحمة و یأمنون سعوته) و حکمت ای علی. بدرستی قوم. در قدمی ضد  
 حد از من. سبب ماهای خود. و مت میباید بدین خود. بر پروندگار خود. و آرزو میکرد رحمت  
 خدا را. پس فی عمل صالح. و این ضرورتی بود است. و این میباید. از سعادت و نصیب حق تعالی  
 پس در اسباب. بر معاصی دایر میگردد. و قدم فراموش می. و در رعایت قوا این اسلام. و حرف







[illegible]

(فما يؤمنون) و بر شما حافظ شد موکل . صدق و راست فانی موسوی . حمد و تحسین . و نویسنده  
 عمل شما . و عدد اعلاش شمارا . هیچ چیز از قلم ایشان . نهفتند . و متعال ذره . حیف و میل نکردند  
 (ولا تنزكهم سعة) دل دایم و لا یكفكم منهم اب ذور تاج (ضمیمه) باید به حفاظت است . بهی کانداز  
 اعمال . یا مطلق در اصدان . از قوس . و عیون و حفاظ . تمییز شد شمارا . از ایشان . ظلمت شد  
 تاریك . و پنهان نمیگردد اند شمارا . از ایشان . دری ریزش که روی خود . بسته شد . تا کسی را  
 اطلاع . را احوال شما نباشد (وان غرامس الیوم) قریب بدهش بود . بهی . مدد (اصفا)  
 و بدرستی فردا . بهی موت و آخرت . امروز ریدك است . میوود امروز . آنچه در آن است . از احب  
 و سحنی . و سود و زیان . می آید در دالاحق آن . از بی آن بگمان . پس چه عم امروز . بخورید  
 که بحشم زدن قانی است . غم فراخورید که بی وجودیانی است (مكان كل امرئ منكم قد باق  
 من الارض منزل وحده و محط حفرته) پس سكو یا هر مرد از شما . البته رسیده است از خاک . منزل  
 وحدت و غریب خود که او را معین نموده اند . و نشان قبری که برای او . حفر نموده اند . و چون خواهند  
 زبانی را . بسکند . برای نشان . بر آن خطی بکشند . با آن اغش . آن موضع را و محط و کوبند  
 (فیانه) بی یب وحده و منزل و حشته و مرد عربی) و پله برای تعجب است . ای وای از آن حاشه نهانی  
 و از آن منزل و حشت . و از آن جای بیکسو و غریب (وكان الصیحة قد انكم والساعة قد غشيتكم و برزخ  
 لفصل القضاء) و سكو یا صیحة عشر . و قنعة صور آمده است بشما . و قبایع محیط شده است بشما  
 و بیرون آمده اند . و ظاهر شده . برای حکم فصل قضای حکمت قضا (قد زاحت عنكم الاطبل واضمحلت  
 حكم الملل و استحققت بكم الحفسابق و صدرت بكم الامور و صادرها) و صف روز جزا . و فصل قضای  
 میسکند . بتحقیق دور گشته است . از شما در آن روز . باطلهای دنیا . و زانیل شده است . پسانها  
 و جنتها . و ثابت گشته است . بشما حقیقتها . یعنی فازل گشته است . آنچه حق است . و قنوع آن . و جارة  
 یست از آن . از ثواب و عقاب . و باز گشته است بشما . امور خیر و شر . در موضع بر کشتی آن . و  
 امور شما . با آنجا که باز گشته است . از خیر و شر باز گشته است . و آنچه رسیده است . از عاقبت نیست  
 و بد . رسیده است (فانتظروا بالبر و اعثروا بالعب و انتظروا بالثور) پس بید سكو یا بدو پرتها . و اعتبار  
 سكو یا بد . بتغییر وضعها . و تبدل حالها . و مصالح دینی و دنی . و منافع گردید . بهم کردن از حق تعالی  
 و سایر آنچه شمارا . بهم دهنده است . از وقایع و نکال هر دو سرا .

سبح و من خطبة له عليه السلام ﴿

و مدح قرآن و خبر پیغمبر و انتقال دولت از ایشان . و فرماید ( ارساه علی حق فزاد من نرسد  
و طول محبة من الاثم و انتفاض من المعرم ) فرستاد رسول را داصل الله علیه و آله و زمان قدرت پیغمبر را  
و درازی خواب غفلت . و جهالت مردمان . و کینه و شکست شدن و بسمان استوار شرافت پستیان  
غرض آن است که زمانی دراز گذشته بود که رسولان حق . نیامده بودند . و مردم یکباره . در جهالت  
فرو شده بودند . و وصایا و احکام الهی . از یاد نهاده بودند ( فاجابهم بتصدق الذی بین یدیه و النور  
القدسی ) پس آورد رسول ما [ص] رای مردمان . تصدیق آنچه پیش از او بود . از انبیا و حکمت



















از هم ریخت . بندهای اعضا شان . و زایل گشت . گوشها و چشمها شان . و بر شرف و برت ایشان  
و منقطع شد . شادی و نعمتشان ( قبلوا قرب الاولاد ففدها و صحبة لارواح مدرفه لابند حرون  
و لا یسا سلون و لا یزاورون و لا یجاورون ) مبدل گشت برای ایشان . قرب اولاد . چندان ایشان  
و محبت زار . و رفت از ایشان . نه خاخر میکنند امروز . و نه تسایل . یعنی فرزند آوردن . و  
زیارت هم میکنند . و نمخاور . یعنی همبازی اند ( فاحذر و ایماز نه حدیثه و ابی اسه ادیح شهوه  
الناظر بقله ) حذر کنید . ای عباد خدا . حذر شخصی که بر نفس خود . غالب باشد . و شهوات  
خود را . مانع باشد . و بچشم عقل و خرد مندی . در کار خود . نظر میکند ( فان الامر واضح  
و العلم قائم و الطريق جدد و السبیل قصد ) جدد زمین غلیظ هموار . و قصد صواب . و در وسط  
از طریق افراط و تفریط . زیرا که امر . واضح است . و نشانه نجات قائم . و طریق حق . هموار است  
ن اوجاج . و راه دین . میانه است با اعتدال .

حذر و من کلام له علیه السلام یحذر  
( بعضی اصحابه و قد سألوه کیف دفعتم قومکم عن هذا المقام و اتهم احقره ) ای کلام . . . می از این مقام خود  
گشت . و تکی که از آنحضرت . بر سید . چگونه منع کردند شما را . قوم شما . و ایمن  
یعنی مقام خلافت . و شما سزاوار تر بودید . با مقام . و اولی بودید . پس . و آن حضرت را  
آن سوال . در آن وقت خوش نیامد که جای سوال نبود . از آن رو که آن قضیه . رسایل و دیگر  
سلوم بود . یاد آن وقت . قضیش و تبیین آن . مصلحت نبود . او را جوان مختصر . و غایت آید  
میگوید . و از خوش در آن سوال . اغماض مینماید ( فقال علیه السلام ) یا اخای اسد الله  
لنلقی الوضیئ ترسل فی غیر سدد و لن یسد ذمامه الصبر و حق المسئلة و قد استطلعت قاعا ) و چنین و و حرام  
و . . . شک جایز است . پس فرمود آنحضرت . ای برادر اسدی . بدرستی که چنان و بقرار است  
شک تو . یعنی عقل بالکریه نداری . و بتدوینات حکم نیست . و هاینکه سخن سخن را . نه در موضع صواب  
و سداد . و ترا هنوز با انحال . حرمت خویشی . و حق سوال هست . و تحقیق طلب علم کردی . پس  
هان . و گفته اند . سائل از خویشان دلیل اسدی . زوجه آنحضرت بود . و گفته اند . از خویشان  
از قبیل جعش اسدی بود . زوجه حضرت رسول [ص] ( اما الاستبداد علیهم ذال مقام و نحن الاعلون  
سأ و الاشدون بالرسول صلی الله علیه و آله و طاقانها کانت اثره شعث علیها نفوس قوم و سخت غشا  
نفوس آخرین ) استأثر و اثر کفر . برای خود برکزیده و الاثره محرکه و ضم و همزه و کسر آن  
آیه شخص برای خود . اختیار کرده است استأثر علی اصحابه در مقابل و اثره غلبه علی اصحابه . گفت نمیشود  
و گفته اند . اثره کاری است که شخص سر خود . بآن قیام کند . بی مشورت اصحاب . از استأثره  
یعنی استبداد . یعنی سر خود کاری کردن . میفرماید . اما استبداد بر ما . با مقام . یعنی خلافت  
حضرت رسول [ص] و حال آنکه . ما بلند تریم . از روی نسب عالی مرتبت . و محکم تریم . بحضرت و رسالت  
در آویش و قرب منزلت . بدرستی که آن خلافت و اثره بود . یعنی منزلی بود که اختیار کنند . برای  
خود . اختیار نمود . حریم شکست بر آن . نفوس قوی . یعنی غاصبان خلافت . و سخاوت نمود

یاحی . ی آن درخت . و وصف استقامت و اعتدال است . و میوه های آن . فرو ریخته است . طالبان را  
زود از آن . آسان است ( مولده بمكة و هجرته بطیبة علا بها ذکره و امتد منها صوته ) ولادت او . به  
مکه است . و هجرت او . به طایفه . یعنی مدینه . بلند شده و مدینه . ذکر او . و کشیده شد  
تغیر . صحت بیوت او ( اوله بحجة کافرة و دعوته شافعة و دعوة متلافية ) فرستاد او را . خدای  
مسالی . یعنی کلمات گننده . و موعظی شهادت دهد . و خواندن ندارد کند ( اطهر به الشرائع  
الغیوة و وقع له لدخول و بین به الاحکام المصولة ) ظاهر گردانید او . شریکهای مجبوله را  
ر کند بر خود او . بدعتهای ناقصه معیوبه را . و بین گردانید او . حکمهای متروکه مقابله را  
( و من یمنع غیر الاسلام دینا تحقق شفوت و تنفص مروته و تعظم کبوت و یکن ما به الی الحزن الطویل و الذناب  
الویل ) و هر که طلب کند . غیر اسلام . دینی . ثابت گردد . شقاوت او . و گسته گردد . بند  
شدت او . و زود شود . بر در آمدن او . و باشد باز گشت او . باندوه طویل . و عذاب سخت  
و و خیم ( و اتوکل علی الله توکل الایة الیه و استر شده السبیل انؤدیة الی جنة الفسادة الی محل رغبته )  
و توکل میکنم بر خدا . توکل ثابت . و رجوع بسوی او . و میخواهم از او . راهی که رساننده باشد  
نعت او . و عمل رغبته او ( او صیکم عباد الله بتقوی الله و طاعة قائم النجاة ابدآ )  
و صیت میکنم شما را . ای عباد خدا . تقوی و طاعت او تعالی . زیرا که آن . سبب و ستکباری است  
فرما . و جای نجات ابدی است ( رهب قایلغ و رغب قایلغ و وصف احکم الدنيا و انقطاعها و زوالها  
سبب لها ) ترسانید از عذاب جحیم . پس بشمارسانید . و شنواید . و ترغیب کرد بتواب و نعيم  
پس کامل گردانید . و وصف کرد برای شما . دنیا و انقطاع آرا . و زوال و انتقال آرا . قاعل فمهای  
عکاسه . حق تعالی است ( فامر ضوا عما یحبکم منها افلة ما یحبکم منها ) پس امراض میکنند . از آنچه  
خوش می آید . شما را از دنی . برای کی آنچه . همراه می باشد شما را از آن . وقت رحلت بدرستی  
یعنی چیزی همراه نمیاند . مگر سکنی که در خاک میوسد . و قله . در جای عدم . استسمال  
مکند . و شاید مراد . آن باشد که اگر چه نعمت و زینت . در دنیا بسیار است . ولیکن نصیب  
و حصه شما . از آنها جز اندکی نیست . و مثل این گذشت . و گفته اند . یعنی کالات قسانی که  
شما . بعد از موت همراه میاند . اندک است . در جنب آنچه از شما . سکرته میشود . از بیم دین  
و عداکتری ( قرب دار من سخط الله و ابعد هام من رضوان الله ) سرای دنیا . نزدیکترین سرانی است  
لرحم خدا . و دورترین داری است . از خشنودی خدا ( فتنوا عنکم عباد الله غمومها و اشتغالها  
لما قد اقمتم به من فراقها و تصرف حالها ) پس باز دارید . و ببو شید از خود . ای عباد خدا . غمها  
و شغلای دنیا . برای آنچه بین سکرده اید بآن . از مفارقت دنیا . و وقوع آفات . و گردش حالات آن  
( فاحذروا حذر الشقیق الناصح و الجدد الکادح ) پس برسید از دنیا . همچو رسیدن شخص . مهربان  
نصیحت میکنند . خود را و دوستان خود را . و ساهی و نچ کنند . در خلاصی از بلا ( و اعتبروا بما  
قد اثم من مصارع القرون قبلکم قد تزلزلت او سالهم و زالت اسماعهم و افسارهم و ذهب شرفهم  
و مرهم و اقطع سرورهم و نعيمهم ) و عبرت میکنند . با آنچه دیدید . از مواضع هلاک قریبی . یعنی











[illegible]

که گمراه باشد . و گمراه شود . نو در بکران . پس میخواند سستی . فرا گرفته شده را . و زنده گرداند . بدین  
نیت داده شده را ( و انی سمعت رسول الله [ص] يقول یؤتی يوم القیمة بالامام الجبائر وایس منه نصیر ولا  
در آنوقت که بهم بود و در فیما کان دور الریح ثم ربطت فی قمرها ) و بدو سستی من شدیده . از حضرت رسول  
صلی الله علیه وآله برخواست . آورده بود روز قیامت . امام مبارک . و بیست و دو . یا بیست و سه  
و بعد از آنکه این اداخته میشود . در هر چهاره پس دوران میکند . در آن همه یک دور است .  
آیسا . پس بنشیند . در قمر جهنم . سوخته باقی نماند . ( و انی اسمعك الله ان تكون امام هذه الامة  
تقول ) . میخواهم ترا بخندم . و قسم میدهم که مبادا بانوی تو . امام این امت . آن امام گشته شده . ( فاما کان قتال  
نازی فی هذه الامة امام یضیع علیها القتل و انتقال الی يوم القیمة ویلبس امور هاعلیها و یموت الفتن فیها ) زیرا که بود  
که کینه میشد . آنکه خواهد گشته شد . در این امت . آدمی که یک پدر است . سبقت خود . در هر  
دن و حربه را . تا روز قیامت . و مشتبه کردید . موراث را از ایشان . و پراکنده کرد . هم مرزبان  
( فلا یسرورون الحق من الاطل یوحون فیها موخا و یارحون فیها مرخا ) پس به پادشاهت . و امیر رکن  
خور را بر طل . بسخت فلها و شهوا که رفتن آرام . خبرد . پس هم در شوق . و آشوب کردند . در آن  
فتنه . آشوب کردند . واضطراب نمایند . در آن . اضطراب نمودنی ( فلا تكون لروان سیقة یسوق  
حیث شاهد جلال السن و تقبی الممر ) پس مباش البته . برای مروان مانند مرکبی که او را . در غارت  
اموال . نصف بر انداخته آنگاه که خواهند . بعد از بزرگی سن . و سر آمدن عمر . و گویند : عثمان  
در این وقت . هشتاد و یکساله بود . و هم در این ایام . گشته گشت . و آن خبر معجزه ترک آنحضرت  
فرمود . متحقق شد . و بواسطه قتل او . تاقیامت . ابواب قتل و قال . وقت و فساد . در این امت  
قائم شد . و مات آن مطالم و احداث . و مانع اصلاح و رفع فساد مروان علیه السلام بود . از آن روی  
آنحضرت . او را بمحاصفت او . و تحذر از رأی او . نصیحت نمود ( فقال له عثمان کم الناس فی ار  
یوجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم ) گفت عثمان : با آنحضرت . سخن کن با مردمان . در ایکی  
مهلت و مدت . دهند مرا . تا بیرون آیم . پس ایشان . از مظالم و شکایتهای ایشان ( فقال علیه السلام  
ماکان بالمدينة فلا اجل فیها ماغاب قاجه و صول امرک الیه ) پس گفت آنحضرت . آنچه از این مظالم  
در مدینه است . در آن اجلی و مهلتی نیست . و آنچه غایب است . اجل آن چندان است که برسد  
پیغام و امر تو . بآن . و بر این قرار . از پیش عثمان بیرون آمده . و مردم را اعلام نمود . مردم  
فی الاجله تسکینی یافتند . واضطراب کم کردند . بگویند . باز مروان بصورت شیطان راه عثمان  
از آن عریض نگردانید . و او را را اصرار و اصرار مسلمانان . دگر گردانید . و اصل قصه . درست قبل  
منتهی آن بود که چون او . خایفه شد . بدین احداث بود . و مورد منکر ظاهر گردانید . تا آنکه به  
محمد و پیراهن رسول خدا [ص] زد او آمد . و گفت . ای مسلمانان . همراه و پیراهن پیغمبر . هنوز گفته  
شده است . و عثمان دیوانه . که ساخت . و میگفت [اتقلوا هذا فتنة الله] و اهل اسلام . و اصحاب رسید  
... از او گرفته خاطر بودند . او را آن احداث . نشمع و نوع به بودند . و حضرت امیر المؤمنین [ع]  
عماس نمودند . او را مواعظ و نصیحت میکرد . و چه بجه گذشت . و یاده اثری بر آن وقت نکشت







مسجبه اذا دوج الى الا في نثره من طيه وسمايه مالا عن راسه) وانشراح قصه عسارت از ضبط اصول  
 و قصبه است . به اعصاب و استخوان . و اطلاق به طاه مهله . و شرف شدن . و طي به مع عجز  
 آن . پنی بیالی که ضبط کرد . یعنی آنرا . به پیا و استخوانها . و درود یعنی زاد در امی . از آن  
 ویدی که در از کرد . کشیدن آنرا . چون بگذرد بسوی ماده . برای جمع شدن . پس که  
 آن دم را . از طی آن . و بلند گرداند آنرا . در حاتی که مشرف باشد . بر سر او . یعنی بر سر خود . چنانچه  
 ( رانه قلع داری عجبه نوبه ) حکو یاد او . وقت کسرتن . بامان شهر دارین . اس که بل داده است آن  
 کنی آن . و در این شهر است قدیم . در کنار قطیفه و عربین . واقع است . و در شهر  
 شهر . لشکرگاه و بندر بوده است . و اینک غروب است ( یخسار دوا و عیس برجه ) میبزد  
 رنگهای خود . و میفرماید . سازشدهای خود ( بعضی کاتبه اندیکه و یوزر علاقه از المجلد است  
 سراب ) . مباشرت میکند باماده . همچو مباشرت خروسها و عجمت میکند به هادج و محسوس  
 محسوس به هادی ندید شفق ( احیاء من دلت عن مایه لاکن بحال علی صیبه استاده ) حواله  
 به حواله . از این امر مذکور . بر مشهور کردن . به همچو کسی که حوله میکند . قول خود را  
 از این ضعیف ( و لو کان کریم من یزعم انه یلقح بدمه قسعه باماده فذهب فی سنی حمله و ال  
 شد . بعد از آن تم فیض لا من افاح خل سوی الله مع التبحر لک کان دلت . محسوس به هادی  
 و کریم . که بعضی کان کرده اند که طایوس تر . آستین میکند . ماده را . منکی که میرود . آنرا  
 چشیده ی او . پس می آید آن اشک . در دو جانب پلکهای او . و ماده میچشد آنرا . پس شفق  
 بر آید . پس تخم مینهد . نه از طریق مجامع که سایر حیوانات . و طیور تر میکنند . غیر آن شد  
 در ماده از چشیده . این قول محسوس است . ز مطلب عجمه و عربان و زعم عرب که بید و عربان را  
 جامی و قساحی : شد . غیر آنکه آبی . در سحکدان و عربان . بر می باشد . ماده آنرا . قسح  
 و میدارد . و آن تخم مینهد . و جو چه می آورد . و باطله کسی حایع و عربان را . دیده است  
 و در امثال است و هذا حق من سفاد القرابه و کویند و قساح کت . ماده . از بادی است که به رد  
 ز جانب دیگر تر . و از شنیدن آواز او است ( تحال قصبه مداری من صفة و ما انت علیه من محبت و راته  
 و شمس من ابر و فید از حد ) مداری . جمع مداری . و مداریه . همچو مداری . جمع  
 مداری . میل است . از شبح و یا قهره و امثال آن که بل . موی سر خود را . آن حد میکند  
 و سر خود را . آن بخارند . یعنی جل میکند تو . قزلب او را . مین قهره است . زعمت صمد و رقی  
 و آنچه رو یا دیده شده است . بر آن قصبه . از دایره های عجیب . و شمشیری عرب . معکری طلای  
 خالص است . و بارهای در بر جده است ( کان شبهه بما ایش الا وض فانت حی حی من ذره کل ریح )  
 و اگر تشبیه میکنی . بال طایوس و رانجه . زمین میرواند . از کله و شکوها . میگوید . دشته است  
 از کل بته . چیده شده . از شکوفه رنگارنگ هر بهاری ( و ان ساهبه بالاس هو کوشی الخال او کوی  
 عصب الین ) و اگر مانند سازی آنرا . با جامه ها . همچو جامه های نقش حکر شده است . جامه  
 جامه های خوش آینه است . از برد وین ( و ان شکله رطلی فهو که صوص دلت لوان قد صفت )

ایکل) و اگر مانند حکر دانی . باز به وزیر . و شکل یکبسی رت بر است . از راه که مرصع  
 و و کرده شده . شده . دره صریح در و کومر ( یعنی منی المرح الغسل و بنده ذنب و جناحه فیهفه  
 حکا طبل سراله و اما یخ و شاحه ) میرود . همچو رفق منکبر داشتاد خرامان . و ملاحظه  
 میکند . دم و مال خود را . هر زمان . پس بقیه میخندد . برای جبال پراهن بر نقش و نگار . و رنگهای  
 حایل مرصع کار خود ( و دارم صوره الی قوانیه زقاعولا بصوت یکادین عن استمانه و یشهد بصادق  
 نوحه ) و هرگاه بپردازد چشم . اسوی پاهای خود که سیاه و باریک است . بآلک کند . و بل میکند  
 . و آری که زدن است که آشکارا . در دهد از داد خواهی او . و کواهن دهد . بدردی صادق . و اندوهی  
 لازم او را . در غه زشتی قوانیم او ( لان قوانیه حش کفوانیم الدیکه الخلاصیه و قد نجحت من ظنیوب سقه  
 صیبه حیه ) زیرا که قوانیم او . باریک و سیاه است . همچو قوانیم خروس خلاصه و آن خروس است  
 منوله . میان مرغ هادی . و دقاری . بر آمده است از طرف ساق او . و میزی پنهان . پناجه  
 مرغ و خروس را میبشد ( و له فی موضع العرف فزعه خضراء موشاة ) و او را در موضع پس کردن  
 دسته است از مو . به و آمده . سبز و نیکو . مزین و منقش ( و مخرج عنقه کالایق و مفرز هالی حبت  
 انه کشف الوصفه لیسایه ) و جای بر آمدن کردن او . مانند لوله دایره کشیده است و باد . و حور و  
 رد آن . ناموضع شکم او . همچو باریک و سه فانی است . سر بر رت ( و کبریه دسه مرآت  
 سدن ) با همچو حریری . باریک که پوشیده شده . نایه صیف کرده شده . یعنی یکی حوشه . در کل  
 رقی و صفا ( و کانه منقح بمجر اسم الا بحیل لکثرة سله و شده ریخه ان الحصره سله صره بر حقه )  
 و کوباو . بخود پیچیده است . جاری سیاه . و یکی محل میشود . از عیت شدانی . و فی . بک و  
 سکه مزحرمی . باریک او . آبیخته شده است . یعنی سبزی او . سبزی میرد . از عیت و شوی و شوی  
 در کهای رانی . چنین شد . هر یکی از رنگ دیگر . نصیب داشته باشد و در نظر هر دم بر یکی نماید . پناجه  
 خواهد که است ( ومع فنی سعه حده کستدق القام فی لون الا حقوان ایض حق فهو بیاضه فی سواد ما هانک  
 بانیق ) و با سکا فنی کوش او . حقی است باریک . همچو سر قلم . در رنگ فل و با یخ . سفید خالص صاف  
 و آن خط بسبب دی خود . در میان سیاهی که آنجا است . یعنی دورنگ غالب بدن . میدر حشد بهای غام  
 ( و قال صبح الا قد احد منه قسط و علاه بکثرة سفاده و ریخه و صریح دیت و روفه ) و ک . س . یکی  
 مکر تحقیق واحد کرده است او . از آن رنگ . یعنی از رنگ آمیزه . و عیت رانی و سده . چنانچه  
 حکر شد . و هانی است و هر یکی . از ماده سبکی و در حشدکی . و رونی در سبکی و وی که آن  
 نکهار است ( فهو کالان زاهر البیونیه ترها امضار مع و لشموس قیبه ) پس او . شرف و سده . و سده  
 شکوفا است . از همه رنگ . پراکنده شده . و یکی نزدیک کرده است آنرا . و سده . و سده  
 و قهای عیت کرمی مار . مانند سبک کوهها . بلکه صایع قدر . بقیه حکمت حوشی از کهای  
 زکار ملک . بر او حقه ملون . پوشیده . و اندام او را . از سبکابا . نفوس هر سده . و و ان محسوسه  
 مرین کرد بیده ( و قد یخسر من ریشه و میری من لاسه فی سقه نری و سده ) و کاه و و می بید . از بر  
 خود . و برعه میخسردد . از این اس خود . پس بر روبرو او . بی دربی . و و زعم و و . از بر







گفته است . و قول آنحضرت « کاشه قلع داری عجبه نویسه قلع بکسر . بدان کنی است . و داری .  
 مسوب است به « دارین » و آن شهر . لکن کاهی است . برکنار دریای بحرین از آنجا آورده میشود  
 طیب و عطر . و مسک داری یا آن بده منسوب است . و عجبه ای عطسه یا عجبه ای عجبه ای عجبه ای  
 آنحضرت انا عطفها یعنی بر گرداند و میل داد . و اکب شتر را . و اسم از آن عجب . بخرید است  
 و در متنی وارد است « عود بل الشح » و « نول » کشتی است . از « نول » یعنی تایل فی العاص او من ضفه  
 مشتق است . چه ملاح کشتی را . بر طرف میل میدهد . و قول آنحضرت « ضفی جفونه » اراده  
 فرموده است . دو طرف پلکهای چشم او را . و « ضفه » بکسر و فتح . جانب نهر . و کنار رودخانه  
 ساحل دریاست . قول آنحضرت « و قد از بر جد » بر وزن « عجب » جمع « جعبه » است . یعنی قطعه  
 « عکبر » و « طلاء » و « قره » و « کور » و غیر آن . قول آنحضرت « عکبانیس اللؤلؤ الرطب »  
 جمع « عکابه » است بکسر . یعنی « عداق » بکسر . آن از « نخل خرما » بمنزله « عقوقه » است  
 « عداق » بکسر . و « عداق » بکسر . و قول آنحضرت « المسالیح » شاخهای نرم و سبز است  
 بر درخت و « عداق » بکسر . و « عداق » بکسر . و « عداق » بکسر . و « عداق » بکسر .

حج و من خطبه له علیه السلام

( اینها صبر که بکسر کم و از وف کبر کم بصیر کم و لا تکتون اکمالة الجاهلیة لاف الدین یستفهمون ولا عن افة  
 « موب » ) بدان قاسی و بی روی میکنند . خرد شما . بزرگ شما . و مهربان باشد . بزرگ شما . با خرد شما  
 و مهربان . و همچو جناب کاران عهد « جاهلیت » نه در دین . عالم کردند . و نه از خدای عز و جل . فهم  
 نداد ( « کقبض یض فی اداح بکون کرها و زرا و یخرج حضنها شرأ » ) « اداسی » جمع « اداسی » بضم است  
 و آن « افعول » است . از « دحو » یعنی زمین که کشف شده است « شتر مرغ » برای جوجه بر آوردن . و « مراد »  
 موضع تخم نهادن مرغان است « طلقا » یعنی پس باشد . مانند پوست تخم که در موضع جوجه بر آوردن مرغان  
 پخته شود . و شخص آنرا بظاهر . تخم مرغان شناسد . اگر بشکند . و زرد و کتاف باشد . و اگر  
 نکند . بجهت آن ضرر و ضرر برون آید . یعنی از اتفاق . تخم « افی » و امثال آن باشد . مقصود آن است  
 جاعلی که بظاهر اسلام . مناسبت شده اند . چون بمفات و اخلاق مؤمنین . متحل . و از ذایل و شرور  
 دهرین . حلی باشد . مثل ایشان « بیضا افی » است که در جای « شتر مرغ » پیدا گردد . و شخص از آن  
 درشت و زرد باشد . اگر بشکند . در کتاف افتد . و اگر بکند . از آن ضرر و ضرر رسد . و همچنین  
 شر از جهان که خود را . مسلمان مینامند . کشتن ایشان . و وایت که در حمایت اسلام . و در لباس  
 ربای ایمانند . و کذاشتم هم . صلاح دنیا و دین . نیست که بر وجود ایشان . آن ضرر مرتب میگردد  
 که وجود احباب کفر و طغیان .

« شبا » ( « افترقوا بعد الفهم و تشقوا عن اصلهم فتم أخذ بمن ایما مال مالهم » ) متفرق شدند . و ارباب  
 اسلام . و اصحاب سیدانام . بعد از اقامت و جمعیت ایشان . و پراکنده گشتند . از اصل خود . یعنی  
 قیام بدین بی . و متابعت وصی « علیهما السلام » پس بعضی از ایشان . گرفته اند شاخی . از ایمان . هر جا  
 میل میکنند . ناو میل کنند . یعنی چنگ در دامن آنحضرت . و اهل بیت زده اند . و بر ولای ایشان

نابت مانده ( « عل ان افة نهالی سیجهم اشیروم لی ایه کا یجمع فرع الحریف » ) با آنکه خدای عز و جل  
 زود باشد . ایشان را جمع کردند . برای بدتر روزی . برای « بی ایه » چنانچه مجتمع میشود . یارهای  
 او . در فصل یائیز ( « یؤلف افة یهم تم یعملهم رکما کرکام السحابتم یخج افة لهم ابراما یسلون من مستارهم  
 « کسبل الجتین » ) تألیف کند . خدای عز و جل . میان ایشان . پس بگرداندشان . بهم پیوسته و انبوه  
 کند . همچو قطعه غلیظ از ابر . پس بکشد . برای ایشان درها . سیلان کنند . و فرو ریزند . از جای  
 بر آنکیخن خود . مانند سیل « جفان » یعنی آن دو باغ اهل « سباه » خدای عز و جل . در قرآن یاد کرده است  
 ( « حیث تم تسلیم علیه قارة و لم تثبت له اکت و لم یرد سته رس طود و لا حجاب ارض » ) بختی که سالم نماند  
 بر آن سیل یشته . و ثابت نماند . زمین مرتفع . و یز نکرانید . راه آرا . محکم کوی . و نه بلندیهای زمین  
 ( « یذعه هم الله فی بطون او دین تم یسلکم بنایع فی الارض » ) متفرق کردند . خدای عز و جل . این « شیه »  
 هاشیه را . در درونهای وادیهای خود . پس در دشتان . دو چشمهای زمین . مانند سیل که در زمین  
 افتد . و در وادیهای و شیبها . متفرق گردد . پس سر از چشمها بر آرد . و کارزها و چشمها گردد . همچنین  
 عیان اهل بیت و « شیه » ایشان . وقت زوال دولت « بی ایه » از « خراسان » و سایر بلاد . همچو سیل  
 روان شدند . و از هر جای . همچو بنایع زمین . سر بر آوردند . و بعضی از انتقام آل محمد علیهم السلام را  
 از « بی ایه » بگرفتند . و اگر کسی گوید . ایشان « شیه » بی عباس بودند . نه « شیه » آل محمد علیهم السلام  
 جواب آنست که « ابو مسلم » مردم رای « آل محمد » دعوت میکرد . بی تعیین و تمییز . و « عیان اهل بیت »  
 ناو . جمعیت نمودند . پس چون « ائمه علیهم السلام » آن امر . قبول نمودند . بر « بی عباس » قرار گرفت  
 ( « یأخذ بهم من قوم حقوق قوم و یمن لقوم فی ديار قوم » ) بگرفتند حق تعالی . بایشان از قومی . یعنی « بی ایه »  
 و اعدای اهل بیت « حقوق قومی دیگر . یعنی اولیاء اهل بیت علیهم السلام . و تمکین دهد . قومی را  
 در ديار قومی دیگر ( « و ایم الله لیدون ما فی ایدیم بعد العلو و التکین کا تذوب الایة علی السار » ) و بعد  
 قسم که خواهد گذاشت . آنچه در دست ایشان است . از مال و دولت . بعد از علو و تمکین . همچو آب  
 میکند از د . دنیای بر آتش ( « ایها الناس لو لم تخش ذلوا عن نصر الحق و لم تنهوا عن توین الب طر » ) جمع  
 فی حکم من لبس ملکم و لم یقو من قوی علیکم ) ای مردمان . اگر یکدیگر را . فرو بگذارند . از حضرت  
 حق . وستی نمیکردید . از است سکرت ایدین ماطل . طمع نمیکردند . در شما و ملک شما . آن که  
 بسزد . مثل شما . و قوی نمیکشت . آنکه قوی گشت بر شما . و مسلط شد . در ديار شما . یعنی  
 « معاویه » و اهل « شام » و « صوب » و « معاویه » میگفته است . من بر « علی بن ابی طالب » به چیز . غالب  
 شدم . یکی آنکه . او اسرار خویش . قاش میکرد . و من پنهان میداشتم . غالباً مراد آن لبی . حیلهها  
 و مکرهاست که در ابطال حق . میکرد . و از پدید . آزار و اندازند . و دود آنکه . او را لشکری بود  
 در کاب و صفت و محنت . و مرا لشکری بود . دو قایت اطاعت و موافقت . و سم آنکه « فریض » او کاره  
 بود ( « لکمکم تنهم متاه فی اسرائیل و امری لیس من کم ایه من ایدی اعدائکم » ) و ایکی شما . سرکشت  
 کنید . و در نیه فتنه و صفت . افتادید . چنانچه « بی اسرائیل » در نیه و دود . و فتنه بدین که هر آیه  
 « معاویه » میگردد . نیه حیرت . برای شما . بعد از من . بعد از « اسرائیل » و « معاویه » . نیه











از عدم حلوس . و عدم اجتهاد . در مراعات شرایط آن . و متذکره نباشد . آن . بلکه بصورت و بر عین  
اطاعت نماید ( و الله اعلم ان اولی الامر الله ثم سلطان الاسلام ثم لایفقه الا یکم ) حتی در امور انحراف غیر که  
از انحراف و اقباس . بخدا قسم می کشید . اطاعت من که شما را با حق و عدلیم . یا نعل می کشد . حذر  
من و حل . از شما . سلطان و دولت اسلام را . پس باز می کشد . بد . شما هر که . نه کشیده شود  
من امر . بسوی غیر شما . بی عیایه . و امانت ایشان . از عیایس و طاعیان ( ان هؤلاء قد شاوروا  
عنی . بعد از منی و سایر صاحب عیانت ) بدستی که ایشان . یعنی و معصیه و ور .  
بدیده شده بد . در دینی امرت من . و صبر که بر آن . چندانکه برسم . رجاعت شما . و وقایع  
برقی و احادیث . در دین و امت شما ( مهم ان تموعی فله هذا الزای فضع بطه المسلمين ) زیرا که  
شما . اگر تمام می گردانید . بتمام کردند . بر ضعف و فساد این رأی که پیش گرفته اند . منفع کرد  
م . و دیگر گونه شود . کارها بر ایشان ( و انما طلبوا هذه حیا حیداً لیس الله علیه  
و آله و سلم ) و جز این نیست که طلب می کنند . این دنیا و دولت حالات را . از روی  
حسد . بر آنکه که عطا نمود . این دولت را . حق من و جل بر او . و گفته اند از وی . مأخوذ .  
منی غنیمت و نعمت . پس خواستند که باز می گردانند . امور اسلام را . بر پیشبندی آن . بی و این  
گردانند . و ادبار فرمایند . آنچه از دولت اسلام . روی آورده است . و انقباض نموده است ( و که  
عبید العمل بکتاب الله و سیره رسول الله و بقیام خفته و انشای لسته ) و شمارا است . بر ما . عمل نمود  
کتاب خدا . و سیرت رسول او تعالی . و قیام بحق این خدمت . و برداشتی و بلند کردن دست آنحضرت  
بر من اعلام و نه است . باینکه میراث او [ من ] با ایشان . بر اینوجه خواهد بود . و ارجاع . بر من و  
و مخالف . ظاهر است . نتوان پوشیدن . و روی آفتاب بکل اندودن .

حزب ومن كلام له عليه السلام

( قل له بعض العرب وقد ارسله قوم من اهل البصرة لما قرب عليه السلام مهبط ايمهم منه حقيقة خالصة مع  
محب الحق ليردوا شبهة من هوهم ) مراد از بعض عرب و کاتب حرمی است . او را اهل البصرة  
خدمت آنحضرت . فرستادند . وقتی که رد بک و بصره شد . تا حقیقت حق آنحضرت . و محبت حق  
معلوم می کند . و شبهه از حاضر های ایشان . بر بزد ( فبقي له عليه السلام من امره معلوم ما عجب به  
على الحق ثم قال له مع قال من رسول قوه ولا احدث حدثاً حتى ارجع اليهم ) پس عین محبت آنحضرت  
از معصیت خود . با محبت و حال . برای او . چنانچه بد که آن عم شد که او . بر حق است . و آن قوم  
بر باطل . بعد از آن می گفت . بیست کن . آن جرمی . گفت . من رسول جاعتم . کاری سر خود  
کنم . تا ایشان باز کردم ( فقال عليه السلام ارايت لو ان الذين وراءك يقولون اني ايمهم مهبط فدايت  
فرجت اليهم واخبرتهم عن الكلاء والمسا فقالتوا الى المعاطش والنجاة ما كنت صابراً ) فرمود .  
منی . اگر آنجماعت که در غضب تواند . یعنی اهل بصره ترا عذر دهند . برای از نیاید . تا عذری  
برای ایشان . زمینی که آنجا . باران آمده است . و حکایه و عیب . و افراست . و نور کردی  
و ایثار اخبردی که آب و گیاه . دره لای موضع است . پس ایشان . مانوس می کشد . و فساد مواضع

شکی و خطی نیست . بی آنکه آن بزرگوار . نوحه خواهی کرد آفت ( قال گفت . که هم  
و عا ايمهم لي الكلاء و الله اعلم ان اولی الامر الله ثم سلطان الاسلام ثم لایفقه الا یکم ) حرمی . می گفت . ای شما را از هر یک  
و عیب می کشد . بسوی که دوست . فرمود . پس دراز کن حالا . دست خود . به بیعت ( فقال الرجل  
فوقه ما اذنت ان اجمع عذرت . الطیبة عن قیامه علیه السلام ) مراد جرمی . می گفت . بخدا قسم که  
خواهم دیگر . اذاعتع حشر از بهت . نزد قلم حق . پس بیست کن . تا عذری  
- و من كلام له عليه السلام -  
( و هم روت السوء المرفوع الخواكوف مني حده معصايل و هو عجزی مشس و هو عجزی  
بحکم السیادة ) وقتی که عزم ملائمت . و حارب اهل دینم داشت . این بیعت فرمود . خداوند  
بروردگار این سبب را فراتر . و این قضای باز داشت که گردانیدی آنرا . جای فرو شدن شب و روز  
و محل سیر آفتاب و ماه . و جای آمدن و شدن ستارگان بسیار ( و جعلت مكانه سبطاً من ملائكتك لا یأمنون  
من عبادك ) و گردانیدی . سبک آنرا . فیه روزگار خود که ملول و دلتنگ نمیشوند . از عبادت  
تو . و سبب زایل شد و قدیس تو . کشوده اند . و بیوسته بطاعت و عبادت تو . قیام نموده اند ( و رب  
هذه الارض الی حمایها قراراً للامام و مدرجاً لاهلها و الامام و مالا یخص ما یری و ما لا یری ) و پروردگار  
این زمین که گردانیدی آنرا . جای قرار آدمیسان . و جای رفتار خردگان . و چه بسیار پایان . و آنچه  
حصای آن . میسر نیست . از آنکه دیده میشود . و از آنکه دیده نمیشود ( و ما احسن رسول  
ی جهان الارض اونه ما و محقق الخ ) و پروردگار کوهی . دگر و ستوار که گردانیدی . آنرا  
برای زمین میبچا . تا زمین را از اضطراب . نجات می دهد . و برای حق . نگاهدارانگاه . نهشت  
نماید دهد . و تنجاساکی و این کردند ( ان اظهرنا علی عدونا جلینا البنی و سدنا للاحق و ان اظهرتم سم  
عبید فزرق لتهافت و انصاف من الفتنة ) اگر غالب می گردانی . ما را بر دشمن ما . پس دور دار ما را  
از جور و انصاف . و است کن ما را . برای حق و انصاف . و اگر غالب گردانی . ایشان را بر ما . پس  
روزی کی ما را . شهادت و سه دلت آخرت . و نگاهدار . از شره و صلات ( این معصیت و عدا  
عدول الخلفی من اهل خطا ) که بد . محال حرمت . را از محبت . و محبت عیب . و حق  
فرود آمدن و قبیح . از محبت حد طوطه ازعت ( انما و انصاف و انصاف ) و عیب  
و هست ایشان روی شد . منی که سستی کب . در جهل . و روی گردانید . و در برده . و در  
حمت دیدید . و پیش روید . بهشت رسید .

و من كلام له عليه السلام

( اظهرت ایدی لا یواری عیة سم . و لا ارض ارض ) حدیثی که می شود از او . آنست که  
منی را . و زمین را . حدیثی که می شود از او . آنست که  
و من كلام له عليه السلام ( و قد قال فی قیامه ان طاعت من عدا لاهل الحرمین و عدا  
اهل الحرمین و اقرب ) گفت . منی که بگوید . بدستی تو . ای سرور عالم . رجعت حرمین  
می کشد . بلکه شما بحق حرام . حرمین فرید . و زبانت رسول [ من ] و انصاف حق . دور فرید . و من



محصول و زدیگرم (و اما طلب حق و اتم بخولون بینی وینه و نصیریون و جی دونه) و جز این نیست که  
من . طلب میکنم . حق که مرا است . و شما مانع میشوید . میان من و حق من . و میزید روی مرا  
رد آن ( قلما قرعت بالحجة في الملا . الحاضرين حب كانه لا بدري ما يحیی به ) پس چون سکوت  
اورا بجهت . در مجمع حاضران . بیدار و آگاه شد . و ندانست . چه جواب دهد مرا ( اللهم انی استعذیک  
عن فریش ومن اعلمهم فقم قلموا وحی و صرنا عظیم و قرائی و اجموا علی منازعی اسراء حولی ) خداوند  
داد خواهی میکنم از تو . بره فریش و آنکس که اعانت نمود فریش را که ایشان بریدند . خویشی  
مرا . از رسول [ص] یا از خودشان . و خرد شمرند . منزلت بزرگ مرا . و اتفق کردند . و عزیمت  
شدند . بر منازعت من . در امری که آن مرا بود . نه ایشان را ( ثم قالوا الا ان فی الحق ان تاخذ و فی الحق  
ان تترك ) پس گفتند . بدرستی حق خود را . رها است گرفتن . و رها است ترك کردن . لازم نیست  
در طلب آن . مصر بودن . یا ایستادن که هر دو صورت . حق و صواب است . و هیچ فسادى ندارد .  
( و قد ساروا فذکر اصحاب الجبل ) ( فخر جوا بجزون حرمة رسول الله صلى الله عليه وآله كانه لا بدري ما يحیی به )  
شر آنها منوحه بین بها الی البصرة ( در شکایت از طلحه و دزیره میفرماید . بیرون رفتند . میکشیدند  
حرمت رسول را صلى الله عليه وآله بنی هاشمه را . چنانچه سکنیز را . وقت خریدن . از جانی بخانی  
رند . در حائقی که متوجه شدند . عقب ق او . سوی بصره ( طلبا لسانهم مافی بیوتها و ابرز احیاس  
رسول الله صلى الله عليه وآله لهما و لیرحمهما ) پس واداشتند . زن خود را . در خانه شان . و ظاهر  
ست خند . واداشتند آنحضرت را . برای خود . و برای غیر . از سایر لشکریان . چه هاشمه را  
در هودجی نشاندند . با آن لشکر میبردند ( فی حیث ما منهم رجل الا وقد اعطانی الطاعة و سمح  
لی . لیس طایما غیر مکره ) در جمله لشکری که نبود . از ایشان مردی . مکر عطا کرده بود . طاعت  
و سماحت نموده بود . مرا به بیعت . بطوع و اختیار . نه با سکه و اجبار ( فقدموا علی عامل بها  
و حرل بنی السدین و غیرهم من اهلها فقتلوا طایفة صبرا و طایفة غدرآ ) پس قوم نمودند  
رمد من . بصره و خازن بنی المال مسلمانان . و غیر ایشان . از اهل بصره . و کشند . طایفه را  
مصر . یعنی بعد از کشتن . و طایفه را . بضر و جفاکاری ( فوافوا لولم یصیبوا من المسلمین  
لا رجلا و احدا منهم من الله للاحرم جره لولم یقتل ذلك الحبش کله ) پس بحد اقسام که اختار  
برسیدند . از مسلمانان . مکر یکم در . در حائقی که بعد . مرتکب قتل او شوند . بی گناهی که  
کرده باشد . حلال بود مرا . کشتن آن لشکر . همه را ( از حضروه فم یکر و اولم یدفعوا عنه باسان  
ولاید ) چون حاضر بودند . در آن قضیه . و انکار نمیکردند . و دفع نکردند از آن مقتول . بزبان  
و هوس . معلوم شد که اگر قومی . جای حاضر باشند . و بیند شععی بفر حق . جای . برسدانی  
سکند . و محافض نکنند . عقوبت را شایسته کردند ( دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل المدد الی  
تخلوا بها علیهم ) رها کن . اینکه ایشان کنند . از مسلمانان اهل بصره . بشماره آن لشکری که  
داخل شدند . به حق ایشان . بر مسلمانان . و بجل این حکایت . اینست که طلحه و دزیره بیهانه  
حق . لازم مکه شدند . و هاشمه را . از آنجا برداشتند . و فرستادند . متوجه بصره .

کشند . نایب و حوآب رسیدند . آنجا سکن . قصد هودج هاشمه نموده . باین میخواستند هاشمه  
گفت . مرا باز گردانید که من . از رسول خدا . خندم که میفرمود . کوشیایم می بینم . سکن و حوآب  
بر روی بعضی . از زنان من . فریاد میکنند . بر دزیره که از آنها . نباشی طلحه و دزیره او را  
منافعه داده . بخواه کسی از آن جماعت . حاضر ساختند . تا شهادت دادند که این آب . آب حوآب نیست  
و اینجارا . نای دیگر است . پس در بصره فرود آمدند . و در آوقت عثمان بن حنیف انصاری که  
از اصحاب رسول است . از جانب امیر المؤمنین علیه السلام آنها را الی بود . بایشان مفاته نمود . و با آخر  
قرار . بصلح دادند که تا آمدن امیر المؤمنین [ع] باهم معاشرت کنند . و ابواب مکاتبت بپندند . پس  
غدر نموده . خزان بیت المال را . قافل بیکر کنند . و باسر هاشمه ایشان را . مانند کوفتند . سر برده  
و قومی را بکشند . و عثمان را بیکر کنند . و موی سر و ریش . و مژه و ابروی او . بر کنند . و از شهر  
بیرون بکشند عثمان در راه با امیر المؤمنین علیه السلام ملاقات نمود . آنحضرت بگریست . و گفت  
از پیش ما . بیرون رفتی . و جوان باز آمدی . تا آخر حکایت .

خطبه و من خطبه له علیه السلام

( امین و حیه و خانم رسله و بشیر رحته و نذیر نقته ) ترجمه این فقرات . معلوم است ( ایها الناس ان  
احق الناس بهذا الامر اقوامهم علیه و اعلمهم باوامر الله فی ) ای مردمان . بدانی که سر او از زیر مردم  
بسر خلافت . قویترین ایشان است . بر این امر . و داناترین ایشان است . باوامر خدا . و بر این امر  
و اینجاد بیکر فسخها هست ( فان شغب شاغب استعذب وان ابی قوتل ) اگر نزاع کنند . و توبیح تنه نماید  
منازمی . از او و جوع بحق . طلبند . و اگر ابا کنند . با او مفاته نمایند ( و لعمری انی کانت الامة  
لا تشق حتى تحضرها طامة الناس ما الی ذلك سبیل ) و زهد کانی من قسم که اسکر امامت است . معصمه  
نکردد . تا حاضر گردند . همه مردمان . نخواهد بود . بآن طریق . و هر کسز مشقه نخواهد گشت  
( ولكن اهلها یحکمون علی من قاب عنسانم لیس قشاهدان رجح و لا لغائب ان یخار ) و لیکن قومی که  
اهل آن کارند . یعنی معظم اصحاب . و عارفان بطریق حق و صواب . حکم میکنند . بر آنان که غایب اند  
از آن قضیه و اجماع . پس نیست حاضر را که از آن . برگردد . و نه غایب را که برای خود . دیگری اختیار  
کند . این جهت . بر وجه الزام و محاشات است . با شکران . زیرا که معاویه با اهل هاشمه میگفت . من  
در آن قضیه . حاضر نیوده ام . و باه علی بن ابی طالب بیعت نکرده ام . و اکثر مردم . در آن زمان تمیز  
امامت . از طریق بیعت میدانستند . چنانچه سابقا در عربه عادت بود . و این سبب را . حضرت رسول  
[ص] نیز . رعایت می نمود . و طلحه و دزیره میکشیدند ما از بیعت . پشیمان کشیم . و خطای رأی خود  
اسکنون داشتیم . و فرمود . شایسته خلافت . قویتر و عالمتر مردمان است . زیرا که هیچکس . در اینفنده  
خلاف نکند . و در آنکه امیرا قومی [ع] اقوی و اعم بود از همه . مدعیان نزاع نتواند بکند . و طلحه  
مردم را در امامت . دو طریق بود . بعضی چنانچه دامیه گویند . طریق آراء نص رسول . و تعیین  
حق تعالی میدانستند . پس هیچ شک . در امر آنحضرت ندانند . و ایشان سبب . خطای و حق نبود  
و جمعی اجماع و اخبار مردم . میدانستند . چنانچه در خطای ثلاثه موصول بود . و این جواب . اسکا











بسم الله الرحمن الرحيم [ملاهی آدمی . من زعه کند که مرزی را بچشد . و لباس تمام زر . بیوشد  
و امت لای . و معلوم است که بزوهای شخص . بایل دارد . اگر آدمی . غسال باو سپارد . او را  
برین و تین . پس آرد . و شرح بخوانی گوید . یعنی پس دورتر چیزی است . از جهت رجوع از معصیت  
( و اما لا یزال یخاف من الله ) و من یستعین به . آدمی را بسوی معصیت . در هوا  
طبع . اگر آدمی . هوی را قلع نکند . البته در معصیت صریح . افتد ( و اعلموا عباد الله ان مؤمن  
لا یصلح ولا یمس الا وجهه طویر عمده ) و ندانید . بندگان خدا که سده مؤمن . صبح و شام . غیر  
مکرر است . او . بر راه طویر است . یعنی بندگان . و منعم است . از او حشود مکرر . و زکر .  
این شود ( و لا یزال یخاف من الله ) پس پیوسته . بر نفس خود . محبت کند . و طویر  
رسم است . و در این نتیجه آورده است . از او میسرند ( فکونوا کما کان قبل فکم و انتم صبیح  
فوقوا من لیسب قوا من اراجل و طویر علی المثل ) پس ماسد است بقیان در راه دین . و شریک  
نشد . و زینش روی شما کشند . خیمه بر کشند از دیب . خیمه بر کشد کسی که کوچ کند  
یعنی در دنیا . بر داند . و نمی کرد دیوارا . همچو شخصی که مراها . نمی کند . و تواند . مراد  
رعد و ساقین و سخت در میان باشد . یعنی ماسد است طویر که در زمین ساق بود . و تواند . مراد از  
و قوا من لیسب و موت بود . به رداش دل از دنیا ( و اعلموا ان الله انزل قرآن هو الصبح لیدی لا یصل  
و اهادی لیدی لا یصل و المحدث لیدی لا یصل و ما حالس هذا القرآن احدا لاقه به بریده و فصل زیاده  
هدی و فصل من عی ) و ندانید که این قرآن . او است . آن صبحی که غش میگردد در صبح . و هدی  
ذکر . و تیکند . و عیانی که در بوع نیکو بد هرگز . و نیست . این قرآن کسی . مکرر خواند او برین  
رغبتی . زیادت در هدایت و صحت . و فصل از کوری و صلات ( و اعلموا ان الله انزل قرآن  
بعد قرآن من دفعه اوله ) قرآن من عی ) و ندانید که بیست . بر کسی . بعد از قرآن حجت  
و نکستی . و کسی را پیش از قرآن . بی بازی و نوا . کسری . و الحاصل هر که قرآن بیست . مکرر  
و فهم کند . و در معانی آن . تدبر نماید . در دین خویش . توانگر و صاحب تیر باشد . و هر که قرآن  
بیاموزد . اگر همه علوم و کتب . بیامورد . همان معجز و بیجز . باشد ( فاستفهم من ادوا انکم و استنبهوا  
من لا و انکم فان فی شمه من انکم الله و هو اکبر و العاق و الهی و الصلال ) پس شما خوانید . قرآن  
ز دودهای خوش . و استعانت مع یابد . قرآن . بر سجنهای خویش . زیرا که در قرآن . شفاست  
از درد کفرین دودی . و آن کفر است و عی . و کراهی است و صلال ( فاستفهم من ادوا انکم و استنبهوا  
تستفهم و حلقه ) پس شول کنید . از هدای عز و جل . بوسیله قرآن . و توجه کنید بعبادت حق . و دوستی  
آن . و شول مکنید . بوسیله قرآن و عی . از مردمان . و فی الحقیقه قرآن و عمل با آنرا . وسیله حاجت  
و قرب خود . بخدی کرد باید . به حلق ( و توجه الی الله تعالی ) بدرستی که توجه کرده . به  
سکسوی حق تعالی . عی قرآن . یعنی از او برتر و سینی . هدای عز و جل . ندارد ( و اعلموا ان الله  
و منفع و فیل و صدق و ان من شعله القرآن یوه . قیمة شمع فی و من محل و ان قرآن یوم القیمة صدق عی  
و محل و ان صاحب سینی و ندانید که قرآن . شعی است که شفاعت او . مقبول است . و اگر بیدانست که

که قول او . بشصیق مقرون است . و هر که قرآن . شفاعت او میکند . روز قیامت . آن شفاعت  
بدرفته کردد . و هر که بدگویی او کند . قرآن روز قیامت . قول او . تصدیق کرده شود  
( و بیادی ساد یوم القیمة الا و ان کل حیرت منی فی حیرت و خافه همه غیر حیرت القرآن ) زیرا که خدا میکند  
روز قیامت . ندانید که هر کشت کسده . مبتلاست در کشت خود . و عاقبت عمل خود . غیر کشت  
کند که قرآن . و ارمانان ریح علی عمل آن ( فکونوا من حیرت و انبایه و استندوه علی ربکم و استصحبوه  
علی انکم و انهموا علیه آراکم و استفتوا فیها هو انکم ) پس باشد شمت . از ارمان و ندان قرآن . و دایل  
سازید او را . بر پروردگار خود . و صحبت خویشدار او . بر عسهای خود . یعنی او را صاحب داید  
و امر او را . تابع باشید . و منعم شایید بر او . و انهای خود را . پی میگویند . در قرآن . بر این خود  
تجه خواهد . و صاحب غش و حیرت . شمارید . در قرآن . هواهای خود را ( العمل العمل  
ثم الهایة الهایة و الاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر و التورع التورع ) کار کنید . کار کنید . و نکو کنید  
ماهیت کار . و مانده اقتضای مکنید . و راست باشید . و قائم باشید . آگاه که میل نکنید . و از راه بیرون  
نروید . پس صبر کنید و صبر کنید . و بر هر کاری پشته کنید . و از سخطاری . اندیشه کنید . و عی  
همد کنید در عمل . پس بیایان رسانید . و صراط مستقیم بخویند . پس بر آن صبر کنید . و ورع  
پشته کنید ( ان لکم نهایة فاستفهموا انی انکم لکم عسافه و انکم لکم لاسلام عیة فاستفهموا انی  
عیة ) بدرستی که شمارا . نهایی است . یعنی عاقبتی و آخر کاری . و روید . نه با آن نهایت بر سید  
در راه ما پیوند که مسافر . نه منزل نرسد . از خطر نرهد . و درستی شمارا . مشایه است . در این راه  
پس آن مشایه که در راه دین . صواب است . اهدای بپورزید . و بدرستی که اسلام را . آخری و حاصل است  
رسید ما آخر آن . و بفرض و حاصل آن . یعنی کمال در عی و عمل که مرث والا . و قرب حق تعالی . با آن  
حاصل گردد ( و اخر حوا الی الله ما افترض علیکم من حقه و من نکم من طایفه ) و بیرون آید . سوی  
خدا . از آنچه واجب صبر دانیده است . بر شما . از حق خود . و من ساخته است . رای شده  
از وظایف طاعت خود . یعنی آنچه . حق خداست . بکار آید . و طاعت بروحه کامل . بخدی برید  
( اما شاهد لکم و حجج یوم القیمة عکم ) من گواهد شما . و حجت آورده ام . روز قیامت . رحمت شما  
ان سخن . حرا بیا و او صیاب . و مخصوصان حق تعالی . شواهد کفر . و این نهاده . غیر محرمات حضرت  
عزت . شواهد نمودن ( الاول ان قدر السابق قد وقع و الفناء الماسی قد تورد ) ندانید که قدر پیشتر . تخلفی  
و نفع شده است . و تعبیر نمی بد برد . و قصی کشنده . وارد گشته است ( و انی منکم بمدة قد و حقه  
قال الله تعالی ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا اتوبل هم الملائكة ان لا یخفوا و لا یخربوا و لا ینزلوا و لا ینزلوا  
صکم تو عدون ) و من نکم میکنم . بوعده خدا . و همت او بر شما . پس بر شما عرض میکنم . و  
شمارا آگاه میکردم که هدای عز و جل . وعده داده است که ( ان الذين . . . ) یعنی بدرستی  
آن که صبر کنید . پروردگار ما خداست . پس مستقیم کشند . و ایستدگی کردند . بر مصوب این قول  
یعنی طاعت خدا . و عمل صالح و تقوی . زل میگردد . و ایستادگی ملائکه . وقت قصص روح و عی و قیل .  
و صبر کنید . زمان حال . یا مفضل . میسید . و ممکن میشود . و مزده مذ شمارا . سستی که آن















(تمنوا هو له لطفه ونجى القلوب من مخافت) خاضع است روپها . برای عظمت او . عز و علا . و بلرزد  
لهذا . از بیم عقوبت او . قدس و تمسلی .

حزب من كلامه عليه السلام ، في ذم المحبة

(احمد اعلیٰ ماضی من امر و قدوم من فعل) حدیث حضرت خدا پرار . بر آنچه قضا کرد . از امری . و تقدیر بود . زکائی . گفته اند قضا حکم اجبالی است . و تقدیر حکم قضایی (و علی استیلائی یکم استیلائی الفرقه) . مرتب منع و اذاعت (عجب) و حد میکنم . بر مبتلاندن من . بشما . ای گروهی که اگر . امر بر حکم شد راه اطاعت نمیکنید . و اگر میخوانم . اجابت نمیکنید (ان اهلتم خصم و ان خود را در خصم) میخواند از خورده مشتق باشد . بنی ضعف و سستی . و میخواند از خوار بره بنی فریاد . یعنی اگر سر داده شوید . خوض کنید . و لاف زنید . و اگر مصاف داده شوید . سستی کنید . و شکسته شوید (و ان اجمع الناس علی امام طعنم و ان اجیم الی مشافه مکتم) و اگر مجتمع کردند مردمان . بر امامی ساری شمن و فوج . که اید . و اگر باشما موافقت میکنند . نزاع و خلائی که طالب آن باشید . در کدب . و پشت دهن . و ایت را بر آن کار . نصرت نکنید . غرض آنست که بهیچ صورت . بره نیابید که مردم . از امری راضی نمانند . و منقذ الکلمه . در مقام منازعت باشید . چون شمارا اجابت کنند بر آن رأی بگردید . و بر آن کار . مساعدت نمائید . و این نه طریقه مردان . بلکه زنان بد خو و لجاجت و سرور و جودند . و در صدق جمله اول . آنحضرت است . و اشارت است باینکه احیانا . بر آنحضرت عمل کردند . و انکار ظاهر میساختند . و مصداق جمله ثانی معاویه است که با او . در صد نزاع و انکار وقتل بودند . و چون سایر قوم و آن حضرت . رأی ایشانرا . اجابت بنمودند . پشت میکردند . از آن مرتبت . میبکشتند . و «این مینم» فرموده است «اجیم» ای «جذبیم» و «دعیم» پس مراد ظاهر است . بنی احکمر بخوانند . شمارا بخرامی . باز گردید (لا بالانیر کم ما فنظر و ن بنصر کم و الجهاد علی حقکم الموت او القتل لکم) پدر باد . غیر شمارا . چه انتظار میبرد . بنصرت خود و جهاد بر حق خود . مرگ را . انتظار میبرد . یا خواری را . برای خود . حاصل آنکه کی خواهید مراد دین را . نصرت کردن . و برای حق خود . با اعدای دین . قتال نمودن . مرگ و انتظار میبرد . یا خواری شدن را . و در این کلام . زجر و تنبیض است . غرض آنکه اگر . بر این بی حیثی و بی عبرتی استمرار یابد . باموت شمارا . بداد رسد . و بر هاند . یا خواری و سختی . شمارا در خاک و خون بکشد . حال این دو . بیرون نیست . انتظار کدام میبرد . و آنچه بعضی از شارحین گفته اند که موت مرفوع است . بر استقامت و طهر است . یعنی یکی از این دو حالت . شمارا است . یا مردن در جهاد . یا بدین شد بر دست امرداد . اگر آن اول . اخبار بخوبی بدید . بدوم گرفتار میشوید . و ان ای الحیده این کلام را . بر مرین حلی کرده است . و این احتمال . ضعیف است . و آنچه من حکم . صورتی دارد . ولیکن غالباً «الموت» به «الف» محذوفه باید خواندن . برای استفهام (فوالله انی جاء یوم و لیأتی یوم یفرق بین و بینکم و انما الصبح تمک قال و یکم غیر کثیر) پس بخدا قسم . اگر بیاید روزی که این دو را اجل . و البته خواهد آمد . جدا اندازد . میسانه من و شما . و حال آنکه . من صحبت شمارا

دشمن انتم . و بشما اسبار بنام . یومرا از شما . نصرت و امرت نباشد ( فاما امادین بجهنمک ولا حبه  
تشدکم ) هلام مفید تعجب است . از قبیل عقاب و قیلا فلان . یعنی برای شما . سبب شما . برای  
خداوند . شما . مانند آنکه ما . در مقام تعجب و تعلف . میگوئیم . خدا خبر دهد شما را . آیا دینی  
نیست که شما را . جمع کند . و بر اعانت یکدیگر . متفق سازد . یا حتی نیست که شما را . تیز گرداند  
( اولیس عجبا ان مویة يدعو الجفاة الطام فيموتة على غير موعنة ولا عطاء ) آیا نیست عجب که « معاویه »  
میخواند . جنائکاران فرود مایه را . پس او را عتابت میکنند . بی اعانتی و عطائی ( و اما دعویکم و انتم تریکة  
الاسلام و بقیة الناس الى الموعنة او طاعة من المطاء تفرقون عنی و تخلفون علی ) و من میخوانم شما را . و شما  
خلف اسلامید . و بقیة مردمانید . و یادگار حکمرانید . بموت . یا عمة از عطا . یعنی شما را  
اعانت میکنم . و اسباب جهاد میدهم . و همه کس را . همه و وظیفه . از عطائی خود میرسانم  
و شما متفرق میگردد از من . و مخلف میشوید بر من . بنی حمیت و اتحاق . و اطاعت می بکنید  
و اصل این کلام . چنان اقتضای میکرد که بگوید « و اما دعویکم الی المتابعة و الجهاد علی موعنة و عطا .  
فتفرقون » و معنی نیست که تغییر اسلوب . ناظر بر رضی است . مگر میخواهد که در اذهان مخاطبین . بگوید که  
من شما را . میخوانم که بمانید . بموت و عطا بکنید . و هیچ قائل باشد . از عطا دوی بگرداند  
یا یک از کلیچه سیر باشد . این ابی الحدید . بگوید « معاویه » لشکر خود را . عطا بدهد . مگر رؤسای  
قبایل را که ایشانرا . اموال جلیله می بخشید . و بنده و مطیع خود میکردانید . و سایر اس . و رؤسای  
خود را . اطاعت میکردند . یا بضرورت . یا از حیث . یا بسبب عطائی که از رؤسای یافتند . یا از اعتقاد  
و « غلبه » و طلب خون او که از طریق رؤسا . حاصل کرده بودند . و اما امیر المؤمنین (ع) همه کس را  
عطا و مقرری می رسانید . و شریف را بر غیر شریف . فضل نمی نهاد . و از اعیان رؤسا . همه  
در نصرت آنحضرت . تمیز نکردند . و اتباع نیز . و مذهب ایشان میرفتند . و قریب بیکدیگر . اگر بر  
طریقه در عطا که آنحضرت اختیار کرد . بحکم شرعی متین شده است . و عذر ظاهر است . و الاچنانچه ظاهر  
مذهب شاریح است . نسبت غلط را قی با آنحضرت . محض غلط و خطاست . و غالباً سبب قوی . در  
ایشان . بعد از وراثت کوهی . و ضعف دین . و غلبه غدر و تلون . بر مزاج قسده ایشان . چنانچه دید  
از آنحضرت . در اسرار امام حسین (ع) و سایر اهل بیت طاهره . ظاهر شد . عدم عقوبت آنحضرت بود  
ایشانرا . بمنزل آن عنوینها که ملوک میکنند . ارتقا و نکال . و سلب اموال . و اجلاء و امتیصال  
و امثال آن . و آنحضرت از خود . رخصت آن نمی یافت . چنانچه فرموده وائی لعالم بما يصلحکم و لکنی  
لا اری اصلاحکم بافساد نفسی و از پیش بگذشت ( انه لا یخرج الیکم من امری و صافتر ضوة و لا مسقط  
فتمت معون علی ) بدرستی که شأن این است که برون نمی آید . سوی شما . از امر من . خشودیش  
ناخود بگردید از آن . و نه خشمی و رنجی . تا جمیع گردید و آن . بی شمار کار من . بدو  
در اختلاف و تلونید . نه بر طریق اطاعت و نصرت . ثابت قدم بگردید . و نه در حرف انکار و سخط  
بگردی و یک سخن شوید . تا چند دودله بودن . و دورنگی نمودن . کاش بر یک طریق . ثابت و مقیم بماندید  
و مرا از کناکشی این تشویش و غصه . بفرمانید . یا رومی رومی و یا زکی زکی . و شارحین گفته اند







و انقول ) و باری میخواستیم از او . باری خواستن کسی که امیدوار باشد . بر فضل و جود او . و چشم داشته باشد . نفع و سود او را . اعتقاد میکنند باشد . بدفع او . مضرت و بلا را . و اقرار کننده باشد . برای ر . محبتش و عطای او . و مطیع باشد و منقاد . امر کردار او . بکار و کسار ( و توأم با ایمان من رجا و موقفاً و امان الیه مؤثراً و ختلاً مذهباً و اخلاصاً له موحداً و عطیه مجدداً و لازماً و اقباً مجتهداً ) و ایمان می آوریم . بحق تعالی . ایمان کسی که امید میکنند او . در حالتی که صاحب ایمان باشد . و باز کرده اسوی او . در حالتی که صاحب ایمان باشد . و خاتم کرده او را . در حالتی که اذن کننده باشد . و اخلاص و رزد . برای او . در حالتی که موحداً باشد . و بزرگ داند او را . عز و جل . در حالتی که تبعید او هستند سی جز کواری بلد میکنند . و باو کر بزد . و پشاه برد . در حالتی که راغب و ساعی باشد ( لم یولد سبحانه و کون و الامر متدرکاً و لم یلد فی کون موروثاً هالکاً ) زائیده نشده است . از والدی . پس آن والد در غربت و زور سکواری . با او شریک باشد . و زائیده است فرزندی را . تأثیرات رده شده . و هلاک شد زیرا که هر که فرزندی را بد . هلاک گردد . و فرزندی او سکیرد . و میراث او برد . و با بلطه حدای او و روحش . نه والد است . و نه ولد . اگر والد بودی . آن والد . همچو او بودی . بلکه را و حقوق بودی و اگر ولد بودی . با حق که همچو سب و ولدان . هلاک کنی . و نه از او . میراث بردی . و قائم مقام نوشدی ( و لم یقدمه وقت ولا زمان و لم یعاوره زیاده و لا نقصان ) مقدم نبود بر او . وقتی و نه زمانی که وقت و زمان . آفریده او است . و بنوبت نکر دید بر او . زیادتی و نه نقصانی که زیادت و نقصان . از حالات شده او است . و علی الجمله هیچ صفی . از صفات اجسام و امراض . بر او روا نیست . و در هیچ حالتی همچو سایر اشیا نیست . تا او را تعالی . غیاس عقل بشناسیم . و مانند مخلوقات توصیف . و تعریف نماییم ( بل خبر مرفوع عن ائمه من علامات التذییر الخشخ و الفضاة المبرم ) بلکه ظاهر شد . وجود مقدس او بر موقوف . آنچه نمودیم . در خلق زمین و آسمان . و سایر کائنات . از علامات تدبیر استوار و محکم و تعالی نافذ و مبرم . و هر که در کائنات . از روی بصیرت . تأمل نماید . و نظر در تدبیر عجیب مصنوعات کارد یابد . و بداند . و محقق گرداند که آنچه خدای عز و جل . بعل کامل خویش . تدبیر کرده است . در کمال اقصان و احکام است . هیچ خللی پذیر نبود . و آنچه فضا کرده است . بقدرت شامل خود . مابد و ماضی است . و هیچ راز . سحر بر سود . پس بداند که آرا . آفریدگاری است . مژده از منلی و مانند و در از چون و چند . متعالی از اندازه افعال . مقدس از اندیشه اوامام ( فن شواهد خلقه خلق السموات و الارض بلا محذورات بلانند ) پس از کواهان آفرینش او است . آفریدن آسمانها . بر پای داشته شده . بی سنون . و بر پای داشته شده . بی اعتدالی ( دعاهن فاجین طائفت مذعنات غیر متاهکات و لامسات ) و اینگونه بی زکارتی و اکثرت . و توفیق بودن . خواهد آسمانها . حالتی تعالی . پس احاطت میکردند . از کمال طوع و نسیب . بی توفیق و تاجر ( و لو لا افرارهن له لربوبیه و ادعاهن له لادعیه لاجلهم و صانعهم و لا ماسک لئلا ینکبه و لا یصدأ بکم العرب و العمل الصالح من حقه ) و اگر میبود . افرار آسمانها . مرخصت او را . بی زور دگاری . و کردن نهادن ایشان . امر او را طاعت و فرمانبرداری . بیکر و اید ایشان را . خداوند عز و جل . موضع عرش عظم . و نه محل سکای

در این کتب کریم . و نه جای بالا بردن کفار خوب بایست . و کردار نیک شایسته . از خلایق او (حمل)  
نحوه اعلیایا بتدل بهای الحیران فی مختلف خایج الاقطار) گردانید حق عز و علا . ستارهای آسمانها را  
شناخت که راه میجوید آنها . شخص حیران . در جای آمد و شد راههای اقطار زمین . و معلوم است که  
مسافران و مترددان . شهرهای تاریک . از نور ستارگان . راه باطراف جهان . برند . و راه گشته در بین  
بنور این چراغهای تابان . جویند . اما بروز هم . از نور خورشید عالم افروز . راه مرحمت شناسند  
و نشان گشته یافتند (لم یجمع ضوء نورها ادا لهما من سبغ الليل المظلم ولا استطاعت جلا یب سواد الخداس  
ن تود ما شاع فی السموات من تلالؤ نور الفجر) . ادا لهما . سخت تاریک شدن . و سبغ . همچو . و تود  
و علم . پرده . و الخداس . جمع . و خدس . بکسی . و سبغ . شب بتاریک . یعنی مانع نگردد . و روشنی نور انجم را  
تاریکی شدید این پرده که شب ظلمتی . فروخته است . و قادر است . بردهای شبهای تاریک که مانع  
محسوس گردد . و باز گرداند . در خشدین نور ماه را که در آسمانها . آشکارا گشته است . و بعضی لفظ  
و سبغ را . مفعول گرفته اند . و لفظ ادا لهما . راه . قاع . پس معنی دو فقره . بهم قریب گردد (فبحان  
من لا یخفی علیه سواد غشی داج و لا لیل ساج فی قاع الارضین المتعاطفات و لا فی قاع السبع المتجاورات)  
الیفاع . زمین بلند و السبع . کوهها . و غالباً کوهها . برنگ و اسفنج باشد . یعنی سیاه آبیخته بر سر  
پس باکا . از نقص و عیب . خداوند داناکه پوشیده نیست بر او . سیاهی ظلمت شب تاریک . و نه شب  
آرمیده . در پهنای زمینهای پست هموار . و نه در قله کوههای سیاه رنگ نزدیک بهم . در قرب و جوار (وما  
یجلبل به الرعد فی افق السماء و ما تلاشت عنه بروق الفمام و ما تنفط من ورة زیاهما عن سطها و اوصاف  
لا نواء و انما طال السماء) و الجلبة . بلك رعد . و جنبانید . و جرس . و مانند آنها . و لفظ ثلاثی  
یعنی واضمحیل و تفرق . و مانند آن . در کتب و علوم . مستعمل شده است . و در زمانها . دایر گشته است  
و بعضی از متأخرین . گفته اند که این لفظ را . ماده معلوم نیست . مگر از ثلاثی مأخوذ است . و بعضی  
گفته اند . البته از ثلاثی مأخوذ است . و در قاموس میگوید و لشی خشی بعد رفته . یعنی بینی گرفت  
بعد از بلندی . پس معنی و ما تلاشت عنه . الخ . این باشد که میداند . آنچه بینی گرفت . و فرود آمد . سوی  
بین روق . از جهت آنجیز . اگر «عن» برای «سبب» باشد . یا از آنجیز . اگر برای «مجاوزه» باشد  
و علی التقدر برین . مگر اتیان این جمله بوسیله «ما» . رای تقلیل است . از آروی که اقتاد برق . و افکندن  
صاعقه . همچو آوار رعد . همیشه نیست . بلکه اتفاق است . و فاصل بحرانی گوید . یعنی آنچه مکشف  
نکرد نزد ابصار . بسبب روشنی روق . پس گویا بروق . مضمحل گشته است از او . و پیدا نکرده است او را  
و جمله حقیقت مراد . معلوم مکرریم «الانواء» جمع «نوء» و آن بزبان عرب . دایره است . و مراد  
سقوط اجزای است . از مناسزل پست و هشت کانه ماه . و غن فخر . در مغرب . و طوع رقیب آن اختر  
در آسمان . از مشرق . و «اهراب» نادی . اسبکتر احوال . و آثار سماوی را . مثل «دود» و «باران»  
و «کرمان» و «سرمه» از «نوء» اخذ کنند . و «دود» است دهن . و مطلق سقوط کوک را . بر  
«دود» میگویند و اتصال . ریخته شدن تب و باران . یعنی و پنهان نیست . را و نمائی . آوازی که از دود  
معجزه . در افق سما . و آنچه ثلاثی محسوس گردد . از او رقیبهای ارها . یعنی دست و پا و مکرر در



راور قها و پوشیده میابد بر نظرها و میداند بر کسی افتد و زمین بیرون میرد آزا از جای خود  
 رهای چنده از آتوانه و بر یخن باران از هوا (و بدلم مسقط الفطره و مقرها و مسح المذرة و بحر ها  
 و ما یسكن الیمنیة من قوتها و ما یحمل من آقی فی بطنها) و میداند هر قطره از باران یکجای افتد  
 و کافر از من میگردد و مورچه خرد و ارکبا میکند و یکجای میکند و میداند چه کانی است بشهرا  
 رفوت و خور دنی وجه رداشته است ماده در تنم وقت آتشی (و الحمد لله الذی قبل ان یكون  
 مسکری او عرش او سماء او ارض او جان او اس لا یدرك بوجهم ولا یقدر یختم) و حد و ثنا خدا را که  
 بود پیش از آنکه باشد مسکری یا عرش یا آسمان یا زمین یا آبی یا آدمی دریافته  
 نباشد بآدمیت دلها و قد بر مسکری نمیشود بفهم عقلها (ولا یثنه سائل ولا یثمنه فائل ولا یظفر  
 من ولا یخد من ولا یوصف بالآزواج ولا یحقی بملاج ولا یدرك بالحواس ولا یقاس بالناس) و مقبول  
 بر مسکری داورا صاحب حاجتی که سوال کند و ماغص میگرداند بحر کرم او را عطائی که بخشد  
 و بده نمیشود بچشم بشنود و تمیز کرده نمیشود به این یعنی نتوان گفت کجا است که مفره است  
 مقدار و مکان و وصف کرده نمیشود بهسم جفتان و خلق نمیشوند بجماری دست و پا یا آلت  
 محبوس سائر از باب صناعه و ادراک او نتوان کردن بحواس و نتوان قیاس کردن با ناس و تعالی  
 بر کل شیء (الذی کلم موسی تکلیماً و اراده من لینه عظیماً بلا جوارح و لا ادوات و لا لائق و لا لهوات) و لهوات  
 جمع لهواته است و آن یکبارچه سکونت سرخی است که در رخ دهن مشرف و ملحق بر خلق است  
 و سراسر آری از ملک و سکونت آن خداوندی که سخن گفت با موسی سخن گفتی که بیرون  
 از ادره آمد و تمیز بود و نمود او را از آیات و علامات خود آنچه پس عظیم بود فی توسط اعصاب  
 و آتیه که میگرد و فی توسط خلق که از کام و زبان بر آید و میتوان مراد از آیت عظیم آن آیت  
 باشد که وقت تکلم ظاهر میشد من ای که تری می شد از شش جهت و ماسد آن و میتوان  
 مراد از آیت بیات باشد که کتاب کرم او آن جبر داده است یعنی سکاقت دریا و دقت عصا  
 زرد و بدبصاه و طوفان و بی استیلا دارا بعدی که مشرف بر عرفی گشتند و ارسال  
 و حراة و قتل و سماع و دعه و رول و سنوی و غیر این اقوال در تعین و تسع آیات  
 گفته اند (بل ان کنت صادقا ایها المتکلف لوصف ذلک نصف جبرئیل و میکائیل و جنود الملائكة المقرین  
 فی هجرات القدس مر جبین متولاه عقولهم ان یخمدوا احسن الخلقین) و ارجح کافش بر پیش در آمد  
 و مایل ناقدان شد بر هبات متان یا خاضعان و متکلف آنکه در کاری رنج و کلفت بر خود نهد  
 یعنی که راست میگوئی ای آنکه تکلف میکنی توصیف رب العالمین را و صف کن جبرئیل  
 و میکائیل و لشکرهای ملائکه مفرین را در هرات قدس مایل گشته و سرهای بر افکند از خنوع  
 و همت و عقلهاشان و اله و مدحش گشته و حیران و عاجز مانده از آنکه تحدید و توصیف میکنند  
 بهترین آفرینندگان (و اما یدوک بالصفات ذور الهیات و لا ذوات و من یفنی اذا بلغ امد حده بالفناء فلا  
 اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام و انظم بظلمته کل نور) و اضاء هم لازم و هم متعدی آمده است و ایکن  
 و انظم غالباً غیر لازم نیامده است و در بیان نمیشود بقتها معسر صاحبان هیاتها و آنجا

و مفره است از آن خداوند متعال و آنکس که بر آید مدت او و فنی که برسد بسیار نهایت خود  
 جفا و زوال پس نیست معبودی جزا و مسکر خداوند تعالی روشن گشته است بنور او تعالی  
 هر ظلمتی و تاریک گشته است بظلمت او هر نوری و باطله هر چه نورانی است باطلانی از او نور  
 و ظلمت یافته است هر چه روشن میگردد از ازلطف او است و آنچه تاریک میابد از فقر او است  
 (او صبحکم عباده بقوتی اقل الذی الیکم التزیین و ان یخ ما یکم المداش) سفارش به حشم شمارا ای پادشاه  
 خدا بقتوی و پرهیزکاری بخوف و خشیت از خداوندی که پرتابید شمارا لباس نازین ابدان گردد  
 و از کرم او سرما نکهدارد و تمام گردانید بر شما معانی یعنی اسباب زندگانی تا آنوقت که اجل موعود  
 برسد (فلان احد اجد الی البقاء سلماً اول دفع الموت سیلاً لکان ذلک لیمان بن داود علیه السلام الذی سفر  
 له ملک الجن و الانس مع التیوة و عظیم الزامة) پس اگر کسی میسافت ببقاء و خلود نرد بان که بر آن  
 رشود و تدبیر خلود نماید یا از برای دفع مرگ راهی و جازیه که بآتش مسک شود باید هر آینه خواستی  
 بود آن شخص سلمان بن داود علیهما السلام که مسخر بود برای او پادشاهی انس و جن و بانپوت  
 و قرب منزلت عظیم که او را بود در حلقه پیغمبران (فلم استوفی طعمته و استكمل مدته و مت قی اغناه  
 خیال الموت و اصبحت الدنیا منه حایة و المساکی مسطه و ورنها قوم آخرون) پس چون استیفاء نمود و تمام  
 شد آن پیغمبر هایشان طعمه خود را از دنیا و کامل ساخت مدت خود را در حیات  
 این سرا اداست او را کانهی فنا به تیرهای مرگ و ارحال از این دار فنا و گردید دیر و عمره  
 زمین از او خالی و بیاب و مسکنی مطلق و خراب و میراث بردند آن دیار و مساکن قومی دیگر  
 از ملوک و غیر ملوک (وان لصکم فی القرون السالفة لعمرة ابن المصالفة و اب المصالفة ابن الفراعنة و اما  
 الفراعنة ابن اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا الذین و اطاعوا اس المرسلین و احبوا اس الخبار و ابن الذین  
 ساروا الخیوش و هم موالاتوف و مسکروا المعاصی و مدنوا الدائن) و مصالفة کروهید و اولاد  
 و محابی یا و محلاق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح [ع] پادشاه دین و حجازه بودند فراعنه پادشاهان  
 مصر و اصحاب مدائن الرس اصحاب شیب علیه السلام و درس چه عظیمی است که ایشان  
 در گرد آن چاه دیدند و هم بر زمین فرو شدند و گفته اند درس قریه ایست به بنامه مکان بقای  
 نموده بود و بدرستی شمارا در قرون گذشته هر آینه عبرتی است تمام بکار رفتن و مصالفة و اولاد  
 ایشان و بکار رفتن فراعنه و اولاد ایشان و بکار رفتن آنان که در مدائن رس مقام داشتند  
 آنان که گشتند انبیاء میرانند ستمهای فرستادگان خدا را و زنده مسکر دانیدند شیوهای  
 جباران گردنکنانرا و بکار رفتن آنان که لشکرها بهر طرف بردند و هزاران لشکرها شکستند  
 و هزیمت دادند و عساکر ترتیب دادند و شهرها در جهان بنهادند  
 ﴿منها﴾ (فدلیس لمحکمة حتمها و احدها بجمع ادبها من الاقبال علیها و المعرفه بها و المعرفه لها فی حد  
 صه ضاک التي یطلبها و حاجته التي یسئل عنها) گفته اند این کلمات در وصف فایز منیر [ع]  
 گفت و گفته اند در وصف خود گفت تحقیق پوشید برای حکمت و دانش حق سیر آرا و آن  
 بعد و عبادت و احلاس باشد که محاطت حکمت از احتلال و زوال نماید و فراعنه رفت حکمت را







موجوده) حمد خدا را که شناخته شده است . بی دیدن . و خلق کرده است عالم را . بی رخ شکستیدن  
 مریدان . است خلائق را . قدرت بلامحدود . و بنده کرده است . خداوند را . بمرتبه قهر . و مهتر  
 شده است بر و رکان . به بخشش و پادشاهی ( و هو الذی اسکن الدنیا خلقه و بیث الی الجن و الانس و سله یکتفوا  
 لهم عن غطائهم و لیخبروا هم من ضرائهم و لیضروا لهم امثالها و لیصر و هم عیوبها ) و او  
 آن خداوند است که ساکن ساخت دوزخ را . خلق خود را . و فرستاد . بجن و انس . رسولان خود را  
 تا بر دارند . برده غفلت دنیا . از پیش طرهاشان . و برسانند شان . از حق دنیا . و رخ و غنا  
 و نعمها و بلاهای پیشمار که مهیا است . در این سرا . و بزنند مثلها . در قنار و زوال دنیا . و باینکه گردانند شان  
 و در . از عیبها و آفتی این دایره ( و لیهم و علیهم من تصرف مساجدها و اقامهها و حلالها  
 و حرامها و من عده من غیرهم و المصاة من جنه و دروگرانه و هو ان ) و نهاده بپیر مرد . برایشان  
 به محاسبه و از دسترس باشد . از تصاریف حالات . مثل محرمات و عفتها که در دنیا است . و بپارسیها  
 و مصیبات هم در آن . مهیا است . و حلال گداز است . و حرام از یک است . و آنچه خداوند سبحان  
 در این دنیا . برای مطیعان . و سرکشان از فرمان او . از بهشت و دوزخ و عزت و خواری  
 و ذلت ( الحمد لی قسه کما استجد الی خلقه جمل کل شیء قدر او کل قدر اجلا و لکل اجل کتابا )  
 و فی القاموس . الحمد الیک الله شکره . یعنی حمد میکنم خدا را . بسوی او . همچنانچه طلب حمد  
 مکرده است . بسوی حق خود . گردانید برای هر چیز . انداره و میزان . و برای هر اندازه . مدتی  
 معین . و برای هر مدتی . مامور قوم .

و منها فی ذکر القرآن

( و قرآن آمر و ناهی و صامت با حق و محمده علی خلقه احد علمه میث اهدم و از نهی علمه اهدم نهی  
 بر و احکامه هدیه ) پس قرآن . فرموده است محذوب . باز دارنده است از بیست است . ساکن است  
 در صورت . کوب است . دلالت . محنت حد است . و خلق خدا . فرا حکر فیه است حق عز وجل  
 و قرآن . بیان خلائق را . و مکرر کرده است و قرآن . حمدی ایشان را . بی حلاصی نیست بد  
 حسابشان . از عذاب . مکرر بتام کتاب . تمام کرده است قرآن . نور خود را . چه بوسیله  
 آن . از طلعات جهالت و ضلالت . بنور ایمان و هدایت . مستند مگردند . و اکرام کرده است بآن  
 دین خود را . چه بوسیله آن . احکام دین . و طریق طاعت رب العالمین . بنشانند ( و بعضی نهی  
 صل الله علیه و آله و قد فرغ الی الخلق من احکام اهدی ) و در احکامات . حق خود را . و حال آنکه هر  
 شده بود . در ابلاغ خلق . از احکام هدایت قرآن . بی نیاز ابلاغ قرآن . و احکام قرآن خلق . در  
 پشت . خدای عز وجل . او را بسوی خود نبرد . و این نیز از شرف عظیمه قرآن است که چون کار  
 قرآن . تمام شد . آنحضرت بی . متوجه عالم جایز شد ( و منه و اماه سبحه ما عظم من صله و نهی  
 بجنب حکم شینا من دینه و لم یرک شینا و شبه او مکرره الا و جل له علما بادی و آیه حکمه ترجرعه  
 او تدمر الیه ) شکفته اند ماه فی قوله ما عظم مصدریه است . یعنی تعظیم کنید او را . همچو نام او  
 تعالی خود را . و ظاهر آن است که موصوله است . یعنی بزرگ شمارید . از جانب حق سبحه . آنچه

بر نیت کرده است حق . از جانب خود . یعنی اصاعت احکام و اوامر و نواهی که قرآن . بر آن مشتمل است  
 خواهر متمسکاید . و کار دین و شریعت . سهل میگردد . زیرا که پوشیده است تحت . حدای عز وجل  
 از شما چیزی . از دین خود . و درها نکرد چیزی را که پسندید . و جایز داشت . یا پسندید . و روان داشت  
 مگر آنکه گردانید برای آن . نشانی ظاهر که بآن نشان . شناخته گردد . از طریق عقل . یا نقل . و آتی  
 از قرآن واضح المعنی . و قطعی الدلالة که باز دارد . از آن کار . احکام مرضی نباشد . و بجز آن کار  
 اگر مرضی باشد ( فرشاء فبانی واحد و سخطه فبانی واحد ) پس شنودی او تعالی . در آن . و هر آنکه  
 را گذشت . و همچنان ختم او . در آن . و بجز آنکه . یعنی حاکم نگردد . و احکامات  
 نیاید . حکم همان حکم است که قرآن و رسول او . بآن فرموده است . و حال مطیع و ناهی از امت . در  
 زمان . همان است که در اول زمان . بوده است ( و اعلموا انه لن یرضی عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم  
 و لن یسخط علیکم بشیء رضیه عن کان قبلکم ) و بدانید . اینکه حق سبحان . هرگز راضی نخواهد شد . از شما  
 چیزی که سخط گشته است . آنچه را . بر قوی که پیش از شما بودند . و هرگز سخط نگردد . بر شما  
 بسبب چیزی که راضی بود . آنچه را . از آنان که پیش از شما بودند . از این امت . یا همه امت ماضین جمیعاً  
 و باطله او امر و ناهی . و حسنات و سیئات . نسبت بهیچ زمان و هیچکس . از آنچه روز اول . تعیین یافته است  
 و در کتاب و سنت . مبین گشته است . صورت تبدیل نپذیرد . پس نباید شخصی . شبهه و اندیشه های باطل  
 و مذهب های باوجه . پیش آرد . و احکام دین حق . از شر ایند و قواعد آن بگرداند . و راه رحمتها و مدتها  
 سپرد . بچشمه حق و از دست بدعت گرداند . و هوای طبع بد . و شده با جهلانات باطله . بداند نمود  
 ( و اما تسبیح و تکرار و جمع قول فدره از حق من قبلکم ) و حرابین است که به بدعت  
 در اثری ظاهر و هویدا . و بعضی میگویند . بپار مکرر دانستن بعضی که گفته اند آنرا . مردد پیش از شد  
 و در خانه شمارا تکرار . خود سر بعضی گویند . و طریق جویند . و راه راست . است که بشیطان رفته اند  
 در طریق دین . و سخن آید که ایشان گفته اند . در تحقیق حق . شما بر نشان و اثر ایشان میروید . و آنچه  
 ایشان گفته اند . بر میگویند ( قد حکمکم مؤمنه دینکم و حکمکم عن النکر و افترس من النکر لکم لکم  
 و او صامکم بالفقری و جملة ما منی رضاه و حاجت من خلقه ) ب تحقیق کفایت کرده است . و از حق حقیق  
 از شما . مؤمن و زحمت دنیا را . یعنی روزی شمارا . ضامن گشته است . و از غم معاش دنیوی . فارغ  
 ساخته است . یاد ادهاست شمارا . آنچه کفایت کند . معاش دنیا را . و برانگیخته است شمارا . بر ذکر  
 سبوح طریق طاعت . و واجب گردانیده است . و طاعت نموده . از زمامهای شما . ذکر . و بیانش  
 رعایت . و وصیت کرد شما را . بتقوی و برهیزگاری . و گردانید آنرا . از زمامهای خود . و حاجت  
 خود . از خلق . آری خدای عز وجل . از عباد . جز آن نخواهد که از حرام و معاصی . بپرهیزند  
 و از خدا و بدعت های و بپرسند . هر که این توفیق یابد . حق عز وجل . از او کمال شنودی . دارد  
 مرید از دنیا . همه حاجتی بر دارد . و همه لایق در یابد ( فاعوذ الله الذی اتم بینه و نواسیکم بیده و قلبه  
 فی قسمة ان اسرتمه علمه و ان اعظم حکمته و کل ذلك حقه کراما لا یسفلون حقاً و لا یشتون باطلا )  
 و صیه بیثقی است . و در مثل اینجمله گفته اند . موی بیثقی مراد است . پس بپرهیزد . از خدا و بدعت











صواب حکم میکند که خالق جهان بیرون آن است که در اندیشه کشید و دیدها گواهی میدهد  
 ز نظر در آیت کائنات و مصنوعات که خداوند عالمان بر تو از آن است که او را چشم سر به بیند (لم یخط  
 الا و هام بل یحیی لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها) احاطه نکرد باو اندیشه بلکه روشن گشت  
 پیش اندیشه هم باندیشه یعنی اندیشه عقل باوراه برد هم از راه اندیشه و پیدا گشت پیش  
 اندیشه هم باندیشه و تصور نه همچو اجسام و امراض که پیش اندیشه پیدا کردند بخود و اندیشه  
 ایشان محیط گردد و چسبیده آید بسبب اندیشه امتناع نمود و سرافازد از اندیشه  
 بی نیکی پیدا اندیشه پیش اندیشه باندیشه هم پنهان شد از اندیشه باندیشه بسبب آنکه اندیشه  
 و اندیشه باوراه ندارد که خالق واجب الوجود از اندیشه ممکن بیرون است قوله و الیها حاکمها  
 بقی خداوند تعالی در این دعوی و امتناع و محلی هم بسوی اندیشه محاکمه آورد اندیشه را  
 یعنی اندیشه را در این باب حکم ساخت و باو گفت تو خود حکم کن که میتوانی بخالق بی  
 اسطه بیایی و او را بتصور در آوری چنانچه ممکنات را درمی آوری اندیشه بزبان حال گوید  
 و محاکمات حاکم که بران من از آن کثر است که محل نزول سلطان سکود و عرصه میدان من  
 از آن شکر است که جلوانگاه سلیمان شود (لیس بیدی کبر امتدث به الهیات فکیرة بحسب و لا بدی علم  
 تشابه بالایات لمطلقة بحسب آبل کبر شانا و عظم سلطانتا) و الحاصل کبر و عظم حق تعالی نه همچو  
 اجسام است که بهایان نموده و عیانت مشاهده داشته باشد و پس برز و کشیده و فراح نشد همچو جبال  
 و موات مثلا بلکه خداوند بزرگوار است شأن او و عظیم است سلطان او از این امور (و انشدها بعد  
 عده الصی و امیه ارضی صل الله علیه و آله و سلم ارسله بوجوب الخلق و ظهور الخلق و اصباح الشیخ) و گواهی  
 میدهد که محمد [ص] سده رکزیده و امین پسندیده او است فرستاد او را سوی خلق و بجهت  
 متحقق اندوت و فیروزی در عین ظهور و راه واضحی انبیا و تصور (فبلغ الرسالة صادقا  
 و باو حل من المحبة و الا علیها و اقام اعلام الاهدام و منار النیاء) پس رسانید و رسالت و  
 ن مدافعت و التباس و عباد را بر راه راست داشت در حقایق که راه نماینده بود بآن و برپاداشت  
 علمهای راهینی و نشانههای روشنی را (وجعل امراس الاسلام متینة و عمری الایمان وثیقة) و گردانید  
 ریسانهای مسلمانان را حکم و حلقهای ایمانرا استوار و محل اعتماد

منها فی صفة عجیب خالق اصناف من الحیوان

از جمله این خطبه است در وصف خلقت عجیب بعضی از حیوانات مثل مورچه و ملخ و امثال آن  
 (ولو فیکروا فی عظم القدرة و جیم التمه لرجوا الی الطریق و خافوا عذاب الحریق و لیکن القلوب  
 علیها و الابصار مدخوة) اگر اندیشه کردندی بندگان در قدرت حق عز و علا و نعمت جسم او  
 تعالی هر آینه باز گشتندی بر آه از پیراهنی و ترسیدندی از عذاب آتش سوزنده اما دلهای مردم  
 بسیار است و دیدها آفت و علت داخل دارد بنظر صریح نمیکرد و بدل سلیم تأمل نمیکند  
 (الا یسرون الی صبر ما حق کتب احکم خفیه و اتقوا زکیه و فاقوا له السمع و ابصر و سوی له الطعم و البصر)  
 آیه را نمیکند بخردن مخلوقات و حیوانات چگونه حکمت در خلق آنها بکار برده و بحکم آفریده

و ترکیبشان استوار گردانیده و شکافته است از رای ایشان چشم و گوش و و است کرده است  
 برای آنها استخوان و پوست (انظر الی انما فی صبر حتم و امانه هیتب لا کمال بل یحیی و لا  
 یسکون العکس) به بینید به مورچه دو خردی جن و تا زکی هایش نزدیک نیست که دریافته بود  
 بکریستن دیده و نه بدر یافتن اندیشه (کیم دبت علی ارضها و صبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها  
 و تعدها فی مستقرها یجمع فی حرها ابردها و فی ورودها الصدرها) چگونه برود نرم بر زمین و برین  
 میشود پروازی خویش یا شست میکند بآن بنابر اختلاف نسخ که صبت را در بعضی اندیشه  
 و شست ضبط گرداند نقل میدهد دانه را بسورخ خود و مهیاسب میکند در قرارگاه خود جمع  
 میکند در گرمای خود برای سرمای خود و در وقت آمدن برای وقت بازگشتن (مکفول رزقها  
 مرزوقه بوقتها لا یتمها المسان و لا یجرها الهیان و لو فی الصفا الیاس و الحجر الجاس) برزق او خالق  
 سکفیل گشته است و او را موافق حال او روزی داده است و راه روزی و او کشاده است فرو  
 نمکد او را خدای بسیار نعمت و محروم نمیکرد دانش جزا دهنده مطلق هر چند در قطعه مسکی  
 خاک و سخت باشد و از عجایب حالات مورچه آن است که در تابستان توشه زمستان میامیکند  
 و در اوقات فرصت از نذارت آن غافل نمیداند و ادراک و بجزا و مرسته است که هر وقت دانه را  
 از زیر زمین و مواضع نه دار بیرون می آورد هوا میدهد و خشک میکند باز بکمان خود نقل  
 میکند و چون در جای نهدار دیر بماند آن دانه را از موضع قطعه که جای سبز شدن است بترکند  
 بآن موضع را بکند که میداند از آنجا میروید و بسیاری دانه را در نصف کند و گویند دانه  
 و کثیره را چهار حصه کند زیرا که نصف آن سبز میشود و امثال این احوال از او و از ملخ  
 و سایر حیوانات و طیور مذکور است (ولو فیکرک فی مجاری الکها و فی علوها و سفوها و ما فی الجوف  
 من شرا یسف بطنها و ما فی الرأس من عینها و اذنها لفضیت من خلقها عجبا و لیت من وصفها نعبا) و اگر فکر کنی  
 در مواضع جریان غذای او در بالا و پایین او و آنچه در درون او است از اطراف اضلاع شکم او و آنچه  
 در سر او است از چشم و سکونش او هر آینه در عجب مانی از خلق او و برنج و نعب و بلز خوری  
 از وصف او (تعالی الذی اقامها علی قوانینها و بنها علی دایمها بیکرک فی فطرته ساطر و یزین  
 فی خلقها قادر) پس تعالی است خداوندی که برای داشت او را بردست و پای او و بنا  
 سکود او را بر اعضای او شریک نبود باو در ایجاد آن کسی و اعانت نمود او را در خلق  
 آن قدری (ولو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته مادک الدلالة الاعلی ان قاطر الهمة هو قاطر النعمة  
 لدقیق تفصیل کل شیء و غامض اختلاف کل شیء) و اگر بروی در راههای فکر خود بایستی با آخرهای آن  
 راه تمسک ترا دلالت و جهت مکرر اینکه خالق مورچه همان خالق درخت و خرما است آنرا  
 حرد قریب و این را زک و این را از حیوان سکود و آن را در درختان زیرا که در هر چیز که تأمل  
 کنی و تفصیل دهی در آن حکمتهای باریک ظاهر است اسکر مورچه است و اگر ذبل است  
 و کر سکود است و اگر کاه و هر زده که بگری و در احوال او طرکاری امور عامه و صنع  
 انیم در او بی اثر خرد است و اگر زک و اگر در هر است و احضر در دریا (و ما الخلیل)







نیای را که با هم . بنیوت دارند . نزدیک سازنده است . آنها را که از هم دورند . و جدا میکنند است  
 پس آنها که هم نزدیک اند ( لایتمل بعد و لایحسب بعد و انما بعد الادوات انفسها و تشبه الآلات  
 لی نفسا یرها ) حدی او را . شامل نمیکرد . و بشمار می . محسوب نشود . این ادوات که اشیا را  
 به هم محدود و تعیین . توان میکرد . هر ممکن و امثال خود را . محدود میکرد . و این آلات . جز  
 نسبت بر خود . اشارت نمیداد ( محسب بعد القدمه و حتمه و لا زایه و جنبها و لا اسکله ) یعنی اشیا که  
 همه . ادوات و آلات محدود و تعیین میکرد . و نباید بکرد . و نباید محسوب او . نزدیک نبودند . و واجب الوجود  
 قریب . هز او کردند که ایشان را . منع میکرد و منته از قدیم بودن . یعنی هر چیزی . حر او نمایی  
 شاید در او . گفتن [ و بعد هذا منذ زمان سکذا ] این در چه زمان بود . و از چه زمان پیدا شد . چه که  
 اتم و منته وضع شده است . برای چنان ابتدای زمان . چنانچه لفظ من . وضع شده است . برای  
 اندازی مکان . پس نتواند . قدیم باشد . و در تعیین و محدود خداوند قدیم . داخل باشد . و همچنین منع  
 سکرت اشیا را . قده از ازلت . یعنی هر چیزی که هست . توان گفتن در آن . مثلا که [ قد و بعد عدم ما وجد  
 سکذا و قد حصل علی کذا و قد حصل علی هذا و قد کان کذا و قد یكون کذا ] پس نتواند ازلی باشد که قده  
 چون بر ماضی داخل گردد . زمان آنرا . به حال نزدیک میکند . و در مصارع خود . تقلیل کند  
 و همچنین دور گرد آنها را و لولاه از کمال بودن . و بجانب باری تعالی . لایق بودن که هر چه بینی در آن ولولاه  
 و در . مثلا کونی ما احسن هذا و لا ما به من عب کذا و لا ف ذه . چه حرب است این . اگر خص و غیر  
 میداشت . وفای او نبود . پس معلوم شد که کامل نیست ( بها محول صانها للمحول و بها امتنع عن نظر العیون )  
 این آلات و ادوات که مصنوعاتند . ظاهر شد . صانع آنها . پیش عقل ما . و هم با آنها . امتناع نمود  
 ز امر عبور ما . یعنی چون آنها . دیده میشوند . نشاید خالق تعالی . دیده شود . و با آنها . مانند باشد  
 با آنچه که اگر دیده شود . بآن آلات . دیده خواهد شد . و نشاید آلت . بخدای عز و جل . احاطه نماید  
 ( لا یجری علی السکون و الحریة و کیف یجری علی ما هو اجراء و یسود فی ما هو ابداء و یحدث فی ما هو  
 احداث ) جاری نمیشود بر او سکون و حرک و چگونه جاری شود بر او . آنچه او جاری کرد است . و باز  
 سکرت در او . آنچه او پیدا کرده است . و حادث شود در او . آنچه او احداث کرد است ( اذا تفاوتت  
 دانه و تجزی کنه و لا متنع من الازل معناه و لکان له و راه اذ وجد له امام و لا نفس الهام اذ لمه القصان )  
 و بر فرض حرک و سکون لازم آید . تفاوت و تغیر احوال . در ذات یحیی . و جریم و ساند  
 حقیقت او . و نتواند ازلی بودن . ماهیت او . و او را پس خواهد بود . چون بینی برای او . یافت  
 سکرت . و تمام شدن جوید . چون او را . قصان لازم گشت است . و معلوم است که هر متحرک  
 متدور و متغیر باشد . و او را جریم بود . پس قدیم نباشد . و چون حرکت کند . روی بجای . و پشت بجای  
 دارد . پس کائنات . نسبت او . پیش . و پس . و دور . و نزدیک . کردند . و چون قصان او . ثابت شد  
 تمام شدن جوید . نادر قصان نماید ( و اد الفصامت آیه المصوع قیه و لتحول دلیلا بعد ان کان مدلولاً  
 علیه ) و در آت وقت . قایم خواهد شدن . علامت مخلوق . در او . و خواهد سکرتید . همچو سایر  
 مصنوعات . دلیل بر وجود صانع تعالی . بعد از آن که اشیا همه . دلیل هستی او شد ( و خرج سلطان

الامتصاع من ان یؤثر فی ما یؤثر فی غیره ) عطبات بر امتنع . یا محلی . یعنی . و بیرون شد . خدای  
 عز و جل . سلطان صمت و جلالت شأن . از اینکه . تأثیر کند در او . آنچه تأثیر میکند . در غیر او  
 یعنی احوالی و عوارضی که ممکنات را . عارض میگرد . بدین قصان . و صف ایشان ( الذی لای محول  
 و لا یحول و لا یحول ) خداوندی که محسوس . از حسی نمی . و باین میشود . و بر او تأثیر  
 شد از امر . امدار ظهور . و اسود ( لایلد فیکون و لولاه و یسود بعد اجل من انما لایلد )  
 و طهر عن ملامه النساء ) زانید . پس زانیده شده باشد . و زانیده شد . نه همچو جسم محدود  
 محدود و سکرت . بلند است قدر او . اراخذ سکرت در پسران و فرزندان . و پاکست . از دست رسانیدن  
 بزنان . یعنی مجامعت و زانیست . خدا را تعالی . تا از او فرزند آید ( لایلد الا وهام فکدره و لا تشوه  
 الفطن قصوره و لا تدرك الحواس تحسه و لا تلحمه الایدی قلمه ) در نمی یابد او را و هم او ادبته . تا قدر  
 کند او را . و توهم نمیکند او را زرقیا و در یافتنها . تا تصور کند او را بصورتی . و بتالی خیال کند . و این  
 نمیکند او را حواس . تا احساس میکند . و لمس نمیکند او را دستها . تا لمس کند ( لایبصر عینا و لا یبدل  
 فی الاحوال و لا تنبیه البسالی و الا یام و لا یبره الضیاء و السلام ) متغیر نمیشود بحالی . و متبدل نمیشود  
 در احوال . و گفته نمیکند او را . شبها و روزها . و تغیر نمیدهد او را . روشنی و تاریکی ( و لا یوصف  
 بشی من الاجزاء و لا بالجوارح و لا بالاعضاء و لا بمرض من الامراض و لا بالقبیة و لا بالفسخ ) و موصوف  
 نمیشود . بجزئی از اجزاء . و نه با آنها . از اندام و اعضاء . و نه بمرضی از امراض . و نه بقبیة و نه بفسخ  
 و الحاصل او را جزء . و عضو . و عرض . و بضره نبود . و قیام . چیزی با او نبود . خواه داخل  
 همچو جزء . خواه خارج . همچو مرض . ( و لا یقال له حد و لا نهاية و لا اقطاع و لا نایة و لا ان الاشیاء  
 نحویه فقه او نهیه او ان شینا یعمله فیمله او یسده ) و گفته نمیشود . برای او . حدی . و نه نهایتی  
 و نه منقطع شدنی . و نه آخری . و نه اینکه اشیا . بلند کنند او را . پس نتواند برداشتن . باینکه سکرت  
 یا اینکه چیزی . او را بر دارد . پس میل دهد او را . یا راست بدارد ( لیس فی الاشیاء و احوالها بمارج )  
 تدور اشیا . در شده است . همچو در شدن آب . در درختان و میوه ها مثلا . و در آمدن شمشیر  
 در علاف . و نه از انبساط . بیرون است . همچو بیرون بودن شمشیر . از علاف ( بحر لایمان و عوالت  
 و یسمع لا یخروق و ادوات قول و لا یامد و یحفظ و لا یغفظ و یرید و لا یضمر ) خبر میدهد . نباتات درختان  
 و کام . و دهان . بلکه باقریدن سخنان . و وحی رسولان . و می شنود . نه بشکافها و آلتها . چنانچه  
 شنیدن مردمان است . بسور اخ سکرت . و شکاف آن . میگوید . و نمی اندازد حرف در او . از دهان  
 و حفظ میکند . همه چیز را نه بضمیر . و تکلف نمیکند . در حفظ آن . همچو آدمیان که می ترسند  
 ز عقلت و بیان . و همچنین حفظ زمین و آسمان . را خداوند عز و جل . نه بسی و تکلف . حاجت دارد  
 و اراده میکند . و در ضمیر نمیکند اراده که از خاطر و ضمیر . مرده است ( یح و برمی من بر رفقه و بعض  
 و بعض من غیر مشقة ) دوست میدارد . و راضی میگرد . از رفتن دل . و دشمن میدارد . و در عصب  
 میشود . فی مشقة و عصب و ادوه . همچو آدمی ( یقول لایلد کوه کی فیکون لاصوت بفرع و لایلد  
 یسمع و انما کلامه سبحانه فعله من انشاء و منه لیک من فل و لک کایا و لو کان قدیم کایا لایلد ) میگوید



با آنچه اراده میکند . هستی او را . بشو . پس میشود . نه با وازی که بگوید . گوشه را . و نه آواز دادنی که  
 نیاید . و جز این نیست که کلام او . فعل است از او که احداث میکند . و صورت میدهد . چنان  
 فعلی که فعل از آن . کائن بوده است . و اگر قید میبود . کلام او . مبدوی ثانی . حواسی بودن  
 و آنچه هر نوع کلام که محذای . مسوب است . حواء رکب و حی و حواء قول و کن . که آن . ایجاد  
 شده که . غیر فعل . مراد نیست . پس کلام او . ارضع او است . نه قید است . همچو ذات او . و ایضا  
 در معنی است . انش . لفظ و کن . برین . زائد . بلکه آنها را . چنانچه خواهد . موجود کرده اند  
 در حق و سبب . و کن و کون . بهی است . ( لایق لسان عدل یکی فتحی علیه السلام )  
 لغز و لا یحسبون . و به فصل و لاله غایب فصل فستوی صانع و المصنوع و بتکافؤ شائع و البدیع )  
 سوال حکمت . بود کلام . در او . بعد از آنکه بود . بود چینی . مثلا سمع . یا بصیر . و علم  
 بعد از آنکه بود . یا بود او نفس . و عجزی از اعتبار . بعد از آنکه بود . پس جاری شود بر او  
 مدتی که محسوس . و اول بوده اند . و محسوس . میان محسوسات . و میان او . جدا می . و نه او را  
 در این . پس یکسان شود . صانع و مصنوع . و برابر شود . پدید آورنده . و پدید آورده شده  
 مبدوع است که آن . خداوند از مخلوقات . با آن نماز و مفرد است . قدم ذات واجب الوجود است  
 در همه جهات . اگر حدوث . در آن ذات مقدس . رود . او نیز مخلوقات . برابر شود . و محتاج  
 به اتق و موحده میگردد ( حق الخالق می غیر مثل حال من غیر و یستمن عن حدها حد من حلقه )  
 قریب حلقه را . می گوید که گذشته باشد . از غیر او . و یاری خواست . و خلق آنها . یکی از حلقه  
 خود ( ذات ) از من و مسکمان غیر اشتغال و ارباب های غیر قرار و قهرها و قهرها و قهرها و قهرها  
 و حصص من لا و الا و حلقه و مسکمان است . و لا فراج ) و ایجاد کرد زمین را . پس که داشت  
 آن را . بی منتولی و سکر قناری آن کار . و ثابت گردانید آنرا . نه بر جای قراری . یعنی بر روی آب مواج  
 چنانچه گذشت . و بر باد داشت آنرا . ن قائمها . و رافراشت . بی ستونها . مگر این اعتبار که بر بالای آب  
 معنی شده است . و محفوظ ساخت . از میل و کمی . و باز داشت آنرا . از افتادن . و جدا شدن از هم  
 ( اری او نه ها و ضرب امدا ها و استفساس عیونها و خداوندینها فزین ما بناء و لا ضف ما قوام ) ثابت  
 و استوار کرد . میخهای زمین را . و نهاد سدها در آن . از کوهها . و روان کرد چشمه ها را . و شکافت  
 در ها و رود خانه ها را . پس سمت نشد . آنچه او بنا نمود . و ضیف نکشت . آنچه او . تقویت داد  
 ( هو الظاهر علیها سلطان و عظمت و هو الباطن لها بطنه و معرفته و العالی علی کل شیء منها بجلاله و عزته )  
 او است . ظاهر بر زمین . و غالب . سلطان و عظمت خود . و او است . باطن بر زمین را . بطن و معرفت  
 خود . و قاطب بر هر چیز که در زمین است . مخلقات و عزت خود . و باطنه با شکرا احکام . بر زمین زائد  
 و در بهمان . احوال بهمان زمین . داد ( لایحه مدنی سلطان و لایحه مدنی بطنه و لایحه مدنی السریع  
 منها قیسه و لا یحتاج الی ذی مال غیر زفه ) حاضر نمیدارد او را . چیزی از آنها که جسته است آنرا . و امداع  
 می کنند . بر او تعالی . پس عله کند رخسار وید . و موت نمیشود از حق هر وعلا . نه روئنده از آنها  
 پیش افتد . بر خداوند تبارک . و محتاج نمیشود . بخداوند تعالی . تا روزی دهد . از آن مال . او را

( خضمت الاشیاء و ذلت مسکینه لظلمه لا تنطیع الهرب من سلطانها الی غیره فتنع من مع و سره )  
 حاضرند . اشیاء همه . او را . و ذلیلند . خاضع میکنند . عظمت او را . طاعت خائند که بگریزند  
 از پادشاهی او . بدیگری . پس سر از زنده . از مع او . و سر او . و رسا دهد . غلب و قدر او  
 ( و لا کمزله فیکامیه و لا یجبره فیسایه ) همسری نیست . او را . نه او . برابر باشد . و مامدی نیست او را  
 نابا او . مساوی باشد ( هو المقتنی لها بعد وجودها حتی یصیر موجودها کمقوده ها ) او است . فاکتده  
 اشیاء را . بعد از وجود آن . تابع میگردد . موجود آن . همچو معدوم و مفقود آن . و اقوال مردم  
 در اقنای جهان . مختلف است . بعضی گویند . هیچ باقی نماند . چنانچه ظاهر این کلام است . و کلام  
 آینده صریح دلالت . بر این قول دارد . و حق تعالی . فرمود ( کما بدأنا اول خلق نعیده ) همچنانچه ایجاد  
 کردیم . در اول آفریدن . باز میگردانیم . و باز گردانیدن . نیاید . مگر بعد از معدوم ساختن  
 ( و لیس قاده انشیا بعد ابتداءها باعجب من انشائها و اختراعها ) نیست قنای دنیا . بعد از ایجاد آن . بجز  
 و دشواری . از ایجاد و اختراع دنیا ( و کیف ولو اجتمع جیع حیوانها من طیرها و بهائمها و ما کان من مرادها  
 و سائیمها و اصناف اسنخها و اجناسها و متبلدها و احکامها علی احداث موعده ما قدرت علی احداثها  
 و لا هرفت کیف السیل الی ایجادها ) و چگونه قاه . دشواری . از ایجاد باشد . و اگر جمع شوند . همه  
 جانداران دنیا . از مرغان . و چار پاان . و آنچه شبانگاه . باز میگردانیده میشوند بجاوی . و آنچه  
 میگردند . در چراگاه و همراه . و اصناف اصول هر ذی حیات . و اجناس ایشان . و آنچه پدید و مسکودند  
 از آن آنها و حلقه ها . و آنچه مافهم و زیر کد از آنها . و ایجاد داشته قدر نکردند . بر ایجاد آن . و همه  
 شناسند که چگونه است . راه ایجاد آن ( و انما هی تفتوا لسانی عیدت و نهت و محرت قواها و نهت  
 و رحمت حلقه حلقه عارفه لاسانها و مفرقة لسانها عن انشائها مدعه لسانها عن انشائها )  
 و هر آینه متعجب شود . عقلماشان . در علم آن . و سر حکمت مانت . و عاجز گردد . قوتهاشان . و باز  
 ایستد . و تمام شود . و باز گردند . خوار و خسته . و از کار زانده . و داناکت . با آنکه ایشان مدعورند  
 و طاقت آن کارند دارند . اقرار میکنند . بهجز از ایجاد آن . دیشه کردن نیامده . بنانوانی از قنای آن  
 دیشه و باطنه همه خلایق . قادر بر ایجاد دیشه نیستند . بلکه قادر بر اعدام او نیز . نیستند که هر چند می  
 میکنند . جز این نتوانند که دیشه را . بکنند . و بسوزند . و با آن . قانی مطلق نکردند . و هم بیان  
 اعتبار که اگر دیشه . و خست یابد . منقر و نموده . و پوست و فیل . بشکافد . که احد آن باشد که او را  
 در بند آورده . چه جای آن که او را . افساد نماید ( و انه سبحانه یعود بهد قناه الدنیا و حده لانی شبه کاکان  
 قبل انشاءها حکمت بکون امد قنایها بلا وقت و لا مکان و لا حق و لا زمان ) و بدین شی خدایتد مال بیان  
 در میگردد . مد از قنای دنیا . تنها هیچ چیز . و نیست . هیچ بجه بود . مد از قنای دنیا . و قنای  
 و قنای مکان . و قنای وزنی . و این دلالت بر حکمت که هیچ چیز . غیر خدای یکتا . در این ابد  
 باقی نماند . و گویند . بعد از اتمام . باز همه را ایجاد میکند . چنانچه خود خواهد . و اهل دشت و دانه را  
 و دشت و دانه در آرد . چنانچه در این خطه . می آید ( عدمت عدولک الا حلال و الا وقت و رات  
 السنون و الساعات فلاحی الا انوار الدی الیه مصیر جمیع الامور ) معدوم گشته است . زدن آن



جلها . و وقتها . و زایل شده . سالها . و ساعتها . پس نیست . چیزی . مگر یکنای غالب . و قاهر  
 برایشانکه بسوی او است . از کتب هه امرها . و الحاصل هیچ نماند . مگر قاتی شود . حتی وقت و زمان که نیستی  
 آن در نظر آدمی . محیر میباشد . و می پندارد . اگر همه کائنات و ممکنات . معدوم کردند . زمان و وقت  
 بر سی باشد . ( بلا قهره میکان اشیاء خلفها و بقیه امتناع میکان فاعلا و لو قدرت علی الامتناع لدام  
 قیامه ) . و این قدر و قدرت اشیا بود . ابتدای خلق آنها . و بقیه امتناع آنها . باشد . قای آنها  
 و اگر قادر بودندی . بر امتناع . دائم مادی . قای آنها . و قاتی نکشتندی . و الحاصل خداوند  
 مدبر . و هر چیزی کرد . از ایشان رخصت نخواست . همچنین قاتی سازد . و رخصت نخواهد  
 و کائنات و قیامه . و هر سود . و امتناع . همچنین و قیامه . و اگر قدر میبودند  
 بر این دلائل . این دلائل میکنند . بر اینکه موجودات . قیامت نخواهند . و اگر غیر باشند . و صاحب  
 بدهد . آه که آدمی . از قدر میترسد . هر چه از وجود . بزار باشد . و ضیوع باشد . و از دست زدن  
 . مگر در حق ( مگر بکارد . صبح شبی منها او صبحه و لم یؤده منها خلق ما برآه و خلفه ) دشوار نشد بر او . ایجاد  
 چیزی . مصدوع است . و قی که ساخت آنرا . و کران نکرد . و مانده ساخت از آنها . او را آفریدن آنچه  
 بچسبید کرد . و آفرید . ( و لم یکنها لتشدید سلطان و لا لحرف من زوال و نقصان و لا لاستماعة بها علی ند  
 مکات و لا لاحترازها من ضد متساو و لا لزیاده فی ملک و لا لکثرة ثوبک فی شرک و لا لاحتیانت منه  
 و لادان بکس ) . و حق داد . انرا را . برای قوی کردن سلطان . و نه برای یم از زوال  
 و نقصان . و نه برای مدد خواستن آنها . بر معاوضه همچنی که با او . دعوی غلبه و سکت است . نماید  
 و نه بر این احراز بر سر دشمنی که بر وی او . بر جهد . و بر او حمله کند . و نه از برای زیاده کردن  
 و خود آید . در بادشاهی خود . و نه از برای آنکه غلبه کند . بر شریکی . در شراکت او . و نه از برای  
 و حتی که او را . بر نهایی بوده باشد . پس خواهد که انس گیرد . بکائنات ( نه هو قیامه بدست و سکت و نه  
 لاسام دخل علی فی تصرفها و تدبیرها و لا لراحة و اسیه الیه و لا لثقل شیئ منها علی لایله طول بقائها فیدعوه  
 الی سرعة انقائها ) باز آفرید کار . قاتی سازد کائنات را . بعد از تسکین آنها . نه برای دلشکی که داخل  
 شده باشد بر او . در تصرف و تدبیر آنها . و نه برای راحتی که رسیده باشد . بسوی او تعالی . و نه برای  
 سکتی از چیزی از آنها . بر او . ملول نمیزد او را . طول بقای اشیاء . که بخواند او را . بر زود  
 و نه ساختن آنها ( لکن سببها در بر هابطه و امسکها بامر و اهتم بقدره تم بیدها بعد اتمام من غیر حاجه  
 من لایه و لا استماعة شیئ منها علیها ) ولیکن خداوند تعالی . تدبیر کرد اشیاء را . بطرف خود . و بکشد است  
 بامر خود . و محکم گردانید . قدرت خود . یعنی داشتن آنها . را وسعت و جسامت . برای  
 می . و نه بلکه از محض مثبت قهره . قاتی ساخت . بعد از آن که از او حق داد . بعد از قای احتیاجی  
 که ورا شده . آنها . و نه مددی که طلبید . چیزی از آنها را آنها . مثلا و فرشتگان را . در گردان  
 نامده باشد . را بعد از آید ( و لا لا تصرف من حال و حنة الی حال استیسا و لا من حال جهل و غمی  
 الی علم و الخاس و لا من فقر و حاجه الی غنی و سکت و لا من ذل و ضعة الی عز و قدرة ) و نه از برای آنکه  
 از سکت دهد . از وحشت و تنهایی . ناسی گرفتن . و نه از برای حمل و بدانی . بدانی و ضعی

و نه ز فقر و احتیاج . بر توانگری و بسیاری . و نه از خاری و پستی . بر جندی و توانایی  
 و سر بلندی و زبردستی .

و من خطبه علیه السلام . نخمس بذکر الملاحم

این خطبه . مخصوص و فایده ای است که خواهد . روی دادن ( الایمان و امی هم من عدة اسعاف و هم فی السعاف  
 معروفه فی الارض مجهولة ) در ذکر جوی . از اولیای خدا . میگوید . و شرح احوال زمان آید .  
 میکند . پدر و مادرم . فدای ایشان . جفا می دهد و مدد که نامها شان . در آسمانها معروف است  
 و در زمین مجهول ( الا قوی قوا ما یكون من ادبار امورکم و انقطاع و سلکم و استعمال صبرکم ) منظر  
 باشد . آنچه را خواهد شد . از پشت سکر در کارهای شما . و کسیت شدن پیوندهای شما . و عامل  
 ساختن خردان شما . در سال . یاد مژلت . و هر دو قبیح است و خفا . و بیرون از حکمت و صواب  
 . است است و خاطر ها که حرد . بر زور حکم را . و در زمان دولت و ایامه . و در آن امور  
 مسلمانان . و علی الخصوص مؤمنان و تبعیان . پشت بر داد . و از خصام افتد . و در آن و افترقی  
 و اختلاف . میان ایشان . در دین و دنیا شان . روی داد . و ناقصان ایشان . حاکم کشند ( ذاک حیث  
 تسکون ضربة السیف علی المؤمن اھون من الدھر من حله ذاک حیث یكون المعطی اعظم اجر من المعطى )  
 این وقتی است که ضربت شمشیر خوردن . بر مؤمن آسانتر باشد . از در همی حلال پیدا کردن . این  
 وقتی است که بخشیده شده . اجرا و بزرگتر باشد . از بخشیده . از آن راه که نیکان . قیام . و بدان . توانگر  
 باشد . و مالها شیناک . و نیشا ناپاک . و غفراء باضطرار . بستانند . و اغنیاء بناچار . اندکی بدهند ( ذاک  
 حیث تسکرون من غیر شراب بل من النعمة و النعم و المحظون من غیر اضطرار و نکذ بون من غیر اھراج )  
 این وقتی است که مست گردید . بی شراب . بلکه از نعمت و لیم . و قسم خورید . بی اضطرار . و دروغ  
 گوید . بی ملجأ گفتن . و تنگ شدن کار ( ذاک اذا مضکم البلاء کایض القنب غارب البعر ) این وقتی است که  
 بکزد . شما را بلاء . چنانچه میگرد ببالان . کوهان شتر را . این حال ضعیف . و بد حالان زمان است  
 و حال اقویاء و اغنیاء شان . مذکور شد که بی شراب . مستند از نعمت ( ما طول هذا الساء و ابعد هذا الرجاہ )  
 چه دراز است . این رنج بر ضعیف . وجه دور است . این امید و خلاصی از آن جفا . و کینه اتد . اشاره  
 بطهور دولت . قائم آل محمد علیهم السلام می کنند که وقت آن . دور بود . از آن زمان . و دراز بود  
 انتظار مؤمنان . و امید که امروز . نزدیک شده باشد . یا رحم الراحمین ( ایها الناس القوا هذه الآرمه  
 الی تحمل ظهورها الا قتال من ایدیکم و لا تصد عوا علی سلطانکم قد مواءم فما لکم ) مراد از سلطان  
 آنکه صرب است . یا سلطان . و ایامه . و مدد ایشان است . پس غرض . مع مردم است . از مخالفت  
 و خروج رایتان که سودی . حرمانت نخشد . و امر می کنند که از آن همه . دور شود . و از بیان راه  
 سکتار رود . تا آن فیه بیاید . و بگذرد . ای مردم بدیدارید . لرزدست . مهار این انذار را که ظهور  
 آنها . حامل اقبال و ربو و مال است . مگر میگوید . دست از دنیا . و نعمت و دولت آن . بردارید که این شتران  
 حرد و مال و زین . رایت ندارد . و منفرق متوبد . بر سطح خود . بی حکم . و ایامه . را عملا  
 اطاعت نکنید . و مدارا کنید . و خود را راکده مکید . و زهره مرید . از راه می است























و غنای او ایشمال ( قاعبر و ایمانان من فعل الله بابیس اذا حبط عمله الطویل و جهده ما جھد و کان قد  
 عرفت ان الله لا یؤدی امن من الدنيا امن من الآخرة عن حکم ساعة واحدة ) پس عبرت گیرید  
 آنچه خدای عز و جل . با دابیس کرد . وقتی که باطل ساخت . عمل دراز او را . و کوشش سخت  
 او را . و تحقیق او . عبادت کرده بود خدا را . شش هزار سال . دانسته بود . آیا از سالهای  
 دیانت . با سالهای آخرت . برای گیر یک ساعت که از سجده آدم سر باز کشید . و خود را بفرید ( فن  
 الله بابیس یسر علی الله مثل مصیبة کلاما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشر آبر آخر ج به منها ملکاً ) پس  
 حکایت که سر از دابیس سالم ماند . بر خدای تعالی . مثل مصیبت او . یعنی تکبر کند . و کرد نکشی  
 عید . و از مؤاخذهت این باشد . حاشا و کلام این نخواهد بود . خدای عز و جل . داخل نکند . در جنت  
 . بابیس را . با کاری که بیرون سکرد . بسبب آن کار . از جنت ملک را . یعنی دابیس . که  
 در جنة . ملائکه بود . و شش هزار سال خدا را . عبادت نمود . او را خدای تعالی . بملت کبر  
 از بهشت . بیرون سکرد . است چون تواند . ما این حالت . از بیرون بهشت . داخل بهشت  
 کرد . و ایمنون . صدق است . تا که در قرآن مجید . آمده است که بابیس . از حق بود که حق . و  
 ملائکه . مکرر بی دارند . ردیک و دور . و از یک جسد . نه از یک جنس . همچو نار و نور  
 و همچو آدمی . که بعضی از آن . آتیه و سمع و مقرر اند . و بعضی بر خلاف این . در جنة ( انهم الا  
 لا ) ( ان حکم فی اهل السماء و اهل الارض لو احد و ما بین الله و بین احد من خلقه هو اذ فی اباحة  
 حق حرمة الله علی العالمین ) بدستی که حکم خدای . در اهل آسمان . که فرشتگان اند . و اهل  
 زمین . که انسان اند . یکی است . و میان خدای . و کسی از خلق . صاحب نیست . در مباح  
 کردن قوری که حرام حکم کرده است . خدا بر مایمان ( فاحذر و اعدوا الله ان یمیکم بدانه وان یستغفرکم  
 غلبه و رحمة فلعمری لقد فوقکم سهم الوعد و ان غرق لکم بالقرع الشدید و رماکم من مکالم قریب ) و اغراق  
 در دروغ . کان . یعنی ندیم کشیدن کان . و وصف قرع . به شدیده برای مبالغة در این اغراق است  
 پس حدیث سکرید . اردشمن حرا . و ترسید از آنکه یکنانه بشما . مرض خود را . و بقرار و سبکبار  
 سزد . سواران و پادگان خود که قسم زندگانی من که او فوق تیر و عید . بقصد شما . بر زره  
 حفاظت داده . و کان عداوت . تمام کش کرده . شد بر شما کشاده . و از مکان نزدیک . تیر بر شما  
 انداخته . بلکه دوخته ( و قال . رب یم اوفی لأزلیهم لهم فی الارض و لا یعوبهم احمین ) و گفته  
 چنانچه خدای در قرآن . از او خبر میدهد . پروودگار من . بجای ای که مرا . گمراه کردی . و داغ  
 تفاوت . بترك سجده آدم . بر من نهادی . هر آینه من بیکسردانم . برای بنی آدم . در زمین  
 یعنی نیم دوردنیا را . در چشمشان می توایم . و شریک منبایم . تا بطلب آن مشغول شوند . و از کار عقی  
 مافل مانند . و در معاصی افتد . و هر آینه گمراه خواهم گردانان . بالتقام . یا انتقام آنکه گمراه کنتم  
 بر سر ایشان . مگر بندگان مخلص ترا ( فذقنا بابیس و رجاً بطن غیر مصیب صدقه به ابناء الحبة و اخوان  
 المصبة قرسان الکفر و الحماة ) یعنی این دعوی و سخن . از او . نه از روی علم و تحقیق . و طای  
 صواب بود که این کار . در قدرت و اختیار او . نبود . و این علم از او . قایب و دور بود . حرفی تخمین

و دعوی . گفت . و تیری در جابابیس بر بنی آدم انداخت . و دعوی تاصواب و خطا . بر زبان راند  
 نه صدق . و لیکن صادق ساختند . دروغ دعوی او را . بآن . زادگان حیت . و راست آوردند . آن  
 قول کج و باطل را برادران عصیت . و سواران کبر و جاهلیت . بنی مصیبت کردند . و بدنیسا و زیبا آن  
 مایل کشند . و دعوی کرد نکشی و جهل و نصب . پیش گرفتند . و گمراه کنند . و بهمان طریق که  
 دابیس مبتلا بود . خود را مبتلا کردند . و راست آوردند . آنچه دابیس . بنی حق و صواب . دعوی  
 سکرد . در حق ایشان . حال از دو . بیرون نیست . یا دانست دابیس که این کار . خواهد کرد .  
 بنی آدم . یا دانست . و در جابابیس سخن گفت . اگر ندانست . معلوم است که قول او . دروغ است  
 و ظن او . صواب نبوده بنی آدم چون از او . گمراه شدند . قول و ظن او . راست آوردند . و تصدیق  
 او نمودند . و اگر دانست . هم قول او . صادق . و ظن او . ثواب نبود که باطل و خطا . و خلاف حق بود  
 همچو سخن و تمام . و دمای . و دانی که خلاف و کذب و باطل است . خواه راست سکرید . و خواه  
 دروغ . و آثار بر محنت ایمنما . وارد است . و قرآن کریم . بر صدق این دعوی شاهد . و همچنین رحمت  
 این . بسیار سخن که دروغ بود . و راست باشد . همچو قول ابراهیم [ع] ( فقال انی سقیم . الا ) و قوله  
 ( قال بل فعله کبر هم . الا ) و قوله یوسف [ع] ( . ایشاهالیر انکم لاسارقون الا ) و اشغال این . و این نیز  
 مروی است . و بر اصحاب بسیار . جهت آن غنی نیست . و غالباً شیطان . تخمینی کرده بود . و ظنی  
 حاصل آورده . در لباس و هم و کان . نه روشن و عیان . بایک این کار . از دست او . بحسب خالق جبار  
 بظهور خواهد آمد . چنانچه در قرآن مجید . میگوید ( و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه . الا ) و در کلام آمده  
 نیز . اشارت میشود بآن . و در بعضی نسخ بطن مصیبه بوده است . و بعضی کان کرده اند که این اقرب است  
 بمضمون آیه . بلکه نحة اصل . اسح و افصح است . و عجیب لطف . در این کلام معکون است که  
 تصدیق دعوی دابیس را . با حساب کبر و حیت . نسبت داد . با آنکه اصحاب معاصی جمیعاً  
 در تصدیق قول او . شریکند . چه او دعوی کرد که ایشان را . بدبا . و زینت و شهوات دنیا . مایل  
 سکرداند . و فریید . و از این راه . گمراه سازد . و همه معاصی بنی آدم در اینجی . داخل است  
 و ایکن چون غرض اصلی . در این خطبه . مذمت کبر است . و دابیس خود . از این راه . در جاه افتاد  
 مکرر اکثر اهتمام او . بآنست که بنی آدم . راهم . از این راه . در جاه افکند . و این مصیبت پیش رو . و  
 سر کرده همه معاصی است . و استغوم علی التحصیس . حایسان و اعوان و اخوان . و شمس . اند که عبرت  
 و طریقت او را . بینه اختیار گردانند . و خود را در عداد اصحاب او . در آورده ( حتی اذا اخذت له الحمة  
 مکم و استحکمت الصمعة به یکم فحمت الحل من السراطین انی لاسر اخر استعمل سلف . و عیکم  
 و دلب مجنوده نحو حکم ) تا آنکه وقتی که متفاد دابیس . شد . از شما . آنکه سر سخت و سر گش . بود  
 و حکم شد طمع او . در اضلال شما . پس ظاهر شد . صورت حال . از پس رده پنهان . و کار بآن  
 سکرید که روشن شد . صدق آنچه آن دادش . اندیشیده بود . در باره آدمیان . و احوال دابیس .  
 دست در کار کرد . و اول سرچشمه را . کل آورد ساخت . یعنی آدم [ع] را . از بهشت . بیرون انداخت  
 و از کار و اطوار . معلوم سکرد که این کار . از او متشی خواهد شدن . و باشد . و قوی گشت . نسلم















موقع فتنه و ابتلا است . در مواضع فقر و غنی . یعنی ندانند که بسیار مواضع . بلکه جمیع مواضع . خدای عز و جل . باین دو حال . بنده را می آزماید . تا از سکوره امتحان . چگونه بر آید . پس لابد حکم کردن در جمیع صورت از آن دو حال . باطاعت و سکر است خداوند و الجلال . مگر آنکه شخص . از آن امتحان . پاک و خالص بر آید . و آن حالت او را . بمادیت طاعت . و جنت کشاند . پس آنوقت معلوم می شود که آن فقر . یعنی . سبب محال او . لعاب بود . و نشان خشنودی خداوند و دود . و الا بسیار نوال که بس و نعمت . او را ملاکت کشاند . و آن قدرت . از خذلان و سقوط خداوند . باشد و بر این قبیل . فقر و شکستگی . و خدای عز و جل میگوید . آیایی بدارند که آنچه ما . امداد میکنیم . این را بآن . می افزایم . در نعمت ایشان . از مال و پیران که می شنایم . برای ایشان در یکوئیهما . از روی لطیف و رضا . بلکه تمییزند . سود از زیان . و خبر از شر . سود آفت که در دار قوت . بیک باشد . و صحت دار فنا . بسا که موجب زوال نعمت عقی . گردد ( فان الله سبحانه یخبر عباده المتکبرین فی اضعاف مائتة المضعفین فی اعینهم ) زیرا که خدای عز و جل . می آزماید . بکار خود را که بگردن نفسها . مضمر کرده اند . بدوستان خود که ضعیف دیده میشوند . در نظر ایشان چون دوستان را . ضعیف بینند . و از مال و زینت . و اسباب دنیا . دستشان خالی باشد . در چشمشان حار نمایند . از آن روی که خود را . بزرگوار میدانند . از راه مال و نعمت . و جاه دنیا . اگر خدای عز و جل . عذوب میدود . باین امتحان نشان . مبتلا نمی نمود . و فقر باری . از اینگونه امتحان سبب است . از توانگران . پس اگر ما . بیکان حکم کنیم . در کسی . برضای خداوند از او . باری قهر و بیکار است . باین کار . از غنی ( و لقد دخل موسی بن عمران و معه اخوه هرون علیهما السلام علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و یلبسهما الصبی قتر طلاء ان اسلم فیا . ملک و دوام عزه فقل لالانجبون من هذین شرطی دوام المز و بقاء المثلث و ما یما ترون من حال الفقر و الذل ) و هر آینه داخل شد موسی (ع) و هارون و با او بود برایش هارون (ع) و بر فرعون و بر تن داشتند . در آنها از پشم . و بدستشان عصا بود . پس شرط می کردند . برای فرعون که اگر اسلام آورد . پادشاهیش باقی باشد . و عزت و سلطنتش . دائم ماند سکنت با قوم خود . آیا تعجب نمیکنید . از این دو کسی که شرط می میکنند . برای من . دوام عزت و بقای سلطنت را . و ایشان باینکه می بینید . از بریشانی و غاری ( فها لانی علیهما اساوره من ذهب عظاماً فذهب وجهه و احتقاراً للصوف و لبه ) اساوره جمع سواره یعنی دست آورن و بخت . که توان در این زمان . در دست میس کنند . و در زمان سابق . مردان نیز . بدست میگردانند . و در هر چه بیشتر شایع بود فرعون . میگوید . چون ایشان . از جانب خدای آمده اند . و قدرند . پادشاهی مرا بیا دهند . چرا انداخته شده است . برایشان . دستا چند از طلا . این سخن . از آن سکنت که بزرگ داشت طلا . و جمع طلا را . و مردان بکانت . پشم و پوشیدن آنرا ( و لو اراد الله سبحانه بان یاهب بنهم ان یضیع اهل سکنتهم و یضیع العیان و منار من الجنان و ان یحترقهم طیر السماء و وحوش الارض لفعل و لو فعل لقط الابل و یمل الحزاه و اضل الاشیاء ) و اسکر میخواست خدای تعالی . بر او انبیا می نمود . وقتی که فرستادشان که بکشد . برای ایشان . گنجهای طلا . و ... ی

ه زر . ح را . و باغها که در آن . انواع درختان . نشانه باند . و اینکه برانحسبزد . بایشان سرهای آسمان . و وحوش زمین را . هر آینه خواستی . سکرتن که قدر بود . و اگر چنین میسکرت بر طرف میشد امتحان . و باطل میشد ثواب بر عمل . و مضحمل میکشت . خبرهای وحی . و وعد و وعید و تعین دوزخ و بهشت . برای عاصی و مطیع . چه هر کس . بن شوکت و نعمت . و زینت و قدرت از جانب خدای عز و جل . بیندگان بیاید . البته او را سکر دن نهند . و فرمان برند . و از حکم او سر نه بچند . پس مطیع و عاصی . و ثواب و عقاب . و نصایح و مواعظ ربانی . و وعد و وعید الهی . بیکار باشد . و این فرض و حکمت که الحاصل ثابت است . بر جای نماند ( و لا وجب لفیالین اجور المبتلین و لا استحق المؤمنون ثواب المحدثین و لا ازمت الاشیاء معاینها ) و ابلی . غالباً شندی است . استعمل شود . پس اصح . المبتلین . بفتح لام است . و هر آینه واجب نکشتی . برای قبول سکنتگان فرمان . مزد های اصحاب امتحان . یعنی مزد آنرا . بود که کاری شاق کند . و برای خدا . متعرض جناب و بلا گردد و چون رسول و پیغام دهنده . بآن مفت آید که باشد . کشت که مطیع نگردد . برای مطیع . یا خوف و هر آینه مستحق نشدندی . مؤمنان . ثواب محسان را که ایمان . در آن وقت نیکوکاری و احسان نیاشد که از آن . جاره نیود . و نه ثابت شدی اسماء . برای معانی خود . یا معانی . برای اسماء . یعنی نام مؤمن . و مطیع . و متقی . و محسن . و محمل . و زاهد . و عابد . و مجاهد . بلکه نام بی . و صفی و مصطفی . بموقع نبودی . و معنی در آن . ثابت نکشتی که چون کار . بزرور و زر . و مال و شوکت . افتاد این صفات و معانی . بر افتاد . و در آنوقت درگاه رب العالمین . و انبیا و مرسلین . همجود درگاه سلاطین بودی . برای قیام و نعمت . همه در بیان و اشعار . آنجا حاضر آیند . و اطاعت و اخلاص خود . بر ایشان بجا بیاورند . یا برای دفع ضرر . راه قرب و اتصال بکشایند . و مع ذلک در درگاه سلاطین نیز بسیار سختی و خواری . مردم برارند . تا حاجتی بر آید . وقتی حامل آید ( و لا یسکن الله سبحانه جمیع رسله اولی قوه فی عزائهم و ضعفه فبازی الا تعین من حالاتهم مع قاعه قلا القلوب و العیون غی و حصاة قلا الابصار و الاشیاء اذی ) ولیکن خدای سبحانه . رسولان خود را . صاحبان قوت گردانیده است در عز و بختها و اراده های خود . تا بنصرت دین او . نیکو قیام نمایند . و ضعیف و بی شوکت کرده است در ظاهر احوال که دیدها . در ایشان می بیند . تا موجب امتحان گردد . با قاعنی که بر میکند . دلها و دیده ها را . از بی نیازی . و فقری که بر میس کنند . دیده ها و گوشها را . از آزار و ناخوشی . یعنی هر که آن احوال پریشان ایشان . می بیند . و می شود . متأذی و دلتنگ میشود . و الحاصل در ظاهر . پریشان و بی سامان . و فقیرند . چنانچه یتیمه . و شنونده . بر ایشان رحم میس کنند . و در معنی دلها شان بختاعت و رضا . بی نیاز و توانگر است . هر صاحب دل که در حال ایشان . تأمل می کند . می بیند . و بداند که ایشان . نه همچو سایر فقیران . و محتاجانند که از کای جهان . در غم و غصه باشند . بلکه . نهان بی که و حیران می گردند . و از این بیان . هر لطیف . در تخصیص . قساعت . بدارک . و دیده . و حساست . به چشم . و گوش . می بیند . چه درونی و بیرونی . امریست طاهر . بید و نشود و رسا و قناعت . امریست . بی نیاز و ناطق . آثار آن . در ظاهر بید . و دل و بصیرت . فهم حکم .



















بگو است (در احوال مصر و لایذی محنة و كثرة تفرقة في بلاد ول واطاق حول من سات مؤودة  
 و اسام مميودة و ارجام مقطوعة و عرات مشونة) پس احوالشان مصحوب بود . و دستشان محمل  
 از يك اراده . نمی چید . و بسیار ایشان متفرق . و هر بسیار که متفرق میگردد . کم شود . در بلای  
 سخت و دشواری . و جهاتی شامل . و انواع بفسا و فح . میانشان شایع . مثل دختران که زنده  
 در خاک میگردند . از ترس درویشی . و بشان که می رسند . از غایت گراهی . و خوشان که  
 قطع میگردند . و صله از سام نمی نمودند . و عازمت که بر یکدیگر و هر جانب . بر اکرده میکردند  
 در راه و عرب . همچو اکثر همراهان . و عازت و سب اموال یکدیگر بود . و امروز نیز . آن  
 مدت و میده را . بکبار و ترک داده اند . و این موی از اختلاف و افتراق . ناشی میگردد . نمی بینی  
 در دیری که سلسلای مطاع . دارند . کارشان . در دست یکدیگر است . اموال و اولاد هم  
 در دست و داری . بود . چنانچه امروز . در میان سب کس دشت و قبیله . و غیر هم معهود است  
 و این روی زمینشان . معموری و نمیکرد . و باغ وستان و آبدی . بی میکرد ( و سزا  
 می مواقع جماعه علیهم حبی است ایهم و سولاً تفقد نفع طاعتهم و جمع علی دعوتهم صکت بشرات الحمة  
 عایم حایح کرانها و اسات اهرم جداول بیده و الممت ایهم فی عواید رکنها ) پس بفرماید . بسمت که  
 سوار این . حادی من و حل . واقع آورد . و ایشان . وقتی که فرستاد . بشان بفرماید . پس حای  
 و ایهم [س] پس دست نداشت او . عقد اطاعت ایشانرا . و جمع کرد . بر خواندن او . الفت و جبهت  
 ایشانرا . چگونه کتود نعت . برایشان . بسبب این جبهت و اتفاق . بل حکمران خود را . و روان  
 میگردد . برای ایشان . انواع شایع و برکت خود را ( فاصبحوا فی نعمتها غریقین و عن خفزة عیشها  
 فکهن قدر است لا موریهم فی ظل سلطان قاهر و آوتم الحال الی کف من غالب و تطلت الامور علیهم  
 و ذری ملک ثابت ) پس این ملت در غم . خرق گردیدند . و از خرم عیش آن . خوشحال و خوشدل  
 شدند . نمکین و استلال گرفت . کارهاشان . در سایه سلطانی قاهر که سلطان اسلام است . و پناه  
 دادشان احوال . بحمايت عزتی غالب . و مایل گشت . امور برایشان . در بلند های دوائی ثابت  
 ( فهم حکام علی الممالین و ملوک فی اطراف الارضین یملکون الامور علی من کان یملکها علیهم و یضون  
 لا حکام فیمن کان یضیفهم ) پس ایشان . الآن حاکمانند . بر ممالین . و پادشاهانند . در اطراف  
 جهان . مالک شده اند . امور را . بر آنان که مالک بودند . امور را . برایشان . و حکم میرانند  
 در آنان که حکم میرانند . در ایشان . و بالجله مالک امور جهان . و فرمانده ممالین گشتند . بعد از آنکه  
 محکوم حکم . و مغلوب فرمان دیگران . بودند ( لانتم زلهم قنایه و لا تخرج لهم صفایه ) این که . عبارت  
 از عزت و وسعت است . و « غمره طمن کردن . و طمن به زبان معلوم است . و طمن به دست .  
 و انگشت . و پای و سر و نیزه و سر . کارده آنست که حیوانرا . مثلاً بقوت سبکی رتی و عمره  
 بر همه ای طمنه . یعنی نیزه بر او زد . و در هر دو مقام انحصار میگوید . فانی لاسره کسی بر نیزه ما . نمی  
 نمیتواند کردن . و همچنین صفات لایمی او لا تخرج . یعنی سبک ما را نمیتواند . کوفتن . و بر آن نیز و سبک  
 انداختن ( الا و انکم قد فظمت ابدیکم من حل الماعاة و المنة حصن الله امر و ب علیکم ما حکام الحة )

باید و در سبک شما . به دار عرت و دولت که بید . سبب اسلام . و اتفاق رملت خیر الامام . افشاید  
 دستشانرا . از وسیله طاعت . و رخنه امکید . در حسن حدای من و حل که ساخته بود . بر سر شما  
 بحکمهای جاهلیت و عادات سابق خود . در روز کار خلافت . و الحاصل . اطاعت سلطان . و امام  
 اسلام . نکردید . و در حصار سلامت و مافیت خویش . بافتراق و عصیت . و شفق جاهلیت . و خه  
 امکیدید . و دنیا و آخرت بر خود . قاسد ساختید ( فان الله سبحانه قد امن علی جماعه هذه الامة فیما  
 عقد بينهم من حل هذه الامة التي یملکون فی طهها و یوون الی حکمها سمة لا یعرف احد من الخوین  
 لهب قیمة لا تم ارجح من کل نم و احل من کل حمر ) و در سنی حدای شما . مدت نهاد . و نصف  
 نمود . با حاکم این امت . در این عقد امت که میان ایشان . هست که در سایه آن . حرکت میکنند  
 و بخت آن . حای میگردد . بنوعی که نمی شناسد . کسی را مخلوق . قیمت آرا . بر اکر امروز است  
 از هر قیمتی . و برتر است . از هر قدری و مغزلی ( واعلموا انکم صرتم بعد الهجرة احراباً و بعد الموالاة  
 احزاباً ما تملقون من الاسلام الایسه و لا تفرقون من الايمان الارسه تقولون النار و لا العار ) و بداید که  
 شما . بعد از هجرت . و تحقق بصف دین و ملت و اهراب و بدیه نشین . شکستید . بترك مراعات قواعد  
 دین . و بعد از اطاعت . و اتفاق بر ولایت و نصرت اسلام . چند میگردید بی نظام . و مخالف هم شدید  
 از مسلمانی خود را . در نمی آویزد . مکر بنامی . و نمی شناسید . از ایمان . مکر نشانی . میگوید  
 در آتش در میروم . و باور نمی دهیم . این گله را و عرب از روی عصیت و جهالت . نه در جای خویش  
 و نه بر وجه صواب . استمال کردند . این خطبه دلالت میکند که همه شکایت آنحضرت . از اهل  
 و سکوفه . از راه عصیت ایشان بوده است . و این صفت ذمیه در ایشان . منشأ فائیم دیگر گشت  
 و این توجه عقد اتفاق . از هم گسته بوده است . و نصیب . انواع میباشند . گاه باشد . قومی از راه  
 نصب . اتفاق میکنند . و امرشان تنظیم کرد . و مسابقت بخیرات و معالی اخلاق . نمایند . چنانچه  
 گذشت . و لیکن نصب اهل کوفه . اگر خطاب . با ایشان است و بس . یا نصب اهل شام . و ایشان  
 اگر خطاب عام است . بلکه نصب همه عرب . بعد از اسلام . و قبل از اسلام . همچو نصب و اغنا جان  
 مثلاً بوده است . و ایشان بربک اهر . اتفاق نگفتند . بلکه امیر مطاع ندارند . و سر فرمان کسی در نمی آرند  
 بترکی میگویند . سن بر کسی من بر کسی . یعنی تو . یکمرد . من هم یکمرد . قساوت از یک است  
 و اسکر وقت کوچ . بعضی از ایشان . پیشتر روند . باشد که این سبب . جنگی برخیزد . و اگر بشکارتی  
 در همراه . برخوردند . مثل این فتنه . بر پای شود . و اگر شخصی روزی . از در خیمه ایشان گذشت است  
 بعد از سالی . بخیمه دیگری فرود آید . و مهمان او شود . قصد کشتن او . و مهمان دار گشتند . و ههشتان  
 بر تبه ایست که مهمان یکی از ایشان . باین سبب خایف بوده است . و میترسیده است . او را بکشد که چرا  
 آنجا فرود آمده است . مهمان دار . میگویند است مترس . بگذار ترا بکشند . من در عوض . بیست  
 مهمان ایشانرا . بکشم . و عصیت عرب . انهر از آنست که پنهان توان کردن . و از روی نصب  
 بخلافت و امامت او میباید . و اهل بیت رسول خدا . رضا ندانند . و از جمله نصیبان . آنکه مردی حق  
 و بدعت شکست . چنانچه در قرآن . از او حکایت شده است ( ان کان هذا هو الحق . الا به ) و قوله



تعالی (سالمایل مذاق واقع) اشارت بآنست . و قوله تعالی (الهیکم النکار) حتی .. الا یہ) هم از آثار  
نصب . و جعل ایشانست . و هر که حکایت و اخبار و حرب خواند . داند که ایشان . در نصب و جعل . تحت  
بر سره الملیس زده اند . از جمله . آنکه شنبه باشی که زنی از عرب . دوشنبه دروغی داشت . فلان  
خرید و شد . و دستش بکشود . تا دروغش بچشد . و سر هر دو دوشنبه دست زن داد . پس در او  
آویخت . و با او موافقه نمود . و مثل اشتغال من ذات النجین از انجیل است . بعد از آن زنی . از قبیله  
آن زن . از نصب . طالب انتقام شده . مثل آن عمل با مردی . از قبیله آغرد نمود . و چون دودش  
مشغول ساخت . صاحب و سکرقت . و بر کمال و در او . میگوشت . و میگفت با اشارات ذات النجین  
و اشتغال این . بسیار است . و در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اندکی کم کردند . و بعد از آن . از  
سر کردند . (کامکم زیدون ان تکذوا الاسلام عن وجهه اشهاکا خریته و قد بابت قد لدی و صهاته  
کم حرمة فی ارضه و انما این خلقه) مکر میخواستند شما . سرانجام کنید . کاسه اسلام را . برویش  
دریدن برده حرمت او . و شکستن چنان او که خدای آنرا . وضع سکرقت . برای شما . حریم با حرمت  
و سلامت . در زمین خود . و موجب ایمنی و عافیت . در زمین خود . میان خلق خود . (وانکم ان لجأتم الی  
غیر ما یکم اهل الکفرتم لا جبریل ولا میکائیل ولا مہاجرین ولا انصار بصر و کم الا امره لیس  
حق بحکم الله یکم) و بتحقیق که اسکر ملتی نبود . مگر حریم مع اسلام . و مبتدای احکامات حیر  
لا نام . باشد ما را که کافران . بعد از آن . و جبریل و میکائیل و مہاجرین و انصار  
اسلام . نصرت کنند شما را . و نباشد کار شما . مگر شمشیر زدن . و تداریک ساز . مبتلا بودن  
تا آنوقت که حکم کند . خدای عز و جل . میان شما . و حکم فصل کند . در میان شما . و باطله غرض  
آنکه این دولت و غلبه . شما را خدای عز و جل . برای ملت اسلام داد . اسکر شما از اطاعت  
این ملت . و سلطان این ملت . بیرون نبود . و تکیه بر غیر او . نکنید . از مثل حیث و شجاعت  
و سکرقت خویش . خدای عز و جل . ملائکه سکران را . رخصت نصرت شما . ندهد . و مدد  
و مہاجر و انصار و شما را سازد . تا کفار شما . حمله میکنند . و بر روی شما . شمشیر  
زنند . تا آنوقت که خدای . آنچه خواهد حکم کند . (وان عندکم الا مثال من یاس الله و قوا و  
و ابامه و و قایمہ فلا تسلطوا و عیدہ جهلاً باخند و نهاناً بیطش و یا ساً من یاسه فان الله تعالی لم یلمن  
القرن الماضی بین ایدیکم الا لئلا تم الامم بالمعروف والنہی عن المنکر قلن السفهاء لکوب  
المعاصی و الحکماء لترك المعاصی) و بدینوسی که نزد شما . امثال و عبرت است . از عذاب خدا و از بلاها  
و واقعهها که فرستاد . بر قوم پیشین . در جزای معصیت و مخالفت ایشان . پس مژور و مکررید . باینکه  
دیر رسد شما . از عذاب . و وعید خدا . و پنداشته باشید که غافل است . خدا از شما . براضی است  
بکار شما . از روی جهل بفقو بت او . عز و علا . و از عدم مبالا بت بیطش و سولت او تعالی  
و از روی نومیدی . از عذاب او تعالی . لفظ نومیدی . بر سبیل استزاء است . یا باعتبار آنکه صلوات  
و عفاشان . نومید شوند . از آنکه خدای عز و جل . اطاعت ایشان . و مؤاخذه دشمنان . نماید  
قوله (و الله .. الخ) زیرا که حق تعالی . لمن نکرد . و نراند از رحمت خود . مذهب . خلق گذشتہ را

مکر برای آن که ترک سکر کنند . امر بمعروف . و نهی از منکرا . بر لنت کرد سبها ترا . برای ارتکاب  
معاصی . و حکیمان و مفلانرا . برای ترک معاصی . و مکر اینجا معاصی . یعنی منی است . یعنی چون منی  
نکردند . سبها ترا . از معاصی . و احکام مکر کنند . در رفع مناهی (الا و قد قطعتم قید الاسلام و عظام  
حدوده و امن احکامه) بدانید که و بتحقیق شما . بریدید . بند اسلام را . و خود را از بند او . رها کنید  
و حدود و ضوابط او را . معطل گردانیدید . و احکام او را . میرانیدید (الا و قد امرنی الله بقتال اهل النہی  
و النکت و الفساد فی الارض) بعد از این . بعضی از احوال . و عظام افعال خود . بیان میکند . و قرب  
خود . از رسول خدا . در خردی و بزرگی . شرح میدهد . بدانید که و بتحقیق امر سکرده است مرا  
خدای تعالی . بمحرب قومی که اصحاب منی اند . و بشیر حق خروج کردند . و قومی که عهد بشکستند  
و در زمین فساد سکر کردند . و مراد از اهل بنی دشمنان و اصحاب معاویه و معاویه . و عهد شکستند  
مفسد . اصحاب طاحه و وزیر اند . و خوارج نیز . در جمله اهل فساد . و تا سکنان عهد  
داخلند . و اطلاق بنی فساد . بر هر سه فریق . صحیح است . و در کتاب خدا . امر بقتال اهل  
منی شده است . قال تعالی (.. فان یشت احدیہما علی الاخری فقاتلوا الا فی نہی حق قی الی امر الله .. الا یہ)  
و حدیث در این مضمون . از رسول [ص] مشهور است که ما را امر فرمود بن علی علیه السلام کہ کہ استغفر  
لہدی الکبیر و العاصی و المارقین و مثل این . مکرر گذشت (و ما سکنون قد فلت و اما ما سکنون  
قد ساعدت و اما المارقة فقد دوحث) اما عهد سکندک . ذابشال . ذابشال . قید سکر دم . و کار  
ایشان . تمام کردم . و اما ستمکاران دشمن با ایشان . کوشش و جهاد نمودم . و اما خوارج و ایشان را قهر  
سکر دم (و اما شیطان الردهة فقد کفیتہ بصعفة سمعت لها و جیہ قلبہ و رجۃ صدرہ) اقوال علماء  
در شمس ردهہ و محبت است . و ردهہ رجید معنی است . از آنجمله کودی در کوه که آب در آن است  
پاسکی چیدر روی هم ریخته شده باشد . و سکر دم . مراد دود الذبہ است . و مروت از رسول خدا  
در ذکر خوارج نبروانہ کہ (فہم الخدج الید و جل اسودیدہ کشی المرأۃ فیہا حلیۃ و فی الحلیۃ شمات  
کاشماہلۃ سنوہ) بنی در جمله ایشان است . شخصی ناقص دست . مردی سیاه . دشتی بہ پستان زن ماند  
و در آن چیزی . همچو سر پستان است . و در سر پستان . دوشی چند است . کویاموی سکر بہ است  
و در صحاح و معجم کوید (و منہ حدیث علی علیہ السلام فی ذی الذبۃ عرج الیدای ناقص الید) و مرویست کہ  
آنحضرت [ص] چون ذوالذبیہ را دید . کہت (هنا اول قرن من قرون الشیطان طلع فی امز) و بعضی  
دو الذبۃ . صم . باب اول . و اندیدید باب دوم خوانندہ اند . تا صفر دیده باشد . و کوید مذکورہ  
است قیاس در تصفیر آن مذکور بود . نہ ذبیہ و در قاموس کوید مذکور است . و در غریبین او را  
شیطان الردهہ گفته است . و در صحاح کوید (و فی الحدیث انہ صلی الله علیه و آله ذکر المذول بنبروان  
فقال . شیطان الردهة) و در صحاح کوید (و ذوالذبیۃ لقب رجل اسہ زمرۃ فی قال فی الذی انہ ذکر  
بقول الحما دخلوا الیہ فی التفسیر لان معناه الید و ذاک ان بدہ کانت قصیدۃ مقدار الذی بدل علی ذلک انہم  
کانوا یقولون فیہ ذوالیبدیۃ و ذوالذبیۃ) و در قاموس کوید (و ذوالذبیۃ کسبۃ لقب حرقوس بن زہیر  
سکر بخوارج او هو المقتات تحت و لقب عمر بن و قد قبل علی بن ابی طالب علیہ السلام) و کوید















و جمع دانه در ترس و اندوه است که میبادا . منصرف و آتم باشد . و آن افعال از او . مقبول نباشد  
 ( یعنی و همه انکار و بصر و همه اندک و بصر و حد را و بصر و حد را و بصر و حد را )  
 من الفصل و الرحمة ان استصفا علیه همه بیکره یا بطله یا اها یا بیکره ( شباهت بیکره . و اندیشه  
 او . شکر همه ای او است نهائی . و صبح بیکره . و همه محبت او . باد آلائی او است . عرو و علا . شب  
 سمر و برد . و محبت ترس و بیکره . و صبح بیکره . و اندازی و فرح . ترسان است شب . ازیم عقلت  
 و شب دمان است و دور . و آنچه در یافته است . از فصل و رحمت . اگر سرگی بیکره . و او پس او  
 در آنچه کار هست آرا . رای طاعت . و کف از شهودات . و مران او برد . او نیز در جرای آن . عصب  
 بیکره . حاجت او را . در آنچه درست برد . و آنچه اگر پس ماو . خلاف و فرمانی کند . و از او  
 آن چه بد که او کراهت دارد . او نیز با پس . محبت است بیکره . و او را بخند . آنچه دوست میدارد  
 در آن امر که ماو خلاف کرده است . با امری دیگر . از شهودات پس . و سبک حال مع کس . پس را  
 از شهودات حلال . ناطع در حرام . بیکره . و با فرمانی و سرگشتی . از سر بیکره ( فرقه عینه و بیکره  
 و زهدانه و بیکره ( بصر و القول و العمل ) و روشی و سبکی چشم او . در آن چیز است که زایل بیکره  
 و ثواب عقی . و عمل جبر رای آن سرا . و زهد و بر عینی او . در چیزی است که بی نماید . او هم دبی  
 و در آن پس را . صبح بیکره . و می آید . حلم را . و هم . و قول را . و عمل . و جانی هر قول که  
 عمل آن . و مقرون باشد . مدموم و بیکره بود . و همین حلم . و در داری که با روی هم و حردندی  
 مدعت شده باشد . هم صواب و پدید . نباشد ( ترا قریباً لاهل قریلاً زله حشماً قلبه فانه همه مزوراً  
 و هلا مره حر را و بیکره بیکره ( مطلقاً بیکره ) می بی تو . او را . نزدیک است از زوهدی او  
 و دور و از . کم است . اعرش و خطی او . و بسیار . خاشع و متواضع است . دل او . و شادان  
 و دل . قانع و سار است . پس او . و در پس و خارج . اندکست . عدای او . و شکم سده . و بر  
 حوا . سهل و آسان است . امر او . و محبت و دشواری . محوط و مصبوط است . دبی او . و در  
 بیکره . و در معرض نفد در آورده . مرده است . و خاموشی گفته . آتش شهود او . ریاست  
 و محاسن . و تذکر آخرت . و زود عبادت که ایها . هیچ پس باز دارند . و صغیر او . باز گردانند  
 فرو خورده شده است . حشم او . هم نصارت و محاسن که اهل فقه . بآن سلاح . وقت خشم . باقوت  
 عصبیه . محبت نماید ( الحیرمه مأمول و انشر منه مأمون ) همه حیر از او . متوقع و مأمول است  
 و صدور شر از او . البته مأمون است . یعنی ایست مردم . از شر او . و دروایت . صدور شر از او  
 ( از کال فی القلب بیکره فی الدارین و ان کال فی الدارین بیکره من القلب ) اگر بوده باشد و قوی  
 در حقه و علان . و در جمیع اشیاء . نوشته میشود . رد حق و علا . در جمله داکران . یا با داکران  
 از آنجا که دل او . و دل از حق . باشد . و از اجساد است . روایت [ يوم العالم عبادة ] و قال تعالی ( رحل  
 لانه یحی و لا یحی عن ذکر الله . . . ) و اگر بوده باشد . در داکران . نوشته میشود . از جمله فاعلین  
 با بعضی که وقت ذکر . او را دل زمان . در ذکر خدا . شربک باشد . و اکتفا به ذکر زمان . بیکره  
 با راجع علان شمرده گردد ( یعنی محس طلمه و بعضی من حرمه و بعضی من فقهه بیکره لیا قوله بیکره  
 و بیکره

حاضر آمد و فقه فلا خیره مد بر آشره فی از لازل و فوری و انکاره سور و انکاره شکور ) همه بیکره  
 از آنکه طلم بیکره . و او . و عطا میکند آرا که محروم . گرداند او را . و می پیوندد . و آنکه قطع کند  
 و برد از او . در حالی که دور است . طش او . نرم و هموار است . صحن او . نایب است . کار بیکره  
 او . حاضر است . احوال پسندیده او . روی آورده است . حیر او . پشت بیکره دایره است . شر او  
 در زلازل و سختیها . و قور و در دمان است . و در عماره و خوشیها . صبور و اقرار است . و در خوشیها  
 و راحت . شکور . و طاعت بیکره است ( لا یحب علی من یبغض و لا یبغض من یحب یعنی باطنی قبل  
 از بیکره علیه لا یضیع ما لا یضیع و لا یبغض ما لا یبغض ) طلم و جفا . روا میدارد . بر آنکه او را . دشمن دارد  
 و در رز و بیکره . نمی افتد . در کسی که او را . دوست دارد . اغراض بحق بیکره . پیش از آنکه بر آن  
 گواهی . داده شود . صانع بیکره ندارد . آنچه ماو سپرده شده . و ر محافطت او . امانت کرده شده  
 و زرا قریب آسمان . امانت تکلیف و عبادت است . و فراموش بیکره . آنچه بیب دوا . آورده شده است  
 ( و لا یب ر لا یقاف و لا یصار ما یحار و لا یبغض ما یبغض ) و ما زده مردم را . لقبهای باحوش . نهادن  
 و مان سر زدن نمودن است . من قوله تعالی ( . . . و لا یبغض ما یبغض . . . ) و هلا نغز که مرده  
 مردم را . اقامت بیکره . و عیب و طعن بیکره . یعنی مسخره . و لکمی بیکره . با لقبهای با پسندیده  
 و خطامهای بیکره . و ضرر و نیر ساید . به مسایه . هر چه ماو . حد نماید . و شمسات بیکره  
 به بیستی مردم . هر چند دشمن او . باشد . بمصمون این بیت حق که گفته اند

حیای دوست و خناسه دشمن چو بیکری شای میکی که رنو همین ماحر ارود

( و لا یدخل فی الاطل و لا یخرج من الحق ان صحت لم یمنه صمنه و ان محنت لم یمل صونه و ان یحلیه صرحه  
 بکون الله هو الذي یقنم له ) داخل نمیکرد . در داخل . و بیرون نمیرود . از حق . اگر خاموش ماند  
 نمیکند بیکره او را . لب استی او . و دلش نمیشود . از خاموشی شمش . از آنجا که سمیرش . بخاطر  
 حقه . و ذکر . و فکر . و اعتبار . و شامل در کار دنیا و آخرت . مشغول شد . و بیاد آلا و جلال  
 سمای او . سرور و مشغوف . و اگر بخندد احیا با . بد نمی شود . آواز خنده او . به او . از دل خوش  
 بیکره که گشتی امید خود . در خطری پس عظیم . می دید . و اگر طلم کرده شود . صبر بیکره  
 و شکایتی پیش نمیکرد . تا توقف که حدای عز و جل . حرد اسفام . برای او بیکره ( همه معنی  
 و الناس منه فی راحة انهم همه لا حرته و اراج الناس من همه همه من تباع عنه رعد و راحة و دنو  
 من دنو این و راحة لبس تباعده بیکره و عطمة و لادو بیکره و حدیث ) پس او . از دست او . در رخ  
 و سخی . بیکره قنار است . و لیکن مردمان از او . در راحت و آبی . و از جای او . آزادند . تب  
 دهد پس خود را . برای آخرت خود . و راحت دهد مردمان را . از سر رهن خود . چون از کسی  
 دوری گیرند . آن دوری . بعضی از جهت زهد در دنیا . و زاهد از آرایش ابای زمان . و محبوب  
 مردمان بود . و اگر نزدیک شود بکسی . و قرب جوید مردم . آن نزدیک . از جهت زحمتی . و راحت  
 ر مؤمنان باشد . دوری و کساره بیکره او . از مردم . از روی کرم و عطمت بود . و به نزدیک  
 و آمیختن او . بکسی . از راه مکر و حدیث . چنانچه شوبه منافقان . و عادت اکثر اهل این زمان است



(قال فصدق هاهنا صفة كانت فيه قيسا فقال امير المؤمنين عليه السلام . اما والله لقد كتب الله بها عبدا نزل  
 محسنا تصنع المواعظ البالغة باهلها قال له قائل . فابالك انت يا امير المؤمنين ) راوی گوید . پس فریاد  
 زد . هاهم . فریادی که بود . جانش در آن . یعنی میشتاد . و جان بداد . پس گفت . حضرت امیر المؤمنین  
 [ع] ای بخدا قسم که تحقیق بودم که ز سبده . از این . بر او . یعنی می بستم . از وقت دل . و شدت  
 استمداد او . تا غیر موعظت را که طاعت شنیدن آن اوصاف . و احوال نیارد . و مرغ جانش . از این  
 صبر . در پرواز آید . همچنین می کنند . موعظهای بالغة . باهل آن . پس گفت قائل . و آن عباد الله  
 بر سکوا بود . از حواریه پس حال تو چیست . ای امیر مؤمنان . یعنی چرا آن مواعظ که فرمودی  
 در مس تو . مثل آن اثر . نرسانید که هاهم . و رسید . یا چون اغمال . کمان دانستی . چرا باعث موت او  
 شدتی ( فقال عليه السلام . و بحک ان لكل اجل وقتا لا بد له و سببا لا يجاوزه فله لا له لعلها  
 و بک من الشيطان على لسانك ) پس فرمود آنحضرت . بدوستی که هر اجل را . وقتی است معین . از آن  
 در دستبرد . و سبی است مندر . از آن محبوز نمیکند . پس باز ایست . از این سخنان . و شبهای  
 در دست . چه تحقیق دیدم و شباهه این گهرا . بر زبان تو .

و من حطية له عليه السلام . يصف فيها المنافقين

(نعمه على . و قوله من الطاعة و فادعته من المعصية و نسأله من تمامه و بحمد اعظاما ) حمد می کنیم خدا را  
 بر آنچه توفیق داده است . هر آنرا . از طاعت . و باز دانسته است . از آن . از معصیت . و استوال  
 . را و تعالی . نعمت او را تمام شدن . و بر پیمان املف او . چنگ در زدن ( و نشهد ان  
 محمد عبده و رسوله ) پس رسول الله کل عمره و خرج به كل غصة و قد تلون له الاذنون و تالاب عليه الاقصور  
 و سکرمی بیدم که محمد بنده او . و رسول او است . خوش کرد . بسوی خشنودی او تعالی  
 هر حق و این را . و هر خورد . دور او . هر غصه و غمی را . و تحقیق بخند رنگ شده بودند  
 بر او . بر دکان . بعضی کامل در عداوت . و بعضی ناقص در موافقت . بعضی قاصد هلاک . و بعضی  
 حیل و بیاک . و مجتمع شده بودند . بدشمنی او . دور تران از قبایل عرب و غیر آن ( و خلعت الیه  
 العرب اعتسبا و ضربت الی محاربة بطون روا حلها حتى ازلت بسا حنة عداوتها من ابد المار و اسحق  
 الراو ) و بدر سر کرده بود . قصد او عرب غنای خود را . همچو اسب شومس که عان . از دست  
 صاحب و راکب . بیرون برد . و لباس از سر بیرون کند . و زده بود . طوائف و عرب . بکارزار او  
 شکمهای را حلای خود را . یعنی بسی و اهتمام تمام . از هر جانب . قصد او . می شناسانند . تا فرود  
 آوردند . بساحت او . عداوت خود را . از دور ترین سرائی و جانی . و بیدترین جای زیارتی  
 چون کسی از راه دور . زیارت کسی آید . مزار او و سبب . یعنی میدانند . از این روی و اسحق الخراوه  
 گفت ( اوصیکم عباد الله بتقوى الله و احذرکم ان لا تقربوا من الله فیهم ) و چون رسول و رسول  
 و آن و رسولان و بیدونکم بکل عباد و بر صدونکم بکل مرصاد ) و بکنون . افضال است از حق . و  
 و فنون . یعنی همه فن میکردند . و عباد بنای بند را سکونند . و بیت میکنم شمارا . ای سداکان خدا  
 بتقوى خدای عزوجل . و میبدم شمارا . از اهل فاق . چه تحقیق ایشان . گرا هاست گرا کده .

و لفر ندک اند از حق . نرا نند . بگردند رنگ برنگ . و متقلبند در هر حکونه فن . یعنی در هر مقام  
 و در هر زمان . بر طبق مصلحت وقت . و اغراض فاسد دنیا . برنگی می آیند . و از هر گونه فن . بر مؤمنان  
 ساده صبر . کبر و کثافت [و قد روی ان المؤمن عرکیم و المنافق حب لیم] و طبعه بوناموسد . در تلوس  
 اخلاق . و ذوقش در طریق خاق . و قصد میکنند شمارا . بهریناهی . و مقصدند شمارا . بهر کدر کاهی  
 ( فلوهم دویة و صفاهم قیة یمشون الحفاء و یدبون الضراء ) دلهاشان فاسد و دردناک است . و ظاهرشان  
 شسته و پاک . و گفته اند . منافق . شیهه است بمار . درویشی پر زهر است . و برونش بر نقش و نگار . میروند  
 ببال حلق . بپرسان و پوشیده . همچو رفتن رو بامر طرف . هموار و دزدیده . و می جنبند نرم و پوشیده  
 در درختان هم پیچیده و سر راه . جنگلی است که درختان آن . از اتبوی هم در شده باشد . یعنی نرم  
 و هموار در می شوند . در راههای مطالب . و اندیشه خود . همچو رفتن مردم . در جنگلی انبوه . بپرس  
 و از روی بخنکی و آهستگی . پس قدر این است و بدبون کایدب فی الصراء . ( و صفهم دواء فواءم شفاء .  
 و فطهم الداء العیاء ) و صفشان . بظاهر دواء است . برای مرعلت . و قولشان . شفا است امر زحمت  
 ولیکن کردارشان . دردی است بی دوا که خست سر کرده است . اطباء را . یعنی اقوال صالحان و ابرار  
 بر زبان میرانند . و اطوار بد نهادن و اشرا . بعمل می آورند . چنانچه حق تعالی . در وصف بعضی از ایشان  
 گفت ( و من الناس من یسبیک قوله فی الطیوة الدنیا و یشهد الله علی مافی قلبه و هو الد الخصام ) و از جمله  
 مردمان . کسی است که خوش می آید ترا . گفتار او . در حیات دنیا . و در شکفت می اندازد . و گواه  
 میگرداند . خدای عزوجل را . بر آنچه در دل او است . و او الد خصام است . و در باب سوم از این  
 کتاب . در وصف منافق می آید که بقول ما نمرقون و فعل ما سکرون . میگوید . آنچه می شناسید  
 بی نیت و صواب است . و می کنند . آنچه نمی شناسید . یعنی نکو هیده و بد است ( حدة الرخاء  
 و مؤکدوا الیلاء و مقطوا الرجا ) همه حسد برندگان . بر خوشی مردمان . و ناکید کنندگان بلا بر بد حالان  
 یعنی با اشرا . یار باشند . بر ضرر ابرار و ضفاء . و توبید میکنند کار باب امید . از امید هاشان . کافیل

کافران هم جنس شیطان آمده	جانشان شاکر شد شیطانان شده
صد هزاران خوی بد آموخته	بد های غل و دل پر دوخته
کثرین خوشان بدی آن حسد	آن حسد که سکرون ابلیس زد
ز آن سکان آموخته حسد و حسد	حسده نخواهد خاق را ملکت آید
هر که آید او کال از چپ و راست	از حسد قولشش آمد درد خاست
ز آنکه هر بد بخت خرمن سوخته	می نخواهد شمع کبر اخروخته
از کال و بیکران قتی هم	از کال و بیکران قتی هم
تا خدا بخواه دفع این حسد	تا خدا بخواه دفع این حسد

(اهم کل طریق صریح و الی کل فلب شمع و لکن شجر دموع بنف ترسون الحاء و یزاقون الجزاء ان سألوا  
 الحما و اول عدلوا حکمت و اول حکم و اسرفوا ) این را . هر روی . بر حاکمانه . و گفته شده است  
 ز بد اندیشی و حجت طبعست . و بدش مردی . شعیب است و سبلی . مهم شده . برای وقت حاجت



و از برای هر اندوه و غمی که پیش آید . ایشانرا . پادشاهان را . اشکهاست آماده . در آستین  
 گاهیده . همچو ستم دیدگان . اشک میبارند . و همچو غمخورگان و بیم دل . زار میمانند . در روایت است  
 و کلام علی المرتضی علیه السلام سر رسد و مشیت چشمه مافق . در دست او است . هر وقت که حاجت می آید  
 شد از چشم . بر میدارد . قرض میدهند به مدد بیکر . مدح و ثنای او . و چشم میدارند . عوض و جزا را  
 یعنی تا وقت حاجت او را . بتل نشای او . نشا کنند . و بعضی از تر جین گویند . یعنی در روی هم . مدح  
 میکنند . و منتظر عقوبت و جزای شر . برای هم باشند . و میتوانند . جزاء اعم باشد . از جزای ثنا  
 به معنی حراره یعنی هر کار که میکنند . چشمه برفاق عوض . از مردم دارند . و اگر سوال کنند . اطاف  
 و بیت لایه نمایند . و اگر ملامت میکنند . پرده حرمت هر کسی بردارند . و اگر حکم سازند نشان در کاری  
 و حکم ایشان . وضاحتند . در آن حکم . اسراف کنند . و از حق تعدی نمایند . و طریق جور  
 و انصاف . نه عدل و انصاف . سپردند ( قد اعدوا لكل حق باطلاً و لكل باطلاً ولكل حق قاتلاً )  
 و لكل باطلاً و لكل باطلاً ) بتحقیق میباشند . برای هر حق . باطل . تا آن حق را  
 باطل . زایل سازند . و از برای هر قائمی . بترقی صواب . مایل . بی باطل و خطا . تا جواب ده  
 آن باشد . و اراده آن . میکنند . و از برای هر زیدی . کشنده . باعتبار آنکه سی . در وقت و فساد  
 میکنند . و قال تعالی ( و المنة انهم من القتل ) و از برای هر دوری . عطای . کلیدی و وسیلی  
 و برای هر شب حیرتی . جراحی . یعنی تدبیری و حللی ( يتوصلون الى الطمع بالياس ليقبوا به اسواقهم  
 و يمتنعوا عن الله ) متوصل میشوند . بطمعها . از راه یاس و بر غبنی دنیا . و آنچه در دست مردم است  
 دبیای دارند . تا وسیله . بازاریهای خود را که آنجا . منافقانه معامله میکنند . و رواج دهند بآن قریب  
 متاعهای کاسه خود را که حبس . بشمارند . از آنجا که عادت مردم . آنست که چون شخصی . بچیزی راعب  
 کرده . و مطالبی را طلب شود . ایشان وضع حریص گردند . و آن مطلب را . از او دریغ دارند . و بر آن  
 صفت نمایند . و مثال آنکه چون از چیزی . منع کنند . طالب بر آن . حریصتر و راغبتر . گردد  
 از این روی . شوه دادن زمان . و منافقان پرمان جهان . مطالب و حاجات که از درگاه ملوک . یا غیر هم  
 دارند . در طلب آن . همچو روباه محال . طریق مخالف سپردند . و پوشیده و پنهان . از غیر طریق آن  
 همچو سیاح حادق . در کین فشیند . تا بیکر و تدبیر . تسخیر مراد خویش . نمایند . و باند که روز کاری  
 در آن . در کین صیدی . نشسته باشند . و راه افشاء و التماس آتطلب . از خویش بسته . تا وقت فرصت  
 نشانند . و مراد دیرینه . از طریق یاس و استثناء . دریابند . و این جماعت . در همه فریق . بیامانتان علم  
 و شرف . و طالبان مناصب و ریاست دنیا . بسیارند . گویند در ویم که از علماء و وزراء زمان خود بود  
 و هیچ رغبت بحال و جاه دنیا . از خود ظاهر نمیدادند . او را در کبر و خلیفه تکلیف قضای و بشداده نمود  
 و او قبول میکرد . و از او بسیار مستبد بود . و چندین بدای روزی بر او . بگذشت . تا باریان خود  
 سکنت . هر که از شما . رازی داشته باشد . و خواهد بکسی سپارد که آن را از . هر که از سینه . بیرون  
 دهد . به در ویم سپارد که او . چهل سال . حب دنیا . در خزینة دل نگاهداشت . و آن را از پوشیده  
 هیچ از خود . ظاهر نداشت ( يقولون قيسون و يسفون قيسون ) میگویند سخنانی که باطن آن

است . و با صواب . پس ماسد و مشته . میکردند آرا . بحق و صواب . و وصفت میکنند  
 مطالب را . و باین میکند مقاصد را . و آرا و پویش و زراعت . میکردند . همچو وزره قلب  
 طاهرش . مرضی و معروف باشد . و باطنش . غیر مرضی و مکر ( قد هبوا الطريق واصلوا المصيق فم  
 لة الشيطان و حة الاير ان ذلك حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون ) میترسانند . مردم را  
 از راه حق . بدشواری آن . بحدی میکنند از آن . همچنانچه دشمنان مردم را . از اتفاق میترسانید . بوعده  
 فقر . و در نسخه شیخ بحرانی میخواند و بوده است . یعنی میباشند ساخته اند . برای خود . و راه طالب دنیا  
 و عهده ساخته اند . اسباب مقاصد آرا . تا وقت حاجت . میباشند فوله . و اصلوا و اصلاح . کج  
 ضرردن . و کران بوساحتی شتر . تا کج و مایل بروند . چنانچه شتر . در زیر بار کران میرود . و دیگر  
 معانی دارد . از آنجه فراه . و صاحب اصلاح . ساختن . گویند و تصالح الیبره . یعنی فراه  
 و فربه شد . یعنی که کج مسکوده اند . تنگنای طریق را . بیکر و حیل . یعنی کار چنان کنند که کسی  
 بیکر آن راه نبرد . یا باینجه که فراه نموده اند . مضیق را . یعنی از راه واضح حق . مردم را میترسانند  
 و راه تنگ باطل را . فراه و آسان . و اسی نمایند . پس ایشان . جماعت ابله . بر تلیس اند  
 و شدت و وسوسه آتش افروخته اند . ایشان مسکروه و شیطان اند . بدانکه مسکروه و شیطان و تابان او  
 ایشان زبان کار اند .

### و من خطبة له عليه السلام

( الحمد لله الذي اظهر من آتكم سلطاناً و جلالاً كبرياءه ما جبر مقل القول من محاسن قدرته و رده خطرات  
 ما هم العوس من مرسى كه سفة ) حد خدا را که طاهر ساخته است . از آثار سلطان . و زری کبریا  
 خود . آنچه حیران مسکودانیده است . چشمهای غناوارا . از محاسن قدرت او . و باز گردانیده است  
 همهها را که در خطرها . خطور میکنند . و اندیشهها را که در خواطر وسوسه میکنند . از شناختن کنه  
 صفت او ( و اشهد ان لا اله الا الله شهادة ايمان و امان و اخلاص و اذعان ) شهادت میدهم . بیکانگی خدا  
 روجه ائمه و ائمه . و از روی اخلاص و اذعان . یعنی تصدیق و اطاعت ( و اشهد ان محمداً عبده و رسوله  
 و رسله و اعلام الهدى دارة و مساهم لهدى طامسة صدى الحق و صبح لمحاق و هدى الى الرشاد و امر بالقصد  
 على الله عليه و آله و سلم ) و مسکواهی میدهم که محمد . رسوله . و رسول او است . فرستاد او را . بحق  
 و حق که شما را . و علامات راه حق . گفته و مسدرس . شده بود . و طریق واضح دین . محو شده  
 و مضطرب گشته بود . پس شکاف . و مین ساخت حق را . و صحبت نمود خلق را . و راه نمود  
 بطریق صواب . و امر کرد راه راست . و مینا بروی . بر او و آل او . و از حد او و عرش . در و  
 و سلام ( و اعلوا عباد الله انهم حكم عا و لم يركم محلاً علم مانع منكم و احسن احكامكم )  
 و هدایت . ای بندگان مود که خلق نکرد شما را . بیست و بیکار . حد او و تعالی . و ره نکرد شما را  
 همچو ستور سرداده صحراء . دانست است . مقدور نمیشای خود را . بر شما . و در حق ضبط  
 آورده است . نیکی و بی را که کرده است . با شما ( فاستنصوه و استنصوه و اطبوا اليه و استنصوه  
 و استنصوه ) و لا عنى عك دونه اب و لا لكل مكان و لا كل حين و اوان و مع كل انس و جان ) پس



ز او نمایی . باری حویر . و از او قضای حاجت . طلبید . و مطالب پسوی او . هر چه بکنید  
 و از او عطا و نوال . جوید که شمارا . باز نبرد . خدای و در بانی . از درگاه او نمایی . و نهیته شد  
 بر روی شما . دری نرسیده بخدا . و بدستی که او حاضر است . بهر مکان . و در همه وقتی و زمانی  
 و با همه انسی و جانی ( لا یملک المطاء ولا یمنعه الجبال ولا یستفده سایل ولا یستغنی تایل ولا یلوی شخص عن  
 شخص ولا یلهی صوت عن صوت ) لوی غنقه . بنی بچاید . کردن . خود را . و برگردانید . رخت  
 نمیکند . جود و وسعت او را . عطا دادن . و کم نمیکردند او را . بخشیدن . و تمام نمیکردند . نعمت  
 بی نهایت او را . اهل سوال . و با آخر نمیکردند . خزاین بی نهایت او را . بخشش و نوال . و زیادت  
 او را . شخصی . از شخصی . مثلاً اگر این را . عطا دهد . از عطای آن . باز ماند . و اگر بکار این پردازد  
 کار آن دیگر . نپردازد . و غافل نمیکردند او را . آوازی . از آوازی . اگر گوش بردای این دارد  
 دعای آن نشنود . و اگر شکایت این شنود . از شکایت آن . غافل باشد . در این صفات هم . برخلاف  
 آریسان . و احوال عالم امکان است که عطا . رخت در میان . افکند . و کم نمیکردند . و در اعطای  
 بی پایان . نشان عطا شود . و چون شخصی مشغول گردد . از دیگری از دست . و چون کوس  
 بر آواری . دارد . از آن . غافل شوند ( ولا یمنع من سلب ولا یمنع من ربح ولا یمنع من  
 ربح من ربح ولا یمنع من ربح من ربح ) و مانع نمیکردند او را  
 بخشیدن . از کسری . و مشغول نمیکردند او را . غصبی . از رحمتی . و حیران نمیکردند او را . رحمتی  
 از عفوئی . و بزرگوار نمیکردند او را . پنهان شدن . از آشکارا بودن . و نمیکردند او را . آشکارا بودن  
 از پنهان بودن . اینها نیز . برخلاف حالات آدمیان است که با آگاهی . و غفلت . خود . وقت دادن  
 نعمت . از کسری . و همچنین وقت غصب . از رحمت . و وقت رحمت . از عفویت . مشغول  
 ماند . و در کفایت هر چه پنهان باشد . آشکارا شد . و آنچه آشکارا شد . پنهان نشود . محرمات  
 پنهان که پنهان است . و هم پنهان است . و هم پوشیده . و هم آشکارا است . پنهان است . از آزار  
 ابصار و اوهام . پنهان است . و محرمات قدرت . و حلالیت صفت . نهائی و قدس ( قرب فانی و علا فانی  
 و ظهور فانی و بطن فانی و بطن فانی ) زدید شد . پس دور گشت . پدید شد . پس زدید شد . ظاهر  
 شد . پس پنهان شد . پنهان شد . پس ظاهر شد . و در این گشت . اشارتی عظیم . و امانتی جلیب است  
 و حراد هر کس را . و مکافات بود . با آنچه شایسته بود . و حراد او شد او ( و لم یدره انفسه و حیال  
 ولا استعز به کلان ) و خلق کرد حلالی را . بخاره آری و نکست و مشت . نازک و نهائی . و باوری  
 عواست . ایشان . و بسم مادکی در کار و حسنی . هر و علا ( اوصیکم بحال الله بتقوی الله فیه الهم  
 و القوام فمکوا بوجه یقها و اعتصموا بحقاها تزل بکم الی اکسان الله و اوطان السعة و معاقل الحرز  
 و سنازل النز ) زمام . حنان . و مهار تقوی را زمام . گفت . از آوری که مهار است . میکند  
 شخص را . پسوی قرب حضرت . و رضوان و جنت . و وقایع . گفت . زیرا که بآن . فایده است کار  
 و بر آن است مدار و وثائق . جمع و وثیقه آنچه وثوق بآن باشد . و اعتقاد در حصول مطلوب . بر آن کرد  
 چنانکه مرمون . و وثیقه دین است . و حقایق . جمع و وثیقه . ثبت و تحقیق . و آنگاه . جمع و کی .

بسم و حله . و تزل و محروم است . و غلبه از این در جواب امره واقع شده است . و در بعضی  
 سج و تزل و آمده است . وصیت میکنم شمارا . ای عباد خدا . بتقوی و اطاعت خدا که آن است  
 عیان هر مراد . و آن است قوام و اعتقاد . پس در آوری . و وثائق او . و چنانکه در تزل . و تحقیق او  
 تا باز کرد شمارا . در مال کار . بگوشتهای آسودگی و راحت . و وطنهای فراخی و نعمت . و بمحضنهای  
 حریر که از حراست و بیاض . در پناه باشد . و منزلهای عزیز که هیچ مکروه و خواری . آماج دست نیابد  
 ( فی يوم تشخص فی الابصار و تظلم الاقطار و تملک قیه صروم المصار ) صروم . جمع و صروم . بگر  
 و صاده . پس کله و شتر . از هیئت . تا چهل . یا کمتر . و ده هزار . بگر . عین . جمع و هزاره . ضم  
 و عین . و فتح و عین . همچو و قضا . شتر آیین ده ماهه که زمان حمل او . نزدیک شده است . در روزی که  
 شامش و حیران گردد . در آن دیدها . و عمارت حشت در هوا . و مار یک کرد . انصار و جهات دین  
 و رودار آن . رونق و صبا . و متصل نماید . کلهای شتران آیین . و در کتاب خدا آمده است  
 ( و در المصار عطف ) چون و عرب را . مالی عزیزتر . از شتر باشد . خصوصاً که آیین بود . از این  
 روی در مثل اقسام . مثل شتران زرد ( و یمنع فی الصور قهر من کل جهة و یمنع کل جهة و یمنع کل جهة  
 الشوامخ و الصم و الواح فی صیر صله ها سر باقر قرا و موهده ها قاعاً سلفاً فلا تنفع یمنع و لا جم یمنع و لا معذرة  
 تنفع ) زحمت صله ای خراج روحه . و اشم . بلند و شامخ . سر کوه . و کوه بلند . و دسم . جمع  
 و اشم . یعنی سخت و راسخ . استوار . و فرو شده در زمین . و صله . به فتح . و صکر . صاده  
 و سکون و لام . سخت هوار . و سراب . ظاهر است . و مرادف و آله است . و گفته اند و آله آن  
 و سرابی است که در اول روز . پدید رخشد . و در قریه . رخشنده و جنبان و قاعه عالی و سلفه و همچو و صنف  
 هوار و بی نشان . نه عمارت آجیا . و نه آبادانی . و روزی که دیده شود در صورتی پس بیرون رود  
 زنی هر جان . و کتب گردد . هر احمه و زانی . و خوار و پست گردد . کوههای بلند سر کشیده و  
 و قسمهای ریزش از کلهای سخت ثبت در زمین . پس کوههای سبکی . و چون اینها . و بزرگ و پست  
 صکر بد . سایر زمین . بطریق اولی . از هم ریخته گردد . و از آه دی ریخته . پس بگردد . زمین  
 سخت آن . سراب و درخت . و آبادانها . و مواضع سبکی . بیان هوار خشت . و بی نشان . و  
 شعی . آن روز باشد که در حواست عمو حرایم نماید . و حیوانی و در یکی که بلا و سستی . دفع کنند  
 و براند . و نه معذرتی و نه سانه . آرزو دفع آید . امید که رحمت خداوند رحیم . آرزو شد که ماکند  
 و ارماد دفع بلا کنند . و معذرت حرمه مانع خواهد . و مارا در پناه خود . در آورد .  
 و من حصة له علیه السلام  
 ( منة حین لا یمنع و لا یمنع و لا یمنع و لا یمنع ) فرستاد . حق تعالی او را . یعنی حضرت رسول را  
 در وقتی که به نشانی . در میان حق . و به بود . و نه علامتی موبدا بود . و نه راهی و صح و آشکارا بود  
 ( اوصیکم بحال الله بتقوی الله و احذرکم الدین فاما دار شخص و محبة نصیب ساکبها طاعتی و فطرها دین )  
 وصیت میکنم شمارا . بدکان . بتقوی از خدا . و محبت میکنم . از دین که آن . برای رحلت  
 و رفتن است . و محل عیش منصف کش است . ساکن دنیا از آن . کوچ میکنند است . و مقام آفتاب



الته دور شوئند است (تجد باهلها میدان السیفه تصفها المواقف فی لجج البصار فتم الفرق الویق  
ومهم الساجی علی متون الأمواج تحفره الراح باذیالها و تحمله علی اهلها فافرق منها فلیس بمستدرک  
و ما تجا منها قالی مهلك) میچیناند . و در کشاکش اضطراب دارد . دنیا . اهل خود را . همچو  
خندیدن کنشی که آرا . بر هم زند . پادهای سخت و زنده . در لجهای دریاه . پس بعضی از ایشان  
غرق گشته . و هلاک شده اند . و بعضی رسته اند . و بخت پاره ها . بر پشتهای موجها . میراند . و میدواند او را  
دها . بدامهای خود . و در میدارد او را . و سر هولها و ترسهای خود . حاصل . آدمیان در این دارفا  
همچو کنشی شک کان دریابد . بعضی غرق گشته اند . و سر در لجه دریای قسا . فرو بردند . از ایشان  
به جبری است . و به شتاب . و دمی بر سر بخت پاره ها . مانده اند . زار و گریان . در دست موجها  
و هولهای دری . گرفتار و حیران . و آنکه غرق شد . و فرو رفت . از ایشان . باز یافت آن . ممکن  
بخت . و آنکه رسته است . او نیز . نابود . و غرق شدنی است (عبادة الآن فاعملوا و الا لمن مطافه  
والانسان محبة و الا انما لله و المقلب فسیع و الحال عریض قبل ارهاق الفوت و حلول الموت) پسندکان خدا  
الحال کار سنجید . و دامن بر میان زنید . و بکشید که زبانتها . گشوده است . و بدنتها . بی علت است  
و اعص . بر و فرما بر دار است . و عرصه کوشش . و آمد و شد . وسیع است . و جای جولان مرکب  
محس . فراخ و عریض است . پیش از آن که فوت رسد . و موت نزول سکند (لطفوا عابکه زوله ولا  
میدروا قدمه) پس فتن سنجید . و محقق دانید . بر خود نزول مرکبها . و الحاصل که آمده . اما بید  
و منتظر باشید . آمدن او را . یعنی کار او بسازید . و نشسته باشید . همچو منتظران . تا او بیاید  
و حال بر سر آن سکند .

﴿ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ﴾

(و ائمه من حفظون من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله اني لم ارد على الله ولا على رسوله صلى الله عليه وآله ساعة قط) و تحقيق مبادست . مستحسان دين . از اصحاب خير النبيين كه من . باز نكر دانيدم . و رد نكردم  
بر خدا و رسول او [من] در امرى و فرمانى . مساعى هر كز (و لقد واسيت بنفسى فى المواطن التى تنكس  
فبها لا مثال و تشحر فيها الاقدام عدة كرمى الله بها) و مواسات با كسى . غمخوارى و چاره كبرى  
اوست . و مواسات به سال . آنست كه او را . از كفاف خود بخشد . و تسليم كند . و سختى او  
را بيل كند . مگر او را . آسوده كرده است . و همچو خود دانسته . و تحقيق كه مواسات نمودم . رسول  
خدا را . بچنان خود : يعنى از جان با او . مضايقه نكردم . در مواضى از ممالك و معارك كه بر ميگشتند  
و جرات بر اقدام نمي كردند . آنجا پهلوانان . و باز پس مبادت آنجا . قدمهاى دايان . از جهت  
شجاعتى كه گرامى داشت مرا . خداى عز و جل . بآن (و ائمه بعض رسول الله صلى الله عليه وآله و ان رأسه  
من صدرى و مداسات منى و كفى فمررتهمى و حنى) و تحقيق در كوفه شد آنحضرت . بسوى  
حق . و سر مبارك او . بر سينه من بود . و تحقيق روان شد . و فرو ريخت . جان مظهر او . در كف  
من . و دو كف من . و آراى كذا را منم . بر روى خود . همچو شخصى كه دود غبر آموذ مشك . و عود  
از حجر سوى خوش . گسند . و بر روى خود كذا را ند . و همچو نسيم زلف معنوق . و شمع موى

ع. ب که طاق آرا . محله و مواس خود . گرداند . و گفته اند . وقت رفتن آنحضرت . خون فی کرد  
و امیر المؤمنین [ع] آرا . بروی مبارک خود مالید . پس نفسی بعضی دم ماند . و برای مالیدن خون  
بر روی . غدر حکفته اند که ابو طیبه . همام . خون آنحضرت بخورد . و آنحضرت بر او . انکار نکرد  
( و لقد ولیت غلبه صلی الله علیه و آله و سلم و الملائکه اعوانی فنبحت النار و الاقدیه ملا یهبط و ملا یرج  
و ما فارقت سمی هینما منهم یملون علیه حتی واریشاه فی ضربیحه ) و تحقیق متولی غسل آنحضرت . کشیم  
و الملائکه مرا . امانت می کردند . و در وقت می نمودند . پس قریب بر آورده بود . و خروش در گرفته  
سرا . و کرد اگر سرا . بنی پیشگاهها . گروهی از فرشتگان . فرود می آمدند . و گروهی بالا می افتد  
و جدا شدند . از کوشش من . آوار پوشیده ایشان که نماز میکردند . را آنحضرت . ناپهال کرد بر او را  
در صریح مبارک او ( فی الدنیا می جاود می آید و دعا و اعان می آید و بر کم و بسند و بیاض و فی چهار عروکم فوالله  
لا اله الا هو انی لیل بیاده الحق و انهم لیلی عزله الباطل اقول ما تسعمون و استغفر الله فی و لکم ) پس گشت  
از من . سزاوار تر با آنحضرت . در زندگی و مردگی . احوال زندگی . آن که تنیده آید . و احوال مردگی  
اینکه می شنوید . پس بکشید . و بروید . بر بصیرتهای خود . و در شک و تردید . میباشد . از هجوم  
شبهات . و باید صادق و خالص باشد . پستیهای شما . در جهاد دشمنان که اما اعمال بالیات . پس بحق  
آن خدای که جز او . خدائی نیست که من البته . بر جاده حق . و مخالفان . بر لغزشگاه باطل . میگویم  
آنچه می شنوید . بی شما . و منفرت میجویم از خدا . برای خود . و شما .

﴿ومن خطبة له عليه السلام﴾

(بمجموع الحوش في العلوات ومعاصي العباد في الخلووات واختلاف البشر في البحار العاصرات وتلاطم  
السماء مراح العاصفات) والنيان جمع نون بمعنى ماضى و ماضى مبدأ خدای عز وجل . آواز و مشتاقه  
و حوش را . در بیاباها . و معاصی عباد را . در خلوتها . و آمد و شد ماهیان را . در دریاهای عمیق . و تلاطم  
آب را . پستهای شدید ( و اشهد ان محمداً نبي الله و خير وجه و رسول الله ) و کجیب بر سوزیده  
و سفير ایلمی ( اما بعد فان اوصيكم بتقوى الله التي ابتدأ خلقكم و اليه يكون معادكم و به نجاح طينكم و اليه  
مقصدى و غنيتكم و نحوه قصد سيلكم و اليه مرأى مغزكم ) مرأى جمع مرى است . همچو دسى .  
و اضافه مرأى به . و فرغ . از آنرواست که آدمی . وقت فرغ . جاهها میجوید که خود را . آنجا اندازد  
و از آن فرغ بگریزد . و صیث میکنم شما را . بتقوى از خدا که ابتدا کرد . خلق شما را . و بسوى او است  
بازگشت شما . و با او است بر آمدن حاجت شما . و با او است مقصدای خواهشگری . و در غنث شما . و بجانب  
او است . قصد طریق شما . و بسوى او است . وقت فرغ . سکر زکاههای شما ( فان تقوى الله دواء  
دا . قلوبكم و دسر عی افذتكم و شفاء مرض احسادكم و صلاح سائر صدوركم و ظهور دس احسبكم و خلا  
غشاء ابصاركم و ان فرغ جانكم و ضیاء سواد ظلمتكم ) و ظهوره صدور است . و هم نام آنچه با آن . ظهور  
جویند . و دشت . و دهره . و غیر . و همزه از زیدن دل . و من زدن وقت ترسیدن . و بعضی بحی  
و غشاه محدود و عشاء خوانده اند . به دین . مهمه و مقصوده . یعنی ضمت چشم یا سکوری . زیرا که  
تقوى از حدای عز وجل . دواى درد دلهاى شماست . و بدین کوزى دلهاى شما . و دوى بیماری احساد















منبع بود . و سر او درین کشتن . و ایستادن معذرت خواستند . و ضعف خود . عرضه کردند  
و استغفار نمودند . و اسباب مکر نمود . غم بود . باطل کردید . یا بخطر کار نرسید . و بدیده تأمل  
بود . و بدید . و بیکر و غفوب نرسید . یا بدید . این امانت . و بتواند برداشت . و از عهده  
بر روی مید . و تسلل از امید . آسمانها استغفار نمودند . از آن خدمت . و معامله که رسیدند . از عهده  
و نرسید . و در بدست عقوبت . بمانند . آدمی مکر بطمع . یا غرور . و حلق . آن بار مکران  
بر گرفت . پس بحر و مدح و ش . و حیران و بهوت . بماند

و از آسمان امانت خواست کشید . قرعه فال بشام من دیوانه زدند

ب . آدمی قبول بر امانت . بکدام زن کرد . و یکدم قوت و توان . و در کدام نشأ از وجود . و که  
بود . آفت . و که سود . و این داستان همگی . راضی کشند . یا حکم حاضر . بر جای ماضی کردند  
ب . برین حال . و در عهده . این معامله نمودند . یا هیچ ارا این کار . و از این بازار . آگاه نبودند  
پس از بدست خود . و برنی خود . و اختیار خود . کردند . یا بدست خود . و رأی خود . کردند  
همی از این معامله . سود بردند که امانت . ادا نمودند . و اهل امانت بودند . مکر ایشان مظلوم و جهول  
بود . و ایستادن مظلوم و جهول . است . نه عبادت حق و مخلصان که (ان عبادی ایس لث علیهم  
الآیه) و میتواند . چیزی بر یکیم . آهرا که آنها . ایا کردند . از حمل امانت . یعنی امانت را ادا  
نکردند . و نگاه بمانند . از روی اطاعت و اغیار . و انسان امانت . ادا نکرد . و نزد خود نگاه  
داشت . مکر بوی اساع نمود . از سگزاردن . برخلاف آنها که دانسته . نباید . از ادای امانت . سر  
برگردان . و سر . رکود مکر رفت (ان الله سبحانه لا یغنی عبیه ما الماد فقر فوف فی یاهم و نهاده اعدب  
به و احاط به علما) بدویتی که حق سبحانه . پوشیده نیست . راو . آنچه بدکان . کتب میکند  
درست و در . حاصل . لطیف است . بکار ایشان . از جهت اطلاع . یعنی مورد پوشیده و دوقی  
مواقع . و امانت نگردانست . بامل ایشان . از روی علم و دانایی (ان الله و کم شهود و حواری حکم  
بوده است که و نه و خلوات حکم عیاله) و سودهای شما . نه هر سر . و شما . نزد حق تعالی  
و دانهای شما . از دست و دانه و سایر اعضاء . شکر اوید . معصی مر او تعالی . و صمیم های  
شما . دیده پس . و حاضر پس اوید . غرور علا . و خلوتهای شما . عیب است . و پیدا . رود  
مداوید تعالی .

و من کلام له علیه السلام

(و الله سمعوا به ما هم فی ولیکمه یسرو و یخبرو و لا کر امانة المکر لکنتم فی ایدی الناس) میفرماید . بخدا  
قسم . و است و همه و به زیر کف از من . دیگر کارها . و ایکن عذر میکند . و غرور . یعنی طریق مصیبت  
می رسد . و که . حواری و کوهی کی عذر . میدهد . و در من . از زیر کف ترن مردمان . حال در همه  
مردمان . و همه یقین ایشان (و ایکن کی عذر طریقه و کی طریقه شکسته و کی طریقه شکسته و کی طریقه شکسته) و یقین  
و یقین . هر عذر و حجت فی . طوری است . و هر طوری و همه یقین . حکم می است و باور مانی  
و هر عذر کند و را . لو نیست که غلبه می کردند . و در قیامت (و الله لا یعمل بمکیده و لا استغفر

بالشدیده) . عمر با رجل . می به شرا و استعز می فی اصنامه و تعجیزه بخدا قسم . آفت که مرا . غافل  
باشد . و بکشد کنند . بلکه بکشد و بکشد . از ایشان ماندم . و چشم میو شام . و نه بامن غرور تواند کردند  
بحالت سخت و دشوار که من . از آن میمتر و قانمزم .

و من کلام له علیه السلام

(ایها الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لانه فان الناس قد اجتمعوا علی ما نهی الله عن فیه و جوعها  
طویل) ای مردمان . مستوحش و شکسته . مکر دید . در راه راست . و حق . از جهت کمی اهل هدایت  
و بسیاری از باب ضلالت . زیرا که مردمان . مجتمع گشته اند . بر حیوانی که سیری آن . روزی اندک است  
و سکوته . و کرسی آن . دراز . و روزگار بسیار است . یعنی بر دنیا . و لقمه پر و به . و جیفه آن  
سکرت آمده اند . اندک اندک . روزی سیر خورند . و ایام بسیار . بلکه مدتی بی پایان و پشمار . گرسنه  
و در سختی بمانند (ایها الناس اتما یجمع الناس الرضا و السخط و التماسعفر فانه نمود رجل واحد فسهه الله  
بالعذاب لمساخه و الرضا فقال سبحانه . فقر و لها فاصبحوا نادین . فاکان الا ان خارت ارضهم بالحسنة  
خوار السکة المحسنة فی الارض الخوارة) . خوار . بسم آواز و کاه و سکه . بفتح و آهن فدان . که فارسی  
آزاد گاه آهن . و کوبه . و خوار . و مجبور و بسیار . صعب . و صعب . و عموه . میتواند . راحه . و عذر  
یا هر رجل واحد باشد . ای مردمان . جبر این نیست که جمع میکنند . مردمان را . در یک حکم . حشودی  
و خشم . یعنی اگر راضی کردند . بمصیبت دیگری . مجبور آن عاصی باشند . در استحقاق عقوبت . و اگر  
حکم بگرد . بر خلاف او باشد . در استحقاق ثبوت . و مانند ایست . طاعت که رسا آن . در حکم  
مصیبت . پس رسا . ری را . محرم . جمع کند . و طاع را . ممر تک صم دهد که شخص . اک . و ثواب  
سبب رسا . حاصل آید . و محبت نگردانند . و همچنین سخط کس و ثواب . عاصی و طاع . حاصل  
مگرداند . فی ارتکاب آن مصیبت و طاعت . و ساری دیگر . اگر شخص از مصیبت دیگران . راضی است  
همچو عاصی است . و اگر نه . همچو طاع . و همچنین در طاعت که عکس ایست . و همچنین در سبب طاعت  
چون راضی باشد . یعنی که از عذر صادر گشته است . همچو فاعل و آمر باشد . و چون سخط باشد  
همچو تارک طاعت . و همی از آن شد . و طاع را عاصی مصیبت . در حکم عاصی . و ساحتان . در حکم  
طاعان . و همچنین در سبب طاعت . راضیان در حکم طاعان . و ساحتان . در حکم عاصی و قوله  
و التماسعفر . . . الخ و بی نکرد و متر صالحه را که قوم نهاده اند . مکر یک مرد از ایشان . پس خدای عز  
وجل . عام گردانید . همه ایشان را بذاب . و خاص ساخت . بی شکسته را . با آن عتاب . چون ایشان  
همه . با آن کار رضا دادند . و این گفته . طریق خلاف و انکار . نکشاند . گشت خدای سبحانه  
در سکتان کریم (فقر و لها . . . الآیه) بی کردند آقوم . و فقه را . پس کشند ایشان . و بدست و فقه راه  
اعط مردم . یعنی بی کرد . آن یک مرد که فداوی سالف است . بلکه همه آن قوم . آن کاره و او را  
صادر کرد . از آن روی که ایشان . راو انکار نکردند . و مانع نگذاشتند . با قدرت و مع . و تنگی از رفع  
پس نبود . عذر ای که آواز داد . زمین ایشان . سرور رفت . در فقر زمین . همچو آواز و کاه و آهن و سرج  
شده که فرو رود . در زمین نه و سست (ایها الناس من سلك الطريق لواء و ورد الله و من سلك و فقه و الله)







مکوبید . یعنی ویدانید که چشمهای مرگ . بسوی شما . سی کشیده و بعد است . هیچ غایب و ار کار  
 در نیمه . و کوه شما . بچکاهای او . که قرارید که البته از او . خلاصی ندارید . و تحقیق بسته شده است  
 بچکاهای فنا در شما . و فرو سکرت است شما را . از مرگ . محال او . و تحقیق پوشیده است شما را  
 مورد عطفه . یعنی بسیار شدید و عظیم . و محذور مصاحبه . یعنی مکروه بسیار گران که طاقت و توان آن  
 ندارید . و در زیر آن بار . عاجز بنامید ( فتموا علائق الدنیا واستظرو و ازاد التقوی ) پس بپزید  
 علائق و عوایق دنیا را . و پشت قوی کنید . بزد تقوی ( و قد مضی فی من هذا الکلام قبا قدم بخلاف  
 هذه الروایة ) دیده میکوبید . و گذشت چیزی . از این کلام . بروایتی که تفاوت داشت . باین روایت .

و من کلام له علیه السلام

در کلام به طایفه و از جمله مدینه با خلافت و قد غلب من ترک مشورتهما و الاستعانة فی الامور بها  
 این کلام . و طایفه و وزیر فرمود . بعد از آنکه بیعت کردند . بر آنحضرت . بخلافت . و حال آنکه  
 شکایت می نمودند . از ترک مشورت با ایشان . و باری تحقیق آنحضرت . در امور . از ایشان ( لقد  
 فتمت بیتم و احاطت بمکاتیر ) و غلب الامر کرهه نیستید . و از آن در چشم شد . از راه . و هر چه  
 غیر . و هر چه . و آخر پس داشت چیز را . و در احاطه صایده یعنی شکاری بیاف . و عروم تابد . هر آینه  
 تازه شدید . و باخوش داشتید . اندر او . و وزیر داشتید . و بیفتید . بسیار . عرس آنکه مدعی  
 شد . چیزی اندک . و حقیر است . یعنی طلب مال و اعتبار . هر چند در نظر ایشان . بسیار بود  
 آنچه مؤخر داشتند . و ترسیدند بآن . امری عظیم و حکمیر . یعنی سادت متابعت و احلاص . و نصرت  
 آنحضرت که مؤدی است . ببحیات . و موصل است . به جنت و علو درجات . چنانچه ظاهر شد  
 و میشود ( لا تخبرنی ای نبی لکما فی حق دفنکما عه اوای قسم استأثرت علیکما بهام ای حق رفقه الی احد  
 من ساجدین بعد موت من جهته او اخذت باه ) آیین نمیکوئید . چه چیز است که شمارا . در آن حق بود  
 دفع کرد شمارا . از آن . و ندانید شما . یکدم صواب است . از آن . و هر بار عدا که وجود . ایثار کردم  
 آن . در شما . که حق و دعوی که آور در دین . بیکار مسلمانان . ضعیف و عاجز بودم . از قطع و فصل  
 آن . بیا جمل بودم . بصورت مسئله آن . یا خطا کردم یا آرا . و کم کردم راه آرا . چون شکایت و عتاب  
 ایشان . دایر بود . میان دو مطلب . بیک مدخل در امور و احکام . و دیگری نفع قسم زاید . و عطای  
 و امر . چنانچه پیش از آن . ثابت کرده بودید . و اموال . بپوشته احد می نمودید . در ردایشان  
 فرمود . حق دارید که شمارا . از آن باز داشتیم . یا ضعیفی زاید . از بیت المال . خود بر گرفتیم . و بشما  
 دادیم . بادر مرافعات مسلمانان . عاجز ماندم . یا جاهل بودم . یا راه آن ندانستم ( و اذ ما کان فی الخلافه  
 رغبه و لاقی الولاية اریة و احکمکم دعوتی الیه و حتمتونی علیها ) بخدا قسم . نبود مرا . در خلافت  
 رغبتی . و در حکومت حاجتی . و ملای . و لیکن شما خواندید . مرا بآن . و حل کردید . بر آن  
 یعنی من این خلافت و حکومت . برای غرض خود . نمیخواستم که زحمت و جفای آن . میدانستم . و فدا  
 عقاید . و ایمان این امت نامسلان . معلوم دانستم . و لیکن شما الحاح نمودید . و مرا قبول آن . فرمودید  
 ( فلما انقضت الی نظر الی حکم کتاب الله و ما وضع لنا و امرنا ) حکم و مصلحت و ما وضع الله فی قلبه و ما

و قد بینه اهل الاحتج فی ذلک الی رأیکما و لا رأی غیرکما ) پس چون شکستید خلافت . سوی من . دیدم  
 در کتاب خدا . و آنچه تمیز میکرد . برای ما . و امر نمود ما را . بآن حکم کنیم . متابعت آن کردیم  
 و آنچه سخت کرده بود . رسول خدا ( ص ) بآن اقتداء نمودم . پس محتاج نکشم . در آن . برای شما . و نه  
 رأی غیر شما ( و لم یضح حکم جهلته فاستخیرکما و اخوانی من المسلمین و لو کان ذلک لم ارجع عکما و لا من غیرکما )  
 و واقع نشد . حکمی که جاهل باشم . بآن . پس مشورت حکم . با شما در آن . و بابت بر وادار  
 از مسلمانان . و اگر چنین میبود . و حکمی بمن مشتبه میشد . و نمیکردانیدم . از شما . و نه از غیر شما  
 ذکر دیگر در تقریر سابق . و اینجا . مکر برای اثبات است . باینکه ایشان نیز . همچو یکی از مسلمانانند  
 بی تفاوت و مزیت . و اگر این دعوی . ایشان را میرسد . سایر نفس را نیز . میرسد . و اگر این حکایت  
 جای شکایت بود . دیگری هم . این شکایت می نمود . و این دلالت میکند . بر آن که اهل بیت علیهم  
 السلام . طرفند . بدین . بر وجه تحقیق و یقین . نه همچو سایر مردمان . از همسایه . و دهکده . و  
 و علمای سابقین . و نه ای . آخرین که در احکام . پس و احتیاط حکمید . و در هیچ حکم . انداخته  
 یقین نکنید . پس اهل محتاج بودند . مشورت و مطارحت زهره . از علم . دکان . ادنی صبی دارد . صاحب  
 یا طایع . بلکه مسلم . یا غیر مسلم . زیرا که علم حکم کتاب و سنت . توفیق عظیم دارد . بر شناخت لغت . و بسیار  
 باشد . غیر مسلم . و مردم ناقص . در لغت مهارت کامل . داشته باشند . و این دلیل است قطعی . بر امامت  
 و وصایت ایشان . از جانب خدای رحمان ( و اما ما ذکرنا من امر الاسوة فان ذلک امرکم احکم انما به برأی  
 و لا یزید هوی منی بل وجدت انما ما جابه رسول الله صلی الله علیه و آله فدفرغ منه ثم احتج الیکما فاقدا  
 فرغ الله من قسمه و اضی فی حکمه ) اسوه . بکسر همزده . و ضم آن . فدوده . و تاسی . هم . از اینجا است  
 یعنی اقتداء . و از هاسی مثل اللام . و روز الفاء . مأخوذ است . و سکوبند . مراد اقتداء بخصرت  
 رسول است ( ص ) در اسویه عطا . بی تمیز و بعضی از مجاهدین . بر بعضی . یا مراد اقتداء بجمعی  
 سابق است . در تمیز عطا . یا مدخل دادن و طلحه . و وزیر . در آن باب . چنانچه ایشان . طالب  
 آن . بودند . علی ماقبل . و قاتل بمراتی حکفته است . الاسوة التوسیة فی المطاه و این کلام . موهم  
 آن است که اسوه را . از باب اسوی . اخذ کرده است . نه هاسی . و تحقیق آن است که اسوه . هم  
 به مساوات . باز میگردد . یعنی و اما آنچه یاد سکوبند . از امر اسوه و انکار نمودید . بر قسوة  
 عطا . بدرستی که این امری است که حکم نکردم . من در آن . برای و نشر خود . و نه کانتیم بر آن . هوای  
 طبع خود را . بلکه یاقیم . من و شما . آنچه رسول خدا آورد . از آن فراغ . متحقق شده است . یعنی  
 احکام شرع . پرداخته و ساخته . شده است . و باجماع رسیده است . و مسألت فسخ و تبدیل . مسدود  
 گشته است . و آیه ( الیوم اکملت لکم دینکم . . . ) نازل شده . و وحی منقطع گشته . حکمی تبدیل  
 نمیشد . و شرعی متبوع نمیکرد . پس محتاج نیستیم . بشما . در آنچه فارغ گشته است . خدای سبحان  
 از قسمت و تعیین کردن آن . و جاری گردانیده است . در آن . حکم خود را . مگر ایشان میگویند  
 ما را در عطا و مرسومات . مدخل ده . نامطابق مصلحت . و در خود هر کس . برسانیم . یا بیگفته اند  
 ما را چندان بحث که قیام مشورت تو . نوابی نمودن . و اسباب جهاد و سر . مرتب ساختن . یا بیگفته اند















او آنحضرت پیر را حفظ کرده است آرا بر وجه خود و چنانچه میباشد پس در آن و همی  
و شتاب می کرده است و دروغ است نگفته است (توقی در به و رویه و به عمل به و قبول اناسمعه  
من رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انهم قد فعلوا ما فعلوا و هو انما كان نراهم) پس  
آن حضرت در دودست او است و در آن بگوید آرا و آن را میگوید و میگوید من شنیدم آن  
را رسول خدا [ص] اگر بدانند مسلمانان که او در آن وهم و اشتباه است و کرده است و قول نمیکند  
آن را از او و اگر او نیز مانند این است ترک میدهد آرا و روایت نمیکند (و در حال  
است من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شینا یا مریه ثم نمی غنه و هو لا یعلم اوسمه یعنی عن شیئی ثم امر به  
و هو لا یدل) و بر سوم مردی است که شنیده است از آنحضرت چیزی را که امر میکرده بآن مرد  
پس کرده است از آن وقتی دیگر و حکم اول منسوخ گشته است و او نمیداند شنیده است  
که آنحضرت نمی میرد چیزی و بعد از آن امر کرد بآن چیز و او نمیداند که آنوقت حاضر  
بوده است (فحفظ المسوخ و لم یحفظ التماسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون انهم سمعوه من  
منسوخ برضوه) پس حفظ نمیکرده است منسوخ را و حفظ نمیکرده است تاخیرا یعنی ندانسته است  
پس از مرد است آن حرکت دارد منسوخ است ترک میکرد و اگر مسلمانان میدانستند وقتی که  
شنیده اند که منسوخ است هم ترک میدادند (و آخر رابع لم یکنب علی الله و لا علی رسوله مبغض للكذب  
و لو کان من منسوخ رسول الله صلی الله علیه و آله و لم یعلم بل حفظ ما سمع علی وجهه فیسأله علی ما سمعه  
بر وجهه و نفس من) و مردی دیگر چیزی را این اواع دروغ گفته است و در آن و  
رسول او دشمن میدارد دروغ را از ترس خدا و تعظیم رسول خدا [ص] او هم نکرده است  
آن حفظ کرده است آنچه شنیده است بر وجه خود و چنانچه هست پس آورده است آن را  
و وجه که ندانسته است زیاد نکرده است در آن و ناقص نمیکرده است از آن (و حفظ التماسخ  
فعل به و حفظ المنسوخ فحب عنه و عرف الناس و العالم فوضع کل شیء موضعه و عرف المشابه و محکمه)  
و حفظ کرده است منسوخ را و عمل کرده است بآن و حفظ کرده است منسوخ را و اجتناب  
برده است از آن و شناخته است خاص را و عام را پس نهاد است هر یک را در موضع  
خود این محاسن آن کار نبرد و آنرا بجای این خرج نمیکند و شناخته است و مشابه کدام  
و محکم از اخبار کدام است پس در مشابه تأمل و احتیاط بکار بندد و عمل به حکم  
اصل خود گرداند که آن بجای ام الحدیث است چنانچه و محکم کتاب ام الکتاب است و دانسته  
بآن باز گردد (وقد کان یكون من رسول الله صلی الله علیه و آله الکلام له وجهان فکلام خاص و کلام عام  
فیسأله من لا یرف ما عنی الله تعالی به و لا ما عنی رسول الله صلی الله علیه و آله فیسأله السامع و یوجهه علی  
غير مرقعة محبت و منافعه و مخرج من جهة) و بود که صادر می شد از آنحضرت کلام و گفتاری که  
آرا دوروی بود پس کلامی بود مخصوص بچیزی و دوروی و دوروی و دوروی و دوروی و دوروی  
بود عام همه چیز و همه وقت را و آن هر دو کلام بصورت یکی می نمود و غریبه مقام و محبات  
دیکر از علوم عقل و نقل مراد ظاهر می شد و اشتباه مرافع می گشت پس می شنید آن را

کسی که بداند است چه خواسته است خدای عز و جل بآن و آنچه را خواسته است بآن  
رسول [ص] پس حمل میکرد آرا شده بر معنی و توجه میکرد بحسب دهن فمیر خود  
بمعرفت معنی آن و آنچه قصد کرده شده است بآن و آنچه بیرون آمده است بآن و آنچه در میان آن  
و معلوم است که قصد اصحاب از کلام در هر دم و لغت و کلام و این مدعا را در مواضع  
باصولهای مختلف ادا کند و حکیم با هر کسی خطایی مناسب حال و اعتقاد او نماید مثلا  
اسکر سامع در جانب افراط یا تفریط بیرون شده باشد با او کلامی خارج در جهت مقابل  
القا نماید تا او را بواسطه باز آرد و اگر در جهتی بیرون نشده باشد کلامی غیر خارج در جهتی  
او القا نماید بر مثال طیب که چون مزاجی خارج باشد از اعتدال آنرا بحد علاج نماید و الا  
آنرا بمثل محافظت کند که گفته اند دفع المرض بالحد و حفظ الصحة بالثل و این باب از ضبط بیان  
بیرون است و این مثال برای نمونه آورده شد (ولیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسأله  
و یستفهمه حتی ان کانوا لیجیبون ان یجیبوا الا عرابی او العاری فیسأله علیه السلام حتی یسموا) طاری  
است که از جای دور آمده است و همه اصحاب آنحضرت چنین نبودند که از او سؤال کنند و اندام  
از هر چیزی نمایند از یاس ادب یا رعایت جلالت یا خوف از ملالت آنحضرت یا عدم معرفت  
و وقوف از قانون سؤال و تردید مقال و مانند این اسباب تا آنکه بودند که دوست میداشتند اینکه  
بیباید در به فتنی یا نود آمده پس از آنحضرت پرسد تا ایشان بشنوند (و کان لا یمری من ذلك  
شیء الا ان الله و حاشه) و بود که نمیکشید پس از آن باب چیزی مگر سؤال میکردم از آن  
و حاشه بکردم آرا (و هو و حاشه ما علمه الناس فی الاوهام و علماهم و روایهم) ایست و حاشه و سبب  
آنچه بر آن واقفند مردم در اختلافشان و علتهای ایشان در روایاتشان

### و من خطبه له علیه السلام

(و کان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف منته ان جعل من ماء المیزان المیزان المتراکم المتعاضد متجانسا)  
در آخره عمیق و متراکم بر روی هم نشسته متعاضد یکدیگر را شکسته و دفع کننده از شدت امواج  
و در دماغ موس کوید و بس بکون دماغ آنچه وقتی زود پس شنیده و پس حرکت نمیکند و چون  
خشک دیده شده است و مراد انجیسا زمین است بآن صفتی که موج آب بر روی انداخت و آفریدگار  
از آن کف آسمانها ساخت و دماغ که ماده آسمان است غالب این صفت باشد و بود از توانایی  
عطمت او تعالی و غریب نیکو نیهای صفت او عز و علا آنکه میگردانید از آب دریای  
آخر متراکم مدافع زمینی خشک متجمد (ثم فطرته اطباء فتنها سبع سموات به دارتافها) پس ایجاد کرد  
از آن آب یا از آن دماغ چند طبقه نور تو پس بگشود آن طبقات را و گردانید هفت آسمان  
بعد از بسته بودن و به پیوسته بودن چنانچه حق تعالی در وصف رسول و آسمان فرمود (و کان  
زخافا فافها) (الآیه) و در روضه کاتبی مروی است که فقی آسمان و درش عبارت است از زول و زل  
و رویا بدین زمین و بیانات و در حاشا (و منسکته مرده و قامت عن حده) فاعل و استمسک  
سموات است یا سموات و دارض یا دارض نهاس غریبه جلوه ای آورده پس پس خود را







و جاری نمیشود . بر او . روزی . و بالجه منزله و منجالی است . از تصرف ظلمت و نور . در او  
 و از جریان شب و روز . بر او ( پس ادراک بالاسرار و لا علمه بالانجاس ) نیست دریافتن حق مر  
 . حل . انبیا را . بدیدن . و نه دانستن او . احوال را . بجز دادن خبر . و میتواند . ابرار  
 و با خبره اعظم جمع باشند . بنی دید ها و خبر ها .  
 ( منبیا ) و دیگر انبی صلی الله علیه و آله ( ارسله بالانباء و قد علمه بالانباء ) فرقی به المانی و سوره  
 انشراح فرستاد . ان حضرت را . حق تعالی . یاروشی . و نور علم . و نبوت . و پیش داشت او را  
 بر دیگران . در رکبیدن رسالت . پس یونانی داد او . کشادگی ها . و پرا شکندگی ها . و غلبگی  
 مستور . و رعبه جوید . و بر حق کس . حق تعالی ( و ذل به الصعوبة و سهل به المرونة ) حق سرج  
 دلال عن نبی و شمسا ( ورام سکر داند . باو دشواری . و سرکشی را . و آسان کرد باو . در شقی  
 و در راه را . که بر داد . و در ها کرد . گمراهی را . از راست و جیب . و متفرق ساخت . از هر طرف  
 و غلبه آید کرد . بر او کار . تا بر آید کند کرد . ضلالت را . بین و بسار . و دور کرد . از میان راه  
 تب و تب . لا جاده حق . بی مزاحمت باطل . پیدا کردید . و طریق وسطی . برای سالکان طریق  
 طاعت . و بگفت . و گفته اند . اشارت است به افراط و تفریط در اعمال و اخلاق که از راه حق  
 کوتاه . و از سبک هدی . و کسار اند .

و من خطیبه علیه السلام

( و انشده عدل و حکم فصل ) و سکوا می دهم که حق سبحانه و تعالی . محض عدل . و حق  
 است . عدل کرد با خلق . و حاکم است بر خلق . یعنی . جدا سکر کرد . حق را . از باطل ( و انشده  
 محمد عبده و سید عباده کسانخ الله الخالق فرقتین جملة فی خیرهما ) و کوا می دهم که محمد بنده و است  
 و زو کترین بندگان او است . هرگاه که نقل کرد . خدای عز و جل . خلق را . و سکر داند . در تناسل  
 و کرده . از داند آن حضرت را . در بهترین آن دو گروه ( ثم یسهم فیهم عامر و لا ضرب فیهم قاجر ) نصیب  
 هر دو . و رومی . و نزد در او . بدکاری . یعنی اصول او . اسباب طاهره بودند . زانی در او نصیب  
 داشت . و قاجر در او . را نزد ( الا و ان الله قد جعل لخبیر احلا و لا یحق دما یم و لا الطاعة عصا ) و عصم  
 مجبور و عیب . جمع . عصمه . بکر . منع . و غلاصه . و انجیا . آنچه موجب حفظ و حرز . سکر کرد  
 مراد باشد . و اما عصم . مجبور . فعل . فیه و اثر هر چیز . و هم جمع . عصامه آمده است . هر چه بآن  
 چیزی به بندند . و همه معانی انجیا . مناسب است . بداند که خدای عز و جل . گردانیده است . برای خیر  
 اعلی . و قومی بآن قیام . مینایند . اگر دیگران . ترک مینایند . و ضایع میکنند . و برای  
 حق . ستونها و سکنها که بآن . بر پای می ایستند . و از جای نمیرود . و از برای طاعت . حفظ کنند کار  
 و منع میکنند کار . از طرق زوال و آفات . باقیه و اثر . پس طاعت خدای عز و جل . در زمین یکساره  
 بر نیستند . اگر قومی رها کنند . قومی دیگر . بآن چنگ در زنند . و اگر قومی منع کنند از او . اسباب  
 اختلال و زوال را . دیگران منع کنند . و حمایت نمایند . و غالباً مراد . و جمع . خدا و ائمه هدی . و بعد  
 با سایر مؤمنان که بجهنم و میراث . قیام مینایند . و حق را برای . میدارند . و طاعت خدا را . مراعات

و حمایت مینایند ( و ان لکم عند کل طاعة عوناً من الله يقول علی الاله و یشیت الا فقه ) و بدستی و تحقیق  
 شمارا . نزد هر طاعت . و عمل خیر و حق . مدد کار و یاری است . از جانب خدای عز و جل . میگوید  
 و مید . بر زبانها . و کایت میدارد . دلها را . یعنی حق و طاعت را . بر زبانهای آورد . و زبانها را  
 بآن . روان میسکر داند . و دلها را . از اضطراب و وحشت . کایت و مطمئن میسازد . اگر این طاعت  
 از دشمنان نبود . وقت غلبه و هجوم باطل . و ضعیف و قوتور حق . مردم از کار طاعت . باز ایستادندی  
 و دل بآن کار . ندادندی . زبانها . افسرده میکنند . و دلهای مضطرب . و مرده گشتی . و این عبرت  
 یا حالات و واردات . و آیات غیبی است که دریافتنی . و بدینی نیست . یا آثار و اسباب ظاهری است . و ارامات  
 مؤمنان . و مخلصان . و حق پرستان . و دارک ایشان . اختلال دین و ایمان را . بلکه هیچ . خدای  
 عز و جل که در زمین . قایمند . و برای محافظت دین . موضوعه . یا ظاهر مشهور . یا خایف مغمور  
 و در روایت آمده است که مردم . وقت غیبت امام زمان . از او نصرت هدایت یابند . و بر خود باریکند او  
 در دین و ملت . منفع شوند . همچنانچه روز ابر . از طلوع آفتاب . تحت سحاب . طالبان منفع گردند  
 و از ظلمت شب . بنور روز عالم افروز . روشنی و روحانی . یابند ( فیه حکماء لکنف و شفا لکنف )  
 در آن عون که ناصر عباد رحمان است . کفایت است . آرا که اکتفاء میکنند است . و شفا است . آرا که  
 نصاب جوینده است . و احاصل آن ناصر که خدای . کاشته است . پس باشد . برای نصرت . آثار را  
 در مقام قیام بطاعت . و امتثال امر حضرت عزت . باشند . و امراض نفوس و ادیان ایشان . شفا یزید  
 و قابل اصلاح . باشد . و از شفا دهنده حقیقی . شفا جویند . نه آثار که بهر مانع . دست از طاعت باز  
 دارند . و بهر علت تن بعلتها . در نهند ( و اعادوا ان عباد الله المستعطفین علمه بصوتون مصونة و بضمرون  
 میونه ) و بداند که بندگان حق عز و جل . آثار که برای محافظت علم او تعالی . متعین اند . و علم دین . بایشان  
 سپرده شده است . نگه میدارند . و صیانت مینایند . نگه داشته شده آن علم را . ناسف نکردد . و بتاراج  
 حوادث و فتن . ضایع و متبدل نشود . و روان میسکر داند . و بکتابند . چشمهای علم را . و در  
 ایام . انبیا شده و متطس . نشود . اگر ایشان نبودندی . شجرة علم دین . از شهاب جهالت از باب  
 ضلالت . از پای در آمدی . و در باض داشت و بقی . از نفس سرد مشایمان هوی و جهالت . افسرده  
 و بزم مرده میکنند . و چشمهای تب حیات علم . بسیلاب فتن و شبهات . و ریاح حب شهوات ارباب طمان  
 بحب و خاشاک جهل . انباشته شدی ( و تواسلون بالولایة و بتلا فون بالحق و بتساقون کائنات و بصدرون  
 بریة لا تشوبهم الریبة و لاتسرع فیهم النیة ) بعضی اوصاف آن مستحفظان حصون علم . و قلاع دین . اینست  
 می پیوندند بهم . و آمیزش میکنند . بدو منی و نصرت یکدیگر . با در راه نصرت . و ولایت حق . و اهل  
 حق . و ملاقات میکنند بهم . محبت و خلوص مودت . می آشنایند . یکدیگر را . پایی آشنایند  
 ز دست یکدیگر . حام سیراب علم و حکمت . و یز میسکر داند . از آلودگی و دزد و انحراف . سیراب از رلال  
 ده و نصیحت . آینه می شود . ایشان را . تهمت و بدگانی . و نمی شناید . در ایشان . محبت و بدگویی  
 باطنه رلال مودت ایشان . از سکر دهنم و شک . صافی و مبرا است . و عین حضور باریکانت ایشان  
 ر آیش عین و حبت . ظاهر و مری است ( علی دلت عقده حنفهم و احلا فقه فقه بحالون و یسواصلون )















مستاده در . و تقویت اسلام . بمساوت . متحقق و متحقق میگردد . و بعضی دیگر نیز که محال  
شخص واحد . متعاقب است . آن نیز بمساوت . حاجت دارد . چنانچه آدمی . از احوال خود  
میداند که اگر نه باشد . در طریق . متوحش و دلشکسته . میشود و مع ذلک بسیاری حقوق الهی . از او  
لبد متعنی نمیشود . و شاعر عارف گفته است .

در خواب که جهان من شیدایی چشمی بکنودم از پی بنسائی

چون دیدم که در او نبود بیدار کسی من نیز بخواب رفتم از تنسائی

(ولا امرؤ وان صفرته المومس واقصته المبون بدون ان یمن علی ذلک او یمن علیه) و نیست هیچکس  
مرا چه در شمارد . او را خدایا . و خوار و حقیر انگارد . او را چشمها . کمتر از آنکه اعانت کنند  
دیگر آنرا . بر حقوق پروردگار . یا اعانت کرده شود . در آن کار . غرض آنکه تو هم نکنند که مردم بقتدار  
نشد خود را . در عداد این کار در نیساورند . و از ایشان چشم اعانت ندارند . باینسانرا از کم قدری . اعانت  
نمید . و نیکو مات و مات . بمساوت خرد و بزرگ . و ضعیف و قوی . و شریف و وضع . حاجت دارد  
(عاجیه علیه السلام و حال من اصحاب بکلام طویل بکثر فیہ انشاء علیه و ید صکر سمعه و طاعنه له فقال  
علیه السلام) پس متکلم شد . در اینوقت . و جواب داد . آنحضرت را . مردی از اصحاب او . بکلامی  
در آنکه در آن . بسیار شوا و آفرین . کرد راو . و مدح کور ساخت . سمع و طاعت خود . او را  
می آید . بر مانی . می شود . و فرمان می پذیرم . و در ره روستا می روم . بگوید . مردی را خواست که  
کسی او را . بنیاساخت . و گفته اند . پیش از آن . و بعد از آن . او را در عسکر آن حضرت  
دیدم بودند . و میگفت . آنچه بجهل و مفاد آن . این است . بعد از آن که شوا و حد کرد . بر پروردگار  
و بد کرد . بعضی از الطاف حق تعالی را . بر عباد . پس گفت . تو امر مانی . و ماریت تو بم  
شو مارا . خدای عز و جل . بیرون آورد . از خواری . و رها کرد مارا . از قید گرفتاری . بفرما  
نا آنچه کوتی . چنان کنیم . و آنچه اختیار کنی . آن میکنیم که قول تو . محض صدق . و حکم تو . عین  
صواب است . مخالفت تو . در هیچ کار . روا نداریم . و علم هیچکس . در جنب علم و فضل تو . در شمار  
نیساریم . ترک است نزد ما . شأن و منزلت تو . و جلیل است . در نفسهای ما . مرتبت و فضیلت تو  
پس آنحضرت او را . جواب داد . بآنچه . سید . ایضا . آورده است . پس فرمود آنحضرت [ع]  
(ان من حق من علم جلال الله فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصر عنه لم یظم ذلک کی ماسواه) لایق و سزاوار  
بحال کسی که بزرگ باشد . جلال خداوند . در نفس او . و جلیل باشد . موضع حق تعالی . از دل او  
زیادت که خرد . و حقیر نماید . نزد او . از جهت بزرگی آن . هر چه غیر او است . یعنی در خور است که  
از شوا و دمای هیچکس . شاد نشود . و آن ستایش و اطراء . در دل او . بزرگ نماید . و بآن متعجبتر نگردد  
و غرض از اینکلام . آنست که او را . محبت نشا نمایند . چنانچه بعضی ناقصانند . و ایضا اگر از آن شوا . از  
و حالتی غیر مرضی . در دل او . اثر نموده باشد . و با نفس او در آمیخته . از دل بیرون رود . و از نفس  
برزد . و چنین است دأب خاصان و مخلصان اله . هیچوقت از جهاد نفس . غافل نگردند . و از اصلاح  
دل . ذاهل نشوند . نباید پروردگار . و توفیق آفریدگار . (و ان احق من کار کذلک ان عظمه نعمه الله

عاجیه و احسانه الیه فاه لم تعظم نعمه الله علی احد الا ازاد حق الله علیه عظماً) و سزاوارتر کسی که باید  
چنین باشد . یعنی هیچ چیز . بزرگی خدای در دل او . خطر نداشته باشد . کسی است که عظیم باشد . نعمت خدا  
در باره او . و اعانت باشد . احسان حق عز و جل . بسوی او . یعنی نفس نفیس آنحضرت . و اشغال  
او . از بزرگزدگان حضرت حق . زیرا که بزرگ نکرد . نعمت خدا . بر کسی . و زیاده نشود . مگر  
زیاد شود . حق خدا بر او . در عظمت و جلالت (و ان من اسخف حالات الولاة عند صالح الناس ان یطن بهم  
حب الصخر و یوضع امرهم علی انکبر) سخافت عقل عبارت از شکی و ضعف آمنت . و جامه و ضعیف آنکه  
در پیمانش کم است . پس ضعیف و کم باشد . و بد قاش باشد . و بدستی که از سخیفترین و ناخوشترین حالات  
و ابلان . نزد صالح مردمان آنست که گال رده شود و باطل . حب صخر و مدح . و میل بخود ستایی . و نهاده  
شود . امر ایشان بر کبر . و خود نمایی . یعنی چه لایق است در نظر مردم صالح که بوالی . گال کنند که او  
حب افتخار و مایل استکبار است . پس شنیدن مدح و ثنا . او را خوش می آید . و شاید صالح مردمان . اشاره  
آن شخص باشد که آنحضرت را . مدح و ثنا کرد . پس بر نوعی تنبیه و عتاب . مشتمل است . ولیکن بنایت  
لطیف . زیرا که ایشان بصیغه مجهول آورده . تا سوء ظن بآن مرد صالح متراود . و معلوم نگردد . و باطل  
میخواهد مردم جواب او را . از محبت شاه را . داند که آن در بیان است . و نصیحت . و مانع از بصر است . که  
نکرده . تصریح نمود . بقرینه (و قد کره ان یقول حال منکم ان احب لآخره و استغاث الله و است  
بمحمد الله کذلک) و تحقیق که ناخوش میدادم که جولان کند . در کان شعاع من . دوست میدارم . ستودن شمارا  
بناشدن مدح و ثنایا . و نیستم شکر خدا . چنین (ولو کنت احب ان خال ذلک لکنه انما طافه بجان  
عن تناول ما هو احق به من المظنة و الکبرياء) و اگر همین میبودم که دوست میدانتم که گفته شود . آن سخنان  
از مدح و ثنا . هر آینه ترک میدادم . برای قرواقتادن و تواضع . خدایا عز و جل . از فراتر رفتن آنچه . حلال  
او . سزاوارتر است . بآن . از عظمت و کبریا . و تلقی مدح و ثنا (و ربما استحل الناس الثناء بعد البلاء)  
اینکلام در این مقام . پس لطیف . و عالیه مقام است . یعنی بسیار باشد که شویین شمارند . مردمان شمارا . بعد از بلا .  
یعنی بعد از رنج . و زحمت کشیدن . و کارهای بزرگ و خطیر . از پیش بردن . و امتحانها در راه حق بدین  
و از بوی امتحان . خالص و بیغش بر آمدن . زیرا که حالت شربت . اقتضای کند که چون شخصی شریف . و غ  
و زحمت برد . و کارهای بزرگ کند . یا خدای عز و جل . او را بزرگواری دهد . و ظاهر گرداند . ثنا  
و آفرین بر آن . دوست دارد . و در کام او شیرین آید . و اولیای نیز . از اینحال یکبار . برکنار نمایند که آن  
حالت . فطری و انجسادی است . و لیکن قوت عبادت . و عصمت حضرت عزت . این شایسته  
از رفیقت . از خود دور کنند . همچو سایر مشربان نفس . از مباح . و غیر مباح . مثلاً چون زنی  
جمله خود را . در نظر بعضی از خاصان خدا . جلوه دهد . آن بسیارند که در دل او . آرزوی آن محبوبه  
معبود . و خواست و میل او . سر برزد . و ایکن نفس را . از آن منع نماید . چون راه رخصت  
بازگ آن شهوت . باعث اقرب . و اولی باشد . و از اینجاست که حق بوسف علی مینا و [ع] که گفت  
(و هم الولا ان روی برهان به . . . الایه) و گفته اند . یعنی شیرین بشمارد . مردمان شمارا . بعد از  
زمانیش و امتحان خدای شده را . بجلایل هم . و رتبه عسکرت . و قدم می قدم . و نفس مد کور







و سبب است و انتظام امور ما . در جهت تو . نهاده است . پس تو برای ما . نشانه طریق هدی . و اما  
 متدبیری . کار تو . همه صواب . و حکمتار تو . همه آداب . خنک و روشن . گشت است بشو . در بدکائی  
 پشه های ما . و بر کشته است . از خوشحالی بشو . دل های ما . و منحصر شده است . از وصف نهانی  
 باره تو . عده های ما . و آنچه برای تو گفتیم . ای امام صالح . نه تزکیه . مقصود بود . و نه از اندازه  
 منحصر بود . و مگر ما داریم . طبعی برین کامل تو . یاغنی در دین کامل خالص تو . تا از آن تو سیم که ترا  
 زنی ما . و بر کردیم خدا . در حضرت تو . بحیری روی دهد . یا انگری در نفس شریف تو . مداخله  
 نمید . بلکه آنچه که میم . قصد تقرب بخدا دانیم . بنوعی و تعظیم تو . پس آنچه را می تو . در باره خود  
 و در بر خدا . کید . نماز . و امر خدای عز و جل . بر خود و بر ما . مقدم دار که ما مطیعیم . آنچه امر  
 تو . فرمود . منقادیم فرمان ترا که مارا . همه سود و قطع باشد . جواب داد . آنحضرت او را . بکلامی که  
 زنده اش . و در یک جهت . و من شمارا . شاهد میکردم . نزد خدا . بر نفس خود . زیرا که شما  
 میباید . و حوال . و غریب جمع میبکنند . مرا و شمارا . موقف شوال . در حضرت ذوالجلال  
 پس آنرا می بینید . بعضی بر بعضی . پس شهادت مدهید . بجز آنچه فردا . خواهید شهادت دادن که  
 بر خدای عز و جل . بیعت نماید . چیزی از کار ما . و روا بماند . نزد او . مگر پاک صاحبین  
 را آید . پس آن مرد حوال داد . و دیگر بیست . و آواز در سینه اش . بیشکست . از حزن و اندوه  
 بر . موت آن حضرت . و مصیبت قرائی . تا آنجا که میگوید [یا ربانی العباد و یا سکن البلاد این رفع  
 تو . من فساد و این بفساد و صدام من فساد و این نبع حقیقه حسن شایک او نمحی جیل بلائک و سکن  
 و بک جرت نعم الله علینا و علی بلدک تعالی ابواب الجبرایل ] آخر کلام . تاویل بود . ترک دادم . هر که  
 خواهد یا نبیا . و جمع میکنند .

حز و من کلام له علیه السلام

در این کلام نکات . از فریض و غصبات خلافت . و حق امامت میکند . و روجه حاجات . با حضرت  
 رب الارباب ( اللهم انی استمدیک عن فریض قائم ففوضوا رحمتی و اکه اؤا . فی و اجموا علی من ذاعی حقا  
 حکمت اولی بمن غیری ) بارالها . من داد خواهی . و طلب نصرت میکنم از تو . و فریض که ایشان  
 بریدند . خویشی و اتصال مرا . با آنحضرت . بمنع و ضلت . و سر نگون کردند . ظرف قدر و منزلت مرا  
 و ریختند . آب روی حرمت مرا . و در آن ظرف . هیچ نجاست نداشتند . و اتفاق نمودند . بر منازعت بامن  
 بر سر حق که من . اولی بودم بآن . از غیر . و بردند آن حق را . از من . آورده اند که چون حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود . امیر المؤمنین [ع] بجهیز آنحضرت . مشغول بود  
 در آن وقت و ابو بکر آمده . منتظر نشسته بود . تا آنحضرت شاه ولایت . بیعت کند . مغیره بن شعبه . پیامد  
 و او را بدید گفت . ایجا چه نشسته . گفت . انصرم بکنم . تا روی بیعت کنم که او . اولی مردمان است  
 این امر . از جهت سبقت و قرابت . و معرفت بکتاب و سنت . گفت . بر چیز که هر که این امر . قیام  
 میکند . در نهایت خوبی . خواهد بودن . و قیصر روم . در شکم مادر . آرزوی چنین دوائی  
 دارد . پس عمره آمد . و دست او سگرفت . به سفینه بنی ساعده . برد . و سایر فریض . مثل

و احوال و عیال و اسباب و نفس . و عثمان . و سعید بن زید . و خالد بن الولید . و غیرهم  
 جماع نمودند . و خلافت بر هانی بکره . قرار حاکم رفت . تا آنکه در هجرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند  
 برای اخذ بیعت . و حضرت و قاطعه علیها السلام . فنان برداشت . و کار بسته حکمشید . و تفصیل این واقعه  
 فطیحه . در کتب سیر . بشرح و بسط تمام . مذکور و مشهور است [و هنا قبل من العکبر ] (و قالوا  
 الا ان فی الحق ان فاخته و فی الحق ان ثمنه قاصر من مومنان است مناسعا ) و گفتند . بدرستی در حق است  
 آنکه بکبری . آرا . و در حق است که ممنوع کردی . از آن . یعنی مردوحالت گرفتن و ترشدادن . در حقها  
 رواست . یا مردو . نزد ما . یکسان و سواست . باین بیان که بعضی از حقها . گرفته میشود . و بعضی  
 منع صخره میشود . و این ظلم . نمیشود . ابتداء شده است . و نه بشو . منتهی گشته است . پس خواهی  
 سیر کن . باغم و غصه . یا خواهی بمر . یا تأسف و اندوه ( فطرت قدایس لی را فرد و لا ذل و لا مساعده  
 الا اهل بیتی فضلت بهم عن المذیة ) پس نظر کردم . در حال خود . پس آن هنگام . نبود مرا . کسری  
 و نه مانعی . و نه یاوری . مگر اهل بیت من . پس ضلت حکم کردم . بایشان . از مرگ . و روانداشته  
 در ورطه تلف و هلاکت . افتند ( فاضیت علی القذی و جری علی الشی و صیرت من کلم القید  
 علی امر من الملقم و آلم للقلب من حر الشفار ) و اغضی علیه ای سکت . و اصل و اغضاه دو . بیک جبهه .  
 هم نزدیک کردن است . و دشمنی جمع دشمنی . بفتح و کارد . بزرگ . پس چشم پوشیدم . و خاموش  
 گشتم . بر خاشاک که در چشم داشتم . و فرو بردم . آب دهان . بر آندوه و غم . یعنی خشم و غصه . فرو  
 خوردم . و صبر کردم . بر تلغز از عظم . یعنی خطله با مطلق تلخیص . و برالمی که در آن . ردل  
 سخت بود . از بردن کارها ( قال السید رضی الله عنه . و قد مضی هذا الکلام فی التأسف خطبة متقدمة الا  
 انی کرهته ههنا لاختلاف الروایین ) و سید رضی الله عنه . میگوید . و تحقیق گشت . بر کلام . در ضمن  
 خطبه که پیش . ذکر رفت . مگر اینکه دوباره آوردم من . آرا را اینجا . بملاحظه اختلاف دو روایت

و منه . فی ذکر السابین الی البصرة لخری

از جمله کلام سابق است . در شکایت و حکایت ملاحظه و دزیره که بوقت «عایشه» متوجه بصره  
 شدند . بقصد حرب آنحضرت ( فقد دوا علی محالی و خزان بیت مال المسلمین الذی فی یدی و علی اهل مصر  
 کاهم فی طاعنی و علی بیعتی ) پس آمدند . بر سر محالی و خزان بیت المال که در دست من . و تصرف من . بود  
 و بر سر اهل شهری که کل ایشان . بطاعت . و بر بیعت من . بودند ( ففتوا اکثم واقعدوا علی جاغثم  
 و وثبوا علی شیعی فقتلوا طایفة منهم غدر او طایفة عضوا علی اسیانهم فصاروا بیا سخی لقوا الله صالین )  
 پس برا میکنند کردند . کله ایشان را . و قاصد گردانیدند . بر من . اجتماع و اتقای ایشان را . اشاره  
 بآن است که چون اصحاب مجله به بصره رفتند . قومی از قبایل بصره . قتل بیعت نموده . ایشان  
 موافق شدند . و برجستند بخر . بر سر شیعه من . پس گشتند . بعضی از ایشان را . بضر و حمله  
 و طایفه دیگر میگزیدند . و قتل و دزدان . و شمشیر هاشان . پس زدن ایشان را . و مفاخره نمودند  
 آن اشقیاء . خلافت نمودند . با خداوند عز و جل . از روی صدق و وفا .

حز و من کلام له علیه السلام . ما امر الله و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و هاد بن یزید







کردار بدن . گویند دماغ فلان ابله فارجم منسار جمعه ساطعه بالکسر . یعنی شتره خود فروخت . و زور  
 آرا . مجری دند که او را . بنده و مع است . باز میگرداند . از ایشان . جسد های افشاده . و از حرکت  
 زنده را . و حرکتی که می کشد . و از حدیث افاده را . و ایشان باینکه عبرتها . باشند . لا یقتدر ان یک  
 محل دمار . و مباحثات باشند ( و لان یصلوا بهم جناب ذلک اجمی من ان یقوموا بهم مقام عزه ) و قاعله  
 و یصلوا ابعاد . شماره گفتگان قورند . و جناب بطبع و جیمه ناحیه و جانب دوق الصبح . قوس طوع  
 الحاکم بکسر الحاء اذکال سلس افاده و ماخذه و حساب ذله همچو . حجاج ذله است . یعنی جانب نرم کردن  
 و تواضع نمودن . یعنی کریمه آن قور . بخود و غرور . از سر بپزند . و جانب خویش . بتواضع  
 و خواری . فرویند . بهقل و دیگر . و صواب شد . از اینکه ایشان . در مقام عزت و ارجمندی . و غلبه  
 و سرمادی . در آید ( انما طروا الیهم صدار المشوة و صروا الیهم فی عرفة حله ) تخفیف طر کردن  
 سوی ایشان . بنده ی حلی . از بر هدایت . و در شدند در امری خطیر . و معبود جهت آن که  
 ( و انما یصلوا بهم عزرات ثلث المیز الحیاویة و الروح الطیبة انتاب دهبوا فی الارض سلا لا و دهن  
 فی عمامه حله ) و احکام سخن در آورده . و بر سر ایشان را . از عرصه ای آن دیار .  
 و حاکم . و همراهی حلی مانده . از ساکن و از دست . گویند در جواب . رفتند . در زمین . کم گفته  
 و بی نشان . و رفیق شده بر . ساری و جهل . در عفت ایشان ( انما فی هاهم و انتقام فی اجسادهم  
 و نزلت الیهم صواب و سکون ) بای میزند . در فرقه های ایشان . و قرار میگیرد . بر سر  
 جسد های ایشان . و میجرید . در آنچه بدور انداخته اند . ایشان . از مقام دنیا . و ساکن میشود  
 در آنچه حرام میگردد اند . از عمارات دارما ( و انما الایام یکم و یثم واک و نوح علیکم ) و بدوستی که  
 روزگار . و ایام زمانه بیدار . میان شما . و میان ایشان . گریه کننده کاند . در این غم باشکوه . و نوحه  
 میکنند . و شد . از حسرت و اندوه . زبان حال . و چشم اغیار . بر حال شما . میگردند  
 و شما . و صوابی میگرد . ( اولکم سلف غایبکم و فراط منا همکم الذین کانت لهم مقاوم المز و حلیات  
 المیز و صواب ) و صواب جمع منهل . آغچه که آب میخورند . و بر میدارند و فراط منا هم  
 آنکه بیشتر بر سر آنها میرسد . و مقاوم جمع مقام است . همچو معادن جمع معدن . چون  
 و الف مقام . از دوا و منقلب بود . در جمع به دوا و باز گردید . و سوق به ضم و بفتح دوا و  
 جمع سوقه . یعنی در عت و حکمت اند سونه . واحد و جمع و مذکر و مؤنث . و شامل است  
 یعنی اجماع است . پیش رفتن بپایان مسافت شما اند . و ساجدان بر سر آب . پیشتر از شما . با بخور و سرک  
 رسیده اند . و شربت مسا و زوال . چشیده اند . آن قوم که بود ایشانرا . مقامها . در عزت و ارجمندی  
 و محنت . در فقر و سر بلندی . یعنی پادشاهان صاحب فرمان . و بعضی رعیت زیر دست ایشان  
 ( ما حکموا فی بطون الیرخ سیلا . سلطت الارض علیهم فیه فاکت من لومهم و شربت من دما تم ) و رزخ  
 مدت میان موت و روز محبت یعنی رفتند . و گذر کردند . در شکلهای رزخ . برای که باز گشتی  
 ندانند . و از چار سوی قیامت . و بخت کبری . سر بر آرند . مسلط گشته است . زمین بر ایشان  
 در زمان رزخ خورده است . از سکو و شمای ایشان . و آشناییده . از خونهای ایشان ( و صواب )

فی جنات قیو و هم جسد آلا یخون و ضمار آلا یجودون ) و ضمار مالی که امید رجوع بآن . نبود . پس  
 کشفه ایشان . در فرقه های قبرها شان . جادی . همچو کار خه حرکت و نوبت میکنند . و غایبی کم  
 شده که او را . باز نمی یابند . و پیدا نمیکند ( لا یفرعهم و رود الا احوال و لا یجزئهم شکر الا احوال و لا یعملون  
 بالرواجف و لا یأذون لفقواصف ) و اذن الیه وله کفرح . گوش انداخت باو . از روی محبت . یا مطلقا . یعنی  
 در فرخ و خوف . نمی اندازد ایشانرا . و رود هولها و خوفها . و عزون نمیکرد اند ایشانرا . ناخوش  
 شمردن حالها . و پروا ندارند . از زلزله ها . و اضطراب زمین . و بانک رعد . و امتثال این . و گوش  
 نمی اندازند . سوی وقواصف یعنی وعده ها . و بادهای سخت آواز ( عبا ذله غرور و شهود ذبح غرور  
 و انت کاتوا جیما فقتلوا و الا فافترقوا ) غایبانه که انتظار رجوع ایشان . نمیبرند . و حاضر اند . جایی  
 دور . رفته اند . اما در محاسن حاضر نمیشود . و بود در مجتمع . و بیو سنه و منضم . و در حال  
 پس کشید بر احصایه . و بر ایشان . و بودند الفت کردگان . و یکدیگر حوکر دکان . پس جدا گشته  
 از یکدیگر . و ماندند : در حفرها و کورستان ( و ما عن طول عهدهم و لا بعد عملهم محبت اخبرهم  
 و صمت دیارهم و لحکمهم سقوا کاشا بدلتهم بالعلق خرسا و بالسمع صمما و بالحرکات سکوتا مکاتهم فی الرغوال  
 الصفة صریح سبوت ) نه از درازی مدت غیبت . و نه از دوری مکان و منزلتشان . پوشیده گشته است  
 حرکاتشان . و خاموش شده است . در زمان . و از صدا افاده است . چنانچه شخص . سقوی دور  
 رود . پس حر او . از اهل بیت او . مفقوع گردد . و محاسن . صدا و دای او . شود . و  
 این جماعت را . آشنایانیده اند . جامی از زهر مرگ که بدل کرده است . و کشفن ایشانرا . بیکدیگر  
 و بنید نشانرا . بکراتی گوش . و گری . و بجای حرکتها . آرام گرفتن . و عیس بودن . پس گویا  
 ایشان . از راه و رودای محال . پیخیر بر ایشان . پیرو شدند . بر خاک افاده . و بخواب رفته ( حیران  
 لیتا نسون و احباء لا یزاورون بلیت یثم صری التصارف و اقطعت منم اسباب الاحاء ) و با سون  
 بنشید هنوز . از باب و قفل و میتواند . از باب و قفله باشد . یعنی مسایکند . با هم نزدیک  
 در مکان . و لیکن انس با یکدیگر . نمیکنند . و دوستانند جای . و لیکن زیارت و دیدن یکدیگر  
 نمی آیند . گشته شده است . میان ایشان . و سیلهای آشنائی . و بریده شده است . از ایشان  
 اسباب برادری و یاری ( فکاهم وحید و هم جمع و بجانب الهجر و هم احلاء ) پس همه ایشان . تنها  
 و بیگسند . یا آنکه هم یکجا . میخمنند . و در یک محله . ساکنند . و در جاب دوری و غیر اند . یا  
 با هم دوستانند . و یلفای یکدیگر . بنایت مشتاقانند ( لا یشارقون لیل صبا حا و لا لمار صبا وای الجدیدین  
 ظنوا فیه کان علیم سرمد ) نمی شناسند . نه شب را . صبا . و نه روز را . شامی . هر یک از این دو  
 یعنی روز و شب که در آن . رحلت نموده . و راه سکورستان . پیروند . بر ایشان عهد و سرمد است  
 آن شب را . روزی نیاید . و آن روز را . شامی نیاند ( شاهدوا من اخطار دارهم اصنع ما خافوا  
 و راوا من آتائها اعظم ما قدروا ) مشاهده نمودند . از خطرهای آن سرا . فقیهتر از آنچه میترسیدند . و دیدند  
 از علامات و آثار آن جهان . بزرگتر از آنچه . اندازه کرده بودند . و در کان داشتند ( فکنا اللایقین مدت  
 لهم الی ما نهت مناع الخوف و الرخا ) پس هر دو مسافت . یعنی مدت احوال و فانی . و هالت و صمد







در و تحریک (از دماغ) پس پناه برد. هراسان. با آنچه بود که عادت داده بودند. طیبیان او را بآن  
رساکی کرد. این علت کرم. بدوای سرد. و حرکت دادن علقه‌ای سرد. مثل قلع و خدره  
و در عینه بدوای کرم (در بدنی سرد الانور حرارت و لا حرکة بحار الا هیچ برودت) پس خاموش نکرد  
آن کرم را. بدوای سرد. مگر بر یکجاست حرارت را. و هر دو در علت. و تحریک نکرد. علت  
سرد را. بدوای کرم. مگر به حال داد. و روت را. و جایید علت را. کاقیل.

از قضای سر ککین صفر فروید. روغن بادام خنکی را نمود  
از حلیه قبض شد اطلاق رفت. آب آتش را مدد شد همچو نفت

(و در حدیث از ائمه اطهار علیهم السلام که در آن است) و معتدل و مستقیم بکشت. مراح. بسبب بدوای  
سردی که در تبیعت. بسبب تبیعت و احلاط. مگر امداد نمود. و پیفزود. از جانب آن طبایع. هر چه  
در آن بود. و مرض پیفزود. و باطله هر چند سی. در اعتدال طبایع نمود. انحراف مزاج. پیفزود  
(حق فرموده و در حدیث از ائمه اطهار علیهم السلام که در آن است) تا آنکه سست شد  
و رگها افتاد. صاحب بیمار او. و عاف شد. و دل برداشت. و بگردار. و محجور او. و خسته  
و سست. و صاحب بیمار او. و مرض او. و این. و طلب علاج و تدبیر. از آن  
دست برداشت. در جواب پرسیدگان از حال او. چنانچه عادت اهل بیمار است. چون بیمار  
و جوابی می‌دهد. (و در آنجا که در حدیث از ائمه اطهار علیهم السلام که در آن است) و کتب کشیده  
دو رو در هر دو رو. و در حال مرگ او که از او. بهر یک. (فقیهین هر دو شایع و معین  
هم به یک معنی و هر دو بر اجماع علی قدس) پس یکی گوید او. بکار خود است. و بخیال خود. که رفتار است  
دیگر می‌گوید. و دیگری. امیدوارش می‌کند. بر جوع عیب او. گوید. عم نیست. او این بدتر  
بیمار. پس در بدیهه که زیسته است. غنی نیست. خدا اگر بمرگ است. مگر شب و بچران است. و دیگری  
سرمه بدنه‌اش. و دلدادی می‌کند. روموت او. می‌گوید. خدا شفا دهد. همه برای مرگ  
آورده شده‌ام. امر از حق است. بنده را چه جاوید است. جز تسلیم امر او. و رضا بقضای او (بذکر هم  
بی‌اساسی من قبه) گفت بدوای هم. هم در و کسر آن. جمع آمده است. ضم و کسر. آنچه شخص  
آرا. پس نهاد. و فدیه می‌سازد. و آرا افتاده. بکند. و دل خود. خوش می‌کند. و تسلیم می‌شود  
من فقیر. ایست که کله‌ای. منج و همزه است. و آن همزه است. می‌یاد می‌دهد. ایشان را. آنچه  
آن. دل خوش کند. از وقایع و مصائب آید و اولیاء. و سایر خلق خدا که از این پیش رفته‌اند. می‌گوید  
دیگر برای پیغمبران. و خاسان خدا نمائند. برای ما. چگونه ماند. و با ایشان. چه و غاف کرد که با ما  
کنند. و هیچکس رخت. در این دریای خونخوار. نهاد که او را. نهنک فنا. نبود. ما را نیز ناچار باید  
بیش. افتاده نمود (فینا هر کذ لک علی جناح من فراق الدنيا وترك الا حجة اذ مرضه عارض من غصه)  
در این آنگاه. و این حال است. و بر جناح مساوت دنیا. و دوری دوستان. موار است که ناگاه  
بارش گردد او را. خالی. از غصه‌ای او. یعنی حالتش بگردد. و غده بفراید. و آثار موت. ظاهر

کرد. (فحیث و امداد بود. در طریقه الهام کم من مهم من دواء عربی علی عده) پس منجم  
گردد. و از کار باز ماند. فهم و ادراک او که در دقایق امور. نافه و ماضی. بود. و حشمت بود. و طوب  
زبان که دائم. بکشتار و تازه. بود. پس چه بسیار جواب ضروری که شناسد. و بداند. و از جواب  
ورد آن. عاجز ماند. و باز گردانیدن. نتواند (و دعاء و تمایله همه قصاص من حکیم کان به شبه  
او صغیر کان بر حقه) و بسیار خواندن. و سخن حکمتی. از دوستان. و حاضران که در دنا کند  
دل او را. و بشنود آرا. پس امداد کند. و خود را. کرم سازد. بسبب حرارت موت. از سردی  
بزرگ او را. تعظیم می‌کرده باشد. و لیکن در چنین وقت. چندان بخود. مشغول باشد که پروای او. نکند  
و جواب سخن او. ندهد. و هر چند او را. بخواند. و با او حرفی گوید. و سخن پرستد. در باب پریش  
مرض. یا وصیت. هیچ نکوید. یا از طفل خرد. از فرزندانی. و خویشان که بر او. مهر دارند  
و رحمت می‌نموده باشد. و در اینوقت. جواب او. بی‌حکمت باشد. هم بآن سبب که مذکور شد (و ان  
لموت لیسرات فی افطع من ان تستغرق بصفة او تعذر عن عقول اهل البیت) و بدوای که مرگ را. چنانچه  
و واقعه است سخت تر. و با هراس تر. از آنکه توان رسیدن. بنجام وصف آن. یار است آید. با غفلت اهل جهان

از کلام کلام له علیه السلام. قاله عند تلاوته رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله  
از کلام آنحضرت است که گفت. نزد تلاوت این آیه کریمه. از کلام مجید. خدای عز و جل. در وصف  
متقیان و مؤمنان. می‌فرماید. مردانی چند که غافل نگردانندشان. بخاشی. و نه مباحی. از یاد خدا  
(ان الله یحب الی جمیل الذکر جلالة کلمت سبحان الله و تعالی و سبحان الله و سبحان الله و سبحان الله و سبحان الله)  
بدوای که خدای تعالی. گردانیده است. و ذکر خود را. جلای و روشنی دهاسا که شود. بآن  
بعد از گزافی گوش. و به پند بآن. بعد از تازیکی بصر. و منقاد شود. بسبب آن. بعد از سیر و عباد  
بار و در کار تعالی (و ما یرح قه من آلؤه فی البر عذبه و البر عذوفی ازمان الفرات عبادنا جهم فی فکر هم و کلام  
فی ذات عقولهم) و همیشه در بار. عز و جل و از چند است. نصیبی او. و در مدتی. بعد از مدتی  
و در زمانه‌هایی که بران منت به فرما. واقع است. و آثار شرایع و دین. در آن زمانها. مندرج است  
بندگانی باشد که خدای عز و جل. با ایشان. راز می‌گوید. و در اندیشه‌اش. و حسن می‌گوید  
با ایشان. در حقیقت عقلهاشان. یعنی فکر و اندیشه‌شان. همه یاد خدا است. و از راه عقل. و بصیرت  
با خدای خود. در مکالمه و مخاطبه‌اند (فانصبوا بنور حق فی الاسماع و الابصار و الاذان) پس  
چراغ هدایت پیفزود. بنور پیداری و هشجاری. در گوشها. و دیده‌ها. و احاسل ذکر خدا  
مانند چراغ. دیده‌ها. و دلها. و گوشهای ایشان. روشن کرده است. و ساعت اندیشه و خرد ایشان را  
کاشن (بذکر و بایام الله و بخوف و مقامه) پادشاه آورد. مردم را. از ایام خدا. یعنی وقایع و قوارع  
که خدای عز و جل. بر سر ارم پیشین. آورد. چون مخالفت و معصیت. نمود. و راه رسا و طاعت  
می‌بودند. و می‌توانستند. از مقام خدا. یعنی از آفرین و امکان که به کان. و خدای. معام کنند  
و در وقت حساب. داشته شوند. با می‌گویند. نیز بهر که خدای. حصر است. و احلاط دارد  
قال تعالی (ان ربك لا یلمس) (عزیزه لا تلمس فی العلوات من احد الا قد حدوا الیه طریق و بشره بالحق)







که بر نوبت و دل و جاهل راحت . نرا محالست چو دی . و جرئت بر مصیبت . نمودی ( از من سوال حجت  
و اقطع منزه در نه از ارج جهل ) باطلتر سوال کرده شده است . از روی حجت . یعنی هیچ حجت  
صواب ندارد . و مقلو عن فرشته شده است . از جهت مذرت . یعنی نتواند عذری . آورد . هر آینه  
بحقیق میانه و اصرار کرد . در تحصیل جهالت نفس خود . و بشجب در آورد . او را انداخته و خبره  
و مبتداه محذوف است که الانسان بوده باشد ( یا ایها الانسان ماجراک علی ذنوبک و ما غفرک ربک  
و ما آتاک ملکة فیک ) ای آدمی . چه چیز ترا . دلیر کرد . بر کاه تو . و چه چیز در سر و راه  
و فریب داد ترا . بحدای خود . و چه چیز ترا . اس داد . بهلالت من خود ( اما من ذلک یقول ایس  
من و مننت فیک ) و من بولای من مرسته حسنت حاله بعد الهزاله آیت است ترا . از این دود . به شدن  
و از این مرصص بلیق . آیت است ترا . از این خواب گران . بیدار شدن . و هشیار گشتن ( اما رحم من فیک  
ما رحم من غیرک ) آیت رحم من یکی . رحل خود . آن رحم که بر غیر خود . یکی ( فلما ناری اصاحی خرا  
لشمس فقلله لتری المشرق لم یخص جوده منی رحمة له ) هر آینه بسیار است حکمت می بینی . شجعی را در  
آفتاب . پس و او از رحمت سایه کنی . بای بینی شخصی . بایم مبتلی شده . مثل زخمی . و در ترقه که دودی آورد  
و میوزاند . بی او را . پس از رحم . بر او کریمه کنی ( فاصبرک علی دلائل و جهلک علی مصائبک  
و عرک من الکاه من حسنت و امر الاخص علیک ) پس چه چیز صابر ساخته است . ترا . در درد و مرص  
نو . و قوی حکم ده است ترا . بر مصیبت های تو . و خرمند کرده است ترا . از کر بستن بر نفس خود که  
بجین لا . حکم قرار است . و آن عزیزترین جانتها است . بر تو ( و کیف لایو قعات خوف بیات قنمة  
و قنمة طرط من ماسیه و ارج سطواته ) و چگونه . بیدار نمیکند ترا . ترس شیخون خشمهای خدا . و حال  
تو که در آمده . سبب معاصی . در ورطه مسالك سطوات او . تمالی ( قد اومن داه الفترة فی قلبک بزمیعة  
و من کری العفة فی طرک بیقطة و سکن فیه مطیبا و بذکره آتیا ) پس دواپذیر . از این درد سستی که در دل  
مرد داری . بحد و جهدی . و قوت هزیمی . و از خواب غفلت که در چشم گران خواب داری . به بیداری  
و هشیارگی . و باش خدا را . فرمان برنده . و بیاد او . انس گیرند ( و تمثل فی حال تولیک عنه اقباله علیک  
یدعوك الی عنوه و یتمدک بغضه و انت متول عنه الی غیره ) و تمثل گردان . پیش نظر خویش . در حالی  
که روی گردانیده . از خداوند تعالی . اقبال او را . بر تو . میخواند ترا . بصفو خود . و میوشاند ترا  
غضل خود . و نوروی گردانیده . از او بسوی غیر او . و اقبال نمیکنی . بر او ( تمالی من قوی ما احلمه  
و تواضع من ضیف ما اجرک علی مصیبت و انت فی کف ستره مقیم و فی سعة فضله متقلب فلم یتمک فضله و لم یتمک  
منه ستره ) پس بیداست . خدای توانا . چه حلیم است . و پستی تو . بنده ضعیف . چه دلیری بر مصیبت  
خدا . و حال آنکه در پناه عنوا . اقامت میکنند . و در فراخی فضل او . گردنده . و رونده . پس  
متع نکر ترا . بالتحمل . از فضل خود . و ندرید از تو . پرده عور خود را ( بل لم تحمل من افعه معارف  
عین فی سمة بعدتها لک اوسیة بسترها علیک او بایة بصرها علیک فسا طرک به الواطمة ) بلکه خالی نبود  
از آثار لطف او . بک چشم زدن . در نمقی که احداث میکنند . برای تو . یا بدینی که میدو شد . بر تو  
یا بلایی که باز میگرداند . از تو . یا نافرمانی . پس چه کار داری . باو تعالی . اگر اطاعت کنی . او را

و او بر نوبت و دل و جاهل راحت . نرا محالست چو دی . و جرئت بر مصیبت . نمودی ( از من سوال حجت  
و اقطع منزه در نه از ارج جهل ) باطلتر سوال کرده شده است . از روی حجت . یعنی هیچ حجت  
صواب ندارد . و مقلو عن فرشته شده است . از جهت مذرت . یعنی نتواند عذری . آورد . هر آینه  
بحقیق میانه و اصرار کرد . در تحصیل جهالت نفس خود . و بشجب در آورد . او را انداخته و خبره  
و مبتداه محذوف است که الانسان بوده باشد ( یا ایها الانسان ماجراک علی ذنوبک و ما غفرک ربک  
و ما آتاک ملکة فیک ) ای آدمی . چه چیز ترا . دلیر کرد . بر کاه تو . و چه چیز در سر و راه  
و فریب داد ترا . بحدای خود . و چه چیز ترا . اس داد . بهلالت من خود ( اما من ذلک یقول ایس  
من و مننت فیک ) و من بولای من مرسته حسنت حاله بعد الهزاله آیت است ترا . از این دود . به شدن  
و از این مرصص بلیق . آیت است ترا . از این خواب گران . بیدار شدن . و هشیار گشتن ( اما رحم من فیک  
ما رحم من غیرک ) آیت رحم من یکی . رحل خود . آن رحم که بر غیر خود . یکی ( فلما ناری اصاحی خرا  
لشمس فقلله لتری المشرق لم یخص جوده منی رحمة له ) هر آینه بسیار است حکمت می بینی . شجعی را در  
آفتاب . پس و او از رحمت سایه کنی . بای بینی شخصی . بایم مبتلی شده . مثل زخمی . و در ترقه که دودی آورد  
و میوزاند . بی او را . پس از رحم . بر او کریمه کنی ( فاصبرک علی دلائل و جهلک علی مصائبک  
و عرک من الکاه من حسنت و امر الاخص علیک ) پس چه چیز صابر ساخته است . ترا . در درد و مرص  
نو . و قوی حکم ده است ترا . بر مصیبت های تو . و خرمند کرده است ترا . از کر بستن بر نفس خود که  
بجین لا . حکم قرار است . و آن عزیزترین جانتها است . بر تو ( و کیف لایو قعات خوف بیات قنمة  
و قنمة طرط من ماسیه و ارج سطواته ) و چگونه . بیدار نمیکند ترا . ترس شیخون خشمهای خدا . و حال  
تو که در آمده . سبب معاصی . در ورطه مسالك سطوات او . تمالی ( قد اومن داه الفترة فی قلبک بزمیعة  
و من کری العفة فی طرک بیقطة و سکن فیه مطیبا و بذکره آتیا ) پس دواپذیر . از این درد سستی که در دل  
مرد داری . بحد و جهدی . و قوت هزیمی . و از خواب غفلت که در چشم گران خواب داری . به بیداری  
و هشیارگی . و باش خدا را . فرمان برنده . و بیاد او . انس گیرند ( و تمثل فی حال تولیک عنه اقباله علیک  
یدعوك الی عنوه و یتمدک بغضه و انت متول عنه الی غیره ) و تمثل گردان . پیش نظر خویش . در حالی  
که روی گردانیده . از خداوند تعالی . اقبال او را . بر تو . میخواند ترا . بصفو خود . و میوشاند ترا  
غضل خود . و نوروی گردانیده . از او بسوی غیر او . و اقبال نمیکنی . بر او ( تمالی من قوی ما احلمه  
و تواضع من ضیف ما اجرک علی مصیبت و انت فی کف ستره مقیم و فی سعة فضله متقلب فلم یتمک فضله و لم یتمک  
منه ستره ) پس بیداست . خدای توانا . چه حلیم است . و پستی تو . بنده ضعیف . چه دلیری بر مصیبت  
خدا . و حال آنکه در پناه عنوا . اقامت میکنند . و در فراخی فضل او . گردنده . و رونده . پس  
متع نکر ترا . بالتحمل . از فضل خود . و ندرید از تو . پرده عور خود را ( بل لم تحمل من افعه معارف  
عین فی سمة بعدتها لک اوسیة بسترها علیک او بایة بصرها علیک فسا طرک به الواطمة ) بلکه خالی نبود  
از آثار لطف او . بک چشم زدن . در نمقی که احداث میکنند . برای تو . یا بدینی که میدو شد . بر تو  
یا بلایی که باز میگرداند . از تو . یا نافرمانی . پس چه کار داری . باو تعالی . اگر اطاعت کنی . او را



هذه يوم ذاك (حضة وعلايق عذر منقطعة) پس بسا حجتها که ترویز . باطل کرد . و عذر ها که شخص  
 در آن وقت بود . متقاعد مسکود (فخر من امرک ما قوم به عذرک وقت به عذر به حد سابق لیت  
 لا یقوله) پس طلب حکم . از کار خود . برای مصلحت آن روز . آنچه فایده شود . مال . عذر تو  
 و نیت کرد . محنت تو . و فراگیر آنچه را . نایب بماند . برای تو . از آنچه باقی نماند . برای آن  
 یعنی زاد سرای نای . از سرای قانی . بردار . و خود را . در آنچه همان . دست نمی و بیامان . مقدار  
 (و نیز اسفرک و شمرق الحسنة وارحل مطایا الشجر) و سرای تپا . و شام الیری نظر الیه این قصد  
 و اسیر . آید . و به باشد . برای سفر خود . و نظر کن برق بحاث . از کجا میزند . و بکجا می رود  
 و بر کجا می رود . و در بره . شران جلاک شدن . و راه می رود ترا .

و من کلام له علیه السلام

و الله لا یثمن حب الدنيا . و هذا و اجر فی الاغلال مصفاة ) و سبیل . کین می است . آرا  
 خاری سخت است . بخدا قسم که اگر شب . بگذرانم . بر سر خار و سدان بیدار داشته شده . و کتیده  
 . در غلها . بند نهاده شده (احب الی من ان اتی الله و رسوله يوم القيامة ظالما لابیض المباد و غاصبا  
 شی من خطام) دوست است . زدمن . از آنکه ملاقات کنم . با خدا . و رسول او . روز قیامت  
 و بعضی خندان . و غاصب چیزی . از متاع انجمن (و کیف اطمح احد النفس بسر ع الی الی قبولها  
 و بقول فی تری حواص) و چگونه ظلم کنم . بر کسی . برای نفسی که زود . باز میگرد . بکهنی  
 و بوسه . و جوع آن . و دراز میشود . در زیر خنجر . زول آن (واقه لقد رأیت عقیلا وقد املق حتی  
 انما من . کسب خاوریت صیانه ثمت الا کو ان من فقر هم کائنات سودت و جوههم بالظلم) بخدا قسم  
 رسیده . و این . را . و سخت درویش شده بود . تا آنکه از من . طلب کرد . از شکندم شما و صامی  
 حیات من و تیر . باشد . و بدیدم کرد کاش . را . رکب نیر . و غبار آلود . کشته . از بریشانی  
 و احتیاج . کوی و بهشتان . آ . سیاه کرده بودند . به دوسه . یا ذیل . (و عاودنی و کذا و کرد علی  
 اقول مردد فسمعت الیه منی فطن الی ایمنه دینی و اتبع فباده مفارقا طریقی) و باز کرد آید . عقیل  
 آن کس را . بر من . تا کید شکسته . و مکر کرد آن سخن را . بر من . تردید کنند . یعنی باز  
 حضور داشته . پس کوش انداختم . بحرف او . کان کرد که من بفروشم او . دین خود را . و در پی  
 میروم . کشیدن او را . در حالی که جدا شوم . از طریق و میرت خود (فاحببت له حدیده ثم ادینتها من  
 جسمه لیتم بها فصح فصح ذی دنف من المها و کاد ان یخترق من میسمها) پس سرخ کردم . برای او  
 آهن پاره . و نزدیک ساختم آن را . از جسم او . تا اعتبار گیرد . بآن . پس ناله و شیون کرد . همچو ناله  
 یار . از آلم آن . و نزدیک بود که بسوزد . از آن آهن سرخ کرد داغ کنند (فقلت له نکلت انوارک  
 بعقلک ان من حدیده احاد اسانها و من یخترق الی در سحرها حبارها لفضله انش من الا دی و لانش  
 من المظن) و ظنی و اطمینان و معرفه . و غیر منصرف است . از مهبی . جهنم . و انا و الب  
 و نام . و نسوین . نمی . آتش . پاره ناله . آتش است . شکست ما او . و مرگ تو . مکرر شده در آن  
 ای و عقیل . آتونه می کشی . از آهن پاره که سرخ کرده است آرا . آدمی . رای بازی خود . و می کشی

مرا . بسوی آتشی که فروخته است آرا . خداوند قهار آن . برای نصب خود . آیت تو بی . ارا  
 ربح اندک . و نسالم من . از آتش و دوزخ . (و احب من ذلك طارق طرفا بلوغه فی و طایا و معجونه  
 شمشکات من عین بریق حیه او قیامها) و محبت از این . آینه بود . در شب که آورد . برای ما . چیزی  
 پیچیده . در ظرفش . و سرشته شده . یعنی حلوانی . در ظرفی پیچیده که دشمن . داشت آنرا . کویا  
 مسجون کرده بودند . با آب دهن و مار و باقی مار و کوبند . شخصی آن حلوان در شب . نزد آنحضرت آورد  
 و مطلبی باطل داشت که موجب نومی ظلم . بر کسی می شد (فقلت اسلمه ام زکوة ام صدقة فذلك محرم علیک  
 اهل الیث) شکستم . آیا این صله است . یعنی برای اتصال و آشنائی آورده . یا زکوة است  
 یا صدقه است . پس اینها . یعنی صدقه و زکوة بر ما اهل بیت . حرام است (فقل لا ادا ولا ذاک  
 و لكنها هدیه) گفت . نه این است . و نه آن . بلکه هدیه است . پس صدقه بود زکوة نیست . و از حضرت  
 صله است . بقصد هدیه آورده ام . یعنی مطلب ندارم (فقلت هبک الیه یول اعن دین افانیا لنعدر عنی)  
 و هبل . همچو و نکل . است . در وزن و می . گویند و هبل که کفر نکند . یعنی فرزندش مرد . یا کج شد  
 و هابل . همچو و نکل . و هبل و همچو و نکل زن فرزند مرده . یعنی شکستم . بگریه بر تو . مادرها  
 آیا آمده . از دین خدا . مرا چیزی (انخطب ام ذو جنة ام نهجر) و خطب . آلت که بیسابقه معرفت  
 از کسی . چیزی نخواهد . یعنی بیسابقه آشنائی . چیزی میخواهی . یا دیوانه . یا پیروده . میگوئی (واقه  
 لو اعطیت الاقالیم السبعة بمناحت افلاکها علی ان اعسی الله فی غلة اسبابا جلب شمیرة ما فکت) بخدا قسم . اگر  
 مرا عطایا شکند . هفت اقلیم . با آنچه در تحت افلاک آن اقلیمها است . بر اینکه معصیت کند . خدا را  
 در موردی که از دهن او . بر ایم . پوست جوی . این کار نکنم (وان دنیا کم غدی لا هون من و رفیق فی جراد  
 قضیها) و بدوستی که دنیا بشما . زدمن . خوار تر است . از رکی که در دهن من می زند . و دندان بر آن  
 میزند باشد (ما لعل و لنعم فی ولقة لا ینق) چیست و علی را . با نمیمی که قانی میگرد . و لقی که قانی نیاید  
 یعنی بادیا . چه سرو کار دارد (فمذباقة من سیات الفل و قبح الزلل و به نشتین) پناه دهم ب خدا . رسالت  
 خواب غفلت . بر عقلمها . و از زشتی لغزش و خطا . و او تالی . استعانت میجویم . در کارها .

و من دعائه علیه السلام

(ایم من و جی بالیسار و لا یبدل جمعی بالانقار فاسترزق طالی رزقک و استعطفت شرار خلقک) خدا  
 بکهدار . آب روی مرا . بشو امیزی . و عدم احتیاج . و مفروش . و مده . حرمت مرا . بک  
 و درویشی . پس طلب کم . رزق خود را . از آنان که طلب میکنند . رزق از تو . و چشم عفو فت  
 داشته باشم . از بدان خلق تو (و ایتل بحمد من اعطانی و اتق بدم من منی) و مبتلا شوم . بدم و حد  
 هر که مرا . چیزی بخشد . و در وقت اقام . بدم هر که مرا بخشد . و این هر دو خصلت . در دین . حرجی  
 عظیم است . در نظر کاملان . و عار قان . اما مافع . ظاهر است . و بسا باشد که از صلحها باشد  
 و او را . در آن مع . عسری بود . و اما حد مملی . از آروی که آدمی . اقبال بر حدای عروحل  
 میکند . و درستی و عدت او . عیرا . شریک میگرداند . و مع دلت می تواند که آن مملی . از طمع  
 و اعدای خدا باشد . اگر چه ظاهر . چنان پیدا . باشد (وات من و راء ذکک ولی الاعطاء و اتبع



انك عن كل شيء قدير) و تو . از پی اینها همه . خداوند عطاومنی . و تو از احوال . با خبری . و اختیار  
بر است . کار مردم . رها کرده . و روزی عباد . بدیگران . حواله نموده .

خطبه من خطبه له علیه السلام

(دار البلاء محروقة و بالقدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم زوالها) دنیا سرائی است . احاطه کرده است  
آری بلا . و تناسخ شده است . نزد همه کسی . بگرود تا . دائم نماند . احوال آن . و سالم نمانند  
و زوال آن . پس آنان که در آن . نزول نموده اند . و در این منزل پر خطر . باز گشته اند . جمع  
در آن است . همچو قصاصه جمع مقاصده (احوال غنم و كرات متصرفه) حالها است . گوناگون  
و پویاست . سكرنده . گاه با این است . و گاه با آن . و گاه بلاست . و گاه رخاء (المیش فیها  
مردم و الاثمن مهابه مردم) زندگی در آن . ناخوش و سكرنده است . و سلامتی در آن . نایاب و كم  
شده است (و انما اعلمها امیر عراس منتهی فترمهم بسهامه و انفقهم بحماها) و جز این نیست که اهل دنیا  
در آن . نشانی اند . هدف تیر بلا . گشته . می اندازد دنیا . بر ایشان تیرها . و میدویدندشان  
او کما . و با چیز دیگر داندشان . ترك و قنا (واعلموا عباد الله انكم و ملائمتهم فی هذه الدنيا علی سبیل من  
قد می فیکم من كل اطول منكم اعمارا و اعمار ديارا و اعمار آبر) و ندانید . پندکان خدا که شما . و آنچه شما  
در آن . ابرام دنیا . بر طریق آمانید که گزشته اند . پیش از شما . پس آن راه که ایشان . رفتند  
شما . میروید . و دنیا . رای ایشان . باقی نماند . برای شما نیز . نماند . آمانی که در از تر بودند  
در عمرها . از شما . و معمور تر بودند . از جهت دیرها . و دور تر بودند . از جهت اثرها . یعنی اثرها  
و کارهای ایشان . پس عظیم بود . و زوال و قنا . از ایشان عجیب و دور تر . میشود . و طول امل ایشان  
در شما . دور تر بود (اصبحت اصواتهم هامة و رباحهم را حكمة و اجسادهم بالية و ديارهم خالية  
و ابرهم مافیه) آوازه ها شان . فرومرد . و ادها شان . بختست . و تنها خان . پوسید . و دیار شان  
خالی شد . و آثار شان . ناپدید شد (فامتدوا بالنصور المشيدة و الفخار المهددة الصخور و الا حجار  
نسدة و القبور الاطنة الماحدة) پس بدل سكرند . بقمرهای برافراشته . و بیانش حکم ساخته  
و شاههای گزیده . قطعه سنگهای بهم تکیه سكرده شده . و قبرهای چیده بر زمین . پس فرو رفته  
محو رگشته . و لحظه گزیده شده . یعنی تنی در جانب دفره که دیت را . آنجا گذارند (اللی قد نفی  
الطراف و اوجها و شید غراب بناؤها) شیده بشدید و تخفیف . هر دو جایز است . آن قبوری که بخت  
سكرده شده است . پورانی . پیشگاه آن . و برداشته شده است . بخاک . بنای آن . پس حاکی است  
خالی . انوشه گشته . نه عمارتی حکم ساخته (فعلها مقرب و ساکنها مقرب) پس مکان آن قبور . بهم  
زدیک است . یا بساکن اهل یت میت و اهل بدله او . نزدیک است . اما ساکن آن . در غربت است  
و از دوشان و محاسن . دور است (بین اهل محلة موحین و اهل فراغ متشاغلین) میان حاضری  
هم محله که در وحشت و غم . انگنده شده اند . و قومی که در ظاهر . فارغ از مشاغل . میباشد . و در داخل  
کر فشار مشاغل پیاپی . گشته اند (لا یتأمنون بالاوطان ولا یتواصلون تو اصل الخبر ان علی ما بهم  
من قرب الجوار و دنو الدار) انس نمیگیرند . بر وطنها که آنجا . روزگاران . مقام دارند . و هم

... و حکیف بكون بينهم تراور وقد طعنهم بكنهه الیل و انهم الجنادل والزی) تراور و بدین یکدیگر  
آمدن . طعنه خرد کرد . و آسپا را . از اینجا و طاحونه . کوپند . و چگونه میان ایشان . دید  
و باز دید . باشد . و حال آنکه خرد . و خبر سكرده است . ایشانرا . بسینه خود . پوسیدگی .  
سینه . بر بالا نشان نهاده . و در زبر سینه . همچو آرد و نرم کرده . و خبر داده است .  
و خاك نفاك (وكان قد صرتم الی ما صاروا الیه و انتم انتم ذلك المصعب و ضمکم ذلک المستودع) و گوی  
شمانیز . سكر دیده اند . با آن حال که ایشان . گردیده اند . یعنی غریب . همچو ایشان .  
و فرامیگرد شمارا . بخود . آن قبور که با آن . سیرده میشوند نعوس (مکیت بکم لو نشأهت بکم الامور  
و بقرت القبور هنالك لثیل لوکل نفس ما اسلفت) پس چه خواهد بود . حال شما . ای مفروغین .  
اگر متباهی سكردد . بشما . امور . یعنی وقتی که با خبر رسد . کارها . و بیرون آورند . مردگار  
انبرها . آزمان بیازماید . و داند . هر نفسی که بفرجه کرده است (وردوا الی الله مولیهم اجمعین  
عید و روزی) و باز سكرد اندیده شوند . بسوی خدا که خداوند این است .  
راست . و سكردند . با آن . در دلد دنیا .

خطبه من خطبه له علیه السلام

(اللهم انك آس الآئین ما اربك و احضرهم بالصکفایة المتوکلین علیک) خداوند . و سرور  
ایسانی . بادستان خود . و حاضر تری . از همه . بکارگراری آن که بر تو توکل . کرد . و کار شو  
سکرارند (تجاهد هم قسرا برهم و اضلع علیهم فی ضعیفهم و قتلهم بلیغ صابرهم) متجاهد میکنی  
را . در احوالی که پوشیده دارند . و ضلع میشوی . بر ایشان . در اندیشه که در خاطر . گذرانند  
و میدانی . مقدار عقوبت . و ادراکات ایشانرا (قصر ارحم لك مكشوفة و قلوبهم الیک ماثورة) پس  
رازهای ایشان . برای تو . پیدا است . و روشن . و دلهان شان . بسوی تو . شیدا است . و در غم  
(ان او حشتم القرية آسهم ذكرک وان صبت علیهم انصائب طرأ الی الاستجارية بك) اگر متوحش  
سکر داندشان . غربت . موافق ایشان میگردد . یاد تو . و اگر ریخته شود . بر ایشان . مصیبتها  
میشود . میشوند . بپشتان (عاما ان ازلة الامور بدك و صادرها عن قضاك) که . داند . غائبهای  
با . بدست است . و بر کشت ایشان . رافعی است (و ان الله عز وجل یحب الی من یحب الی الله عز وجل  
و الی من یحب الی الله عز وجل) خداوند . و اگر عاجز شوم . از مسائلت خود . و ندانم  
مرا چه میباشد . سؤال سكردن . یا منعی و سركشته شوم . از حاجت خود . راه نبرم . چه حاجت بایدم  
پس راه غیب . مرا هر چه صلاحست من . در آن است . و بیکر . غسان دلم را . ویر . بسوی آنچه رشد  
و حیرمن . در آن است (فمن یحب الله و لا یدع من حکفایاتك) که این کار . و این الطاف  
شما . و بیکاه است . از هدایت ی تو . و هدایت و غریب است . از کفایت ی تو (الله اعلم علی  
عموک و لا یحیی عن عدت) خداوند . در امر مرا . رعب و خود . و مدار مرا . رعب خود .

خطبه من خطبه له علیه السلام







دینی اند . هفتاد و پنج اهل عقل اند ( بدون اهل تشبیه مقلدون موت می رسند و هم اهل اعتقاد موت  
فوت احیاناً هم ) می رسند . اهل دنیا که در دنیا میسرند ، و تشبیه میخورند ، از موت احیاناً  
فسوس فلاں مرد . و آن قدر وطاعت ، بکوتبرد ، و ایشال سخت تر از آن ، برانده میخورند و حیرت  
میخورند . برای موت داهی رسد مثال . می رسد . دل فی . مرده اند . و بیستی . زنده . پس  
بقی را . حکایت اند . مرده است . و بیستی . چیده اند که آوج . اگر تپد . چهل کبیم .  
حکرومن خطبه له علیه السلام . خطیبی اندی فرموده بود متوجه ای بصره ذکر ها و اوقاتی که در سخن  
از خطبه آنحضرت است . فرمود آنرا . در هدی غره . و او متوجه بصره بود . ذکر کرده است  
این خطبه را دو اقدی . در کتاب هجله ( فصدع بما امر به و بیغ رسالة فی الله بالصبر و رفق و الخلق )  
پس آشکار کرد . آنچه بآن . مأمور شده بود . از امور دین . و رسانید . بیغام رب العالمین . پس هم آورد  
خدای عز و جل . باو . شکاف جمعیت پیشین را که احوال دین و دنیا نشان . از خطبم فاش بود . و جمع فرمود  
و بیوستی داد . باو . قرق مردمان را . و منتظم ساخت . اموری و کثوری . در احاطه نامه بود . پس  
الخصوص و عرب . که هیچگونه . طریق صلاح . نبردندی . و جز نبوده حرب و سرب . و دراج و عرات  
بکار نبردندی . و از حلال و حرام . و ثواب و عقاب . و جهنت و دماره یاد نکردندی ( و الف بهین  
ذوی الا رحام بعدا لدواء الرافعة فی الصدور و الضمان القادحة فی القلوب ) و امت داد باو . میان  
خوبشان . بعد از عداوتی . کینه فکن . در سینها . و کینه های آنش زن . در دلهای .  
حکرومن علیه السلام . که هم به عداوتی از زعمه و کمال شیعیه و دلت آن قدم عبده و خلافت صاحب  
سلامت ما لا ینفک علیه السلام

و من خطبة له عليه السلام

این مرد بیوقوف . همچو شایع میال ما که استعاره صوری و صاحب الامر و برکتش . نوباتی و ...  
 برسد . چون بدیده است آنحضرت . به علامت قیام نموده است . حکم فائز است . این دولت مرا ...  
 داده است . و آنچه در بیت المال . حاصل است . برای من آماده است . باری از آنحضرت . مالی بطلب  
 دعوت استحقاق . پس فرمود آنحضرت (ان هذا المال لیس لی ولا لك واما هو فی قسطنطین و جل  
 احب قوم) بدستی که این مال . به آرزوست . و نه از آن و . این غنیمت مسلمانان . و اهدو حقه شایسته  
 ایشان است (فان شر حکمتهم فی هر يوم كان لك مثل حطيم والا فبهم لا بدیم لانکون لذر افواههم) اگر تو  
 شریک بوده . با ایشان . در کار زار ایشان . ترا هم . نصیب ایشان . باشد . و اگر نه . آنچه دستمای  
 ایشان . چیده است . برای غیر دهنمای خودشان . نباشد . مثل آنکه یکی . جان بکشد . کامیو  
 از درختی . بچیند . و دیگری . دهن باز کرده باشد . نادر دهن او . نهد .

ح و من خطبة له عليه السلام

مکتوبند . روزی آنحضرت . . . جمعه بن هبیرة القزومی که خواهر زاده او است . اشارت نمود  
 فایز منبر رود . و خطبه بخواند و جمعه بر منبر رفت . سخن بر او . بستگشت . و فرمود ماند . آنحضرت  
 بر منبر رفت . و خطبه ببلغ و طویل . فرمود . و این کلام . در آنجمله بود (الا ان اللسان بصفة من  
 الانسان فلا یسمعه القول اذا امتنع ولا ینفه النطق اذا اتسع) بدان که زبان بهره ایست . از انسان . باری



کشد آرا . قول . چون شخص سروازند . و گویا مکرر دد . یعنی چون بتواند . از برای . سخن  
 گفتی . گفتار بخود . بر زبان او . بیاید . یا چون زبان سروازند . گفتار خود . سر بر ترند  
 همچو . از برای . آدمی . همچو . بای . نارای رفتی . مجید . رفتی او را . مطیع نکرد . و از او  
 نهایی شود . و همچنین در صورت مفید . مهلت ندهد آرا . گفتار . چون قراح کرد . یعنی  
 چنان شخص . یا زبان . میده . گفتار . و حالت تقریر . داشته باشد . گفتار . یعنی  
 در آن آید . و گویا . مقرر فصیح . زبان . که شاید . و لا امره الخلام و قیاس لغت عربی و لغت  
 نهال عصوه ) و ما . امیران کلام . سخن در فرمان . است . و در ماهر و رفته است . و بدیده است  
 سبکی آن . و در فروخته است . شاخه ای آن ( و اعلموا ان حکم الله انکم فی زمان الله قبل به ما خلق  
 و یل و لیس . عن الصدق کمال و اللایم لالحق دایل ) و بدانید . رحمت . که خدا . خدا که شما  
 را . مایه که گوید . در آن بحق . کم است . و زبان از راستی . که است . و ملازم حق . خوار است  
 ( اعمه معکون علی المصیبات مصلحون علی الاذهال ) و المداحه اطهار خلاف ما نصیر کالادھار  
 و عشه مثله ( قولی و دواتی و دواتی و دواتی ) اهل آن . مقیم بر مصیبت . ماهر صلح کرده اند  
 و معین کننده اند . رمد است . یعنی سرکاری . و سهل . بکاری . و مباحثات . و مراعات . صلحت و رکار  
 و مثالی اجمعی . و رشوه دادن . و بکشد بکر را بخود . رشوه یار کردن . در طلب است . رسیده  
 و خلاف حق . و رشوه . نه مخصوص مال است . بلکه هر چیز بآن . جلب قیوب کند . نه بخت حق  
 رشوه است . جب بجه امور . عادت اشراف . و خاص است . و پیش از این . عادت مافسان  
 و ( قاتل هم غلام و شایم آیم و عالمهم من فوق و هم من ادق ) و سی عارم بین المرام المضم ای شرس  
 و قد عزم بر من اب صرب صرب و المذیق کامی این المذوق مالک مدقه قمتدق فهو مذوق و مذیق و الود  
 ایضا و مدق و مذق غیر محاص و حوال ایشان . مذخ و بر آزار است . و پیرایشان . کلاه  
 گراست . و دماش . بدین . و مذق است . و قاری ایشان . جابلوس و محادق ( لا یعلم صغیرهم  
 بکبر هم و لا یعول عظیم فیر هم ) تعظیم بکبر . حرد ایشان . بزرگ ایشان را . و فقه نمیدهد  
 توانگر ایشان . در پیش ایشان را .

و من کلام له علیه السلام

( روی البی بی من احمد بن قتیبة عن محمد بن یزید عن مالک بن دینار قال . کما عند امیر المؤمنین علی  
 علیه السلام و قد ذکر عنده اختلاف الناس فقال ) در محاسن آنحضرت . تفاوت مردم . در نیک و بد  
 و سایر احوال . مذکور می شده است . فرموده است ( اما فرقی بینم مبادی طیبهم و ذلالتهم کما قال الله  
 من سیخ ارض و عدها و حرر زنة و سهلها ) در سیخ جدایی اداخته است . میان مردمان . بدینهای  
 طبع ایشان . یعنی این تفاوت . از راه خلقت . و سرشتشان است . و از جهت حالات آن کلی که از آن  
 آفریده شده اند . و این . از آنجاست که ایشان . قطعه و پاره . بودند . از زمین دشو و شیرین  
 و خاک درشته و زرمه ( هم علی حسب قرب ارضهم بنق ربون و علی قدر اختلافها بنقوتون ) پس ایشان  
 بحسب قرب زمینشان . و حاکشان . ماهر نزدیک میشوند . و قدر اختلاف آن خاک . در اخلاق و احوال

متفاوت . میگردند ( فانما الروا بقص العقل و مادانمة قصیر الهممة ) یکی را . دیگری . و حلقی  
 تمام است . و در عقل ناقص . و نامقام است . و یکی را قمتی کشیده . همچو سرو جوان . و همی کوتاه تر  
 از دست لنبان . و کوتاه خزان . میگوید . سب این . است که دماغ از دله دور است  
 و حرارت غریبه . که مصدر صفات فاصله است . به دماغ کم میرسد ( و ذکی العمل فیه المنظر  
 و غریب الفکر بعد السیر ) و سیر . میل در حراحت . فرورودن . نامور آن . معلوم گردد . و یکی محاش  
 پسندیده و پاک . و مطریش . خوش و هول است . و یکی . فقرش نزدیک است . یعنی فاقش  
 کوتاه است . و در یفت . و عوز فمیش . دور و دراز است . جب بجه آب کوتاه فدان . دور پس  
 می باشد . و بلند قنات . کینه ستر . میگوید . این از آنجاست که دماغ ایشان . دماغه نزدیک است  
 ( و معروف الصریبة مکر الحیة ) و مکر خود طیمشان . در اصل سرشت . یکواست . و حاصل  
 و عادت بد . بخود کشیده اند . و ر خود بسته . رای ممل دنیا . و مصلحت جان خود . یا راه انصافی  
 آن حاصل و صنعت که دارند . متلاش می . داخل و عوارض است . و هم پیشه حارال . و جرات کوه  
 خصال . بر خود بسته است . و در ذات خود . از آن حاصل . ماهر و مضر است . و لهذا اندیشه و ف  
 از آن حال . و از آن کار . باز آید . و آن کار . تواند . با آداب خویش . بخوار سازد . و بوشه در آن  
 منزله و متمکر . باشد . و همچنین شخصی . در معاصی و قیام . خوس می کند . از راه فدا حق احوال  
 و از آن کار . خستود نیست . و آن عورت در ذات او . عارضی است . پس بوی که باید که وقت . از آن  
 آید . و راه توبه کشاید . با شخص در ذات خود . جو نمرود و سی است . و از سکی و جوار نردی . و زکا  
 طریق بخیلان و لنبان . می بسیار که چاره ندارد . و مثل شایخ و کاشی ایجا . منقب نیست . و نکند  
 آنچه در ماسبق . از حضرت رسول [ ص ] روایت نمود و آن اقبیح لبد و بعضی شبهه اشیت . و بقیه  
 شخص است . ظاهر بدکاران . دارد . و طبعیت نیکو کاران . در صورت . هم سیرت بد است . و در موی  
 راغب بسیرت نیکان ( و تارة القلب من مرق القلب و طریق انسان حید الجبال ) و یکی . سرگشته و حیران است  
 دلش . و پراکنده و پراش است . عقل و اندیشه اش . هیچ راه نیکو نمیرد . و دیگری . زنی دارد  
 روان . و دلی نیز همچو تیغ و سنان . زبان گویا . و اندیشه رسا . و خلاف آن اول که زماش . اردل سرگشته  
 زاست . و دلش از عقل . برشانتتر .

و من کلام له علیه السلام

و من کلام له علیه السلام . قله و هو یل عمل رسول الله علیه و آله و نجویر  
 و نجویر . برداشتن میت . و ساختن تسبیح و تدفین نمودن ( بانی است وای لعدا قطع ثوبک ما یقطع موت  
 عبرک من الیوم و الا لیس و اجار السماء ) فدای تو باد . پدر و مادرم . منقطع شد . موت تو . از عالمیان  
 آنچه منقطع نشد . بموت دیگران . از سوت . و اجبار دین و ایمان . و اجار آسمان ( حصص  
 حق صرت مسلماً عن سواک و عمت حق سار الناس فیک سواک ) حق کشتی . ناکشتی . نسل ناکشته  
 از دیگران . و عام کشتی . ناکشته . مردمان همه . در تو یکسان . یعنی مصیبت تو . محصور است  
 از سایر مصیبتها . بانوچه که از سایر مصیبتها . نسل بخشد . پس ما را احکمون . حر این یک مصیبت  
 نیست . و ایضا هیچ مصیبت را . این صفت . نیست . و عام است که هیچکس . از این مصیبت . فارغ نیست















[illegible]

﴿ من عهوده الى محاسنه ووداياه لاهله واصحابه ﴾

در این حدود . مرسته است . و داخل است . در این باب . سفارش مامها که بماعلان خود . فرستاده است .  
و وصیها و مو عطیها که اهل و اصحاب خود را . کرده است .

[illegible]

و سرانجامه این نامل . پی بر او . بنام . و در بر او . سحر حکمت . و مردم را . بر قتل او  
 نحر می نمود . مثل آنکه گفت : اقلوا عدلاً قتل الله عدلاً و گویند : روزی عثمان به طبر بود  
 عایشه از پی برده . دست بیرون کرد . و مرد و عیال و دیراغن و شریف بنمیر را . مرده بود .  
 گفت . این دو هملین و هقبس . رسول خدا است . هنوز حکمت نشده است . و تو دین او را . تبدیل  
 کردی . و سنت او . تغییر دادی . و سخنان درشت . اوبا عثمان و عقیله مالو . گفت ( فاجله  
 قوم قتلوه و ایمنی الناس غیر منکرهین ولا یجبرین بل طایفین یجبرین ) پس مفرود شد . قومی که کشته بر  
 و بیعت می کردند . مردم امن . نه با کراه و اجبار . بلکه بطوع و رغبت . و اختیار ( و اعلموا ان دار  
 الهجرة قد فلت یاهاها و فلدواها و جات جيش الرجل و قامت المنة علی الفلب قاصر عوالی امیرکم و ابوا  
 جهاد عدوکم ان شاء الله ) و بدانید که دار مهاجرت رسول و صل الله علیه و آله . بر کشته شد . باهش  
 و رگده شدند . باهش بآن . یعنی مؤمنان و خاصاً از . دیگر در آن بلد . تمام میسر نیست که احوال  
 بلد و اهل بلد . کشته است . و دیگر کون شده است . و خوش را آورده است . از مح و مرج . محجه  
 جوش و دیکه بر سر آتش . و ایستاده است . و نه آغا . رافت آدمی ایمنی و آسای . و نه  
 در خطر دش است . مگر می خواهد . برای ایشان . سبب حرکت خود . و در به و کس .  
 و مقر خلافت بود . بین کردند . و شایع بحرانی میگوید . قرض آن است که اهل مدینه و مالو  
 حاضر شده اند . ایشان نیز . حاضر شوند . پس بشتابید . بسوی امیر خود . و پیش رفتی سکینه  
 بجهاد دشمن خود . اگر خدا خواهد .

و من حکایات علیه السلام - الیهم بعد فتح البصرة

حکومت و کتاب له علیه السلام . کتب التشریح بن الحارث و علیه السلام .  
 مکتوبند . و شرح هفتاد و پنج سال . دره کوفه قاضی بود . مکر دو سال . یا چهار سال . در عهد غنی  
 عبداللہ بن زبیر . کافر و حجاج در خواست که او را . از قضا معاف دارد . و دست بکشد . و امیر المؤمنین  
 علیه السلام او را . برای مشق . عزل نمود . و بعد از بیست روز . از قضا بکشد . مکتوبند . چند گاه  
 او را . امر کرده بود که احکام با محضرت . عرض کند (روی آن شرح و احکام قاضی امیر المؤمنین  
 شتری علی عهد دار آنجا این بسیار آید و بعد از وفات بهی است دار آنجا بن و  
 و کتب مکتوب و اتهدت شود و آن سال شرح قد کان ذلك یا امیر المؤمنین ) مروی است که شرح  
 در زمان آن حضرت . حاکم بغداد و دین و خرید . این خبر باو . رسید و شرح را بخواند  
 و مکتب . من رسید که توحه حریدی . بنشاند و بنار . و قاله و آن نوشته . و مکتوبان کرد











و من كتاب في غاية السلام . الى معاوية

(عزیز قوم قتل و اوجاع شد و هوایا الهوم و فعلوا بنا الا فجل و متروا المذب و احلسرنا الخوف و اسفرونا الى جیل و هروا و قد وانا مار الحرب) در جمله نامه . میگوید . پس خواستند . قوم ما که بر سر سر را بکشند . و عسرا بر دازند . و اندیشه گردن بیا . اندیشه ها . و گردن دبا ما . کارها و میگردند سر را . و خوشی عیش . و لذتی مگردند . لباس خوف . و مظهر ساختند ما را . بگوئی داشت . بی و سببی طیب . و درو حشر برای ما . آتش جنگ (فقرم الله لساعی الذب عن حوزته) بر می من در . حرمه مؤه . اینی مذلک الا اجر و کافرنا بحمی عن الاصل) پس خدای عز و جل . عزم آن کرد . بر او . بی مرا عزم آن . که دفع کردیم . شد دشمن را . از ناحیه رسول [ص] و کشیدند عسری ان فرصت بد . و حریم حرمت او . مؤمن ما . و بطلید باین کار . مزد و عوض را . و کافر ما حجت نکرد . اصل و سب را و قریش چون دیدند . اسلام در میان قبایل . قاش گردید . احتیاج نبود . و عهد شد که . دخی شده . و دخی عدم المطلبه متب که و میایم . نمکند . و کار بر ایشان شد . پس جمع دخی ها شده . و ابوطالب پیوسته . با او داخل و شعبه او شکستند . مکر و بیهوشی که . و عباس مشرکین . قیام نمود . و نوشته از ایشان . بر بدید . و در آن شعبه سه سال . محصور بود . بحر هوم . در آن شعبه بیرون نیامدیدی . و در آن ایام و حرمه و عباس . دفر بود . و طایفه ابوطالب . و حریم آنحضرت . ز راه حجت و قرابت . می نمودند (و من اسلم من قریش - بر منی - به غلبه بنمه و عتبه و نفوم دونه فهم من القتل بکمال امن) و آنان که اسلام آورده بودند . از قریش و عیسای حلی و بنی نضیر . در آن حرف که ما . در آن بودیم . بهم قحی که داشتند از حقیقت کار که از بدست از شد . شد در کار . و دخی که می بود پیش روی ایشان . و کسی دست ندانست . پس ایشان . از قتل بنی نضیر (و کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا احمر البأس و احجم الناس قدمه اهل بیته فوق هم اصحابه حرا سیوف و الا نسبه قتل عبید بن الحریث بدمه و در وقت حرمه بوم احد و قتل حمزه بود و در آن وقت دگر است اسمی مثل الذی اوادوا من الشبهه و احسن آحادهم عتبات و مدینه حرت) و رسول خدا [ص] دخی که شرح میشد . شو حجت . و مرده عس . از هول . باز این بکشدید پیش می داشت اهل بیت خود را . پس محافظت کرد . با ایشان . اصحاب خود را . از حکرمی شمشیرها و برها . پس کشته شد و عبیده پس عم آنحضرت . روز بدره و کشته شد حمزه . روز احد و کشته شد جعفر طیاره روز موده و آن موضعی است . در حوالی دغام . و خواست کسی که اگر میخواستند آمدن دگر میکردم . مثل آنچه . ایشان خواستند . یعنی من نیز . آرزوی شهادت داشتم . و لیکن اجاهای ایشان . فرود تر رسید . و مرگ من . مؤخر حکمید (قیاماً للدمر اذ صرت بقرنی من لم یسع بدمی . لیکن که کسی باقی النی لایدی احدی بنما الا انیدی مدع مالا امره و لا اظن الله یعرفه و الحمد لله عن کی حال) ی محراب . و کار که باس . مقرون کرد . و همسر کردید . کسی که می نکرد . در صورت دین قدم من . و بعد از او را . در اسلام . همچو سبقت من خسته و سبقت نبویید . کسی . مثل آن . با حقان ساخت و منزلت . نشو اندکی . دعوی کردن . مگر آنکه ادما کند مدعی . آنچه من . آرا می باشد

و نه كان ممكنه كه خداي بشارت دهد . وحد . خدا برا . بر هر حال ( و اما سائست من دفع فتنه عثمان اليك فاني  
فطرت في هذا الامر فم اراه بعضي دفعهم اليك والي غيوك ) و اما اينكه طلب حكردي كه قاتلان عثمان را  
بتودهم . پس من نظر كردم . در اين امر . و نديدم كه روايتد . مرا . و كنجش باش داشته باشد كه ايتارا  
بتودهم . و نه بغير تو . و گفته اند . پس طاقت آن . ندارم كه ايشان . بيارند . و شوكت عظيم دارد  
چنانچه در بعضي از خطب . حكرشت ( من قوله . و الحبابه زعل حدثو كنتم يملكونشوا لالملكه ) و گويند  
جايز نبود . تسليم ايشان . در عرض خون عثمان كه بعضي از ايشان . حلس مؤمنان بودند . چون  
عمار . و مالك . و محمد بن ابى بكره . و امثال ايتان . و بعضي يا . رسول خبر داده بود كه از اهل جند  
محبوبه و عماره و قتل او نكردند . مگر راى احدثان او . و بد خدا و او زار ( و لعمري لئن لم تفرع عن  
غيك و شفاك لمر قهم عن قاييل يظنونك ولا يكفونك طلبهم في رولا بحر ولا جيل ولا سهل الا انه طلب يسونك  
و جداته و زور لا يترك لقباته و السلام لانه ) بزدكى من قسم . اگر از نايسى . از گراى و خسو .  
خو ايش . هر آينه بشتاسى . آن قاتل را . عترت يابايدند . و زحمت طلب خود . ترا دهند . و نه  
در بحر . و نه در بر . و نه در كوه . و نه در محرا . مگر اينكه ايان . طلى است كه آورده و غمگين . كند  
زا . يوس آن . و زيارتى است كه شاد نكند . ترا . ملاقات آن . و اين سخن . مانده آن است كه ماى  
در جواب ماى كه او را نمديد . دهد كه اينك بطلب تو . مى آيم . و تا زانيسام . از ياننى نشينم . حكردي  
تو زحمت . كنى . من بطلب تو . هر جا هستى . مى آيم . اما چنان طلى كه تو . بخواهى كه زرا . بيايم  
و چنان ديدنى كه بخواهى ماى . ملاقات كنم .

و من كتابه عليه السلام اليه ايضاً

هم به دعاویه نوشته (و کيف انت صانع اذا تكلمت عنك جلايل ماله) من دنيا قدرتي بهت فرموده  
و خدمت بخدمتت عاجزها و قدرتت قاتلها و امرتک قاطعها و انه پوشك ان بفتك واقف علی مالا یحک  
منج) و چه خواهی کردن . وقتی که برداشته شود . از تو . پردهای این حال کنو . در آتی . از دنیای  
غدار که آراسته است . خود را . در نظرتو . بر بست خود . و فریخته است ترا . بخدمت خود . خوانده ترا  
و نوا جابت نمودی او را . و شکستید مهار ترا . و تو سر در پی او . نهادی . و فرمود ترا . و تو اطاعت  
کردی . و بد رستی که نزدیک است که بدارد ترا . دارند . بر حالتی سخت که نه ساند ترا . از آن حال  
هیچ سبری و مانعی . پاره انداخته . و در بعضی نسخ بجای «منج» «مجن» آمده است (ففس عن هذا  
لا امر و خدایه الحساب و شعر لما قد تزلزلک و لا تمکن الخوات من سمک و الاقل اعلمک ما غفلت من خدک  
فلم تفرق قد احد الشيطان منک ما خذ و بلغ قبک امله و جری منک بحری الروح و الدم) پس از اینست  
از این کار . و مهباشو . برای روز حساب . و دامن بر میان زن . برای این واقعه که اینک . قرو و آمد  
باز تو . و راه مده . گمراهان را . بر سکوتی خود . و سخن ایشان . مثنو . و اگر چنین نکلی  
علام سکنت ترا . آنچه غافل کرده خود را . از آن که ترا نیست و ناز . در طایان و غم دور . افکنده است  
بحقیق گرفته است . شیطانی که گوی تو . و و میداد است در تو . با آرزوی خود . و جاری گشته است او  
در تو . هر جا که روح . و خون در شده است (و منی سکنتهم و یسأله العبد و ولا الامر الاله



بشر قدم سابق ولا شرف باسوق و مود بقه من لروم سوايق الشفا . واحذر ان تكون نفاذيا في سره الامم  
 عنده الاملاية والسريرة ) وجه وقت بود بشما . اي و معاويه حكان . وضابطان رعيت . وواليان  
 مراست . لي حق سكندته . وبي شرفي . بلند كنه . وپنا ميبريم بخدا . ازايكه لازم كرده . برما  
 رقم بد بخني . در فضاي گذشته او نمالي . وحذر ميگرمايم ترا . ازايكه روزگار پسر پري . در غفلت  
 آرزوها . وپنهانت . مخالف باشد . با آشكارا ( وقد دعوت الى الحرب فذع الناس جانبا واخرج الى  
 واعد الفريقين من القتال ليعم ايسارهم على قلبه والمنطى على بصره فاجابوا حسن قاتل جندك وخالك واخيتك  
 شمر . بوي در و . بك السيب مني وبذلك اقلب اتي عدوي ما استبدت ديارا ولا استحدثت ثيابا واني لعل المنراج  
 اي ركنتموه طائعين و دخلتم فيه سكرهين ) وخواندي مرا . بجنك . پس بگذار . مردم را يكطرف  
 و بروي . سوي من . و معاف دار . مردو لشكر را . از زحمت جنگ . نادانست شود . کدام يك  
 از . دلت را از يك كشته . سپاه كرده است . وضلات . بر چشمش . برده فرو پوشيده است كه من  
 و او چشم . سكندته . و عدت . و و خالت . و برادرش . كوتاه . سر ايشان را . روز به دره مراد  
 و عبه . بدر . و غده . و معاويز . و دويد . پسر عبه . و و حظه . برادر . و معاويه . است  
 و آن شمشير . امن است . و آن دل دليز . ملاقات ميكنم . بادشمن خود . نه دين خود . تيد يل  
 سكرده ام . و به ميبري بر گرفته ام . و من بر همان راه . و طرقة حقم كه شما . ترك داديد . تا احتيازي  
 داشته بود . و داخل كشيده . در آن . چون مجبور شديد ( و زحمتك جنت تا را بدم فتيان و قد علمت حيث  
 وقع دم غنم فطه من هلك ان كنت طالبا ) و اعتقاد خود آداده از من . خون عثمان . طلب ميكني  
 و و تاره او . و بجورتي . و تو ميداني . بكن كشته شد عثمان . پس از آنجا . بطلب . اگر خون ميطلبي . نه  
 نصديقي و عدوان . داري ( فكأنني قد رأيته في الحرب اذا غصبتك نحيب الجبال ) قال و كان في جماعتك  
 تدعوني جز عاصي الضرب المتسايح و الفضاة الواقع و مصارع بعد مصارع الى سكندت الله و هي كافرة جاحدة  
 او بهائيه حابيه ) پس سكره . من دیده ام ترا كه شيون و فغان . بر گرفته . از هول جنگ . وني كه دندان  
 ستر فرو رد . حميد . افندي . و شتران . زير بار گران . و گويامي نكرم . بجماعت لشكر تو سكه ميخواهند  
 مرا . و درخواست ميكنند . از روي جزع و زاري . از ضربتي دري كه بر سر خوريد . و از نصايدي كه  
 بر ايشان . فروود آيد . و بر حاك هلاك . افكندشان . نوبتها . مره . بعد اعرى . بكتاب خدای تعالی  
 پنا نجه واقع شد . در حرب و صفين . و آن جماعت . ياكافرنند . و سكر بخدا . و كتاب . يعني  
 متاففان . يابست كرده اند . پس بر كشته اند . و عدول نموده . از آن . و اين خبر . از جمله معجزات  
 و سكرامات آن حضرت است عليه السلام .

و من وصية له عليه السلام . وصي بها جيشا بنت الى المدو

باين گنا . وصيت كرده است . لشكر را . وني كه بدشمن . ميگر ستاده است ( فاذا نزلتم بعدوا و نزل  
 بكم فليكن مسكرا في قبل الاشراف او سفاح الجبال او انما الاشراف كبا يكون لكم دمه و دونهكم مردا ) پس  
 مرگه فروود آيد . بر سر دشمن . بادشمن بر شما . فروود آيد . بايد لشكر گاه شما . در پيش مكانيهاي بلند  
 باشد . ياد دامنهای كوهم . ياد ميان نهر ها كه رانده اند . و حائل بود . تا آن . شما را . مدهي باشد

و پيش روي شما . ماني بود كه شتر دشمن . از شما بسكر داند ( وليكن مقاتلتكم من وجه واحد او اثنين )  
 و بايد كمال شما . بادشمن . از يك روي . باشد . ياد روي . يعني نبايد كه از چهار طرف . دشمن بشما  
 راه . داشته باشد . كاشمارا . در ميان سكر . لا اقل دو طرف شما . بگو . يا نهری . و رودی  
 و مانند آن . بايد محفوظ و منحوع . باشد ( واجملوا لكم دقايا في حياض الجبال و جنب كبا الهضاب لئلا  
 ياتيكم العدو من مكان غافة او امن ) و براي خود . پاسبانان . و دیده بانان . معين گردانيد . در طرفهای  
 بلند سكوها . و در دوشهای پشتها . تانيبايد . دشمن بر سر شما . نگاه آيند . از جاني كه خايب  
 باشد . از رهگذر آن . يا اين ( واعلموا ان مقدمة القوم عيونهم و عيون المقدمة طلائعهم ) و بايد كه  
 و مقدمة لشكر . و دیده های لشكر . و جاسوسان سپاه . و دیده های مقدمه . و طلعيه لشكرند  
 يعني نهری چنده كه پيش پيش ميروند و مقدمه را . تا جاسوسي ميكنند . چنانچه و مقدمه . لشكر را  
 جاسوسي ميكنند . پس بايد و طلعيه از پيش و اطراف . و در بلنديها . براي مقدمه و دیده باني  
 و جاسوسي كنند . و و مقدمه از دنيبال . و لشكر از دنيبال و مقدمه . روند . تا از خطر و ضرر . اين  
 باشند . و بجراني ميگويد . قلمبر ميكنند . ايشان ترا كه چون و مقدمه . لشكر خصم . ياد طلعيه ايشان  
 پشته . و مهيما سكر دند . و فائق نمائند . هر چند ايشان . كم باشند ( و اياكم و اتفرق قدا نزلتم قازلوا جيبا  
 و اذا ارتحلتهم فارحلوا جيبا و اذا غشيتكم الليل فاجملوا الراح كعنه و لا تظنوا انهم الاغرا او مضطه )  
 و پير مييزيد . از تفرق و پرا كندگي . و مرگه فروود آيد . بجمعا فروود آيد . و اگر كوچ سكرديد . بجمعا  
 كوچ سكرديد . و مرگه كشتب فرو پوشد . شما را . بگردانيد . نيزها را . گردا گرد خود . و همچو  
 خواب را . مگر اندكي . يا بقدري مضطه چنانچه تشنه كه از آب . مضطو كرده . پس با آن مضطه كنند  
 و من وصية له عليه السلام . لعفل بن قيس الرياحي حين اخذه الى الشام في ثلثة آلاف مقدمة له  
 و معقل را و مقدمه لشكر خود كرده بود . او را اين سفارشها . ميكنند ( اتقوا الذي لا يدرك من افاته  
 ولا متبى لك دونه ولا تقا تل الامن قاتلك و سر البردين و غور بالناس و فقه في السيد ) بقرس . از خدای كه  
 ناچار است . ترا از ملاقات او نمالي . و نهايتي نيست ترا . نرسيده باو . هن و علا . بني البتايو . يادرسيدن  
 و ياداشتيك ويد . ديدن . و جنگ مكن . مگر با كسي كه با تو . جنگ كند . و سبر كن . در دو طرف روز كه  
 هوا حلك است . و ميان روز . مردم را . فرود آر . تا استراحت . و خواب كنند . و رقاقت و آساي  
 سبر فرما . لشكر را ( و لا تسر اول الليل قارقه جله سكر و قدرة مقاما لا طماق ارج بهديك و روح طورك  
 فاذا وقت حين يقطع البحر او حين ينفجر العجر فسر على ركبة الله ) و پير مكن . اول شب كه آنرا . خدای  
 عز وجل . وقت سكوت و آرام . گردانیده است . و براي اقامت و قرار . نه سبر و رفتار . آفریده است  
 پس راحت ده در آن . بدن خود را . و آسايش ده . پشت مرا ب خود را . و چون واقع شدي . وني كه  
 پير شد . آثار و روشني سحر . باشكاف صبح منور . پس روانه شو . بام و ركن خدا ( فاذا اقتب المدو  
 ففمن اصبحت وسطا و لا تدن من القوم منومين يربد ان يفتب الحرب و لا تباعد منهم تساعد من يصاب الناس  
 حتى ياتيكم امرى ) و چون بادشمن . ملاقات نمودی . بايست . در وسط اصحاب خود . و نرد بك مشو  
 بدشمن . نزديك شدن كسي كه خواهد . و حريص باشد كه آتش جنگ . در گيراند . و دور مشو . از ايشان







[illegible][illegible]

و من كتاب له عليه السلام الى ابي عمير له مجله

(اما بعد قال دهقان اهل بلد شكوا من غلبه و قسوة و اسف ر و حموة قصرت في ابرهم هلا لادن  
 دوا الشكرهم و الا ان يقدوا و يحواله و هم قائلين اهل حلب باين اهل تشو و عرف من اشد و دول نام  
 بين اقدوة و الرافعة و امرح اهلهم بين القريب و البعيد و الا انفسا من شدة) دهقان ده رعی  
 معرب کرده اند . بخان ارباب که صاحب زارع و عیالند . . . . . ده دهه منسوب . و آن دهقان ده عیال  
 بوده اند . میفرماید که دهقان اهل شهر تو . شکایت کردند . از تو . بملت عدل و قسوت تو . . . ایشان  
 و حیار داشتی . و حقا نمودی . و من طر کرده . و تامل نموده . بدیده ایشان را . اهل آن که زمینک  
 گردانیده میشوند . صاحب و اکرام . زیرا که مشرکیم . و ه آنکه دور کرده بودند . و حاکم کرده بودی . در  
 در عهد و مدت اسلامند . پس بیوش . برای ایشان . برده و حاکم . از رعی که آید بینه . بی . آوا  
 بخیزی از سخی . و ثوبت کن . ایشان . میان رحمت ولی . و مهر بن . کاه آن . کاه این . کاه  
 مهر . کاه حکمی . و بیابان . میان قرب دادن . و زدن گرس . و دور کردن . و زدن گرس . کاه  
 خدا خواهد .



































بسیار . از مهاجره و انصاره و از کاتبان ایشان . باحسان . لشکری سخت انبوه . و باشکوه  
 بهواری شده کرد . و غبارشان . و در بر کرده جانها . از موت . و دل نهاده . بر مردن . و انتقام  
 بستاند . از دشمن . دوستترین ملاقات . نزد ایشان . ملاقات پروردگار است ( قدحبتهم ذریه بدریه  
 و سیوف حاشیه قدره فمواقع نصالها فی اخیک و خالک و جدک و اهلك و ما من العالین بعبید ) بایشان  
 همراهند . ذریه آن مسلمانان که در معرکه بدره حاضر بوده اند . و هم شمشیرهای هاشمیان که  
 میدان . آن روز . نیشها و دمه اشان را . در یکسای از مقاتل برادره و غلوه و جره و اهل  
 بیت تو . فرو برده اند . و در اجسادشان جای داده . و چنین حالت . از ظالمان . دور نیست  
 ﴿ ومن کتاب له علیه السلام . الی اهل البصرة ﴾  
 ( و قد کان من انتشار حبلکم و شفاقکم مالم یهبوا عنه صفوت عن عمرکم و رفعت السیف عن مدبرکم و قبلت من  
 مقبلکم ) و غی عنه یعنی از آن . فافل ماند . و بآن متظمن نشد . و انتشار حبله . گنایه . اراخلاف  
 و افتراق است . گویا ریسمان خود . با هم پیوستند . و پراکنده کردند . تضعیف شدند . و در فرمان  
 اصحاب و جل . در آمدند . و بحقیق واقع شد . از شما . آنچه فافل یستند . از آن . و میدانید آرا  
 از خلاف که کردید . و اختلاف و افتراق که نمودید . پس عنو کردم . از گناه کار شما . و بردانتم شمشیر  
 از لشکر شکسته شما که پشت داده بود . و قبول کردم . از آن کس که روی آورد . و باز گشت نمود ( فان  
 خطت بکم الامور المردیه و سفله الاراء الجباریه الی منابذی و خلافی فها انذا قد قربت حیادی و رحلت  
 رکابی ) و حایره . از حیرت . مأخوذ است . یا از وجود . یعنی عدول از حق . پس اگر پیش نهد  
 کام شمارا . کارهای هلاک کننده . و سفاهت رأیهای حیران کننده . بعدافت و عداوت . و مخالفت  
 من . پس اینک من . این است که نزدیک آوردم . اسیران عربی جنکی خود را . و بآن بر نهادم . شران  
 سواری خود را ( و ان الی انتمونی الی المسیر الی بکم لا وقتن بکم و فة لا یکن یوم الجمل الی الا کلمة لا عنی )  
 و اگر مضطرب سازید . مرا که بسوی شما . آم . با شما کاری نکنم . و کارزاری واقع آرم که نباشد  
 واقعه روز جمل . و حرب و عایشه و سبت باین . مکر مانند آنکه . باید پسند . فیه از طعم مرا که  
 در کاسه مانده باشد ( مع الی طرف لقی الطاعة منکم فلهی النصیحة حقه غیر متجسبا و زمتها الی بری  
 و لانا کتنا الی و فی ) و باین . من می شناسم . برای مطیعان شما . فضل او را . و برای ناهمجان شما  
 حق او را . نجبا و زنگنه در عقوبت . از منم . یکی که پاک است . از منم . و از عهد شکنی . بآنکه وفا  
 سکرده است . بحق بیعت و اطاعت .

﴿ ومن کتاب له علیه السلام . الی مساویه ﴾

﴿ فانق الله فبالک وانظر فی حقه عليك و ارجع الی معرفة مالا تفرح بها له ﴾ پس بنرس . از خدای . در آنچه  
 نزدست . از امور و حقوق مسلمانان . با مطلق حقوق که خدا بر است . و بندهکان . و فطرکن . در حق  
 خدای عز و جل . بر تو . و باز سکرده . و شناخت آنچه معذور نشوی . بنادافتن آن . مثلاً بدان حق  
 مارا . و اطاعت نما . و خود را جاهل مساز که عذر تو . روز حساب نیز بر تو . یمن عذر ارتو . بشود  
 ( ط ل طاعة اعلاماً و احیاً و سبلاً نيرة و محبة نهمة و غاية مطلبة بردها الا کاس و بحالها لا نکاس )  
 ﴿ ومن کتاب له علیه السلام . الی اهل البصرة ﴾  
 ( و قد کان من انتشار حبلکم و شفاقکم مالم یهبوا عنه صفوت عن عمرکم و رفعت السیف عن مدبرکم و قبلت من  
 مقبلکم ) و غی عنه یعنی از آن . فافل ماند . و بآن متظمن نشد . و انتشار حبله . گنایه . اراخلاف  
 و افتراق است . گویا ریسمان خود . با هم پیوستند . و پراکنده کردند . تضعیف شدند . و در فرمان  
 اصحاب و جل . در آمدند . و بحقیق واقع شد . از شما . آنچه فافل یستند . از آن . و میدانید آرا  
 از خلاف که کردید . و اختلاف و افتراق که نمودید . پس عنو کردم . از گناه کار شما . و بردانتم شمشیر  
 از لشکر شکسته شما که پشت داده بود . و قبول کردم . از آن کس که روی آورد . و باز گشت نمود ( فان  
 خطت بکم الامور المردیه و سفله الاراء الجباریه الی منابذی و خلافی فها انذا قد قربت حیادی و رحلت  
 رکابی ) و حایره . از حیرت . مأخوذ است . یا از وجود . یعنی عدول از حق . پس اگر پیش نهد  
 کام شمارا . کارهای هلاک کننده . و سفاهت رأیهای حیران کننده . بعدافت و عداوت . و مخالفت  
 من . پس اینک من . این است که نزدیک آوردم . اسیران عربی جنکی خود را . و بآن بر نهادم . شران  
 سواری خود را ( و ان الی انتمونی الی المسیر الی بکم لا وقتن بکم و فة لا یکن یوم الجمل الی الا کلمة لا عنی )  
 و اگر مضطرب سازید . مرا که بسوی شما . آم . با شما کاری نکنم . و کارزاری واقع آرم که نباشد  
 واقعه روز جمل . و حرب و عایشه و سبت باین . مکر مانند آنکه . باید پسند . فیه از طعم مرا که  
 در کاسه مانده باشد ( مع الی طرف لقی الطاعة منکم فلهی النصیحة حقه غیر متجسبا و زمتها الی بری  
 و لانا کتنا الی و فی ) و باین . من می شناسم . برای مطیعان شما . فضل او را . و برای ناهمجان شما  
 حق او را . نجبا و زنگنه در عقوبت . از منم . یکی که پاک است . از منم . و از عهد شکنی . بآنکه وفا  
 سکرده است . بحق بیعت و اطاعت .

سخت شربت قیس من حمل بن بدر و صبی من حدیقه قد شقای چه  
 ( اسیران من نصاب و قربت من استیعتد ) پس زود باشد که ترا بداند . کسی که تو . او را می طای  
 و ان من رسته او . و زنی . و نزدیک شود بنو . آنچه دور میدشماری . و کان نزدیک شدن باو . نزاری  
 ( و الامر قل یحکون فی جحفل من المهاجرین و الانصار و الی الی الی ) و ان شاء الله تعالی ساطع قاعه  
 منیرین و الی الی الموت احسن من المصا ( و من اینست . اشتب می آید . بسوی تو . در لشکری







و برده . در موت داشته باشد ( اما بعد قان قیامت من ابار الدیاعی و جوج ادم من و قیال الا حرة  
 الی ما یزعی عن ذکر من سوائی و الا اهتم بما و رای غیرانی حیث نوردی دون موم الی من هم مدی  
 تصدی رأی و صرفی عن هوائی و صرح لی بعض امری فافضی الی جی لا یكون فیه لب و صدق لا یشو کذب  
 و جدتک بعضی بل و جدتک کلی حتی کانت شیئا لو اساک اسابی و کانت الموت و انک انی ) پس بدستی که  
 در جله آنچه مرا . روشن و آشکارا گشت . از بخت کمر دایم دنیا . از من . و شمس و سرکشی زمانه  
 ر من . و روی آوردن آخرت . یعنی موت . بسوی من . حاصل است آنچه مرا . باز میدارد . از یاد  
 غیر خود . و اهتمام با آنچه در پی من . میباشد . از خانه و فرزندان . پس امروز که این حالات . آشکارا گشت  
 و رفت آن بخت که من . یاد از کسی گفتم . و غم چیزی دیگر . خورم .

من چنان در کار خود درمانده ام که همی دست از دو کون افشاند ام

و یکی از آنکه از همه اندیشه ها . یکسو شدم . و هر غم . غیر غم خویش . از خاطر نهادم . و هر کار  
 هر کار خویش . از یاد دادم . پس رأی من . آنچه بعضی صدق و ثواب بود . باین از گفتم . و مرا از هواها  
 بگردانید . و خالص امر من . پیش . برای من . آشکارا ساخت . پس گشاید مرا . بکار جد و کوشش که  
 در آن . هیچ لهوی و لعب . نباشد . و راستی و صدق که بآن . هیچ غش و کذب . آمیخته نبود . با فم  
 ترا . بسجود . آری فرزند پاره ایست . از شخص و وفای قیال

حکایت و انصاف اولاد ناپیدا اکباد ناعنی علی الاوض

بکه بر فم . کل خود . از آن رو که جای او . بگریه . و از او . باز ماند . و آثار او . تازه . و نام او  
 زنده دارد . و حقوق او . بگذارد . تا آنکه کویا اگر مصیبتی . برابر شد . مرا رسیده است . و کویا  
 که مرگ . بیاید ترا . مرا آمده است . یعنی در کار موت و حیات تو . آن اندیشم که در کار خود . اندیشم  
 و خلق فرزند خاتم را . با شخص . این حکم باشد . خیر و شر . و قطع و ضرر او . حکم خیر و شر و اله دارد  
 و . یعنی و حشری . و موت و حیات . و صلاح و فساد . همان حکم . لیکن ناقصان را . این نسبت  
 از راه حالات بدن . و ظاهر این حیات قانی . باشد . و کاملان را . از راه جان . و عاقبت آنچه جان قانی  
 از آن روی بعضی از هبدا اختیار . بختن از فرزند خویش . بریده اند . و اینها را دیده . نادیده انگاشته  
 شخصی در همتا سک حجه و ابراهیم ادهم را بدید . در پیری میشکر است . و چون بگذشت از او  
 رسید که عجب آمد مرا . از دیدن تو . در روی این امر د . گفت . این پسر من است . او را در خریدی  
 به باغ و رها کردم . و اکنون اینجا . شناسختم . جوانی رسیده شده . ساعتی در او نظر کردم . پس از آن  
 فته . بر خود بفرسیدم . از او ببریدم . و دل بر فراق او . نهادم . و درهای اندوه . بر روی خود  
 بگشادم ( فتشانی من امرک ما یعنی من امر نفسی فکنت البک کتابی هذا مستظهر آیه ان ما بقیت لك  
 او قبت ) پس در غم و اهتمام . افکنده مرا . از امر تو . آنچه در غم و اهتمام . می افکنده مرا . از امر خودم  
 پس نوشتم بتو . این نامه را . از روی استظهار و بآن . اگر باقی باشم . برای تو . و اگر بمیرم . و قانی شوم  
 یعنی در کار تو . باین وصایا . پشت قوی بگردم که چون بآن . عمل کنی . مرا خاطر آسوده باشد . هر چند  
 از جهان . رفته باشم . چه با من و سا با حوای است . جمیع سعادت و آداب . و حکم و مکارم اخلاق را که سالکان

راه جدا . بآن اعتداده . یافته اند . و آنحضرت . نفس قیس خود را . در مدت عمر . بآن مضایق ریاضت  
 داده . و مذهب ساخته . در انفسا و رسول خدا . و اعتداده بآن سرور و قیام ( فانی او صیک منوی  
 ای بی وزوم اسره و عسار و غلبه بکرمه و الانعام غلبه ) پس بدستی که و صیت می گفتم . ترا . بشقوائی  
 خدا . ای پسرک من . و ملازمت اسراو . تمالی . و عمارت کردن دل . پیاد او . جل و علا . مردن کی  
 یاد او . نکند . جسدی باشد . بی جان . و عضوی باشد . مردار . و سرانی باشد . بران . و قانی  
 مشحون است بوحیث آن ( من قوله تعالی . و اذکروا لله کثیرا لعلکم تفلحون ) ( و درود ) . و من  
 پیش عن ذکر الرحمن فیض له شیطانا . . . ( الایه ) و چنگ در زن . بریسمان اطاعت او . و کذب  
 خدای عز و جل . ریسمانی است . از آسمان . بسوی زمین . فرو گشاده . هر که چنگ . در آن  
 ریسمان . زند . با علی علین رحمتش . بر آید . و از هوی دیرها و بیهوشی . رهد ( قال تعالی  
 واعصوا بحبل الله جمیعا . . . ( الایه ) ( وای سبب اوفی من سبب بخت و سبب حادثه ) و در  
 انجیب و استقام انگاری . میگوید . کدام سبب و ریسمان . محکم تر باشد . از سبی و وسای که . . .  
 و خدای باشد . اگر تو باین سبب . اخذ کنی . و بآن هر و وفای . چنگ در زنی ( احی قلبک بالموعظه  
 و استباز عاده و قوه بالیقین و نوره بالحکمة و ذلک بذكر الموت و قرره بانفساء و بصره بفتح الدنیا و حنونه صبره  
 و دهر و غش قلب الایمانی و الا یام ) زندگ کردن . دل خود را . بموعظه و حکمت . و یاد حق . و غیر  
 آرا بر خد . و اعراض از دنی . زندگی دل . از دو نوع . باشد . نوعی زندگی عقل . و جان لاهوتی  
 باز بگردد . و نوعی . مساوی زندگی نفس . و جان ماسوی . باشد . زندگی اول . فانی گردد . و هر چه  
 بآن زندگی . زنده است . نمیرد . و سرای آخرت . باعتبار این زندگی و دار حیوان و خوانده شده  
 و اما زندگی ثانی . زندگی مستعار است . و مینویض خدای منمالم . هر چه اینجا . بآن زندگی . زنده  
 باشد . با اینجا مرده باشد . و هر که اینجا . از این زندگی . مرده باشد . آنجا لا یرال . زنده باشد . امر  
 و موت و قبل از آن نمونوا از این حیره . دینی است . و آنچه میگفته اند . همه چیز باز زنده باشد . یا زنده  
 و چون بمیرد . بپاید بگردد . الا نفس که باز زنده باشد . بپاید بود . و چون بمیرد . بپاید شود . هم این  
 زندگی . مقصود بود . پس و احیاء و دامانه در قول حضرت . باعتبار این دو حیوة باشد . و قوی  
 بگردان . دل را . بقی . فوت این دایما . بپاید نفس شخص . باشد . و صفت باین . غیر صفت  
 باین . و چون بقی . قوی گردد . عقل قوی گردد . و هم ضعیف شود . پس باغوائی و شیطان از جای  
 نرود . و بوسه نفس . نلفزد . و نورانی گردان دل را . ببحکمت . یعنی دانش حق . و ذلیل و متواضع  
 گردان پیاد موت . چون آدمی مرگ را . فراموش کند . و نظر در بهی اسباب حقوق که او را باشد  
 نماید . علو و استکباری . در نفس پدید آید . و هیچ چیز محبوب . بدمرک . سرکشی از او . باز نکرداند  
 و آن آتش جاح و عزت . فرو نشاند . و اقرار ده او را . بقضا . یعنی دل بر فنا . به . و بموت اقرار ده  
 و از آن کار . غافل مباش . و پشیا گردان . دل را . بدردها و مصیبتهای دنیا . تا اعتداده احلا و باین  
 سرای پر شر و شور . نکند . و آرزو های نفس . پیش از خود . در کور کند . و بخند بر کسی او را  
 ز صوات دهر عدار . و اوقع کردش ایلی و ایم . و غفلت در سر . بپادار ( و اعرض علیه اخبار الماضین



از این گفته . رفته رفته بالا گرفته . استنون نمکین آن . حکم عمل داوره و نیکو بشکری .  
 استنسان . و لا اقل اگر هیچ انگاری . از شارع نیامده باشد . نه آخر ترک . مالا بقی . بشکم عقل و نقل  
 واجب باشد . واجتناب از مخاطرات . بر کافه عتلا . لازم . و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله .  
 مروی است . من حسن اسلام المرء ترک مالا یغنیه . شایع عراقی آورده که رسول صلی الله علیه و آله .  
 از اصحاب فرمود . کبیر یک اذا غلبت فی حمله من الناس حرجت . و بود . و بود . و بود .  
 بین اصحابه قل قلت مرئی یا رسول الله فقال خدمتک و دع مالا تعرف و علیک بحیوینة .  
 درمست که در رکت . طامعه مدکور است . باشد . و بود . و بود .  
 فرق معتزله . و اشاعره . و غیر هم . در اصول . و فروع . و فروع .  
 دیگر است . و زنی میگرد . آخر زمان که در رکت . و فروع .  
 و این درخت خار . بخ استوار کرد . و اضطراب مردم . یکی در رکت . و فروع .  
 و نخر را زنی خود کار . بر مردم . بنسایت دشوار کرده . و راه بیرون شدن .  
 و هو اجس ظنون . استوار کرده شیخ عبی الدین امرابی . باو . نامه نوشته . و در آن نامه .  
 و علم حق خوانده . آنجا میگوید که نزد من . این خبر بصحت رسید که ترا .  
 معتقدات پیش . وجوب شده . و رانی غیر رأی سابق . اختیار افتاده . پس از آن حال .  
 افتاده . بر خود میگوید . و میگوید . می سال بر من گذشت که بر این معتقد بودم .  
 مان . بنمودم . استنون خلاف آن . مرا واضح گفت . و آن رأی .  
 اعتقاد . بر دیگر معتقدات خوش . کسی . و کلام و توفیق . و آنجا دل من .  
 عمری خلاف آن . معتقد تو بودم . چگونه اعتقاد را . شاید . و بجه دلیل ناهفته .  
 خوب نظر کن . و ثانی از روی صواب . بخا . و فی الجمله هر که از این کوه .  
 آنکه مسائیل دین تحقیق میکند . بطلان زعم او . بر اولی الا بصار .  
 التبارک و اگر اعتراف دارد که این مسائیل . از دین بیکانه . و از برای خود نمائی .  
 نه است آشنائی دین . می بندد . و عباد خدا را . در ضلالت و حیرت .  
 نیک من اهدوا لکم سبیل و انکم لکنتم فی ضلال کثیر ( و امر بان معروف )  
 و منی . و انکار کن . کار مایه پذیرا . و در رکت . و فروع .  
 و منی . یکی از اهل علم در کتب دین . امر معروف و نهی نهی . و فروع .  
 موسع . و بآب خوانده . و حجت نموده . و در رکت . و فروع .  
 بلکه غلط عالم . بر آن باشد ( و جاهد فی الحق جهاده و لا تأخذک فی الله لومة لائم )  
 جهاد . یادش مان دین . جهاد کامل . و شایسته . از قبیل قوله و الله حق العقیه او کل العقیه و غالبا  
 جهاد ایجاب . اهم باشد . از جهاد مصطلح که آن . غزو و باغفار است . و از امر معروف و نهی از سرکه  
 و از جهاد باطنی که راجع بسی در طاعت . و منتج طریق هدایت . کرده ( کافه نمائی .  
 و انما الیه ینتم سبیلنا . الا یہ ) و در فی الحدیث . اعدی عدوک قسک الی بین حاکم و قال صلی الله علیه و آله

از این گفته . رفته رفته بالا گرفته . استنون نمکین آن . حکم عمل داوره و نیکو بشکری .  
 استنسان . و لا اقل اگر هیچ انگاری . از شارع نیامده باشد . نه آخر ترک . مالا بقی . بشکم عقل و نقل  
 واجب باشد . واجتناب از مخاطرات . بر کافه عتلا . لازم . و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله .  
 مروی است . من حسن اسلام المرء ترک مالا یغنیه . شایع عراقی آورده که رسول صلی الله علیه و آله .  
 از اصحاب فرمود . کبیر یک اذا غلبت فی حمله من الناس حرجت . و بود . و بود . و بود .  
 بین اصحابه قل قلت مرئی یا رسول الله فقال خدمتک و دع مالا تعرف و علیک بحیوینة .  
 درمست که در رکت . طامعه مدکور است . باشد . و بود . و بود .  
 فرق معتزله . و اشاعره . و غیر هم . در اصول . و فروع . و فروع .  
 دیگر است . و زنی میگرد . آخر زمان که در رکت . و فروع .  
 و این درخت خار . بخ استوار کرد . و اضطراب مردم . یکی در رکت . و فروع .  
 و نخر را زنی خود کار . بر مردم . بنسایت دشوار کرده . و راه بیرون شدن .  
 و هو اجس ظنون . استوار کرده شیخ عبی الدین امرابی . باو . نامه نوشته . و در آن نامه .  
 و علم حق خوانده . آنجا میگوید که نزد من . این خبر بصحت رسید که ترا .  
 معتقدات پیش . وجوب شده . و رانی غیر رأی سابق . اختیار افتاده . پس از آن حال .  
 افتاده . بر خود میگوید . و میگوید . می سال بر من گذشت که بر این معتقد بودم .  
 مان . بنمودم . استنون خلاف آن . مرا واضح گفت . و آن رأی .  
 اعتقاد . بر دیگر معتقدات خوش . کسی . و کلام و توفیق . و آنجا دل من .  
 عمری خلاف آن . معتقد تو بودم . چگونه اعتقاد را . شاید . و بجه دلیل ناهفته .  
 خوب نظر کن . و ثانی از روی صواب . بخا . و فی الجمله هر که از این کوه .  
 آنکه مسائیل دین تحقیق میکند . بطلان زعم او . بر اولی الا بصار .  
 التبارک و اگر اعتراف دارد که این مسائیل . از دین بیکانه . و از برای خود نمائی .  
 نه است آشنائی دین . می بندد . و عباد خدا را . در ضلالت و حیرت .  
 نیک من اهدوا لکم سبیل و انکم لکنتم فی ضلال کثیر ( و امر بان معروف )  
 و منی . و انکار کن . کار مایه پذیرا . و در رکت . و فروع .  
 و منی . یکی از اهل علم در کتب دین . امر معروف و نهی نهی . و فروع .  
 موسع . و بآب خوانده . و حجت نموده . و در رکت . و فروع .  
 بلکه غلط عالم . بر آن باشد ( و جاهد فی الحق جهاده و لا تأخذک فی الله لومة لائم )  
 جهاد . یادش مان دین . جهاد کامل . و شایسته . از قبیل قوله و الله حق العقیه او کل العقیه و غالبا  
 جهاد ایجاب . اهم باشد . از جهاد مصطلح که آن . غزو و باغفار است . و از امر معروف و نهی از سرکه  
 و از جهاد باطنی که راجع بسی در طاعت . و منتج طریق هدایت . کرده ( کافه نمائی .  
 و انما الیه ینتم سبیلنا . الا یہ ) و در فی الحدیث . اعدی عدوک قسک الی بین حاکم و قال صلی الله علیه و آله











حقیقت . زیرا در آن کتب . و آنچه یافتم . مشتهر گشته . بر تو مشتهر مانده . و امیدوار بودم . اینچه  
 بوفی دهد ترا . خدای تعالی . در آن . سر رشد و صواب را . و هدایت میکند . بر او راست . پس  
 گزارده . بنو . این وصیت نامه را ( و اعلم یا بنی ان احب ما انت اخذ به الی من و صیتی قوی الله و الاقتصار عن  
 در سه الله عینک و الاخذ بما مضی علیه لا یلزم من آتیک و انما یلزم من اهل بیتک فایم یبذلوا ان یسرو  
 لا یسروهم کما انت ناظر و فکر و اکانت مکرریم . در هم آخر ذلک الی الاخذ به ما هر فوا و الا تمسک بما یلزمکفوا )  
 و بدان . ای سر کمن که دوست داشته ترین آنچه نو . بدان اخذ میکنی . نزد من . از این وصیتها . قنوی  
 حد است . و اقتصار بر آنچه . فرض کرده است . خدای بر تو . علم با آنرا . و فر اگر فن با آنچه گذشته اند  
 بر آن . پیشین از پدرهای تو . و نیکن از اهل بیت تو . از مثل حمزه و جعفر و عبیده بن الحارث  
 از بنی هاشم . چه بدستی که ایشان . ترك ندادند . و تقصیر نکردند . در سبب بایک نظر کردند  
 رای خود . در صحت مبدء و معاد خود . همچنانچه نو . نظر کنند در آن . و فکر کردند . آنچه این  
 تو . فکر میکنند . پس باز گردانید . ایشانرا . آخر کار . بر اگر فن با آنچه شناختند . آنرا . از حق  
 و صحت . و در گرفتن خود . از آنچه . آن مکتب نگشته اند . از عبرت و مشبهات دین که آنجا . نصی صریح  
 در مکتب و صحت . نباشد . و علم با آن . و تحقیق از آن . بر کسی واجب و لازم نه . و قوله . و در هم  
 آخر ذلک . اندر آنست باینکه . این و ساوس . و اندیشه های مجرب . ایشانرا نیز . چیزی روی میشود  
 و یکی چون راه بیرون شدن از آنها را نیافتند . خود را از اندحام در آن ملکات . باز داشتند . و اندیشه  
 در آن . باز سرگردانیدند . پس آنچه در دین . معلوم بود . با آن چنگ در زدند . و آنچه مبهم و مشتهر بود  
 را به اعراس نمودند . و عین . خدای علیم . حوائث نمودند . از قبول علم با سرار و قصای و قدر  
 و حقیقت و موت و حیات و شرور و آفت . و قصه و المیس . و آینه و حقایق طینت و مؤمن . و کافر  
 و سید و عشق و امر و رزق و هفت و تقدیر آن . و بسیاری زمانهای کلامی . از قبل  
 و قدم . و حدوث . قرآن . و احیاء و احیاء . و حقیقت علم خدای تعالی . و درویش . و مشیت  
 و امثال آن . و در کلام حضرت . تا اینجا چند نوبت . و صحت بمضمون این کلام رفته اول . قوله . و دع  
 القول دوم . و امسک عن طریق . که هم ناظر با مطلب است سیم . و لا خیر فی علم لا یتفع فکیف علم بضر او بخلاف  
 منه الضرر . چهارم . قوله . ما قد سکماک اهل التجارب بینه . که آن هم پیش من امل . دلیل این قول باشد  
 بجم . قوله . لا احوز ذلک الا به ششم . قوله . علی ما کرهت من ذلک ایضا . هفتم . قوله . و الاقتصار عن  
 ایضا . هفتم . قوله ذلک الی دسکره . سیم . ( قوله . قال انت نسبت از قبول ذلک دون ان تم کما علمو  
 فیکون طینت ذلک منهم و تم لا شوط الشبهات و علو الخصومات ) پس اگر ایا کند . نفس تو . از آنکه  
 قول کنی . آنچه میکنیم . از آنکه در طریق و علم . و اکنت . آنچه در نظر اهل بیت تو . صواب آن  
 است باشد . فی حوص و توسل . و طلب مبادی و محابقی آن مدلولات . پس باید باشد . طلب تو . آنرا  
 از روی فهم و تعلم . نه توسط شهادت . و علو خصومات . پیشانچه حادث اهل این زمان است . و این فقیر  
 نادوستی از آنکس . طالب علم و قوی که شروع در تحقیق علوم . و خوش در مصالب و مشبهات مقصد  
 کرده بود . گفتم . اگر علم برای دین . و بیحوائی . یکی از دو کار یکی . یا اقتصار کن . و علم سروری

و علمت صحیح خود را . بحال خود . بگذار . و جهره ساقی او را . بناخن فضولی . و خوش در مالا  
 یعنی غرضش . و اگر راضی نمیشوی . پس سخن اهل حق . بسیار بهین . و بربک طور . و یک قوم  
 اقتصار میکنند . بلکه در هر مسلکی و طوری . گذر کن . خواه مبین الصحه باشد . یا باشد که والا شیا  
 تصرف باشد ها . و اگر توانی . سخن قوی بهین که احوال قوس . و دیانات ایشان . بدانی . قومی که  
 و صوف . بقوی . و ورع . و سلامت نفس . و صحت عقل . و فهم و ایمان . باشند . و از اقوال  
 و صوفیه . و مصارف ایشان . کاری مباش که آنچه در علوم . و تصانیف . و کلمات ایشان . حاصل شود  
 جای دیگر . حاصل نشود . و از کلام متعصبان . و کج طبعان . و ارباب اغراض . و طالبان دنیا . اغراض  
 سخن . و اعتماد مکن . و مکر . لا نظر الی من قال و انظر الی ما قاله . که آن سخن را . مقام دیگر است  
 و آن خطاب با کسی است که همه نظر . در من قانده دارد . و نظر صحیح . در اصل قول . نمیکند  
 از غرض و میل که در نفس دارد . و چنانچه این رای . غلط است . نیز یکبار و اعتسابه من قول . مکرر  
 هم غلط است . و در این وصیت . این مدعا ظاهر است ( و ابد اقبل لترك في ذلک بالاستساعة علیه بالهات  
 والرغبة الی فی توفیقك و ترك کل شایة او لیک فی شبهة او اسلمتک الی خلافة قاد ایقت ان قد صفا قلبك ففتح  
 و تم دایک و اجتمع و کل حمتی دلالت بر واحد آتسار به قدرت لک ) و اندکی . قبل از سر در آن . و اندکی  
 از خداوند عزیز . و رغبت و مسکنات . در طلب توفیق . و ترك هر شایة از میل . و هوای نفس و عصیت که  
 در آورد . ترا در شبی . یا تسلیم میکند . بضائقی . پس هرگاه یقین کردی . آنکه بحقیق دلالت . صافی  
 میکنی . پس خاضع شده . و عقل و رأیت . محکم شده . و از پراگندگیها . مجتمع گشته . و همه اندیشه  
 در آن . یک اندیشه گشته . پس نظری . در آنچه تدبیر کردم . برای تو . و درین ساخته . ظاهر آنست که  
 راین و عقب صد همره این دو صیت نامه را . خواسته . و این قدر علم . تا کم دانی که اس . صیت راست  
 چون از روی تحقیق و بصیرت . شناخته گردد . و چنان خلق با آنها شایسته باشد . و چنانچه فرموده  
 پیش از آنکه در آن . چندی شرط . باید مرعی داشت . از استعانت بخدای . و رعیت و ممانعت توفیق  
 و دور داشتن شوائب . و آمیختگیها . از نفس که شخص را در شبهه . می افکند . و بصلاحت می سازد  
 تا چون دل از کدورات . صاف گردد . پس خاضع شود . و اندیشه تمام گردد . پس مجتمع شود . و همه حمت  
 یکی گردد . آنکه باید . نامل و بسرد در آنها . کاشق که هر باب از آن علم . معناع فتح هر اراد است  
 و المعجب که مردم این زمان . در محله و پیش کتاب . متعلق با سر دین . و غیره بخوابند . و غفلت  
 و هیچ دری روی ایشان کشاده نکردد . و هیچ جانشانرا . از آن حری نرسد . و دلها شبیه . از آن  
 روشنی نیابد که این شرایط . هیچ آنجا متحقق نیست الا جهده در فتح ابواب معصده و جلاله . و سر او را هیچ  
 و تعاضد و خود دانی . و دعوی و زنا حقی ( و ان انت لم یجمع انت ما تحب من نصک و فراع طرک و فکرک  
 فاعلم انک لست بمخط المشوا و تنورط الصلما و ایس طالب الدین من خبط او خبط والا تمسک عن ذلک  
 امثل ) و اگر چنانچه مجتمع و حاصل . نباشد ترا . آنچه دوست میداری . و در کار داری . از جنب اغراض تو  
 و فراع اندیشه . و مکر تو . یعنی نفس . صافی و خاشع . نباشد . و فکر از پراگندگیها . و اندیشه های  
 دنیا . مجتمع نباشد . پس بدان که تو . حیطه مبکی . و قانده است . مبین . همچو مشرقه شب کور . و خود را

و اگر علم برای دین . و بیحوائی . یکی از دو کار یکی . یا اقتصار کن . و علم سروری



در ورطه ظلمات و جهالت می افکند و نیست طس لب دین کوی که کام بدانسته نه و حق از بهادر  
 و راه از جاه به نیز نمسکند و خود را نگاهداشتن از چنین حال به نقل نزدیکتر است (فنفهم یا بنی  
 و صبی) پس خوب بهم کن ای پسران من و صیت مرا (واعلم ان مالک الموت هو مالک الحیوة و ان الخالق  
 هو المیت و ان المیت هو المبد و ان المبد هو الخالق و ان الخالق لا یکن لتستقر الا علی ما جیاه الله علیه من السماء  
 و الارض و الجزاه فی الماد او ما شاء من لا یتلیم) چون بزرگتر شبه و حیرتی که آدمی را افتد از امر خالق  
 حکیم امر موت و اقامه و ابتلاء آدمی بیلاها و شرور و آفات که دارد دنیا با آن طاع است و امر  
 تکلیف و استحقاق جزاه و مکافات و عقوبات است لهذا تخصیص داد این مطلب را بذكر و بیان نمود  
 بجهت توب بود در باب یعنی بدان اینکه مالک موت همان مالک حیات است و ایجاد کننده  
 همان میراننده است و فنا نمابنده همان عود دهنده است و ابتلاء کننده همان عاقبت بخشنده است  
 پس آنکه مؤثری در وجود جز خدای واحد حق قیوم نیست و دنیا و آخرت و موت و حیات  
 و حونی و سخی همه در چنگ او است و بتقدیر و حکمت او منوط است و بدان اینکه دنیا نیست که مستقر  
 تر و پای کبر و مکر بر آخال که گردانیده است حق سبحانه و تعالی آنرا بر آخال از نسبتها و آزمایشها  
 می خیزد و بدانش عمل در روز مباد و آنچه خدای خواسته است که چنان باشد از آنچه تو نمیدانی  
 و آن امر را حکمت و قضای او تعالی است که آن هم بر همه عکس معلوم نباشد و اگر تعجب کنی  
 که مثل حضرت امام است و مقتدای ملت و عبد حق و وحی نبی چرا آنچه در مکتوم حکمت  
 و صیبت حق تعالی مستور است نداند تأمل میکن در حال دهوی علیه السلام که ندانست سر  
 آنچه بامر او تعالی بردست خضر علیه السلام صادر میشد چون حکیم تعالی آنعام از او  
 مستور داشت بدانکه دامیان و هو شمنان جهان حیران گشته اند که ضرر و شر در کار خیر محض چرا  
 آید و قشطندهای جهان پر شر و شور چرا طر حی این همه غمت و غم و یخنده است و وقتی  
 بایدین غصه و الم برانگیخته است چه بودی اگر اندکی از این سائل و امواج عن در آن ساکن تر  
 بودی که از خیر محض جز خیر روا نبود و از رحیم علی الاطلاق جز رحمت و لطف سزا و لا یق  
 میباشد قومی غان نکا و بیان در میدان امتحان رها کرده متمر ض اخراج سر این حکمت  
 شده اند و کلمات تلفیق نموده و اندیشه ها زحمت داده قومی را بر طبق شارح بحرانی عقیده  
 آنراست که ترک خیر مکتب برای شر قلیل بر حکیم تعالی روان نیست و نزع این شر قلیل از خیر  
 کثیر در نظام عالم و امری به آدم محال و متمنع است نه مقدور و ممکن و وجهی است صانع عالم  
 و مقصد غایت خالق حکیم آن خیر است و پس و شر تابع و لازم اقتضای است و قومی دیگر  
 در این باب نکات و جوده دیگر گفته اند و الا یعنی من الله شفاء و شارح بحرانی بلام آنحضرت را  
 مبتنی بر افادات مذکور دانسته و فقیر گویم اینجا عمل تأمل و جای توقف است و توسن سخن  
 در چنین میدان ناخن روان نیست و امساك از تکلف و مالا یلزم در هر مقام بپایان آنحضرت بآن  
 چندین بار در این نامه و غیر آن وصیت فرموده اولی است و قول بدم قدرت صانع قدیر بر نزع  
 شرور از خیرت و تصفیه حسنات از سیئات نه پندارم صواب باشد و این دعوی بر قادر

علی الاطلاق مقبول حضرت او بود پس اعتراف به مجز و تسلیم و اقتضای بر همین قدر که آن حضرت  
 فرموده وقت حیرت اولی است و خوش در این مواضع بعضی غناطره و فضولی است چنانچه  
 خواهد گفت و آن اشکل علیک شی الخ و اینجا اگر ما امثال این مشکلات و محیرات را حل بر جهالت  
 خویش مصنف البتة بصواب نزدیکتر بود و از غناطره دورتر و اهل علم و مصنفین با چنین  
 آثار که روایت میشود و هم عقل دلال میکند همان خود را در تکلفات و اقتحام هلاکت می انگند  
 و این بند ها هیچ در گوش ما جایگیرد همچو نصیحت هانم مشغوف بهوی و الی افلا تلتکی و بدانکه  
 ابتلاء در عرف شرع که مخصوص معن و سحتها باشد و گاه نام باشد از آنچه که خیر بزرگ است  
 امتحان آدمیان میسر گردد چنانچه در مثلاً توانگری و صحت نیز موجب امتحان است چنانچه  
 فقر و مرض موجب امتحان است و حق تعالی فرموده ((و تلوکم بالشر و الخیر فتنه و البتار جیون))  
 و فرموده است ((انما اموالکم و اولادکم فتنه و الا یه)) و در نظر هو شمنان آنجا که مال و صحت و امن  
 موجب فتنه و هلاک دین باشد آنچه فقر و مرض و خوف محض عاقبت و عین مصلحت بند باشد پس  
 بلام ابتلاء هر چند از اصل دوزخ و سخی متحقق میگردد چنانچه خیر و نعمت در خوشی  
 و راحت و لیکن چون نسبت بحال بعضی از بندگان بکس نمره دهد و فیض نیجه بخشد هم  
 مان نسبت اطلاق مر یک بر مخالف موافق و راست باشد (فان اشکل علیک شی من ذلك فاحله  
 علی جهالتک به فاک اول ما خلقت جاهلاً ثم علمت و ما اکثر ما یجهل من الامر و یحیر فی رأیک و یضل فی  
 امرک ثم تبصره بعد ذلك) یعنی اگر مشکل و مشتبه شود بر تو چیزی از این امور و بر حکمت آن نوری  
 پس حل میکن آنرا بر نادانی خود که بدستی تو در اول بار که مخلوق شدی بر جهالت بودی پس  
 عالم شدی و چه بسیار است آنچه جاهلی بآن از امور و متعبر است در آن رأی تو و کم میشود  
 در آن بصرت و بعد از آن پنا کردی بآن غرض آنکه اگر آدمی بجزی جاهل باشد عجب  
 باشد از اول جاهل آفریده شده و بتدریج بعضی اشیاء عالم گشته (قال تعالی و افاضل حکم  
 من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً الا یه) (وقد قال تعالی و ما اوتینم من العلم الا قلیلاً) و هر کس  
 تأمل در حال خویش میکند داند که از آن پیشتر به بسیار چیز جاهل بوده و در آن حیرت داشته  
 و آن پیش نظر او متکرر میموده و بعد از آن عالم شده و سر آن او را منکشف گشته پس  
 هر چه احاط بر او مشکل است هم بر آن قیاس نماید و امیدوار باشد که خدای منان آن در بر او  
 بکشاید و او را بآن حکمت پنا گرداند و شارح بحرانی گوید اول منصوب است بر  
 ظرفیت و جاهلاً بر حالت و هم روایت کرده اول به دفعه تا مبتدا باشد و جاهل هم به  
 دفعه تا خبر باشد و توجه اولی تقدیر راست نیاید و ثانی صحیح باشد و ظاهر آن است که  
 خبر کلام این باشد و ملک فی اول ما خلقت خلقت جاهلاً او کنت جاهلاً پس جاهلاً منصوب باشد  
 ناسخ یا مفعوله باشد از خلفت که مقرر است یا خبر کنت باشد و تقدیر اول خبر و اکثر است  
 چه لفظ و خلفت دلالت میکند و قربت میگرد که مقرر هم و خلفت باشد برای تکرار استکفاء بلفظ  
 واحد شده از قبیل قول حضرت و اکثر کثر مافل منه خبر ماکثر که تقدیر این باشد که و اکثر کثر من شیء مافل



و شاید اوله صرافه باشد . و به جملات منسوب پس از قبیل احاطت بکون الاثره قیامه و صریح بر آید  
 و این باشد (و منضم به نسی حجت و زانفت فسوک و لیکن له تعبد و الیه رجعت و مستغنی) پس چنان درون  
 رحمت آن خداوندی که ترا . بیافرید و روزی داد . پس در خلق . نوبه و تعدیل نمود . یعنی تمام احصاء  
 و صحیح گردانید . و باید از برای او . باشد . بنام و عبادت تو . و بسوی او . باشد . صریح و رعایت  
 تو . و از او باشد . بی و شفقت تو (و اعلم بانی ان احدا لم یبی عن افعیجانه کما انبأنا عنیه سلی الله علیه  
 و آله) و بدان . ای پسرک من . ای که هیچ کس . خبر نداده . از حق سبحانه و تعالی . چه خبر داده مار  
 ز او . پیغمبر ما . رحمت کند . خدا بر او . و بر آل او (قاری بر این آیه و الی انحاء فاید آفاق انک سبحانه  
 و انک ان یبلغ فی الامر لنفسک و ان اخذت مبالغ نظری لک) در آید در لغت . آن کس باشد که برای قبله  
 مال زمین . و آب و علف نماید . تا پیش از آن . آید . چه بماند . چون زمینی را . چراغی بد  
 آمدن زمین دیگر . کند که آب و علف نیک . داشته باشد . شخصی از ایشان . آن ترود و تخصص  
 کند . و پیش از آن خبر دهد . و قایده یعنی گفته است . مثلاً غسان حیوانی . گرفته است  
 و یکصد . و قوله و ضیحة و مجزه است . و الی . یعنی و قمره پس راضی باش باو [ص] که ترا  
 در آید باشد . بسوی خصب . و قاید باشد . بسوی نجات . پس بدستی که من . تفسیر نکردم . بهر تو  
 ز نصیحت . و بدستی تو . هرگز نتوانی رسید . در نظر کردن . و صلاح دیدن . برای نفس خود  
 هر چند کمال جهد . بجای آوری . بحدی که نظر من . رسیده است . برای تو . غرض آنکه در آنچه پیغمبر  
 ما . تا آن خبر داده است . ثابت معرفت است . بحق تعالی . و دین او که از هیچ پیغمبر . چنان علم  
 یابد . چون او [ص] در آید باشد . و به امر انوار من علیه السلام . شاهد . دیگر هیچ جای حیرت  
 و جهالت . نباشد . باید بنده بر آن قدر . از علم انتصار نماید . و متعرض تکلفات و مقالات دیگر . قوم  
 نکرد . و فضولی و جریزه . از سر بگذارد (و اعلم بانی ان لو کان لربک شریک لانتک رسوله و لرأیت آثار  
 ملک و سلطان و لعرفت افعاله و صفاته) و بدان . ای پسرک من . اینکه اگر میبود . خدای ترا . شریکی  
 و انبای . البته می آمد . بتو . رسولان او . و هر آینه می دیدی . آثار ملک و سلطان او را . و می  
 شناختی . افعال و صفات او را . و این حجت بر توحید . هر چند بزعم شارح بحرانی . و ارباب حکمت  
 جدلی . خطایی باشد . نه برهانی . و این سخن در نظر ارباب حکمت اثنائی . این نوع خطایست از مثل  
 آن عالم دینی . ارفع بر این . و اوضح هیچ . و اکل دلائل . باشد . و در قوت دلالت بر مفصود . در پایه  
 حجت میبود . و توحید بقوله تعالی (لو کان فیها آله الا الله لفسدت) (آیه) و قوله تعالی (لذهب کل اله بما حقی  
 و لم یبق لهم من الخصال الا الله) و هر که این کلام شارح بحرانی . بخواند . بعد از تمیل صواب . بداند که این کلام  
 حق . و صریح صدق . از تکلف آن مقالات و ترتیب آن قیاسات . مستغنی است . و خوض در مثل ایستقام  
 آن سکوه اقوال . خوض «فیه لابی» است کافی اکثر المواقف . و غایت سی شیع . در استعمال مقدمات  
 رهائی منطق . رتوحید حق تعالی . با آن باز مکرر در مکر توحید . نتواند از اینجا دلیل . بر انکبوت  
 و در اثبات شرک . در این حجت در آویخت . و در مقام زیاده نویسی . و ناپدید این حجت . بگفته اند  
 چنانکه شاید خدا و در آن شریکی باشد . و هیچ خبری و رسولی . از آن شریک نرسد . و تری و فنی

برسد شود . و آنکه پرسیده . خداوند منی . و در این امر . و در این امر . و در این امر . و در این امر .  
 هر چه دهد . و گوید . بکس است آگاه او . و چرا نشنوی . اخبار او . و بندگان او . بر انکار شرک و مشرک  
 منقح الحکمه شد . و آن مردی شراک . هیچ خود را . پیدا نسازد . و هیچ حجت او را . از جای  
 در یسار د . و گوید . من بر هستم . و بیفای نداده که فلان نقش و صنع . من به یستم (و لست نه آله  
 واحد کما وصف نفسه لا یضاهه فی ملک احد و لا یزول ابدا و لا یزل) ولیکن او تعالی . معبودی است . بکنایه  
 جنب نمیه وصف کرده است . خود را . در مجموع متعدد از کتاب خویش . مثل قوله تعالی (قل هو الله احد)  
 (محرر) و قوله تعالی (هو الله احد) . و در این امر . و در این امر . و در این امر . و در این امر .  
 در اثبات تصرف او است . کوی . و در این امر . و در این امر . و در این امر . و در این امر .  
 بلا اولیه و آخر بعد الاشیاء بلا نهاییه) اول است . پیش از همه چیزها . بی اولیت . و آخر است . به  
 از همه چیزها . بینهایت . پس ازلی است . وابدی . و عدم و نقیض سابق و لاحق . و ذات چنان  
 روانی باشد (عظیم القوت ربوبیت باحاطه قلب او بصر) بزرگ است . ذات او . و بزرگ است . و بزرگ است  
 کرده شود . ربوبیت او . یعنی پروردگاری او . یا حاطه دلی . یا چشمی . دلهای . بشارت حق  
 احاطه نمیکند . و بکنایه ذات و صفات او . نرسد . و چشمها بطریق اولی (فقد اعرفت ربک و انک  
 لکنک ان فعله فی سفر خطر و فیه مقدرة و مستقره عجز و عظیم حاجه لربی و انک لکنک ان فعله فی سفر خطر  
 و الشفقه من سخطه فانه یأمرک الابحس و لم یتهک الاعن فاح) پس هرگاه دانستی . این را . و شناسختی  
 از عظمت رب العالمین . و مالک يوم الدين . حقاقت آدمی مخلوق . از ما و وطن را . پس آن کی که سر او را  
 باشد . مثل ترا . مگردن آن . در خردی و حفاقت قدر . و کی قدرت و توانائی . و بسیاری  
 عجز و ناتوانی . و عظیم احتیاج و اضطرار . بسوی پروردگار خود . در طلب مگردن طاعت او  
 و بی داشتن ارفع و بت او . و ترسیدن از خشم او . پس بدستی که امر نمیکند ترا . خدای عزیز . مگر  
 بکار نیکو . و نهی نمیکند . مگر از قبیح . و در کلام اهل حق آمده که خدای را . عبادت و اطاعت کن  
 بقدر حاجت تو . باو . نقل است که شخصی . در بابی تضرع کرده بود که چون برود . اموال خود  
 بصدقه دهد . چون خلاص یافت . از بعضی اهل حق . در آن باب . خبر میکرد . و راه تدریس و پناه  
 میجست . آن عالم گفت . اگر کسی که این سر . برای او کرده . دیگر ترا . چه . و نیت . و سر  
 کاری باو . نباشد . باینکه اذیر نمک نمایی که هیچ است . و الا این عذر ها . بصدقه . و راه صدق  
 بسیار . شیع حلالی شارح بحرانی . گوید . و مقرر . و باینکه . و باینکه . و باینکه . و باینکه .  
 در مسئله حسن و قبح عقلمین و فی الواقع . استدلال ایقوم . بمنزل استکلام . تمام است . و دلائل  
 و اشعری . و خلاف این مدعا . نامکام (بانی آن قدانیک عن التیسا و حاله او زوانها و انتقالها و انبیا ملک  
 عن الآخرة و ما عدل لاهلک فیها و صریح است فیها لاهلک فیها و صریح است فیها لاهلک فیها و صریح است فیها لاهلک فیها  
 بدستی که من ترا . حردادم از دنیا . و حال آن . و زوال آن . و حیرت دادم . از آن حیرت  
 و آنچه مهیا شده . از برای اهل آن . در آن سرای . و مثلها از دم . ز برای تو . در امر دنیا و آخرت  
 بهر و عمرت . بگیری . و آن مثل . و برتر و انداز آن . روی . در همه حال . و بدایه آن















[illegible]

۱- آن که می گوید که من از خداوند  
 ۲- بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۳- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۴- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۵- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۶- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۷- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۸- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۹- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم  
 ۱۰- و از او بزرگوارترم و از او بزرگوارترم

(و در بعضی اخراج غلّه الا جائه يكون دلت اعظم لاجرای السبیل و اجر لعلها الا قبل) و بسایند که مؤخر دانسته شود از نحو . اجرت دعا . نه بوده باشد . آری بزرگتر . رای اجر سبیل . و وافر تر . بهر عطا . میدوار . یعنی تاجر سبیل . بکثرت دعا . و طول زمان التجاره . بپیرایند . و استحقاق او . اجابت و عسار او . بیشتر ~~حکمر~~ کرد . دیگر مرصها و حکمتها که در تخریر . باشد . و آدمی بعلوم آن . راه نبرد و با سایر جد و جدی . دیر رسد . بهتر رسد . و هر چند انتظار و صبر . بیشتر بود . مزد و اجر بیشتر بود . از اینجاست که حق سبحانه و تعالی فرمود (( اما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب )) و بی شائبه و شک و شکی . اشار استقامت . و خلوص نیت . و صدق عزیمت باشد . و البته انتظار عامل خیر . موجب استحقاق اجر حریبل . و مرد حایل ~~حکمر~~ کرد . و در بحاری معاملات این جهان . و آثار صنایع درین و آن . علامات اجمعی . لایق و پیدا . و واضح و هویدا است . مثلاً مرد در دور بومی . بسیار

[illegible]

- زيارتي في بلدك قد اصبحت مباحة  
 - والآن اني اريد ان اذهب الى بلدي

(و عریک نام حنفت الآخرة) (یعنی او به لایحه و دعوت لایحه) و در مدرسی گفتو . حسن کرد .  
شدی . بران سرای آخرت . به دیب . و از برای حق شناس . به خدا . و از برای مرید . به زهد . و از برای  
سرای حق (و ملک فی منزل قنعه و دار پناه و طریق الی الآخرة) و مدرسی گفتو . در یک منزل که الله را حق  
بر می گردی . و در سرای که برای . لایع . آمده گفته . بی رای آن . نه رفت . و نه باز ای که  
زاد مان سرای برساند . و در ای . پس هیچ حال نشد . شاید که چون . گویند ز حال مرید . به هیچ  
میگس را . اصل و مهال ندهد . و نوزاد این مهال . در راهی . بدوی آخرت . بی هیچ دل نهال  
این منزل . رواست شد که در و راه رو . و منزل دل بهد . و آنچه مقامه آراء کبر . و درانی بی























ممنوع است که در...

کل سر جاوز الاثنین ذاع کل علم ليس في القراطيس صاع  
{ ووفى ديوانه عليه السلام }

فلا تفتى سرك الا اليك فان لكل نصيب نصيباً

فان رأيت غواة الرجا لا يتركون ادباً محبباً

{ ووفى كلامه عليه السلام صدر السائل عيبة اساره } { وقال الشاعر }

ادا المره اننى سره بلسانه ولاه عليه عير فهو احق

داد ق صدر ارع من سره صدر بدى بسودع المراسيق

{ ودر سماع قبايضره } وبن سى ككفده در آنچه ضرور كند اودا و او بخر باشد اكثر سمهاى آدمى در طلب چيزى است كه ضرور رساند { فترى عسى ان تحو اشد و هو شر كم ... الآيه } { وبن اسكندر عرو من نكر امر } هر كه سبب رسجن كويد هرزه و هديل كويد آرى هر چند شخص حكيم و حسن دل باشد چون اسير كويد لابد هرزه و بهوده كويد چنانچه گفته اند - بدي ز حسن چه در توان زد آن خشت بود كه بر توان زد

و در ديوانه مذکور است

حرف ال ليل من الكلام باهله حسن وان مستنير موقوف

نمزل دوست و دشمن بکفر لا يزل و بايعات صوفى

منازل كال يصى صقى من ملة و اصحاب در زانه باقوت

و گفته اند بگو اولى اعمار منجى و اتمها يعرف الصحيح من المكسور كذا ان يتجس الان بصفه و آورده اند كه با داني در حضور عبد الله بن عباس سخن پریشان بگفت و ان عرس و گفت بران سخن چون بگويد مردم خاموشى را دوست داشتند و با آن وصيت نمودند و قوله و من حكر الخ هر كه سر در ديشه و نمل فرورد در كار دنيا و آخرت خویش و با او هوشيار گردد و از عفت آید و در واپس آمده و فكر ساعه حير من عبادة صديق سه اوستين و صم اين دو فقر هم و از آن جهت است كه خاموشى وزن سقى مستندى نه بکفر و مقرون با نمل صواب مى باشد چنانچه سخن گفتن و بلند رزق كشودن به سبب كفتن و بكاره كفتن بگشت { فترى اهل الخير نكس هم و بن هن التمر بن صهم } مقارن باش با اهل خير نه از ايشان بگردد و اخلاق ايشان بگيرى و در عداد ايشان شمرده شوى و ميان باش از اهل شر نه از ايشان جدا گردى و او صف ايشان بگيرى و در تش ايشان سوزى و مستغفنه اند و صحت بيگان همچو صحت دكه عطار است گر هيچ سود باشد لاف همه آنچه بوى خوش بگيرد و صحت دال همچو صحت دكان تهر البته همه براه كند و دستار بسوزاند و اجمعى از حضرت رسول صلى الله عليه وآله چنين ميقول است كه مثل الحديث الصالح كمن لا يملك من عظمه يفت من ربه و مثل الحديث السوء كمن لا يملك من عظمه يفت من ربه و مرورى است و المره على دين اخيه و بصر امره من تحت لى

{ و شب عرب حكيمه }

عن امره لانتل و سل عن قريبه فكل قريه من قريه

حكيمى رفت قومی . سله ايشان . سفر كرد . و چون با آن بلد . رسيدند . از و پرسيدند . اهل بلد را . هيج شيا حى . گفت . آرى قومی . از اهل بلد . در راه رفت عودم . و حال ايشان دانستم چون شهر آمدند . هر قومی با فرما و حاشاى خویش . پوسند . حال آن قريه . از حال ايشان استنباط كردم . و آدمى از حال خود . فهم كند كه يك روزه مصاحبت صلحاء و احبصار . باهادرى صاحبان و اشراى در عرس او . تاثير رسيد . و از حال خود . تاثير صريح . ادرانشديد . فكيف كه عمامه و سل . ككشد . وى شت حال همه مردمان . اين باشد كه ما شيرت افلان . و هوا پرستى وصالان . او را مرور ايام . همريك ايشان كرداند . و از حالت اول . بگرداند و الا من عصمه الله تعالى . چنانچه از يك حاس بودن . علت سم شدن است . سم شدن هم . علت يك حاس شدن است .

{ ووفى ديوانه عليه السلام }

سبب ولا نصيب من الخوا و ايو و ايو و كم من حهل اردى حكيم حى حى حى

سبب بفس المره باره دما هو مشاه و عفت عى اهل دايلى حى بوف حى

{ وبنى عى النى ممتوس و اشباه }

سبب زى برادر بگر برادر بارند بارند برادر بود از سر مد

سبب بارندنها حى بر حال وند بارند بر حال و بر ايشان وند

سبب بارندنى شت بارند سلم بارند آرد سوي بارند حى

سبب بركات از بيگان بگردد در حلال بر عرا حلال كند

سبب كرتو سبت حرة و مرمر شوى چور بحدل روى كوه شوى

و صدمه اند

سبب ممتين با دال كه صحت بد كرجه باكى ترا پايد

سبب آفتابى با آن بدمى را درة ابر بدمى

و اهل شر كه امر . با مرامن از ايشان . فرموده . نه همين ارباب صوفى و طووفند . بلكه اهل اين شر عملت ارباب حدى عرو حال بود . و اكثر اهل زمان ارباب دنيا و دين آخرت . از اهل شر شدند . و محاصات ايشان . موجب عملت از بيد حق تعالى . و موت و آخرت . كردن و براهى عى عى من الله عليه و آله . ادا اراد الله بعد خبر ايشان عن المعصى عن ذكره ] و چنانچه صاحب صحت بدن را و حب است نه ما كول و مشروب صالح . احتسار كند . نه صحت بدن . بدهد كند . و مرض نكردند و بچين . واجب باشد . طباب صحت عى و عقل را كه حاس عقل و صالح . احتسار كند . نه ركعتى است و صحت ايشان . از آفت و عيوب . و شرور عى . متجس . و با اخلاق صفيه . و عادات حقه . و صحت بگردد . و روايت من تشبه بقوم فهو هم هم تشبه باجمعى . نمائيد . و گفته اند . هر كه بخواهد خود تشبهد . روى در كسى دارد . و هر كه بخواهد از خود . تشبهد . روى در زبدي دارد . و هر كه بخواهد خود







... را . از نیکه کردن . و اعتقاد نمودن بر آرزوهای جهان که آن . سرمایه احسان است . و حاصل آن  
و عاقلان . از امید ها و آرزو ها . فریب نخورند . و بآن مغر نگردند . و از اعتقاد بر آرزوی . صواب  
راه صواب . کم نگذردند . و بگویند . خواب و آرزو . با هم برابر اند . و چنانچه بعضی مردم . دروغ  
زبان . باشند . بعضی مردم . دروغ اندیشه باشند . و باطله نمی و خام طبعی . از اظهار دلایل حق  
و دعوت بود . شاعر میگوید :

حی اعلی نفسی بما لا یكون کما یفعل المساقی الا حق

و ابو تمام میگوید :

سیر من کان مرعی عزیه و هو معی روض الانانی لم یزل یزول

و روضه من مشهور است و انانی و احوال الصواب که درونی کلامه علیه السلام . و الانانی تعنی این  
... و در امید های احسان خام طبع . حکایت کرده اند . از آن جمله گویند . درویشی . جامه پاره  
بود . و نه چندی در بغداد پیش استاد خطاط نهاد . و درخواست . کتابخانه . بدو داد  
و در حکایتی میگویند . استاد خطاط آن پاره روخت . و جامه به کرد . و پاره روخت . و پاره  
دری را این گذشت . و آن درویش دلش . گردن کج کرد . نظیر بر جامه دوخته بود . و جرات نمیگرفت  
... چون مراد در حور . نداده بود . شاگرد خطاط گفت . ای استاد چرا جامه این مرد . نپوشی  
... می رود . گفت . ... و شایسته فراموش میکنند . و برود . این سیرت و اشقی  
در مردم . فراوان باشد . ولیکن همه جا . همان نکرده . و اکثر پنهان باشد . و حکایت کرده اند  
... و شاعر میگوید . در شهر گشتی . شی در دکان و شرفروشی . و کوش داشت . شد که یکدست  
و کاسه در پیش داشت . شیر وید . میروشم . بیست سال . و مدتی غم نخورده . و آن  
... بود . و مال وافر . بهم رسانم . پس دختر و حجاج را . خواستگاری میکنم . و از او  
فریدی میسازم . ووری او را . کانی هر دم . مرا طاعت کند . او را هیچی . بیا رسم . و با  
... و کاسه شیره سرنگون کرد و حجاج از دور آمد . و فرمود . پنجاه بار بیا . بروی زده  
پس گفت . ندانی که مراد . بدرد آید که دختر مرا بزی . و گفته اند . سه چیز . نشان قلت عقل است  
زود جواب گفتن . و آرزو های دراز . و خنده های فراخ . و بدانکه هر چند نیکه بر امید ها . و آرزو ها  
جای نگویش . و عیب است . از این روی که عادت لیان . و کم خردان نا آرموده نادر است . و این  
در صحن آرزو ها . و دل نپسندن بر امید ها . پس صلحت و حکمتهاست . مثلاً مرد فقیر . رجس و بد  
چون بصحت و غنی . امیدوار است . او را راحتی عظیم . بود . و اگر راحتی و امید . مطابق بسته شود  
... و قال الشاعر :

حی حزی الله المی خیر افلولا لمی قطع الوتین الین منی

و قال آخره

سیر من کان حقا کراحتی الی و الا فقه عیشام زمره آرزو

و قال آخره

حزنی المی راحه و ان عشتا من هواها بیمن ما لا یكون

و هم شاعر میگوید :

قطع الله من یظن حسن و اجلی حکر به لا یجلی

و هم چنین امید بسته . بحسب آخرت . مشر و اوال خوف . و جزع کرده . و این بود . کلام در این مقام  
قطع نظر از تحقیق . و تمیز میان « منی » و « رجاء » و اما نزد تحقیق ثابت . آن است که « منی » ترجمه آن  
آرزو است . و آنجا استعمال میکنند که آدمی . چیزی دور از حصول . بخواند . مثل آرزوی جوانی  
بردن . و گنج یافتن . و « رجاء » ترجمه آن . امید است . و آنجا استعمال کنند که موقع آن توقع . باشد  
و « امل » بر « رجاء » و « منی » مراد . اطلاق شود . و بنا بر این تحقیق . جمع میان آنچه در « منی »  
و مدح « رجاء » و مدح و دم اهل مردو . بیش جا واقع شده . آسان گردد و الله اعلم بالصواب و اعظم مثلهای  
اعتقاد بر « منی » از روی ضرورت . و سواد . آن است که شخصی برخدا . بفرستی نمی کنند . و با تصور  
عمل . و کار ناصواب . و فو و اجر و حسن ثواب . چشم داشته باشد . مانند آن بود که شخصی . تخم بپاشد  
و توقع روع . از زمین بر مزروع . دارد . و میگویند . چون دیشا . مریه آخرت است . آدمیان  
در آن . رجید خالده . بعضی مانند آنکه در زمین بکار . وقت مناسبی . تخم افشانده اند . و سعی  
در سق و اصلاح آن . نموده . چشم بر ربیع و مع . و امید بر حاصل از آن . دارند . و این مثل  
مؤمن است که عمل و طاعت میکند . و امید او . بطاعت و مریه حضرت عزت . باشد . و بعضی مانند  
آنکه تخم . در زمین شوره . افکنند . و بوقت حاجت . آبیاری نکنند . و تعهد مزرعه . بشرط واجب  
بحای بیب ورده . و توقع حاصل . داشته باشند . و این آرزوی خام . و اندیشه ناسام بود . و مثل  
قومی است که شرایط قبول طاعت . حاصل نیاورده اند . و بصورت عمل . استغناء نموده . و بعضی  
مانند آنکه از اصل . تخم بیکنند است . و منظر حاصل نشده . و این بعضی حماقت . و عبودیت .  
در خانه آنجا ثواب باشد . و نه « منی » و « رجاء » که باطله و مه . ( و الغفل حطت الی حب رب ) عقل  
و خردمندی آدمی . حصص نکره است . خردمندی چون نکره . حاصل نکرد . آرا هیچ وقت از یاد  
بدهد . پس باید وقتی حطت کند . و صاحب نجره . و آرموده گردد . و بخرد عمر دراز . نجره  
بندوزد . و اگر بندوزد . بکند دارد . زود فراموش کند . اللهم احملنا من اولی الهی . و است کونهای  
عمرها و عفاها . در این زمان اکثر مردم . وقتی نجره می اندوزند که عمر سر آمده . و وقت کار بگذرد  
و وقت در من قوت

و مرد خردمند هر پیشه را عمر دو بیت در آن روزگار

و نایکی نجره آموختن یادگری نجره و در نجره

و مروری است و المؤمن لا یبلغ من جهر مرین و بی از حاتی که سر و جفا . یاد . آن نجره . بکند دارد . و آن  
... در سکون گیرد . دیگر بار . انگشت در آن سوراخ . بکند ( و جهر مرین و عطف ) این حد  
قریب بکلام اول . باشد . و بهترین نجره که حاصل کی . آن باشد که ترا . بدهد . و از کار آگاه گرداند  
و افلاطون . مناسب مقام خوب میگوید : ادا لم تعطك النجره فخر برب بل انت سادح کاسکت



(مادر امری قبل از بکون عصبه) نشاء . سوی فرست . پیش از آنکه غصه گردد . وحسرت . چنانچه  
در روده . و ساعة امری عصبه عاقل . آن باشد که فرصت . از دست ندهد . تا آمد از فوت وقت . بیتی  
وحسرت . برود . حیف از آدمی که عمرش را بیهوده بگذراند . در عصبان . صرف نماید . و خدا روزگار  
در قدر و شمس . ندارد . پس بپند . و دست بر سر زند . و بوجه عصب . و سود باشد .

و اما احسن قول الشاعر

لا اله الا الله و لا اله الا الله

و لا اله الا الله و لا اله الا الله

و گفته اند . التوبة عمدة في كل شيء . الا في فرس الخبر و المدة مذمومة في كل خير الا في بدع الشره (لبس  
کل طالع بصب . و لا کل غایت نوب ) بیست . هر طائی . آنچه میجوید . بیاید . و هر غائی  
را برایت ز کرد . و جمله دوم با صحت می آید . و من و مزین . جمله اول است . و مکر اشارت است  
به که جمله اول در ظهور . باشد و جمله دوم است . چنانچه کوفی . مذکور . بفریت اصلاح بدرد  
و بهای است . اشتیاق میبرد کرد . تا با عرص . آن باشد که در طلب دید . هیچ . و در کار آخرت  
فرست از دست ندهد که هر طلب میبرد . مقصد رسد . چنانچه در شب هر که گوید .

لا اله الا الله و لا اله الا الله

و محبت بجه عصبه گفته

و کل دی عصبه بظوب

و هر چه . و حب روت . خوب کرد . و همه فرستی . اندوخت . بدست بیاید . و غایت موت خود  
در هر چه که در آن دهنده و فوله عصبه السلامی عمر الحکم . کس آمل حیات و غایت عصبه آب و از جمله  
عمر من یکلام . آنست که بیاید آدمی . رفوت و صوب . ناسب و حسرت خورد . بلکه اولی . آن  
بود که با ناکامی . و اما مراد برای جهان . است . و صانع مبدع . بدل خویش . آمل کرد آمد  
و خود را بسیار . در طلب هر مراد . زحمت ندهد . و قدم سوی فرسوده نکند . ( و من المصدا ساعة  
ازاد و مقصود المصدا ) و از فساد است . ضایع ساحق زاد . و قائم نمود امر مباد . و صانع و نه کاری  
امری است . و بیست بگو عصبه . و حق تعالی . در حکمت کرم . بر آن قدح و ده نموده . و مکرر و مد  
و نه بد داده . از آن جمله (فوله نسالی . ثلث الدار الآخرة تعطونها الذین لا یبدون عواقی الارض ولا  
مساد و المسافة لا تقین) و بدین فساد . و صد آخرت . و صانع ساحق . او آن است ( و اکل امر عفة )  
هر امری را . طاقی است . محمود . یا مدوم . عاقل آن بود که طار . در عاقل آن عصبه . و اندیشه  
بر حاشا آن . که در . و کار وای آن کند . و نه بد آن روز . عصبه (سوی بیست مافدر است) زود  
شد . بسیار ترا . آینه قدر گفته . رای تو . و عید این کلام . آن باشد که آدمی عمل میکند . و نداند که  
و در . و نفسی . و جرم و مخوم است . و محبت آن . محال است . آینه رای او . مقدار است  
از روی خبر . الله بیاید . و دیگری بر آن . بیفت کند . پس اولی آنکه در طلب . اجمال بکار دارد  
و بدین و دنیای خویش . فاسد کرداد . با مراد آن شد که مقدر . از خبر و شر . الله بیاید . پس اولی

آن بود که شخص . در هر حال . در مقام تسلیم و رضا . باشد . و بی و حذر . بگوید و بی الاثبات  
مبارک صل مع القضاء عصبه (الناسر عطر) سوداگر که محروم . در طلب زاید معیشت . می بیاید  
خود را در محط طره . می اندازد . بسیار شد که آنچه جوید . بیاید که ایس فل طاب بصبه بلکه اندوخته بر  
ساز دهد که دورب طلب حرالی حرب . و این پیش حکایتی . از بخار گذشت . و عرص . مع است  
از عرص در طلب . چه هر که سود بسیار . و من زاید از کفایت . جوید . خود را در محط طره اندازد  
و اذبحام هلاکت . نماید . و این کلام . مانع نظر از این مقام که مقام امر اجمال در طلب . و رضا بگوید است  
نواد . محمول بر تعجب . و حث بر ارتکاب محظرات . و مشتاق باشد . رای یافت معانی . و مرآت  
عالی . از امور دنیا و آخرت . چنانچه گفته اند .

لا اله الا الله و لا اله الا الله

و در اجمعی آثار از آن حضرت (ع) در مقام و ثمر . بسیار است . و معنی است صواب . در موضع خویش  
( و بر بصر می من کبر ) و بسیار اندک که نو و رک آن . ز بسیار . بیشتر باشد . مثل همیشه در  
حرف و ماعف که این را . از آن زویری اندک . خبر و رک . بیشتر باشد . از توانکاران حریص . و اعیای  
فاجر . و نیکو محط . سخن در امر رزق . و اقتصاد در طلب . و اختیار قناعت . در این وصیت  
نامه . مکرر مذکور شد . از آنکه که احکام بیلای آدمی . و فقه و آفت شخص . از راه طلب معیشت  
و مال است . پس سوار شو و وصیت در آن باب . تا حکیمه یافت و فرزدی در عوالم . و زید شناس اندک  
حوب گفته .

لا اله الا الله و لا اله الا الله

( و لا خبر فی معین و معین و لای سبب فی ضیق ) و همین طرح و میره حوار و داین . و عصبه . آید و او . بگوید و  
و بیست خبری . در باری دهنده دایل . و دوست منم سببی . و عدم حلوس دوستی . اما معنی دایل  
اورا از باری . توانا باشد . چون خود را . نصرت خواهد کرد . دیگر بر آنکه خواهد کرد و دلش به عمر  
و ادا آنکه بکوت و بر کاف . و حاشا . و عصبه . و عصبه .

و گفته اند

لا اله الا الله و لا اله الا الله

و در این ل عرب است و عصبه عصبه رده بشود . در باری حقیقی دایل . و دیگری مثل حوب . و  
ناصر او . از او دایل راست . و در صریح و در ابعاد . نمی فرود رسد . و باری عصبه . و این مثل  
چنین مقام آورده اند .

لا اله الا الله و لا اله الا الله

و اما صدیق طبعی بر او . هیچ اعتنا نداشت که او . همه سود خویش . جوید . و برای اندک سود خویش  
عز او زایل . ارزش نداشت . و شاعر این گفته خوبی . احد کرده . و گفته .  
و در این لایحوان من بسط الدوی و هو راع نلوصال امین  
و در این صدیق طبعی اما لایحوان و اما عصبه فصبین























































منك ومن ابن ابى سفیان احركا ثاقدهما وان تمجر الوثبیا فاما مكما عثر لكما والسلام) پس اگر ممکن گرداند  
مرا جدا از تو . و در مدایبه جراد هم . شمارا . برای اعمالی که صبر کرده اید . و اگر عاجز سازید  
و بی سبب . آنچه پیش روی نه است . از عذاب عقی . بذراست شمارا (کذا قال تعالی . . . و لعذاب  
لا آخرة له وانی) و بحرانی این نامه را . در روایت دیگر . با تفاوت جابر . و زیانی آورده است  
و من کتاب له علیه السلام . الی بعض عماله

(بسم الله الرحمن الرحیم) مرا که کتبت فله فدا خطت منک و عصبت امامک و اخزیت امامتک (بمن رسید  
رتو . گری که گرتو . کرده آرا . پس بخشم در آورده . پرورده کار خود را . و نافرمانی کرده . امام  
خود را . و جوهر گردانیده . است خود را (امامک جردت الاوض فاخذت ما تحت قدیمک واکلت  
ما تحت بدنت) من رسیده است که تو . پوست رکنه را . و بره کرده . پس گرفته . هر چه در زیر  
روم تو بوده است . و جوهرده هر چه تحت بدن تو . بوده است . مگر من و من را . تمام رده  
بوده است . و رعیت چیزی نداده (فارفع الی حسابک و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس)  
پس رفیع حساب . سوی من . حساب خود را . و بدان که حساب خدا . بزرگتر است . از حساب  
ناس . از اخبار رسانی . بگرد . آگاه گردید که

و من کتاب له علیه السلام . الی بعض عماله

مشهور این است که به عبدالله بن عباس . نوشته است که از جانب آن حضرت و الی ابی صراره بوده است  
مگر بیت المال صریح را . نداشته . و به همکده یا مدینه رفته . خرج بیکرده . و گفته اند . این  
عبدالله بن عباس . چه امدود . به عبدالله که او را . شای جلیل است . و از خدمت و متابعت آنحضرت  
مبارک و مد است . و بحرانی که به عبدالله بن عباس . بود . و مثل این خبر . از او منقول نیست  
و استبعاد در او ندی در اسناد اعیال . به عبدالله و استبعاد محض . مبتنی است . و عبدالله نزد ما  
معصوم نیست . و مال عبدالله و آنچه چون عبدالله عیلاف . جامه در نیک نامی . دیده است . عفاها  
در کار این نامه . حیران صبر دیده است (اما بعد قال کتبت اشرکت فی امانتی و حملتک شماری و بما فی  
الامان من اهل اوتق منک فی نفس لو اساتی و موازرتی و ادا ما لا مائة لی) بودم من که شریک . میباشم  
ترا . در امانت خود . و میگردانیدم . بجای پراهنی خود . و آن روی جامه که بجانب بدن است . و نبود  
هیچ مرد . در اهل بیت من . منته تر . از تو . در نفس من . برای موافقت و مساوت تو . مرا  
و ترا در امانت . بسوی من (فلما رأیت الزمان علی ابن عمک قد کاب و المدود قد حرب و امانة الناس  
قد حربت و هذه الامة قد خفت و شغرت قلبت لابن عمک ظهر الحین فمارفته مع المسار فین و خذله مع الخاذلین  
و خت مع الخائبین) پس چون . دیدی زمانه را که بره پسر هم تو . جدا کرد . و سختی پیش آورد  
و دشمن را و . بخوشید . و بکین او . گریست . و امانت مردمان . و عهد ایشان . خوار گشت . و در بلا  
افتاد . و این امت . مفتون شدند . و بر خون و یغین و جفا . دلیر شدند . و متفرق و بی سامان . گشتند  
و گردانیدی . برای پسر هم . خود بهشت سپردا . و بخصمی برخوایی . پس مفارقت صکردی از او  
با مفارقت میکنند کان . و فرو گذاشتی او را . بی نصرت . با فرو گذاشتن کان . و خیانت کردی او را

با خیانت کنندگان (فلا ابن عمک آیت ولا امانة ادیت و کانتک لکن الله ترید بجه سادک و کانتک لکن علی  
بنه من دیک) پس نه . با پسر هم و مواست . و همراهی نمودی . و نه حق امانت . گردیدی . و گویانو  
تصد خدا . و قربت نداشتی . بجه ساد خود . و گویانی بودی . بر بیتی و اغادی . از پروردگار خود  
دروغ . و وعید . و بشارت و تحذیر . همچو جاعلان ضیف ایشان (و کانتک لکن الله سکت تکدر هذا لامة  
عن دنیاسهم و تنوی غنیمهم عن فیهم فلهما امکنک الشدة فی خیانة الامة امرعت الکرة و عاجلت الوثبة  
و احتطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لا راعاهم و ایشاهم احتطاف الذاب الا زل دایمة المزی  
الکبرية) در وصف و کرکه گویند دازل بهی و خفیف الوریکن . و دورک بالای و ران را گویند . و کرکه  
از سبکی دورک دونه و جهنده باشد . و دایمه جراحنی و شکنی که خون دهر . و گویانو نیودی  
مگر در مقام کید و مکر . باین امت . نادنیای ایشان . بیری . و قصد داشتی که ایشان را . قاتل سازی  
و مالی که حاصل کرده اند . برایش . و چون دست یابی . و ممکن کنی . در خیانت امت . زود چه بر دی  
و در ساعت . بر جستی . و وریدی . آنچه قادر کنی . بر آن . از مال ایشان که نگاه داشته بودند . برای  
پیروزان و یتیمان خود . چنانچه بر ایده کرکه سبک و ران و بزه حریفی که بجز و را (لحمک الی الحجاز و حبيب  
الصدر بحمله غیر متأنم من اخذک کانتک لا با لفرک حضرت الی اهلك ترائک من ایک و امک) پس برداشتی  
بردی آن مال را . به و حجاز به مدینه و فراخ . بر میداری از آن . بی هیچ بک . و حکماء نمی شماری  
گویانو که غیر ترا بدیده بباد . فرو آورده بخسار . و اهل بیت خود . میراث خود را . از بدیده و مانده  
(فبسیحان الله اما تو من بالمصاد او ما تخلف نقاش الحساب ایسا نلدهود کان عددا من ذوی الالیاب کیم  
نسیح شراباً و طمساً و نمت تلم الک ناکل حراماً و تشرب حراماً) آیتو . ایمان نداری . قیامت . با غیرت می  
از منافقه حساب . در آخرت . ای آنکه تو . نزد ما . از خدا و ندان عقول . شمرده می شدی . چگونه  
کوارا . میسازی برخود . آنچه از آن مال . میخوری . و می آشامی . و تو میدانی که حرام میخوری  
و می آشامی (و جناح الائمة و نکح النساء من مال الیتامی و المساکین و المؤمنین و المجاهدین الله علیه السلام  
هذه الاموال و احرز هم هذه البلاد) و چگونه میخوری . و زنان نکاح میکنی . از مال یتیمان  
و مسکینان . و مؤمنان . و جهاد کنندگان که خدای عز و جل . داده بایشان . این اموال را . و بکه  
داشته . بایشان . این بلاد را (فانق الله و اردد الی هؤلاء القوم اموالهم فکانتک لکن الله کنتی الله  
منک لا عذرن الی الله فیک ولا ضربتک یسقی الذی ماضیت باحداً لا ادخل ائسار) پس بترس . از خدای  
و باز گردان باین قوم . مالها سازا . اگر تو این کار میکنی . و مالها باز نکردانی . و بعد از آن نمکی سازد  
خدای عز و جل . مرا از تو . مرا بیه و ز خود بخوام . و راه خود بیاکم . بسوی خدا . در مار تو . و بزم  
را . بشمشیر خود که نزد . کسی را بآن شمشیر . مگر داخل شد . در تار (و والله لو ان الحسن و الحسین فلامن  
الذی فعلت ما کانت له ما عذری هوادة و لا طفر اونی مازاده حتی اخذ الحق منها و اخرج الباطل عن مظلمتها) و بخرا  
نم که اگر دو فرزند در گردیده من . بکشند . مثل آنچه . تو کردی . نباشد ایشان را . نزد من . صلی و مدارائی  
و به طم باند . از من . مرادی . ناستانم حق را . از ایشان . و دور سازم . با راحت دهم  
باطل را . از حتم ایشان . بی بکارم . در آن داوری و مسئله باطل . پای در میان مید . (و قسم الله



















محل شد . امر جفاقت تو . حاضر باش . نزد حال ایشان . و به آن دست . و از ایشان مراد تو .  
 و در این حال بود . تا وقت وقت . و صیبت نمود که بر او با بکر . و باز نگارد . و شب دوش کرد  
 و سلوات الله و رحمة الله علیها و علیها و علیها و هم صریح است که چون با بکر . کلام او . و شب  
 حد و شایع بود . و صلوة بر رسول . فرستاد . بعد از آن . حکمت . ای مژده . و دختر بر پدر  
 بخدا قسم که من از رأی رسول خدا . تجاوز نمودم . و آنچه کردم . با صراحت بود و او را از این بابت . و الله  
 این مثل است . و [راشد] کی است که پیش از قبیله می رود . تا برای ایشان . زمین بر حقیقت و آب و نیکی  
 خدایش کند . و خبر آورد . پس مثل شد که و آنچه خبر دروغ . با قوم خود . نمیگوید . و تو گفتی  
 و هیچ نگذاشتی . و درشتی ظاهر ساختی . خدا یا امرزد . مارا از آن . اما بعد من هر چه آلاء رسول  
 خدا بود . و داده . و [کشت] او . به عملی دادم . و اما غیر این . من شنیدم از او که گفت . ما  
 کبر و بیغیران . میراث دهم و طلا . و قریه و نه زمین و نه ملک و نه خانه و لیکن میراث  
 دهم ایمان . و حکمت و عزم و صفت و من عمل کرده . تا آنچه فرموده بود . و غرضی جز صواب  
 ندارم و خطبه علیه السلام . حکمت . رسول خدا . من بخشیده بود گفت . گواه کیست و امیر المؤمنین  
 و امام این گواهی دارد عمره و عبد الرحمن بن عوف آمدند . و گواهی دادند که آنرا قسمت میکرد  
 و ابوبکر گفت . تو راست میگویی . ای دختر رسول خدا . و علی و امام این راست میگویند  
 و عمره و عبد الرحمن نیز راست میگویند . زیرا که مال . مال پدر تو . بود . رسول خدا . ز وفات  
 همیشه قوت شما . بر میداشت . و باقی قسمت میداد . و در راه خدا . صرف میکرد . و خدا  
 گواه است . بر من . از جانب تو که من نیز . در آن . آن کار کنم که او کرده . و بر این عهد . بسته شد  
 و او از حاصل آن . قدر کمایست . به قاطعه و اهل بیت علیهم السلام . دادی . و بعد از خلفاء نیز  
 بر آن اسلوب . عمل مینمودند . تا عهد و مساوی . او را . بعد از حسن علیه السلام . باقطاع  
 مروان . مقرر کردند . و در خلافت مروان تمام از آن او . شد . و اولاد او . دست بدست . میرفتند  
 تا عهد و عمر بن عبد العزیز او اولاد قاطعه علیه السلام . باز کردند . و و شبیه . کرد . اول  
 خلافتی که از کردید و فدا بود . و و طایفه کردند . بلکه آنرا . اول ملک خود . گردانید . پس  
 اولاد قاطعه علیه السلام . بخشد . و بعد از او . باز غصب کردند . که در دولت حق عباس . و صفاح  
 بر کردند . و [منصور] باز گرفت . و پسرش مهدی باز گردانید . و دو پسرش [موسی]  
 و [هارون] باز گرفتند . و [مأمون] باز گردانید . تا عهد [منوکر] رسید . باقطاع [عبد الله بن محمد بن یزید]  
 مقرر داشت . و گویند . در آنجا بوده [عنه] بود که حضرت رسول . بدست مبارک خود . شده . و  
 [اولاد قاطعه علیه السلام] حرمی آنرا . رای [حاج] مهدی فرستاد . و و شبیه . کرد . و پسرش [مهدی]  
 [مبارک] کسی فرستاد . آذر حجاب برد . و چون [عمره] بازگشت . قلع کرد . و طایفه در قضا [مهدی]  
 و قل . و طاوت اقوال . بسیار است . و نوار اطوار دانی که آن کار از روی خداوند کار . در اصل بسیار  
 دور است . و صاحب آن ماجرا . رد خدا و خلق . به مدد و راست . و کسی از هواداران . و  
 گفته است ما کبر بر که خطبه علیه السلام . حق ندانست . و غلط بدانست . آخر ممکن نبود و فدا . و او  
 گذاشتی . و او را خشنود داشتی . و عالم منور . و این ان الحیدر . در شرح آن نامه که او را از این است و قرار

محل شد . امر جفاقت تو . حاضر باش . نزد حال ایشان . و به آن دست . و از ایشان مراد تو .  
 و در این حال بود . تا وقت وقت . و صیبت نمود که بر او با بکر . و باز نگارد . و شب دوش کرد  
 و سلوات الله و رحمة الله علیها و علیها و علیها و هم صریح است که چون با بکر . کلام او . و شب  
 حد و شایع بود . و صلوة بر رسول . فرستاد . بعد از آن . حکمت . ای مژده . و دختر بر پدر  
 بخدا قسم که من از رأی رسول خدا . تجاوز نمودم . و آنچه کردم . با صراحت بود و او را از این بابت . و الله  
 این مثل است . و [راشد] کی است که پیش از قبیله می رود . تا برای ایشان . زمین بر حقیقت و آب و نیکی  
 خدایش کند . و خبر آورد . پس مثل شد که و آنچه خبر دروغ . با قوم خود . نمیگوید . و تو گفتی  
 و هیچ نگذاشتی . و درشتی ظاهر ساختی . خدا یا امرزد . مارا از آن . اما بعد من هر چه آلاء رسول  
 خدا بود . و داده . و [کشت] او . به عملی دادم . و اما غیر این . من شنیدم از او که گفت . ما  
 کبر و بیغیران . میراث دهم و طلا . و قریه و نه زمین و نه ملک و نه خانه و لیکن میراث  
 دهم ایمان . و حکمت و عزم و صفت و من عمل کرده . تا آنچه فرموده بود . و غرضی جز صواب  
 ندارم و خطبه علیه السلام . حکمت . رسول خدا . من بخشیده بود گفت . گواه کیست و امیر المؤمنین  
 و امام این گواهی دارد عمره و عبد الرحمن بن عوف آمدند . و گواهی دادند که آنرا قسمت میکرد  
 و ابوبکر گفت . تو راست میگویی . ای دختر رسول خدا . و علی و امام این راست میگویند  
 و عمره و عبد الرحمن نیز راست میگویند . زیرا که مال . مال پدر تو . بود . رسول خدا . ز وفات  
 همیشه قوت شما . بر میداشت . و باقی قسمت میداد . و در راه خدا . صرف میکرد . و خدا  
 گواه است . بر من . از جانب تو که من نیز . در آن . آن کار کنم که او کرده . و بر این عهد . بسته شد  
 و او از حاصل آن . قدر کمایست . به قاطعه و اهل بیت علیهم السلام . دادی . و بعد از خلفاء نیز  
 بر آن اسلوب . عمل مینمودند . تا عهد و مساوی . او را . بعد از حسن علیه السلام . باقطاع  
 مروان . مقرر کردند . و در خلافت مروان تمام از آن او . شد . و اولاد او . دست بدست . میرفتند  
 تا عهد و عمر بن عبد العزیز او اولاد قاطعه علیه السلام . باز کردند . و و شبیه . کرد . اول  
 خلافتی که از کردید و فدا بود . و و طایفه کردند . بلکه آنرا . اول ملک خود . گردانید . پس  
 اولاد قاطعه علیه السلام . بخشد . و بعد از او . باز غصب کردند . که در دولت حق عباس . و صفاح  
 بر کردند . و [منصور] باز گرفت . و پسرش مهدی باز گردانید . و دو پسرش [موسی]  
 و [هارون] باز گرفتند . و [مأمون] باز گردانید . تا عهد [منوکر] رسید . باقطاع [عبد الله بن محمد بن یزید]  
 مقرر داشت . و گویند . در آنجا بوده [عنه] بود که حضرت رسول . بدست مبارک خود . شده . و  
 [اولاد قاطعه علیه السلام] حرمی آنرا . رای [حاج] مهدی فرستاد . و و شبیه . کرد . و پسرش [مهدی]  
 [مبارک] کسی فرستاد . آذر حجاب برد . و چون [عمره] بازگشت . قلع کرد . و طایفه در قضا [مهدی]  
 و قل . و طاوت اقوال . بسیار است . و نوار اطوار دانی که آن کار از روی خداوند کار . در اصل بسیار  
 دور است . و صاحب آن ماجرا . رد خدا و خلق . به مدد و راست . و کسی از هواداران . و  
 گفته است ما کبر بر که خطبه علیه السلام . حق ندانست . و غلط بدانست . آخر ممکن نبود و فدا . و او  
 گذاشتی . و او را خشنود داشتی . و عالم منور . و این ان الحیدر . در شرح آن نامه که او را از این است و قرار







[illegible]

بیرون چشم . از چنگالهای تو . و بدر رقص . از دانه های تو . و اجتناب نمودم . از رفتن در راه های  
 راست . و جای لغزیدن قدمها است . هر که در طریق دنیا . رود . محب که سالم ماند . مانند شخصی که  
 از کوهی . سرانجیب سواره . بر روی یخ . خواهد بگذرد . و اگر هزار بار دارد . بلفزد . با هموره که  
 در طساره لغزیده افتد . و خواهد بیرون آید . اگر زور بیل . دمان دارد که نتواند ( این القرون  
 القرون غررتهم بما عبك این الانم الذین قسم بزخارفك هاهم رهائن القبور ومضامين الاحود ) بکند  
 آن صحنه که قریب دادیشان . بیازیم . و مزاج نمودهای خود . بکند . آن آنها که مفتون گردیشان  
 با آیشه های قبای خود . اینک ایشان . در صکرو قبرها . و گرفتارند آنجا . و داخلند . در ضمن  
 لحدها ( واقه او کنت شخصاً مرثياً و قایلاً حسیباً لاقیت عليك حدوداً فی عباد غررتهم بالامانی والفتنم  
 فی الماهوی و ملوک اسلمهم الی اللب و اوررتهم مواردیلا از لاورد ولا صدر ) بخدا قسم که اگر تو . شخصی  
 می بودی که دیده میشدی . و کابردی محسوس . میداشتی . همچو آدمیان . اقامت مینمودم . بر تو  
 حدود خدا را . و سیاست بلخ . مینمودم ترا . در باره بندگانی که فریختی . و غافل گردی . ایشان را  
 با رزوه های بی بود . و انداختی شان . از بالا فرود . و پادشاهانی که سپردشان . بخت نلب . و چسب  
 و وارد ساختی شان . بر سر چشموهای بالا . و رهگذرهای عنا . آنجا که نوارد شدن . شاید . و نه باز  
 سگشتن . یعنی کسی آنجا . سالم نباشد . نه در وارد شدن . و نه در باز گشتن . هر که قصد دنیا کرده  
 و وفود بر او نماید . نرود . بر او مبارک باشد . و نه صدور . و از هیچ راه . بمافیت راه نبرد . همچو  
 کسی که در کام دهنک یابد . چاه نشت افتد . یا خود را تسلیم بدخواه میکند . یا در کوه و کمر . حائلی  
 گذر میکند که باز گشتن . تواند . و نه ماندن . یا گذشتن . و باطله آتانی که زاد آخرت . از دنیا برنداشته  
 و یا آخر فاکم . دنیا را گذاشته . و رفته . و دنیا ایشان را . حائی وارد ساخت که نه جای ورود است  
 آنجا . و نه صدور . نه روی ماندن هست . و نه راه باز گشتن . و نه تدبیری از پیش . و نه چاره ازیر  
 مقام انجامشکل . پاتن اعمال . و باز گشتن خود . البته محال ( هیات من وطی تحضك ذاق ومن رک  
 لجبك غرق ومن ازور عن حبالك وفق ) چه دور است . خلاص شدن از آن موارد بلاعن که بشوی  
 دنیا . افتادند . یا چه دور است که من دل بر تو . نهم . و قریب تو حورم . و از تو شاه شوم . هر که کام  
 بر افز شهای تو . نهد . بلفزد . و ثابت نماند . و هر که سوار لجهای دریای نوشود . غرق کردد . و جان  
 سلامت . بیرون نبرد . و هر که دور شود . و صکناری گیرد . از دیسمنهای دام تو . نوبق یافته است  
 و رستگار گشته است ( و السلام منك لا یبالی ان ضاق به منساخه الدنیا عنده یکوم حار اصلاحه ) و هر که سالم  
 ماند . از تو . پروا ندارد . اگر تنگ باشد . او را چیزی خوابگاه او . یعنی در سختی و ناکامی . زندگانی که  
 و دنیا نزد او . مانند روزی باشد که وقت میکند شدن . و گذشتن آن . رسیده باشد . آنکه از آخرت  
 خبر دارد . و در کار او . نظر دارد . چه غم دارد . گو دنیا با او . هر حفا گنوا ند بکند که نزد او . زمان  
 عمر و هستی دنیا . همچو یک روز است که با آخر . رسیده باشد . پانی که به جش . نزدیک گشته . و نه رسیده  
 باشد ( اعن بی عنی فواکه لا اذل لك فتندلینی ولا اسلی لك فتفود بی ) و غریب . بفتح در راه مسجدهای  
 رسیده دور شو . از من خود را قسم که حوار . و رام نگردم . ترا . تا شوار سازی . مرا . و هر مان خود







و حیات است . یعنی حلی که میان مخالفت . بصلاح آرید . و باطله حال خود مساکن را . اصلاح کنید  
و گفته اند در حق جداییست . یعنی اصلاح کنید . حالی را که موجب جدایی . و افتراق است  
و گفته اند که می تواند . یعنی بجا . یعنی وصل باشد . و ذات عبارت از . یعنی اصلاح کنید . نفس  
نفس . و موافقت را . و موافقت کنید آرا . از نزاع و مخالفت . و این دو قول آخر . ضعیف و باطل  
می باشد . و پیش از این حکم داشت . و اصلاح ذات پتان وینکم . و این یعنی جدایی . مکرر نشود . و باطله  
اصلاح ذات پتان . از ارکان دین . بلکه هم دین و هم دنیا . چون میان خلق . موافقت  
و محبت و دوستی است . باشد . با مردم . انعام نکند . و نه دنیا . و نه خاطر ها . دشمن دست  
یابد . و شیطان شقاوت نکند . و آبادی . روی در خرابی . نه ( الله الله فی الامام فلا تقبوا افواههم  
ولا یقبوا بحکمکم ) خدا را خدا را . در امر ایمان . نوبت نکنید . دهنشان را . یعنی گاه دهید  
و گاه ندهید . و گاه ببرد . و گاه نبرد . و ضایع نگردد . در پیش شما . یعنی مراعات ایشان  
که می نمایند ( والله فی خبر انکه همه و همه یکم در آن بوسیله حتی طلب است ) و خدا را  
خدا را . در همه یکم که ایشان و دست پندار شماست . همیشه و صحبت می نمود . در دنیا و آخرت . نکال  
و در دنیا که رده باشد . و بر آن دهد . ایشان را . از مال محاسبه ( و الله فی القرآن لا یسفکم بالاعمال  
ما کما ) و خدا را خدا را . در امر قرآن . بایست که . بعمل آید . غیر شما . و شما ( و الله فی  
فی سائر امور خود بیک ) و خدا را خدا را . در امر غیر قرآن . ستون دین شماست ( والله فی بیت  
که لا یخبر من یخبر من شایعوا ) و خدا را خدا را . در امر خود را در کار شما . حلی مکرر  
آرا . جدایی یعنی در آن حال . نرسد داده شود . و عفویت خدای . شما را  
برسد ( و الله فی خود . الکم و الله فی سبیل الله ) و خدا را خدا را . در جهاد کردن  
نمایا . و حسم . و وجود دهن . و زهبا . در جهاد خدای . خدا جهاد باعدای دین . و رفع هر منکر  
روی زمین . خواسته است . باید در آن کار . عمل صرف کردن . و هم خود را در آن دادن . و هم  
در آن کار در دین . و در آن کار کردن ( و عابکم . انوا صل و التباذل و ایام و التباذل ) و شما  
داد که با هم . پیوندید . و دوستی میکنید . و با هم بذل و عطا . نمائید . و بر سید . از پشت گردانیدن  
بر یکدیگر . و بریدن ز محمد کر ( لا تکر الا امر بالمعروف و النبی عن المنکر فیه لی علیکم اشراکم ثم ندعون  
فلا یستجاب لکم ) رها . بکشید . امر معروف . و نهی از منکر را . پس وای گردند . و معطل شوند  
بر شما . اشرا شما . بعد از آن خوانید . خدا را . و دعا کنید . و مستجاب نگردد . برای شما  
چون مردم در آن کار مهم . تساهل و تقاضی . نمایند . بر و ایام . اشرا بر سر دارند . و دست دراز  
نکنند . و دنیا و حکومتها . با خود گیرند . پس دعا . چه سود که خود کرده اند . و خدا را آزرده اند  
مجدد اهل عراق در عهد حضرت امیر که در قلع و قمع و مساویه . و سایر اشرا از زمان . سستی کردند  
و با آخر دیدند . آنچه دیدند . و بلای و بی ایام . روز کاری بکشید . و بعد از آن . بلای و بی عباس  
در دست آن گردید ( ثم قال علی السلام . یا بنی عبد المطلب لا الفینکم بخوضون دماء المسلمین خوفاً فقولون  
قتل امیر المؤمنین ) بعد از آن گفت . ای پسران عبد المطلب . تا به شما را که خویش گزند . در خونهای

مسلمانان . خویش تمام . می گفته داشتید . شکسته شد . امیر مؤمنان . یعنی مجید و مودت مودک . و اعظم  
زمان که چون کشته شدند . قومش تیغ . دو مردم نهند . و باند کینه می . خون خلق خدا را . بریزد که  
این واقعه . نه مجید و دیگر وقایع است . و خون امیر و سلطان . نه مجید و دیگر خونهاست . سهل شمرده  
شود . و باسانی انتقام از آن . سکرفته شود ( الا لا یقتل الا قاتل امیر و اذا انما من ضربت هذ  
هضرة حرة ضربة ) باید کشته شود . بوسه من . مکر کنند من . و بنید . هرگاه من مردم  
از این ضربت او . برید او را . ضربی . محلی ضربی . و فصل بحرانی . و بکوبید . عرس این است که  
اگر موت . بجز این ضربت . مرتب گردد . نه با تمام عانی دیگر . از خارج . او را ضربتی زنید ( والا  
فلا ولا یقتل بالرجل قاتل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول . یا کم و الله لو بالکلب المقور ) منته  
آنست که شخصی را . کوش وینی . و غیر آن ببرد . و احکمتان بعضی گفتن . نکند . و غالباً دیگر انواع  
نکال . در این داخل است . و این عادت جاهلان است که از غایت غضب و کینه . و قساوت قلب . باین  
اعمال . انشی جویند . و عذمت و غلظت . ظاهر گردانند . و این کار از صالحان . و بیکو سیرتان . حائز  
بست . هر چه اندوه گران . و عسافروان . داشته باشد . ببرد باید . و منته . مکتب . این مرد را که  
من شنیدم . از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت . حذر کنید . از منته هر چند . و دست  
بگیرند باشد .

حذر من حکایت علیه السلام . انی معاویة یحیی

(وان الی فی الزور یذهب ان المرء فی دینه و دنیا و یدیان خاله عند من یحیی ) و اذاع به او را ظاهر ساخت  
بیدی . و میان مردم ندا در انداخت . و هم گویند و اذاع به او را زید . یعنی تمام ببرد . و فصل بحرانی  
و بر تفتان شرح کرده است و او غفلان دین بالآتم . یعنی قاصد ساخت . و علاقه کرد . دین خود را بکتاب  
و در بعضی نسخ . بر تفتان المرء مرفوع است . و او بقی ای اهلک . میفرماید . ظلم و بیعتان . انکشت نما  
و رسوای سازد . شخص را در دین و دنیا . و پیدا میگرداند . خلل و نقصان او را . نزد عیب میکنند  
( و قد علمت انک غیر مدولک ماضی فواته و قد ارام اقوام امراً بنی الحقی فاولوا عن الله فاکبرهم ) و تو میدانی که  
نخواهی . دریافتن . آنچه را قضا و قضاوت است . که از تو فوت . شود . و دریایی . یعنی این حاجات که از دنیا  
میجوئی . و آخرت بآن . قاصد میگردانی . و گفته اند یعنی نصرت و عیان . بعد از فوت وقت . صورت  
نمی بیند . و قصد کردند . قومی چند . کاری و منزلی . بپیر حق . پس تاویل کردند . بر خدا . و چنانکه  
در زندقه . در شبهه . و دروغ گوی ساخت . ایشان را خدا . اشاره بآنکه برادر رسیدند . و روی آن مقصود  
دیدند . مانند محبت و جل و خال مقصود . چون طلب نرسد . و کبر او را خدای . تکذیب کرده است  
و دروغ زن . داشته . و ابسکس ابسکلام . آغاسی است که آن کس . آن مقصد ساطل . طلب کند  
و گفته اند . اشک و بیعتان دعوی غوی است که خلافت . و حکومت . بپیر حق کنند . و با مردم کوبند  
واجب است ما را . اطاعت نمودن . بقول خداوند تعالی که ( . . . اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر  
منکم . . . الا ین ) و ما اولی الامر . یعنی صاحب فرمان . بر شما . و خدای ایشان را . در و عکو  
بکند . مانند . مثل ای که در عالم و حق . اعت نمود . و مناسبت حق . امر فرمود . و گفت ( . . . فان



در احرام است عی الاخری فانو ای شفی . . . (آیه) و اما این (فاحرم بوم) منطبقه من احرم  
 عاقبه عمله و بدم من امکن الشیطان من قیاده فلم یجاذبه) پس حذر میکنم . از روزی که خشنود و شاد شود  
 در آن روز . کسی که نیکو یابد . عاقبت عملش را . و پشیمان گردد . کسی که دست دهد . شیطان را  
 نمکن سازد . از عساکر خود . تا هر جا خواهد . بکشد . و عیان از دست او . بزنکشد . و مدافعه نکند  
 (و در دعوتشالی حکم القرآن است من اهل و اولاد و اجناس و لکن اجناس القرآن الی حکمه) و خواندی  
 و . . . را . حکم قرآن . و نبودی . اهل آن . و این نبود که ما را . اجابت نمودیم . و این قرآن را  
 حجت نمودیم . و بر حکم او . کردن نهادیم .

حزب و من کتاب له علیه السلام . الی غیره

(و اما در حدیث مشهوری آمده . و لم یصب صاحبها من حیث الاقرب له حرماً علیها و له جأها و ان یستغنی  
 صاحبها بما قال فیها عالم ببلغه منها) دنیا مشغول سازد . سخت آدمی را . از دیگر کار . و ندید روز  
 حساب . و در پیجورد . صاحب دنیا . از دنیا . بخیزی . مگر میکشاید دنیا . از برای او . حیرت  
 زده در او . و شکی او . بر مثال . مستقی . و آب . باه تشنه . و آب شور . که هر چند . بیشتر  
 خورد . تشنه تر میگردد . غایت آرزوی آدمی . اولاً از دنیا . قدری اندک بود . چون آغوش بسیار  
 آرزوی اضاف آن . در ضمیر او . پیدا شود . و میگویند سرنگردد . و هر روز شفته تر . و حریصتر  
 میگردد . و هر چند بیاید . جشمتی گرسنه تر گردد . و هر گز نیازی نمیکرد . صاحب دنیا . با آنچه  
 در دستش . از آنچه نبرد . آن . از او . آوی اگر همه دنیا . کسی را بدست آید . با آن بی نیاز  
 گردد . از همه عینی که در یافت آرد . از دنیا . بلکه اگر صد هزار سال آدمی . در دنیا بزید . و همه  
 شهوات جسمانی . دید . و بکار برد . و تمام ملت جهان . در زیر کین او باشد . و بعد از هزار سال هم  
 در دنیا . آن همه بیک روز . از او بازماندند . و او را بدست و نمکین . و آن نعمت صد هزار  
 سال . ندارد نعم بیک روز که در میان است . از کس . چه جان مدت آخرت که جاودان است (و من  
 و در وقت فراق جامع و نفس ما برم و لو اعتبرت بما مضی حیات ما فی (و السلام) و از پس این حال . فراق  
 بود . از آنچه جمع میگردد است . و از هم بریزد . آنچه استوار کرده است . و زیسمان طول امل . تاب  
 در پس دهد . آوی مجبور و من تاب . هر چند پیش تاب میدهد . پس پس میرود . و اگر عبرت سکبری  
 و نظر اندازد بکاری . با آنچه میگذاشته است . از عمر تو . با زوقایع جهان غدار . حفظ میکنی . و سخت  
 می جسی . با آنچه مانده است . یعنی از عمر . یا از اعمال . و ندرت مافات . و هم باز کردند .

حزب و من کتاب له علیه السلام . الی امرائه علی الحیون

امیران لشکرهای اطراف . نوشته است (من عداقه علی امیر المؤمنین الی اصحاب المسالخ) و مصالح جمع  
 و صلحه هر سرحد که آنجا . لشکری باصلاح . اجتماع دارد . برای دفع دشمن . یا قومی حاضر السلاح  
 (اما بعد فان حفا علی الوالی ان لا یغیره علی رعبه فصل لاه و لا طویل خص به و ان یزید ما قسم الله له من نعمه دنوا  
 من عیاده و عطا علی اخوانه) سزاوار بحال والی . آنست که تغییر ندهد . او را . بر رعیت . فروغ و فضا که  
 دوازد . باسحق و عطا فی که با آن محسوس گردد . و این که زلف میکند در او . آنچه قسمت کرده و در

خدا . از نعمهای خود . نزدیکی جستن . و احسان نمودن بایندگان از دشمنان . و مهربانی کردن . و مایل  
 شدن بر برادران را . و هر که باین صفت نباشد . کافر نعمت . و ناپسند باشد . نه صاحب حق شناس  
 (الا و ان لکم عندی الا احتجز دونکم سرّاً الا فی حرب و لا اطوی دونکم امرّاً الا فی حکم و لا اؤخر لکم حفاً  
 عن عمل و لا اقب به دون مقله و ان تکررنا عندی فی الحق سواء) حق که شمار است . نزد من . این است که  
 پنهان و مخفی . ندارم از شما . سری را . مگر در حق . و تکرر نام از شما . امری را . بی کارها  
 بصوابدید و مشورت شما . میکنم . مگر در حکمی شرعی . یا فرمانی قضی که بآن امر کنیم . و محال مشورت  
 و مداخلت . ندارم . و شاید مراد . مطلق فرمان باشد . یعنی شما بامن . در همه باب . شریک و همکارید  
 و در همه کار . صلاح و رخصای شما . منظور میدارم . و لیکن حکم . بامن است . و امر . امر من  
 چون کاری فرمایم . و رأی من . در صلاح امر شما . و امت . بآن اطلاق گردد . تطلق در آن . و اما در  
 دیگر آنکه و این پیدا کنم . در باره شما . حق را از موضوعش . بی هر حق را . در موضوعش بنهم  
 و دیگر نایستم بحق . تا او را . بقطع ترسیم . بی حق را . بمرکز قرار دهم . و در آن باب . سستی  
 و مدافعه نکنم . و دیگر آنکه شما . نزد من . در حق بکسان باشید . بعضی را بر بعضی . بیاطن ترجیح  
 ندارم . و جانب کسی . نگیرم (و اذا فعلت ذلک و جیت علیکم العمة ولی علیکم الطاعة و ان لا تسکروا  
 عن دعوة و لا تطروا فی صلاح و ان تحضوا الثمرات الی الحق) پس مراکز من سکرم . با شما اینها را  
 ثابت شد . خدا را . بر شما نعمت . و مرا بر شما اطاعت . . اینک باز پس نروید . از فرمان من  
 وقتی که شمارا . بخوانم . و تقصیر نکنید . در کاری که صلاح در آن . باشد . و این که . و شود . و در صحبتها  
 بسوی حق . بی رنجها متحمل شوید . ناحق را . در باید . و ثابت سازید (فان الله لا یهدی القوم العالی عن  
 ذلک لیکن احدا هو علی من اعوج منکم ثم اعطاه العفو لا یجوز عندی فیها رخصه) پس اگر شما  
 مستقیم نشوید . برای من . بر این شرایط . و راست روی . نکنید . نخواهد بود کسی . خوار تر . بر من  
 از آن کسی که بجای پیش گیرد . از شما . و بعد از آن او را . عقوبت بزرگ میکنم . و نیاید رخصتی  
 در آن باب . نزد من . یعنی دست از او . برندارم . و او را بر آن کجی . نگذارم . و ضمیر . فیها غالباً  
 به عقوبت . راجع است . یعنی ترك عقوبت او . نکنم . پس گویا او را . اذن داده است . و از عقوبت  
 معاف ساخته است . با باین معنی که شقی . نمی یابد . در عقوبت . مگر شفع برای او . اذن خلاصی  
 می یفتد . و شاید رحمت در جانب آنحضرت . منظور باشد . یعنی من از نفس خود . مرخص  
 نمی شوم . در ترك عقوبت او (فخذوا هذا من امرائکم و اعطوهم من انفسکم ما یصلح لکم امرکم)  
 پس شما نیز . بر این قرار . عهد از امیران خود . بستانید . و عطا کنید ایشان را . از جانب خود  
 آنچه اصلاح میکند . خدای بآن . امر شمارا . یعنی با ایشان . خوب سر میکنید . و روحی که صلاح  
 در آنست . و شمارا سود است . نه زیان .

حزب و من کتاب له علیه السلام . الی امرائه علی الخراج

بمادان خراج . و ضابطان مال و وجوهات . نوشته (من عداقه علی امیر المؤمنین الی اصحاب الخراج) اما  
 مدد من بخبر ماه و سایر ایه بدم مدته بایررها) در سنی که هر که . حذر نمیکند . از آنچه خواهد







رأسه آید سایه در دو جانب آن . . . و چون بگردد سایه در جانب مشرق پیدا آید . نه معذور  
 و سایه شاخص است که در اکثر بلاد . و اکثر اوقات . و قوت زوال . سایه او . باقی است . قدر شاخص  
 کمتر . و بیشتر . و باطله تخمین است . تا تحقیق . و نماز عصر بگذرد . یا مردم . وقتی که آفتاب .  
 به درازای او باشد . تا زود و بزرگ مردم . در بعضی از روز . نه پایان روز . وقتی که توان . دو در سجده  
 و نماز پنج . و اقول صفت . و روایت . در بخار و دهر . و عصره احتیاجی و احتیاج تمام  
 . . . و در آنکه در آن . این است که این بخار . تخمین است . تا تحقیق است . و بعضی مثال اینکلام  
 استلال کرده . و مع جمع میان ظهر و عصر . و روایت بخار جمع . باطلی است . علی الخصوص که  
 نماز فرادی کنند . نه باجماعت ( و صلوایم القربین یغفر الصائم و یدفع الحاج ) و نماز شام  
 . . . آن وقت بگذرد که روز دارد . افطار میکند . و حاج از هر وقت روانه میشود  
 ( و صلوایم المشاء حین بنواری الشفق الی ثلث الیل ) و نماز خفته بگذرد . وقتی که بیدار میشود  
 . . . و در آن وقت از شب ( و صلوایم القداة و الراجل بعرف وجه صاحب ) و در نماز صبح  
 آید . در حاتی که مردم . بشناسد . روی رفیق خود را . یعنی پشت پر . تا بیک نشاند که هم را . هیچ  
 نشاند ( و صلوایم صلوایم الضمهم و لا یکره فین ) و با مردم و نماز ضعیف ایشان . گراورد  
 می . چنان سبب میکند که ضعیف همه . طاف آورد . و بسیار آید . در وقت اندازندگان . یعنی نماز  
 بر بگذرد . و مردم طاف بیاید . و حاضر مکر کند . و مبتلا شوند و پشیمانی . و نماز دراز  
 بگذرد . مردم بیک آمدند . بیک گفت . بیک دیگر اگر از مردم . بیکران است . کدورت . بی چرا  
 بیکران . . . و در وقت هر و خاشتن . گران است . و حق تعالی کدورت . . . و اما . اکبره الا علی  
 حب شهن ) بکوت . من رحمت رحمت . شویب دارم که تو . مرد گران حنی . و حلال راضی  
 بشنود . نوازش را . امام کی . یا شاه صبی شده . من صوفی امام الله . رهبره . بیکر فصل و میرداماد  
 کاتر است داشت . و آن سید وقت زده در از کردی . بیک دو وقت زده . او کرد که از درزی . شب  
 بیکری فاسفان معذور . در جانب آن سبب کدورت بود . دیگر جماعت حاضر شد .

در طول عهد کتبه واجبه لامحسن

این عهد را . رای داشته نوشت . بر حکومت مصره . وقتی که مضطرب شده بود . کار محمد بن ابوبکر  
 و جاسا که داشت داشته را . بجای او . روانه مصره گردانید . و او در راه . بنظر مردم و بیک گراه  
 هلاک بگذرد . و این نامه . در از تر عهدی است که نوشته است . در این باب . و جامعین معارض  
 باهم است . خوبسار . و دستور العملی است . و الیان حق کریز . و سلاطین عدالت آیین را . در بیان  
 نو این رعیت پروری . و داد گستری . و مراعات عدل و احسان . و آداب ستوده بیک کاران که آن  
 فرموده است . از دستان ( فی قوله تعالی ) ان الله یأمر بالعدل والاحسان . . . ( لایه ) و در وقت داشته  
 از اکابر اصحاب امام المؤمنین علیه السلام و مخلصان و فاضلان او است . بشواعت و محبت . بیک زبده  
 و آنحضرت در حروب . همه اعتماد بر او . مینمود . و مروی است که در بیک بیکت کدورت لی کاکت

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی همانست که نورانی من . چنان بودی که من . رای رسول خدا  
 بودم . و مرغی از این . برتر نبود . و گوید . وقتی که طرمح . ره مسافر به داخل شد .  
 . و این ای طرب است بگو که من . لشکری کرد آورده اند . بعد از آنکه کاورس . و کوفه واجب . قصد نوم  
 طرمح . بکوت . و این حال سلامه را و خرومی . هست داشته که در جیب . جمع آرد . و در وقت کوی  
 بکوت بیکه بیکت چشمش . بر کشته است . و مزه دارد . همچو چشم حروس . و داشته را . در روز  
 در وقت . مردی بیکای ضریق بر سرود . و جراحتی عیب کرد داشته بیکت . و سر کوی کرد . و در  
 . . . و دست . و ز گردید . و بیکدی . از آن زخم و چرک و خون . بیکت بیکه  
 و داشته گردانید ( الله الرحمن الرحیم . هدا مریدان عن امر المؤمنین مالک بن الحارث لایه  
 فی عهد الیوم و لایه مصر حذو جراحا و حذو دعو و اصلاح اهل او و محاربه لایه ) این نامه . در جیب  
 اصل است . و هر فصل . بر چند جمله و مطلب . مشتمل . و در این فصل . ملاحظه بر جمیع حراج  
 و جه . و اصلاح . بیک و عام . و محاربت بلاد . و بود . باه فرمان که تصریح میکنند . بافتل آن  
 اول . ملازمه تقوی . دوم . نصرت دین حق تعالی . سیم . محافظت نفس از مشابیه هوی . و طهر  
 بیکه و استعلاء . یعنی این . او امری است که امر بکوت . با آن . بنده حادی عز و جل . علی امیر  
 مؤمنان . و مالک بن حارث داشته را . در وصیت بخویش او . وقتی که او را . وانی ساخت . و  
 و مصر . تاجع بکوت . خراج آن ولایت را . و جهاد بکوت . با دشمنان آن . و اصلاح آورد  
 آن رهبر . و اهل آوا . و معذور ستود . آن بلد را ( امره تقوی الله و بشایر طاعته و تباع  
 ما امره فی بکوت به من در ایضا و سبانی لایه را حد ) انبیاء اولادش ( مع وجوده واد غلب )  
 امر بکوت را . تقوی حادی تعالی . و احتیاط طاعت او . تعالی . و در وقت فراموش او . عرو و  
 در کتب او . از فراموشی او . آن که بیکدی کرد . هیچ کس . مکر نداشت آن . و بعد و بیک  
 بیکر در . مکر با بیکر آنها . و صاحب . حنی آن فرمانها ( و ان بصر الله بیکه و بیکه و بیکه و بیکه  
 حل اسمه فرنگل مصر من مصره و امر از من امره ) و امر کرد او را . نصرت دهد . حادی بیکه و بیکه  
 . . . و دست . و دل . و زمانه . یعنی جمیع اصحاب خود . در کار نصرت او تعالی . بکوت . و نصرت او  
 و سبب و تمایز عن الحاحه فی امره نصرت دین او . و اصلاح عباد و بلاد . شد . چه بدستی که  
 حاد و بیک اسمه مشکوک شده است . نصرت که او را . نصرت کند . و هر چه کرد بیکدین آنکه او را  
 عریز کرداد ( فله نم لی . و ایها الدین آمو . ان نصرو الله بیکه ) و این نصرت آمو . هر چند همه  
 باس را . شد عامه . و ایکی از باب حکم . و ولایه امر را . شد خاصه . چه نصرت کامل حق . و دین حق  
 در دست ایشان . جاری تواند شد . و از ایشان . مانعی . نه کافه باس . ارسمه و انبیاء را ( و امره  
 ان بیکر همه عداوتهات و نزاعها عدل الحاحه قل انفس اماره الامه الرحیم الله ) و امر کرد او را  
 آنکه بکوت . من خود را . در آرزوها . بهو باس . بیک دل کند . و مطلوب او . بیکر در  
 و باز دارد . نفس را . نزد مرگشها . تنوس نفس . عیان از او . بیکر . و او داد مهالت . بیکر  
 چه بدستی که من آدمی . چنانچه حاد از عز و جل . حاد داده . باسایت امر بکوت است . بدی . و کار



نکو دیده . مکر آرا که رحم کند . خدای تعالی . و عاصم او کرده . و توفیق نصرت . بر مجاهدت  
 نفس که جهاد اکبر است . بخشد . حضرت در رسول صلی الله علیه و آله فرمود . وقتی که از بعضی غزوات . باز  
 گشته بود . رجاسان الجهاد الا نصر الی الجهاد الا کبره (تم اعلم بالکتاب فی قدوجهنک الی بلاد قدجرت  
 علیها دول قبلت من عدل و حور و ان الناس بنظرون من امورک فی دلت ما کنت نظره من امور اولاد ذبک  
 و غلبون فیک ما کنت قول فهم ) پس بدان ای وصاله بدرستی که من . رواه کرده ام ترا . بسوی بلائی که  
 تحقیق . جاری شده . بر آن بار . دولها پیش از تو . از وجه عدل و انصاف . و از وجه حور و انصاف  
 و بدرستی که مردس . نظر به کند . امروز . از امور تو . در مثل آنچه بودی تو . ار این پیش . نظر  
 مکرری . در آن . از امور و الناس که پیش از تو . بوده اند . و در عصره علم حکومت و سلطنت . افرشته  
 و حواریت که مردس . در حق تو . آنچه گفته ام . در حق امیران سابق و عصره از مدح و ذم . و ستایش  
 عدل . و نیکو شنیده . پس به نظر کن . در کار خود . و تأمل کن . از روی اعتبار . تا مبادا  
 آن کی که ریب دارد . کرد . و در مدح و عین . رای خویش . اندوختند (و اما یستدل عن المصالحین  
 فی بحری الله عن اس عاده ) و بدرستی که استدلال کرده . میشود . و شناخته میشود  
 مذکری که جاری میگردد . جاری . از رای ایشان . بر زبانهای بنده کان خود . از مدح و قدح . و ثنا  
 و جمعا . قومی که زمان ایشان . بسر رفته باشد . و عهد ایشان . قدیم گشته . استدلال بر حال ایشان  
 بر مبنای عدل . کند . اگر ذکر خبر ایشان . بر زبانها باشد . از صاحبین و معاد . شمرده گردند  
 و اگر عنوان می . بر زبان . رد . از صاحبین و انقیاد . شمارند . خواه کافر باشد . و خواه مؤمن  
 مثلاً . از کافر و شیروان . و حاتم طائی . و از بنی امیه . و عمر بن عبد العزیز . و علی هذا القیاس  
 و ما یجوز از باب هم پایه . و فوس کامله . از شاهان کامکار . و امیرای ذوی الاقدار . و سایر از باب اقدار  
 بدیهه می . در آن میکنند که از ایشان . ذکر جلیل . و نام نگو . بر صفحه روزگار . یا کار بماند . پس  
 عباد حدای . از آن ذکر جلیل . استدلال بر جلیل حال ایشان . کرده . ایشانرا از اخبار . شمارند  
 و مدعی بیک . باد نمایند . و معلوم است که از این جهت . ذخری . آن قوم را باشد .

چون بر آنکس بود زندگانی حرام که او را عاصم اند پس از مرگ نام نماند

و حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام از خدای تعالی . نام نیک . و ذکر جلیل . در عقب خود  
 حواست . آنچه گفته فرمود و احوال لی لسان صدق فی الاخرین . که حکمی عن الرب تعالی عن قول بعض  
 المفسرین . و حکما گفته اند . روزگار . بار نامه گردار شماست . بر آنجا که دار نیکو . مابد نکاشت  
 کارون هلاکت که چهل خانه کنج داشت . نو شیروان نمرد که نام نگو نداشت  
 سعد با مرد نکو نام نمرد هرگز مرده آنست که نامش بنکویی نبرد

(فلیکن احب الذخائر الیک ذخیره العمل الصالح) اول حدیث کرد . بر طلب ذکر جلیل . وصیت رفیع که  
 همیشه . مشبهی هم اصحاب دول . و مطمح نظر ارباب . هم بوده . در اقامه عدل و انصاف . و انصاف  
 و و خیرات . پس فرمود . پس باید که دوستان ذخیره ها که سی . در جمع آن حکمی . نزد تو . ذخیره  
 عمل صالح . باشد . چون ذخیره نام نیک . به عمل قطعی . مفید صلاح نباشد . جز آنکه امارت صلاح و ملاح

باشد . و چون شخص از جهات برود . و امرا و ظنون باشد . و حقیقت غیر معلوم . بدان ذکر جلیل  
 از روی ظاهر . استدلال بر حسن حال او . میکنند . و حقیقت علم آن . بخدای تعالی . موکول باشد  
 پس امر کرد او را که همه اعتقاد . بر طالب صیت . و ذکر جلیل نکنند که آن . امری ظنون باشد . بداند که  
 نه بر طبق حق صریح . اندوخته کند . بلکه همی صحت . بر عمل صالح کارند . و آنچه در واقع . نزد  
 خدای او . موجب اجر و ذخراست (فامک هو الذی یفتح ینفک عما لا یحل لک فان الشح یشغی النفس الانصاف  
 مه فم احسن او کرهت) پس بدان ای . خواهشی خود را . و عسل وی . کشیده . ترا  
 در مهسا لک . نمیتکنند . و ضمت میکنند . بنفس خود . از آنچه حلال نیست . ترا . یعنی روانه دار  
 بر نفس خود . و وقوع در آن و حرام را . و استحقاق عقوبت و انتقام را . پس بدرستی نگاه داشتن نفس  
 و عزیز داشتن از هلاکت . انصاف دادن است . از جانب نفس خود . و عدل کار بستن است . میان خود و غیر  
 در آنچه دوست داری . آرا . بکاره باشی آرا . یعنی آنچه ترا . روانی باشد . بر خود بخوبی . هر چند  
 آرا . دوست داری . و هوای تو . بدان میکنند (واتم قلبک الرحمة الرحمة و الحجة لهم والامام هم)  
 و شمار گردان . دل خود را . رحمت و عطف . با رعیت و محبت ایشان . و لطف و نیکوئی با ایشان  
 (قال تعالی . کان لایؤمین رحمة) چون این صفات . از دل میگذرد . و مدح آنها . دل است . قدر  
 فرمود که این حالات را . شمار دل . و ملکه حریفش کرد . و معجزه قوه مدح من که مدحی از این حد  
 شمس . از خود ظاهر سازند . و دل ایشانرا . از آن خبر نباشد . پس آرا بجا و ثبات . و ثواب کامل  
 نباشد . و این صفت محموده . چنانچه موجب ثواب آخرت . و مزید دوزخات گردد . هم موجب نظام امر  
 مملکت . و اتفاق و محبت رعیت گردد . حق سبحانه و تعالی . با خاتم انبیاء خطاب میفرماید (ولو کنت فناء  
 غلیظ القلب لا تقضوا من حوائجهم کما حال رعیت باسد انیاء . این باشد . در بکارش . چه باشد . و اجرا  
 نفلی ظرف است . بعضی از طرفه میخواست . بعضی از ملوک را که بسلطنت . انشاء داشت . از آن خلعت  
 ذمیمه . آگاه میکردند . و فساد آن . خاطر فتنه او . سازد . او را انواع ستایشها . مینمود . در آن  
 انشاء گفت . تو افضل از خاتم انبیاء . که محمد مصطفی . است . ملک کرم گشت . و در غضب شد . گفت  
 با تدلیلی که خدای عزیز . بر رسول خود . فرمود (ولو کنت فناء غلیظ القلب . . . الایه) و ثوابی امیر  
 با همه درستی و غلظت قلب . رعیت بر تو . مجتمع و متفقد . و مانند کان . بر ولای تو . ثابت و منظم . امیر  
 از آن سخن . در کار خویش . بیدار گشت . و از خطر آن خلعت ذمیمه آگاه شد (ولا تکرهن علیهم سیما  
 ضاریا فتنتم کلامهم صفان اما خ لک فی الدین و اما ما یملک فی الخلق فخرط منهم الزال و ترضی اهل الدنای و یؤتی  
 علی ایدیهم فی العمد و الخطاء) و میانش زنیار بر رعیت . سببی در نده طاعت بصد میکرده . غیبت شمارای  
 خوردن ایشانرا . چون سیح . بدرستی که ایشان . دوستند . با برادرانند با تو . در دین . و ملت اسلام  
 با نماند و شبیه با تو . در خلق . یعنی با تو در صورت . یکسانند که ایشان نیز . آدمیند . سبقت میکند  
 از ایشان امرشها . و معصیه که گویا بخوانست . صادر میگردد . و غیر شخص . از جسد شخص . بیرون  
 میشود . و هیچی است . حال اکثر آدمیان . لایعصمه الله و هر چند بکسر است او . و ما هر باشد  
 بسیار باشد که بتری . ارکان وی . بخوانند . و هر چند بکسر است او . بسیار باشد که حتی











وایشان را انتظار . بر سحرگاه است . از جنگ استقام او . بیرون نترسند شد . هم از این حضرت  
 علیه السلام منقول است که «يوم المظلوم على الظالم أشد من يوم الظالم على المظلوم» از دایو طالب به حضرت  
 و امیر علیه السلام مروی است که فرموده «ان ظالم العالم على المظلوم بدل على دار اخرى» و این سخن به نیت  
 جلیل و شریف است . و سحرگاه بعضی از صوفیه بر مردمی . گذشت که او را . حجاج . طلب کرده بود  
 حضرت و باری ان حاكم الظالمين اضر بالملومين . ای پروردگار من . بدویشی که حاکم تو . با ظالمین . ضرر  
 رساید . و جفا کشانید . بملومین . پس در خواب دید . مکر قیامت . قائم شده . و او در بهشت .  
 داخل شده . آن مرد مصلوب را . در اعلی علین جنت . دید . و شنیدی ندا سکرت که «حلی بالظالمین  
 قد ادخل المظلومین فی اعلی علین»

خبر داری از خسروان مجم که گردند بر زیر دستان ستم  
 نه آن ظلم پرور ستمانی بناند

(و سکن من لا نور) است و ستمها فی الحق و المصافی العدل و اجماع الرعی فان سخط الامامة بحجب  
 عن الساسة و لا یخط الحاسة یشتفر مع رضى الساسة) و باید که باشد . دوستیزین کارها . بسوی تو  
 برین آیه . وسط دو حق . چه هر چند امر وسط . نزدیکتر است . بهتر است . و عامترین آنها  
 رعی . یعنی از مع آل . اعم شد . و عامه قریب آنها . شنودی رعیت را . یعنی آل . انبیا را کی  
 هر صراطی . جامع من عامه حق . در آن باشد . هر چند حاصل را . بدل رسالت شد . و رایشان  
 حکم . شد . و آن رو که حتم عامه . صریح رسالت . و انصاف یکدست . رسالتی حاصل را . یعنی ترا  
 شنودی رسالت . شنودی چند فقر از خواص . باخشم کافه قاس . و خشم خواص . بخشیده می شود  
 می شود و غیر رسالت . با شنودی عامه و قوله علیه السلام . او ستمها فی الحق . اشارت است بآنکه  
 حق علی الاطلاق . در هر امر . اوسط و عدل مراتب او . باشد . از این روی . از طریق حق . به سه راه  
 طریق و صراط سوی تمیز میکنند . و این قایده عظیم . و قاعده کلی باشد . طالبان حق . و قاصدان  
 من فوی . فلا تقبله (و ایس احد من الرعیة اقل علی الوالی مؤنة فی الرخاء و اقل معونة له فی البلاء و اگر  
 للانصافی و اسأل بالانصافی و اقل شكر أعداء الاطاعة و اطاعة عذراء و اضعف صیراً عند ملأ من الله  
 من اهل الحاسة) و نیست . هیچ يك از رعیت . سكر از بر والی . از روی زحمت و خرج . در وقت  
 آسایش . و کمتر زاری بری . او را . در وقت بلا و گرفتاری . و کار هر انصاف را . و سوال که در  
 از روی محبت و انصاف . و کم شکر تر . گاه دادن عطا . و در پذیرنده تر . عذر را . وقت بدین عطا .  
 و صیقل از روی صبر . نزد سختیهای زمانه . از اهل خاصه . و باطله بر همه کس معلوم است . آنکه حد رسد  
 آنکه والی . از میلی که با خاصان خود . دارد . همه محبت بر خشنودی . و رضای ایشان . که در  
 و سبب ماس را . از عامه رعیت . یعنی لشکر یان و ذراع . و دیگر انصافی . هیچ نکارد . و امر ایشان  
 ساجد میگذارد . و سخط و رضای ایشان . یکسان داند (و انما محمود الدین و جباع المذنبین و لیس لایعده  
 المذنبین لامة و یکسر صوته و یملک معه) و جرایب است که سوادین . و جمع شدن مذنبین . و بهر شده  
 را از دفع دشمن . قایم است . نه عددی چند محدود از خواص . چه از ایشان . به تمامی . دفع

دشمن بسیار . پس باید باشد . محبت تو . مرا بشا را . و میل طاعت تو . بایشان (و ایس احد من  
 رعیت ملک و انما هم عدل انهم لم یسبوا فی الناس فی الناس عیوباً و الی حق من نوره) چون و نحس  
 عیوب است . حق و نهی عنه است . و در عقل . و شرع . مذموم . امر میباشد که و این سخن جن را  
 بخود راه دهد . و نکبت مساوی رعیت . نمکنند . میفرماید . و باید که باشد . دورترین رعیت تو  
 از تو . و دشمن داشته ترین ایشان . رد تو . آنکه طلب کند نزد ایشان است . عیبی مردم را  
 چرا که البته در مردمان . عیبها است . و والی . اولی است از همه کس . بیویش آن عیوب . و رسوای  
 نسا حق ایشان . در کلام بعضی . از ناخفتن بحکمت . آمده که چون ترا . رفوی و لذت و سروری . شد  
 شرط آن قسم . و سکر آن نعمت . آن باشد که جمیع آن قوم را . بمنزله اهل بیت خویش . شمری  
 حرا بشا را . حیر خویش . و سرایش را . حیر خویش . و عرس ایشان را . عرس خویش . و فرزندان ایشان را  
 محبتی فرزندان خویش . دانی . و از بعضی از حکماء . این کلمات فاضله . نقل کرده اند که روحه حضرت  
 حکمت [و اعلم ان الله ان الملك بمنزلة رجل فیرأه انت و قبله و زیرك و بداء احوالک و و جلای رعیت  
 و روحه عدالت و مابقیه جسد بلا روح و اذا اردت ذروة العدل فاعلم ان الرعية ثلثة اشی کیر و وسط و صغیر  
 فاجمل کیر هم اباً و وسطهم احاً و صغیرهم ابناً فیرأها و اگر ماحد و ارحم ایش فاک و اصل بذلت الی راعه  
 و حکمران و رحن اشی] (فلا تکتفن محاسنک منها فانما علیک تعظیم مظهر لک و الله بحکم علی  
 ما یحب غلت فامر المودة ما استصحت بسفر الله ملک منجذب نوره من رعیتک) پس طلب کشف ممکن  
 از آنچه غایب است . از تو . از عیوب مردم سکه روا نیست . بحسب در آن . پس چست بر تو . مکر  
 یا ساختن آنچه . ظاهر باشد . از معاصی خلق . برای تو . و خدای عزوجل . حکم میکند  
 بر آنچه غایب مانده . از تو . پس بپوشان . عورت و خلل عباد را . چندانکه میتوانی . بپوشانی  
 از تو . آنچه دوست مداری که پوشیده ماند . از عیوب تو . از رعیت تو . چه معلوم است که هر که عیوب مردم  
 ببیند . و عین عرس ایشان . و او دارد . شایسته آن باشد که خدای عزوجل . عیوب وی . آشکارا  
 سازد . در دنیا و آخرت . و پرده حرمت وی . دریده گرداند . از و امیر المؤمنین . روایت کرده اند که  
 فرموده «لو وجدت مؤمناً عن حجة لسترته شوقی اوقان بشیوه» (اطلق عن الناس عذرة کل حق و اضعف  
 عتیب کل و زو نصاب عن کل مایصح من) چون افوی سبی . او اسباب اختلال امر حکومت . کینه  
 و زاری . و طعنه است . و مؤحدت کردن رعیت . هر حربه خرد . و در روی ایشان آوردن آنچه  
 ظلمت آن لایق . شد . از والی . و عیب مردم بدیدگی کشی . از مردم . حکم هر که از ایشان  
 در دل استهزای . و قیاس ممکن از خود . رشتن هر استقام را . و بدل و اندی خرد را . و نسا حق و در  
 از هر چه صحیح میباشد . ترا . تعرض دل . و عشق تو در آن . و دامن روشن صبر . دادی که  
 حرمت است که از آن . انحصار باید نمود . و حکم است از آنکه . روزی بد آورد . و زان پس  
 و هم این حال . شصت و شصت مردمن . متفاوت شد . و در دیوان آن حضرت . سکر است .  
 و ان عن ترک المومنین فیرأها  
 و انما من عنی اعنی و لکن نورا























مانده‌سان خود . بدل سکندر . آل امیر و نایمان . سلطان و امیران و هر احیاء . کردند . و دیگران  
هم . در اطاعت و متابعت . رحمت تابید . و اگر بر عکس . این احوال و مناصب جلایه . با آن امیران  
نموده که بدان . محلی سکندر . و ادخال نمایند . و بقیه خود . ندهند . دل مردم . از سلطان بگرد  
و مودت ایشان . شد من ببرد . و از کلام صحبت است در و دیوانه

منه لا يصح المعروف في - اقط

عمر اٹھ۔ کانٹا ہوا۔ بیج پھل

[illegible]

و زوال دولتها کند (ولا تقصرن دون غایه بلائ) غرض آنست که هر کس . کمتر از دو اقامت . و حق او  
چنانچه هست نشناسد . و جزای او . هیچ نامی مساز که هرگاه بداند . کمتر از عمل باشد . و غنیمت در آن  
افتاده گردد . و کارها را ساخته بماند (ولا یدونک شرف امری الی ان تمطم من بلائها ما کان صغیراً ولا ضمه  
امرئ فی ان تستصغر من بلائها ما کان عظیماً) چون غالب عادت و لایه . آن باشد که چون بعضی . از اتباع  
ایستاد که بر محمد و شری . متحملند . خدمتی خرد . بجا رسانند . آن از بزرگ شمارند . و بدانش بزرگ  
دهند . و اگر بعضی از مردمان بیقدر . خدمتی بزرگ . آورند . آنرا خرد شمارند . و بدانش لایق  
نرمایند . و این نیز . مخالف قوانین عدالت باشد . از قنات تمیز و انصاف . و از میل و انحراف . چیزی  
و موجب فساد کی و غنیمت . در خدمتها گردد . پس چنانچه گفتیم . هم باختلال امور ملت . کشد  
و صیحت فرمود . بخلاف آن (وارده الی الله و رسوله ما یصلک من المخطوب و یشبه علیک من الامور) بدون  
و الی این سابق . اجرای احکام عرف و شرع . با ایشان موکول میباشد . خود بآن . فساد میبوده اند  
و مثال امام علیه السلام در سیاحت و دهکاته مکر امور آید باز که از ایشان . دور ماند که لابد آنجا . بقیات  
خود . عامل و قاضی عادل . تعیین می نموده اند . تا هم امور عرف . از ضبط ملت . و خراج . و تربیت  
امور اشکر . و هم احکام شرع . و قضا و فتوی . اجراء و امضاء دارند . پس امر میفرماید که باز کرد  
بسی خدا و رسول او . آنچه گران دارند ترا . از کارهای مشکل . پس عاجز گردی . از تحقیق  
حکم حق . در آن . و مشتبه گردد . بر تو از امور . ندانی طریق صواب . در آنرا . غرض  
آنست که نزد شهرها . و قوف میکنند . و بی علم بر آید و هوای خود . احکام امضاء نکند (فقد قال  
الله سبحانه . لقوم احب ارشاده هم . یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم)  
بمحقق گفته است . حق سبحانه . برای قومی که خواسته است . ارشاد ایشان کند . ای آنان که  
ایمان آورده اید . اطاعت کنید . خدای را . و اطاعت کنید . رسول را . و خداوندان امر را . از شما  
گفته اند . هرگاه صاحب امر . ضرر و عیب . و غیر حق . میان خلق . حکم راند . از آنجا مستثنی باشند  
همچو خلیفای باطل . و ملوک جائز (قال تنازعتم فی شئ فردوه الی الله و الی الرسول) اگر اختلاف و نزاع کنید  
در چیزی . پس باز بگردانید . آن حکم را . سوی خدا و رسول . پس امر خدای کریم . و قول  
رسول امین را . آنجا حکم گردانید . پس غیبت و حسد و قول خدا و رسول . نکند . نه ستا . و برای  
و برای خود . نهد . نه اختلاف و فتنه . پدید آید (قال الله الاخذ بحکم حکمته و الی الله الی الله الی الله)  
الاخذ بستمه الجامعة غیر المفرقة) پس در خدای . اخذ به محکم کتاب او تعالی . باشد . نه در مشاجرات که  
آن . رفع نزاع و اختلاف . میان است نکند . بلکه قومی که طالب باطلند . و از حق مایل . طالب  
مکنند . مشاجرات فر آنرا . نادره فتنه و اختلاف . بکنایند (کذا قال تعالی . . . . . قالوا الذین فی قلوبهم  
زغ فیلعبون ما تشاء منه ابتداء الفتنه . . . . . الا به) و در سوی رسول . اخذ مانند بشت او [ص] که  
حاده است مردم را . بر سبیل مذهب حق . نه جدایی اندازند . و اختلاف اندیزند . و تواند . و وصف  
نوصیفی . باشد . سنت را . و تواند . و وصف مخصوصی . باشد . یعنی آنچه از سنت . جامع باشد . و واضح  
اختلاف . از محکمشات . بینه . بدان اخذ میکنند . نه آنچه از قبیل مشاجرات . باشد . و ذو وجود











بهر علی اسلام حواله شد . حقیقت آنچه گفتم . بداند . و بعضی از طرق تدبیر احکام . معلوم گرداند  
 ( و امر مهم عند اصحاب احکام ) و قطع کننده ترین ایشان . بر حکم . نزد روشن شدن حق . بسیار باشد که  
 امر خصمین . نزد حاکم معلوم سکرتد . و حکم شرعی مبین . و او در اجرای آن . و حکم فصل در آن  
 تعلل نماید . و شعیق اندازد . از ضعف رأی . و سستی عزیمت . یا ملاحظه دیگر . پس موافق  
 سرگردانی مردم . و اطاعت مشایخات شود . و بدین سبب ضرر عظیم . پس باید کرد ( بمن لایزده )  
 اطراف و اکناف ( امر ) از آن کسی که منکر نکرده اند او را . میبایست در تنای او . و مایل نکرده اند او را . یکی  
 از دو صفت . بر یکدیگر کسی . و ترغیب کردن او را . بسیار باشد که احد خصمین . مشتمل بر دهان  
 و کمری باشد . صاحب قصار . کلمات تشبیه و اطراف . و مایل مطوع . و طریق معروف . و غیره  
 و پس او را من حیث لا یشعر . مایل بخوابش سکرتد . و آن قضای مدعی ذکا و علم . آن حال . از خود  
 و او را میل و انحراف خود . با خبر نباشد . و این علت . از باب نفوس مستطیبه . و طایبان جاه  
 و است . و بیشتر است . و این قسمی از رشوه باشد . ولیکن باطنی و مخفی . و بسیار باشد که صاحب حکم  
 رشوه پس . رشوه دهری . از راه رود . و این رشوه باطنی . از راه برود . و پیداود . رشوه چیز  
 بسیار است . و او در اول قضیه . از طمع آرد باشد . و هم چنین اغراء احد خصمین . بر دیگری . بسیار  
 باشد که زور و دست و پا . باشد . و قضی هیچ با آن راه نبرد . و از راه برود . مثلاً کسی را . را نکرده  
 رشوه پیش قضی . صاحب بروجی . ذکر میکند که در آن . طعن و انکار قاضی باشد . پس نفس قضی  
 از آن غافل . و در آن شخص سرگران گردد . هر چند در صدق و سکرتد آن . در کمال باشد . و در آن  
 امر . از حق را بکینه گردد . و بخیر میل و حیث کنند ( و اولئك قليل ) و این گروه . بصفات مذکور  
 کم باشد . پس در طلب ایشان . عایت اهتمام باید داشت ( ثم اکثر تماده قضایه ) پس از آن . بسیار  
 کرد آن . حذر در بودن . و در سبب بن قضای او را . برای احتیاط . تا بباد از ایشان . حق یا خطائی  
 واقع سکرتد . و نداشت آن شود . این نوعی اغرای بر باطل و ظلم باشد ( و افصح له فی البذل ما یزید علته  
 و نقل معه حاجته الی التماس ) و فراخ گردان . از برای او . در عطا . آنچه مزایل گرداند . علت او را  
 از فقر و شکستگی . و غیر آن . و باطله آنچه در مشورت آن . کار باید . تا آن کار ضایع نماید . و کم کرد  
 آن عطای واسع . حاجت او . بسوی مردمان . او را بهسانه و معنی . بر گرفت رشوه نباشد . و حکم بر احسانی  
 تواند سکرتد . و گفت . کم باشد حاجت او . و نکفت . نباشد . حاجت او که آدمی هرگز . بی حاجت  
 نکرده . و اگر کرده . از فست بذر نکرده . بلکه از فست نفسی کرده . و مع ذلك وضع علت . در موضع  
 عدم . امری است معهود . بسیار در لغت . عرب ( و اعطه من المنزلة لک ما لا یطعم فی غیره من خاصک )  
 و ده او را . از منزلت . نزد خود . آنچه نتواند طمع سکرتد . در آن . یعنی در ازاله آن . غیر او  
 از خاصان تو . چنانچه لازم است . تماده نمودن قضای او . و سد فقر و حاجت او بحال . لازم است او را  
 احتساب فرمودن . و حرمت نمودن . و منزلت افزودن . تا حاکم بن طمع نتواند کردن . به بدگویی  
 و بسیار خاصان امیر ( یا من بذلک اغتیال الرجال له عندک ) تا این باشد . باین سبب . از آنکه نگاه او را  
 زود توصیف کرد است . و در لا و هلاک افکند . زیرا که چیزی کسی را . دشمن و حاکم . بسیار باشد

و چون مترقی خاصه . نداشته باشد . این نماید . و مردم طمع در ضایع ساختن او . سکرتد . و بدان  
 کنند که از آن ترس . احکام حقه . اجراء نکنند . و نسبت بخاسان . میل و تبه کنند ( فانظر فی ذلک نظراً  
 بلیناً فان هذا الدین قد کان اسیراً فی ایدی الاشرار یعمل فیہ بالهوی و یطلب به الدنیا ) و نظر کن . در آنچه  
 فرمودم . در اختیار قضایه . و مراعات صفات . و آداب مذکور . فطری بلوغ و رسا . چه بدستی که  
 این دین بود . پیش از این تحقیق اسیر و گرفتار . در دستهای اشرار . یعنی در عهد و ایان سابق بر او . و بر  
 و محمد بن ابی بکر . عمل کرده می شد . در آن بهوای طمع . و طلب کرده می شد . یا آن دنیا . پس از راه تابی  
 بدین . طلب دنیا میکردند . دانه دین . دام صید مرغ دنیا . ساخته بودند . و این بسیار فیهن از آن  
 شد که شخص . صید مرغ دنیا . هم دانه دنیا سکرتد . چه آن مستعدی باور افلاک . و زود و غافل باشد  
 بخلاف این و حکیم غزنوی گفته .  
 باری ازین نکار نیست کبر . مرغ دنیا بدام دنیا سکرتد  
 ( ثم انظر فی امور محالک فان عملهم اختاراً ) بعد از وصیت در امر قضایه . وصیت یا امر عاملان میفرماید  
 یعنی پس نظر کن . در امور عاملان خود . پس ایشان را عمل فرما . از روی آزمایش . شارح بحرایی  
 سکرتد . یعنی باید . عامل از اهل تجربه . باشد . عملها کرده و آزموده شده . و میتواند مراد . آن  
 باشد که او را . امتحان نموده باشی . و بابت ابدانست . و در بعضی نسخ « اختیار آه آمده . از واختره  
 یعنی تعیین کسی بعمل . بوجه اختیار و مصلحت و استحقاق ( و لا توالم عیابة و اثره ) و مکار و اعمال  
 مردم را . بوجه عیابة یعنی عطاردان . و بوجه « اثره » یعنی اختیار کردن از هوای طمع . شارح  
 بحرانی گوید « عیابة » آن بود که مردم والی را . مال بر شوت دهند . یا قبول کنند . و عملها گیرند . چنانچه  
 عدات و البیان جایز است . پس آن عمل . بوجه « اثره » دهند . یعنی بستاند و استقلال رأی خود  
 بجنش و تحریر . و تواند مراد . آن باشد که دادن اعمال . نباید . از روی عطا کردن . و « اثره »  
 باشد . یعنی آنرا که میل باو . داشته باشی . عمل عطا کنی . و آن نعمت . او را بخشی . بی تحریر و اختیار  
 اصلح و احقری . و « دائرة محرکة » و « دائرة بالضم » و « دائرة بالکسر » اسم باشد از « اسائر لک » او لوده  
 علی اصحابه هرگاه چیزی . برای خود . یا فرزند خود . بگیری . و با اصحاب انصاف در آن . مرعی ندارد  
 پس هر چه شخص خود را . یا دیگری را بدان . اختصاص دهد . بی استحقاق و انصاف « اثره » باشد . و ده  
 « اسم » باشد . از « اسائر بالانصر » یعنی خود سر آن کار کرد . و میل خود اختیار کرد ( فاما جماع من شئت  
 الخور و الخیانة ) و در بعضی نسخ چنین است « فان المحایاة و الاثره جماع » و در بعضی نسخ « فاما » بنظر آمده  
 یعنی . چنانچه و محایاة و « اثره » جمعی است . از شمهای جور و خیانت . چه والی هرگاه . در تعیین اعمال  
 تحریر و اختیار . ترک دهد . و میل بهوای طمع . سکرتد . و اغراض قاصد . از احکام و غیره . منظور  
 دارد . جور کرده باشد . و از عدل بیرون شده . و راه خیانت سپرده باشد . و اعانت است . ضایع گذاشت  
 ( و توهم اهل التجربة و الحیاء من اهل الیویات الصالحة و القدم فی الاسلام المتقدمة ) و طلب سکرتد  
 از ایشان . رای عمل . صاحبان تجربه و حیای از تها که صاحب خدایای نیکو است . و ایشان را است  
 در اسلام . قدم بدینی معتبره که رعیت حق ایشان . در اسلام واجب باشد . و اگر امر و احترام ایشان



لازمه . در این کلام . چند حکمت رعایت شده . اول تجربه بکار بستن . چه کار فرمودن تا آزمودگان و خدایان  
از حاکمی و آزمودگی . باشد . چه عملها در دست ایشان . صانع شد . و همچنین سروری دادن بی  
شرمان . و بی ماکان لایم اصل که ایشان را . از قبیح رادعی نشد . از بخردی و با آزمودگی باشد . چه چه  
حارس و حاکم اکثر قباخ . و معاصی است . و شخص بی حیاء . چون اسب حرون و سرکش و عروج  
نفسان باشد . و رافضی دانا و ارا . بخان داری نموده . و تواند ذکر این دو صفت با هم . برای تعیین حد  
و حد باشد . از دو طرف و افراط و آن آرد تا آزمودگان . و فقر بطه که بی آزاری مطلق باشد . و به  
کرشمه با مردم . بجز به دیده نباشد . و باحوال مردم نرسیده . از شرم . در حد قاحت باشد . و در آن  
اختلال امور و واضع حقوق . باشد . و چون تجربه یافت . آن حد از افراط و باوسط . آید . پس  
در سکر حیا . و تجربه فرین آمد . تا مین حد عدالت . در آن ملکه نماید . و همچنین قومی که صاحبان  
خاندانهای قدیم و شریفند . قالب اوقات . نیک نهاد و شریف نفس . و با حیاء و صلحاء . می باشد  
و لایق برای رعایت ناموس خانواده خود . از جور و قباخ . و آنچه موجب نکال دنیا . باشد . اجتناب  
نماید . و حکمتی دیگر . در نصب ایشان . آنکه فوق و تقدم ایشان . و خاطر مردم . چنان گران  
نماید . و حد و معافست ایشان . کمتر نماید . و حکمتی دیگر . آنکه چون از ایشان . ذلی صادر  
گردد . و نهی و نهی . واجب آید . ادبی تدبیری و استخفافی . کفایت باشد . و مردم فرومایه را  
آن حد . که بکوت کند . و محتاج سیاست دیگر . شود . و معنی از ملوک . در رعایت این شروط  
معنی اشیا به سیاست میآمده اند . و اصلاح اعمال . مارا دل و اسباب نفس . جز از دست شرف . و قدم  
حدال . نبرده اند . و فقه و سیاست ملوک و زبیر و سلطان ملوک شاه در این به مشهور است . و بدانکه  
این امور . حکمهای کلی و قطعی نیست . بل حکم اغلی و اکثری است . و گناات خطائی است . و بسیار  
ند که شخص از ارباب بیوفات قدیمه . و امراق شریفه . بر صفت ثقیان و بدگويان . باشد . و بر عکس  
و خود به مقام الملك صورت نفس کلیه این قضیه باشد . و هم چنین واجب باشد . در رعایت حکمت . از راه  
حق گزاری . رعایت حقوق رافعه بیوفات که تقدم در دین و دین . دارد . و هم در امور بی عمل و بی  
آن حکمتها که گفته شد . مرعی باشد ( فانهم اکرم اخلاقاً و اصح اعراضاً و اقل فی المطامع کثرافاً و ابلغ  
فی عواقب الامور نظراً ) چه این قوم . گریز و نیکوترند . در اخلاق و عادات . و همچنین در غرضها  
و منظور و اشتها . و ممکن است . اعراض به عین . و همه باشد . یعنی محبت و بی عیب ترند . از روی  
عمرها و ناموسها . یعنی نیک بر نام خود . روا داشته اند . و گزینند . از روی شرف شدن بر طمعها  
درست ترند . از روی تأمل و نظر در مآل و نهای امور . و رعایت ناموس . و حمایت نام و شرف . و اینجا حکمتی  
دیگر هست . مناسب این مقام . مذکور میگردد . و آن آنست که واجب باشد . در حکمت این سیاست که  
رعایت نسبت . میان عمل و عامل نموده . عمل به اندازه وس دهد . و اشراف را . با عمل شریف  
و ادبی را . با عمل دنی . اختصاص دهند . چه پیش از این خرد . معلوم گشته که کارهای بزرگ . بجز در  
فرمودن . و کارهای خرد . بر بزرگان حواله نمودن . موجب اختلال امور گردد . و از بعضی ملوک که  
دولت او . بزال آمده بود . از سبب بزرگان دولت او . بر سبب . حکمت کارهای بزرگ . بجز در

حوالت کردم . و کارهای خرد . بر بزرگان فرمودم . آن مرد و امی . ضایع ماند . بزرگان از عنوحت  
سر بدان کارهای خرد . فرو نیساور دند . و خردان از ضعف حوصله . و بیستی حمت . کارهای بزرگ  
نمیست نتوانسته نمود . پس مرد و کار . ضایع ماند . و بزرگان دولت کشید ( ثم اسخ علیهم الا رزاق )  
پس تمام و وافر گردان . بر ایشان . و زقهارا . کایشان را . موضع حاجت نماید . مانند آنکه  
در قضایه . وصیت بآن شد ( فان ذلك قوتهم علی اصلاح افسهم ) چه اسبغ رزق برایشان . و موجب  
قوت ایشان است . بر طلب صلاح قسهای خود ( و غی لهم عن تناول ما تحت ایدیم ) و بی نیازی است  
سر ایشانرا . از گرفتن و خوردن آنچه . در زیر دستهای ایشان است . از زمان سلسلمان ( و جهة علیهم  
ان خالفوا امرک او تملوا الامرک ) و حجت است . بر ایشان . اگر مخالفت میکنند . امر ترا . بار خاندانند  
و بشکند بخیرات . امانت ترا ( ثم تفقد اعمالهم و ایت العیون من اهل الصدق والوفاء علیهم ) پس تفقد  
اعمال ایشان کن . تا اعتماد بر حسن ظن ایشان . و بکار جاسوسان . از اهل راستی و وفاداری . بر ایشان  
تا بحسب آن امور کنند . و آزار بر راستی . بسوی تو . آید نمایند . نکوئی که بحسب . در دین و معنی عه است  
و هر کس خیر مردم . قانی کند . در عدل و انصافی و ساعی باشد که آنچه معنی عه است . بحسب در اموری است که  
ضرر آن . مقصور بر فاعل آن . باشد . و اما در امثال این امور . از اعمال و حکام . از ظلم و عدل  
و انصاف و حیث و معنی عه نباشد . و افشای آن خبرها . برای اصلاح احوال عباد . مساویت  
و بد حکوتی نبود . و مع ذلك بیشتر اتناث کردم که وجود این طبقه . بی مصلحتی نباشد . اگر برای  
خود . خیر نباشد . غالباً برای دفع بدکاران . خیر باشد . و چون بدیشان . حاجت افتد . باید  
قول نیکنه ایشان که بصدق و دیانت . نزدیکتر باشد . مسموع و معتبر باشد . و باطله بحسب  
و انهای خبر . مطلقاً حرام نباشد . بلکه بعضی اوقات . و از بعضی وجوه . لازم باشد . و بر فواید  
و حکمتهای دینی و دنیوی . مشتمل . چنانچه آن حضرت . بدان اشارت فرمود ( فان تعاهدک  
فی السر لا مورد هم حدوده لهم علی استتمال الامانة و الرقی بالریة ) چه بدرستی که تعاهد نمودن  
و باخبر بودن تو . در پنهان . از امور محال . و اندن است . و باعث بودن است . ایشان را  
بر کار داشتن امانت . و ترمی و مدارا بکردن با رعیت . و مثل این وصیت . در باره قضایه . نیز  
فرمود . حق نمائند که هیچ سبی . در حفظ محال . از جور و حیف . قویتر از تعهد . و اخلاق  
ولایه . بر امرا ایشان . نباشد . چه هر گاه والی . از کار ایشان هیچ خبر نیابد . و فقه . بر حیف  
و ظلم . دیر بکشد . و از راه عدل و انصاف . بکشد . پس نباید والی . دیوان مظالم عباد  
علی الاطلاق . بر دست ایشان نهاد . و از کار ایشان . بجز باشد که این طریق ملوک حاکم . باشد که از روی  
آن کی . و فراغت طمی . هیچ بکار عمل نبردند . و کوش سوی داد حواله . بدارند . چنانچه  
آن حضرت . بدان فرمود که ایشان را . با عمل و دیوان خود . حواله نماید . و بسیار باشد که شکایت  
ایشان . هم از عمل دیوان باشد .

چرا بدیوان مینداز فریاد او که شاید بدیوان بود داد او

و سع منی و جاسوس . از روی این مصلحت بزرگ . روا و صحیح باشد . هر چند همه . تفتیش احوال



و عیوب مردم . حسن باشد . و نجس و انهای اخیار . از دایم ستمات . شمرده حکرد  
 و غول ساخته . از ارباب عقل و تدبیر . و رأی رزین . و دین مبین . این خصلت را ملازم بوده اند . و بی مروت  
 این حکمت . ارباب عدل و انصاف . بر روی رعیت سکته اند . و در این باب . حکایات بسیار آمده  
 آورده اند که در عهد و عهد الدوله . یکی از موبدان او . برای مروت . با مردی رفیق شد . از وی آفر  
 سرور و اندوه شد . فراست نمود . استکشاف حال نمود . او بعد از این امتناع . حال خود را شرح داد  
 و آنکه بر عینه خویش . با او در میان نهاد . گفت من مردی . با ثروت بودم . از اهل و خراسان .  
 موال خود قدر کرده . بجزم و حجه قاصد و پنداره شدم . و از خوف بایه . نقد خود . در دو آفتابه  
 سکر دادم . در دهم . رد قضی . امانت نهادم . و چون دهم . بکر اودم . عزم غزو . فریک  
 نمودم . چند مرخص . بروی من رسید . و در دست سگزار اسیر گشتم . و بعد از مدتی مدید . خلاص  
 شدم . و به دهم . آمدم . و آن سال از قاضی امین بخواستم . انکار آورد . و استبعاد و استکار نمود . باو  
 دانی . طریق . در اکرتم . و رفیق با حواست امانت خود . می کردم . او همچنان بر انکار . مصر  
 بود . و مرا تهدید و وعده کرد . خواست مرا . مکر و رسد . از خوف ترک بدارم . و از پنداره بیرون  
 آمدم . و سر حدش سکر دادم . و راه عربت در پیش که روی زلف و خوش خیزش . ندارم . غنی در حال  
 یکی . به دهم . و آنجا رسیدم . امیر او را . امر نمود که آن شخص را . در پنهانی بخدمت . فرستد  
 چون . در . و حال حدش گفت . او را مر فرمود که آن را . با هیچ سکنس نکوید . و چند وقت  
 درون شهر . جای آسوده سکرد . پس با قاضی امانت در گرفت . و در تحویل و اکرام سابق . بیفزود  
 و در آن باب . بیست لغت نمود . پس بی او را . بخلوت بخواند . و با او در میان نهاد که او را . تأمل در امر  
 فرمود . و عادت ایش . بخور و خواب سکردانیده . و چون لابد قایم مقام سلطنت . جز یکی  
 از ایشان . شد بود . و بی فرموده امیر و نظر . و مدی سهام محنت و تنگی . خواهد بود . در این  
 شهر را بی صواب . در همین باب اندیشه ام . و غیر تو سکنی را . محرم این را زندانسته . خواهم که  
 بسوی . از مال و زر و جیم . در موضعی حصین . نزد مردی امین . بنهم . تا آن مال ایشان را . روز قافه  
 دجیره شد . و رای سختی عده . و مرا از همه خاسان . بر هیچکس حسن ظن و اعتقاد . پیش از تو . نباشد  
 و در شب . منظر باش که من خود پنهان . بسرای نویسم . و موضعی تمین می نسایم . تا آنجا . سردانی  
 بساری . و آن مال . شب مردی امین محرم . آنجا می آورد . آنجا می . و سر آن میوشی . و راه  
 مسدود سکردانی . قضی خدمت کرد . و بیرون آمد . با خاطر مسرور . و دلی در خوشی و امید واری  
 منصور . اقبال همین قل . نزد رزق بی احتساب . بکوش امیدش . رسانیده . و دولت مختیار  
 بشارت نعم بلامد . از همان خانه قرض نامشای آورده . شبها تا صبح نخفتی . و روز ها جز حدیث آن  
 شادوت . با خود نکشتی . تا امیر بی پنهان . بخانه قاضی شد . و موضعی تمین نمود . و قاضی آن محارت  
 آماده کرده . منظر رسیدن آن اموال بود . در این حال امیر . کسی را . در پنهانی بخواند . و آن  
 مرد را . طلب سکرد . و او را بفرمود . تا نزد قاضی رود . و آن مال . بر فاق و غف . از وی طلبید  
 و اگر ندهد . فریاد و فخر . در گیرد . و او را بامر . تحذیر سکند . آن شخص چنین کرد . چون قاضی

حال بر آن شوال دید . بر سید . و از بیم فوت آن مال . و عود . بر خود بلورید . یکی از آن دو . آفتابه  
 اقرار کرد . و آن را حاسر ساخت . شخص آن آفتابه . بصورت قصیه . بخودت امیر آورد . امیر  
 قاضی را بخواند . و در این بین . توضیح آن قصه . قاضی . کلاه عبوت . فرمود . و آن شخص . حق  
 خود یافته . خشنود باز گفت . و شاید در بعضی خاطر ها . اعتنا شده اند که چون مردم این زمان . قاصد  
 باشد . و نارا است وی اعتقاد . از آن رو ارباب دولت این عهد . براهند مبین صادق . بر محال کاشت  
 و این رأی صواب نباشد . و البته احوال زمانه . از ماضی و حاضر . متغایر باشد . و حرف شکایت و زاری  
 خود . هم خصلتی است که همه اهل زمان . بدان مو صوف بوده اند . و صحنی است . خطابی و مقبول  
 هر که مقصود صواب باشد . از آن رو ارباب عهد نیز . این نوع شکایت . از زمان خود کرده اند . و اقصای  
 آن نکند که البته آن شکایت . مقصود بر آن زمان . باشد . و هر که از روی بصیرت و تأمل . سر در احوال  
 عابد عالمیان . و اهل هر زمان سکند . این بیقین بداند . و از جمله امارات بر ایشان این شبهه . آن . شد که  
 نمیشد ملوک این زمان . جمعی معین داشته باشند . از طلعه . نه صلحاء که احوال ملوک دیگر . و اوضاع ممالک  
 ایشان . راستی آنها سکند . و از خوف و رغبت . در آن کذب روا ندارند . پس چرا باید باشد که  
 قومی نیکنان . برای اصلاح عباد و بلاد . بنار را . دست دهد . تا خبرهای جمال و حکام . برای  
 نقد و نمایند . و از نظر و ضرر آن طبقه . محقق و مستتر باشد ( و تحفظ من ) ( عنوان ) پس پندیش  
 و بعد از این . از اعوان ظلمه از محال تو که احوال قاصد ایشان . پیش تو . می آید . و عیوب  
 می پوشند . و ایشان را در سر و جهر . نصرت می سکند . چنانچه طاعت باند که عمال و ارباب مناسب  
 بر درگاه سلطان . اعوان دانسته باشند . تا ایشان را بر ظلم . قاصد و محاسبند . و در حد . و واقع . مؤثر  
 و کلام شایع بحرانی . باغمی باز سکرد ( فان احد منهم بسط به الى حیاة اجتماعت به علیه غدا )  
 عیوب اکتفیت بذلک شاهدا ) پس اگر یکی از ایشان . بی عمال و اعوان . دست دراز کند . محنت و  
 جمع گرداند آن خیانت را . بر او زرد تو . خبرهای دیده بمان تو . باید استغناء کسی با آن احوال . و بی  
 کراه . اینجا مشغولی است . مگر حال اینجا . غیر آن است که معهود است . میان قهوه . برباط شهادت  
 در هر باب . او عدد خاص . و عدالت و غیر آن ( فبسط علیه العقوبة في دنة واخذته بمصاب من عمله )  
 پس بکفرانی بر او . عقوبت بر خیانت را . در بدن او . و قرا سکری او را . با آنچه یافته است . روجه  
 حبس است . و رسیده است از محلس ( ثم نصبه بمقام انذلة و وصته بالحيانة و قلته طرا اتمه ) پس میدوی  
 او را . بمقام خواری . و نشان کی او را . بداغ خیانت . و در گردن او قلاده گوی . طرا نمیشد و بدنامی را  
 تا عبرت باشد . دیگران را . و پند باشد . امثال ایشان را ( و وقف امر الخراج بما يصلح اهله فان في صلاحه  
 و صلاحهم صلاحاً لمن سواهم ) صنف چهارم . اهل خراجند . و در باب ایشان نیز . و صاحب فرماید  
 و وقف سکند . امر خراج را . تا آنچه اصلاح کند . ارباب خراج را . چه در صلاح خراج . و در صلاح  
 خراج سکند . ان . صلاح است غیر ایشان را . از آنین که خراج . در مصالح ایشان . صرف میشود  
 از لشکری و محتاجین . و سایر رعیت ( و لا اصلاح لمن سواهم الا بهم ) و صلاح نیست . غیر ایشان را . مگر  
 ایشان . اولاً فرمود . چون امر خراج . و خراج گرانان . باصلاح اند . ماعدای ایشان . از رعیت











غفلت . از عرض کردن نامه های محال . و مطالب ایشان . بر تو . و بر کردار بدین جواب مکاتبات . بروجه  
 صواب . از جانب تو . چه اعمال این کار . موجب اختلال عظام . میگردد ( و فیما یؤخذات و بطلی منك )  
 و در آن اموری که میسر میگردد . از حساب رعیت . برای تو . و میدهد ایشان را . از جانب تو ( و لایضه  
 عقداً اعتقده لك ) و ست میدهد . عقدی را که بسته باشد . برای قلع تو . بلکه استوار میگردد اند  
 از روی تدبیر ( و لایجوز عن اطلاق ما عقدت علیه ) و عاجز نیاید . از گذاشتن آنچه بسته شده . بر ضررتو  
 و فی الجمله بر حل عقد . و رتی و قتی امور . قادر باشد . و هو شتمه و کار دان . و آگاه باشد ( و لایجهل  
 به غیر درستی تو ) و سهل نیست . در مرتبه خود را . در امور . نگاه میدارد از به خود . به  
 ( و من خیر ضرر من یكول فمذبحه اجهل ) زیرا که جاهل بپایه خود . میباشد . بپایه دیگری . جاهل  
 خالی . و این است . بر پیری مردم . حق باشد . و اصل در این باب . قول او است و علیه السلام  
 و به یك امر منصفه و واجب باشد . كاتب خاص ملك . یا نه هر كس و هر کار . باشد . تا تدبیر  
 و در آن . صورت بدید ( ثم لا یكی اخبارك بهم عن احوالهم و استقامتكم و حسن الظن ملك فان الرجال  
 سرور . و از دست منم و حسن خدمت ) و دیگر آنکه نباید باشد . اخبار تو ایشان را . یا امتحان  
 و است . و این را . سار فرست خود . و اعتماد خود . و نیکو گویی خود . چه درستی که مردان  
 در آن . است . و این را . برای فراستهای و ایشان . با آستان خویش . و نیکو خدمتی . یعنی  
 است . و به بعضی و خبر بدی . از خود ظاهر میباشد . و ذمائم اخلاق . و عیوب خویش را . بروانی  
 دستور نگردد . و در است و الی راه می فرستد . و والی ایشان . اعتماد و حسن ظن . پیدا میکند  
 و ایشان . محال و مناسب دیوانی . میدهد . و جهت نه بر مرید ( ایس و راه ذات من الصبیحة  
 و لایستنی ) و آنچه در مرید میگردد . از خود شمع . به است در ایشان . از نصیحت و امانت  
 چیزی و نصیبی . و محقق نمائند که این صنعت . در همه فرقه . از ملازمان ملك . باشد . مگر در كتاب  
 علم بوده باشد که خود را . و صفت راست قلمی . و کم طمی و انما یند . نامنصبی بگیرند . پس ظاهر  
 میگردد که از آنچه . مینمودند . ایشان را . هیچ نصیبی نیورده . و در این عهد . این صفت در جنود  
 شتر باشد ( و لكن اختبرهم بمنزلة المصطفین قبلت ) و کی امتحان کی . حال ایشان را . در یکی و یکی  
 امتحان ایشان . را با بیکال پیش از تو . علم و اختبرهم ایضا فرستد که در ساقی نیز و اختبرهم . و اند  
 یعنی امتحان شناخته . نه و اختیارك ( فاعلم لا حسنهم كان فی العامة اثر او امرهم بالامانة و حیا ) پس  
 فصدکی . و کار و ما . آن را که نیکوتر . بوده باشد . اثر محال او . در کافه ناس . و معروف ترین ایشان  
 با است . و دو شانس شده بآن . هیچ دلیل . بر صلاح قوم . قویتر از امتحان ایشان . به عمل نیست  
 و جز این امارات دیگر که از راه نفوس . و حسن ظن . حاصل گردد . محال اعتماد نباشد . چه کافه  
 ناس . بسیار ملازمان ملوک . خود را بمنتع . در نظر ها . پس ندیده و شبایسته . و آنکه منافق  
 شبهه تر باشد . اینطریقه بهتر بکار بندد . و گاهی ساد را و . بیشتر باززد . و طاعت این قوم . آن بود که نشر  
 میکند . و فکر بکار بندد که طمع والی و رئیس . یا دیگر قوم . از ظاهر بکدام صفت و سیرت . و انب  
 و مایل باشد . خود را بر آن وجه . ساخته گرداند . و آن سیرت از خود و انما یند . چنانچه از باب

ذکاء و فطنت . در غلط افتاد . و حقیقت آن . از ایشان فراست . نتواند کرد . و بدین کس بیت  
 میکند ( قال ذلک دلیل علی نصیحتك قد و لن و ایت امره ) پس بدستی که این . دلیل باشد . بر نصیحت تو  
 سرخسای تمسای را . یعنی عمل صحیح . برای حق کردن . و برای کسی که توی کرده . اسرار او را آنحضرت  
 خود باشد . یا رعیت ( و اجعل لرأس كل امر من امورك رأساً منهم لا یفهر کبرها و لا یشت علیه کبرها )  
 و بگردان . برای سرداری . و ریش سفیدی هر کار از امور خود . سری از ایشان که نتواند . مغلوب  
 و عاجز گردانید . کارهای بزرگ . او را . و بر او پراکنده و مشوش نگردد . پس از امور  
 و الحاصل قیام بدان امور که بر سر کاری او . مقرر است و کاه و حقه تواند نمود ( و مهمساکان فی کتابك من عیب  
 فتسایت عنه الزنه ) و هرگاه بوده باشد . در نویسنده گان تو عیبی . و تو غفلت و روزی . از آن . بدان الزام  
 میگردد شوی . یعنی باز خواست آن . بر تو باشد . و هم چنین سایر طبقات . و بسیاری از و صایه  
 و قوانین . از امر و نسی که در باره این طبقات بچکاه . ذکر کرده شد . مشترک باشد . و اختصاص یکی  
 از این طبقات . نداشته باشد . ولیکن با حقوم . اخس و اولی باشد ( ثم استویس بالتجار و ذوی الصناعات  
 و اوس بهم خبراً ) طبقه ششم . تاجران و ارباب حرفه . هر که بیع و شری میکند . از قلیل و کثرت  
 داخل و بخاره باشد . اگر چه بفساله و بداله باشد . هر که بصل دیده بعضی از حاجات ناس . ساخته که  
 داخل ارباب صناعت باشد . هر چند فقهه و دخت ماله باشد . و این دو طبقه با هم . کمال اخلاط و اشتراك  
 داشته باشند . از آن جهت با هم . ذکر میگردد . بر خلاف سایر طبقات . و هر چند ارباب خراج نیز  
 با ارباب تجارت و حرفت . مشارکت دارند . چه از بیع و اعمال و بده و متفک نکردند . یکی چون نظار  
 در ایشان . از وجه خراج و آبادانی . هیچ املی تجارت و حرفت . نداشت . ایشان را بر . علیه بانی  
 کرد . و چون اعظم الزم . و انفع و احوج طبقات بودند . در ذکر مقدم داشت . و برید . پس و صیغه  
 پذیر . بسوداگران و پیشه کاران . و و صیغه کی . در باره انسان . بجز . رعیت خود را . چه  
 این قوم . بهمه ناس . سر و کار داشته باشند . چه والی . چه رعیت . از طبقات گذشته . پس . حال باشد  
 والی را . سفارش ایشان کردن . نامه ناس ایشان . بیکو بی معامله کنند . و ایشان را و بخوده . و بریده  
 نکردند . تا قدم از آن مملکت . کشیده ندارند . چه اکثر ایشان . غریب و طاری باشند . و از سر و معین  
 آنجا . از قوم خود . با علی الاطلاق . کثر داشته باشند . و ایضا مال و ثروت . در ایشان بیشتر باشد  
 و عمل به جمع آموال . این را بجزم میگردد . و سایر ناس . را ایشان جدا دارند . پس واجب آمد  
 سفارش و وصیت ایشان . تا کافه ناس نمودن . و حاجت عیسا و بلاء . ایشان . کشف ساختن ( انقم منهم  
 و انصرت من له و انقذ من یبده ) اصناف این قوم را . می شمارد . آنکه مقیم است جانی . و حاجای ستاند  
 و میروند . بیشتر او . ششای از جانی دیگر . آجایی فرستد . و او میفرستد . و آنکه نزد و حرکت  
 میکند . و زمین . قطع میکند . مال خود . و آنکه بدششای خود . ناس را . قلع و برساند  
 و حاجات ایشان . آماده میگردد . از محال حرفت . و حق مرید و شکاری . در این قسم داخل است  
 و در بعضی نسخ دیده و او شده . یعنی با جمیع اعضای خود . برای مردمن . کار میکند ( فاهم مواد  
 است فع و ارباب المرافق و موزمان المیاعه و المظارح قی و رت و عورت و سهات و حیات و حیات لایتم ناس







سکردن بسیار از ایشان . و امور ایشان را که ضروری است . و بدان اهتمام . بیشتر است . عرض  
 ناکند است . در رعایت این طبقه . و سعی بلیغ . در تقویت ایشان . و دور و نزدیک . حاضر و غایب  
 حامل و نایب . و همه وقت و همه حال . نااستقامت نکند . بر جلایل امور ایشان . و بر رعایت قومی از ایشان که  
 ظاهر و حاضر . باشند . تا اعمال از بعضی دیگر . و فرموده که اگر امر جزئی . از امور ایشان . بواجبی رعایت  
 شود . هنوز تو . پیش خدا . و خلق خدا . مقبول و مسموع نباشد . در ایستادگی . غایت مبالغه است  
 بر رعایت این قوم . و به نظر آن باشد که آدمی را . خوشی و نعمت رسد . پس او از آن . شادمان و مغرور گردد  
 و طریق صبر و خشوع . بگذارد . و غفرا و ضعفاء . اقبال نماید . و بر ایشان سرگزبان باشد . و این  
 صفت . است که در مسموع و شوم . باشد . و موجب زوال نعمت و راحت . میگردد . چنانچه قرآن کریم  
 بر آن شده است . *فكنا له دكا دسرا اندمرا اب فرح باشد . و حال آنکه*  
*من به فرح و مفاخره را . در کتب خود . رعایت موقوف و مذموم . داشته . و موجب اخذ و انتقام*  
*و در بعضی محله ها . آنکه در موده ( و نام او امامد کرا و به فتحنا هلم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا*  
*بفوزنا آسرا . و به قول هم مینویسند ) ( و لا تحس عنتهم ولا صبر حدك لهم ) هم در تائید*  
 و صحت آن . فرموده . پس در مدار و برون مکی . اندیشه خود را از ایشان . برفت و اعمال  
 و امور و من . در حساب خود را . برای ایشان . یعنی از روی تکرر . روی از ایشان مگردان . تا احاطت  
 و دور . ایشان . بر صفت مسکوران . به تمام روی . و این از قول حق سبحانه و تعالی است که  
*و من اعطاك من قبله الذل و العجز و لا تملك لنفسه نقما و لا تملك لنفسه نقما و لا تملك لنفسه نقما*  
 و گفته اند که در این است که در نهان . و گفته اند . علی است که گفته اند . پس کردش  
 خوب می برگردد ( و نقد امور من لا یصل اليك منه شیء فاعلم ان العجز و العجز و العجز ) چون امور متعلق  
 مان طبقه . از دو وجه است . اول بذل کردن و ایشان . و رسانیدن از زان ایشان . از در کوات .  
 و عذر . و در کمالات حاجات . و استماع شکایات ایشان . در هر باب . بعد از وصیت در حق ایشان  
 زوجه اول . وصیت نمود . زوجه دوم . پس و نقد کن . امور آن کسی را که بخواهد . رسید شو  
 از هر راه و صفت . از آن قوم که خوازمیشمارد . چشمه ها ایشان را . و تحفه بپسند . ایشان را مردمان  
 معلوم است که رسیدن بخود و والی . و دیوان ملک . صفای فقره را . بنایت دشوار باشد . بسیار ملوک  
 حاکم و کسرها کال ایشان . از غایت تحفه . صفای نهی دست را . بار نهند . و نزدیک . گوش سوی  
 بشن . و بدزد . پس واجب باشد . ملوک عدالت آئین را که تدبیری بلیغ . و رانی قوی . در باب ایشان  
 بدست . تا مطالب ایشان . بیزحمت و وسعت . بر ایشان معروض گردد . و کسی از ایشان . مظلوم  
 و محروم نکند . و شکایت از والی . پیش خدای جبار . نبرد .

در جرایم که بیوه زن بر فروخت . پس دیده باشی که شهری بدوخت

و در سکر نوشیروان و زنجیر عدل او . بر زبانهای غایبان . تا قیامت مذکور است . و وصف جلیل  
 و عدل پدیدار او . میان طوائف اعم . و طبقات بی آدم . مشهور . طاق رواق عدلت او . انگشت  
 عسای اقی . و نام او . و ایام دولت او . میان طالبان . بخوبی طاق . حضرت خاتم المرسلین و سید البین

صلی الله علیه و آله بر زبان کبر با خود . بروجه افتخار فرموده . و در وقت فی زمن الملك العادل . یعنی زبیده شده  
 من . در زمان یاد شده عادل . مراد نوشیروان است . و این قول . از آن سرور عالم . در فضیلت  
 آن طبقه . و در جمیع طبقات ملوک جهان . گماشت باشد و نعم مافیل  
 حلال جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز . خراب می نماند بازگاه کسری را  
 و آورده اند که بعضی از دربانان حنده را . گوش گران شد . بسیار اندوهگین گشت . و میگفتی . آه و من  
 نه برای صمم . و گرانای گوش است . بلکه برای آست که داد مظلومان . نتوانم شنید . پس امر کرد که  
 در دیوار او . چیز مظلومان و ارباب حاجات . کسی جامه رنگ کرده . نبوده . تا ایشان را بدان جامه . بپوشاند  
 نقل است که در معتم خلیفه عیسوی پادشاهی . بنایت غیور و قهار . بود . و در آن باب . از او حکایات  
 آورده اند . و او را هشت هزار . غلام بود . ضبط ایشان . بسیار مشکل مینمود . و مردم به بداد  
 از ایشان . حقا بدیدند . در حفظ حرمت خود . از آن قوم که اسکت . عزت و بی زاری . می باشد  
 زحمت می کشیدند . روزی پیروزی . سر راه در معتم . بگرفت . و بی بیالالت . فریاد برداشت معتم  
 عین بکشید . بر زن صفت . غلامان تو . برده ناموس ما . در بدند . کار بجان . و کار بدست و حال رسید  
 علامت خویش . بر کبر . و از شهر ما . بیرون شو . و اگر نه بدان که بانو . مقالت کنیم . و بنای  
 دوات تو . از بی بر کنیم . معتم از گفتار پیروز . در تعجب شد . و از روی حیرت . گفت  
 ای مجبزه . تو ما کدام لشکر و سپاه . با من مقالت کنی . پیروز دست با آسمان . برداشت . و گفت  
 این انگشتان تو که در دهانهای شب تاریک . بخدای خود . بردارم . و پیش رخت او تمسالی . بزارم  
 و ترا بفرم و انتقام او . بسیارم .

در نبرد های سحر پیوگان . و سکر در از نه سر آسمان

معتم چون این بشنید . لرزه بر اندام وی . افتاد . و گفت ای مادر . سخن تو پذیرم . مرا  
 چندان مهلت ده که کار سفر . ساخته کنم . و با غلامان خویش . از شهر تو . بیرون روم . و گوینده  
 در آن روزها . از بدیده با غلامان و نزدیکان خویش . بیرون رفت . و زمین مسامره را . برای خویش  
 اختیار نمود . و غلامان و منسوبان خویش را . بفرمود . تا از برای خود . آنجا . عمارت بنیاد نمودند  
 و جمیع عمارات و مقاصر که خلیفه و لشکر یارا . در بداده بود . معطل و خراب بماند . و باند و روزگاری  
 شهر مسامره معمور گشت . و نامت حلیه . پیش و قدره سلطنت . آنجا داشتند . و آورده اند که چون  
 در مدخل مسامره بکشید . جزای هدیه مشغول بود و ملوک قیاس . خروج کردند و اسلحان طاعت  
 در مدخل مسامره رخت مسعودی نشست . برادر مادری خود ابراهیم بن ابیاله را . در نهایت شجری  
 داد . و او حور بسیار میکرد . چه آن مملکت . از آن جود نچداست . و سلطنت در خاندان خویش  
 عزت می بداشت . اهل و شایره این رفته . نادر شده . ای امیر . ظلم بکنار . و راه عدل بسیار که  
 پس از این جوی . جهانی دیگر است و شایره چون تو حاکم . بسیار دیده . و خواهد دید . سلاح  
 مردم و شایره دمای سحرگاه است . و دور آگاه است . اگر سلطان مادور است . خدای سارزدیک است  
 زنده است که هرگز نمیرد . و چندی که هرگز . نخیرد . آگاه که هرگز . فاقل نشود ابراهیم چون



ایککات . بخواد . عظیم برسد . و از جور ببرد . این دو حکایت . برای آن آوردیم که محقق گردد  
 آنکه ملوک و ارباب حکم . در همه زمان . از شکایت مظلومان . شایب و عاریت بوده اند . چه ترک . چه  
 ماکجک . چه هرب . چه وجم . چه بدکار . چه بکوکار . چه از اهل هدایت . چه از اهل ضلال . و به تحقیق  
 پیدا شده اند که آنچه که عا . سرانگشت بر سر کند . گاه و غاه . هزاران هزار . بفرستند و بکشند  
 (مهرع لاؤنک تفتت من اهل الحشره و التواضع فیرفع الیک امورهم) پس قارغ و مهیا . گردان . از برای  
 ایشان . مضمون خود را . از صلحای اهل خشیت از خدای . و اهل تواضع برای خدا . تا با فقره  
 طریق تواضع سپرد . طریق بجز . پس باید رفع کنند . آن امین . بسوی تو . امور ایشان را . اینجا  
 زلات است . رکال این دو مصیبت . حشیت و تواضع . و خود کمال دو خصالت . از آن معلوم تر است  
 و بعد از آنکه و توفی و صاحب این دو صفت . باید سکند . لا غیر . و باید واسطه مطالب ایشان  
 به دین دو صفت حیرت . انوار کامل . داشته باشد . و معلوم شد که غمخواری و مهربانی با این قوم  
 بر صفت حشیت و تواضع . بیعت گردد . و باید الجمع این دو قوم . باشند . و مقتضی آنکه با هم . محصور گردند  
 (نم عمل میباید) (لا تعدوا لی یوم تلقاه) همه اینجا . برای ترانی از روی صریحت است . و توفی از روی  
 مروت . یعنی پس عمل کی . در ایشان . و وجه اعراض بسوی خدای تعالی . روزی که با خدای  
 بر بخواری . می . ایشان جنب عمل کن که چون . بخدای رسی . ترا در آقوم . عذر مقبول باشد  
 و هیچ حقی بر تو نیست . (فرموده من من یزعم ان الله یجوز الی الاصل من غیرهم) برای آنکه ایشان . از پس  
 رعیت . محال گردد . عدل و عدلی . از غیر ایشان (وکل قاعذری الی الله فی تأدیه حقه الیه) جمله مستأفیه  
 است . یعنی من این وصیت . در جمع طبقات مری دار . و هر يك از این طبقات را . عذر خود بخواد  
 بسوی خدا . در گذاردن حق او . بسوی و (و تعهد اهل الیم و ذوی الرقة فی السن) و تعهد و تعلق کی  
 فانی و پیران را که شک شده است . جلالت و طافت . و حال ایشان (من لاجله و لا یصعب للمساله نفسه)  
 . آن که ایشان را . هیچ چاره نیست . در کار خود . از پیری و ناتوانی . یا از کیدکی و بی تمیزی . و نسبت  
 به حکم خود را . پیش من . یعنی من عرض منو لیتشود . یا از کیدکی . یا از ناتوانی . پیری . یا از روی  
 عیاف می . و در عذر فقیر . آنست که ذوی الرقة هم و صفت کودکی . و شک سالی باشد . بظاهر قوله  
 فی سن اول . و بهیچ وجه و صفت کرد . و تا بیا بگوید مطلق . و بیچاره ترین مردمان . و دورترین ایشان  
 از توان . کودکان و پنهان بکن . باشد (وذلك علی الولاة قبل) و آنچه میکنیم . در وصیت طبقات  
 مردم . بر ایشان کرانند . و آنچه میکنیم . در وصیت فقرا و محتاجان . و این انب باشد . بکران بودن  
 او دیگر و صایا . چه آن و صایای دیگر . چون مدخل ظاهری . در تنظیم سلطنت و سروری . بیشتر  
 داشته باشد . غالب ارباب دول . آنها را بخوی بکار بندند . اما امر و طاعت در ایشان . و اقبال کامل  
 بر ایشان . بر و ایشان کران باشد . و تواند مراد . نهاده پنهان و کودکان . و پیران ساخورد . باشد  
 چه غیر ایشان . از همه . خود را بر والی . عرضه دهند . و ندیری برای رزق . اندیشند . و کودکان  
 عاجز معطل باشند . و پیران . از بای اقتضای باشند . و در کار عاجز گشته (والحق کله قلیل) پس میفرماید  
 قل . مخصوص این موضع . نیست که حق همه . کران باشد . و طریق امتحان . و گفته اند . هر چه

جهت حق و باطل . در آن مشبه میگردد . آن را بر عین . بعد عرصه کرد . جایی که می . آنرا کاره  
 و ساخت . باشد . آن بحق . اقرب باشد (و قد یخففه الله علی اقوام طلبوا العافیة بعد و اءاهم و و تفر  
 صدق موعود الله لهم) و گاه باشد . یا الله بیکر داند . عمل بحق را . خدای تعالی . بر تو می که  
 طلب میکردند . عاقبت و آخرت را . پس صبر دادند . نفوس خود را . و اعتماد کردند بر رانی و عده  
 خدای . صراحتاً را . پیش حق کران باشد . نفس را غلبه بده آن . و لیکن چون آدمی . از صبر  
 عزم . و خلوص نیست . و صدق محبت . بر تلخی حق . صبر نماید . و خود را بدان . حاکم کند  
 آن تلخی رفته رفته . بر او شیرین گردد . و عذابت هوای نفس . ضعیف . و توفیق ایزدی . عون و دلیل  
 میگردد . مثلاً در روزی که همه کس از خود . دریافته باشند که اوایل شهر در مصانه در روزی . پس  
 صکران و جفا . باشد . با آنکه قوت تمام . و تن . بامدد و توان باشد . و با آخرهای ماه . در روز  
 بروز . کم شود . و ضعیف و لاغری . افزون گردد . و تن بی مدد و توان . شد . و مع ذلک در روزی  
 در آخر ماه . صبر کمتر از اول باشد . و این از برکت صبر . و تصمیم منبت باشد . نهایی که چون ماه در روزی  
 بدون رود . آدمی را یک روز در روزی بفسایت دشوار . و شبیه محال و مالا یطاق . برساند . پس در شب  
 عریض . صبر . صبر . از قوت غریبت . از این دو فرموده و نصیر . صبر . صبر . صبر  
 صبر . بمحصر در نیاید . و صبر کلید ظفر و فرج . باشد . و امر دنیا و آخرت . بی صبر منظم نگردد  
 و محتاجترین مردمان صبر . ملوک و ارباب فرمان . باشند . ایشان را صبوری و تحمل . از همه کس پیش باید  
 و گفته اند که بزرگ نمیشود . آنکه صبر . نداشته باشد . و زود ملول و دلتنگ . گردد . و گفته اند . صبر  
 بر دو نوع بود . صبر نفوس . و صبر اجساد . اول کریم را باشد . و دوم لثیان را . و گفته اند  
 صبر برای خدا . غنا است . و صبر بخدا غنا است . و صبر با خدا و قاست . و صبر بر خدا غنا است  
 و گفته اند من صبر کمالی و من شکر حسن التمساء . و حضرت امیر . منسوب است که گفته و الصبر  
 سلامة و الطیث تدامه و از بهر آنچه همراه . در صبر گفته اند . این است

- حجۃ صبر الصبر قلیلتا و العبد رفیع الصبر و با صبر صبر
- و نزدیک بآن است . این بیت
- حجۃ صبر علی الايام صبر آسانی الی ان ینادی الحال لاصبر لصبر
- و از حضرت امام المؤمنین علیه السلام منقول است . در وصیت صابرین
- حجۃ اذا زید شرأ زاد صبر آکانهما هو المسک ما بین الصلابة و المهر
- حجۃ لان قیث المسک یزداد طویه علی السحق و الحرا صبار اعلی الشر
- و هم از گفته آنحضرت است
- حجۃ الصبر مفتاح کل خیر و کل شر به یرون
  - حجۃ صبر و ان طبات الیالی قریب طایع الحرون
  - حجۃ و در بمسائل با صبر ما قبل هیات لایکون
  - حجۃ صبر و صبر و صبر و کل خیر به یسکون







[illegible][illegible]







و سنوالات مردم است . برای رفع این شبهت . فرمود . و جز این نیست که نویسی . از دو کس . بنویسی  
 با مردی که جوانمرد است . نفس تو . بیذل و بختش . در آنچه حق است . پس در چیست . احتجاب تو  
 ز حق واجب که عطا کنی . یا کاری نیکو که ادا کنی ( او بپل بالمع فالسرع کف الناس عن مشاكك اذا  
 ایسوا من ذلك ) با مردی مبتلا . تبع و عدم عطا . پس چه زود باز خواهند داشت . مردم . دست  
 از سوال تو . آنکه که نومید شدند . از عطای تو ( مع ان اکثر حاجات الناس اليك بما لا مثوثة فيه عليك  
 من شكاة مظنة او طلب انصاف في معاملة ) بآنکه اکثر حاجات مردم . بسوی تو . از آن امور است که  
 دشمنی . و صرف مالی نیست . در آن تو . از قبیل شکایت مظنه که بر کسی . رفته باشد . یا طلب انصاف  
 در معاملة که مالی باشد . بدل برسد . تا حقوق در موضع خود . گراوده شود ( ثم ان الوالی خاصة  
 و طبقة فیهما استیثار و فساد و فقه انصاف في معاملة فاحتمل مادة اولئك قطع اسباب تلك الاحوال ) پس  
 این مدرستی که ولی را . محصوران و زدیکان است که در ایشان است . اختیار کردنی . و در از دست  
 . و در معاملة . پس جمع کن . ماده بشرا . بر بدن اسباب . و وسایل این احوال . و این  
 فاعده . از حلال قواعد سلطنت باشد . و از غوامض تدبیران مملکت . چون ولایه . از صراعات آن  
 . و این کرد . و عمل نشاید . دست انداز خانه . کار بریان آورد ( ولا تقطن لاند من حاشيتك وحاشيتك  
 امیه و لا یمنع من في اعفد . عفة نصر من بلایه من الناس في شرب او عمل مشترك یعملون مؤننه علی  
 بیه ) و این مع مده . از رای کسی . از آمان که برگرد تواند . و زدیکان و خویشان تواند . زمینی  
 و فاعده . مع آن باشد که زمینی و منزهه . گوی بختش . و من جمیع الوجوه . باز واگذارند . و باید  
 در طمع نبیند . کسی از تو . در حصر حق قریه و منزهه که ضرر رسد . آن قریه . یعنی بودن قریه  
 در جنگ او . بکسانی که در بیابان آن قریه اند . از مردمان . در حصه آب او . یا کار مشترکی . میان  
 شان که بار میکنند . خرج و مشقت آورده . یا در شرب و عمل مشترک را . بر غیر خود . یعنی آن همسایگان  
 بگرفتن بکار از ایشان . و امتثال آن . قالب اوقات قومی زیر دستان که ملکی . باقطاع گیرند . یا محاسبه  
 آن ملت . بکسی و حرب . و بیرونی کنند . بلکه در ملک و آب و زمین . بزرگ غالب کردند  
 و این امر . در عصر . و در دشت . و لایق کرد . پس جمع . دیگری بود . و در  
 و کرد ولی باشد . چنانچه فرموده ( يكون معاذلك لهم دونك و عبه عليك في الدنيا والآخرة ) پس  
 . و حکمرانی آن . ایشانرا نه ترا . و عیب و تبعة آن . بر تو ماند . دنیا و آخرت ( والزم  
 حق من برمه من القریب و البعید ) و لازم گردان . حق را . بر هر که لازم گردد . آن حق را . ز نزدیک  
 و دور ( و کن فی ذلك صابراً محسباً و انما ذلك من قرابت و خواصك حیث وقع ) و باش در آن . شکایا  
 و منزه خواه از خصما . در حالتی که فرود آید . آن انصاف از خویشان و خاصان تو . هر حاکم فرود آید . یعنی  
 کار . بهر جا بکشد . مثلاً لازم شود . از روی حق . قساص بعض از ایشان در نفس . یا عیب . و  
 و انصاف ( و انصاف عاقبت عیب است و عیب معذرت محذوفه ) و خطب صحن . خبر عاقبت آن را . آنچه  
 حکمران باشد . بر تو . از جانب آن . چه مدرستی که عاقبت آن چیز . محمود و نیکو است ( و ان طلت لرعية  
 بك حیماً فاحذر لهم بئس واعدل عنك ظنونهم بالمحارک ) و اگر کان رند . رعیت بشو . ستمی و احراری

پس اظهار حسن . و برای اقبال . با مرد خود . و اگر از خود . کمالی بشو . و در حق  
 آن را ( فان في ذلك و اشارة منك لنفسك و رفقا برعتك و اعداؤك يبلغ في حاجتك من قويمهم علی الحق ) و بر آن  
 در آن . عادت دادنی است . از تو . نفس خود را . بر عدل و انصاف . و مهربانی و نرمی است . با رعیت  
 خود . و عذر آوردنی است که برسی در آن . بحاجت خود . از قويم رعیت برحق . غرض آن است که چون  
 رعیت . وای را متهم بچوری . داشتند . وای عذر خود پیش . بر ایشان ظاهر میکردند . و آن کان  
 او ایشان رفع کند . نه بر طریق امیران متکبر . در امثال انصاف . اعداؤ و اعلام تخفیف حال . از خود  
 نفس و عار شناسند . و از آن استکفاف نمایند . پس هیچ آن سخن . با روی خود . نیس و رند . و راه  
 صرف . در آن ندهند . و این مقتضی آن باشد که اسکر هم او را . عذری باشد . آن عذر . معلوم مردم  
 نکردد . پس او را . حیا کار . و راغب رحیف دانند . و دل از ولای او . بگریزاند . و فرمان وی  
 از روی رعیت نبردند . و چون واضح گردد . زود رعیت صواب وای . و نیکو کردار . کنایه ایشان . آسان  
 باشد . بر وای . قويم ایشان برحق ( و لا تدفن صلاحاً عدو له عدو له فیه رضی فی الصالح و عدو له )  
 و راحه من صوم و لا یلاذ ( و راعی که ایامه . صلی که بخواند . ترا آید . دشمن تو . سرخدا را  
 در آن . رضا باشد . زیرا که در صلح . راحت و آسایش است . لشکر بران ترا . و راحه است ترا  
 از اندیشه و غمها . و امن است . و لا ترا . قایده صالح از آن . ظاهر تر و بیشتر است که شمرده کرده  
 و از جمله نواید صالح . آبادانی بلاد . و کثرت عباد است که زراعت و عمارت بلاد . و آن موقوف بود . و این  
 دو . در این بلاد . داخل باشد . و حق تعالی . در کتاب خود . فرموده ( وان جعلوا لصلح و حج  
 له و یوکل عن لفة انه هو الجمع الملم )  
 و این معنی اقبال در آن که در غلله افکند که الصالح خبر کند  
 و این بر صحن که در آن است . از عیان . بر عام احکام . و اعراس شارع . که در آن  
 و قاعده کلی که اینجا تواند . محصوران باشد . آسان که . یعنی محکومها . از من دین بین . و حکمی ثابت  
 باصل شرع . از احکام ملت قویم . بدل نکرد . و جوری باید بباد و بلاد . نکرد . و حوزه اسلام  
 مصون ماند . و حصه اسلام . محروس . و حق سیاحت و نمائی . در کلام مجید فرموده ( و ان طاعتهم  
 من المؤمنین اقتلوا و صلحوا بهم و انهم من اعدائهم اعداؤهم الا انهم من المؤمنین ) و فرموده ( تلك الاخرة بحملها لایردون  
 و صلحوا بهم ما یامدک و انفسوا ان الله یحب المتقین ) و حضرت امیر در خطبه . شریفه . این آیه . خواهد . بر  
 علو آفی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقین ) و حضرت امیر در خطبه . شریفه . این آیه . خواهد . بر  
 بطلان قوم که با او . مخالفت کردند . و اکثر صالح . ظنون باشد . و جهات خبر و خبر در آن . متعارض کرده  
 حکم . بر اکثر و اعم . باشد . و خالی از اشکال و اعضال . باشد . و رعیت احب به و امن . و حب  
 کرد . و سوا آن معصیه حاکم . باید مرعی باشد . مثل هوش و تدبیر . رای و خبر و خبر و خبر و خبر  
 لا بدیک که لا بدیک . و هر که تابع احکام او . بر حدیث . و فقه در این کتاب کند . در این خبر  
 حدیث کامل هم . رسد . و فرست مردم باین حدیث . و آن حدیث که در این حدیث . و احادیث و احادیث  
 و این علم السلام و خبر کرده شد . و اعراس و معنی آن . فرموده . و قاضی بر هر امر است . و در حدیث







[illegible]

یکنون الی ضمه و یستبعدون الی جواره) و یحقیق حکم دایده است . حق سبحانه و تعالی . بچاره و زحار  
خود را . امنی که گشایده است . آترامیان عباد . برحت خود . یعنی از روی رحمت . امر کرده است  
بر اعلت عهد و ذمت . تا مردم را . امان و خلاصی باشد . از مکاره زمان . از هرج و مرج . و قتل و فساد  
و خراب نسل و حرث . و حکم دایده است آرا . حریمی . یعنی جای می که ساکن . و آمده گردند  
بندکان . ماستواری و سجنی آن . و بنشاید . یا برونند . یا آبیوی و نیباری . یعنی همگی خلق . بخوار  
آن . یعنی در پناه آن . و همای یکی آن . در ایستادن . نایت مبالغه . در مدح عهد . و مصالح صالح  
و منافع اعلی . طمطم بکردار ( فلاذغال و لا مدالته و لا حرافیه ) پس نیست . فاسد ساحتی بدخل  
از ترور کردن . و نه فریب آوردن در عهد و ذمت . یعنی بیج وجه روا نباشد . اینها . و نشاید . از نکاب  
اینها . و این کلمات . شبه و قریب بهم است . از قبیل مکر . و فریب . و ترور ( و لا نقصد عقداً مجوز  
فی الملل ) این وصیت . از خفایای حکمت است . در امر صلح . میان او بابت دولت و غیره . و در آن  
سبب باب خداع . و مدالست و ادغال است . یعنی و میند . عقی و عهدهی حکم جایز باشد . در آن  
علل . یعنی راه پنهان و ناویل . در آن یافته شود . و جای رخته کردن بشود . داشته باشد که  
قومی . صلح نمایند . و قوانین و سنن آن . محکم و مبین نگردانند . از روی غفلت . یا از روی  
عجز . تا راه اشتباه و اعتلال . ایتان را بماند . پس احد الطرفین . با هر دو طرف . در مقام غدر و خض  
عهد . گردند . و راه پنهان و ناویل . کشایند . و مثال این . بسیار باشد . مثلاً صلح کنند . با دشمن  
را بگونه که اسیران او . باز دهد . و او فلان قلمه را . از لشکر خویش . خالی گرداند . و بدو سپارد . پس  
اسیران . با او باز دهد . و خصم لشکر خود . از قلمه . بیرون میکنند . و خراب کرده . با او پرد . و صلح  
و حکم بینه نیز . از این قبیل است . و آن حضرت با گراه . بدان وضاد ( و لا تصوان علی ظن قول بهد  
التأکید و التوثقه ) و اعتقاد میکن . بره لحن . قول . بهد از تأکید و اشتوار ساختن آن . و لحن . آن  
ماند که توریه . گفتند . در ادای مراد . یعنی پنهان سازند . مراد را . در بیان . ثابت را . بیرون  
شدنی باشد . مثلاً شخص مصطر گردد . رفقسی . بهر حق . پس در کلام توریه . کنند . با قسم  
بدروغ . بخورده باشد . و آنجا نبوده باشد . ولیکن در مقامی که عهدهی و صلحی . قومی میدهد . این  
روایت شد که غرمانند . و چون این دعوی کند . از او منع بگردد . بجای آن محسرت فرموده که رآن  
اعتقاد میکن . یعنی نه از خود . و نه از غیر . ادعای لحن و توریه و وامدار . و این جمله هم . در بیان معنی  
حرفه است . اولاً فرمود . در عهود . شرط جز و تعیین . بجای آور . و راه پنهان و ادعای توریه  
مکسار . و ثانیاً امر کرد که دعوی توریه و دوا بجه در عهود باید . مسموع و معمول بکردار . خارج  
بجرائی گوید . از مثال این مقام . ادعای طلحه و ذریه است و اویجه و توریه را . در بیست و آنحضرت  
یعنی میکنند . ما قصد بکردار . و آن بیست بدل . و از روی ضرورت . بر زمین آورده . و این دعوی  
توریه از ایشان نبیود . مگر دعوی بیخی . و از مثال توریه . گوید . پس بعضی از حلفاء گفت  
و انما امرئیه حلیفه از آن حسن . کرم و در هم شد . بعضی از حصار . عرض نمود که این محوزه . حلیفه را  
دعا کرد . باعث نجس خاطر عالی . چیست . حلیفه گفت . نه دعا کرد که قصدش . تخریب و زوال امر



















تکلیف هتک اغیبه الامور . بتصب نیک (مظلوم) زیرا که بدستی آن ظلامه . اژتو گرفته خواهد شد  
از برای غیبتو . یعنی مظلوم . دو دنیا . یا روز جزا ملانفا . و عنقریب برداشته خواهد شد . اژتو  
ردهای امور . روز جزا . و انتصاف کرده خواهد شد . اژتو . برای مظلوم .

مکتوبه . بعضی از پادشاهان . این دو بیت . بر بساط خود نقش کرده بود . تا اورا مذكر باشد .

سبح لا تظلمن اذا ما حذنت مقتوراً

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ الَّتِي اتَّخَذُوا فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ

( مائت حبه است و سوره حمد و سطره بیک و هرب اسنانک ) ترك هوا و الهوا . از مستحبات باشد  
یعنی ماست شود . وزیر دست گردان . حجت آفتاب . یعنی خشم خود را که از سحر و تضرع . خیزد و عرب  
بر کسی و بر دستش را . عهه که بد . گاه آن صفت را . بر وجه مدح اخلاق کند . یعنی شکر داشتن . از امر  
لا یبوی . و گاه بر وجه دم . و آن را جامع با سبکبار کرده . و این لفظ را . از خانه . اشتقاق میکنند  
چون شمع در خانه ای . گویند . بی از اول امر کشیده است . یعنی شکر داشت . و همچنین مذات و شرف  
و منزلت جمعی را . است . و بی . دهد . در مقام خواری گویند و رغم آفتاب . و شریف اشم .  
صبر . و عهه نموده از آن . و بطور مراد آن است که از سرگزی و عجب . بر کسی خشم مگیر . و در آن  
وقت . خشم خود را قهر کن . و مالک باش . تیزی غضب خود را . و سطوت دست خود را . و تیزی  
زبان خود را . عجب مبسور . و خشم مگیر . و تیزی و تند می مکن . دست . و زبان . خود را نگاه دار  
تا زهد نجس او نکشد . و از بعضی حکما . منقول است . اول الغضب الجنون و آخره اشد . بدانکه حلم  
و سنجیدگی . ستوده ترین صفات است . و احسن آنها . از روی اثر . غضب و طیش . نکو هیبه ترین  
صفات است . و قبح آنها . از روی اثر . و از وقتی فرصت بشماران است . در نفس او . برای آدمی  
و مدد بین صفت دبیحه . عجب . عس . و سنگبار باشد . با سفا و خفت حلم و عقل . و از بزرگترین فتنهای  
آدمی . و دوزخ است . یکی شسته . و یکی نهوت . احکام و ماصی و قبایح . نتیجه آیند و خصلت باشد  
و اشرار قوی ترندی باشد . آدمی را . و هر که از شر این دو بیست . محفوظ ماند . از شر و دنیا و دین  
محفوظ مانده باشد . و جهت دفاع و دو دشمن قوی . رحمت ترین جهادهای صبی باشد .

وقت خست و وقت شہوت مردا کو طالب مردی چنیم کو بکو

و حکمته اند . چون خواهی شخصی را . از حال کسی . و مرتبه عقل و دین وی . بپاشی . او را بخشم  
بر تو . اگر میخواهی . در او توکل . و اگر عصب و بیخشم باشد . از او بگریز . و کلام حضرت امام  
علیه السلام : اخیر شده . مطر زعمو باشد . و معنی این کلام . از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت  
کرده اند . و بعد رضی . در این حکایت میگوید . و از فراین افساد این کلام . بحضرت امام علی  
السلام . قول : ما دون . خایه است که میگفته . اگر نه . علی بن ابی طالب . گفته میدود . اخیر نقله . من  
میصکفم . افله تخبره . و معنی این کلام . آن است که بیاضای . هر کسی را . تارک دهی او را . و دشمنی  
شماری . یعنی چون غالب مردم . بظاهر میگویند . و ساطن مده فاسد باشد . و احتیاج دو سطر را

نشانند . امتحان سخن مردم را . نادشن داری . و گفته اند . این امتحان . آن باشد که او را  
بخشم آوری . ناضف و داد . و خبت نهاد او . ظاهر سکرتد . پس دشمن داری . و دوستی او  
یکنداری . و ظاهر آن است که اینجا مراد . امتحان مطلق است . و این مضمون . از بعضی دیگر از این  
علیه السلام نیز . مروی است . و مراد هم و قدح مردمان است . و شروع خود در ایشان . و عدم اعتماد  
بر کسی . پیش از امتحان . و غرض . مأمون آن است که مردم قاطبه . در بطن امر . قاسد و ناصالح  
و غدار می باشند . هیچ حاجت به امتحان نباشد . بلکه اول ایشان را . باید دشمن داشتن . پس حقیقت حال  
ظاهر سکرتد . و امتحان ایشان . عیان گردد . و هم اینجا گفته اند که بتا قول دما مونه دشمن دانستن  
مردم . بآن شود که ایشان را . در خشم افکشی . و چون نفس ایشان . از جای بجنبد . آنچه مکنون باشد  
از قیام اخلاق ایشان . هویدا گردد . و فی الجمله کار عقل آدمی . بدان باشد که غضب . او را از جای نبرد  
و وقت غضب . خوبتقن داری تواند کرد . نادراین مصیبت نیفتد . علی الخصوص ارباب دول و سلاطین که  
فرمان ایشان . رهوس و ابدان . روان باشد . اگر غضوب و تیز مغز باشند . جهانی در بالا . گرفتار  
مانند . و الحمد لله و الله که حق سبحانه و تعالی . پادشاه ما را . باعتبار این صفت حمیده . و سایر اخلاقی  
پسندیده . در انصاف در چنانکند داشته . و خاطر رحمت را . بمحالات او . مایل ساخته و هوامشان رسانده  
العیاذ باللّٰه الجبیره گویند . به هاسکندره میگفتند . فلان و فلان . ترا عیب و وطن میکنند . و بر ولای تو  
ثابت نیستند . اگر عقوبت فرمائی . بر قانون مدلت باشد . میگفتند . پس ایشان بعد از عقوبت من  
بر عذری باشند . از عداوت من که اکنون . آن هذرند دارند . و بدان که صفت حلم آنجا . ستوده و عذوب  
باشد که نفس شخص . از جای بجنبد . و غضب ستولی سکرتد . و شخص آن غضب . فرو خورد . و آن  
حشم نراند . نه آنجا که شخص . از مهانت نفس . از جای دو نیاید . و خشم نگرد که چنین شخص . در حق  
مستحق نباشد . بلکه آنجا . حلم نگیرد . و حق سبحانه و تعالی . در کلام مجید . قومی را مدح کرده  
یکلم غیظ . و عفو از جرائم . نه بعدم غیظ . فرموده (والکاملین الذینط والنافین من الناس) و فرموده  
و انهم لا یتبنا ظنون و گفته اند ما بنه جدیدی . بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیات بخواند . و آن  
حضرت . آنرا مسلم داشت . و بر آن اسکار نمود .

ولا خبر في علم اذا لم يكن له جواد محض صفة ان يكون له

ولا خبر في جهل اذا لم يكن له حليم اذا ما اور ولا ميراث در ا

و مقصود از این دویست . آنست که شخص . تابست حیث و غیرت . و اخذ چار و انتقام . موصوف نیابد  
در صفت حلم به تنهایی . خبری نیابد . و شخص در ملکه قناعت . بحجاب و قریطه بیرون شده باشد  
و هم چنین سایر صفات . مثلاً سخا و وسعت بذل . آجبا نیکو باشد . و سوده که شخص . بر مال  
ترمی ترجیح باشد . و قدر مال . یا عجزت را ساخته شدن جوایح خالق . با آن . تحقیق بداند . و الا  
چنانچه بختی . جود نیابد . و او را جواد . و سخا نکویند . چنانچه خوارزمی . صاحب را  
آن طعن سکوده . میگوید .

سید احمد حسن اس عبادت اور خدمت



















و من کتاب له علیه السلام . الی کیل بن زیاد النخعی وهو عامله علی بیت بنکر علیه ترکه دفع من  
من جیش العدو و طالباً للفساد

برنامه بود که میفرموده است . و او . عدل آن حضرت بود . بر وجهی اعتراض میساخت . بر او که چرا دفع  
نکرده است . قومی را که گذشته اند . بپداو . از لشکر دشمن . برای غارت بلاد . و او در آن وقت . حای  
سده در . حای سده است . بر سر دشمنی دیگر بوده بود . ( اما در نقل تصدیق المردماوی و تکلمه ماکفی مع  
حصرو ورنی ) آمده است . پس درستی که سابقه گذشتن شخصی . آنچه را با او . سپرده اند . و بر آن والی  
سپرداریده . و بکار بر کردن کف . کاری که او را . سپرده اند . و آن کار از او . کفایت .  
نموده است . محوری است حصیر . دایره بکار مدانی . و بر آنی است سده . مدتی از قصور خود .  
( و در . ضمت حرة علی اهل فرقیه ) او نه است مدخلاتی و این است ایس بر امن غنمه و لا یورد الجیش .  
( و درستی که ) بیت پردن تو . بر اهل فرقیه و مدخل گذشتن . در حای محوری .  
( و در حای . از اهل . محوری که ) سده . کسی که حایت بلد . و اهل بلد . و شمر .  
و دفع کرد . و شکر بیکه از او . براند . و این است پراکنده و نامواب ( فقد صرت جسر آلمان ) .  
و من عدت علی اولیائک غیر شدید النکب و لا مذهب الجانب و لا ساد ثغرة و لا کاسر شوکة و لا منق علی  
هل هم و لا علی امیر و الا سلام ) نو عقیق . حسری کشی . برای طالبان غارت . از دشمنان  
روستاست . چون هیئت در حوالی دجله یا فرات واقع است . و بجز از آن موضع . مشرب کرد  
سکردن . او را سرزنش آن میکنند که تو . بجای جسر شدی . دوش دادی . تا با . بر تو سوار  
و سکه شد . در حای که شدید و سخت نبود . دوش تو . و خوف نبود . از جانب تو . نه توانستی و خفا  
تو . شکی . شکست . و نه اهل بلد خود را . از زنجی آورده . و بی نیاز کردن  
و بر سر خود . کاری که بیت نمودن .

و من کتاب له علیه السلام . الی اهل مصر مع مالت الاشرار الاولاء امارتها

بن نامه . باهل مصره فرستاد . با داشته . و قی که او را . بر امارت مصره و الی ساخت ( اما بعد قل الله  
مبعث محمد صلی الله علیه و آله نذر آفات من و من بعد علی المرسلین قلنا مضی صلی الله علیه و آله نذر آفات  
من و من بعد و الله ما کان یلقی فی روحی و لا یخطر بهالی ان العرب ترعج هذا الامر من بعد صلی الله  
علیه و آله علی اهل بیت و لا اله الا الله . بعدای عزوجل . فرستاد محمد را . بی سکه  
مرعاج را . و سکه را بر سر او . پس چون بگفتن از ایشان . زاع نمودند . مستحانان در امر  
حالات . بر زاع . پس خدا قسم که افکنده نمیشد . دردم . و خطور نمیکرد . در خاطر من که هر چه  
در بر من خلافت . بعد از او . از اهل بیت او . و نه اینکه دور کند آرازم . به از او . از دو وجه تعجب  
یکم . اول . از وجه آنکه اهل بیت او را . از مقام او . دور کنند . دوم . او را برای آن کار . اختیار  
نکردند . تا نثار کنند بآنکه اهل بیت او بودند . و او از همه اهل بیت او برتر . بفضایل و کلمات  
و دلائل و اشارات که مخصوص او بود . و المحب . با جندین جهت از استحقاق ذاتی . و ارثی . و اشارات  
شوی . و کرامات الهی که در آن حضرت . مجتمع بود . عری راو . مقدم داشتند . و بیکاه محیی او . میبایستند

و شخصی اینجا . متوال کرده است که این کلام مستقیم نیاید . باخبار و آثار ثابت که دلالت میکند . بر اینکه  
آنحضرت . علم تمام بحقیقت واقعه . پیش از وقوع داشته است . پس چگونه گوید . در خاطر من این خطور  
نمیگردد . و جواب از چند وجه شاید . یکی بیان حال قبل از اطلاع باشد . یا قطع نظر از آن اخبار غیبی  
و علم لدنی نموده باشد . تا اهل مصر را تنبیه نماید که اینکار . در اندیشه کسی . نمیگردد . و عقل صمد و  
ایمانی . از اصحاب رسول ( ص ) تصور نموده . یا گوئیم . اطلاع اجمالی او را . حاصل بوده است . نه  
تقصیلی . و مثل این شبهه در دیگر مواضع . واقع است . و حدیث . امرنا صعب مستصعب . از آن . علی  
الاجمال . جواب دهد ( فاراعی الا قبال الناس علی فلان بیا بونه فاسکت بدی حتی رأیت راجحة الناس  
قد رجعت عن الاسلام بدعون الی عنی دین محمد صلی الله علیه و آله فحشیت ان امر الاسلام و اهل ان اوری قیه  
نفساً او عدماً تكون المصیبة علی اعظم من فوت ولا یکنم الی انما می منع الیهم فلا یل یزول منها ما کان کما یزول  
السراب او کما یشتت السحاب ) . راعیه افزعه و الحیج . و در مقام حیرت گویند . ما را علی الاعلان . پس بخبر  
و ناکاه . بدیدم که در بختند . مردمان . بر او بکره بیعت میکردند او را . پس باز دلفتم . دست خود را  
از مدخل در آن کار . تا آنکه دیدم . فوجی را از مردم . بر سکه . از اسلام . و میخواستند . باطلان  
دین رسول ( ص ) پس رسیدم . اگر نصرت نکنم . اسلام و اهل او را . از آنکه به بینم . در اسلام رجعت  
یا خرابی که مصیبت بر من . بزرگتر باشد . از خوف خلافت . و حکومت شما که نیست . مگر بهر روزی  
چند . اندک و کم . و نایل میشود . آنچه حاصل است از آن . همچو زایل شدن سحاب که میدرخشد در صحرا  
یا همچو سحابی بر طرف میشود . و از هم می یابند . بر در هوا ( قهضت فی تلك الاحداث حتی زاح البساط  
و زحف و اطمان الدین و نهنه ) پس بر خواستم . در این حالتها . و قهضای اسلام . تا آنکه ماجرا شد باطل  
و زایل گشت . و قرار گرفت دین . و ما را ایستاد . اشارت بآن میکند که بعد از عثمان . متفید خلافت  
شد . تا امر دین . بیکباره از انتظام بیفتد . یا در عهد ساقی که با وجود ضعف اسلام . و قوت آن . بواسطت  
ناقصان خلافت . ظاهر ساخت . و در امداد دین و اسلام . سعی نمود .

( و من ) ( انی و الله لو لبثتم و احداً و هم طلاع الارض کما سابلت و لا استوحشت و انی من خلایم الهی  
هم فی و الهی الهی اما علیه لعل بصیرة من نفس و یقین من دینی ) از جمله آنکه است . و غالباً من اوله  
یعنی هنی باشد . همچو من در آیه ( . و اذ انودی فاعلایة من یوم الجمعة . . الا به ) یا به اشتباه باشد  
بنوی تکلف . و تاویل که در آیه نیز . سکه اند . بدین معنی من خدا قسم که اگر بر خودم . ایشان را  
و ایشان . بر کرده باشند . روی زمین همرا . بگذارم . و متوحش نشوم . و بدین معنی . در باره  
کرامت ایشان که در آن واقع اند . و هدایت خود که بر آن . بایتم . هر آینه بر ایشان اطلاع صحیح  
از حای خویش . و یقین و وثوقم . از پروردگار خویش . و الحاصل . من یقین دارم . بصلاات ایشان  
و هدایت خود . و یقینی . انوی معنی است که شخص . از دشمن و مخالف خود . هیچ نترسد . و بیبایدی  
و کی ایشان . بیکسان بنشیند . زیرا که قال و مدافعه ایشان . بر قدر شمر زیادی سعاد . و ثواب  
سپردد . و چنین کسی . از موت و شهادت . حذر نکند . چنانچه میفرماید ( و انی الی الماء الله لمتشاق  
و طس نواحه لمتطرا راج ) و من . بنای حرا . متقوم . و ثوابیک او را . منظر و امیدوارم . از نزاع











دارد و در این کتاب هم مذکور شد . مثل مقوله و الهجره کشته مادام که تاملی فی عبادت حاجه و  
وجوب مهاجره و انصاره در اسلام . قدر و اعتبار عظم . دانست مساویه میخواهد . دعوی  
سکند که ما و مهاجره و انصاره بسیارند . بلکه خود را بر . از مهاجران می شمارد . و حال  
آنکه ما و از آن طفه . جر مدودی چند که دین دین . از وخته بودند . نبودند . پس در جواب او  
میگوید . هجرت بعد از فتح و کجه و اسیر شدن بدست . منقطع شد . این مهاجران کراه . از کجا بانو  
همراه شدند . و شاید مساویه قوم را که بانو . متفق شده بودند . بعضی را مهاجر نامید که از اطراف  
و مدینتی شده . و بعضی را انصاره و عوال . بر مثال اعراب حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
و بر کفر و شذوشت آیینی و ملات . امثال ابن حراث و عیسائی . بعد و دور بست ( فارکان ملک  
غل و نرفته . نال از رشت ملک حیدر را یکدل الله نیت یعنی لقمه ) . استرقه . حبه . امره است  
زیر و حبه و حبه . غمی بکی و آورده اش . و روی از استرا . مشعل است . پس اگر هست  
در نو . تحمل و شانی . در مخالفت من . و حرب من . آسوده باش . ویرا که کرم . بدین تو آیم  
ان لاتی ویر و راس که حدیث و حن . را نیکه مانند مرا . رای عقوبت تو ( وار تزدنی فکما  
فان حوی . . . من من رباح الصیف نضرهم . بحاص بن اغوار و حطموذ ) و احکرو تزدین من . آینی  
می بحث من . آئی . و حرب . نیت . نالی . پس مانند آن باشد که سکنت و برادر خیاسدی . مضمون  
شمر . آنکه روی کنند کنند . پیادهای و تابستانه که میزدشان . بهادی که بر میدارد . سنگ ویزه را  
. سان زمینهای شیب . و سنگ بزرگ . غرض آنکه مانند کسی است که روی میکند . پیادهای گرم  
و تابستانی که چنان سخت و زرد که از زمینهای شیب . سنگ بزرگ . و روی او . زرد  
و شمس . و زمینهای شیب . و سنگانی . واقع باشد . و باد سخت و تابستانه از فراز آن . سنگ بزرگ  
و روی او . بزرگ باشد . و باطله تم دید میکند که تیره و تیره و بزرگ . و سنگ بزرگ را بر کسی دارد  
خواهد بارید ( و غازی السیف الذی اعطته یحذک و خالک و اخیت فی مقام واحد ) و اعصته . یعنی دلبین  
المله و المجتین ای ضربه به کذا فی الصحاح و مثله قواهم . اعصت . یعنی هم ای جعل سیفه به ضربه  
و در بعضی نسخه اعصته به عین معجمه و معصته . پس قواهم . اعصته بالاضام و التراب ای حملته  
پس بهت و لا یسفه . پس کلام مقلوب است . چنانچه بحرانی گفته است . زیرا که اصل اینست که بگوید  
و اعصته بدلت السیف ای چشمه به خون به و لا یسفونه یعنی زدن است . آن شعر که گشتم با آن  
حدت و خاویت . و برادرش را در یکجا . مراد . عینه . حد مادی . مساویه و و لیدین عینه  
حوی . و و حدیث آن از حدیث برادر او است . و هر سه در بزرگ دست . گفته کنند  
( فانک و الله ما علمت الا غلب القلب المقارب العقل ) و در بعضی نسخ و انک . واقع است . و اخبر است  
و نه و موصوله است . های الذی علمته یعنی انک علی علمته الا غلبه . و گفته اند الا غلبه بدل  
و علمه است . یعنی تو آئی که من میدانم . دلت در غلاف است . و این صیغ است . و شاید نهاده  
رای دلت . و بد . یعنی چنانکه من ترا . دانسته ام . چنین بوده . و غلبه . آنچه غلافی بر آن  
پوشیده است و غلافی که بر آن قرار داده اند . و در سنی تو بخدا قسم . آنچه من دانستم

بر دل غلاف فتنه وضلالت . پوشیده است . و غفلت کم و ناقص است ( و الا ولی ان ضل لك انك رقت  
سلماً اطلعت مطلع سوء عابك لالك ) و سزاوار . آنست كه سكفته شود . در باره تو . اينكه بالا رفتن  
بر زردبانی كه ترا . مشرف ساخته است . بر جای بلند بدی كه بر گشت . نه از برای تو . بنی ترا . از آن  
ضرر است و علاكت . نه خبر و رفعت ( لا لك فتحت غرضك لك و رعيت غير سائلتك و طلبت اسرا  
لك من اهل ولا في مدنه ) زیرا كه تو . طلب سكردی . نه گشته خود را . و چرا نیدی . نه چرا  
سكفته خود را . و طلب كردی . امری را كه نیستی تو . از اهل آن . و نه در مدنی آن . و انقض  
تو . اهل خلافت و حكومت مملسان . نیستی . و نه اهل یت تو . شایسته بآن . بوده اند  
اينكه میجوئی . كم شده تو نیست . و این جوان سكفته تو . می چرائی . ملك تو نیست . مال خود  
بجو . و كار خود . بچران ( فلا بعد قولك من ملك ) پس چه دور است . قول تو . از فعل تو  
و بر اكه قول او كه با مردم . ظاهر میسكرد . طلب خون عثمان و اطاعت مظلوم . و رفع منكر و فساد  
از ارض . و امتثال انجمنی بود . و قتل او . بر هر منكر و فسادى . مشتمل بود ( و فریب داشت من  
احكام و احوال حاتم الشافرة و بنی اباطل على الجعود محمد بن افة عليه وآله فصر عواصمهم حيث  
عامت اید قوا عظیماً و لم یمنعوا حرم ما یوقع سیوف ما حلائم الوفی و لم یغشوا الهوبنا ) و فریب خبر است  
و داشتند . مبتداه و ماه مصدوبه است . و تفسیر و احكام . و احوال . برای آن كرد كه اقتضاء  
نكند . سكثرت ایشارا . چنانچه تعریف مقتضی است . زیرا كه گفته اند كه قول تو دلالت بر  
والا احوال . اقتضاء كند . سكثرت ایشارا . و اگر گوئی كه احكام اقتضاء نكند . كثرت را . بلكه  
باشد كه بريك و دو . اطلاق رود مجازاً . بوجه بسیار . و مصدوبه را . احكام و احوال بسیار نبود كه  
معادات اسلام . سكردند . یا نكرده باشند . غیر . همعش . و حالة الخطیبه و خاش . و لیكن غلبه  
بلی تواند . و ثبیه . عمومی مادرش نیز . انجساراد باشد . و قوله . بوقع . متعلق است بقوله . فصر عوا  
و لم یغشوا الهوبنا از «مانی پاشی» بنی ماو . همراهی سكرد . و همراهیفت . بنی زود . ماسد شدی  
یا محوها و خالوهای خید كه واداشت . ایشارا . بد بخنی و تروزی باطل . برانكار . حضرت رسول صلی  
الله علیه و آله . پس اقتضاء . سكفته شدند . در مواضع هلاكت خود . آنجا كه میدان . از بدره و  
( حنین ) و غیر آن . دفع نكردند . واقعه بزرگ را . و منع نكردند حرمی را . بمردی و جدی . بلكه  
گشت شدند . بر سیدن متمبرهائی كه خالی نبود . از آنها كارزار . و همراهی نمود . با آنها . سنی . و نومی  
و آسانی كار . و در بعضی نسخ بجای ( و لم یغشوا الهوبنا ) ( لم یغشوا ) به ( بین مهمله مشدده ) مذکور است . از  
( من ) بنی نومی آنها . ماس محمود ( و قد استقرت في قبة عثمان قد دخل قبله خال فیهما سلس ثوبا كذا الفوه  
انی احدث و ابرهم علی كتاب الله تعالى ) و بسیار گفتی . و زحمت بردی . در راه تشدك ( عثمان ) پس  
داخل شو . در آنچه داخل شده اند . در آن مردمان . بعد از آن شما كه بخوان . قوه را . بسوی من  
نمادارم من . ترا و ایشارا . بر سكثرت جدا . یعنی موافق كتاب جدا . میان شما حكم كم ( و اد  
ذلك انی تربد قاسا حدة المی عن ابین فی اول الفصال ) و اما آنچه تو مدعی می . یعنی حكومت ( شاه )  
برهانه خون ( عثمان ) این فریب دادن سكودك است . از خبر در اول بازگشتی از شیر . اسكلام را در مقام







و سر کشیده است. سکه های آن. سوا. چنانچه نیرسد. باوج آن در حقه بدست آید. و رازی  
 و هر که بر آن لا رود. دستاره آسمان. و در حقه از طوبی. آشیان در کوه های بلند گیرد  
 و در قصاب هم گفته اند. و مقصود این است که بر اثرات که تو. دعوی کرده. و انعام عالی که پای رآل  
 کرده. اس مضمی عالی است. و هیچ پایه ای تو. فرومایگان نیست (و حاشا که آن قل للمسلمین بعدی  
 صدرا آورد او احری لک علی احد منهم عفا او عهدا) و حاشا که تو. والی شوی. هر مسلمانی را. بعد  
 زمن. پس و بعد من. بر کنی. باور دندی را. یعنی مدخل در اسلامان. تمسائی. در سل  
 عذر. و آمد و شد کار ایشان. حاجای گردانم. از برای تو. بر یکی از ایشان. عذری. یا عذری  
 بی کاری هر چه. و مصی و عمن. برای تو. مقرر می گردانم. و بحرانی گوید. بی ترا نمیکنم بدم که  
 عفو بدیشان. منی و نکاح و بیع و اجاره داخل کردی. و نه در عهد ایشان. منی و بیعت  
 و من و منی و دهنه بی بی طمع خام. بکمال که من ترا. در امور مسلمانی. مدخل ندهم  
 و افسوسه و افسوس تو. برده رده (من از آن قدر که من و انظر لهما فانك ان فرطت حتی یسند الیک  
 من الله ربح عبت لا یورده من مرأه و من یورده من قبول و السلام) پس از حالا. ندارد خود یکی  
 و در هر که که خود. در هر که که تو. خدایت و من تمسائی. از آن. گاه آن وقت که بر خیزند  
 مردمان. در این حد. بی شکر طاعت تو حضرت. بسته شود بر تو کارها. و نیانی راه خلاصی در آنها  
 و بوقول باری. مریدان. از تو امروز. مقبول است. مثلاً امروز اگر باز میگردی. از خلاف  
 و در هر که که خود. در هر که که تو. و آیت برساند. و انما بعد از شروع در عبادت و عبادت. از سر  
 و و. و. و عفو و لازم است.

و من کتاب علیه السلام. من علیه السلام. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 این نامه را. به دهنه نوشته. و او از جانب آنحضرت. بر ده که عامل دوالی بوده (اما بعد فم للناس  
 الخ و ذکر هم باجماع و اجلس لهم المصیرین و ان لم یکنی و علم الجاهل و ذکر العالم) برای دار. برای  
 مردمان و حج را. و در آیه شریفه. روزهای حرام. یعنی آن روزها که در عبادت و عبادت. در هر که که خود.  
 و طاعت ایشان شود. بری مردم بدگی. و عفت. برای ایشان. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 تا را که از تو. فبزی طاعت. و احکام و برساند. و تعلیم کی حلال را. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 (ولایک الی الناس غیر الالسانک ولا حاجب الا وجهک) و باید نیساند ترا. بسوی مردمان. پیغمبر  
 رسالت. مگر زبان تو. هر چه که داری. بخود. بکش بکوی. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 فرستی. و تعلیم نیسانی. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 آورد امانت شود. و این کلام. پس لطیف و فصیح است. و مانع این. در مقام توحش و سوء خلق. بعضی  
 از فضلاء سودائی مزاح. می گفته اند مراد دانی و حاجی. نیست. غیر طوی خود. پس از بد خوئی  
 و توحش که ظاهر می رسد. مرده و او. از سکت ترده. نزد خود. مانع میشود (ولا تعجبین ذاجحة  
 عن انک ما هم ان دیت عن ابوابک فی اول و در عالم محمد قیامت علی قضائها) و مانع شود. صاحب  
 حاجت را. از ملاقات او ترا. آن حاجت. زیرا که آن حاجت. هرگاه باز گردانیده شود. از دهرهای تو  
 در اول ورود آن. سنجش کرده شوی. بعد از آن. بر گردان آن حاجت. غرض آنست که نباید  
 از دست حاجت. در هر که که خود. و حاجت ایشان از تو. محبوب و موعود است. رعایت و توفیق و جوارح که  
 چون حاجت. از هر کسی می دانسته شود. چندی. و صاحب حاجت. انتظار و رحمت برده. پس چه

و احب حق) پس باید که باشد. و سائرین آنچه یافتی. در نفس تو. و نزد تو. از دنیا. رسیدن لذتی  
 بشه ماه حشری با مقام رسیدن. و برنجاییدن. بلکه باید غلبه کن کردن باطل. و زنده کردن حق باشد  
 و انظر حق نباید. حمت تو در دنیا. همچو سبایم و سباع. مدطوف بشهوت. و خشم براندن باشد. و زود تو  
 فزونی تو. آن مراد از دنیا. قاضی ترین مرادات بود. بلکه باید. حمت تو. و قاضی ترین مرادات تو  
 از اله باطل. و اقامت حق باشد. و تفریع این مدعا. بر مدعی ساقی. از آن جهت است که هر که خوب  
 تأمل کند. و بنظر بصیرت درنگرد. بیند. و داند که نعم دنیا. اگر مقدر است بر سر. و الا هیچ  
 جای ندارد. پس باید دل از آن. فارغ دارد. و حمت بر یافتن جمع. و لذت دنیا نشود. و آنرا قاضی بن  
 مرادات خود. نسیان. و همچنین چون بداند که آنچه. مقدر نیست. از مرادات دنیا. و رسیدن  
 به. پس نتوان آن رسیدن. پس برای آن. در خشم نشود. و عده بخورد. و رنج برسد. و در هر که که خود.  
 و قاضی ترین مرادات برسد (و ان لم یکنی و علم الجاهل و ذکر العالم) و در هر که که خود.  
 شادی و فرح تو. با آن کار خیر باشد که از پیش فرستاده. و برای روز آخرت. و در هر که که خود.  
 و اندوه تو. بر آنچه با پس دانسته. و تجویب نیست و رده. یعنی که در هر که که خود. و در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 از پیش فرستاده. و باید اندیشه تو همه. در بعد از مرگ باشد. و همه فکر. در اصلاح کار آخرت. و خلاصی  
 از عقوبت. و تحصیل رضای حضرت عزت بود.

و من کتاب علیه السلام. من علیه السلام. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 این نامه را. به دهنه نوشته. و او از جانب آنحضرت. بر ده که عامل دوالی بوده (اما بعد فم للناس  
 الخ و ذکر هم باجماع و اجلس لهم المصیرین و ان لم یکنی و علم الجاهل و ذکر العالم) برای دار. برای  
 مردمان و حج را. و در آیه شریفه. روزهای حرام. یعنی آن روزها که در عبادت و عبادت. در هر که که خود.  
 و طاعت ایشان شود. بری مردم بدگی. و عفت. برای ایشان. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 تا را که از تو. فبزی طاعت. و احکام و برساند. و تعلیم کی حلال را. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 (ولایک الی الناس غیر الالسانک ولا حاجب الا وجهک) و باید نیساند ترا. بسوی مردمان. پیغمبر  
 رسالت. مگر زبان تو. هر چه که داری. بخود. بکش بکوی. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 فرستی. و تعلیم نیسانی. و در هر که که خود. در هر که که تو. و عفو و لازم است.  
 آورد امانت شود. و این کلام. پس لطیف و فصیح است. و مانع این. در مقام توحش و سوء خلق. بعضی  
 از فضلاء سودائی مزاح. می گفته اند مراد دانی و حاجی. نیست. غیر طوی خود. پس از بد خوئی  
 و توحش که ظاهر می رسد. مرده و او. از سکت ترده. نزد خود. مانع میشود (ولا تعجبین ذاجحة  
 عن انک ما هم ان دیت عن ابوابک فی اول و در عالم محمد قیامت علی قضائها) و مانع شود. صاحب  
 حاجت را. از ملاقات او ترا. آن حاجت. زیرا که آن حاجت. هرگاه باز گردانیده شود. از دهرهای تو  
 در اول ورود آن. سنجش کرده شوی. بعد از آن. بر گردان آن حاجت. غرض آنست که نباید  
 از دست حاجت. در هر که که خود. و حاجت ایشان از تو. محبوب و موعود است. رعایت و توفیق و جوارح که  
 چون حاجت. از هر کسی می دانسته شود. چندی. و صاحب حاجت. انتظار و رحمت برده. پس چه



آن حاجت . بعد از آن ساخته گردد . او از آن . محزون و خشنود نباشد . و بر آن حد و ستایش نمیکند  
 بر ای تمویق و انتظار . و زحمتی که او را رسیده است . در حصول آن . و خداوند عز و علا . و خلق نیز  
 حاجت گزارنده را . بر آن حد و ستایش نمیکند (و انظر الى ما اجمع عندك من مال الله تصرفه الى من قبلك  
 من ذوى العيال و الجماعة مصيباً به مواضع المفار و الطلوات و ما فضل عن ذلك فاحله اليك لئلا تحبب  
 من يدين . آنچه جمع شده . رد تو . از مال خدا . پس صرف کن آنرا . بآن جماعت که نزد تو اند . از خداوند  
 عز و علا . که در حق تو رسائی . آن مال را . بمواضع فقر و احتیاج . و آنچه فاضل ماند از آن  
 کی . و در دست خودی . تقسیم کن آنرا . در قومی که نزد تو اند . از ارباب استحقاق (و مرا حل  
 مکه در حدود من . کی احراز آن مکه شود . سو . الما کف فيه و الیاد قالا کتب المقيم و الیادی  
 من حج الله من غیر اهل و نفس الله و ایاکم لحاقه و السلام) و امر کن . اهل مکه که اگر نمانند . از غریبان  
 سال حاکمان . اجرت و مزدی . زیرا که خدای سبحانه . در کتاب کریم بیکوبد . در سورة  
 حج بیکسان است . یعنی در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه اند . و بادی که کسی که  
 حج بکند . سودی آن خانه . و مکه از غیر اهل مکه توفیق دهد . ما را خدا و شما را . بآن اعمال

و در آن حد و ستایش نمیکند

و در آن حد و ستایش نمیکند (و انظر الى ما اجمع عندك من مال الله تصرفه الى من قبلك  
 من ذوى العيال و الجماعة مصيباً به مواضع المفار و الطلوات و ما فضل عن ذلك فاحله اليك لئلا تحبب  
 من يدين . آنچه جمع شده . رد تو . از مال خدا . پس صرف کن آنرا . بآن جماعت که نزد تو اند . از خداوند  
 عز و علا . که در حق تو رسائی . آن مال را . بمواضع فقر و احتیاج . و آنچه فاضل ماند از آن  
 کی . و در دست خودی . تقسیم کن آنرا . در قومی که نزد تو اند . از ارباب استحقاق (و مرا حل  
 مکه در حدود من . کی احراز آن مکه شود . سو . الما کف فيه و الیاد قالا کتب المقيم و الیادی  
 من حج الله من غیر اهل و نفس الله و ایاکم لحاقه و السلام) و امر کن . اهل مکه که اگر نمانند . از غریبان  
 سال حاکمان . اجرت و مزدی . زیرا که خدای سبحانه . در کتاب کریم بیکوبد . در سورة  
 حج بیکسان است . یعنی در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه اند . و بادی که کسی که  
 حج بکند . سودی آن خانه . و مکه از غیر اهل مکه توفیق دهد . ما را خدا و شما را . بآن اعمال

و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند

و در آن حد و ستایش نمیکند (و انظر الى ما اجمع عندك من مال الله تصرفه الى من قبلك  
 من ذوى العيال و الجماعة مصيباً به مواضع المفار و الطلوات و ما فضل عن ذلك فاحله اليك لئلا تحبب  
 من يدين . آنچه جمع شده . رد تو . از مال خدا . پس صرف کن آنرا . بآن جماعت که نزد تو اند . از خداوند  
 عز و علا . که در حق تو رسائی . آن مال را . بمواضع فقر و احتیاج . و آنچه فاضل ماند از آن  
 کی . و در دست خودی . تقسیم کن آنرا . در قومی که نزد تو اند . از ارباب استحقاق (و مرا حل  
 مکه در حدود من . کی احراز آن مکه شود . سو . الما کف فيه و الیاد قالا کتب المقيم و الیادی  
 من حج الله من غیر اهل و نفس الله و ایاکم لحاقه و السلام) و امر کن . اهل مکه که اگر نمانند . از غریبان  
 سال حاکمان . اجرت و مزدی . زیرا که خدای سبحانه . در کتاب کریم بیکوبد . در سورة  
 حج بیکسان است . یعنی در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه اند . و بادی که کسی که  
 حج بکند . سودی آن خانه . و مکه از غیر اهل مکه توفیق دهد . ما را خدا و شما را . بآن اعمال

در آن وقت . بر خذر تر و نا این تر باشی . از خذر و جفای او . زیرا که دنیا . در محکم دشمن خدا  
 مکار است . و چنین دشمن . چون راه دوستی کشاید . و ملج و صلاح و انجاید . در آن وقت از شر او  
 خذر و اجتر بود که شخص را . غافل سازد . و سهام سکند ناکه . از کین خذر . بر او اندازد . چنانچه  
 میفرماید (فان صاحبها کما اطمأن قباله و رور انتصت عنه الی عذور) زیرا که صاحب دنیا . هرگاه که آرام  
 گرفت در آن . بتادی و راحتی . بیرون کند دنیا . لو و اما آن حال . بسختی و باقی .

و در آن حد و ستایش نمیکند

این حادثه از اصحاب آنحضرت . و از قبیلۀ همدان است . و او وقتی از موت . جزع میکرد  
 ایاتی که در دیوانه مذکور است . در خطاب لو . برای تسکین خاطر بر اضطراب لو . بگفت  
 و ایات این است .

و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند  
 و در آن حد و ستایش نمیکند

و در آن حد و ستایش نمیکند (و انظر الى ما اجمع عندك من مال الله تصرفه الى من قبلك  
 من ذوى العيال و الجماعة مصيباً به مواضع المفار و الطلوات و ما فضل عن ذلك فاحله اليك لئلا تحبب  
 من يدين . آنچه جمع شده . رد تو . از مال خدا . پس صرف کن آنرا . بآن جماعت که نزد تو اند . از خداوند  
 عز و علا . که در حق تو رسائی . آن مال را . بمواضع فقر و احتیاج . و آنچه فاضل ماند از آن  
 کی . و در دست خودی . تقسیم کن آنرا . در قومی که نزد تو اند . از ارباب استحقاق (و مرا حل  
 مکه در حدود من . کی احراز آن مکه شود . سو . الما کف فيه و الیاد قالا کتب المقيم و الیادی  
 من حج الله من غیر اهل و نفس الله و ایاکم لحاقه و السلام) و امر کن . اهل مکه که اگر نمانند . از غریبان  
 سال حاکمان . اجرت و مزدی . زیرا که خدای سبحانه . در کتاب کریم بیکوبد . در سورة  
 حج بیکسان است . یعنی در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه اند . و بادی که کسی که  
 حج بکند . سودی آن خانه . و مکه از غیر اهل مکه توفیق دهد . ما را خدا و شما را . بآن اعمال

و در آن حد و ستایش نمیکند

و در آن حد و ستایش نمیکند (و انظر الى ما اجمع عندك من مال الله تصرفه الى من قبلك  
 من ذوى العيال و الجماعة مصيباً به مواضع المفار و الطلوات و ما فضل عن ذلك فاحله اليك لئلا تحبب  
 من يدين . آنچه جمع شده . رد تو . از مال خدا . پس صرف کن آنرا . بآن جماعت که نزد تو اند . از خداوند  
 عز و علا . که در حق تو رسائی . آن مال را . بمواضع فقر و احتیاج . و آنچه فاضل ماند از آن  
 کی . و در دست خودی . تقسیم کن آنرا . در قومی که نزد تو اند . از ارباب استحقاق (و مرا حل  
 مکه در حدود من . کی احراز آن مکه شود . سو . الما کف فيه و الیاد قالا کتب المقيم و الیادی  
 من حج الله من غیر اهل و نفس الله و ایاکم لحاقه و السلام) و امر کن . اهل مکه که اگر نمانند . از غریبان  
 سال حاکمان . اجرت و مزدی . زیرا که خدای سبحانه . در کتاب کریم بیکوبد . در سورة  
 حج بیکسان است . یعنی در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه اند . و بادی که کسی که  
 حج بکند . سودی آن خانه . و مکه از غیر اهل مکه توفیق دهد . ما را خدا و شما را . بآن اعمال



سکن . با آنچه گذشته است . از دنیا . آنچه را آماده است . از آن برای بر حمت و بلا . زیرا که بعضی او  
 مانند است با بعضی . و قضاوت بدست . در اجزای رفته و آینده او . و آخر او . پیوسته است با اول او  
 و جمع دنیا . را با ایل است و معارف . با حل . و الحاصل آنچه از دنیا . باقی است . هم باین عنوان گذشته است  
 خواهد شد . باینکه در آن محنت و غشا . و مصیبت و بلا . و بساط حیات عالمیان . در خواهد نوشت  
 و هیچ چیز درونی نماند (و عظم اسم الله ان تذکره الاعلى حق) و بزرگ دارد . نام خداوند جبار را . از اینکه  
 بر کسی . مگر بر حق . یعنی بجلالت و هیبت . نام خداوند عزت . بر زبان زبانی . ناحق آن . و صلاحیت  
 . و باقی . و بعضی مردم . نام خداوند جهان . آسان و رایگان . حیالات بر زبان ناپاک . برند . و ای  
 . حال . اگر نه بخند خداوند ذوالجلال . و بعضی بر زبان قرآن نام محترم . بی اندیشه برند . و احیاناً  
 . و هیچ اندیشه نمیکند . و بعضی ادب را فراموش دارند . نام خدا را در تصانیف  
 . و بعضی در کتب و رسالت کاذب و دواوات . و آلات و ادوات آن . بر حق بیودی . بلکه لایق بحال و مقام خود  
 . و بشارت گفتار نمودی . و الناس بها یقولون مذاهب . و خود نام خدای جلیل . از آن  
 و تراست که بکام و زبان . و قلم و بیان ما . بنده گان نماند . آلوده و سوده . کرد . و لیکن با س ادب  
 یکبار در هر گاه . صواب نبود . و مردم سقوف و عوام . نام خداوند جهان . برای اغراض سهل و مختصر  
 . و با کذب و خلاف . با آن نام بزرگ قسم خورند . و گدایان برای فلسی و لقمه . از صبح تا شب  
 . و وسیله طاعت سازند . و اینجا اگر حق نام گویند . دافعی . زمین و آسمان . نزد  
 . و خود بلرزندی . و از هر دریغی . و آن گدا از آن فلسی چه . بشتام بگوید تمام . حاصل  
 . و بگوید و مولوی در این باب . احیاء گفته است .

- آن گدا گوید خدا از بهر نام
- مترقی گوید خدا از عین جان
- الله الله میزنی از بهر نام
- بی طمعیش آن و نه را بخوان
- چرا که دانستی گدا از کف خویش
- پیش چشم او نه کم مانی نه پیش
- چرا که گوید خدا آن نام خواه
- همچو خر مصحف کند از هر گاه
- چرا که بدل در کافیه گفت لبش
- ذره دره کشته بودی قابلیش
- تو بشتام حق بنیزی میروی

(و اکثر ذکر الموت و ما بعد الموت و لا یقن الموت الا بشرط و یقن) و بسیار کن . باز مرگ . و حالات  
 . مگر بشرطی محکم که وثوق بآن . روا باشد . یعنی بعد از تحصیل طاعت و قربات . و ادخار زاده  
 . و عباد این آرزو . روا است . نه بر مثال ضعیف و بی نشان احق که کار آخرت . نساخته . مرگ نمائند کننده  
 و دل در کار آخرت . دریا کنند (و احذر کل عمل برضاه صاحب لثنه و یکره لاسامة المسلمین) و حذر کن  
 از هر کاری که راضی شود بآن . خداوند آن . برای خود . و نپسندد . برای سایر مسلمانان . یعنی اطوار  
 . و از کتاب و حکمی . بنا و بیل و اغراض . پس آنها برای خود . صحیح و صواب شماری  
 و مثل آن از دیگران . ناپسندیدنی . بعضی مردم از صفت بصیرت . و حسن ایمان و خرد . اعمال  
 و اطوار کالایی . از خود پسندند . و چشم بپوشانند . و ناویل بینند . و چون از دیگران . مثل آن پسند

بیخ آن روند . و زبان بانکار و اغراض . شکستند (و احذر کل عمل یعمل به فی السر و یستعفی منه فی العلانية)  
 و حذر کن . از هر عمل که کرده شود . در پنهان . و جفا کرده شود از آن کار . در آشکار . یعنی آن کار  
 ممکن که در خلوت سکی . پنهان از دیدها . و شرم کنی . و خجل شوی . چون دیده شود در نظرها  
 (و احذر کل عمل اذا سل عنه صاحبه انکره و اعتذر منه) و حذر کن . از هر عمل که هرگاه . پیرسد از آن  
 قاعش را . منکر شود . و عذر آورد . و معذرت خواهد از آن . و فرق میان این قسم . و قسم سابق  
 آنست که این مخصوص است . بقول و فعلی که درباره مردم . صادر شود . و از حقوق الناس بود . و آن  
 عام است . یا آن مخصوص است . با آنچه متعلق بقضی شخص باشد . و این عام است (و لا یجمل عرضت عرضاً  
 لبالقوم) و مکر دان . عرض و ناموس خود را . بر مضاعف مردمان . یعنی عرض خود . از زبان اندیشان  
 و عیب جلال . مصون و محروس گردان . و بعضی مردم در این خصلت . به حد و نظریه بیرون رود . و بعضی  
 . و عیب افراط و کراهت . و هیچیک صواب نیست که چون عمل . حق و صواب باشد . چه هم که زبان طاعتان . در از  
 باشد (قال تلمیذی) و لا یجفون لومة لائم) و نه پنداری که چون تو . عذری در کار خویش . داری . کو . همه  
 خلق . زبان بطش و انگار تو . شکستند . و اوراق عرض تو . بر باد دهد . از آن چه پروا . و از کد .  
 و از خائین . چه زبان که این نیز . مسلک صواب . و طریقه اولو الالباب نیست که طریقه ما چنان . و بی  
 شرمان . و شوخ چشمان . و ناپاک سیرتان . و بعضی از شاعر آراست . و حکویند و حضرت امام حسن  
 علیه السلام . شاهرا ترا . بنالهای جلیل صاف نمودی . برادر او . حضرت امام حسین علیه السلام . گفت  
 این مالها را از این جوابتر . مصارف هست . فرمود . عرض خود از زبان طاعتان . محروس داشتی  
 مسلکی نیست . و رعایت اولی است (و لا تحمد الناس بكل ماسمت فکفی بذلت شکذاً) و مگوی  
 با مردمان . هر چه بشنوی از زبان مرد و زن . پس بس باشد ترا . این دروغ . یعنی همه سخنان که نهی  
 میشوند . صواب نبود . باید در آن تأمل کنند . و هر جای . باز پس نگویند . و از آن حدیث تراند . و الا  
 همین قدر او را . دروغگوی گرداند . و دلیل بر دروغگویی او . همین قدر بس باشد .

سخن بسیار دانی اندکی گوی یکی را صد و یکصد را یکی گوی

و بعضی مردم . سخنان را حیف . از هر جا شنوند . البته آنها را . در محافل . برای مردم بازگویند  
 و چشم از صواب و خطای آن . و وثوق و عدم وثوق قائل آن . بیو شد . و اغلب آنها دروغ شد  
 و چون فساد آن خبر . ظاهر شود . مردم زبان بانکار و اغراض . شکستند . و او را دروغ زن  
 نام برد . و چشم از آن پیرشد که او . راوی بود . نه مدعی . بلکه بعضی اوقات . استناد آن خبر . با او  
 دهند . و آن بحر اول را . از دنیا طریقی کنند . بلکه گویند . الا گفت . چنین دیدم . باین خبر  
 نزد من . تحقیقی بیو شد . بلکه بسیار اوقات . پیش از ظهور اصلاح آن حر . او را دروغ زن خوانند که  
 آن خبر را . بعد و حط داند . و کار با آن ندارند که او . نقل است . از زبان دیگران . و او را دروغ  
 و حسن . است . و میبایست . و در قابوس نامه . آورده است که الان . در خدمت ملت و طریقت  
 حری و عرب و غنی و فقی که آنچه مذکور است . نقل کرده . ملک آن سخن . کراف دانست . و آن دعوی  
 باطل شمرد . و ترا بانکار و اغراض . ظاهر ساخت . آن شخص زرت . شک و ملول شکست . و پنهان



[illegible][illegible]

سوزن کند هم جنس با هم جنس پرواز  
صورت تر با گوز باز با باز

و بیشتر از حال صاحب و رفیق . استدلال بر حال صاحب و رفیق . صحیح است . حکایت میکند که جی  
از دزدان و راه زنان را . گرفتند . یکی در آن میان . با حاج پزاری گفت . من زین قوم نیستم . مرا برای  
توبت مأخوذ . ماضی ساختند . امیر گفت . پس برای ما غنا کی . ایات بخواند . در آنجه این بیت بود  
سبحان الله . لا اله الا الله . فكل قرين بالتقارن يقدي

کند . و است گهفی . قرین آن کند که قرین کند . و او را نیز بگفتند ( و اسکن الاثمار المطام قمار اجاع  
المسلمین و احذر منازل الفتنه و الجفاء و قلة الاعوان عن طاعة الله ) و ساکنی تو . و شهرهای بزرگ . زیرا که  
همه . محل اجتماع مسلمانان است . و حذر کن . از مواضعی که مستعدی غلبت از یاق حق تعالی . و دوری  
و جداست . و کم است در آن . مدد کاران بر طاعت خدای عالمیان . و غالب . و ستیق و اهل رستاق .  
و بی ثواب . و دور است . چون آبجها . اهل دین و علماء مسلمین . و اقبیه . متورعین را . و جمعی  
نی باشد . و از شمال دنیا بیکر کار . نمی بردارند . و اخلاق و اطوار خود . به مذهب نمی سازند ( و انفس  
رئس علی مذهب ) اقسامی . و اگر و احسنه خود را . بر آنچه بکار آید ترا . و اهتمام مدار . با آنچه بکار































از بهاری . تا چشم هم زدی . سگفته باشد . و اندوه و حسرت . از قوت وقت . در دل سده . پس  
 شناید . غرضهای کار جوهر . و وقت آن . دریاید . پیش از آن که بگویند .  
**حزق ای در بخت نیست از کس داریم** غرض این کشت در بیکاریم  
**حزق** توانستم ندانستم چه سود . چون بدانستم توانستم نبود  
**حزق** وقال عليه السلام . لاحق فان اعيننا مولانا كينا الحقا الا بيل وان طال السرى قال السيد . وهدايت  
**حزق** من لطيف الكلام وضميمة ومعناه ان ان لم نط حقا كنا اذلا وذل ان الرديف مركب مجزا  
**حزق** كالسيد والاسير ومن بحري بحر اهما  
 ما را . حق است لازم . یعنی حق خلافت و امامت . اگر ما را دهند . و اگر نه سواریم . بر کلماتی شتران  
 می روم . و دست یکساره بر تیریم . و عمل شتر . در صحنی بسیاریم . هر چند دراز باشد . این سر  
 و شتر وی . و راجه . است کردیم . حادث مازح زبان رسیده نمائند . بلکه بیان رسیده در این  
 درمی . پس شده است .  
**حزق** قال عليه السلام . من ابتاع به عمله لم يسرع به حسبه  
 هر که بکند . دهد . او را . عمل او . نخواهد شناخت باو . حساب او . پس تا کس نشاید بکار . و مائت  
 در . حق است . و مروت . و قدر و منزلت نمکورد . و در روایتی بجای حسبه . شبهه  
 واقع شده . و ان ظاهراست . یعنی تا کار نکند . و بخود تمام نکردد . نسب او را . بتقاضی از دنیا  
 و آخرت . رسیده .  
**حزق** وقال عليه السلام . من كفارت الذنوب العظام اغانة اللهوف والمغفيس عن المكروب  
 زکفای ذنوبی استخوان زرد . دادرسی مظلوم و غمگین . و برداشتن اندوه . از شخص اندوهگین است  
 . . . . .  
 بلکه در شکل ملا اعلی را . غمگین کرده است . هم مناسب است که در کفارت . و عرض آن . خاطر های  
 اندوهگین را . خاد کند . و دل های حراب را . آباد سازد .  
**حزق** وقال عليه السلام . بان آدم اذا رآيت ربك سجد به يساع عليك نعمه وانت تصبه فاحذره  
 یعنی ای ابن آدم . هرگاه دیدی که خدای سبحان . ترا می بیند . نعمت میدهد . و تو او را . مصیبت میکنی  
 پس بترس که وقت حلول عتاب . و نزول عذاب است .  
**حزق** لطف حق با تو مدار اهاست . چونکه از حد بگذرد رسوا کند  
**حزق** وقال عليه السلام . ما ضم احد شيئا الا ظهر من فلتات لسانه وصفحات وجهه  
 هیچ کس . پنهان نکرد . در ضمیر خود . چیزی را . از مثل حالات رضا . و سخط و حر . و سرور  
 و خوف . و خجالت . مگر ظاهر شد . از فلتات زبان او . یعنی بر زبان او . کلماتی ظاهر شد . سر بر زدن  
 از حالت ضمیر او . نشان دهد . و پیرا کشت . از صفحات و خسار او . مثل زردی روی که از خوف  
 نشان دهد . و سرخی . از خجالت بیان کند . و امثال آن .  
**حزق** وقال عليه السلام . اشد من شئ لك

هرگاه . درد خود را . بیدار که و ترا برام میبرد . و ترا روی . بپساخته است . و معانی دیگر  
 دارد سرور . چه که او را . برود . غرض آن است که شخص . برای اندک مرضی . خود  
 زبان به سرور . و صاحب وراثت . نشود . و هم زیاده در مقام مصالحه و مدارات . و قایلین  
 در این است . بزرگ شخص را . اندک خللی . بچیند . در مزاج و دهد . و حق از محنت کامله . ندارد  
 و او در مقام سبوت . و قیام نشد . و بیکاره خود را . بپار کند . بلکه هلاک سازد . و قول شایع  
 و کاتبی . بر صحنی است . و معنی غنی . و وایت شده است . و اجتناب الدواء ما حمل بذلك الداء  
**حزق** و دل سببه السلام . افضل زهد الخفاء الزهد  
 و در این زهدی . بهیچ دانش زهد خویش است . و زهد است . و حرامی و سبب . و در زهد  
**حزق** وقال عليه السلام . اذا كنت في اقباب الموت في اقبال فاسرع المني  
 هرگاه تو . در پس در دره . و صحن روی بشو . می آمده باشد . پس چه زود خواهد رسید . وقت  
 عازفت . و حال فرموده است . بشخصی که ارواحی . باز مسکود . و دیگری روی نو . می آورند  
 البته زود بهم رسند .  
**حزق** وقال عليه السلام . اخذوا الخذر فواقه قد سرحني كانه قد غمر  
 یعنی بپرهیزد . بپرهیزد . پس بخدای که پوشیده است . بر کنه ها عباد . پرده غم و انغماس . حق کویا  
 تحقیق آرزیده است . و البته بخشیده است .  
**حزق** وقال عليه السلام . وقد سئل عن الايمان  
 مردی از حضرت امیر . پرسید . ایمان چیست . فرمود چون فردا نشود . پس پیش من . تا چه دم از  
 در حضور اسماعیل مردم . تا کز تو . فراموش کنی . سخن مرا . دیگری برای تو نگه دارد . چه غنیمت  
 سخن . و حقیقی است . و منده . یکی در می آید آرا . و از دیگری می جود . و چون فردا بیامد  
 در جواب آن سؤال . فرمود .  
**حزق** الايمان ان على اربع دلائم على الصبر واليقين والعدل والجهاد والعبر منها ان اربع دلائل على الشوق  
 و اشدق و الزهد و التوفيق الى الجنة سلا عن الشهوات و من اشدق من النار اجتناب المحرمات  
 و من زهد في الدنيا امتحان بالمصيبات و من ارتقى الموت سارع في الطيرات  
 و من رجا رزقه . حی استمینه نهاده شده . بر صبر و یقین . و عدل و جهاد . و سیر از آفت  
 و رجا رزقه . شوق و شوقی . و آن خوف است . و زهد . یعنی اعراض دل . از دنیا . و توفیق  
 یعنی پس دینی . و منتهی بودن . به عبادت و بکار دینی . هر چه که مشایخ است . و بهیچ کس  
 در اشتهوات نیست . و کردار . و جهاد از جهاد و . و چون رزقش . حاجت شده  
 بر محرمات اجتناب شد . و هرگز همد کرد . در دنیا . و در آن کرد . و چه اگر در مصداق  
 دین را . و هر که منتهی و مرتفع مرتب باشد . و تحقیق آن امر . باشد . سوی جهاد و سیر  
 باشد . و سبب صبر . بر این چهار شمه . زود نامل ظاهر میگردد . چه هر که شوق بیم . و خوف  
 را و عاب شد . و زهد از دنیا . و انفس و مرث . او را حاصل . البته بر مرث طاعت . و رحلاوت











یعنی اهل باطل که او . همچو سراب بی آب است . نزدیک میگردد . بر تو دور را . دور میگردد . از تو  
زبدت را . به کفار و ناصواب . چنانچه عادت سراب است .

حج و قال علیه السلام . لا قریة بالکوافل اذا اضرت بالفرايض

مع ردیکی بسبق . بخمار و انبساط . بافضل سنی . هرگاه ضرر رسد . بافعال واجبی .

و قال علیه السلام . لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه . و قال انسید رضی الله عنه . و هذا

حج من المعانی المعبیة الشریفة والمراد بان القلب لا یطلق لسانه الا بعد مشاوره الذریعة و مؤامرة

حج المنکره و الاحمق نسق حدقات لسانه و قللت کلامه مراجعة فکره و محاسبة رأیه فکثر لسان العاقل

حج تابع علیه و کان قلب الاحمق تابع لسانه

و زبانه مرد عاقل . از پس دل است . و دل احمق . از پس زبان است و سید رضی الله عنه

میگوید . و این . از معانی عجیبه شریفة است . و مراد . آن است که عاقل . و هانمیکند زبانه خود را

مگر بعد از مشورت فائده . و مصلحت با فکر . و احمق پیش میگردد . آنچه زبانه او . می افکند

و زبانه او . هرگاه بر میزند . بر مراجعت اندیشه . و محاسبة رأی . یعنی . باینکه آن . و هر طرف

آن . پیش و پس آن دیدن . پس گویا زبانه عاقل . تابع دل است که بصواب دیدن دل

کند . چنانچه هر گاه

( رمل دل سجده مرد کهن . باید باشد آنکه بگوید سخن )

و دل را معنی است . چه بی تأمل گوید . پس فکر افتد که صواب است یا نه . و خاموشی در مقامیکه

معنی . منجمله شده باشد . بهترین خاموشیها بود . و حکمتار آنجا . تا خوبترین گفتارها . و همچنین کردار

و عقاله . و قلب من حکمتار بعد از اندیشه . و تأمل در جهات آن . باشد . و کردار سهوا . قبل از تأمل

و تأمل . صواب گردد . چنانچه در مثل گویند عقل در ستانی از پی می آید و باطله عاقل . آن بود که

در ستانی کار . سردر بیان کار . میکنند . و تأمل صواب . در اثر وقیحه . و محنت و فساد آن . نمید

داد . در گفتار . و جواب در کردار . و نیک بحث . در دین و آخرت . آن کسی است که عقل . از و

دش پیش بود . بدینکه آن کسی که عقل . از پس او آید .

( مرد آخر بین مبارک بنده ایست از پس هر گزیه آخر خنده ایست )

( با دل خود و بها پیش میکند . حال آخر سر بر میرسد )

و قد یقول علیه السلام . هذا یعنی . بعد آخر و هو قوله . قلب لا یمنی فی وجه لسان العاقل

حج فی قلبه و معنی ها واحد

و ایضا طلب را . نوعی دیگر هم . از آنحضرت روایت کرده اند . بان لفظ دل . احمق در دهان . و

و زبانه عاقل . در دل است . از آنجا که احمق اندیشه نکرده . بگوید . و کوی دانش . محلی

زبان نموده است . و چون عاقل . تأمل کند . بر بگوید . گویا زبانش . در جای دل . نه ده

وجه نیکو فرموده صلوات الله علیه

حج و قال علیه السلام ایضا محابه فی عینه اندها . حال الله ما کان من شکوک و حیل و یسألک عن امرض

حج لا احر به و ایضا یخط السبکات و یجتاح الأوراق و انما الاجر فی القول باللسان و العمل

حج لا بدی و الاقدام و ان الله یحب . بدخل صدق . و احر به الصاحبه من شانه من عده الحقة

حج قال السید رضی الله عنه . و اقول صدق علیه السلام . ان المرض لا اجر فیله لانه من فعله مستحق

حج علیه الموضع لان الموضع یستحق علی ما کان فی مقابله فعل الله تعالی بالبعد من الآلام و الامراض

حج و ما یجری مجری ذلك و الاجر و الثواب یستحقان علی ما کان فی مقابله فعل الله تعالی بالبعد من الآلام و الامراض

حج علیه السلام کما فیضیه علمه الثاقب و رأیه الصائب

و حکمت آنحضرت . باطنی از محبت خود . در جوارق که او را . بود . بگرداند خدای . آنچه بود

از مرض تو . موجب حظ . یعنی سقوط حکمتها تو . چه تحقیق که مرض . در آن اجر نیست . ولیکن

سقط میگردد . گناهان را . و میریزاند آزار . همچو و یحق برك . و اجر نباشد مگر . در قول

بلسان . و عمل بدستها و قدمها . و حق سبحانه و تعالی . داخل میشود در اندیشه . و سر برت

صالحه . هر گز نخواهد . از عباد خود . بهشت . یعنی مناط همه عمل . دست و پا نیست . بلکه آرا که

خدای خواهد . بخت خبر . داخل بهشت میگردد . پس اگر بسبب امراض . و بلیات که او را . رسد

و صبر نماید . و سر برت خویش . نیکو دارد . داخل بهشت شود . چه عجب باشد سید . و بعد

میگوید . حق گفت آنحضرت . ای که مرض را . اجر نیست . چرا که آن . عوض است . از آزار

بنده مستحق عوض . آنچه میشود که خدای . با امری میکند . از مثل آلام و امراض . و مانند آن

و اجر و ثواب . آنجا مستحق گردد که فعل . از عباد صادر گردد . و مباد فرق است . و حضرت آن فرق

بعلی ثاقب و رأی صائب . بیان نموده .

حج و قال علیه السلام و ذکر حباب بن الاوث . بر حقه حباباً فافقه دالم راغباً و هاجر طائفاً و عاش مجاهداً

و در ذکر حباب الاوث . میفرماید . و او از مهاجرین است . و در محبت آنحضرت می بود . و بعد

از مراجعت از حربه سفینه . در . و وفات یافت . و اول کسی است که آنحضرت . او را در . کوه

دفن فرموده . گفت . رحمت میکند خدای . بر حباب و تحقیق اسلام آورد . از روی رغبت

و مهاجرت نمود . از روی طوع و رضا . و زندگانی نمود . می کننده . و جهاد نماید بنده . در راه

خدای تعالی .

حج طوی لمن ذکر الماد و عمل الحساب و تقع بالحکما و رضی عن الله تعالی

خوشا . حال آنکسی که یاد کرد . روز محاسبه . و عمل کرد . از برای روز حساب . و قناعت نمود

از دنیا بکفاف . و راضی شد از حق تعالی . با آنچه ضا کرد . در راه او . از رخا و عاف .

حج و قال علیه السلام . لو صرحت حیث یوم الاثم یعنی مداعی از بیغضی ما بیغضی و لو صرحت ادیب

حج و قال علیه السلام . لو صرحت حیث یوم الاثم یعنی مداعی از بیغضی ما بیغضی و لو صرحت ادیب

حج و قال علیه السلام . لو صرحت حیث یوم الاثم یعنی مداعی از بیغضی ما بیغضی و لو صرحت ادیب

حج و قال علیه السلام . لو صرحت حیث یوم الاثم یعنی مداعی از بیغضی ما بیغضی و لو صرحت ادیب

از زخم و مداعی مرد مؤمن . بن شدت خود . تا مرادشمن دارد . دشمن ندارد . و اگر بر زمین دنیارا

و منافق تمسکها . تا مرادشمن دارد . دوست ندارد . و این از آن است که قصاص شده است . پس منصفی



گفته . بر وزن پیمبرای . ای که گفته است . یاری دشمن دارد ترا . مؤمن . و دوست دارد ترا . منافق

و قال علیه السلام . سینه تسوك خير عند الله من حسنة تمجيك

سینه تسوك خیر عند الله من حسنة تمجيك . سینه تسوك خیر است در نزد خدا . در محبت او کند .

و قال علیه السلام . فسر لرجل علی قدر محنته و صدقه علی قدر مریضه و صدقه علی قدر غنائه

و غنته علی قدر غیرته

در هر حکس . قدر محنت او است . و صدق هر مرد . قدر مروت او است . و شجاعت او . قدر

منا و است . و غنته علی قدر غنائه . و غنته علی قدر غنائه . و غنته علی قدر غنائه . و غنته علی قدر غنائه .

و غنته علی قدر غنائه . و غنته علی قدر غنائه . و غنته علی قدر غنائه . و غنته علی قدر غنائه .

( چه بد کردی مشورتی را که واجب شد طبیعت را مکافات )

و اگر چه است . و اگر چه است . و اگر چه است . و اگر چه است .

( یزد به چو دانی بوحسب . کرد بد کردی که آن را بدیشتی )

( آتشی بی مهر . روزه بیوش . آنچه میکاری همه ساله بنوش )

( قبل از این عهد ای دهم . این بود معنی قند حب الفلم )

( و در دست ما ارشد . نیک نیکی را بود بد را است بد )

روایت شده است . انصاف که هر که بدی قصد میکند . در حرمت مردم . مثل آن . بر خود

و قال علیه السلام . الظلم الحزم و الحریم ما جاة الرأی و الرأی بحسین الاشرار

ظلم غیر است . بی حیاط و آگاهی . و حزم بجهلان دادن رأی است . و اشرار در اطراف آن کردن

و حزم بجهلان دادن رأی است . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن . و اشرار در اطراف آن کردن .

داده ای مردمان . وحشی است . و وروده . هر که آنها را . ثواب میکنند . بی مالت را کرد بد

و قال علیه السلام . عیبت مستور ما اصدك حذرك

عیب تو . پنهان است . ملامت که است . ترا . بخت و دولت . و ملامت . چه خوب بود

چون شمع نواک شود . عیوب او را . بر دیگران بنهد . و چون فقیر گردد . عیوب دیگران را . بر او

بنهد . و این دو بیت در دیوانه در این باب است .

( یبطل عیوب المرء کثرة ماله . فصدق فبقال وهو کذوب )

( و بزری بطل المرء فقه ماله . خفته الأقوام وهو لیب )

و قال علیه السلام . اولی الناس بالعفو اعدوهم عن العقوبة

اولترین مردمان . بعفو . قدرترین ایشان . بر عفویت است . هم محکم مروت و جوانمردی . و هم

بمحکم شکر نعمت حضرت باری .

و قال علیه السلام . السخة ما کان اشد آقا ما کان عن مسنة خیار و خذم

سخشی . آن است که اشد آقا . و اما آن عطا که بد از شوال بود . آن . از روی حیا . و بی محبوب

و مذموم شدن . باشد .

و قال علیه السلام . لاغنی کالمقل و لا فقر کالجهل و لا مبراة کالادب و لا طهر کالشاة و رة

نیست توانگری . محبوس عقل . و فقری . محبوس جاهل . و نه مبرائی . محبوس ادب . و نه پشینی و رده

محسوس مشورت کردن .

و قال علیه السلام . الصبر صبران صبر علی ما نکره و صبر عما یحب

صبر . دو صبر است . صبری بر مکروه . و صبری از محبوب .

و قال علیه السلام . التقی فی القرية و طن و الفقر فی الوطن غربة

توانگری در غربت . وطن است . و پریشانی در وطن . غربت است .

و قال علیه السلام . القناعة مال لا یعد

قناعت . مالی است که تمام شدن . ندارد .

و قال علیه السلام . المال مادة الشهوات

مال ماده شهوات است . آری تسکست . آرزوها در وی میرد . و مرادات در دل او . سر و رگ

و قال علیه السلام . من حذرک کن بشرک

هر که از تو بپرهیزد . و از تو بپرهیزد . همچو آن کسی باشد که ترا . بخیر بشناسد دهد . بلکه منت او







فرمودہ استدلال علی عالم بکن تا قد کان کان الامور اشياء

[illegible]

و در این صوره الهیه است . و قی که داخل شد . بر دماویه و شتوال کرد دماویه او را .  
و در این صوره سلام حکمت . گواهی دیدم که دیدم او را . در بعضی مواقع او . وقتی که فرو  
آید . و در این صوره . بردهای ظلمات خود را . و او ایستاده بود . در حیران خود . و گرفته بود بدست  
شست بزرگ خود را . می دید . همچو دیدن شخص مار گرفته . و میگریست . گریستن شخص غم رسیده  
و در حکمت . ای دیبائی دنیا . دور شو من . آتش آغوش کرده . یعنی خود را بر من . عرض میکنی  
ای فانی . ای من . عشق نموده . من آرزو میکنم . و هستی مرا خواهان . تو بزرگ مباد  
مرا خیر . تو . و مرسد . زمان وصل تو . و دور است این کار . و طمع تو . باریب غیر مرا  
و در این صوره . بیست حاجتی مراد تو . تحقق طلاق داده ام ترا . سه طلاق که دیگر . و جهت  
روایت . مراد آن . چه زمانه ای تو . که گاه است . و اندر تو که بزرگ می شمارند . اندک است . و امید تو  
و مراد های تو . حرد است . تو . که می خواهی . و دوری خرد . و دوری سفر . و در یکی موضع و دور .  
و در این صوره . هفت اشاره اسحاق آحضرت . دنیا را . حکمت است .

(عنت على الدنيا وقلت الى من اكبد دماً هم ليس بجلى)

(قف! نعم يا ابن الكرام رميتكم بهم غناہ حبث طلفی علی)

ومن كلامه عليه السلام: من لم يترك ما كان عليه من قبل أن يدينه الله لم يترك ما كان عليه من قبل أن يدينه الله. ومن كلامه عليه السلام: من لم يترك ما كان عليه من قبل أن يدينه الله لم يترك ما كان عليه من قبل أن يدينه الله.

و گفت . آن حضرت . با این شایه که گفت . از روی ما به دست و مقامی جدا . و قدر و نفوذ بود  
در کلام . و بی این مختار کلام است . و اموری از کلام . باعث که خلق آن حدی که را در دل جا  
بشکاف . و در دل . و در حال . و در آن که کام نهانیم . بر موصی . و قزوین . و بی . بی . مگر فضا  
در . و قدر از بعضی . بی حکمت . و بی شایه از این قرار می بینم . از برای خود . در این سفر  
بر خاطر که با احتیاط . از ما صادر شده . بلکه اضا و قدر . باعث و موجب گفته . آن حضرت به بود . هر آینه  
الیه برون حکم و انید . خدای تعالی . دایان روز جزا . احسان . در این مقام . و آن حال که

[illegible]

۱۔ اے اللہ امی رحو، صاعته



















































عص - حاصل که با شارا ، صدم - حاصل شکو - در - زانیل میگردند ، و ازین برمی آید ، و در سال - و صدم  
ع - در کر زانیل میگردند ، و بری دلیل - و نقص مال - و قدر علم - آنکه حقیر نه بی - من را عفت و صبر  
کردند ( . . . قل متاع الدنیا قلیل . . . الآیه ) و عمر را کثیر میکنند ، فرموده ( . . . ومن ثمر الحماة قدر  
در حوا کثیراً . . . الآیه )

ابو یاکوب بن زیاد معروفه عالم دین دارنده یکس انسان الطاف عفی عن حیات و حیل الانح و ثقه بود و وفاته بمصر

حکومت حاکم و المال حکوم علیہ

ای و کمال بن زیاد و شناخت عالم - دینی است که طاعت کرده بشود - خدای مآن - یعنی دین خود را  
داشتن - از هر چه و معروف - حاصل بهیچ کرد - و واسطه و معرفت - و علم و قرب می آید - از قیام  
ضابطه انضباط - بمنال خود - در معنی - برای تأکید و تقرر آن معنی و یکسب الانسان - الخ و این جمله  
لفظ به به حاجت دارد - همچو جمله اول - و در نسخ لفظ به به متعدد نیست - بلکه واحد است - و تواند  
یکسب - است - و ممدی - باشد و لفظ انسان - منصوب باشد - چنانچه گفته اند - یعنی عالم کسب میکند  
نمی - حاجت حق را - با علم کسب می کنند برای انسان - طاعت را در حیات او - و ذکر جلیل را - بعد  
از وفات او - و علم عالم است - و دست او غالب - و امر او بزرگ - و فرمان او - بر اصلاح به دو می ماند - و در  
در محکوم عالم است - و مطلوب - و آدمی در آن تصرف میکند - با علم او آن تصرف می کند - بنوعین مواضع  
نق و - - و با جمله اشارت است بآنکه مال - در معرض اشتغال و فناء و زوال است -

... ان حزان الاموال وهم احباء والعلما باقون لما بقى الذمراعيهم منقودة وامثالهم

## مخبر في القلوب هو جودة خبره

ی رکن و اساس است . حاکمان اموال . بازرگانان و طبیان . و وقوع در ضلال و عصیان . در هر یک  
مردی بود . و حسد . و قاتل . هر چند بصورت قاتلند . چندانکه روزگار . باقی است . بحسبیل ذکر  
میان مردمان . و حسد های مردم . برایشان . اشخاص ایشان . مفقود است . بر حلت از احوال  
و صورتهای ایشان . در دلهای موجود است . بقا و ذکر ایشان .

۱- در هر یک از این موارد (و اشار عا به ا - الام فی صدره) بفرستادن نامه:

آن، دانسته باشند، تألیف میخورد، از فقدان جمیع کمالیت آن علوم، و خط فایده آن معارف  
انسان و مانند.

مَدِينَتِ اَمْبَابِ اَعْلَى عِبَرِ سَامُونِ عَلَيْهِ سَلَامٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّى الْخَدِيْعَةُ وَنَسَبُهَا

— علی او ایسا نہ ہے۔

برای دینا . و در کار دین . و غده جویده است . شمعهای جدا . و بریدگان جدا . و خجسته ی حیر  
بر او باه جدا . یعنی از تنگدست او . و عس او . و مؤلف است . چون این عالم جانی . موجب

آرد . و سبب شاه در وقت دنیا . **حکمراند** . و آن حقوق و ثواب بر عباد . و اولیای خدا سازد . به پیش  
آن . **بسم الله** خدا . و در آخرت . احوال و محنت . بر روی خلق بکشاید . و با آن جنایات خدای او را . بدار  
ایلام **ص** . و بر او تمام گرداند . و در دنیا . او . محبت نماید . و بطاعت او . دست آورند حقوق  
و استغاثه از بر عباد محروماً . و بر اولیای خدا محوماً . **حکمراند** . و در قول و فعل ایشان . راه طعن و قبح  
نکشاید . و هر که نامالی صواب . در حال بعضی از اعمال بدیهه است . نماید . امور پس بدست برسد . و بر آن  
چون ملاحظه نماید که بدست عینی اشی که بدست آید . جایزه آید . آن چه بدو می رسد . و عباد  
رسیده . و انکار فقر او را بدینی خدا . گرداند . و مدحی که کند .

(مدینه را بدو فی آلوده می داد و نفع است دست با هر دو)

(نیغ دادن در کتب زنی است به که آید علم فاکس را بدست)

( علم و مال و منصب و جاه و قرآن ) فتنه آورد در مسکن بد کو مران

(جس نے اس عرصہ میں شیعہ مومنان کو شہادت دے کر ان کے مجبوراً کفر سے رجوع کیا)

( آغہ منہ نہ کھولے گا ) ( از فضلہت کر کند عداوت )

(عجب او محنت است چون آتش یافت مارش از یوز داغ بر مهر اشتافت)

(جمله محضاً ماضی و کز دم پیر شود چون که جاهل تشنه حکم مرشد)

(مال و منصب مانگی کار بدست طالب رسوائی خویش آمده است)

(با سبزه بخور و عطاها کم دهد با سخا ارد بها مو ضع نم د)

(کجا جہیز دے گا اور کیا) (ہمارا بیٹا دے گا اور ہم) (ہمارا بیٹا دے گا اور ہم)

تأليفه وأما الخلق لا يصبر له في إخوانه فتقدم التثنية في قلبه لأول عارض من تهمته

ی و زمان رتبه و مقام . حاملان حق . صاحبان علم را . و یکی بتفایده .

مکونئی اور ا - در احناہ خود - بنی الطیاف و جراتب خود - آتش مبدعہ شک - در دل او -

[illegible]

— ۱۰۰ —

مدان کہ بہین . وہ آل . ہجرت از این قوم . اہل ای اہل ہجرت .

سید ابو موسیٰ محمد صالح العثیم : ۱۴۲۹ھ

: شخصی می بود . حرم من گفته . لذت را ، به قمار شده و روان و استن . شهوت را :

وَمَعْرِفَةِ الْمَطْعِ وَالْأَحْجَارِ لَيْسَ مِنْ زَعَمِ الْفُجَرِ وَكَذَلِكَ















دانشان . طریق احسان با بدست دادن . و دل‌های ایشان . صید خویش نمودن . و مودت بچار . با صلاح آوردن که والا انسان عبد الا احسان

و قال عليه السلام . من وضع نفسه . و اضع التهمة فلأبى من من اساء به العطن  
هر که بگذارد . خود را . در جامه‌ای نهمت . و در آید . در مواقع بدگانی . پس باید سلامت نکند . آزار  
دهد . بکارا . و صیت بفرماید . پرهیز کردن از مواضع نهمت . چنانچه از حضرت در رسول صلی الله  
عیه و آله مروی است و اتقوا مواضع التهم

و قال عليه السلام . من ملك استأثر

هر که مالک شد . چیزی را . و قدرت یافت . برای خود بر سکزید . و بر وجه استبداد و استغفال  
... عمل نمود .

و قال عليه السلام . من استبد برأيه ملك و من شاور الرجال شاورهم في عقولهم  
استبداده کاری بر خود کردن . بمشورت غیر . هر که استبداد نمود بر آئی خود . و از مشورت و مصلحت  
... امر اس نمود . و کار او نیامد . و هر که مشورت سکند . با مردمان . شریک  
... عده ای ایشان . حق تعالی با رسول خود فرمود . و شاورهم فی الامر . (الایه) و همین  
کافی باشد . در لزوم مشاورت . و عدم استبداد . و فی الحقیقه مشورت . در حکم اجتماع و اتفاق عقول است  
... و اینست حکم چند عقل . با حکم یک عقل . یکسان نباشد .

(عقل راه عقل دیگر بار کی / امر هم شوری بخوان و کار کن)

و قال عليه السلام . من سکن سره كانت الخیرة

هر که به حال داشت . را خود را . از اغیار . اختیار صواب . بدست او باشد . در آن کار  
و از امر خود . روستی باشد . بخلاف آن کسی که قاشی کرده او . در آن کار . همه نوع اختیار  
... و اینی . پیش عقل ظاهر باشد . و شایع و کاشی گوید . اختیار او را است . در افتاد  
... یعنی اول ادق و اعلی است .

و قال عليه السلام . الفقر الموت الا کبر

فقر و شکستی . موت تر سکندر است . تشبه فقر . در مقام شکایت . بمرگ . از دو وجه است . وجه  
ظاهر . شدت بلب فقر . و وجه اسفی کم نام شدن فقیر . و حاجت و خوار شدن میان خلق . و پیریدن مردم  
... و هم از او . و الحقیق این اعتبار . این مرگ . بزرگتر و فزونیتر . باشد . وجه آن مرگ  
... و تشابه و کد را افتد . و کسی بآن خوار و سوگوار نگردد . و هم بر خاطر دوستان  
مرگ دوست . چندان حکمران نیاید که فقر و خواری او که در آن مصیبت . روزی چند پیش  
... و سورت این مصیبت . ببقای شخص فقیر . مافی باشد . از این جهالت که فقیر . مرگ  
خویش . از خدا بدعا طلبد .

الا موت بیساع فانتزیه فان العیش مالاخیر فیه

و قال عليه السلام . من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده

هر که بکارارد . حق کسی را که حق او . بیکرارد . عبادت کرده باشد . او را . افرات است . در حقایق  
این کار . و فساد و خلل این رأی . و اقتضاء نکند که شخص . حکم مشرک داشته باشد . بلکه در بعضی  
مقام . صاحب این صفت را . مدح و احترام . واجب باشد . و غرض در این مقام . آنست که شخص  
در صفت وفا . طریق افراط نسبد . و از قریب صواب بیرون نرود . و مدار در این امر . مقدار اهلیت طرف  
باشد . چنانچه در وصیت فرزند خود سکفت و صل من قطعت و اعط من حرمک الی قوله و ایضا ان تضع ذلک  
فی غیر موضعه و ان تقطعه بغير اهله

و قال عليه السلام . لا طاعة لمخلوق فی معصیه الخالق

هی باشد طاعتی . از برای مخلوق . در معصیت خالق . منع است . از چنین رضای مخلوق . آنجا که  
موجب بخط خالق گردد و اعذنا الله تعالی منه

و قال عليه السلام . لا یغالب المرء بتأخیر حقه انما یغالب باخذ مالیه

عیب سکندره نمیشود . شخص . بتأخیر حق خود . جز این نیست که عیب کرده شود . باخذ آنچه از آن  
او نیست . و در آن حق ندارد . اسکلام . در مقامی فرموده که مستعدی آن بوده . و معلوم است که تأخیر  
حق . بآرک حق خود نمودن . جای ملامت نباشد که بخشش و عفو بود . و ملامت بر طلم باشد . و بر عفو  
و قال عليه السلام . الانجاب یمنع من الازدیاد

خود پسندی . و موجب شدن بخود . مانع از زیاد میگرد . یعنی ترقی در کمال . یا زیادتی نعمت و مال .

و قال عليه السلام . الامر قریب والا سطحاب قلیل

امر نزدیک است . یعنی موت و جدائی . غریب است . و رفاقت و صحبت در دنیا . امر روزی است  
در مقام ترغیب بر حسن معاشرت . و ترک منافرت . سکفت می شود . مانند آن که شخص . در بهر  
از رفیق خود . شکایت دارد . با او میگوئی . عمر سفر کوگاه است . و روزی به پیش نیست . غریب  
آمده است . با او این چند روز . بگذران . و کار به ناخوشی و زشتی . مرسان . و مناسب بجهت . کمال  
... و در بیان بعضی از مساجد جامع عظیم الشأن . منقوش بدیدم . انجا بحکم و الفریقین بفریقین و النبی  
الی مثله یاوی . ثبت سکندرم و المدة و ان طرات قصیرة و الماضی لا یمیم و یرة المیت فی عتق و لیس لایس عوده  
ولا المرء من غد علی التفة و الاوّل للأوسط و الاوسط للآخر فایده و ی بکل لاحق و الموت لكل فایده

ان آثارنا تدل عیننا فانظروا بعدنا الی الآثار

و قال عليه السلام . قد اساء الصبح فدی عینین

روشن شده است . صبح . و آثار آن . ظاهر گشته است . برای آنکه دو چشم دارد . یعنی آنکه دو وجه  
دارد . کی کجایش دارد که هنوز . در شک باشد .

و قال عليه السلام . ترک القرب احقر من طلب التوبة

ترک سکندره . آسانتر است . از طلب توبه از گناه . توبه حائی است . منوط بقرب حق . و توفیق او  
و هدایت و بصیرت و آگاهی . و هر که بر مصیبت . مصر گردد . و برگشاید لیر باشد . البته از این حالات  
و مسامحات . دور باشد . و سبب مصیبت هر وقت . آن دوری و اسباب حرمان و حذلان . بفرایند



و سائل توفیق و هدایت ، و تذکر و انابت ، از او برده گردد . و دل شخص بر غفلت و جهالت و نساوت آوریده . و بکبد و شیطان ، و قید خذلان بر او ، قوی تر و ثبات تر سکند . پس هیأت که دیگر از خدا ، سلطان ، تواند رسیدن ، و قدم یاران خود در راه حق ، شاکه اند ، و پیشی گرفته ، رسیدن ، و ملوی ، سکند .

(دل بسختی میجو روی و سنگ گشت  
( چون شعیب سکو که ناو از دعا  
( بادر جوژه مقوی فی از رسول  
( سکوهای میخ آمد این دعا  
( مرد ابراسجده هم دستور یافت  
( مین پستی آن مکن جرم و سنگناه  
( می پیاید آب و آبی توبه را  
( آتش و آبی نیاید میوه را  
( زردی و دلش فعل است و بند  
( نه باشد برق دل و اردو چشم  
( چون شکاف توبه از ابرام شکست  
( هر گشتن خاک سازد سکو را  
( سنگلاخی من رمی شد با رسول  
( خاک قابل را سگند سنگ و حصی  
( مزد و حق قسم هر مزدور نیست  
( که سگند توبه در آیم در پناه  
( شرط شد برق و سحابی توبه را  
( واجب آمد ابر و برق این توبه را  
( نانشاند با خدا وقت سگزند  
( کی بشاید آتش نه بدید و حشم )

هر که بپوشد و بخت . و کلمات اهل حق . در توبه و شرايط و دقائق آن . دیده باشد . و بهم دور بین  
خفیه توبه . پدید . این مقدمه نزد او . واضحتر مسکود . و بخاطر امر توبه . پیشاشود . و البته حکم  
مسکود که از راست نفس . از هر معصیت . هر چند باعث او . قوی باشد . آسان تر است . از جستن توبه  
اصوح و ابابت مقبول که چون زنکار معصیت . جوهر آینه دل را . بخورد . از آن پس صیقل نکند  
و تبدیل نپذیرد . مگر هم دست فضل خدای رحیم . آن رنگ را صیقل نماید . و در هدایت و توفیق  
روزی امید او بکشاید . اللهم ارزقنا آمین

حضرت وقال عليه السلام ، كم من الامة نعت الاكابر بمهم

اینجا بزرگ خوردن که منع میکنند . خوردنهای بسیار را . این کلام . بوجه مثل . آنجا است شمال و دوی  
شخص اشتباه . منع قلب . و از آن دوی از قطع بسیار . محروم گردد . و اگر صبر میکرد . خبر بسیار  
می بود . و این در امر دنیا و آخرت . متحقق گردد . اما در آخرت . ظاهر است . و اما در دنیا  
مثلاً شخص مالک مالی . از مردم دست بند . و در آن شرط دیات . مرعی ندارد . پس او را دیگر . بر مال  
و کار حرامش . ابعث نکردند . و راه باقی مانع . مان و سائل نمیدهند . و از تمام طاعتش آنکه شخصی . اذیت  
مصر خورد . و بسبب مرض . مدتی از خوردنهای محروم ماند .

﴿وقال عليه السلام : الناس اعداء ما جهلوا بحرمه﴾

مردمان . دشمنان . مرجز را که جاهلند . بآن . آری هر کس آنچه زده او است . از عالم . بیدارد . چیز آن  
مرجه است . باطل است که ( . کل حزب بالهدیم فرعون ) ( قال تمای ) . بل که سواد بحمد او ابدامه . . ( الا به )  
حز و قال علیه السلام . من استقبل وجوه الآراء عرب موافق الخطأ .

هر که متغیر باشد و پیش از خود را رویای آید یا در وقت صبح بکشد راههای ابدیت هارا - شام  
مواضع وقوع حبس را پس از غیبت است بر ملا حیات جهات کار و تأمل در پیش و پس هر اندیشه  
و اندیشه علاوه و سحر فانی گناه - قادر مواقع خطا - نیتند .  
- و چون در عهد اسلام - من احسن الناس لفضله قوی علی قتل انفسه الباطل میسر

مردان و عجم . از عصب جوش . برای دعا . و حضرت دین . و اهل حق . قوی گردند . و قاتل  
- جانی اهل باطن . و غایب را بیابان . و مصروف را بیافزاید . و قاتل احوال آن حضرت است  
در خانه آن خود .

سورة قاف عايد السلام ، اذ عبت امرأ فقم فبه قال شدة توفيه اعظم ما نحتاج منه .

هرگاه فرسی از جزئی . بخت در آن جز . چه درستی که مدت حذر کردن . ویم دانش . و در کز است  
از آنچه بر فرسی . چنانچه بر زبانها . مشهور است . در بلا مانی . به که در بیم بلا . مانند آنکه بعضی  
فشاری خایب باشد . و هراسان . و از شر او . محترز و محکوم . چون از آن حال . منت آید . بیاید  
و خود در اندام او . نماید . و بخت عفو یابد او . بسیار . گویند . شخصی او . حجاج . حایف بود . و روزی  
در کوچه میرفت . سکی دید . در کوچه حفته . صفت . ای کاش من . این سکی بودم . و از شر این  
سک . این می آیدم . در این اما شخصی برسد . و سک را بطعانی بسته . می کنید . معلوم شد .  
و حجاج . امر نموده است که سکها را . بگذرد . صفت . در آن افغانی . از جهان و خواسته است  
پس برساند . و زردین . حجاج . ایستاد . و گفت . من فلانم این فلان . مرا بکش . و در حال گفت  
و بخت این جرئت . چگونه بودی . گفت یکبار گفته نمود . و برهم . مرا بخواست که هر روز . هزار بار  
گفته نمود . و بخت یابد .

سنة وفات عليه السلام . آله لرئاسة الصدر

آری یکی و سروری . فراخی سینه است . دوست حلق . و تحمل جدای مردم . و صبوری در وقت غل  
و کارگری و در کار خویش . و احوال و دست سینه . و فراخی حوصله . از شرایط ریاست . و متممات

مؤيد وقان عليه السلام ، از جر المي شيراز الحسن مجيد

در کس . مدارا . بیاداش نیکوکار . هیچ زحری بداد را . سخت تر و بهتر . از عزیز داشتن . واحد ان  
نورس . بیکار . سراندر .

میں نے یہ قول کیا ہے کہ : اجماع ائمہ من صدیقین علیہ السلام من صدیقہ

دوره . و قطع کی . بدی را . از سیف غیر خود . بکشد آن . از سیف خود . آری حکم آنکه و اثر بدی لی اثر و هر که رای کسی . بدی اندیشد . برای او نیز . اندیشد . و هر بنده که مردم . در دل صحره . که نو . در سراسر محل که د .

موتور وقل عليه السلام . الحجامة قبل الرأى .

اسان ٻانهن ڏانهن ڪو به ڪم نه آڻيندو. ٻانهن جي ڪم ۾ ڪو به ڪم نه آڻيندو. ٻانهن جي ڪم ۾ ڪو به ڪم نه آڻيندو.



و در راه با دیده . یعنی در دنیا . مکر هر قیاسی بکر . و وی می آورد . روزی از روزهای عمر مقرر  
 مکر هر قیاسی دیگر . از دست اجل مقرر .  
 ﴿فمن اهل الموت و حننا صلب الخوف من اين بحر النفس و هذا الال و اله سار لبر ما من شي﴾  
 ﴿شرقا لا اسرا لكر في عدم ما يسا و غربي ما جم﴾  
 شرف نازی . و ده کانی عالی و زرکی . پس مامده کاران مرگ . و زوالیم . هر روز از زندگان . منزلی داد  
 نزدیک میکردیم . و هر نفس قدمی بسوی او . پیش می آیم . و الجمله مرگ را بخود دلالت . و بر خود اعانت  
 میکنیم . و جنهای ما . نصب کرده شده است . برای مرگها . پس از کجا امید داریم . بقا و پایداری را  
 و حال آنکه این شب و روز . بر نداشتند . هیچ وقت . پندری و شرف چیزی را . مگر آنکه هر چه  
 زودتر . حله آورده . در خراب کردن آنچه بشان نموده بودند . و پراکنده ساختن آنچه جمع  
 کرده بودند . و انتظام داده بودند .  
 ﴿وقال عليه السلام . لا خير في الصمت عن الحكم كانه لا خير في القول بالجهل﴾  
 خبری نیست . در خاموش ماندن از کج حکمت . همچنانچه خبری نیست . در گفتن بجهالت .  
 ﴿وقال عليه السلام . بين آدم ما كسبت فوق قبرك فانت فيه خازن لذرك﴾  
 ای فرزند آدم . آنچه کسب میکنی . در دنیا . زاید از حاجت و قوت خویش . تو خزینة دای دیگری . هستی  
 در آن با حادث جرد . یا وارث بخورد .  
 ﴿وقال عليه السلام . ان للقلوب شهوة و انبالا و ادبارا فانها من قبل شهواتها و اقبالها قال القلب﴾  
 ﴿اذا اسكره عسى﴾  
 بدستی که دلها را . خواهشی باشد . و روی آورستی . و باز کنشی . و بی ذوق شدی . پس بانی . بسوی  
 راهها . از جانب خواهشی و اقبال آنها . نه از راه قدرت و ملال آنها . چرا که تحقیق هرگاه دل . اگر آید .  
 شود . در وقت ادبار و ملال . بر چیزی . سکون و بی نور گردد . پس باید صبر کردن . تا وقتی که شوق آن  
 کار . بچیند . و ملال به نیند . بعضی مردم از این حکمت شریفه . جاغل باشند . پس ضرر هاست  
 از آنچه اینک اطفال را . بدوام تعلیم . اگر آید . و بیشتر از حرکاتی که لازم آن سن . باشد . مانع  
 آید . غالب اوقات باین سبب . آن اطفال . کور فهم و کور دل گردند . و عاق ورمیده شوند .  
 ﴿وقال عليه السلام . من اتقى غيظا اذا غضبت احب الى العجز عن الانتقام فيقال له لو صبرت لم حين﴾  
 ﴿فمن عليه فبال ل لوعود﴾  
 چه وقت نشی دهم . خشم خود را . چون در غضب شوم . ترک می . آیدانی که عاجز باشم . از انتقام  
 پس بیکم بدمان . اگر صبر میکردی . تا وقت قدرت . بهتر بودی . و در میزان عقل و وقار . گرانتر  
 می نمودی . یا آن وقت که قادر گردم . بر انتقام . و ظفر دهم مرا . خدای شانی . پس بگویند . یا این  
 اگر عزم برمودی . و از کلاه او چنین وقت . انقضای می نمودی . بصفت کرم نزدیکتر بود . و در امل  
 از باب مردان . پندیده و بنمود . در این کله ترغیب لطیف است . بر کلم عبط . و عفو از مجرم . چه  
 انتقام علی ای قدر . موجب ملامت خاص و عام است . آری مکر را را . از عود و لذتی است که هرگز

و در راه . از صبر . و می باشد . طریق صواب را . بر صبر .  
 ﴿وقال عليه السلام . الممنوع رقي و قد﴾  
 طمع . سبکی نیستی است . آری طمع همیشه . بنده است . هرگز از قید . آزاد نگردد . تا غل طمع  
 رستگاری .  
 ﴿وقال عليه السلام . نعمة ان تربط الشامة و نعمة ان الحزم السلامة﴾  
 نعمة قصور . و بی احتیاطی در کار . حسرت و پند است . و نتیجه احتیاط و دور اندیشی . سلامت  
 و دوری . حکمتی عظیم الممنوع است . در دنیا و آخرت .  
 ﴿وقال عليه السلام . من لم يحذر امره انك طمع﴾  
 هر که محتاجت دهد . صبر و تکیه ای . هلاک میکند او را . خزع و سوانی .  
 ﴿وقال عليه السلام . و محب . تكون الخلقة بالصحة و لا تكون بالصحة و القرابة و روى له شعر﴾  
 ای عده نامی . قار صفت ناشوری ملک امور هم . فکین هذا و المشير و غیب . و ان کنت بالقرنی  
 ﴿حجبت خصبهم . فبكر اولي بالنبي و اقرب﴾  
 حضرت . در سبکات از خلفاء که جای او نشسته . و بصحبت حضرت رسول . محتج کشند  
 ای محب . سلامت . بصحبت حضرت رسول . متحقق گردد . و بصحبت و قرابت هر دو . متحقق  
 گردد . و باب مقصود بخطاب او بیکر باشد . و از آن حضرت در این باب . این دو شعر . مروی است  
 ﴿ان صفت ناشوری ملک امور هم فکین هذا و المشير و غیب﴾  
 ﴿و ان کنت بالقرنی حجبت خصبهم فبكر اولي بالنبي و اقرب﴾  
 اگر تو ناشورت . و جماعت است . امر ایشان حالت شدی . چون تواند بود . این . و از باب مشورت  
 از آن جمیعت غایب بودند . چه بی هاشم قاطبه . علی التخصیص آنحضرت . در آن مشورت و اجماع  
 حاضر نبودند . و هم چنین بسیاری از ارباب حل و عقد . و اگر تو بجهت خویشی . غالب آمدی . بر مدعیان  
 صورت کشندگان . پس غیر تو . اولی است به پیغمبر . و نزدیکتر است باو . از جهت خویشی . بگویند  
 این خطاب . با هاشم است . پس در قرله . و المشير و غیب بظلم . صحیح نباشد که اهل شوری . حاضر  
 بودند و قاضی میدی و شارح و دیوانه را . زعم آنکه طلحه حاضر نبود . و شارح و کاشی . بزرگوید . خطاب  
 با هاشم است . و لیکن مشیرون را به بی هاشم تمیز کرده است .  
 ﴿وقال عليه السلام . انما المرء في الدنيا عرض تتخل فيه النساء و تنهب تبادره المصائب و مع كل﴾  
 ﴿جرعة شرقي و في كل اكلة غصص﴾  
 و غصه غم و اندوه . و آنچه در خلق میاند . و موجب شرقي گردد . جمع آن غصص . و در لای غاص  
 و غصبار و بفرستی که آدمی . در دنیا . آماجگاه سهام حوادث است . تیر می اندازند . بر او مرگها و آفتها  
 و غارت کرده شده روزگار جنا کار است . میشتابد . بسوی او . مصیبتها و بلیتسا . و اما هر چه عزت او  
 در کلو شکستی است . و در هر لقمه او . در کلو کرفتی است .  
 ﴿و لا ينال البعد قمة لا فراق الاخرى و لا يستقبل يوماً من عمره لا فراق آخر من امله﴾



و انرا بفرمود . باز کردند . اصحاب خدمتها و حرقتها . بخدشهای خود . پس منتفع کردند . مردمان  
 ایشان . همچو رجوع بنا . بکار خود . و بآدمه بکارگاه خود . و نان پز . بمرغان خود .  
 و وقایع یحسان و معة غوغا . فقال عليه السلام . لا مرجأ بوجوده لآري الا عند كل سوية  
 آوردند . بخدمت حضرت . شخصی را که جنایت کرده بود . و با او هجوم عوام بود . گفت . لا مرجأ به  
 خوشی و کرامت مباد . و روپائی را که دبدنه نمیشود . مگر پیش مرنا خوشی و رسوائی . چه آن قوه در امانت  
 این مواضع که جنایت و فتنه شده باشد . جمع کردند . نه دیگر وقت .  
 و قال عليه السلام . ان مع كل انسان ملكين يحفظانه فاحياهما بعد حياهما و بینه وان الاجل حبة حصى  
 تحقیق که با هر آدمی . دو ملک باشد . او را محافظت نمایند . پس هرگاه آمد . قدر . یعنی آن وقت که فضا  
 رفته است . هلاک او . رحمت میکنند میان او . و قدر را . و بدستی که اجل مقرر . پیری است استوار  
 پیش روی آفت . تا آن اجل بسر نیاید . هیچ آفت از در نیاید .  
 و قال عليه السلام . و قد قال له طلحة والزبير . نيايمك على الامر كائنا في هذا الامر فقال عليه السلام  
 لا بل كنكما شريكان في القوة والاستعانة وعاونان على المجرم والاولد  
 گفت آن حضرت . درود طلحه و زبیر . گفتند . ترا بیعت میکنیم . بر شرط اینکه شریک  
 مانم . در این امر . پس گفت . نه . و ایکی شریک باشید . در قوت و طلب نصرت . پس اگر حاجت  
 و امری . باشد . امداد نمائید . و مددکار باشید . و عجل و اود . پس اگر عجزی و کمی . در کار بود  
 مدد و اصلاح نمائید .  
 و قال عليه السلام . ايها الناس اتقوا الله الذي ان قلتم سمع وان اضمرتم علم و باءوا الموت الذي ان قلتم  
 هربتم منه ادرككم وان اقم احدكم وان انتموه ذكركم  
 و گفت آن حضرت . ای مردمان . بپرهیزید . از آن خدائی که اگر . می گوئید . می شنود . و اگر  
 پنهان مبدارید . میداند . و پشنائید . بکار مری که اگر بپزید . از او . دوری باید شمارا . و اگر  
 می ایستید . هم میگیرد شمارا . و اگر فراموش میکنید او را . بادی تودشمارا . و بجله هیچ نوع خلاصی  
 از او مقرر نیست . و آدمی خلاص نکرده . از چنگ مری . مگر بمعا صاحب زاد و رز .  
 و قال عليه السلام . لا يزدملك في المعروف من لا يشكره لك الله يشكرك عليك من لا يتقرب بشي منه  
 و قد سئرك من شكر الشاكر اكثر مما اضاع الكافر واقه يحب الحسين  
 بپشت و سپردند ترا . و نیکوکاری . آن کسی که شکر نیکوئی تو . نکارد . و بدادش احسان تو . عاید  
 اگر او . نکارد . شکر آن بکار کرد . برای تو . کسی که هیچ نفع نیابد . از آن . پس از دشمنان .  
 (نویکی میکنی و در دجله انداز . تا از در دریا بابت دهد باز)  
 و با ساجون کسی . خیر و احسان میکنند . اگر منم علیه حق او . انشأ الله . دیگران بشناسند . و او را  
 بر آن سازد . و وقت در ماندگی و غنی . امداد و اسما او . لازم شمارند و قوله . و قد  
 ندرک الخ . و نوی بانی . از شکر نسا کر . بیشتر از آنچه ضایع کرده است . آرا کافر . و خدای دوست  
 میدارد . نیکوکارانرا . پس نیکو کاری بوج وجه . ضایع نماید . و از چند وجه رغبت در آن . واجب

و انرا بفرمود . باز کردند . اصحاب خدمتها و حرقتها . بخدشهای خود . پس منتفع کردند . مردمان  
 ایشان . همچو رجوع بنا . بکار خود . و بآدمه بکارگاه خود . و نان پز . بمرغان خود .  
 و وقایع یحسان و معة غوغا . فقال عليه السلام . لا مرجأ بوجوده لآري الا عند كل سوية  
 آوردند . بخدمت حضرت . شخصی را که جنایت کرده بود . و با او هجوم عوام بود . گفت . لا مرجأ به  
 خوشی و کرامت مباد . و روپائی را که دبدنه نمیشود . مگر پیش مرنا خوشی و رسوائی . چه آن قوه در امانت  
 این مواضع که جنایت و فتنه شده باشد . جمع کردند . نه دیگر وقت .  
 و قال عليه السلام . ان مع كل انسان ملكين يحفظانه فاحياهما بعد حياهما و بینه وان الاجل حبة حصى  
 تحقیق که با هر آدمی . دو ملک باشد . او را محافظت نمایند . پس هرگاه آمد . قدر . یعنی آن وقت که فضا  
 رفته است . هلاک او . رحمت میکنند میان او . و قدر را . و بدستی که اجل مقرر . پیری است استوار  
 پیش روی آفت . تا آن اجل بسر نیاید . هیچ آفت از در نیاید .  
 و قال عليه السلام . و قد قال له طلحة والزبير . نيايمك على الامر كائنا في هذا الامر فقال عليه السلام  
 لا بل كنكما شريكان في القوة والاستعانة وعاونان على المجرم والاولد  
 گفت آن حضرت . درود طلحه و زبیر . گفتند . ترا بیعت میکنیم . بر شرط اینکه شریک  
 مانم . در این امر . پس گفت . نه . و ایکی شریک باشید . در قوت و طلب نصرت . پس اگر حاجت  
 و امری . باشد . امداد نمائید . و مددکار باشید . و عجل و اود . پس اگر عجزی و کمی . در کار بود  
 مدد و اصلاح نمائید .  
 و قال عليه السلام . ايها الناس اتقوا الله الذي ان قلتم سمع وان اضمرتم علم و باءوا الموت الذي ان قلتم  
 هربتم منه ادرككم وان اقم احدكم وان انتموه ذكركم  
 و گفت آن حضرت . ای مردمان . بپرهیزید . از آن خدائی که اگر . می گوئید . می شنود . و اگر  
 پنهان مبدارید . میداند . و پشنائید . بکار مری که اگر بپزید . از او . دوری باید شمارا . و اگر  
 می ایستید . هم میگیرد شمارا . و اگر فراموش میکنید او را . بادی تودشمارا . و بجله هیچ نوع خلاصی  
 از او مقرر نیست . و آدمی خلاص نکرده . از چنگ مری . مگر بمعا صاحب زاد و رز .  
 و قال عليه السلام . لا يزدملك في المعروف من لا يشكره لك الله يشكرك عليك من لا يتقرب بشي منه  
 و قد سئرك من شكر الشاكر اكثر مما اضاع الكافر واقه يحب الحسين  
 بپشت و سپردند ترا . و نیکوکاری . آن کسی که شکر نیکوئی تو . نکارد . و بدادش احسان تو . عاید  
 اگر او . نکارد . شکر آن بکار کرد . برای تو . کسی که هیچ نفع نیابد . از آن . پس از دشمنان .  
 (نویکی میکنی و در دجله انداز . تا از در دریا بابت دهد باز)  
 و با ساجون کسی . خیر و احسان میکنند . اگر منم علیه حق او . انشأ الله . دیگران بشناسند . و او را  
 بر آن سازد . و وقت در ماندگی و غنی . امداد و اسما او . لازم شمارند و قوله . و قد  
 ندرک الخ . و نوی بانی . از شکر نسا کر . بیشتر از آنچه ضایع کرده است . آرا کافر . و خدای دوست  
 میدارد . نیکوکارانرا . پس نیکو کاری بوج وجه . ضایع نماید . و از چند وجه رغبت در آن . واجب



... وجه اول . آنکه اگر شمع علیه سحران نماید . دیگری شکر آن نماید که از آن منفعت . نکته . وجه دوم . آنکه عوضی که شاکر رساند . بیشتر باشد . از آنچه کافر نعمت . ضایع گرداند . و وجه سیم . حق که اعظم سعادت طالبین . و منتهای رغبت راغبین است . و آن محبت خدا است . محبت را .

و قال علیه السلام . کل و ماء ضیق بما حمل فیه الا وعاء العلم فانه یقبح

مرغز و شک . بگوید . تا آنچه در آن میگذارد . مگر ظرف علم . یعنی سینه و دل که فراخ میگردد . محصول . آری چنانچه چشم شک دنیا دار . از مال پر نگردد . همچنین سینه فراخ جوایب علم . هرگز از علم شک نگردد . بلکه فراختر گردد . و بر طلب برافتر شود . که منتهومان لایبمان طالب العلم و طالب المال

و قال علیه السلام . اول عوض الحایم من حمله ان الناس انصاره علی الجاهل

... می که حایم . می . در . از حملهش . ایست که مردمان . یاری میکنند کال اویند . بر جاهل . و اول عوض . اسلام . را . که کسی حایم باشد . حق من نشد قوم الا و نشد از یکس . نهم

... حایم . یعنی خود را بر حایم دارد . و شکست بر خود میدهد . چه درستی هم است . آنکه کسی تشبه . در . فرمی . مگر عقیبت را بپشت گیرد . هر خصات که آدمی را . طبعی نیابد . چون شکست خود را . آن حاکم . حاکم . آن عادت کرد . و مقرو است که عادت . طبیعت ثانیه است . هر چند او باب علم . و انقیاد . لای . سکرده که تیریل اخلاق و صفات . ممکن است . باده . و حق آن است که ممکن است . و انقیاد . و اگر کسی . بسبب ری از رغبت و محذره که در اخبار وارد است . باطل و عیبت کشی . و هر که . در . آن خواسته است که بس دشوار بود . و رسوخ و سهولت . محج . عاری و در . پس شخص هر وقت که در رعایت و محافظت آن صفت . تنها و ن نیابد . بحال . او . بود . محج . معنی از حیوانات که در اصل ذات . بر بعضی از حیوانات . مجبول باشد . یا کم راه . بود . و انقیاد . از او . بشدیر بیرون برده باشد . چون در پایش آن اطوار . خلق اند . حیوان . اصل خود . از گردد . و ازین قرار . استحقاق ثواب و ستایش . چنین شخص را بیشتر باشد .

و قال علیه السلام . من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خس

هر که حساب من خود . بستاند . سود میکند . و هر که از کار او . غافل ماند . زیان نماید . مسئله محاسبیت . من . و مراقبت . ان . می ترک است . از ابواب کذب عارفتن . هر که در این باب . دست . و نوس . حل . در . حد . آنجا از رجوع نماید . والا نه قدر خانه اگر کسی است بک حریف پس است .

و من خاف امن

و هر که بترسد . ایمن گردد . زیرا که خوف . باز امری است که او را . حذر و احتراز از آن . قدر و نیست . محج و بلاهای زمانه . پس نباید مرد غافل خائف . همه وقت در پناه حمایت خداوند خویش . گریزد . و اگر خوف . از چیزی است که او را فی الجمله . حذر میسر است . یعنی عقوبت اخروی . و بعضی از بلاهای . نیوی . و همه غافل داند که پند قیاسی نیست . و حمایت خداوند عزت . هیچ کسی که از شر دنیا . و آخرت . سالم نماند . و نجات نیابد . پس شخص در این وقت . هم در کار آخرت . به اصلاح . برت . و طریقت خود . می . و هم در پناه خداوند میگززد . و از رحمت او تمسکی . استعاذه مییابد .

پس از دو وجه . و معصیت در سبب . زبلاها این می ماند . و بیانی دیگر . آنچه گوئیم . مثلا محض غلام خود را . خدا می فرماید . پس چون آن غلام را حرف . سجد . موی . آن خدمت . کبابی . قیام نماید . از حفظ موی . این سکرده . و اگر ترس و شک . نداشته باشد . آن کار ضایع گردد . پس در مرض سقط و عقوبت . در آید .

و من اعتبر ابصر و من ابصر فهم و من فهم علم

و هر که بچشم اعتبار . در حقیقت کار . نظر میکند . بپنا گردد . باحوال دنیا و آخرت . و هر که . سکرده . فهم و تعقل صواب . نماید . و هر که فهم صواب نیابد . داناکردد . و محج . بجهل . از پیش چشم دل او . بر خیزد . آری اصل علم و سعادت هر دو کون . عبرت گرفتن . و پذیرفتن . در هر مرد عتیبار و اعتبار . و از هر چیز زبان حال . و غضبنا شود . چون گوش دل و چشم . بآر عبرت و موعظتها . بگشاید . او را بصیرتی بصواب . حاصل آید . پس آنهم فهم میکند . و تعقل صواب نماید . پس بصفت علم حقیقی . و معرفت تحقیقی . متصف و متحقق گردد . تا بنی بسیار قرآن در امر اعتبار و استبصار . و فکر و تذکر باشد . و محققان ارباب عرفان و احراز هم الله خیر الخیراء این مقام را بهر وجهی . بپایان و توضیح داده اند . و بس مذهب لطیف . و حکایتی نافع . در باب عبرت آورده اند .

و قال علیه السلام . لتعلمن الدنیا علینا بعد شما بها عطف الضروس علی ولدها

مرآتیه و البته مایل سکرده . دنیا بر ما . بعد از شومسی و سرگشی . محج و میل و عطوفت نظر مایه بد خو . و دندان کبر . بر نجه خویش . سکرده . ابکلام معجز نظام . اشارت بهود . قائم علیه السلام . است . و ظاهر آنست که عطافهای متفرق که هر وقت زمانه را . با آن خاندن کرام . واقع میشود . هم در این مقصود داخل است .

و تلا عقب ذلت . و نرید ان نحن علی الذین استصفوا فی الارض و بحملهم الله و بحملهم الوارثین

و خوانند در عقب آن کلام . این آیه را . و میخوانیم این که مذنبیم . بر آنان که ضعیف دانسته اند . و در زمین زبندگان شایسته . و بگردانیم ایشان را . امامان دین . و پیشوایان صاحب فرمان . و بگردانیم ایشان را . و ارکان روی زمین (کافال تعالی . ان الارض برتس عبادی الصالحین) و از حضرت صدق و سلام الله علیه این بیت منقول است .

کلک الماس دولة تر قیونتها و دولتها فی آخر الدهر تطور

و قال علیه السلام . انقر المنة ثقیه من شمر بحیرید او جرد تشمبر او اکش فی مهل و مادر عن و جل و نظر

و فی کره المثل و عاقبة المصد و منیة المرجع

... اسم مکل است . از . و مثل الیه لجأ و طلب النجاة و مثل الی المکان بادره . بیزید از خدای سبحان . بر عزت نمودن آن کسی که دامن . در میان زد . در کار . بر وجه تجرید . یعنی سکندن علایق و عوائق و حواشتهای حیات دنیا . از خویش . و مجرد گشت . از هر مراد و دین . از روی تشمیر . یعنی شمر شدن برای کار . و چینی و چلاکی نمودن . و پشیمانی . در مدت مهلت عمر . و فرصت وقت . و پیش دستی نمود . از روی خشیت حضرت عزت . و بی زوال مهلت . و سکرده . بچشم بصیرت . در بار گذشت







وقال عليه السلام : حسد المديق من سقم المودة

حسد بر غمت دوست دادن . از بیماری دوستی . خیزد . آری مزاج دوستی صحیح . از غمت حسد . پدید  
باشد . و هر مدعی که بر غمت کس . حسد برد . آن دوستی شبه ناک .

وقال عليه السلام : استكثر مصارع القول تحت بروق الاطماع

کثر مواضع افتادن غشایا . بر خاک . ز بر برقه های طمع است . و قد ورد فی الحديث فی الطمع . انه الصفا  
الزاد فی لا یشب علیها اقدام العلماء هر کس که باز طمع . بال بر چشم او . بکستارند . او را از اوج آسمان  
افتد . هیتی گدازند . و بر خاک تیره ادبار و پستی . نشانند .

وقال عليه السلام : ليس من العدل الفضاء على الثقة بالطن

بست زعدالت . حکم کردن . بر شخص ثقة و معتمد . بمجرد کان بد . یعنی روان نیست . بکمان . قدر ح  
کردن . و سرور اندیشیدن . برای شخص موثوق به (قال فیما فی ان بعض الطن اثم)

وقال عليه السلام : من زاد الى المساد المدوان على المباد

د . توشه ایست . برای روز جزاء . ستم کردن بر بندگان حق تعالی .

وقال عليه السلام : من اشرف افعال الکرم غفلة عما يعلم

ز شریف ترین کارهای کرم . غفلت اوست . از آنچه داند . کریمان از بسیار عیب . و خلل مردمان . اعراض  
نمید . و خود را بر آن . غی و غافل و انما باشد .

وقال عليه السلام : من كاه الميعة ثوبه لم ير الناس عيوبه

هر که پوشش بد حیا . حله خود را . نه بپند مردمان . عیبهای او را . حب . خانه ایست لایق . هر که در  
تختند . عیب او . از بدنها پوشیده کرد . و نوند . مراد از بدید مردم . عیب او را . حالی بودن از عیبها  
باشد . چه شخص با حیا . غالباً خالی باشد . از عیبها . و احقر از سکند . از آلهها .

وقال عليه السلام : يستزرة الصمت تكون الهيبة

استپاری خاموشی . موجب هیبت باشد . چه نشان از عقل و تجردی دهد . و از باب عقل در نظرها  
محترم و با هیبت باشد .

و بالنسبة يستكثر الواسلون

و با صاف دادن . بسیار می شوند . پیوستگان و دوستان . هر که با مردم بمعدل و انصاف دادن . زندگانی  
نماید . و راه جور و انصاف . نپرد . باز پیوندند . و او را دوست گردند . و بر خلاف این است  
با انصاف و بی رحمی نمودن .

و بالا فضل تعظم الاقدار

و با حسن سکردن . و جود نمودن . بزرگ کرده قدرها . چون کسی با شکر و عطا . نباشد  
او را در نظرها و دلها . چه قدر باشد .

و بالتواضع تنعم النعمة

و بفرستی . تمام کرد نعمت . یعنی هر که اخدای عزوجل . نعمت و خوشی بدی . دهد . پس تواضع

نماید . با خلق . زود خدای . ارشاد کریں شمرده کرد . و مستوجب مزید است . باشد . با کونین  
هر که بکسی . صفتی رساند . پس با او طریق تواضع و تودد . بسیار د . آنکه آن نعمت . نعم باشد . و اگر  
و خلاف این . با او طریق تکبر سپارد . و در نفس خویش . بر او منت نهاد . آن نعمت ناقص گردد . و در درجه  
اعتبار و ثواب . زایل و نازل شود . و صفتی ثانی . با انجام انب است .

حذر و با احتمال المؤون يجب السود

و بچند زحمتها . و در نچه های مردم . ثابت گردد . بزرگی و منزلت . چون شخص بفرمانی سینه و سخاو  
کف . و نفع محاب و اتساع . متحمل گردد . و طریق تنکلی و خیر . نپرد . بزرگی و بهتری باید  
و شب بسته قدم و سروری . سکردد .

و بالسيرة السادة يهتر المناوي

و سادگی . از سیرت مشتق است . بمقابل جود . و سیرت عادله . عادات پسندیده است . چنانچه سیرت  
خاتره . عادات نیکو دیده است . یعنی سیرت خوب . و روشی است . و طریق صواب . قهر کرده میشود  
دشمن و بدخواه . با اعتبار آنکه سیرت پسندیده . و عادات حمیده . از آنجا که موجب میل دلها ی مردمان  
و نصرت ایشان است . موجب قهر دشمنان است . یا غرض . آن است که از باب هم رفقه . باید سیرت  
پسندیده . دشمن را قهر میکند . چنانچه گفته اند . خواهر بد دشمن . غالب کردی . و انتقام از او  
بکسی . باید علم و کان . و محروم مقدار خویش . بیفزایی . و مکارم اخلاق . و شرافت اوصاف . از خود و  
نمائی . قاتل دشمن از آرمه . بدرد بی درمان . و در نچ بی پایان . کرکار سکردد . یا مراد . آن است که  
شخص در طریق قهر دشمن . و انتقام از او . باید طریق صواب . و روش عدل . سپرد . و هیچ از حق  
و عدل . بیرون نرود .

و بالحلم عن السفه تكثر الانصاف عليه

و بچند و بردباری از سفیه . بسیار سکردد . مدد کاران او . رسیه . و اینجی ظاهر است . چنانچه  
فرموده . اول عرض الحلیم من حلمه ان الناس انصافه على الجاهل او کقال .

وقال عليه السلام : المعجب بفضلة الجسد عن سلامة الاجساد

ی عجب . از قافله ماندن جسدان . از جسد بر سلامت تنهای مردمان . و فی الحقیقه نعمتی در جهت ن  
و غایتی . و محبت بدن . بزرگتر نباشد . و از باب دنیا . بر اندک نعمتی در مردم . بیند . از مالی  
عجز . یا سر و برای اندک . ز را میری و وزیر . بر آن حسد و منافقت نمایند . و از جسد بر سلامت  
ن . غافل باشند . چون آن نعمت . بی مؤات و رایگان بر مردم رایج است . و او را ن و غرور او  
دند . قدر آن ندانند . و ابرار از شکر آن . غافل شوند . چنانچه اشعار . از جسد بر آن . غافل  
نشد . کجا . همچنان که دور نال الأمن والسلامة . و این بر مثال نعمت آب است که بزرگتر نعمتی است  
و هیچ نعمتی از مأکول و مشروب . باز برابر نکرده . و جای که نایاب باشد . بیکبار به نوتن . و شخص  
سروانی از زرو مالی . بخرند . و لیکن چون حق سبحانه و تعالی . را میان عباد . ارزان و رایگان  
سکردد است . کسی قدر آن نعمت . نشانند . و اگر بحقیق امر کرده شود . شرفی آن . بهر روز کمتر



باشد . از فصل ری می که بی آن . حیثیات ممکن . و بی آن محال باشد . و همچنین سلامت جسم . اگر  
 بالفرض آتوا . در معرض بیع در آورند . احباب مرض آتوا . حال سکران بخزند . و آن سود آردان  
 . . . و هر از کس و کس . آن صفت و ایگان . داشته باشد . و مردم بفکر نیفتد . و بر آن حسد  
 برسد . و اگر بعضی قدر متلا . و زی . جامه نوی دیو بسکند . بر او حسد و رشک برند . و از بعضی  
 حامدین این ملک بن مرفین . منقول است که چون هوا سرد شدی . و آبهای حاجت بهج . حلت کشی  
 . عیدی . و از ملال و انگار . طاهر ساختی . و کفتی . دیگر زمستان آمد که آب سرد . و ایگان کرده  
 . . . شربت شرب . اما . و خدمتکاران و خدایگان . رخیزد .

و قد قال علیه السلام . الطاهر و الزکی لیل یجی

بعض ضعیف . و مجرب . در بر حوای سکر فزاید . و چه خوب فرموده آن حضرت در این باب  
 . . . و حق بی من شد . نکی امیر و استغن من شئت . نکی امیر و احسن الی من شئت . و صکن امیر . و با براتی قریب  
 . . . و بی توقع . طاهر . در عزت و مدات . طمع است . و بهر که طمع کردی . و از او چشم بجوی داشتی  
 . . . و بی . هر چنان شخص . از ازا ذل مردمان . با بر دوالی و چاکران تو . باشد . و از هر که طمع  
 کردی . از او بی . هر چند او را دل و قرون و سپاه فریدونه باشد . و هر که عطا کردی . و احسان  
 کردی . و او بی . و او ترا . زیر دست و بنده . اگر چه امیر زمان و کامروای جهان . باشد .

و قد قال علی بن ابی طالب . الا یمان معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان  
 . . . و حضرت را . از ایمان . فرموده . ایمان . ثنا حق است بدل . و اقرار است بزمان  
 . . . و حق است . کال . می انصاف . آری یمان . و اذعان قابی . یعنی اعتقاد و تصدیق . متحقق نکرده  
 و چه را آید . و اقرار و اذعان ضمیمه سازد . هم ایمان نباشد . و چون طاعت نیارد . و فرمان  
 برود . هم ایمان نیست . بلکه دلیل عدم اعتقاد و اذعان . باشد . با یان وجه که اعتقاد و اقرار  
 بی عمل معبر نیست . این است . یمان بحال و ایمان . و اما تعریف مفصل . آن است . که رسالت  
 در سطور شد .

و قد قال علیه السلام . من أصبح علی الدیار حریفاً فقد أصبح اقضاه الله ساخطاً

هر که دین . برای دیار . حریص . بختی . بختی که گفته است . اقضاه و حکم خدا را . ساخط و خشمگین  
 می داند . بخانی که شعور است . در دنیا . و نصیبی که یافته است . از روزیها . در حکم عدم  
 رسالت . قضای خدا . و آنچه تقدیر کرده است . هر کس را .

و قد قال علیه السلام . من أصبح بشکوة صیبة نزلت به فقد أصبح بشکوة

هر که بگردد . شکایت . از مصیبتی که با او فرود آمده باشد . پس تحقیق که گردیده است . شکایت  
 . . . از خدای خود . تحذیر است . از بیصبری در مصیبتهای زمانه . و شکایت کردن در این  
 پیش خدای و بیگانه که آن . نشان عدم رضا و تسلیم . و ضعف ایمان و یقین . باشد . بلکه عادت مؤمن  
 آن بود که مصیبت خویش . پیش هر کس . یا نگوید . و زرع و اضطراب ننهد . صبر نماید . و کار بخدای  
 باز بکشد . و آن حضرت در وصف بعضی از مؤمنین . میفرماید . و کان لا یشکو و جملاً الا عذر ربه و باید

است که شکایت صاحب ملت . هر چه در علی الاطلاق . مرضی نباشد . و ای صکن شایسته مقام . تقویت  
 عظیم دارد . مثلاً شکایت پیش دشمن خویش . و پیش کسی که قادر بر رفع آن نباشد . نشان حماقت ابر است  
 چپ بجه نشان ضعف ایمان است . و شکایت پیش دشمن خدا . جری بزرگ باشد . و با بیان مشکل که جمع  
 گردد . و معظم انعم که حضرت فرمود . او را ثابت باشد . و سپاه آنجا دوی آریلا . در دست آن دشمن  
 خدا . نباشد . یا خود آن بلا . دو انداخته باشد . یا دوی آن در دست دوستان خدا . نباشد که در این  
 حالات آن شکایت . افصح واقع باشد . و اما شکایت پیش دشمن از دوستان خدا . چنان جری ندارد  
 علی الخصوص که تدبیر آن . در دست او باشد . و شخص در بیت و سر خویش . جازع و ساخط نباشد . چنانچه  
 بعد از این مذکور میشود . و هم در روایت کافی . مریدی است . عن ابی عبد الله علیه السلام قال . ایما  
 مؤمن شکا حاجته و ضره الی کافر او الی من یخالفه علی دینه قام شکا لله عز و جل الی عدو من اعداء الله و اعداء  
 رجل مؤمن شکا حاجته و ضره الی مؤمن مثله کانت شکا الی الله عز و جل و اما شکایت بخدای عز و جل  
 هم در نظر خالصان . هر وقت . بر عایت آداب . صواب نباشد . حضرت ابوب علی خیر علیه السلام .  
 و منسب آن بلا . مبتلا بود . و بر آن صبر مینمود . تا چون با آخر کار طاعتش . طاق گشت . عرض کرد  
 (ربانی منی الضر و انت ارحم الراحمین) شکایتی بس تو صواب . و شوالی در غایت حسن آداب . و نه طریق  
 مؤمنین . و آداب مخلصین باشد . آنکه چون اندک جفا بی . بیند . همچو کود کان و خربند کان . در زیر  
 جوب معدان و شتمکاران . فریاد و قی بر گیرند .

و من اتی غلباً فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه

و هر که بیاید توانگری را . بر تواضع و فروتنی . پیش او . برای توانگری او . میبرد و ثلث دین او  
 آمدن در توانگران . و اقتضای و خلق بودن پیش ایشان . نشان محبت مغرط دنیا . و بزرگداشت اهل  
 دنیا است . و آن مردورا . خدای عز و جل . دشمن داشته است . پس این حالت یقین . جری عظیم  
 و فساد بزرگ باشد . در دین . و چنین شخص نصیب بزرگ از دین . ضایع میگردد و بماند . و بیانی دیگر  
 آنکه هر که دنیا . و نعمت و زیادت او را . دوستدار باشد . و محبت دنیا با سرش در آمیخته . در دین ضعیف  
 بود . و در حکم آیت که يك حصه . از سه حصه دین او . تلف شده باشد . و شاید در پیرایه حکم . چون  
 و نیم که ثلث دین . در و تسلیم و رضا و تافرواقه و تسامح باشد . و ثلث دیگر . حقارت دنیا و فطر  
 اعتدال و شجاعت . همچو حقارت آن . پیش حق سبحانه و تعالی . و ثلث دیگر ماء رای شرافت . و فو اعد  
 دین . و شخص مذکور از ثلث اول . بی نصیب است . یا کو نیم شخص مذکور . از ثلث حالات و شرافت  
 دین . محروم باشد . و اما ثلث این مقام . بعضی . بسیار دشوار کرده . و تا شمار حساب دین . برای ایشان  
 . . . و قدر ثلث و دو ثلث . بی کم و بیش . مین نکرده اند . این معنی صواب ندانم . بلکه ثلث  
 و ثلثان در امتثال این مقام . نوعی تمیز از مقدار قایت و باقی . باشد و بر وجه تأکید . در رقم محبت دین  
 و عظیم اهل آن . مذکور میگردد . و اقتضای بکنه که البته چون دین را . در ترازو و بنده . بار بار  
 در ثلث رفته باشد . و یک ثلث شده . این ماست آنست که صدمه وارثان . در عادات خویش کوبد . مثلاً  
 است عمر ما . در کار فلان چیز . تلف گشت . و هر که روزی نابگاه آید . سالی غنی و دین از او



جواب باشد . و از این حضرت علیه السلام این است . در دیوانه مذکور است .  
 ( اذا ما قرأ امرؤ سبعين حولا فصف العمر بمحنة البسالة )  
 ( و نصف المصنف بمضى ليس يدري لعلته ينجساً عن شمالة )  
 ( و تلك النصف آمل و حرص و شغل بال مكاسب و البسالة )  
 ( و باقي العمر اسقام و شيب و هم بارتحمال و انتقال )  
 ( بقدر المرء طول العمر جهل و قسسته على هذا المثال )

و در بیان این که گفته اند . چون مدار دین و ایمان . بر صواب اعتقاد . و قول و عمل است . پس شخص که بتواند آن . تواضع و فروتنی میکند . و ایشان را تساوفا . میگوید . هم در قول . و هم در عمل . محض است . و از جاده حق بیرون . و در مسلك دین . کج و ماراست . پس دولت دین . از او بهر جا است . و اگر در این کار ناصواب . نیست و اعتقاد نیز . موافقت نماید . بکاره از دین . بری و از ایمان همی است . و این سخن نیکو و عالی است . و گویند . مدار دین و کمال نفس است . در سه فضیلت و آن حکمت و عفت . و شجاعت بود . و این شخص از آن دو فضیلت اول . بری بود . اما حکمت . برای عالم درستی . و وضع شیء در غیر موضع خوردن . اما عفت . برای زیادتى خواهش دنیا . و آن فضیلت ظاهر بود . پس دولت دین او . رفته باشد .

و من قرأ القرآن فاستمع له من الله عز وجل

هر که بخواند قرآن . پس میبرد . و داخل نش کرده . او از آن گمان بوده است که آیات خدا را . با فسوس و بکارت . و در آن استرمامی نموده . چون قرائت قرآن . با اعتقاد و اذعان . مقتضای عمل بمضامین است . و آن معنی دخول جنت . پس هر که در نماز خود . آن حال . کانت باشد که او . مکر اعتقاد بمضامین حقیقی . بداند . و بآن تکذیب و استهزاء . مینموده .

و من له قلب يحب الدنيا الناطق منها بثلاث هم لا ينجى و حرص لا يترك و امل لا يدرك

هر که شوق و موله باشد . دل او . بدوستی دنیا . ملصق گردد . از دنیا . به چیز . اول . اندیشه و آهوهی که در او . پیوسته و دائمی باشد . نه روزی دون روزی . اگر چه دنیا نیاید . این اندوه ظاهر باشد . و اسکر بیاید . هم در طلب زیادتى . و محاسن لذت آن . پس غصه و اندوه بخورد . چنانچه آمده است و حد من الدنيا ما ذقت ومن الهيم ضغفه دوم . حرصی که هیچ دست از او ندارد . و پیوسته دل او را . در کذاکسی می و امید دارد . و هر سکر چشم او . سیری نیاید . سوم . آرزو و امیدی که آن را . هر سکر در نیاید . پس همه وقت زخم همدومی . و داغ ناکامی . بر سر داغ دل او را فرین باشد .

و قال عليه السلام . صحتي بالتسامة ملكاً

کافی است قناعت . از روی شاهی . یعنی هر که قناعت یابد . پادشاهی یابد و ما احسن ما قبله ( بر آفة فی اگر سر پادشاه است . چه مال از رعیت متناهی که است )

و بحسن الخلق نبياً

و این است . همچو خوش خوئی . و نبی آدمی را . شخص خوشخوئی . از خوئی خویش . در اعم و جودت و زحمتی او را . ل او محبت باشد . چنانچه شخص بدخو . از خوئی خویش . در حجب و زحمت اند . و از حلقی نه برین ولعت که نباید حل الجبة الاحسن الطاق

و قال عليه السلام . عن قوله تعالى . فليحبه حيوة طيبة فقال . هي القناعة

و پرسیدند . آن حضرت را . از قول حق سبحانه ( فليحبه ) . ( الآية ) یعنی زندگانی دهیم . بنده صالح را . زندگانی طیب و نیکو . فرمود که آن قناعت است که حیات بی آن . طیب و نیکو نکرده . چه حرص هر چند مالک قناطر باشد . او را حیات . تلخ و تنگ باشد . و قانع ماندگ روزی . زندگانی طیب و فراخ و شیرین . داشته باشد .

و قال عليه السلام . شاركوا الذي قد اقبل عليه الرزق قاله اخلق لثني واجدر باقبال الخلق

شراکت کنید . در کسب و تجارت . با آن کسی که روی آورده است . البته بر او رزق . چه برین مشارک اولی است . محصول توانگری . و سزاوارتر است . باقبال نصیب و روزی . قومی را حق سبحانه و تعالی رزق فراخ . بفرموده باشد . و راه روزی گشاده . می ایشان همه منجیح . و تدایر ایشان . همه مطابق صواب آید . و قومی را برخلاف این . تنگ روزی ساخته . و ادبار مقارن احوال ایشان داشته . چو در صفی از این قوم . باقوم اول . در طلب روزی مشارکت نمایند . و در سود و زیان . راه مساوات گیرند . حال از دو بیرون نیاید . بآنکست قوم ثانی . باول سرایت نکند . یا بر عکس این . قوم ثانی به تبعیت قوم اول . باقبال و حسن حال . قانز کردند . و احتمال اول . مناسب کرم جناب حضرت عزت نیاید . پس احتمال در ثانی منحصر کرده . و عذا هو المصلوب . و نباید بخیر . نکست توان گفت که چون حالت قوم اول . وجودی است . و از آن ثانی . عدمی . وجودی اولی باشد . بنایه کردن . بر عدمی باینکه نکند .

و قال عليه السلام في قوله تعالى . ان الله يامر بالعدل والاحسان . العدل الاتصاف والاحسان الاحسان

و فرمود . در قول حق تعالی ( ان الله يامر بالعدل والاحسان ) عدل . انصاف است . و احسان فضل است . و قال عليه السلام . من سبط مالبدا القصة يطالب بالعدل الطويلة قال الرضى رحمه الله . و معنى ذلك ان ما يـ ... و منه المراد . من ماله في سبيل الخير والبر و ان كان يسيراً فان الله تعالى يحسن الحراء عليه عصاً كثيرة آية ... و الیدان هینما هینا کان عن التبعين ففرق عليه السلام بين نعمة العبد و نعمة الرب فجعل تلك نعمة العبد و هذه طوبى لان نعم الله سبحانه ابداً انصف على نعم الخلق و انما كثرة اذکات نعم الله اصل النعم ... و کلها کل دعة انما ارجع و منها انزع

هر که بخشد . بدست کرم . بخشیده گردد . بدست دراز . بدی رضی الله عنه گوید . و معنی آن است که آنچه انصاف میکند . آرا مرده . از مال خود . در راه خیرات و مبرات . هر چند اندک باشد . میگرداند حق . و نماند . ثواب آنرا . بزرگ و بسیار ( کما قال تعالى . . و مثل الذين يتفقون اموالهم في سبيل الله کذلک حبة التمسح من ابل في کل ليلة ما ذبحوا لله يضاعف لمن يشاء . الآية ) و دو دست اینجا . عبارت از این دو نعمت است . نعمتی که او عطا کرده است . و نعمتی که حضرت و ب . او عطا میکند . پس فرق فرمود



آن حضرت . میان امت عبد . و نعمت رب . آثار صبر خوانده . و این را طویل . برای آنکه امتیای  
حق سبحانه و تعالی . همیشه افزون باشد . بر امتیای مخلوقین . باضافه بسیار . و زیادهای بیشمار  
چه آن امت او تعالی . اصل همه نعمتی است . و هر نعمتی نعمت او باز گردد . و از نعمت او . منتزع شود  
و از او قال علیه السلام . لا یت الحسن علیهم السلام لا تدعوا الی مبارزة و ان دعیت الیها فاجب فان یمکن

حجۃ الداعی بالغ و الباغی مصرع یمکن

و حکمت آنحضرت . بر خود امام حسن علیه السلام را . بخوان کسی را . در حروب مبارزت . و بیرون  
آمدن محاربت . و هرگاه خوانده شوی بمبارزت . پس اجابت کن . چه بدستی که خواننده بسیار زت  
و تنبیه و تحذیر است . از اهل بی . پس متمکار و تمندی میکنند . و بشیر حق باشد . و هر باغی برخاک  
افتاده است . بی اولی زند . با آنکه جزای بی . هم در دنیا باو رسد . و او را برخاک هلاک افکند  
و قال علیه السلام . بسیار خصال النساء شرار خصال الرجال الزهو و الحین و البخل فاذا كانت یمکن  
لما انما مرهونة فی کل من فیه اواد کاب بحیث حفظ مالها و مال بملها و اذا كانت حیاة فرقت یمکن  
و من کل شیء یمرض لها یمکن

و فرمود آن حضرت . بهترین خصلتهای زنان . بدترین خصلتهای مردان است . و آن زهوه است  
یعنی کبر . و حسن بی بدلی و زهدی . و بخل یعنی اساکمال . پس هرگاه زن . متکبر و خود پسند  
باشد . تا بی دهد . و نفس خود کی را . و سرفرو و بسیار . برای ماکمی . و چون بخیل باشد . مال  
او . و در هر خود را . محافظت نماید . و مقصود با سر سخاوت وجود . مردانند . و هرگاه بدول  
و توان باشد . بدست و شجاع . بر سوار هر حالت که او را . روی دهد . پس کمال حذر از آنچه میباید  
و اعترض و ضبط شوهر کرده . میکند .

و قبل له علیه السلام . صف لنا الماقل قبل علیه السلام . هو الذی یضع النبی مواضعه فقیل یمکن  
و فی صف لنا الماقل فقال . قد فعلت قال الرضی رضی الله عنه . یعنی ان الجاهل هو الذی لا یضع النبی یمکن  
و مواضعه فکان ترک صفته صفة له اذ كانت بخلاف وصف الماقل یمکن

مقتضی آن حضرت . وصف کن . برای ما . مائل را . گفت . آن باشد که هر چیز را . در موضع  
خود گذارد . کمند . وصف کن . برای ما . جاهل را . فرمود . وصف کردیم و سید رضی الله عنه  
مکتوبید . یعنی جاهل . برخلاف مائل باشد . هر چیزی را در موضع خود نگذارد . پس ترك وصف جاهل  
بمد از وصف مائل . حکم وصف او داشته باشد . از آنچه که وصف او . برخلاف وصف مائل و ضد او است  
و قال علیه السلام . و الله لئن یکم هذه اهل فی عین من عراق خیر فی بد مجذوم یمکن

و عراق جمع عراق و آراء و اقوال است که هیچ حکومت . روی نباشد . در مقام تحقیر دنیا . و ذمه  
و عیب و عیوب او . میفرماید . بخدا قسم که این دیاری شما . خوار تر است . در چشم من . از اندوختن  
خوک و در دست شخص مجذوم . و جذام و خبیث ترین مرضها است . چنانچه استخوان و خوک  
خوار تر چیزها است .

و قال علیه السلام . ان قوما عبدوا الله رغبة فقلک عبادة النجار و ان قوما عبدوا الله رهاة فقلک یمکن

عبادة النجار و ان قوما عبدوا الله رهاة فقلک عبادة النجار یمکن

و فرمود آن حضرت . بدستی که قومی عبادت میکنند . حدیثا . از روی رعیت در ثواب و جنس  
این عبادت بود که آن است که نظر ایشان در معاملات . و سوداها . و بدستی قومی عبادت کردند . حدیثا  
از روی ترس و بیم . این عبادت سدک اندک طبعت مولی . از بیم میکنند . و قومی عبادت کردند  
حدیثا از روی دل . از روی شکر کراوی . پس داری . این عبادت را را شد . یعنی محاسن و کمال آن که  
مطمئن نظر . و مقصود حقیقی . و غرض اصلی ایشان . از عبادت . رعایت شکر کزاری . و استحقاق  
حضرت باری باشد . چنانچه هم از آن حضرت . مرئی است که فرمود . ما عبدک نوقا الی حنک ولا  
یمکن من ناک بل و جرتک اهلا لامیة فیدک

و قال علیه السلام . المرأة شرکاء و شرکاءها انما لا بد منها یمکن

و چیزی زن بد است . و بدتر همه . آنکه ناچار است . از ایشان .

و قال علیه السلام . من اطاع الوالی ضیع الحقوق یمکن

هر که فرمان رسی و کاهلی برد . ضایع میکند از حقوق او .

و من اطاع الوالی ضیع العدیق یمکن

و هر که اطاعت میکند . بدگو و سخن چین را . ضایع گرداند . دوست و یار دیرین را .

و قال علیه السلام . الحجر النصب فی الدار رهن علی خرابها یمکن

سنگ منصوب . در سرای کسی . سنگ و است بر خراب آن سرا . لفظ رهن . ایضا مستعار است  
از رهن دین . باعتبار اینکه چنانچه رهن . مستلزم قضای دین میگردد . آن سنگ نیز . معبر  
خراب دار . میگردد .

و قال الرضی . و یروی هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و آله یمکن

و سید . میگوید . و این کلام را . از حضرت رسول [ص] روایت کرده اند .

و لا یحب ان یشبه الکلامان لآن مستغما من قلیب و مقر غما من ذوب یمکن

و محب نباشد . اگر آن دو کلام . بهم مانند آن دو آب . از یک چاه کشیده شده . و از یک دلو ریخته شده . که  
قال صلی الله علیه و آله . اما و علی من نور واحد

و قال علیه السلام . یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یمکن

روز مظلوم بر ظالم . سخت تر است . از روز ظالم بر مظلوم . روز جفای ظالم . روزی جزایش نباشد  
و عایت آن جوب . معلوم است . تا چه حد بود . و اما روز انتقام مظلوم . پس روز سخت باشد . و ای  
بر طمان . از آن روز ( خالین قیسا لا یخفف عنهم المذاب و لاهم یظرون )

و قال علیه السلام . اتق الله بعض الی و ان قل واجمل ینک و بین الله ترا و ان رق یمکن

فرمود . بپرهیز از حق سبحانه و تعالی . یا رفو چیزی . از پرهیز کردن . هر چند اندک باشد . و بگردان  
پس خود . و میان حق عز و علا . برده . هر چند شک باشد . بی کار خویش . باخداای خود . بگردی  
مکن . و راه آشتی بگذار . جای آشتی بگذار چون بخت ما آتی . و لا اقل آری . ماحدای خویش . اگر



طریق دوستی سپرد . باید طریق دشمنی . باید از او سیرد . و در پیش دافعی که باشد دشمن . دشمنی باید از او  
بودن . تا که روزی . سر دوستی داشته باشد . جای اصلاح مانده باشد .

و قال علیه السلام . اذا ازوحم الجواب حق الصواب

چون مزدحم و بسیار مسکود . جواب . از یک سؤال . پنهان گردد . طریق صواب . چون کسی  
در جواب یک مسئله . و حل یک شبهه . جوابهای متعدده مختلفه . گوید . و بزرگ و دو . اقتضای  
و وجوب نزول آن اجوبه . و حقای صواب . و عدم تمیز حق از باطل . در آن باب مسکود . و صدق  
در حکم . و بزرگ . و فهم صحیح . در باید . و از مناسبات این مقام . آنکه چون جواب . بسیار شود  
دشمنی با دشمنی . لادشمنی مخالفت . داشته باشند . پس موجب آن مسکود که سائل . از اعتقادی که بر بعضی  
جواب کرده بود . رکورد . و از صواب بودن آن . در شك و حیرت افتد . و وحشی دیگر آنکه سائل  
مزدحم جواب . در یک افتد . بلکه معلوم مسکود که عجب را . در آن جوابها . رأی قوی . و اعتقاد ثابت  
بست که هر وقت . بر یکی دیگر گردد . و اعتقاد در حل آن شبهه . بر قوی دیگر مسکود . پس بی شك  
موجب برده و نزول سائل گردد . و نداند . صواب در آن باب . چیست . و مثال دیگر در این باب  
آنچنین . سوره يك ضام باشد . شخص از روی رعیت . آرا تناول نماید . و چون الوان نموده باشد  
طریق خبر نگردد . و وقت صحیح تناول نماید . و قریب این است . آنچه در مختصرات آورده از دحم  
در معنی جمع مصداق فی الهمه و بر مثال آنکه هر چند که ارزان و در او ان باشد . رغبت دشمنی . در آن  
کم گردد .

و قال علیه السلام . ان یثبیرك و انما فی كل فتمه حقا فن اداء زاده . و او من قصر عنه خاطر

و قال علیه السلام .

و در مورد آخرت . بدوستی که خدای تبارک و تعالی را . در هر نعمتی که کرامت مسکود . عباد را . حق است  
لا . و واجب گردان آن . پس هر که آن حق ادا کند . و آن نعمت بشکر تلقی نماید . خدای عز و جل آن نعمت  
بها مسکود نموده بگوید . و انی شکرتم لا یدیکم و هر که قصیر کند . از حق آن . و شکر بر آن . آن نعمت را  
در هر زول در آورده باشد . و فی الجمله معلوم است که هر که شکر نعمت مسکود . مستوجب مزید . و هر که  
مسکود نماید . مستوجب حرمان و ذوال نعمت گردد . و این عباد در مجاری عقول همه عالمیان . مضمر  
و مدح است . و اما حق هر نعمت شکرین . مستبصر در دین . آرا داشته باشد . و مامولی چند واضح  
ادا مسکود . مثلا هر که او خدای عالمیان . جامه و دوات بخشد . حق خدای در آن نعمت . آن بود که او  
بمسکود . نواص و مرصع نماید . و حاجات نس . را آرد . و هر که او را امان حقی . عزیز گرداند . حق  
آنست . آن بود که او خود را . در نفس خویش . خوار و ذلیل بیند . و هر که امان کرامت مسکود . آن  
بافزاید . و افزایند . و هر که او را این گرداند . از دشمنی . او نیز بیکر آن را . از خود باین گرداند  
و چیز از فضیلتی سالم ماند . فضیلت مردم بخوارند . و چون در عضوی از اعضا . رجحت و عاقبت باشد  
آن عضو در کار خدای . پیشتر کار فرماید . و اگر علی آموزد . آرا باطل آن . ادا نماید . و امان دلالت  
و این ایست از دیوانه مناسب این مقام است .

( ما احسن الذیبا و اقبا لها اذا اطاع الله من قالها )

( من لم یواس الناس من ضله عرض للادبار اقبا لها )

( فاحذر زوال الدلیل یا جابر واعط من دنیاك من قالها )

( فان ذا العرش حزیل المطا یضف بالجه امسا لها )

( و كم رأیت من قوی ثروة لم یقبلوا بالشكر اقبا لها )

( فاهوا علی الذیبا یا موالهم و قیدوا بالجعل اقبا لها )

( لو شکرنا النعمه جازا هم مقالة الشکر الذی قالها )

( لئن شکرتم لا یرید نصکم لکنها مسکرم قالها )

و قال علیه السلام . اذا كثرت القدره قلت الشهوة

هرگاه بسیار شود . قدرت . و اسباب حصول مرادی . کم مسکود . شهوت و حورش آن . و ان  
پیش عقول زیرکان . بی حاجت بیان . مین است .

و قال علیه السلام . احذروا غار التیم فاکل شاربه یزدود

حذر شما باید . از زمیندن لغتها . بسبب ناپایی . و بیرون شدن صید مراد . از دام شما . بسبب حق  
بانت می که نیست هر صید زنده . باز گردانیده شده .

و قال علیه السلام . الکرم اعطف من الرکم

مسکرم ذات . عطوفت آن . پیش از رکم . یعنی خویشی باشد . یا یعنی که مهربانی مرد کرم . پیش  
از مهربانی خویشی لثم بود . چه کرم . سبب عطوفت آن . امری ذاتی است . و میل طبیعی . و خلاف  
عطوفت خویشی که کرم بود . اگر احیانا باشد . بتکلف و تصنع بود . و اعتقاد و انشاید .

و قال علیه السلام . من ظن بك خیر اصدق ظنه

هر که بشوکان نیک مسکود . تصدیق کن . کان او را . بیگمان چون کسی . از روی حسن ظن . بشوکان  
خبر داشته باشد . و نواور او را آن کان . دروغ زن کردنی . و عمل بر خلاف آن نمائی . احسان دل دیگر  
بتو . کان خیر نکند . و آن خصالت پس قبیح و ناشایسته باشد .

و قال علیه السلام . افضل الاعمال ما کرهت نفسك علیه

فاضلترین اعمال . آن است که تو اگر اه کنی نفس خود را بر آن . همچنانچه مردی است افضل الاعمال احزان  
بی فاضلترین اعمال . آن بود که دشوار تر باشد . و نفس آرا کاره که حفت الجبه بالمکاره .

و قال علیه السلام . عرف الله سبحانه یسبح المزامی وحل العقود

و عرفتم جمع معرفت و آن از ادایست قوی که شخص . در آن ثابت است . نه متزلزل . و عقوده جمع  
عقده بی بند و مسکود . و واجب مراد . اندیشه ها است که آدمی . در دل می بندد . باطلق بند . چه  
در خاطر و اندیشه . و چه کارهای دیگر . شما حتم حدیثا بسجده . یسبح شدن عزیمت . و کشاید باقی  
مسکودهای اندیشه ها . و کارها . آدمی بسبب رانندگی عربی و چیزی . در دل بست است . و در آن  
یکدل و یک روی شده . و عمری را آن ثابت و مقرر نموده . که منسخ گردد . و آن عزیمت تبدیل گردد



نوبت طساری و غایت خارجی بلکه بسیار باشد که قومی بر امضای عزیزی و متفق گشته اند و متحد  
 اتول شده و قریب امری دهد و متفق اند و نگاه آن عزیز است و ارمه آن دلها و منفسخ و آن نموده و اندیشه  
 درین و محض سکرت و جنت نجه محل حیرت و وحان میراث ماند و این اول دلیل و ظاهر عینی  
 و وجود خالق و مصرف قلوب حلاقی باشد و در روایت آمده و قلب آن آدمی اسبی از من قلبه کرب  
 بشاه و اما اعمال جوارح آدمی چون توسط آتی بود مثلاً کاری که بدست می کنند چون آن  
 آدمی بدست آید و آید عینی و اراده آتی که آن دست را می چسباند و آن اثر طساری میگرداند و خوب  
 و بدست می آید و اعمال فانی و عزیزی را طی که بدست آید هر عمل است چون آنجا هیچ  
 آتی پیدا شد که و آن همه آنها و واسطه عمل همه جوارح باشد و آنجا دلالت بر صانع تحقیق  
 و کار آدمی حقیقی و اس قوی و ظاهر باشد و هر کس بنفس خود رجوع می کند بنامل صواب در یاد  
 و در هر مرتبه و از هر مرتبه از هر مرتبه خاطر و منفرد و ممکن است و در فقه و حدیث و معنی میگرد  
 و آن محض راجع است و به بعضی بر طبق اراده او و او را آتی در آن کار نه جز آنکه حل و عقد  
 و هیچ عزیزی آن و بدست قدرت از دستان است و تابع ارادت و مشیت حضرت رحمن و تحقیق  
 در همه امور است بلکه مسخر و مغلوب صنع و فرمان حق تعالی باشد و مولوی در مثل  
 تمام میگوید و در همه چیز

(صد عزیزت میبکشی هر سفر می کشاند مرا ترا جای دگر)  
 (دل کردند هر سو آن کام ناخبر باید ز قاف و اسب خام)  
 (اسب ز برت سار و بیگونی است گوهمی داند که قارس روی است)  
 (و دال را رد و صد سودا است بمرادت کرد و پس دل را شکست)  
 (چه شکست او را آن رای نخواست چون انداختی دل اشکن دوست)  
 (چون فضاوت حال ندیدت شکست چون انداختی تو فضای او دوست)

جی فصح مرا بر وینا و رای آن است که آدمی ناخبر میگردد که او را مالک و قهری است و عزان دل او  
 در جیب خود دارد و همچو واکب عزان فرس را پس در بیان ای که کاه و عزیم آدمی و منفسخ نکرد  
 و آن اندیشه نافذ شود و نایکبار و دل از عزیم کردن باز نماند و دیگر باره عزیزی نماید و نایز حق  
 تعالی و هر چه بشکند و او را فقه رقیه بفراید و مولوی میگوید

(هر چه سار و صد هادر مرا گاه گاهی راست می آید تو را)  
 (ناطلع آن دل نشیت می کنند باز دیگر ازت را بخت گداز)  
 (و در بختی بمرادت داشتی دل شدی تو مید امل کی کاشی)  
 (و تو کاریدی امل از عوریش کی شدی بیدار او مقهوریش)  
 (عادلان از میرادیم ای خویش ناخبر گشتند از ولای خویش)

و در همه چیز میگوید

(در حدیث آمده که دل هر چه نبردست در بیابانی اسیر صرصر بست)

(بدر را هر طرف راند کراف که چپ و کراست با صد اختلاف)  
 (در حدیث دیگر آن دل دان چنان کاتب جوشان ز آتش اندر قازغان)  
 (هر زمان دل را دگر رانی بود آنه از وی لک از جای بود)  
 (پس چرا این شوی از رای دل همدستی کاشوی آخر خجل)  
 (این هم از تاثیر حکم است و قدر جاده می بینی و شتوانی حذر)  
 (نیمت خود از مرغ پران این محب گونه بیند دام و افتد در عطب)  
 (این محب حکم دام بیند باوند که بخواد و در نخواهد می نند)

و از تفسیرات این مقام آنچه مولانا می آورد بسیار باشد از جمله این حکایت مشطومه است

(چشم بازو گوش بازو دام پیش سوی دایمی میرد بار خویش)  
 (بشک اندر دلق مهر زاده سر برهنه در بلا افتاده)  
 (در هوای تابکاری سوخته افشته و املاک خود بخروخته)  
 (خوار گشته در میان قوم خویش مرعش تا باب و دلریش از سریش)  
 (خان و مان رفته شده بد نام و خوار کام دشمن میرود اد بار وار)  
 (زاهدی بیند به سکوی پای کجا محنی میدار از پسر خدا)  
 (کاندین ادبار زشت افتاده ام مال و زرو نعمت از کف داده ام)  
 (محنی تاو که من زین وار هم زین کل تیره بود که بر جسم)  
 (این دعا بخواد او از عام و خاص کاخلص و اخلص و اخلص)  
 (دست بازو پای بازو بندنی نی موکل بر سرش نی آهی)  
 (از کدامین بند میجوئی خلاص و ز کدامین فید میخواهی مناس)  
 (بند قدر بر و قضای غنی همان نیستند آن بجز جان صفی)  
 (گر چه بدایت آن در ممکن است بدتر از زندان و بند آهن است)  
 (ز آنکه آنکه مر می آرا بشکند حفره که هم خشت زندان بر کند)  
 (این محب این بند پنهان کران عاجز از تکبیر آن آه گران)

و قال علیه السلام مرارة الدنيا حلاوة الآخرة و حلاوة الدنيا مرارة الآخرة

نار دنیا و شیری آخرت است و شیرینی دنیا نلخی آخرت است و جنانچه گذشت و الجة حفت  
 بالکاره و النار حفت بالنهوات

و قال علیه السلام فرض الله الايمان تطهيراً من الشرك و الصلاة تطهيراً عن الکبر

مبغضاید و واجب گردانید حضرت حق ایمان را بر بندگان تا پاک گردانندشان از رجس شرک  
 و عبادت آن و فرض کرد نماز را تا پاک گردانندشان از کبر و طغیان و رجس کبر چون در حد و رجس  
 شرک و قریب بآن بود او را بشرک توان ساخت و همچنین نماز چون بعد از ایمان اعظم  
 شرائع اسلام بود او را بی ایمان ساخت و چون شرک نجاست صریح بود آنجا طهارت گفت



اما قضا بر ایمان آدمی را از شرک ظاهر است و اما توبه نماز از کبر آنست که قواعد نماز همه بر توابع و تذلل و افتادگی و خائض بودن و خاک شدن و مسئلت و اعتذار و انابت و استغفار نهاده شده تا آدمی بزرگواری و گردنکشی بگذارد و طریق جبار و متکبرین بسیار

در زکوة نسبتاً فرقی

و واجب ساختن زکوة مال را برای سبب ساختن رزق برای فقراء

در الصیام ابتلا لا خلاص الخلق

و واجب ساختن روزه را برای امتحان اخلاص بندگان

در الحج قویة للدين

و حج را از برای قویت دین و ظاهر ساختن عبادت در راه طاعت رب العالمین

در الجهاد عزاً الاسلام

و جهاد را برای عزت و ارجمندی اسلام و تکراری رایت اهل شرک و ظلمیان

در الامر بالمعروف و النهی عن المنکر

و امر کردن معروف را و نهی احوال پسندیده را برای صلاح عوام و نجات مصلحت مردم و ممانعت

در الامتناع عن المنکر و دعاء السفهاء

و منکر کردن از منکر را برای باز داشتن و زجر سفاه و بی ادبی از اعمال نیکو هیده و حرام و از معاصی و انکام

در حلة الارحام مناة للهدى

و پوشیدن خال و احسان و مودت ایشان را برای نمودن و زیاده شدن عده ایشان چون در شب هم دوستی و صمیمیت موجب حسن حال و ورقه بال و تکرر دشمنان از قصد ایشان محسوس شود و آن موجب جدب و بسیاری آن قوم شود

در القصاص حقاً لا رما

و قصاص را تا خونهای آدمیان محفون و محفو ظماند (کافال تعالی و لکم فی القصاص حجة یا اولی الالباب لعلکم تتقون)

در اقامة الحدود اعتقاً لا محارم

و برای داشتن حد ها را که در شرع مقرر است برای بزرگ داشتن مواضع حرمت حق تعالی و چه معاصی حرمان خداوند هر که بر مصیبتی جرأت میکند قصد حرم خدای کرده باشد پس او را تأدیب عاجل واجب گشت و اقتصار و عقوبت آجل و ترفه

در ترك شرب الخمر محصناً لخلق

و ترك شرب شراب را برای نگاه داشتن عقل و از زوال و لواحق فساد و اختلال

در بحماية الرفقة اجاباً لا نفقة

و دور شدن از دزدی را برای واجب ساختن عت بی بهره کاری از مال حرام و دراز دانی

اموال خاص و عام

در ترك الزنا محصناً للنسب

و ترک زنا را برای نگاه داشتن نسب است چه اگر زنا باز کرده و او نیز الذاب بسته گردد و موجب اختلال نسب عانیان شود و بیان این عدا بدیگر جامه و کول است

در ترك اللواط محصناً للنسل

و ترک لواط را برای بسیار کردن نسل و ذریه آدمی این وجهی است که انجامد کور ساخته بعضی از جهات حکمت آن شرایع است و اما جمیع جهات مقام کنجشیش آن ندارد بلکه علم محیط بآن جز ملک علام ندارد پس نباید هر جهلی یا ملحدی زبان با عترت کشاید و در این مصادات شبهه نماید مثلاً ایراد میکند که چون شخص عقیق باشد آنجا لواط اثر در تقلیل نسل نرساند و چون زانی متبیین باشد اشیاء نسب لازم نیاید و چون شراب آلود باشد عقل را زایل نکرده و بی آن واجب و تحقیق حقیق در دفع این شبهات آن است که حق سبحانه و تعالی خواست که احکام دین صادر داند بر طبق حکمت کامله و هم بدکارا بآن نیاز یابد و امتحان مطیع و عاصی نماید مثلاً شراب را حکمت کامل خویش برای تحسین عقل حرام نمود و عدا را آن حکم امتحان فرمود پس در همه حال و همه مرضی بر یکضوال محصن نمود و خواه عقل بیرون و خواه یک قطره و خواه یک سیو چه عرض محض تحسین عقل نیست که جز آن عرضی نباشد بلکه عرض تکلیف است و امتحان عباد در طاعت و عصیان پس بر وجه مطلق منع نمود تا بهانه جو از غیر بهانه جو و معصی از عاصی بدین گردد و همچنین دیگر احکام

در الشهادات استظهاراً علی الجاهلات

و قرض نمودن شهادت را برای نصرت یافتن بر انکار حقوق مردمان اگر امر دعاوی و مطالبات بر شهادت دینی نباشد حقوق مردم ضایع ماند و هیچ حق ثابت نگردد

در ترك الكذب تشریفاً للصدق

و ترك دروغ را برای شرف دادن صدق و برای مصالح عباد و در جود و مصاد با رتقای عظیم دارند

در الاسلام اماناً من الخوف

و اسلام را برای امان از خوفها و ازانی از ضررها و در بعضی نسخ علم است یعنی مایع

در الامانة نظاماً للامة والطاعة تنظيماً للامانة

و واجب ساختن امانت را برای عدم است و طاعت ائمه را برای تعظیم امر امامت

در دکان علیه السلام بقول ائمه و انما الامر بیننا و بینکم و انما نزلنا به و انما نزلنا به و انما نزلنا به

در کاذباً و جمل و اذا حلف بالله لا اله الا هو لم يعاقل لانه قد وعد الله سبحانه

و بود که بجهت آن حضرت که قسم دهد ظاهر را هرگاه خوارید قسم از او بایک او برنی آید زحول خدای تعالی و قوت او اگر دروغ گوید چه تحقیق هرگاه قسم خورد بایک کلمه دروغ آید محسوس شود و عقوبت و هرگاه قسم خورد بخدائی که هست حسانی حرا و محسوس کرده







جود کرده . که بدارد . مطلوب و مطلوب میگردد . و بتراند پاس خوی داشت . آنکه خصوصیت میکند  
 ( قال السید رضی الله عنه . برید . اجماع اهلالت لا یفهم اجماعاً فی الموالاة و المرافاة و الاکثر )  
 و سید رضی الله عنه . میگوید . اراده کرده است . از دلم . مهالک را . یعنی مواضع  
 دلالت هس . و درین راه . چرا که خصوصیت می افکند . اصحاب خود را . در مهالک و موالاة دنیا  
 و آخرت اکثر حوال .

( ومن رأت خمة الأعراس و هو الی نعیم . السنة فترقی أموالهم فذلک نعیمها فیم )  
 و در بعضی نسخ و تفریق آمده است و عرفی و تفریق و تفریق المعة یعنی تمام گوشت آن . چندان بکشد  
 تا به جوش حشمت نرسد . یعنی و ز اعراس و خمة . دبه شبان حرب و آن چنان باشد که خطرسد . ایشانرا  
 پس موباشان را . تمام هلاک کرد داند . و بکارد از حیوانات ایشان . مگر و عراقی یعنی استخوانی که  
 هیچ گوشت نماند . و می باشد .

( وقد ایز فی وجه آخر و هو انهم یلاد ارباب ای نحو بهم الی دخول الحضر . و یخرجون الی )  
 و وجهی دیگر . در خمة اعراس . گفته اند . و آن ایست که شدت خفا . و شدت سالی . می کنند  
 تا سارا را در بلاد و رباب یعنی شهرهای آبادان و غرم . یعنی محتاج به سکر داند که از همراه  
 سبب و دلالت و سکیاه . بخضر . یعنی شهر . یا بخضر مخضاه معجمه یعنی جای سبز و آباد . انتقال  
 نم . و اب حشکس بیان .

حلی و فی حدیث علیه السلام . اذا بلغ النساء من الحقائق و اصبه اولی  
 ( قال السید رضی الله عنه . و بروی من الحقائق و الذین منتهی الاشیاء و مبالغ انصافها کالنس فی الدیر لانه )  
 ( یعنی رتبه سبب الهاد و قبول نصبت الرجل عن الامر اذا انقضت مسئلة عنه لتخرج ما عده فیه )  
 ( من الحقیق . بدیه الاذکر لا منتهی الصغر و الوقت الذی یخرج منه الصغیر الی حد الکبیر و هو من انصاع )  
 ( استیجابات عن هذا الامر و غیره یقول فاذا بلغ النساء ذلک فالعصبة اولی بالمراة من امها اذا کانوا معرماً )  
 ( مثل لا حرفة و لا عصا و غیره یجوز ان ارادوا ذلک و الحقیق محافاة لانه عصبة فی المرات و هو الجدل و الخصومة )  
 ( و قد قال فی واحد آخر انما حق منتهی بطلان من حاقته حقائقاً مثل جادک جدلاً و قد قبل ان نس الحقائق )  
 ( و مع اقول و هو لا یدر لانه علیه السلام انما اراد منتهی الامر الذی یجب به الحقوق و الاحکام و من )  
 ( واه من الحقیق قائماً اراد جمع حقیقة هذا معنی ما ذکره ابو عبید القسم بن سلام و الذی عنده ان المراد )  
 ( من الحقیق فی عیب لا یزید فی الحار لندی یجوز فیه تزویجها و تصرفها فی حقوقها اشیاء الحقائق من الایلی )  
 ( و معی جمع حقة و حق و هو ابدی استکمال ثلث شئی و دخل فی الرابطة و عند ذلک یبلغ الی الحد الذی یحکم فیه )  
 ( من اکوب ضربه و سه فی سیر و الحقیق ای اجمع حقة قالوا بیان جیماً ترجع الی معنی واحد و هذا الذی )  
 ( اضریفة العرب من المعنی المذكور اولاً )

و در حدیث آن حضرت است . هرگاه برسد زمان . بنس حقائق . یعنی بحر کمال . و وقت تزویج . پس  
 عصبه یعنی خویشان پدری از مثل جد پدری و برادر پدری و هموه یار . و تصرف در اسرار  
 اولی باشد . از خویشان مادری یا زاده مادری نیز . و سید . میگوید . و در بعضی روایات و نس الحقائق

آمده . و نس و منتهی انبیاء است . و مبالغ انصاف . یعنی منتهی از آن . همچو نس در سیر . که نهایت  
 رفتار جاد یا باشد . و تو میگوید نصبت الرجل عن الامر و وقتی که استقصاء مکرده باشی . و بنس  
 رسائیده . مثلاً آن اسرار از او . تا زانو بیرون آوی . تمام آنچه را در خاطر او است . و نزد او است  
 در آن اسرار . پس نس حقیق . یعنی رسیدن و دختره است . بحر کمال که آن . منتهی خبری است  
 و وقتی است که طفل خرد . بسر حد بزرگ میرسد . و این که از فصیحترین کلماتها است . از این معنی  
 و غیره آن . میگوید آن حضرت که چون زمان . با آن حد برسد . عصبه از مادری . آید . آید . اولی  
 باشد . وقتی که آن عصبه محرم باشند . مثل برادر و هموه و تزویج و دختره احق باشد . اگر اراده  
 میکند . پس برای غیر . برای فرزند . و خویش خود . و اما حقائق . رسیده دیگر . عبارت  
 از محافاة مادری است . با عصبه . درباره دختره یعنی جدال و خصوصیت . و حقیق هر یک با آن دیگر  
 می آید از توأم باو . گویند حقیقت حقیقاً مثل جادک جدلاً یعنی باو سازعت و جدال نمودم . و قد قبل  
 الح و گفته اند نس حقیق عبارت از بلوغ عقل است . و رسیدن دختره جیرا که اراده کرده آنحضرت از این کلام  
 رسیدن دختره را بختهای امر او کفایت میشود نزد آن . حقوق و احکام . و نزاع می افتد بر سر او . در میان  
 خویشان . برای تصرف در اسرار . و تزویج او بقدر . یا برای قوم خود . مثلاً مادری و بخواهد  
 بخویشان خود . تزویج میکند . و خویشان پدری . بخواهد برای خویشان خود . تزویج کند  
 و هر که نس حقیق و روایت میکند حقیق و جامع حقیقت میداند . این است معنی آنچه ابو عبید  
 القسم بن سلام ذکر کرده است و الذی عنده الح . آنچه نزد من است . این است که مراد بعض حقائق  
 اینجا . رسیدن زن است بحد تزویج . و تصرف در حقوق خود . از روی تشبیه . و حقیق از دختره  
 و آن جمع حقة و حق است . یعنی دختره سبب تمام مکرده . و پای در چهارم . مثل . سبب . و این  
 و نس حقیق و دختره بسر حد سواری . و معنی در سیر رسیده باشد . و حقائق و جمع حقة آمده است  
 پس مرد و روایت . بیست معنی باز کردند . و این بطریق و عرب مانند تراست . از آن معنی که اول مدکر شد  
 حلی و فی حدیث علیه السلام . ان الايمان یبدو لمئة فی القلب کما ازداد الايمان ازادات المظنة  
 ( قال السید رضی الله عنه . المظنة مثل الذککة او نحوها من الیابض و منه قول فرس المطاذا کان )  
 ( یحفظه شی من الیابض )

و در حدیث آن حضرت است که ایمان . پیدا گردد . همچو المظنة در دل . پس قضا بقید . و هر چند  
 ایمان زیاد میگردد . آن قضا سفید . زیاد میگردد . و سید . میگوید المظنة مانند نکته ایست . یا مثل  
 آن . از سفیدی . و از اینجا است فرس المظنة هرگاه به و حقیقة او . یعنی لب زبرین او . سفیدی  
 باشد . و ایضاً المظنة رفتن آن فی ذراعی المرس که قال فی القاموس . و همچنین در نقیض اجمال . روایت  
 شده است که چون شخص . مصیبت میکند . آن قضا سفید که در سواد دل است . چیزی از آن . سیاه  
 میگردد . و به تدریج بکثرت مصیبت . تمام آن سفیدی . سیاهی مبدل میشود . پس در آن وقت  
 دیگر آن شخص را . راه نجات . و روی حلاص نیابد . قتل غنائت . و هر شکاوت . مردن  
 رده میگردد ( قال تمالی . . ام علی فلوب اقلب لها )







میگویند : فلج علیهم وعلجوم : غالب شد . بر باران . و فخر کرد . و بر او ایشانرا در اجز . گوید . و الحارایت  
فالخافد فلحاء و قی که دیدم غلبه گشته و راه در جنگ غالب شد .

سلا وق حديثه عليه السلام : **سَكَنَ إِذَا حَرَّ الْيَأْسُ** أي قنينا رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يكن أحد منا يحب  
سلا اقرب الى اعدو منه قال السيد رضي الله عنه : ومعنى ذلك انه اذا عظم الخوف من العدو وانشد عضاض  
سلا الحرب فزع المسلمون الى قتال رسول الله صلى الله عليه وآله بنفسه فينزل الله تعالى النصر عليهم به  
سلا يزوبأضون ما كانوا يخافونه بكما وقوله : **إِذَا حَرَّ الْيَأْسُ** سكتاية عن اشتداد الامر وقيل في ذلك  
سلا قول احدهم انه شبه الحرب بالنار التي تجمع الحرارة والحركة فجعلها ولونها وعاقبى ذلك  
سلا يقول اي من الله عليه وآله وقد رأى محمد الناس يوم حنين وهي حرب هوازن . **الآن** حتى الوطيس  
سلا الوطيس : مشقة النار شبه رسول الله صلى الله عليه وآله ما استمر من جلال انهم باحدا ما بار وسنة  
سلا انها ما اقصى هذا الفصل ورجعنا الى معنى الغرض الاول في هذا الباب

سائراتها اقصى هذا الفصل ورجعنا الى متن الغرض الاول في هذا الباب

ترجمه شد . این است . بودیم ما . وقتی که سرخ میشد . ترس و بک . یعنی نبود ممر که حرب . کافه و سرخ  
میشد . حذر می نمودیم . و روزه می میکردیم . رسول خدا [ ص ] پس نبود هیچ بک از ما . نزدیکتر  
شدیم . از آن حضرت . و ذکر شجاعت کامله . و مراثت عالیه . و ثبات ثابت . و قوت عزیمت . و شدت  
عناد آن حضرت را . بنصرت حضرت رب العالمین . میکند . و سید . و میگوید . معنی این کلام  
آن است که چون بزرگ میشد . ترس ما . از دشمن . و سخت میشد بر ما . که بدن حاک . بیکر بخشد  
مسلمان . از ترس آن . بکارزار نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود . پس فرو  
می فرستاد . حق تعالی . بر ما ایمان . است را . برک آن حضرت . و این میشدند . از آنچه  
میتراشیدند . بسبب وجود شریف آن حضرت . و نظیر کرم . بیان افراب . این است که بگوئیم . چون  
جنگ سخت می شد . و کار تنگ می شد . و رعب بر دلها مستولی می گشت . آمل که ترس بر دل ایشان . غالب  
می شد . نزدیک آنحضرت میگریختند . و در او می آویختند . و قرب او . ایمنی می جستند . و آن حضرت  
از همه کس . بدشمن زودتر بود . از عایت قوت دل . و عزیمت و اطمینان خاطر . بنصرت حضرت  
عزت . مانند آنکه هر یک با هیله روی دهد . طبلان بکنار . مادره و خردان بحصار بندد . گریزند . سید  
میگوید . قوله . احمر البأسه کتسابه از این امر است . و اینجا چند قول گفته اند . بهر آنها رایجست که  
تشبیه کرده است . کرم خمر . ممر که جنگ را . با آتش که گرمی و سحر می . جمع میکند . فضل و لون خود  
یعنی هم سوزان باشد . و هم افروخته و تابان . و مقوی این قول است . سخن حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله . وقتی که دید دشمن زدن و شکوشتن مردم را . در جنگ «حنین» یعنی حرب قبيلة «هوازن»  
و «لأَن» حسی لطیفه سالار افروخته شد . بنور جنگ و طبعی . جای او روح حق آتش باشد . پس تشبیه  
فرمود آنحضرت . کرم شدن کارزار را . با فرو حق آتش . و زبانه کشیدن آن سید . میگوید . تمام شد  
این فصل . و بر شکستیم راه غرض اول . در این باب . یعنی اصل کلمات حکمت بیات آنحضرت را در کرد  
نه قصد بشمیر کلمات غریبه دانشم .

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا بَيْنَهُ أَقَارِبُ أَحِبَّابٍ مَوَدَّةٍ عَلَى الْإِنْسَانِ فَفُجِرَ مِنْهُ مَا يَأْتِي فِي الرَّجُلِ فِي يَوْمِهِ

فقد أوردك الناس وقالوا يا أيها المؤمنون نحن نكفيكم فقال عليه السلام ، وأما تكفوني أفسكم فكيف  
 تكفوني غيركم كان كأن أربابا قبيلا شكوا حب رعاها في اليوم لأشكو حب رعين كان في المنور  
 وهم القادة أو الموزوع وهم الوزعة

بآن حضرت خبر رسید که اصحاب معاویه بره نیا به ناخت آورده اند . و برای قاتل آن آمده اند . پس  
 بپادشاه خود دیار . از شهر بیرون آمد . چون مردم فرمان او نمی بردند . تابه نخیله رسید . و آن  
 بر چند میل از ده کوفه واقع است . بعضی مردم از عجب آن حضرت بیرون شدند . و او را در نخیله دربانند و گفتند  
 یا امیر المؤمنین ما این کار را . حکایت کنیم . و شریک اینان از تو باز گردانیم . آنحضرت فرمود . و الله که  
 نه . حکایت نکنید مرا . از شر خودتان . و باز ندانید از من . شر و نفسهای خود را . پس چگونه  
 حکایت میکنید از من . شر دیگران را . یعنی مرا از جفای خود . نبرهائید . چگونه از جفای دیگران  
 برهائید . قوله . ان كانت الرعايا . الخ اگر رعایا از این پیش . شکایت از جفای و ایان . داشتند . و تطالم  
 می نمودند . امروز من از جفای رعیت . شکایت دارم . و نظم میدنایم . گویا من نایب فرمانم . و ایشان فرمان  
 دهان . و من رعیت و مأمورم . و ایشان امیران و سروران .

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠  
 ٢٠١  
 ٢٠٢  
 ٢٠٣  
 ٢٠٤  
 ٢٠٥  
 ٢٠٦  
 ٢٠٧  
 ٢٠٨  
 ٢٠٩  
 ٢١٠  
 ٢١١  
 ٢١٢  
 ٢١٣  
 ٢١٤  
 ٢١٥  
 ٢١٦  
 ٢١٧  
 ٢١٨  
 ٢١٩  
 ٢٢٠  
 ٢٢١  
 ٢٢٢  
 ٢٢٣  
 ٢٢٤  
 ٢٢٥  
 ٢٢٦  
 ٢٢٧  
 ٢٢٨  
 ٢٢٩  
 ٢٣٠  
 ٢٣١  
 ٢٣٢  
 ٢٣٣  
 ٢٣٤  
 ٢٣٥  
 ٢٣٦  
 ٢٣٧  
 ٢٣٨  
 ٢٣٩  
 ٢٤٠  
 ٢٤١  
 ٢٤٢  
 ٢٤٣  
 ٢٤٤  
 ٢٤٥  
 ٢٤٦  
 ٢٤٧  
 ٢٤٨  
 ٢٤٩  
 ٢٥٠  
 ٢٥١  
 ٢٥٢  
 ٢٥٣  
 ٢٥٤  
 ٢٥٥  
 ٢٥٦  
 ٢٥٧  
 ٢٥٨  
 ٢٥٩  
 ٢٦٠  
 ٢٦١  
 ٢٦٢  
 ٢٦٣  
 ٢٦٤  
 ٢٦٥  
 ٢٦٦  
 ٢٦٧  
 ٢٦٨  
 ٢٦٩  
 ٢٧٠  
 ٢٧١  
 ٢٧٢  
 ٢٧٣  
 ٢٧٤  
 ٢٧٥  
 ٢٧٦  
 ٢٧٧  
 ٢٧٨  
 ٢٧٩  
 ٢٨٠  
 ٢٨١  
 ٢٨٢  
 ٢٨٣  
 ٢٨٤  
 ٢٨٥  
 ٢٨٦  
 ٢٨٧  
 ٢٨٨  
 ٢٨٩  
 ٢٩٠  
 ٢٩١  
 ٢٩٢  
 ٢٩٣  
 ٢٩٤  
 ٢٩٥  
 ٢٩٦  
 ٢٩٧  
 ٢٩٨  
 ٢٩٩  
 ٣٠٠  
 ٣٠١  
 ٣٠٢  
 ٣٠٣  
 ٣٠٤  
 ٣٠٥  
 ٣٠٦  
 ٣٠٧  
 ٣٠٨  
 ٣٠٩  
 ٣١٠  
 ٣١١  
 ٣١٢  
 ٣١٣  
 ٣١٤  
 ٣١٥  
 ٣١٦  
 ٣١٧  
 ٣١٨  
 ٣١٩  
 ٣٢٠  
 ٣٢١  
 ٣٢٢  
 ٣٢٣  
 ٣٢٤  
 ٣٢٥  
 ٣٢٦  
 ٣٢٧  
 ٣٢٨  
 ٣٢٩  
 ٣٣٠  
 ٣٣١  
 ٣٣٢  
 ٣٣٣  
 ٣٣٤  
 ٣٣٥  
 ٣٣٦  
 ٣٣٧  
 ٣٣٨  
 ٣٣٩  
 ٣٤٠  
 ٣٤١  
 ٣٤٢  
 ٣٤٣  
 ٣٤٤  
 ٣٤٥  
 ٣٤٦  
 ٣٤٧  
 ٣٤٨  
 ٣٤٩  
 ٣٥٠  
 ٣٥١  
 ٣٥٢  
 ٣٥٣  
 ٣٥٤  
 ٣٥٥  
 ٣٥٦  
 ٣٥٧  
 ٣٥٨  
 ٣٥٩  
 ٣٦٠  
 ٣٦١  
 ٣٦٢  
 ٣٦٣  
 ٣٦٤  
 ٣٦٥  
 ٣٦٦  
 ٣٦٧  
 ٣٦٨  
 ٣٦٩  
 ٣٧٠  
 ٣٧١  
 ٣٧٢  
 ٣٧٣  
 ٣٧٤  
 ٣٧٥  
 ٣٧٦  
 ٣٧٧  
 ٣٧٨  
 ٣٧٩  
 ٣٨٠  
 ٣٨١  
 ٣٨٢  
 ٣٨٣  
 ٣٨٤  
 ٣٨٥  
 ٣٨٦  
 ٣٨٧  
 ٣٨٨  
 ٣٨٩  
 ٣٩٠  
 ٣٩١  
 ٣٩٢  
 ٣٩٣  
 ٣٩٤  
 ٣٩٥  
 ٣٩٦  
 ٣٩٧  
 ٣٩٨  
 ٣٩٩  
 ٤٠٠  
 ٤٠١  
 ٤٠٢  
 ٤٠٣  
 ٤٠٤  
 ٤٠٥  
 ٤٠٦  
 ٤٠٧  
 ٤٠٨  
 ٤٠٩  
 ٤١٠  
 ٤١١  
 ٤١٢  
 ٤١٣  
 ٤١٤  
 ٤١٥  
 ٤١٦  
 ٤١٧  
 ٤١٨  
 ٤١٩  
 ٤٢٠  
 ٤٢١  
 ٤٢٢  
 ٤٢٣  
 ٤٢٤  
 ٤٢٥  
 ٤٢٦  
 ٤٢٧  
 ٤٢٨  
 ٤٢٩  
 ٤٣٠  
 ٤٣١  
 ٤٣٢  
 ٤٣٣  
 ٤٣٤  
 ٤٣٥  
 ٤٣٦  
 ٤٣٧  
 ٤٣٨  
 ٤٣٩  
 ٤٤٠  
 ٤٤١  
 ٤٤٢  
 ٤٤٣  
 ٤٤٤  
 ٤٤٥  
 ٤٤٦  
 ٤٤٧  
 ٤٤٨  
 ٤٤٩  
 ٤٥٠  
 ٤٥١  
 ٤٥٢  
 ٤٥٣  
 ٤٥٤  
 ٤٥٥  
 ٤٥٦  
 ٤٥٧  
 ٤٥٨  
 ٤٥٩  
 ٤٦٠  
 ٤٦١  
 ٤٦٢  
 ٤٦٣  
 ٤٦٤  
 ٤٦٥  
 ٤٦٦  
 ٤٦٧  
 ٤٦٨  
 ٤٦٩  
 ٤٧٠  
 ٤٧١

چون حضرت . ابن سخن گفت . در جله سخن درازی که مختار آن . در جله خطها گذشت . دومید  
از اصحاب او . پیش آمدند . و یکی گفت . مرا احتیاج نیست . مگر بر خود . و برادر خود . ما را امر  
مکن . با آنچه میفرمائی . یا امیر المؤمنین . تا روان شویم . برای آن خدمت . آنحضرت فرمود  
و بکار اقامه مشغول . از آنچه من میخواهم . یعنی از شما دو کس . چه آمد . و عذر اینکار کی کشاید .

﴿وَقِيلَ اِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حِطُّوًطٍ اَتَاهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ : اَرَايَ اَظَنُّ اَنْ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ كَانُوا عَلَى ضَلَالَةٍ فَقَالَ :  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا حَارِثُ اِنَّكَ فَطَرْتَ نَحْتَكَ وَلَمْ تَنْظُرْ قَوْفَكَ فَبَرْتَ اِنَّكَ لَمْ تَعْرِفَ الْحَقَّ فَتَعْرِفُ مِنَ الْمَاءِ وَلَمْ  
 تَعْرِفَ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفُ مِنَ الْكَاذِ

و گفته اند که حارث بن حوطه بخیرت آن حضرت آمد . و گفت . آباکان میری پس . یا می بینی مرا  
 کای کنم . اینکه اصحاب اجل و رضایات بودند . پس گفت آنحضرت . ای حارث تو باین خود نظر کردی  
 . سالاسر نکردی . یعنی جنبهای ماطل اطراف . یاد آوردی . و جنبهای حق انجاف . فهم کردی . پس  
 زحقی بر کشتی . بار کار جوان و سرگردان مادی . مدبرینی که تو فتنه ای حق را . باشناسی که کتب  
 هل آن . باشناسی که کتب . اما کیده از آن . با کتب که آمده است او را . و جنب حق ماطل و  
 فتنه ای که چه کس آمده است او را .

مرافق الحارث . هـ بن اعين مع سعد بن مالك بن عبد القيس بن عمر قال عليه السلام . ان هـ او عبد الله هـ  
 لا ياتكم الحق ولم يخذلوا الا باطل هـ

و حارث، و حکمت، و من کزاری و یکبرم، و ما و مدن مالک، یعنی و مدن ای و قاص، و و عبد القادر عمره











دلایله است . یعنی آنچه ظاهر است و روشن . پیش چشمها . بوجه عاقل موده است . باز حدایا بنابر  
می رسد . از آنکه نیکو باشد . در پیش چشمها . آشکار من . و قبیح باشد . در آنچه پنهان میدارد  
از برای تو . پوشیده من . یعنی نیت و احوال باطنی من .

ترجمه: عاقل علی و کمال الناس من نفسی یجمع ذلک مطلع علیه فی

در حالتی که محافظت میکنند باشند . برای مردمان . از نفس خود . بجمع آنچه نود صلی بر آن . از من  
فوله . و محیی . متعلق است به . و محققاً . بیه و بیه . یعنی محافظت نمایم . از خود و یار که متعلق  
است . بجمع احوال . و در بیه از رویت مشتق است . از آنچه که را می بخوراد . مردم به پند  
محال او را .

ترجمه: فی قیدی الناس حسن ظمیری و افعی الیه بسو . عملی تقریاً الی عبادک و تبارک و تعالی

پس ظاهر سازم . برای مردمان . نیکوئی ظاهر خود را . و بیکدام بسوی تو . بدی عمل خود را . از روی  
غریب چشم بسوی عباد تو . و دوری نمودن از دشمنو بیسای تو .

ترجمه: وقال علیه السلام . لا والذی اسیبانه فی غیر ایه دهاء . کثیر من یوم اضر ما کان کذا و کذا

نفس خورده است . باین که . یعنی نه . بحق آن خداوندی که شام کردیم از او . در بنای شب سیاه . یا کوی  
آن که میدهد . و دندان میناید . از روز روشن که نیاید . چنین و چنین . استماره فرموده است . لغز  
و کثیر . را که عیارت . از پیدا ساختن دندان است . بخنده . و بر آن . از پیدا ساختن شب تاریک  
روز روشن . و صبح . چنانچه میگوید . رسی شب نم . و از صبح دندان بخود  
ترجمه: وقال علیه السلام . فابی لکوم علیه اخی من کثیر من یوم اضر ما کان کذا و کذا

کار منم از دست تو . و ای بر آن . امیدوار است . یا بدید به شرافت . را بر روی که  
تجسس از او . ملول گردد . و رمیده شود .

ترجمه: وقال علیه السلام . اذا اضرک الزوال و لرا فی قار فاضوها

مرگه ضرر رساند نافها . بفر بندها . ترک دهد نافها را .

ترجمه: وقال علیه السلام . من تذکر بعد السفر استدر

هر یاد می آورد . دوری سفر آخرت را . آگاه میشود . توشه راه مهیا مینماید .

ترجمه: وقال علیه السلام . لیس الرقبة مع الابصار فقد تکذب البیون اهلها

پشت برین وانی . و ای و انش سل . زدن بر سر . پس چشم شکستند چیزی که پشیمان و دروغ گوید  
چنانچه باهل خود . چیزی بظاهر بیند . چنان نباشد . چنانچه از دور چیزها . خرد بیند . با روی  
و هیاتی غیر واقع . بیند . یا دوج مراب . آب پندارد . یا شخص در آب روان پندارد . مگر حرکت سریع  
در خلاف مر آب . یا در محرابی است . بتجلیل میراند . چنان پندارد که محراب و یکسای محراب  
در خلاف جهت او . حرکت میکنند . و این لاین چیزها . و باطل غلط در مبصرات . بسیار واقع شود  
در آن زیاد اعتمادی و رکونی . نبود . نوع اعتماد که پذیرفت عقل . و اندیشه عقلا را حساب بهمان . و ارباب  
بصائر و فلوب باشد . و هر که پندارد . احادیث معلومات . محسوسات است . و ادراکات آن . از بدیهات است

و آنرا غلط روایت . غلط پنداشته . و بصیرت او در حقا . ملک بصر . و ملک غلط ابصار گرفته باشد  
و دعوی بی قوم . در مراتب بدیهی و طریقی . بی اصل باشد . یا بدیهی بزم ایشان که معلوم باشد  
و بیست طری که در پیش راههای روشن . و عقلاهای بینش . اجل از هر بدیهی باشد . چنانچه میفرماید  
ترجمه: ولا ینش العقل من استصحه

و حیانت نمیکند عقل . با آنکه از او عین نصیحت جویند . چنانچه خیانت میکند . با اکثر ناس که  
طلب فصیح از او نمیکند . غرض آن است که در شناخت بر او و مباد . از باب استصاح را . اعتماد بر عقل باید  
در حسن . و رؤیت بصیر که آن با آدمی . دروغ گوید . و غش و خیانت نماید . مراب ممدوم دنیا . بصورت  
تب جلوه دهد . و حق موهوم لذات را . در لباس ثابت و موجود . هر چه نماید . و اما عقل ناصح . از غش  
خیانت . بری باشد . و محض نصیحت و خالص حق . ظاهر گرداند .

ترجمه: وقال علیه السلام . بیکم و بین المؤمنة حجاب من امره

میان شما . و میان مؤمنه . پرده ایست از غفلت .

ترجمه: وقال علیه السلام . جاهلکم مزداد مسرف

جاهل شما . زیاده کننده است . مصیبت را . و تأخیر کننده است . توبه و انابت را . یا کار طاعت را .

ترجمه: وقال علیه السلام . قطع العلم عذر المتعلمین

بیرید علم با حکام دین . عذر متعلمین را . یعنی بهانه جویند کارا . هر صکر اعلم دین . تسلیم کردند . و کتاب  
و رسول فرستادند . او را دیگر عذر و تملل . و بهانه نماید .

ترجمه: وقال علیه السلام . کل مساجل یسأل الا انظار و کل معجل یسأل بالتسویب

هر که باو تعجیل میکند . مهلت خواهد . تا در آینده بگذارد . و هر کسی که او را مدت دهد . و زود  
تکیرند . به سانه آورد . و تأخیر نماید . و کار بوقت دیگر اندارد . و گوید روزگار هست . و وقت حق است  
ترجمه: وقال علیه السلام . ما قال الناس لنبی طوبی له الا وقد حیاله الدهر یوم یوم

نصفتند مردمان . چیزی را که خوشا . او را . مگر و تحقیق پنهان کرد زمانه . از برای او . و روز  
بدی . مگر زمانه با آدمی . بلکه با کائنات . دشمنی قریب و کینه عظیم . دارد . و پیوسته در مقام آزار  
و در صدد انتقام . و اضرار او است . اگر نمائی در او بیند . آتش حسد . در جانش زنده کرد . و در کین  
تویند آن صفت . اشبه .

ترجمه: وقال علیه السلام . قد سأل عن القدر . طریق علم فلا یلکوه و عمر عینی فلا تفرقه و عمر الله

ترجمه: فلا شکوه

پسندار آن حضرت . از قدر . فرمود . راهی است تاریک . در آن مرود . و در باقی است عین  
در آن در میاید . و سر خدا است . در آن نکات نماید .

ترجمه: وقال علیه السلام . انذار الله مجرداً عن حظیر علیه العلم

مرگه است و زدن گرداند . حدای تعالی . پندارد . حرام صکر داند بر او علم را . یعنی منع کند . بیدم  
توفیق . و اهلیت علم .







اینک سرک و هو بلا موقته و حزک و هو تواب و رحمة

ای . ائمت . اگر صبر کنی . جاری گردد بر تو . حکم آتی . و توباجر و مهربانی . و اگر جزع نمایی  
هم جاری شود بر تو . حکم قدر . و تو آثم و باسکت باشی . و بیل اهن من و بیلن . این مثل است . یعنی  
بک وای . بهتر است از دوای . سرور کرد ترا . این سر . و او بلا موقته بود . و عزون ساخت . و او  
تواب و رحمت بود .

و قال علیه السلام . علی قبر رسول الله علیه و آله ساعة دفن . ان الصبر لجلیل الاعلک وان

الجزع لقیح الاعلیک وان المصاب بک لجلیل و انه من قبلک و بعدک لجلیل

چون . حضرت رسول الله علیه و آله . را . دفن نمود . بر قبر او . این کلام فرمود . و بدرستی که صبر  
بسیار است . مگر از تو . و جزع قبیح است . مگر بر تو . و بدرستی مصیبتی که رسیده است . بسبب تو  
بسیار است . و مصیبتی از این بیشتر نیست . پس خوار و حقیر است . و سکت نده جلالت . ایچ  
نمی ریزد . نه خرد . یعنی آن مصیبت پیش از تو . و بعد از تو . عظیم و بزرگ باشد . اما پیشتر ازیم  
و بعد و هول و درد . و انبای از وقوع . باعتبار ترتیب مصیبتا بر دین و اسلام . و اهل بیت آن سرور انام  
و ظاهر می آید .

و قال علیه السلام . لا تصعب المأثیق فانه یزین لک فله و یزین لک فله

صاحب دشو . نادان احمق را که او . مزین میسکند . برای تو کار خود را . و دوست میداد که  
باشی . مثل او . چون از نادانی . قبیح عمل . و نقص امر خویش . فتنه سازد . آزاد در نظر یار خویش  
جلوه دهد . و خواهد . تا او نیز چنان باشد . و چنان میکنند . شارح کانی . میگوید . بعضی از حکماء  
میکشند . احمق تصور میکنند . مضرب خود را . بصورت منافع . و بر این قدر . لازم می آید که اکثر  
مردم . احمق باشند . زیرا که و تخلف دنیا را که مضار است . منافع تصور میکنند . مگر شایع  
نکرد . در حق مردم . شکی داشته است . یا خرافات آدمیان . الحال ما رسیده .

و قال علیه السلام . عن مسأله من یزین المشرق و المغرب فقل ل . مسجدة یوم لک خمس

و حضرت پرسیدند . از مسأله . من یزین المشرق و المغرب . فرمود . بقدر سیر یکروزه آفتاب است . و این  
جواب . جوانی پس لطیف و صواب است . و مناسب حال خاصان آلی . و معروضان از ما لایبی  
در سوال مقرر چین . و از باب دعوی . و در آن . دلالتی است قوی که این سکرانجا که هر . از آن منبع عام  
بود . حکم . حاصل شده است . و هر گرا از مدعیان علم . و صاحبان فضیلت . چون از مثل این مسئله  
مهم عبرت حاصل . سوال کنند . البته حکما قال و جدال نمود . و از اقوال حکماء . و در دین . حساب  
صاحب آسمان در می درگیرد . و بزعم خویش . باین نوع جوابها که اذاعی داند . و تحقیقی . نه برهانی  
و حقیقی . راضی نگردد . و اوقات که در تحصیل و جمع این علم غیر واجب . و التزام غیر لازم . ضایع کرده  
است دوباره صانع گرداند .

و قال علیه السلام . اسد قذک ثلثه و اعدا وک ثلثه قذک و صدیق صدیق صدق و عد و عد

و عد و عد و اعد و عد و عد و صدیق صدیق صدیق صدیق

فرمود . دوستان تو . سه شکر باشد . و دشمنان تو . سه کی . اما دوستان تو . یکی دوست نباشد  
و دوم دوست دوست تو . و سیم دشمن دشمن تو . و اما دشمنان تو . یکی دشمن تو . و دیگری دشمن  
دوست تو . و دیگری دوست دشمن تو . و این حکمتی لطیف . و حکمی شریب است . و این سخن نه  
انیم است که اکثری است . زیرا که مثلا صدیق شخص . صدیق دیگر شخص را . از اصل بشناسد . چه جای  
آنکه داند . صدیق صدیق او است . تا اگر او را دشمن دارد . حکم دشمنی شخص را داشته باشد . یا دلیل  
عدم صدق . در آن دوستی باشد . یا بالعاقبه نسبت دو آن دشمنی . منجر بزال . و ضعف آن دوستی گردد  
و قال علیه السلام لرجل رآه یسی علی عدوه یسافیه اضرا بفسه . اما انت قاطع من

ففسه لیقتل و دعه

و فرمود . با مردی که برای دشمن خود . بدی میگفت که او را در آن . ضرر بود . بستی تو . مگر همچو  
آن شخص که رخود . نیزه یا حربه زند . تا ردیف خود را بکشد . یعنی از پشت او . بیرون آید . و بسینه  
شخصی که دوپس پشت او سوار است . برسد . بسیار باشد کسی . یا از عایت حیثیت ذات . و یا از سکت  
فسادت . برای کسی . بدی اندیشد که ضرر آن . هم در دنیا . اول او را باشد . قتل عجیب در این باب  
از مردم این عهد . شنیده شد . آن را بیاورم . میگویند . در عهد شاه ماضی شاه عباس اول از راه و خانه  
شخصی بر سر راه شاه . بایستاده . و عرض حال . و توقع عمل و نوال نمود . شاه او را آفتاب است . کتب  
تو دلاں بر فلان بستی . بداندیش و بدخواه مسلمانی . پس برهنگی فرمود . او را بر شهر آوردند .  
و سکر در زن . سر حاکم او ایستاد . و دلش رضاداد که او را بکشد . بر اطاح و قزاقی او . میخواستند  
و از او مالی میخواستند . و او امر کرد . که از اینجا برو . و خبر خود بفرمود کردان . و آن  
راز . با کسی نگوید . و در این میان . عداوت بر سر او . عداوت بر سر او . و راستی خویش  
بر شاه واضح . و خیانت بر هتک . ظاهر میگرداند . شاید منظور نظر طاعت گردد . و درین  
اقدام و اکت . بر درویش . نه . دیوان میگرداند . آن شخص حاضر گشته . عرضه میدهد . مضمون  
ای که . من فلام که شاه بپای . فلان روز مرا . فلان سپرد . ناکشد . آن شخص امر ولی نعمت . احاد  
نموده . مرا و ها میگرد . من حقیقت آن حال نشناختم . احفاء کردن . و باولی نعمت . باسو دیگری  
میگردن . عرض نمود . باقی حاکم . حاضران چون این عرضه . بخواستند . در جوبت نمانند . و او را  
طلب نموده . حقیقت آن پرسیدند . و مضمون و توفی و مالک . زردان حال او . بشنودند . پس سر هفتوا  
طلب نمودند . تا حقیقت آن مقام معلوم میکنند . سر هتک آن مانع را را . بداند . و چون حاضر  
شد . هنوز جواب و سوال تمام نشده بود . تا چشمش بر آن شخص افتاد . در زمان شمشیر  
بکشید . و هاجما کردش زد . و سکت . این شخص آن روز از من بگریخت . و من از آن غم بخیال  
دم زدن . نداختم . امروز از حق اینجا . پیدا کردید . و مرا از شرمندگی اطی ولی نعمت . خلاص گردانید  
و قاضی و ایادی الا بصره

و قال علیه السلام . ما سکر الدبر و اقل الاعبار

و بسیار است . عبرتها . و کم است . عبرت گرفتاری



کاخ جهان بر است و ذکر فرشتگان لیکن کسی که کوش کند این ندانم است

وقال علیه السلام من بلغ فی الحسنة ثم ومن فسر فیها طم ولا یطیع الذی فی الله من حاسم  
در وقت منبر از خصوصیت که موجب افتخار و غلظت است و وقوع در مصیبت است فرمود هر که مبالغت  
نکند در خصوصیت و بکار آن ایستادگی تمام نماید در آنم و گناه افتد و هر که کوشای کند  
و خود داری نماید قادر مصیبت و خطر نبیند مظلوم و مظلوم شکردد و قادر نباشد و رافض  
نمودن و از نور بهر شکردد و امر که محاسن نماید و این سخن زبده است آنچه در مجمع الامثال  
غل سکند است که حدیثه مردی گفت آیتا میگردی باینکه غالب شوی بر بدترین مردمان  
گفت آری گفتم هر که را غالب نکردی تا از او بدتر نکردی

وقال علیه السلام ما اعمی ذنب امهات بعد حق اهل و کتب

فرمود در اندوه نیکه مرا گناهی که همت یافتم بعد از آن آن قدر که دور کت نماز بکنارم  
و مثل علیه السلام کیف بحساب الله الخلق علی کثرتهم فقال کایر رفهم علی کثرتهم و قبل  
فکیف بحاسبهم و لا یرونه قال علیه السلام کایر رفهم و لا یرونه

ز آن حسرت پرسیدند چه گونه حساب میکند خدای سبحان از خلایق با کثرت ایشان فرمود  
چنانچه رزق میدهد ایشان را با کثرت ایشان گفتند پس چون حساب می نماید از ایشان و نمی بیند  
مردم بحسب خود را تعالی فرمود چنانچه رزق میدهد ایشان را و نمی بیند رزق خود را  
و تعالی می بیند

وقال علیه السلام رسولک ترجان عقلک و حکمتک ابلغ ما ینتطق عنک

فرمود رسول تو کسی بیان کننده عقل تو است و نامتو با اکثرین چیزی است که سخن میگوید  
از حساب تو یعنی دلالت نامه بر عقل تو تمیز شد که خود را نتواند و اندر رسول تو پیام نورزمان  
عبر کرد و شاید زیاده و قصار بحساب او باشد

وقال علیه السلام من نبی الله قد اشد به البلاء باحوج الی الدعاء من المانی الذی لا یأمن البلاء  
بست و ملائکه که روح گفته است باز بلا محتاجتر بدعا از صاحب عاقبت که ایمن نیست از بلا  
وقال علیه السلام الناس اشر الدیال و الایلام الرجل من حب امة

فرمود مردمان پسران دیابند و ملامت کرده میشود مرد بر دوستی مادر خویش ایسلام از قبیل  
است که بگویم چون مردم چندی از آخرت پوشیده اند و دل از عقی بر دارند اگر دین دنیا  
فرستند و همه محبت در طلب دنیا میکنند برایشان ملامت نمایند و در نظام اشارت باینکه مردم  
بسیار میبندند

(عنت علی الدینا لثقیل جاهل و تأخیر ذی فضل قلب لثقیل المذرا)

(او لثقیل الدینا لثقیل لثقیل و اهل النقی ایستاد ضری الاخری)

وقال علیه السلام ان المسکین رسول الله فان منه فقد منع الله ومن اعطاه فقد اعطى الله

فرمود در حق که مسکین رسول خدا است از جانب او نمایی بیام آورده از احد حق او نمایی

ایشان آورده است و آن آیت فرقی و احکام الهی است پس هر که او را منع کند بدم عطف  
خدا بر او و جل منع کرده است که فرمان او نشنیده است و هر که او را عطا کند خدا بر او  
جل و علا عطا کرده است

وقال علیه السلام ما زنی غیور قط

فرمود زنانکرده است غیوری هر که چه غیور از غایت قبح آن عمل که او را مثل میگردد هم از بیم  
مکافات آن در نفس و اهل خویش پیرامون و تا نکرد و بآن طبیعت رضا دهد

وقال علیه السلام حکمی بالاجل حارسا

فرمود پس است اجل مقدر پاسبان آدمی چون هیچ کس پیش از اجل نبرد پس مگر اجل او را  
حافظ و حارس است

وقال علیه السلام بنساک لرجل علی التکل و لا ینام علی الحرب

فرمود و بخوابد مرد بر سر که فرزند و نمیخوابد بر سلب حال

(قال السید رضی قد عده و معنی دلت ان یصبر علی قتل الاولاد و لا یصبر علی سلب الاموال)

رسیده میگوید معنی این کلام است که مرد صبر میکند بر قتل اولاد و صبر نمیکند بر سلب اموال  
زیرا که بیوجه میشت و زندگانی پسر نیست و بی فرزند با آدمی که رزق و کینه بد قوت و رزق  
تلف یک کس است و سلب اموال تلف سایر اهل و عیال

وقال علیه السلام مودة الاقرباء قرابة بین الاقرباء

فرمود دوستی بدوران خویشی است میان برادران

و اقرباء الی المودة باحوج من المودة الی القرابة

و خویشی بدوستی محتاجتر است از دوستی بخویشی آری خویشی چون دوست نباشد که هر که  
میان دوستی اگر خویش نباشد که مبادی از حکمی پرسیدند برادر دوستی داری یا دوست  
گفت برادر اگر دوست باشد

وقال علیه السلام اتقوا ظنون المؤمنین فان الله جعل الحق علی السنتهم

فرمود بهر هیزد از گناهانی مؤمنان که تحقیق کرد اندیشه است حق سبحان و تعالی حق را بر زبانهای  
ایشان یعنی بسبب صفای ضمائر و جلای سرائر احوال پنهان قهرس نمایند و بآن محدث گردند  
پس اقوال مطابق واقع بر زبان ایشان جاری گردد و روی عن النبی علی الله علیه و آله اقوال از راه  
اثوم فاه بنظر بنور الله

وقال علیه السلام لا یصدق ایمان عبد حتى یكون یقین بداهة او یقین بهما فیه

فرمود صدق نیست ایمان بنده تا باشد با آنچه در دست خدا است و در حق این و حجت او  
از رزق نیافته امیدوار تر از او با آنچه در دست او است بالفعل از رزق نیافته و تقبل حال آدمی  
در این است آن است که حق سبحان و تعالی او را وعده داده است برقی مفور و مفرکه و ثناء آن  
استیفاء نماید او را و اوقات رسد و چون تمام یابد دیگر حیاسات نباشد که علی الموت نفس حتی تستكمل



در قضا و آن رزق با جلی قدر و خصله معین نجماً بدرجیم باو میرسد بر طریق قسط که شخص  
و بوما فیوما از غریب خود بستاند و نعم ماقبل

چون کرم است و رحیم این ترس چیست  
مرد از آن حسرت که دست از نان نمی است  
و مثال آدمی و ترس او برزق فردا و پس فردا مثال موری است که در انبار ملک و خرمن بزرگ افتاده  
شد و شعیل تمام دانه می کشد از ترس آنکه بباد آن خرمن تمام شود و او دانه جمع نکرده باشد  
و این حسرت و ترس ای مور حریص این همه تعبیل و شتاب برای چیست اگر تو  
سبب از این گشتی هیچ نداشت در آن پیدا نکرد و چه دانه شتاب این دریا هر صحر خشت  
خود و این خرمن نهایت رسد و المعجب که هم در چنین توشن اینکلمات خاطر در غم خرمن و دانه  
در مد و از بدین رزق فردا خراب و در غم بود

و اول حضرت ... و این من مانت و اورا فرستاده بود پیش طلحه و زبیر وقتی که به بصره  
آمده بود و آنرا و در ایشان صحیحی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود درباره ایشان  
و آن می که بشان آن حضرت مقابله خواهند سکرد و قدر آن ظالم خواهند بود و قنوی  
عن د ... و این و انس و عید شد از آن خبر یعنی بر سکردانیده شد از اظهار آن سر  
به عید و در کشت ... حضرت و کشت از من فراموش سکردیده است آن حال و در  
به من ... پس آن حضرت فرمود

... ان كنت كاذباً فضربك الله هامة لامة لا توارى العمامة  
(قال السيد رضي الله عنه يعني البرص قاساب انما هذا الهداء فبايد في وجهه فكان لا يرى الا برفقا)  
آن دروغ سخنی بزند بر تو خدای با آن دروغ سفیدی در خشتانی که نبیند ترا عمامه و ...  
رضی الله عنه ... پس و انس و را از آن علت بهر از آن درووی اقتساد  
و دیده نمی شد مگر برقع گویند اول در برص و در سرش پیدا شد و کم فرود می آمد و او عمامه  
پیش می کشید و در روی رسید پس برقع بر روی افکند و کیفیت این خبر و سبب این تفرین نوی  
دیگر مذکور شده

... ان كنت كاذباً فضربك الله هامة لامة لا توارى العمامة

(قال السيد رضي الله عنه يعني البرص قاساب انما هذا الهداء فبايد في وجهه فكان لا يرى الا برفقا)  
آن دروغ سخنی بزند بر تو خدای با آن دروغ سفیدی در خشتانی که نبیند ترا عمامه و ...  
رضی الله عنه ... پس و انس و را از آن علت بهر از آن درووی اقتساد  
و دیده نمی شد مگر برقع گویند اول در برص و در سرش پیدا شد و کم فرود می آمد و او عمامه  
پیش می کشید و در روی رسید پس برقع بر روی افکند و کیفیت این خبر و سبب این تفرین نوی  
دیگر مذکور شده

... ان كنت كاذباً فضربك الله هامة لامة لا توارى العمامة

فرمود پدر من دلدارا اقبال باشد و اداری یعنی نشانی و کلائی چون اقبال نماید بدایه  
دلدارا بر ناطقا و هرگاه ادبار نماید اقتصار نمایند بر فریضها

و قال عليه السلام في القرآن نيا ما قبلكم و خير ما بعدكم و حكم ما بينكم  
فرمود و در قرآن است و قانع پیشتر از شما یعنی ادم پیشین و خیر پسر زشت یعنی اشرار است

و اخبار قامت و نار و جنت و حکم میان شما و از احکام و قواعد عمر است

و قال عليه السلام ردوا الحجر من حيث جاء الشر لا بد منه الا الشر

فرمود باز سحر را تید و سنگ را از آنجا که آمده است چه بدیستی که بدی را دفع نکند مگر  
هم بدی این را در مقامی گویند که عفو و حل آنجا سود ندهد بلکه آن ضرر زیاده گردد گویند جانی  
مرهم بود ندارد آنجا بزخم باید آزمودن و قال تعالى فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما  
اعتدى عليكم الآية و چنانچه مشهور است که در حق اعدا از راه اشی سنگ است و در امثال هرب است  
لا بد له منه من سفيه يداخل عنه

و قال عليه السلام للاتبه عبيد الله بن ابي رافع المني دوائك و اطل جامعة قلدك و قرح بن السخري  
و قرط بن الخروف فان ذلك اجد بصباحة الخط

فرمود با کتاب خود عید الله اصلاح کن دوائت را یعنی اصلاح ممانعت و دراز کن زبانه قلم خود را  
تا سرک روان گردد و حروف بیان گردد و کشاد کن بیان سطرها را و سنگ کن میان حرفها را  
یعنی نزدیک هم بنویس که این طریق لایق تر است بیکوئی و روشن رونوی خط

و قال عليه السلام انما يسوب المؤمن والمال يسوب الفجار  
(قال السيد رضي الله عنه و معنى ذلك ان المؤمن يبيعني والمجبار يبيعون المال كاشع النحل)  
(يسوبها و هو ريشها)

فرمود من امیر مؤمنانم و مال امیر قاجران یعنی قاضیان سید و میسکونید یعنی مؤمنین  
مرا تبیت میکنند و فجار مال را آنجا که زنی و عمل و ثابت میکنند و یسوب خود را یعنی  
ریش و زرد خود را

و قال بعض اليهود ما دقتم فيكم حتى اختلفتم فيه فقال عليه السلام له انما اختلفنا عنه  
لا لافيه ولكنكم ما جئت ارجلكم من البحر حتى قلتم ليكم اجل لك انما قالهم آله قال انكم  
فرم نجهلون

سخت با آن حضرت بدش و یهود در مقام سرزنش دق نکردید شما پیغمبر خود را و تا بهم  
اختلاف نمودید در او فرمود اختلاف نکردیم ما مگر از او نه در او یعنی دو پیغمبر خود انکار  
نمودیم و فرما او را کردیم بلکه ما از جانب او اختلاف افتاد با عیسا و فهم معانی اخبار او و مراد  
از ستمنا او باقیام در مقام او و خلافت در امت او و اما شما هنوز خشتک ندیده بود پایهای شما  
از آب دریا تا ستمنا خود یعنی موسی علیه السلام (اجمل لایه) بگردان  
از برای ما خدائی یعنی اصنام همچنانکه ایشانست خداها گفت موسی علیه السلام شما قومید  
جاهل و نادان غرض آن است که بعد از چندین آیت و الطاف که خدای سبحانه ایشانرا نمود و از جنک  
قوم فرعون خلاص فرمود و در برابر ایشان شکافت تا به ستمنا شد و قوم فرعون در دریا  
غرق شدند با همه آفات و بجز بکشتار دریا رسیدند قومی شدند ایشان را بجان بود می رسیدند  
از عیب و افرمای و حراف با موسی علیه السلام گفتند برای ما نیز از این لشنام بساز تا به پرستم



و این ثابت خلافت و نهایت جهالت بود .

و قبل از آنکه علیه السلام . ای نبی غایت الاقران فقال مالیت احدا الا انی علی نفسی

(قال السید رضی الله عنه . یومی الی تمکن هیت فی القلوب)

که مقتدای آن حضرت . بجهت چهر غالب کنی . بر اقران . و برخلاف هلاک افکنی . مبارز آنرا . فرمود  
و بخوردم . بهیچ کس . مگر او مرا . بر خود اعانت نمود . سید . میگوید . اشارت است بآنکه . از غایت  
تمکن هر اس و هیئت او در دلها . مردم از او شکست میدهند . و دل می باختند . کویا اورا زبان سبب . یاری  
نیکرند . بر کشف خود .

و قال علیه السلام لانت محرومة الله علیه . یا ای الخاف غایت من الفقر فاستمد بافته علی فقری

منفعة للقرین مدد هتة لعل داعية للمقت

فرمود آنحضرت . با بر خود و محمد بن حنفیه ای پسر من . بدرستی که من میترسم بر تو . از فقر و تنگدستی  
بسبب . بکبر بخدا . از فقر . چه بدرستی که فقر . منقصت دین است . باعتبار آنچه لازم او میگردد  
عالمی . از معاصد دین . و اختلال احوال . و تضییع طاعات . و آنحضرت در این دعا گذشت . بعضی  
از آن دعا عظیمه . اشارت میکند با آنکه من و جمعی با بسیار . الخ . یعنی خدای من . نگاهدار آبروی مرا  
شما انگری و مدد هتة لعل جای دهشت و حیرانی عقل است . آری فقر از دهشت فقر . راه صواب کم کند  
و عقبتش در تدبیر خویش حیران . و اندیشه اش سرگردان شود و داعیه بافتن خواسته است . بنحمت و دشمن  
دانی . بی مردم فقیر را . دشمن دارند . و دل از ولای او بگردانند . با موجب وقت خدای گردد و اعان  
داده من . باعتبار آن حالات . بیده لازم فقر می افتد . و بعضی از آن ذکر . میگردم . از تقصیر در وظایف  
طاعت . و احلال قواعد مرویات . و از اینجاست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت  
شکر داده اند و فقر سواد او چه فی الدارین . یابن . یعنی که فقر مردم را . دشمن دارد . و حسد را ایشان رد  
و از دوست و بیگانه در خشم باشد . علی الخصوص که او را . شرف و محبت نفسی باشد . و بیگانه از حصول مراد  
مأیوس میگردد . و بیگانه فقر از مردم . مدد یزد . و بیگانه فقر و تر از خود . حرمت و جاه داشته باشد  
یا کونیم که از تقصای خدای تعالی . در وقت بود . و از خدای خویش حشود نبود . خدای مثال همه عباد  
خود را . از فقر و امان خویش دارد که مبتلا فقر . چنانچه مردم او را ماقالتند . و منتظر خواری در او  
نکردند . و او را بد دارند . او نیز با مردم خوی بد میکنند . و از خویش و بیگانه . شک و ساخت و معروض  
باشد . و همچنین در باطن با خدای خویش . دل صاف نداشته باشد . و با قضا او تعالی . نزاع و منافرت  
باشد . و خدای عز و جل در کتاب مجید . فقر را ستوده است . و رحمت نموده . و توانگری و انکوش  
و مذمت فرموده . و در روایات از فقر . شکایت و مدح . هر دو نموده اند . و غنی را نیز مذمت . و هم مدح  
فرموده اند . و در کلمات حضرت گذشت که از فقر خبر من فقر هو الموت الا کبر . و مع ذلک در ذمه مال  
درمده است و المال بحسب الهی . و هر مرد و مال ماده الشهوات و در دیوانه از آنحضرت [ع]  
درم فقر . آیات بسیار است . از آنجمله است .

(بلوت مردف الله منین حجة و جریب حاله من الممر والبسر)

(و لم اربده الدین خیر من النبی و لم اربده الکفر شر من الفقر)

و هم در دیوانه است .

(قالت کل شديدة فقلبتا والفقر قاتلین فاصبح قاتلی)

(ان ابدی بفضیح وان لم ابدی یقتل فضیح وجهه من صاحب)

و هم میگوید و لقد مارست کل شیء قهره و مارست الفقر قهره فی الفقر داء دوی ان حکمته قاتلی و ان اظهرته  
فضیحی کاد الفقر ان یكون کفراً بل هو الکفر بیته . پس این بیت . بر خواند .

(مساکن اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب القل بین القبار)

و این ایسات دیوانه در مدح فقر است .

(دلالت ان الفقر خیر من النبی و ان قلیل المال خیر من النبی)

(لک و لک مخلوقاً عصی الله لکنی و لم تر مخلوقاً عصی الله لفقر)

و جانی دیگر میفرماید .

(لم تر ان الفقر برحی له النبی و ان النبی یحیی علیه من الفقر)

جانب نجه . جامی . در مقام تفصیل . و بدهد مشوق . بر فقر . میگوید .

و هست در قرب همیم زوال نیست در بهد جز امید وصال

و میگویند . در بلا بانی به که دریم بلا . در کلمات آنحضرت گذشت و اذا خفت امرأ فضع فیه فان شد تنویر  
اعلم بحسب یخاف و وضع ما قبله

و توانگری گذشت سوی محب و محبت و باز خوش است فقر که دارد هزار سوز و کداز

و من در این باب . و محب که بمان فقر و غنی که که از فضل است . رساله نوشته ام . و ایضا فی سنده . بعضی که  
تقریر کرده اند . آیات آنحضرت . بر محمد حنفیه . از چه روی اند . با بر غنی است . با فقر است  
و ظنون باطنی است . یا بی دیگر . از مثل حدیث و غیره . می تواند . علم احوال بحرینی . یا غنی خفی باشد  
باقرانی از احوال او . شکرده باشد . باشد که می تواند آثار علم میباش . در او ناقص . بیده اند . و بی  
طبعش . و صرف مال . زاید . بلکه می تواند آرزای در رفی . در چه در احوال آن . صاحب اقبال  
هویدا بود . و این احتمال . اقرب احتمالات بود . چنانچه و الله فقیر که خدای رحیم . او را بیسار مرزاد  
در این فقیر . مثل این فقرس مینمود . و آثار ادب و رزق و تنگدستی . از بر فوقی من . در علم همیشه  
و فشتا حق قدر مال . مگر بیسان میدید . و در آن متأسف می بود . و مثل این فقرس . در استاد خویش  
رسوایان الله تعالی علیه . در عیان دیدم . و حرف آن می شنیدم .

و قال علیه السلام . لیسائل سئله عن مضطه . سل فقهاً و لانیل ثمنان فان الجاهل المنعم شبه بالمال

و ان العالم المتسلف شبه بالجاهل المتعنت

فرمود آنحضرت . با کسی که از او . مشکلی سؤال نمود . پرس بقصد تنقید . بی آنکه حق . و حق  
هم کردن . و میرس . بقصد تنقید . یعنی در دشواری انداختن . و غلبه جستن . و علم خود ظاهر ساختن  
جه جاهل منعم . شبه عالم است . چه او بر صواب است . همچو عالم . و استعداده قریب العمل . برای







هلاک انگند مولوی و سکوبد .

(مرد افسون کر بخواتد چون عدو	او فسون بر مار و مار افسون بر او)
(سکر نبودی دام او افسون مار	کی فسون مار را سکتی شکار)
(مرد افسون کر ز حرص کسب و کار	در نیا بد آن زمان افسون مار)
(مار گوید ای فسون گر عین و عین	آن حود ویدی فسون ما بین)
(تو شام حق فری سر مرا	ناکی رسوای شود سر مرا)
(نام حقم بست فی آن رای تو	نام حق را دام سکر دی وای تو)
(نام حقم بست از تو داد من	من شام حق سپردم جان و تن)
(یا زخم من دگ جانت بود	یا ز جیون من بزدانت بود)

و واجب شده بشر . در حقیقت مدح است . این کلام نیز از قبیل سابق است .

و قال علیه السلام . ان الله تعالى فرض في اموال الاغنياء اقوات الفقراء فاجاع قبرا الاغنياء غنى

و الله سبحانه عن ذلك

و فرمود . در سنی که خدای تعالی . واجب ساخته است . در اموال اغنیاء . قوتی های فقر را . پس سکر سته بیکر دد . هیچ فقیری . مگر بسبب منع توانگری . و خدای پرستنده است . ایشان را از آن حال پس اگر فقیری که رسد . خدای عز و جل را عیب را آن . مؤامدت خواهد نمود . و دیوان آن خواهد فرمود زبانی او . و غفرت است که هر چه اشی . این را فراموش کردی . چون شب آمدی . در خانه او هیچ نبودی صدقه . خدا او را کوه اش که مرا . هیچ نیست . که فقیری امشب گرسنه ماند . مرا با آن عقد . بکنی وای ز این توانگری که در آن رس که شب . شکم جارسو . و پاشتهای نرم بخوابند . و قومی در حوالی ایشان در هیچ کسکی و بیانی . مزه برهم زدند .

(او همه شب گرسنه نور حور شهای خدایش کرده شکم چابو چون شکم حامله)

و امیر انواری علیه السلام در این بیت . این مقل نقیض میفرماید .

(سکتی ملک ده آن شیت رسد و حولک اکیاد نحن الی القدر)

و قال علیه السلام . الاستغناء عن العذر اعز من الصدق به

فی سببی از عذر آوردن . از جلد تر و با عزت تر است . از راستی مدعی . پس اگر آن سکتی که هیچ حاجت آوردن عذری . بباشد . اعمال عزیز تر و شریفتر باشد . از آنکه کاری کنی که ملجأ کردی . بعد از آوردن هر چند در آن عذر . صادق باشی که عذر آوردن . نوعی مجز و مذلت باشد . هر چند معذور الیه . عذر تو به پذیرد . و هیچ حربه بر تو نکند .

و قال علیه السلام . اقل ما یلزمکم فی تمسالی ان لا تمسوا بینه علی معاصیه

و فرمود . کمتر چیزی که لازم است . شمارا . برای الله تعالی . آنست که استعانت . بخوئید بنصیبی او بر معصیهای او . هر که خدای عز و جل . نعمتی دهد . بر او واجب باشد که آن . در راه طاعت او . بپذیرد دارد . تا نزد خدای از شاگردان باشد . و نعمت او زیادت کردد .

و قال علیه السلام . ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمة الا کبیر عز تقریط المعززة

بدوستی که گردانید ما است . حق سبحانه و تعالی . طاعت را . غنیمت زبیر کان . و کار آگاهان . وقت قصیر سکر من حاجزان . و ایمان نمودن در طاعت ایزد منان .

و قال علیه السلام . السلطان و زعة الله فی ارضه

لفظ سلطان به معنی مصدره باشد . یعنی غلبه و قوت . و هم بمعنی ملک و صاحب فرمان . اطلاق سکتند و زعة جمع و ازاع . است . پس سائیس و مانع . و راهی که مرده را . از مناله و اضرا و یکدیگر . منع سکتند . و صلاح حال ایشان . حراست نماید . و جمع و زعة . خبره با عتبار آنست که از جانب سلطان خلق را منع و دفع بسیار است . از انواع ضرر و جور . و هر گونه طغیان مردم را . بود . پس سلطان و صاحب فرمان . باز در اندکان خدا باشد . در زمین . بایشان عباد و حین . از ضرر قتل و غلبه هم محفوظ می ماند . و از قتل و غارت یکدیگر . مخدوع میگردند . محقق است که اگر سلطان نافذ حکم . در زمین نباشد . حمد یکر را همچو ماهیان دریا . بخورند . قوی . مال ضعیف برود . بلکه چون و غیر ذلک باشد و ابضا چون پیغمبری صاحب شریعت . از جهان برود . امامی صاحب خلافت و فرمان . در زمین بماند باشد البته بوجود سلطان . حاجت باشد . تا آن دین و شریعت نگه دارد . و حدود و قوا و عدل . محافظ نماید و از این دو سکتند اند . المثل و الدین توانان و شاعر گوید .

(زرد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نه سکتند و یک انگشتی)

(سکتند آنها است که تازه اند کین دو ذلک اصل و نسب زاده اند)

و قد قبل ما یزعم الله بالسلطان اکثر مما یزعم اقرآن و لیکن این صفت شاهان عادل . و سلاطین منصف و متدین بود . نه بعضی ملوک جابر که دست ظلم . از مظلوم نه بزدند . و انصاف ضعیف . از قوی استاند . و مردم را از مخالفت احکام دین و حدود شرع . مانع نمیکردند . و قورقهای آلهی . حمایت و حراست نمایند مولوی و سکوبد .

(بلك دیوان کله ان انبیا است بانک سلطان با بیان او ایاست)

(تایسا میزد بدین دوزلک دور قطرة از بحر خوش بحر شور)

و قال علیه السلام فی صفة المؤمن . بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه او معنی صدره و اذل تنی

و یکره الرقة و یشتا السمعة

و فرمود . در صفت مؤمن . پشاست و شگفتگی او . در روی او است . و حزن و اندوه او . در دل او . یعنی خود را با دوستان . شکفته و خندان سازد . و حزن در دل داشته باشد . و ظاهر سازد . کافیه (ادل خورین لب خندان بیا و همچو شمع . فی کرت زخمی رسد آبی چه چنگ آمد و خروش)

و آنچه که حزن . از جنود جهل شمرده شده . چنانچه در کتاب اول کافی . یعنی کتاب عقل و حیل و منظور جهنی است . متعلق بدنیسا . راجع بحرص و طول امل . و عدم رضا با آنچه قضا سکرده است خداوند تعالی . و آن بذیات جهل بود . و سبع زهره چیز است . سینه او . ذلیل تر همه چیز است . نفس او ذل نفس . محسوسات از نری و خوش خوئی . و تحمل و افتادگی او است . چنانچه و سمت سینه . عیسارت



از برداری . و تحمل زحمتهای مردمان . و رنجهای سفیان است . کاره است بزرگی و بزرگی را . و دشمن  
 میدهد . آوازه و نام داری را . کارها با سختی و رنج میکند . نامردم میشوند . و در غلط افتد .  
 طویل غم بیدار می کشد صحت مشغول و فتنه شکور صبور و منصور بکثره ضیق بخت  
 دخله بضم هاء دوستی و به دفع حاجت . یعنی دراز است . غم او . برای پایان کار خویش . یا از ناسب  
 و قهریات خویش . دور است . اندیشه و فکراو . در کار تدبیر معاد خویش . بسیار است خاموشی او  
 در تامل و فکر . و تدبیر و تدبیر آفات آلهی . مشغول است . وقت او . گرفتار کار خود . و اصلاح امر  
 دین و دنیا و عبادت . و طلب معیشت و ذکر حق . و فکر در امر معاد و معاد . و تدبیر نفس اماره . و سایر  
 احوال که مؤمنان بدل و مجبور است . مشغول آید . و از کار لغو و باطل و بیکاری . بر گزیند . نیک شکر  
 گزیده است . و نیک صبر کننده . و برده بار است .

( خردمند باید صبور و محول که نشنیده ام کیمیا کر ملول )

معمور است بکثرت خویش . یعنی فرو رفته است در آن . و همه اندیشه در کار و خاطر عاقبت خویش . دارد  
 . و فی الحقیقت . فکر ساعه خیر من عباده متین من او صبیح منته . صبح است بحاجت خویش . یعنی پیش  
 هر محتاج . با حاجت خود نکند . بلکه بخداوند محتاج دارد . با صبح است بدوستی خویش . باعتبار اینکه  
 در دوستان . شایع باشد . و از کف ندهد . و حق ایشان ضایع نگذارد . و با اعتبار آنکه دوستی  
 هر صاحب کسب . و از سر دوستان زیانکار اجتناب نماید . و انجم من مروی است که با کسی . دوستی  
 و همیشگی که بدو ملافت و محاورت است . و محاورت او . شمارا . مذکور مرغب امر دین و طاعت . و صلاح آخرت  
 باشد . مولوی گوید .

- ( اس کرخی باز و همراهان رفت کر ترا کوم که سکو کوئی گرفت )
- ( بار نیک رفت بر جرج رین بار فسفت ماند در قمر زمین )
- ( نوبستانی در میان همچنان پیاده چون آتش از کاروان )
- ( دامن او سبزه ای یار دلیر سکو منز باشد از بالا وزیر )
- ( هین بخوبی بار حدائق را نوزود چون چنین کردی خدا یار نوبود )

سوال الحقیقه این امری که سبب من الصلوة و عوادل من العبد

همه از است . خلق او . رامت جانب او . درشتی و تاهواری . از جانب او . متوقع نباشد . نفس او  
 از سنت صلب . سبقت است . و اعتبار شرف . و صدق حین و مشاعت . و ثبات وقوت در دین . و او  
 ذلیل تر . و رامت از عبادت . باعتبار سهولت اخلاق . و تواضع در همه .

و قال علیه السلام . لو رأی العبد الاجل و سیر الاصل و غروره

فرموده هرگاه بکشد دیند . و بپندارد را . و سرگردان آرد . هر آینه فراموشی کند . آرزو و غرور آرد  
 و قال علیه السلام . لكل امری فی ماله شر یکان الوارث و الخوارث

فرموده . هر مردی را . در مال خود او . دو شریک هستند . یکی وارث . و دیگری حاد ث  
 یعنی وقایع و اوقات . و جای دیگر واقع است بشر مال البخیل و وارث او حادثه و در مجمع الامثال

از دایود و رحمة الله نقل کرده است که گفت . ترا در مال تو . دو شریک است . حادث و وارث . اگر خواهی  
 چنان کنی که نصیب تو . از آن شرگاه گزید . و خسیس نباشد . البته بکن .

و قال علیه السلام . انما یبطل العمل بالارامی بلا و تر

فرموده . خواننده اخبار را . و حاجت خواننده . و ثواب جوینده . بی عمل و طاعت . همچو اندازنده تیر است  
 از کان پزه که آن تیر هرگز . بر هدف نیاید .

و قال علیه السلام . العلم لمسان مطبوع و مسموع و لا یضع المسوع انما یبکی المطبوع

فرموده . علم بر دو نوع است . علم مطبوع آفریده شده در طبیعت . و مسموع که در فطرت . و علم  
 شنیده شده . از طریق تعلیم . و تتبع کتب سماوی و ارضی . و قرائت اخبار و روایات . و تتبع مذهب علم  
 مسموع . هرگاه نیوده باشد . مطبوع . هرگاه فطرت او ناقص باشد . و در طبع . ذکا و فطانت نداشته باشد  
 از علوم مسموعه . اندام عاجز یابد . و بحقایق معارف نرسد . و مثل این مروی است در ربط طایفه الهی  
 من هو افقه منه و شارح بحرانی گوید . علم مطبوع . علوم عقلیه حصولیه است که طبیعت عقل . در آن کافی  
 باشد . از اثبات صانع . و توحید . و عدل . و صفات ثبوتیه . و سلویه . و نبوت . و امامت . و معاد  
 و علم مسموع . علوم فرعییه سمعیه است از احکام شرعیه . و حکمیه اند . مطبوع . علوم ضرورییه بدیهیه اند  
 و مسموع . علوم نظریه مکتبییه . و آنچه کتبیم . بحقیق اقرب باشد .

و قال علیه السلام . صواب الراى بالعدل قبل باقبا لها و بدعها بها

و فرموده . صواب رأی و تدبیر . بدو تاسا بود . رومی آورده . با اقبال دولتها . و بدو بود . با رفق دولتها  
 و مادام که اقبال و دولت . با کسی هم شان باشد . و او را تاسر و مساعد . هر رأی که اندیشد . صواب آید  
 و بر تدبیرش هدف مراد رسد . و چون نوبت ادبار . و ذهاب دولت آید . هر تدبیر که اندیشد . فاسد آید  
 و عکس مراد نتیجه دهد . هر چند او . عقل آدمیان . و ذوقون جهان باشد . چنانچه درباره بنی امیه  
 میفرماید . آنچه با خصم من . قریب باشد . دولت ایشان را . میدانی است که ایشان . ستمد دولت در آن  
 میدان . می نمایند . تا نهایت آن برسند . اگر دو آن مدت سکوتها با ایشان . مطاوله و کردن کشی کنند  
 ایشان غالب و قانی آیند . و چون آن زمان تمام گردد . و آن بعد از مدت . بسر آید . و بدیشان اختلاف  
 افتد . اگر کمترین راه که احق ترین حیوانند . ایشان در یکد و تدبیر . بگوشند . قانی آیند . و چون  
 بود که چو وقت زوال آن دولت رسید . و بمسلمه که در هیچ حساب نبیود . برایشان قانی آمد . و دولت  
 ایشانرا . بزوال آورد . و سبب آنکه مروان حماره که دولت آقاوم . بار منشی شد . عقل و اشجع  
 و اشم ایشان بود . و وزیر آن عهد که از همه فصحاء . و ارباب ادب . بر سر است . همچنان از همه وزراء  
 عقل و ادبی بود . و لشکر شکست آن . همچنین بر غور گیاست . و شجاعت و تدبیر . ممتاز و مستی بود  
 و مع ذلك دولت از ایشان برفت . و بی و تدبیر ایشان . هیچ منجیع نیامد . پس شاه دولتها . همه  
 بصواب رأی و تدبیر بود . بلکه بمشیت ملک قدر بود . و بزرگتر و بیانی آجا . عدالت و حسن رعایت رعیت  
 و نوحه غموس حلالی . و غنی آن دولت بود .

و قال علیه السلام . العفاف زينة الفقر و الشكر زينة الثانی



فرمود . ما را بستاند از حرام . و خود را نکند از آثم . و سؤال از ادل و ائام . آرایش در پیش است  
و شکر صکراری صمت مادی . آرایش نو انگری . چون نو نگیری مرادها . دست بافته باشد . و او را  
از طریق حلال . مبسر است . او را شکر . اهرم و اهرم باشد . فقیر چون بر مرادات و شهوات . دست ندارد  
اگر بگوید و شیفته آن گردد . در مصیبت و حرام و ارتکاب دناوات و محظورات . می افتد . او را عفت . اهرم  
و اهرم بود . از انجوت عفاف را . زینت فقر گفت . و شکر از زینت غنی .

و قال علیه السلام . يوم العدل على الظالم ان يند من يوم الجور على المظلوم

و فرمود . روز عدل و داد خواهی . بر ستمکار سخت تر است . از روز جور و ستمکاری . بر ستم رسیده  
و قال علیه السلام . الا قويل محفوظا و السرار بلوة و كل نفس بما كسبت رهينة

فرمود . ستمکارها نگاه داشته شده است . بر محاسن افعال (گفته نمائی . مایلنظ من قول الادب  
رقب عتید) و پوشیده های پنهان . اضحان سکرده شده . و غش و بیفش آن . پیدا کشته (قال تمالی  
یوم من السرار) چون در اقاویل . صواب و ناصواب آن . پیدا باشد . حکمت و محفوظه و اما  
در سران جور است آن . جز بامتحان . پیدا و قش نکرده . فرمود . بلوة و هر نفسی با آنچه کسب  
سکرده است . در گرو است . و پای سداست . جواب آن باید بگوید . و اجرای آن باید بکند .

و الناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله

و مردمان منقصند . یعنی معصوم و نقص کرده شده . و مدخولند . عقل ایشان را آفت رسیده . و علت  
و حال در راه ایشان . مداخل عوده . مگر آنرا که خدای عز و جل ماصم کرده .

سائلهم متعت و عجبهم متکلف

سؤال سکرده ایشان . در عفت و در غایت اندازنده است . غالباً سؤال در علوم مراد است . و شاید که اهرم  
باشد . و جواب دهنده ایشان . تکلف است علمی که ندارد . از خود بیگانی تا هر می سازد . و میخواند که  
از هیچ جواب . عاجز نیاید .

بکاد افصاهم رأياً ترده عن فصل رأيه الرضا و المخط

رد بک است . قاصدترین ایشان را . در رأی برگرداند . از فضل و صواب رأی او . خشنودی و خشم  
او . یعنی چون خشنود گردد از کسی . یا از مطای . یا خشم گیرد . رأی صواب بگرداند . و حیف  
و میل طاهر سازد . آنچه رضا دارد . عیب و حلال آن بیوشد . و اسکر سا خط است . عیب  
بیوده . در آن نه یزد .

و يكاد اصلهم عوداً نكاه الحظ و تسجيلة الكلمة الواحدة

و صلابت عوده سکنایت از ادتواری رأی و عقل است . یعنی نزدیک است که استوارترین ایشان . در عین  
و عقل . نظر سکرده . در او ضرر رسد . و چهرة منازت رأی و عزت نفس او را . بخراند . و يك  
که او را . از حال خویش برگرداند . و عقل او بیهوشاند . و رأی صواب را او . قاصد گرداند و عیب  
نقصی را که قوی و منبع است . و عقل متین دارد . به صلابت عوده مدح کنند . گوید مایلین عوده  
بالمجم یعنی دندان بر چوب او . فرو نتوان کرد . گوید و عجزت عوده . جدت صلابت . یعنی دندان بر چوب

او نهادم . سحت بوده رم . مراد آنکه او را آزمودم . استوار و متین و عزیز النفس بود . نه سحت و سبب  
و سکت و در حال صواب المحم که عوده هم یعنی بازگشت به این عوده مدح کند . گیاه از زمین است  
چنانچه در کلام آنحضرت گذشت . من لان عوده گفت اغصانه و گویند . یکی القرحة و نکاهان فشرها  
قبل ان تیره قدیت بالهزلة یعنی پوست زخم بکند . و در پیش ساخت . و گویند یکی الدو و فیه یعنی دشمن را  
زخم و جراحت و قتل رسانید . و نکایت و مصدره آنت . شاهر گفت و تنکی المدی و تکریم الاضیافه  
نکرستی رأی و عقل او را . قاصد سازد . و در پیش او . ناسور سکتد . و غشش از جای بجنبید . و غشش  
یشود . و هم چنین بیک گله . از جای برود . و از حال بگردد .

و ما سائر الناس اقوال الله فكم من ذمل مالا یلین و بان مالا یسکنه و جامع ماسوف یترک و له من باطل

و من حق منه

ای گروه مردمان . بیهیزید از خدای عز و جل . پس بسیار کسی که امید دارد . آنچه را از دست بآن . و بنا  
سکتد . آنچه را ساکی نکرده در آن . و جمع کند . مالی را که عنقریب . بگذارد آنرا . و شاید آنرا  
از باطل جمع کرده باشد . و از حق منع کرده باشد . یعنی حق آن نداده باشد .

و اصابع حراماً و احتمال به آثماً فبما یوزره و قدم علی ربه آسفاً لاهناً قد خسر الدنیا و الاخرة ذلک

هو الحسرات المین

رسیده باشد با قنال . از وجه حرام . و برداشته باشد با آن . معاصی و آثام را . پس باز گردد . بوزر آن  
یعنی و مال آن . و قدم سکتد . بر خدای خود . خالق عالمیان . با تلاف و حسرت . و اندوه و ندامت  
عجیب زیان کرده است او . و برادر داده . دنیا و آخرت را . و شایسته کشته . عقوبت و مؤاخذت را  
این است . خسرات مین . و زیانکاری یقین . و محرومی عظیم .

و قال علیه السلام . من العصاة نعت المصاحی

فرمود . از اسباب عصمت . و محفوظ ماندن نفس است . از مصیبت . متذکر بودن . و عدم قدرت بر معاصی  
چون شخص بر مصیبت . قدر نیابد . و اسباب آن . او را حاصل نباشد . تا جاز از آن محفوظ ماند . و برود  
ایام . در نفس او . بلکه محفوظ از آن مصیبت . حاصل گردد .

و قال علیه السلام . ما وجهك جامد بغير الشوال فاطر عند من قطره

فرمود . آبروی تو بسته است . بر رخسار تو . سؤال آرا میجکند . پس نظر حکم . پیش چه  
کس میجکانی . بازی اگر آب رو . بریزی . پیش کسی بزرگ غرامت آن . سخت نباشد . و حجب آن  
بر دل تو . آسان باشد .

و قال علیه السلام . الشاه باكثر من الاستحقاق ملق و التذصیر عن الاستحقاق می او حده

فرمود . تشبیه کردن کسی را . زیاده از استحقاق او . ملق و جالوسی . و نشان حق بود . و کفر  
از استحقاق . بی زمانی و در ماندن در سخن . یا حمد کردن . و حق آن فضیلت نشان حق باشد . و طریق  
وسط و عدل . آن بود که هر کسی را . قدر آنکه شایسته شد . ستایش کی . و دعا و ثنا گوئی .

و قال علیه السلام . ان الذنوب مائتة و تسالها صاحب



فرمود . سخت ترین شکنجه ها را . آن است که صاحب آن . بآن استهانت نماید . و سهل و خوار شمارد  
و مصیبت بدو چیز . بزرگ گردد . یکی اصرار که لاخبره مع الاصرار . و یکی خوار شمردن . و خرد  
کنش که هر که مصیبتی . خرد کرد . بزرگ گردد . چنانچه اگر بزرگ گیرد . خرد گردد . زیرا که خرد  
شمردن . مثال جرئت و تصور معرفت . و دوری از خوف . و نوع و بداهت بود . و هم اصرار کتب  
چنانچه اصرار باو کند (قال تعالى . . و نحن . و نه هباً و هو عدا الله عنهم)

و قال علیه السلام . من امار فی عیب سه اشتغال عن عیب غيره .

فرمود . هر که نظر میکند . در عیب خویش . مشغول گردد بآن . از عیب دیگران . پیشک گرفتاری  
و عیب آدمی . باصلاح خویش . و تدبیر عیوب و قبائح خویش . او را از کار دیگران . و نظر در عیب و عثر  
ایشان . باز دارد .

و من رضى برزق الله عز وجل لم يحزن علی ما قله

و هر که راضی مسکند . بر رزق خدای عز و جل . غمگین نگردد . بر آنچه قوت شده است . از او در دنیا  
آدمی هر چه یافت . و در چنگ او ماند . کاشف آمد که رزق او . همان بوده است . و آنچه جست . و نیافت  
بیافت . پس از چنگ او بیرون شد . کاشف آمد که رزق او . نبوده است . پس اندوه خوردن بر نیافتن  
یافتن شدن . دلیل عدم جستجوی روزی مقرر بوده .

و من سل سبیل الی قلعه

و هر که بکشد . شمشیر خدا از علف . گشته نبود . به مال شمشیر . و مصداق این حکم . اگر در بعضی  
صورت . در صاهر صورت مسدود . در طایفه امر . متحقق باشد . و این امر را . و بواطن علوم حقه است  
و من کابد الامور عطف

و هر که بکشد . در امور . کوششی . با بر تو بزد . باقتضای خدای تعالی . هلاک گردد  
و در معرض لمس در آید .

و من انجم النجم عرق

و هر که خود را . در طایفه ای احصاء در افکند . غرق شود . و عالم نماید .

و من دخل مدخل المسوء ثم

و هر که داخل شود . در دوایر بدوالات . تنگ شود . پیش مردم . و دامها را بدنگار گردد .

و من صدر کلامه کثر حذوه من کثر خطاؤه قل حیاه و من قل حیاه و من قل و رعه

و من مات قلبه و من مات قلبه دخل النار

و هر که سخن بسیار گوید . خطا بسیار مسکند . و هر که خطا بسیار کند . حیاء از مردم او کم شود . و هر که  
حیاء او کم شود . و رعه او کم شود . و هر که رعه او کم شود . دل او ببرد . و هر که دل او ببرد . داخل آتش گردد

و من نظر فی عیوب الناس فکر هائم و ضیاع لذه فذاک الا حق بینه

و هر که نظر میکند . در عیوب مردم . و مکر شود آرا . پیش نمیشود . و بدو کالاتیق داند . پس راضی  
گردد بآن عیوب . برای نفس خود . این مرد احمق است بینه .

و الفاعل مال لا یفقد

و قناعت مالی است که هرگز . قانی نگردد . و تمام شدن . همچو درهم و دینار ندانسته باشد .

و من اکثر من ذکر الموت رضى من الدنيا بالبر

و هر که بسیار مسکند یاد مرگ را . راضی شود از دنیا . بآنکه . باعث حرص بر دنیا . غفلت از مرگ بود  
چون یاد مرگ همه وقت . بر آدمی غالب باشد . حرص ضعیف گردد .

و من علم ان کلامه من محله قل کلامه الاقبا بینه

و هر که داند که گفتار او . از جمله عمل او است . کم میشود سخن او . مگر در آنچه مهم است . و او را در غم  
و اهتمام دارد . و بآن عنایت لازم است .

و قال علیه السلام . لظلم من الرجال ثلث علامات بظلم من فوکه ذنوبه و من دونه

و یطأ امر القوم الظلمة

فرمود . ظالم مردمان را . سه علامت است . ظلم کنند . و برتر از خود . تا فرمانی کردن . و برتر از  
از خود بقبله نمودن . و هم یشتی کنند . قوم ظالما را . و مدد گردد بایشان و ضعیفان .

و قال علیه السلام . عند تنهای الشدة تكون الفرجة وعند تضایق خلق البلاء یكون الرخاء

فرمود . نزد پایان رسیدن سختی . می باشد خلاصی و گشادگی . و نزد تنگ شدن حلقه های بلا . می باشد خوشی  
و آسانی و وهذا کما قد روی . اذا اشتد المضیق انست الطريق و کان یقال . توفعوا الفرع عند اوج شایخ الخرج  
( و قال تمبلی . . ان مع المریر یسر ) متنبی شدن شدت . بخرجت . از چند وجه است . یکی چون آدمی  
در سختی پیشک آید . به نیت خالص . بجناب رحمن التوجه نماید . و از روی تضرع و استعجال . مسئلت نماید  
و دعا مسکند . پس نزد عاظمه اجابت . مقرون گردد . و آرزو بر خواه بدل شود . و دیگر آنکه در آن  
حال . بواطن و هم خاصان حق . او را شفاعتگری نماید . بلکه زمین و آسمان . را و ترجمه نماید . و دست  
بدعا بکشایند . و دیگر آنکه رحمت خداوند رحیم . آنوقت واجب مسکند . چه محتسبای آدمیان . برای  
خلوص و صفای ایشان است . از غش مسکند و تمیز . چون بلا سخت گردد . و در قلب قلوب . در کوره  
اشتباهان . که از یاقته . صاف و بیفتی گردد . پس وقت قبول در رسد . و یسعة اقبال و فرج . متجلی گردد  
دیگر آنکه چون دنیا . جای تبدیل و تغیر است . و هیچ چیز بر یک حال نماند . نه خیر . و نه شر . و نه فقر  
و نه غن . پس هر چه بکمال رسید . خواه کمال . و خواه نقصان . وقت تحویل و تبدیل آن باشد . اگر  
کمال است و خیر . بنقصان و شرافت گردد . و اگر شرافت و نقصان . بنحی و کمال بدل شود . و از اینجا است که  
در دیوان . میفرماید .

( اذا تم امره ناقصه توقع زوالاً اذا قبل تم )

( و کم قدر و فی غفلة قلیم البشر الناس حتی عجم )

و قال علیه السلام لبیض اصحابه . لا یحیلن اصغر شغلک باعلک و و لک قان یکن اعلک و و لک

و اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه و ان یکنوا اعداء الله فاهلک و شغلک باعداء الله

فرمود آن حضرت . بایضی از اصحاب خود . مگردان . اصغر شغل خود را . بکار اهل دود . و اصلاح



میشد ایشان که اگر ایشان . اولیاء حضرت رحمانند . خدای متان . اولیاء خویش را ضایع نکند و اگر دشمنان حضرت شوند . تراجه شغل و گرفتاری است . برای دشمنان حضرت بازی .

و قال علیه السلام . اگر الیوب ان تمیت ما فیک مثله یحیی

و مرده . زنده کن بر عیسی . آن است که عیب کسی . و صفی را که در تو . مثل آن باشد .

و ما عمره رجل رجلاً بسلام و له قتل له . اینست العارس فقال علیه السلام . لا تقل یحیی

و ذاك و لیکن قل

میت کرد . محصور آن حضرت . مردی مردی را . هیسری که برای او . متولد شده بود . باین لفظ که کت . اینست العارس . و این که آتوت . در میان . هرب . در مبارک بده فرزند . حادث و جاری بوده بنی سکوار باد ترا . فرزند سوار . قال میزند بر سوادری . و کلمکاری او . حضرت بر او رد کرد . و گفت چنین . بگو . بگو .

و شکر الوهاب و یورک لک فی الموهوب و بلغ اشد و روزی بره

شکر گزاری . خدای بخشنده را . و مبارک باد ترا . در فرزند بخشنده شده . و بر ساد این فرزند . بکمال قدرت و توان . بی او . و روزی داده شوی از او . به بر نیکوکاری . گویند و عبدالله بن عباس را . فرزندش شد . آنحضرت او را باین کلمات تنبیه نمود . و دست مبارک . رحمت طفل نهاد . و چیزی خواند . و فرمود بگوید این را . الملك . یعنی پدر یا شاهان . و او را . علی . نام نهاد . و حکایت او را . ابو الحسنه گذاشت . و از این علی . محمد متولد گشت . و از او . علی . و از او . عبدالله . که او را سفاح . گفتند . و او اول خلیفای . عباسیه . بود .

و فی رجل من محاله علیه السلام . بناء فغماً فقال علیه السلام . اطلعت الوری رؤوسه ان البناء

و لیکن لک الذی

در وقت . مجبور . گشت . و در حله . دراهم مسکوک را . گویند . و بسکون در راه نیز آمده است . باین حرکت دره و او . یعنی مردی از عمل حضرت . شاه زریکی ساخت . آن حضرت فرمود . بر آوردی دراهم را بر سر این سا . یعنی به آن مرد داشتی . اکنون فاش شد . یا باغی که دراهم . سر بیرون کردند . بدرستی که این بنا . و صب میکند . از چنبر تن . توانگری و وفور مال را .

و قبل له علیه السلام . لوسد علی رجل باب یوت و ترک فیه من این کان یأتی به رزقه فقال علیه السلام

و لیکن من حیث یأتی به اجه

گفتند . با آنحضرت . اگر چه بپندد . و مردی . در خانه را . و او را آنجا رها کنند . از گنجایی آید او . روزی او . فرمود . از آنجا که می آید او . اجل او . اگر روزی بیاید . لابد مرگ بیاید . از هر راه که مرگ می آید . خدای عز و جل . قدر است رزق را . از آن راه میسور و . و این جواب علی است و این کلام پس حایل انشاست . و در حدیث آمده است . و الفرض چون رزق تعالی . کسی را روزی برساند . در پیش و گشاده . قنوتی ندارد . می آید او . در روزی بر کسی نه باشد . از آن در ها که خلق بر روی کسی بپندد . از آن در ها بغم (قال تعالی) ما یخرج الله للناس من رحمته فلا یسک لها . . . (آیه) و فیه

و مریم علیها السلام . خوانده باشی آنجا که در قرآن کمت . (کلام خلی علیها زکریا الهرباب و جد خنده ها رزق قاتل یا صریح انی لک هذا قاتل هو من عند الله . . . (آیه) و باطله در بسته چنانچه نزول مرگ را . مانع نمیشود . نزول رزق را نیز مانع نمیشود . هر چند آمدن رزق بر چه کسی . موافق طاعت باشد . مگر آنجا که خدای خواهد آتی ظاهر کرد داند . ولیکن البتة مقدور خداوند عز و جل باشد . احکام خواهد روزی برساند . و اگر خواهد ببرداند . و در کلام حضرت . مگر اشارتی لطیف است . با آنچه . کتبیم که چنین شخص . در عادات او را . در آن خانه مرگ روزی کرده .

و عزی علیه السلام فوما من یوت مات اهلهم فقال . ان هذا الاسرائیل اکمده ولا الیکم انهم و فیکل

و صاحبکم هذا یسافر فمدونه فی بعض سفرائه فان قدم علیکم و الا فاقم قدسکم علیه

تعزیت داد آنحضرت . قومی را . از مرده ایشان . فرمود . این امر . یعنی مرگ عزیزان . نه بشما آغاز یافت . و نه بشما انجام . تا بد دل شما . بسبب رشاقت باشد . بلکه همه آسمیان . بلکه غائبان . اولین و آخرین . در این حکم یکسان و سوا باشند و الا لما فاعمت طایفه و هر گاه در این مثل گویند و بگویند قره . گوی برام دوره . یعنی چون قیامه . در روز سیاه و مصیبت . شریک باشند . آن روز عید بود . و ما من و تحقیق این یار شما . سفر میکرد . و از شما دور میگشت . پس آنکار که یکی از سفرهای خود . رفته است اگر شما باز آید . و هجرات . و اگر نه شما . سوی او باز روید و غریب .

و قال علیه السلام . ایها الناس لیرکم الله من النعمة و یجلین کایرکم من النعمة فرفق الله من و سع

و علیه فی ذات یدیه فلم یذک استبراجاً فقد امن مخوفاً و من شق علیه فی ذات یدیه فلم یذک اختیاراً

و قد ضیع مأمولاً

فرمود . ای مردمان باید ببیند . خدای . شما را . از نعمت ترسان . چنانچه می بیند شما را . از نعمت و خشم خویش هراسان . بتحقیق مرگ فراع مسکوره بر او . آنچه در کعبه است . از مال . و نه بد را استدراج و محض طریقه بلا . بتحقیق اینی گشته است . از امری مخوف . و غافل مانده است . از تدبیر یلانی عذور . و هر که تنگ مسکوره بر او . مال و حیثیت . پس نه بد آرا . آزمایش خویش . تا آنجا بر و شکر خویش . ظاهر گرداند . و در حقیقت صابران و شاکران . باید . بتحقیق ضایع ساخته است . قوی مأمول را یعنی امید داشته شده . و ثواب مرچید را . آدمی باید چون دانه نمشت . بذر . دانی و بر آن . گسترده داند و همچو . کنجشک . حازم . بر حذر باشد . و کمال احتیاط در درو چون دانه . نماید . و ازین و بیانی خویش . آگاه باشد که بسیار اعیان و شیطان از کین بر آید . و کر بکان افتان . بکمال بصیرت و بکمال پند و مولوی . میگوید .

- (تو کم ز مرغی بیت شایسته بدین ابدی حلف مصفوری خد)
- (کم ز مصفوری نه سکر که آن بدین ابدی حلف بند چون عیان)
- (چون بزد داه آید پیش و پس چه کرد داه بر د آن حق)
- (کای محب پیش و پس صیاد هست تا کشم از بیم او زین لقمه دعت)

و قال علیه السلام . یا سیری لریبة انصر و اقل المرح عنی لئلا یروعه منها الاخری فایاب الله فان



صریف و آوازی که ظاهر میشود . از هم سائبند دندان . وقت لرزیدن و شدت عصب . و فرمود  
ای اسپران رغبت دنیا و آرزوها . کوکاه سکند . رشته طول امل را . باندیشه حضور اهل . چه بختی  
بل گنده . و دل نهاده بر دنیا . تا سکهان در هول و شگفت نمی اندازد . او را از دنیا . مگر آواز  
دستهای حدان . یعنی نگاه در عین آن حال که او . دنیا مشغول و مشغوف است . حاشا و مصیبت  
پس بود که از قهر دندان . بهم میساییده باشند . همچو آدمی باسج که از غیظ و غضب . بر کسی دندان بهم  
سایند . و آواز آن آید که علم آن را دندان قرچه . سکند . استماره کرده است . صریف انیاب را  
رای آفتاب و لبت که همچو صبح در چشم رفته . روی آورند . و هیچ وجه از آن . روی خلاصی نباشد  
حزایم ناس نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها

در وقت عزت و آن است که سبع مثل شیره و کرم . بسید . عادت کند . و دایر و حریفی کردند  
و مراد ابع . آن است که قوس بنایت شهوات . و ردائیل طاعت . دایر و شبر سکندر کردند . یعنی  
ای مردمان قیام نمایند از خود . شایب نفسهای خود . و بگردانید . نفسهای خود را . از ضرر  
عادت هلاک سکندر .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها  
فرمود . کن اگر آینه . بکلمه که صادر شود از کسی . بدی را . و توتوانی یافت . آن گه را . در خیرهای  
خانی . یعنی ناچار خبر . ممکن باشد . آن قول را اهل بر معنی بد . ممکن . و همچنین است . فعلی که  
کسی دیده شود . مادام که ممکن است . و میسر باشد . آرا محلی صواب . باید نهادن . و کان بد نکردن  
ولیکن شرط حیز و مع ذلک فرو نباید گذاشت . و آن دور اندیشی و بدکانی . باشد . ولیکن بروحی صواب  
پس بدکان از روحی . صواب است . و از روحی خطا . وجه اول . از بدکاری و هو شندی خیزد  
و نه دوم . رسوایت و فساد عقیدت . و بدی نفس خیزد . شاهه گوید .

﴿ بد نفس . بساقت و بدکان باقی . از محنت و رنج در امان باش ﴾

در کلام حضرت . نبین مضی از مواضع حسن ظن . و سوء ظن کرده شده .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها  
حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها

فرمود . هرگاه ترا حاجتی باشد . بحق سبحانه و تعالی . پس ابتدا بپرسوال صلوات بر پیغمبر . نمای . بعد  
از آن حاجت خویش . در خواه . چه تحقیق حق سبحانه و تعالی . از آن سکریتر است که از او . دو  
حاجت باهم خواسته شود . پس یکی را انضا سکند . و دیگری را منع نماید . و چون طلب رحمت . بر  
رسول او البته مانع حاجت مقرون است . آن حاجت تو نیز که با آن . بصفتی واحده . در معرض بیع در آمده  
هم البته با نسیج مقرون سکندر . و الا تبیض صفتی لازم آید . و خدای آن را . بر مردمان حرام کرده  
پس چون روا باشد بر خود . روا دارد .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها

فرمود . هر که ضنفت میبختند . برض خویش . و فساد آن از خویش . رخسار نمی باید . باید ترک

سکندر مراد ای که شیدن . و بطایع نمودن در چوبی را . آوی جردان و مراد . آبروی مردم بود  
و دلها را یکبار کند . از دین عباس . مقول است و لا تارسفها و لا حلیا قال السیف یؤذیک و الحلیم قلبک  
حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها  
فرمود . از صفات و حماقت بود . شناختن بکاری . پیش از امکان . یعنی مبسر شدن آن . و سستی نمودن  
دوکاری . بعد از فرصت و رسیدن وقت آن .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها  
فرمود . مبرس و قنیش مکن . از آنچه نمی باشد . و تحقق نمی یابد . همچو اسکندر مسایل فریبه که در علوم  
رحمی . از آن بحث میکنند . و روزگار در آن بسر می برند . پس در آنچه البته بوده است . و شده است  
ترا شغل است شغل . واجب باشد با آن پردازی . و خطا باشد که با آن کار واجب . عمر بکار نا واجب  
صرف سازی . و قدر فرصت در آن بحث و مشغول بینم . بیاطل بیازی .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها

فرمود . اندیشه از باب فکر . آینه است صافی . صور حقایق و قیامت . آنجا منتفی گردد .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها

و عبرت گرفتن از وقایع و روزگار . بیم سکند است ناصح که جز صدق . و راستی نکوید . هرگز نبوده که  
در صدق اقوال او . تأمل احتمال رود . ماری در اخبار اعتبار . البته جز صدق احتمال نرود . اگر  
زبان قال نامحین عباد . احیاناً غیر صواب گوید . باری زمان حال روزگار و آوازیل و نهار . جز راستی نکوید  
حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها

و پس است این ادب . از برای تو که اجتناب کنی . آرا که کار می . برای غیر خود . آدمی از صلی که البته بخود  
دارد . عیوب خویش . و ردائیل او . در نظر او ملتبس گردد . ولیکن مثل آن عیوب . در غیر روشن  
بیند . و کم راو مشتبه سکندر . پس این ادب . او را پس باشد که آنچه در غیر . عیب چند . و آن را کاره  
سکندر . از خود روا ندارد . و از آن اجتناب نماید . چنانچه مشهور است که از لقمان . پرسیدند  
ادب از که آموختی . گفت . ازین ادمان . آنچه از ایشان در نظر من . زشت آمد . ترک آن گرفتم .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها  
فرمود . علم مقرون با عمل . علم مقرون با عمل . و العلم به تف با عمل . فان اجابه و الا انحل عنه  
نداشته باشد . و علم او از میدان عمل . و او را بیخواند . پس اگر اجابت کرد . خوب . و اگر نه  
رحمت میکند . و این امری شیرین . پیش از باب عقل لطیف . ظاهر است . و برای ناخامان . بیان  
از آن قاصر است .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها

فرمود . ای مردمان . متاع دنیا . متاعی است خشک و خرد شده . موجب و باو هلاک . پس  
حساب . سکندر از چراگاه آن .

حزایم نولوا من انکم تریبها و اعدوا بها من سر او عذابها



رسیدن از آن . و دور شدن . ماصیب تر و از چند تر است . از آرام گرفتن در آن . و دل نهدن  
در حطام آن . و قدر بلاغ از آن برداشتن . پس آن قدر که این راه . بسر رود . نه زیاده از آن . یا کمتر  
و یا کمتر تر است . از توانگر شدن . و بسیار جمع کردن از آن . حکم شده است . بر آنان که بسیار از این  
سکاه مهلك . صرف نمایند . و جمع نمایند . به محتاج شدن و بریتان ماندن روز جزا . بلکه هم در دنیا  
و اعانت کرده شده است . هر که نیاز شد از آن . و بسیار برنگرفت . از آن حطام . براحت و خوشی  
در آن سرا . بلکه هم در این سرا .

و من رافه ز برجه العقب نظره کما و من استقر الشف بها ملائک ضمیرہ اشجاناً لمن رقص علی  
سجل سویداه قلبه هم بشفه و هم بخز نه

اگرچه . سکور مادر زاد . اعقاب . در پی در آوردن . اشجان . احزان . و سویداه دل . بجای دافسان چشم .  
باشد که مردمک . گویند . هر که او را . خوش آید . و درش شکفت اندازد . آرایش و زینت دنیا . بجه  
نمشد مرد و چشمش را . کوری مادر زاد که هیچ نشان چنانی . در او نباشد . و هر که شمار خود کند  
و در دل جای دهد . محبت او را . و مشغوف شود با او . و سکند و مالا مال گرداند . خاطرش را . از غمها  
و عصیان که آهش را . رقص باشد و تر ددی . بر سویداه دل او . معلوم است که اسیر دنیا  
و لغات سکون . و نغمه های روز افزون . گرفتار است . و هیچ وقت خاطرش از بارغم . و هجوم  
الافزع . نبرد .

و من رافه ز برجه العقب نظره کما و من استقر الشف بها ملائک ضمیرہ اشجاناً لمن رقص علی  
سجل سویداه قلبه هم بشفه و هم بخز نه

و اما ينظر المؤمن الى الدنيا بمن الاعتبار و ينشأ منها بطل الاضرار و يسمع فيها باذن  
الحق و الابتناء من

آنچه گذشت . و صف شبنک دنیا بود . و این وصف مؤمن است در دنیا . و جز این نیست که نظر میکند  
مؤمن بسوی دنیا . بمشمت اعتبار و آگاهی . و قوت میبرد از آن . بشکم اضطرار و لاعلاجی . و میشود  
در آن . بکوش خشم و دشمنی .

و من رافه ز برجه العقب نظره کما و من استقر الشف بها ملائک ضمیرہ اشجاناً لمن رقص علی  
سجل سویداه قلبه هم بشفه و هم بخز نه

او . ممکن میشوند . بر او روزی دیگر . بیوت وفاء او و هذا . الخ این حالها و محنها و جانها . حال  
این سرا است . و نیامده است هنوز . آن روزی که در آن . متعیر و نومید می شوند . از راحت . و بیکاره  
سخت میگردند مصیبت . و چاره از دست . و دل از کار میبرد . و امید تبدیل شدت بنعمت . و بلیت  
راحت نباشد . اجرنا الهنا برحمتك يا ارحم الراحمين

و قال عليه السلام . اراقه سباده وضع الثوب علی طائفة و الغاب علی مصیبة فباده له باده عن نعمته  
و حیاشة لهم الی جنة

فرمود . بدرستی حق سبحانه و تعالی . ثواب نهد . بر طائفت خویش . و عقاب بر مصیبت خویش  
تا باز دارد . و منع میکند عباد را . از خشم و عقوبت خویش . و جمع نماید ایشان را . بسوی جنت خویش  
نه از برای آنکه بمقوبت و تار . گرفتار گردند . مگر از سوء اختیار خود . و نه از روی حاجتی که او را تعالی  
بطاعت عباد است . یا نشی غیر علی مقوبت میکند . و مضمون و سبقت رحمتی غضبی . این نزدیک باشد  
مولوی . و سکوبد .

(من نکردم خانی تاودی کنم بلکه تا بریندگان جودی کنم)

و قال عليه السلام . یأتی علی الناس زمان لا یبقی فیه من القرآن الا رسمه و من الاسلام الا اسماء مساجدهم  
یوشن عماره من البناء و خراب من الهدی

فرمود . فرودی آید بر مردمان . زمانی که بقی نباشد . در میان ایشان . از قرآن . مگر رسم و آری  
و از اسلام . مگر اسمی و خبری . مساجد شان آن روز . آباد است از جهت بنا . بجلالت و تقاست  
بنا . و زینت و رفعت بنیان . و خراب است از جهت هدی . بفقدان ارباب هدایت . و قیام ارباب  
ضلالت . در مقام ایشان . چون آثار رواج دین و اعتدال . در مساجد ظاهر میگردند  
و بنا و اعمدات آنجا . مؤسس می شود . فرمود . خراب است از جهت هدی . یعنی ارباب هدی و اعماد  
حق . در مسجد هاشمیان که یافت میگردند .

و من رافه ز برجه العقب نظره کما و من استقر الشف بها ملائک ضمیرہ اشجاناً لمن رقص علی  
سجل سویداه قلبه هم بشفه و هم بخز نه

ساکنان و مشوطنان مساجد آن روز . بدترین اهل زمین باشند . از ایشان بیرون آید . فتنه و فساد . و بسوی  
ایشان . مأوی و پناه گیرد . مصیبت و خطا . باز میگردانند هر که را کنار میکنند . از آن فتنه . در آن  
فتنه . و میگردانند هر که را از پس ماند از آن . بسوی آن فتنه . معظم این فتنه و حالات . در عهد سیامیه  
ظاهر گشت . عمار و سکان مساجد . همه در مقام قیوت ضلالت . و دعوت بجهالت . میگردیدند  
در راه هدی بر مردم . می پوشیدند . و از این روشفر . فتنی نباشد که عزت طاهره . را . بر ضارب  
س و ثواب می نمودند . و خطابه و وعظ . و ارباب فتوی . و دیگر عمار مساجد بایشان . در آن طریقه  
متابعت و محاسنات میکردند .

و من رافه ز برجه العقب نظره کما و من استقر الشف بها ملائک ضمیرہ اشجاناً لمن رقص علی  
سجل سویداه قلبه هم بشفه و هم بخز نه







همه را جمع است ، مثلاً حرص و عدم رضا بکفاف ، هم از جمله شرو است ، و صاحبش بشر موصوف  
و قال عليه السلام طار بن عبدالله الأنصاري ، يا جابر قوام الدنيا باربعة عالم يستل علمه و جاهل  
لا يستل ان يشم و جواد لا يخل بمروفة و فقير لا يبيع آخرته بدينار

و جواد ، مرد بخشنده و نیکو کار ، فروغ ، یاجار ، قوام دنیا ، بجهت او چیز است ، عالمی که علم  
خود ، بکار رود ، یعنی بآن عمل نماید ، و مردم را پیاموزاند ، و جاهل که شک ندارد ، از آنکه پیاموزد  
و سکر من راغب بغير و نیکو و عطا ، و فقیری که فروشد ، آخرت خود را بدنيا ، و نکته درینست ، قوام  
دنيا ، و این چهار ، ایست که انشای آدمیان ، بدو چیز بود ، یکی انشای امر علم و دین ، دیگری امر معیشت  
و رفی ، اول استمال علم و تعلم ، و آن ثانی ، بمواسات غنی با فقیر ، و قناعت و عفاف فقیر ، قائم سکرت  
بدرجه در کلام آمده ، بین میگردد .

و قد صبح العبد لم علمه استلک الحاحل ان یعلم و اذا یخل العبد بمروفة باع آخرته بدينار  
بسر هرگاه ضایع گرداند عالم ، عم خود را ، بکار نبردن ، شک میدهد جاهل ، از تعلیم نمودن ، و هرگاه  
عمل صحت نکر ، بخر خود ، بفروشد فقیر ، آخرت خود را ، بدنیای خود ، بارتکاب معاصی  
از هرگز عدم صبر ، بر قناعت و درویشی ، و سوال از خلق ، و فراموشی آخرت ، و بدکان باخدای عزوجل  
بسر هرچه از قوام دنیا ، قناعت و باطل گردد .

و یأمر من صفتت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فن قامه فیها بما یوجب مرضها لادرام و البقاء  
و من لم یغمه فیها بما یوجب مرضها للزوال و الفناء

ای سار ، هر که بسیار شود ، نعمتهای حق تعالی بر او ، بسیار شود ، حاجتهای مردمان بآو ، پس هر که  
قبیم نماید ، برای خدا ، در آن نعمتها ، بآنچه واجب است بر او ، از حقوق الهی ، آن نعمتها را  
در معرض دوام و فنا ، در آورده باشد ، و نایستد آن کشته که آن نعمت ، بر او پدیدار بماند ، و دنیا و آخرت  
بیک فروخته بکردد ، بر او که شکر نعمت ، موجب فروز نعمت بود ، پس کلام ربانی ( ای شکرتم  
لا بدکم .. الآية ) و اصل در شکر هر نعمت ، آنست که بحد اجاز او ، از آن نعمت بخشید ، و بحاجات ایشان قیام  
نماید ، و هر که قیام نماید ، برای خدا ، در آن نعمتها ، بآنچه واجب است ، آن نعمتها را در معرض زوال  
و فنا ، در آورده باشد ، و مستحق آن شده که آن نعمتها ، از او بگردد ، و بجای بماند ، و بماند  
یعنی آنچه خدای آرا ، دوست میدارد ، و نزد حق مرضی است .

و روی ابن جریر الطبری و تاریخه عن عبد الرحمن بن ابی لیلی القبة و قال یمن خرج امتال الحجاج  
جمع این لایست ، انه قال فیما کان یخضع فی الناس علی الجهاد ، انی سمعت علیاً رفعه الله درجه  
و فی الصالحین و انما ثواب الشهداء و الصديقین یقول يوم لئن اهل الشام

وایت کرده است طبری و در تاریخ خود ، از عبد الرحمن بن ابی لیلی قبة و او از آن قوم است که برای جنگ  
و حجاج ، و عبد الرحمن بن محمد بن ائمت گندی ، خروج کرده بودند ، آنکه گفت عبد الرحمن بن ائمت ،  
روز جنگ و حجاج درجه ستمها که در محراب مردم ، بر جهاد میبگفت ، بدرستی من تنفیم از دلی  
بلند گرداند خدای ، درجه او را ، درجه صالحین ، و عطا میکند او را ، ثواب شهداء و صدیقین که

میگفت ، روزی که برخوردیم ، با اهل شام یعنی در جنگ صفین ، و ایها المؤمنون ، ایخ ، بنابر آنست که حاضر  
در صفین ، دو خدمت ، امیر المؤمنین و حجاج ، این روایت از آن حضرت ، این ائمت باشد که امیر لشکر بود  
و عبد الرحمن قبة ، راو روایت میکند ، این است و قول شارح کاشی ، و غالباً حجاج این روایت از آن حضرت  
و حاضر در صفین ، عبد الرحمن قبة است ، و این بظاهر کلام ، اقرب بود ، و تحریرش کردن مردم بر جنگ  
همچنانچه از امیر لشکر ، مناسب است ، هم از قبة منبر که درجه لشکر بلنده ، انصب است ، و رجوع بتاریخ  
طبری این اختیار ، رفع میکند ، و در تاریخ طبری ، خوانده ام که قهای بزرگ ، و شعیان جلیل القدر  
در لشکره این ائمت بودند ، مثل عبد الرحمن ، مذکور ، و طاهر بن شریل ، و مسدین جیره ، و کبیل بن  
زید ، و ابو البحری طائی ، و محمد بن سعد بن ابی وقاص ، و قیس بنی و انسالهم ، و ایشان لشکر را بر جنگ  
و حجاج ، تحریرش میگردند ، و جمله می بردند .

و ایها المؤمنون ان من دأی درو انما یصل به و منکر آدمی الیه فتنکره بقلبه فتمسک و یری  
ای مؤمنان هر کسی که هر که بید ، جوهر و شئی را که عمل کرده بپوشد بآن ، و منکرش و باطن را که خوانده  
می شوند ، مردم بآن ، پس انکار کند به دل و تحقیق سالم مانده است ، و از کینه بوی کشته ، این  
وقتی است که انکار ، زبان و دست نتواند ، و الا عجب که بجز انکار فانی سالم ماند ، بی اگر تواند ، ولیکن  
از ضرر و خوف ، ایمن نیستند ، شاید سالم ماند ، اما در این صورت ، فضل آنکس را بود که تحمل قدری  
از جفا ، نموده ، به زبان و پاه دست نکارد کند ، و آنچه از فقهاء مشهور است که جایز نیست ، امر بر عرف  
و نهی از منکر ، با خوف ضرر ، این حکم بر المطلق ماقی نیست ، و کلام الهی ، بر این مدعا شاهد است که فرمود  
( و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک . الآية ) و باطل حکم آن باختلاف مواضع ، مختلف میگردد ، و مراتب  
این طاعت ، متفاوت می باشد ، چنانچه کلام بعد از این هم ، بر این مطلب دلالت میکند .

و من انکر بلسانه فتنه اجر و هو افضل من صاحبه  
و هر که انکار میکند ، به زبان و تحقیق اجر یافت ، و او افضلتر از اول باشد .

و من انکر بالسيف لكون كلمة فی الطیاء و کلمة الطایین فی السفل فذلک الذی احاب سبیل الهدی  
و من وقام علی الطريق و نور فی قلبه الی ذین

و نور و روشن شد ، یعنی و هر که انکار کرد ، به شمشیر یا کلمه خدا ، یعنی دین و توحید  
و طاعت ، بلندتر در رفیعتر باشد ، و کلمه طایین ، یعنی شرک و ضلالت و معصیت ، بدست تر و ذلیلتر ، پس  
او ، آن است که رسیده است ، بسبیل هدی ، و ایستاده است بر راه خدا ، و روشن گشته است ، در دل  
او ، نور حقین و اعتقاد .

و قال علیه السلام فی کلام له غیر هذا یجری هذا الجری ، فتم المنکر بیده و لسانه و قلبه  
و فذلک المستكمل لخصال المنکر بالیده و لسانه و قلبه و التارک بیده فذلک متمسک بخصالین

و فرمود ، در کلامی غیر این ، هم در این معنی ، پس بعضی از ایشان ، پس انکار میکنند کمال منکر ، انکار  
میکنند ، و دست و زبان و دل ، آن شخص کامل ساخته است ، خصال خبر را ، و بعضی انکار







بر مکررات و مشاغل . انگار قلبی نیز . چنان ندارند . و اگر نه بدین زودی و آسانی . دل بر محبت و ولای  
ایستایی . نشاندندی . و چیزی از آن بکار که در باطن دارند . بیرون دادندی . و اعلا ناطقه منه . می تواند  
مرا از این ترقیب به قضاوت . اعتبار ندرج زمان . در اخفاء اعلام دین باشد . با اعتبار ندرج  
آدمیان . در بعد از طاعت . بلکه باعتبار تفاوت قدرت مردم . بر جهاد . و امر به معروف و نهی از منکر  
باشد . چه مال به از مجز و صنف و متان . آن بود که از غر و و ضرب . و بهش کافر و عامی . عاجز خواهند  
بود . پس باید دیگر . از حکمت و زبان و مجامیدن . و منع کردن . و نصیحت فرمودن . عاجز آیند  
. الکی چاره این و بمسر نباشد . جهاد بدل البته همه کس را . مقدور باشد . هر چند نتواند هیچ ظلم  
را حق . و نفس آن . و الهام آن در شخص . نشان تبدیل اخلاق ایمان . و منکوس شدن او . در راهی  
اند و حذلان باشد . چنانچه صفر باشد .

مَنْ لَمْ يَرْفُ قَلْبَهُ مَعِ رُفَاؤِهِ لَمْ يَكُنْ مُكْرِمًا قَلْبُ الْغِيَاةِ إِلهٌ اسْمُهُ كَيْفُ

بی مرگ تشنگی است - دل خود - معروف را - و مرگ منکر اند - منکر را - بی عفت معروف و ارباب  
 معروف را - و دشمنی منکر و اعلی آن را - در دل بدانت - و این اقل واجب است - در این باب - و آنرا  
 هیچ مدعی ندارد - سر یکن صکرده شده است - و گردانیده شده است - بالای او یا بین - همچو شخصی  
 کاشانه که او را - سر یکن صکرده - و باز گرداند - همچوین حال ایمان آن شخص - در نظر اولی الاثاب  
 بر طریق سوال گردیده اند - بشیر از کاه خاس میساده - و جهت تهنیتی نموده - و طبیعت دین آن مخدول  
 از روح خاس - صحرای شده - و آنرا کسی علت - و نکست عهد امانت - در دل و زبان و اندامش  
 پیدا و هویدا کنند -

- (وَقُلْ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، إِنَّ الْحَقَّ تَقْبَلُ مَرَّةً ، أَلِ الْبَاطِلِ خَفِيفٌ وَبِئْسَ مَا يَكُونُ ) -

فرمود ، درستی که حق ، گران است و گوارنده ، و درستی که باطل ، سبک است و بآآورنده ، آری حق  
 گریه بصورت و عاجزاً ، درگاه اهل طاعت گزیده ، خورش بود ، و ایکن بحقیقت و آجلاً ، درگاه اهل حق  
 شمرن و حسب گوار باشد ، و در خلاف این طاعت ، پیش پند از حق ، سبک و لطیف نماید ، و در حقیقت  
 و امر عقلی ، عن و ما و هلاک ، و بفر و ایبار بود .

حقيق وقال عليه السلام لا يفتن عن خبر هذه الائمة عداس الله له سبحانه ، فلا يأس من رافقه  
 بل لا يفر من ربه ولا يفتن من ربه الائمة من ربه الله يقول سبحانه ، إنه لا يأس من ربه الله  
 حقيق الا القوم الكافرون

من بشای اینه . بر بهترین این امت . از عذاب خدای . برای قول خدای تعالی . ( فلا یأمن . الا به ) یعنی  
ایس من نمیشود . از مکر خدای دیان . مکر کرده و یا نیکاران . و نمیدانند . از برای بدترین این امت  
در احاطه و رحمت حق تعالی . برای قول حق تعالی . ( الا به ) یعنی بدترین مکر کرده نمیدانند  
از احاطه و رحمت رحمن . مکر کرده کافران . و غالباً مخصوص باین امت . برای آن داد که شاهد آن . از قرآن  
مذکور است . و چون که بنده قبول عمل . و نجات و خلاصه . بر خاتمت کار است . و بعد از اقامت ایام  
حیات . معلوم میشود . خدای دانند که غایت . چه باشد . و خاتمت رسد امت باشد . با شقاوت . با ایمان

از دنیا بیرون رود . بانی ایمان . و هیچ کس نیست که ایمان باشد علی الاطلاق . از تنگه و سوره خلاصت . اگر  
طاهر حال . اعتبار را می خایست . و ابلیس می بایست . یکی از خاصان حضرت اله باشد که شش هزار سال  
خدای را عبادت نمود . چنانچه در بیان کتاب گذشت . و فرمود . معلوم نیست . از جاهای دنیا بود  
یا آخرت . و ابیضا چون منسلط امر . همه بر توفیق و خذلان . و مشیت و ارادت . و عفو و اثبات او است  
هم او داند که در پس پرده غیب . چه رقم کند . و کرا بخواتد . و کرا ابراند . و کرا از نظر بیفزاید . و کرا  
از خلقت مذلت . و برگردد . و کرا بر خلقت علالت بیفزاید . از بطن مادر که تنی آمده است . و که سجده . و از روز  
اول . کرا قریب نوشته باشند . و کرا ایستد .

سبحان الله عليه السلام، البطل جامع السادى الميؤب وهو زمام يقاد به الى كل سوء.

و فرمود . بخل جمع آورنده عیبهاست . و آن عتاتی است که کشید . میدود . ضعیفانه آن . هر بدی از صفات  
 رذیله . و افعال قبیحه . و آنچه ظاهر است از مساوی و معایب بخل . پیش نظر حاضر و غایب . بدگمانی بخدای  
 عزیز . و حرص بر طلب دنیا . و جهل به موقع مال . و درماندگیت . و نقصان صرحت . و قساوت قلب  
 و قسوت رحم . و صرف دود . و ستم عیالت حرام . و اخلاق دیندیکه که لازم اوست . و در مثال ستم  
 و کذب . و شر و جودت نفس . و امثال اینها . و سبکدیده بخل . منکر . چه بسیار . دیند است که اموال  
 و ذرائع . و عیله بند . اول جهل بمرض از مال . و وضع آن در مصارف آن . و آن تقریبط است . در مملکت  
 حکمت . دوم بخل . و روتن . افراط است . در مملکت عفت . زیرا که شهوت بخیل . و شح نفس . و رغبت او  
 در مال . زیاده از حد اعتدال است . و باسلاطیح حکماء . زبانی شهوت . در هر باب داخل است . در حد  
 تجاوز . و خارج است از اعتدال در عفت . بحاجت افراط . سبب ظلم که افراط است . در مملکت عدالت . یعنی  
 وضع شیء در غیر موضع . اصطلاح ایشان . و آنچه لازم بخل می افتد . از ستم بر اقرباء و فقره . و بر بنی  
 و ع که در حکم اعضاء یک تن اند . ظاهر است . چهارم جبن که تقریبط است . در مملکت شجاعت . و جهت  
 آن هم ظاهر است .

حزوق عليه السلام : الرزق رزق قال : رزق تعبیه ورزق بمناب قال : انما نعمة ربك

مردود - روزی: ونوع ناند . نومی که نوا در ا . می طای . ونومی: پیکر که او ترا . می طلبد . اگر تو نرو  
سری او . او بیاید: پی تو .

حذر فلا تخطئہم۔ تنک علیہم یومئذ کفایک کل یوم ما فیہ مجاہدہ۔

این را ممکن - غم روزی سال خود - بر سر غم روزی روز خود - پس است ترا بد روز - آنچه در آن روز است .

سبحانك انما كان الله تعالى في حرمية نيك فوكا غر حديد ما قسم ليت

و در قول حق عز و علا . نهالی جود رستا .  
 که اند ای عظمه رستا . و در حدیث افس مبروی است . کان الرجل منا اذا قرأ البقرة و آن عمر ای جود رستا .  
 حکمت اله ای عظم فی اعیننا . پس اگر باشد . سال از جمله عمر تو . بدرستی که خدای تعالی . زود باشد که  
 دهد ترا . در هر قدر ادا کنی شود . آنچه قسمت کرده است . بر ای تو .



و ان لم تكن السم من عراك فما اصنع بالهم لا يس لك ولن يشقك الى رقت طاب وان يملك عليه  
قال ولن يفتي عنك ما قد قدر لك

واگر نباشد . سال از عر تو . چه میکنی که غم خوری . برای چیزی که تراست . و هرگز پیش دستی  
نمیکند . رزق تو . جوینده . و هرگز غالب نمیکرد . بر رزق تو . غلبه کننده . کارزق تو . از چنگ تو  
بشاند . و هرگز در نمی شود از تو . آنچه مقدر شده . از برای تو . بنی الهه میرسد . و از وقت مقدر  
مازمس نیاید . آدمی در دنیا . همه روز و ماه و سال . روزی میخورد . و مع ذلک همیشه در غم و اندوه است  
مساد او روزی نیاید . از عین بدگانی هیچ روز . بی نشویش واضطر اب نباشد . مثل او مثل آن کاوه است  
و جزیره سکه مولوی می آورد .

(بک جزیره سکه است اندر همان  
(حمله محسرا را جرد او تابش  
(سازدیت سکه فردا چه حورم  
(چون بر آید صبح چند سزدت  
(اندر اندک کاه با جوع البصر  
(ناکه زلف و فرقه و لثه شود  
(ز شب اندر شب افتد از فرع  
(چه خواهم خورد فردا وقت حور  
(هیچ ندیشد که چندین سال من  
(هیچ روزی سکه نیاید بدروزم  
(زجره شب میشود آراو زفت  
(فصل آن کاه است و آندشت ایجهان  
(که چه خواهم خورد مستقبل عجب  
(سالها خوردی و کم نماد زخور  
(لوت و پوت خورده راهم یاد آر  
اندر او کاوه ای است تنها خوش دهان  
تا شود زفت و قطیم و منخف  
سکرد او خوراک مولاها زغم  
تا بین رسته قلیل سبز شکست  
تا بک آن را جرد او سر بسر  
آن تاش ازین به وقت پر شود  
تا شود لاخر زخوف منتجع  
سالها این است خوف این قر  
میخورد و این سزدت زار و زین  
چیت این ترس و غم و دلوزیم  
میشود لاخر که آوخ رزق رفت  
سکه همی لاغر شود از خوف نان  
لوت فردا از یکا سازم طلب  
ترک مستقبل سکن و ماضی نگر  
منسکر اندر غار و حکم باشی زار

مولوی میگوید . در پستان آنکه امتحان جوع و تنگی . عطیه است . و مرتب بزرگ . هرگاه می ضعیف  
بازار . آن مرتبه ندهند . و آن خوان پیش او . نهند .

(شیخ میشد با مریدی بی درنگ  
(ترس جوع و لحظ دو جان مرید  
(شیخ واقف بود و آگاه ضمیر  
(از برای غصه کان شوختی  
(نوعه آن نازنینان هنر بر  
(جوع رزق جان خالص خدا است  
سوی شهری نان در آنجا بود تنگ  
مردمی می شکست از قنات مزید  
سکفت او را چند باشی در زحیر  
دیده از صبر تو سکل دوختی  
سکه ترا دارند بی جود و تمیز  
کز بون مجبور تو کج شکست

(باش قارخ تو از آنها نیستی  
(کاه بر کاه است و خوان و خوال مدام  
(چون بگیری می دود نان پیش پیش  
(تو برقی ماند نان بر خیز سکر  
(بر سر هر افسه بنوشته عیان  
(چین توکل سکن ملوژان یاد دست  
(طایق است و میزند او مول مول  
(سگر ترا صبری بدی رزق آمدی  
(این تب و لرزه زخوف جوع چیت  
کادر این مطبخ تو بی نان نیستی  
از برای این شکم خواران عام  
کای در میان صکته خورش  
ای بکشته خویش را اندر زحیر  
سکر فلان بن فلان بن فلان  
رزق تو رزق تو طایق تراست  
سکوت پیصرت داند ای فضول  
خویش را چون طایقسان بر تو زدی  
در تو سکل سیر می ناید زیت

(وقال السید رضی الله عنه . و قد مضی هذا الکلام فبقا تقدم من هذا الباب الی آیه هنا اوضح و اشرح  
(فقد انت کرد که علی الفاعلة المنقرضة فی اول هذا الکتاب)

و سید رضی الله عنه . میگوید . معنی شکست این کلام . در آنچه که پیش ذکر رفت . از این باب . مگر  
آنکه در اینجا واضح تر و مشروح تر بود . پس برای آن مگر ذکر این کلام را . منسارقه مدته که مقرو است  
در اول این کتاب .

وقال علیه السلام . و من مستقبل یوما لیس منساره و مقبوط فی اول ایله قوت و آیه و آخره  
فرمود . منساروی شکسته بروزی که پشت . و آن کاه . بی اصل او را . جرمی آن مهلت ندهد  
و منسارقت برده شده . در اول شبی که برخواستند . کبریا کال و بوجه کران . بر او در آخر شب .

اول شب هفته بر این ماز . آخر شب سوی کور آید فراز

وقال علیه السلام . الکلام فی وقت ما لم شکم فذا شکمت به صرت فی وانه

فرمود . سخن درین است . بجز آنکه آن تکلم نموده . و چون تکلم نمودی . تو در پند او شدی . بیشتر  
حکمت . بر آن روان بود . و اکنون حکم او رزق . روان شد . بیشتر از غالب بودی . و از ضرر او این  
کنون مطلوب گشتی . و از ضرر او این نیستی . و از این قلیل است . آنچه گفته اند . لایزال الم . فی فسخه  
من عقله ما لم یقل شعر آو یصف کتابا

وقال حزن لسانک کما تخزن ذبک و در وقت قرب کله سلبت ذمه و جلبت قضا

پس نکاهدار زبان خود را . از سر شکفتن . در خزینه دهان . جنبه سلب میکی . و در خز  
میشی . طلاق و فقره خود را . پس بسیار کله باشد که ضعی . سلب کند . و غنیمی و باری . سلب کند  
شاعر . میگوید .

(سخن گفته دگر نازنیا بد دهان اول اندیشه کند مرد که قاتل باشد)

(نازمانی دگر اندیشه نباید کردن که چرا شکم درین باطل باشد)

وقال علیه السلام . لا یقل ما لا یقل لا یقل کلام قال الله سبحانه قد فرض علی جوارحت کاه  
فرا پیش بخرج ما علیک يوم القيمة



فرمود . مگو آنچه ندانی . بلکه مگو هر چه بدانی .

( سخن بسیار دانی اندکی گوئی یکی را ده مگر ده را یکی گوئی )

چه عفتی که حق سبحانه و تعالی واجب کرده است . بر همه اعضای تو . و اجهار اهل بیت . و بندگان  
بر تو زور قوت . و هر عضو آدمی . و احی چند متبیین باشد . مثلاً . شکم . و اندام غیث و هر منکری  
و شایسته آن . و واجب رزق . و مواعظ و مصالح مایلین . و چشم . ندیدن آنچه حرام باشد . و دیدن  
در منکوت آسمانها و زمین . بچشم اعتبار و فکر . و دله تخیل نکردن آنچه روان باشد . و اراده نکردن  
آنچه کسای باشد . و بیت کردن حیرات و طمان . و فکر در نعمای حضرت آله . و حق تعالی اشارت  
نمود . و در جواب آن سه عضو . میفرماید ( . ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا )  
بهر سه در مرده است . بر او حکمتی مایل و کذب و بهتان . و گفتن حق و نصیحت و عدل و احسان  
و راستی بر دهنه و ضبط آن . و تصرف در آن . بیشتر و آسان تر باشد . از گوشه . و چشم .  
و دله که آیه را از معنی . بدست . و در بیان و انبیا بدست . و امر آدمی . حاجت شناسی  
چند نداشته باشد . چنانچه وجودی داشته باشد . پس از خواست و غنا . بر زبان اعتبار و گفتن  
صواب بیشتر باشد . و از هر سطوه نقل کرده اند . احکام خواهی بدانی که شخص ضبط می تواند کرد . نفس  
و در این ارشادات . بهین صیغه بیان کرد . زین خود را . از انصواب و ثمرات . و فی الواقع این کلام  
حکمتی صواب است . و دلالت بر کمال .

و قال علیه السلام . احسن ان يرث الله عند مصيبتك و بعدك عند طغيته و يكون من طغرين .  
فرمود . احسن آن که بپوشد ترا . خدای عز و جل . بر مصیبت او تعالی . و بپوشد ترا از طغیانت او  
پس منی از زین بکار نمی مرده . هر يك از این دو حد . چون در کسی بدست شد . نشان خسارت و تفاوت  
می دهد . و بی آن کسی که هر دو مثال . در او جمع شد . طعنه بگذارد از کاهلی و تقبی . ولیکن بر مصیبتها  
نوازانند و قوی . پس او حاضر تر از همه خسارتان بود .

و قد قيل طاعة الله و اذاعت فاضلت عن مصيبة الله

هرگاه قوی و توانا گردی . قوی منی . بر طاعت خدا . و امتثال او امر او تعالی . و هرگاه مصیبت  
و نوبت گردی . مصیبت شو . از مصیبت او . و ارتکاب مناهی او تعالی . و المصیبة آدمی . و بجهای  
نمید در کار دنیا . متحمل سکرت . و کفر از آن در کار دین . متحمل نشود . مگر حیات دنیا  
رد او ثابت و پایداری است . برای آرزو و سکران . متحمل می شود . و صرفه آخرت . خیال و پندار است  
رای آن . اندک رخ متحمل نشود . اگر کسی از روی نصیحت . مابقی از طالبان مال و منصب و جاه که  
عمرها است . بر درگاه ملک سر سکران مانده اند . و از خان و مان جدا شده . و در نجهای سکران  
در سفر و حضر . و اقسام خوارها میکشند . بگوید . چرا باده و وطن خویش تروی . و خدای را بپندگی  
بکی . و کثافت . بیست قناعت نغابی . سکند . را . و آنکه نفس مرا . طاقت تحمل سختی و ناخوشی  
و خوارگی بیش نیست . و المصیبة آن بیکر . چندان زحمت و خوارگی . از زمان دراز در اردوهای کشد  
که هیچ جا . در يك آن تصور نمیشد . ولیکن بر آن همه دفع درخت . نواز و صبر باشد . در طلب دنیا

و در مصیبت خدای تعالی . و رکنتر از آن و صد يك آن جناس . رضا ندهد . برای طلب آخرت  
و طاعت حق تعالی . و این ضعیف . از اخس و الاثم و اجهل آن جماعت هم و قانا الله تعالی و اباعم من قبیح  
الزل و طول الامله گویند . یکی از اولاد خلفاء . در مصیبت بود . و معلم او از ضعیف پیری . نشسته نماز  
می نمود . در آشنای نماز . از پسر بی ادبی مشاهده نموده . بر خواست . و چوب بر گرفت . تا او را  
بزند . گفت . ای شیخ شرم نمیکشی . برای طاعت خدای می نشینی . و برای زدن من که مصیبت است  
چنین جلد بر میخیزی .

و قال علیه السلام . الركون الى الدنيا مع ما تمنى منها جهل

فرمود . جهل . و اعتماد بسوی دنیا . با آنچه از او معصیه می بینی . از غر و جفا . و ناپایداری و دغا  
غایت جهل باشد .

و تقصیر من در حسن العمل اذا وقت بالثواب عليه غبن

و تقصیر من در حسن عمل و نیکوکاری . چون وثوق داری . بشواب آن . غایب عن و زیاده کاری .

و الطمانينة الى كل احد قبل الاختبار عجز

و آرام گرفتن . و اعتماد نمودن بر کس . پیش از امتحان او . عجز و ناتوانی و نادانی باشد .

و قال علیه السلام . من هو ان الدنيا على الله انه لا يعصى الا فيها و لا ينال ما عنده الا بتركها  
فرمود . از نشانیهای خوارگی دنیا . نزد حق تعالی . اینست که معصیت نکنی او را . مگر در دنیا . و نیاید  
آنچه را زده او تعالی مذکور است . از ثواب و علو درجات . مگر بترك دنیا .

و قال علیه السلام . من طلب شيئا فله او بصدقه

فرمود . هر که طلب میکند چیزی را . میرسد بآن . یا بهیض آن .

و قال علیه السلام . ما خير بحر بعد التمار و ما شر من بعد الحلة

فرمود . نیست خیر . بحقیقت آن خیر که بعد از آن . آتش باشد . و نیست شر . آن شری که بعد از آن  
حذف باشد . آری هر نوع و خوشی دنیا که باز خدای او تعالی . مقرون باشد . آن را خیر نشود . و هر  
و چه گونه خیر باشد . خیری که طاقت آن . نزول در جهنم . و ناله الیم بود . و هر معنی دنیا خوشی  
دنیا که با خدای او تعالی . مقرون باشد . شری نشود . و چگونه شری که متبای آن . نزول  
در جهنم است . و رضوان رب رحیم بود .

و كل نعيم دون الجنة محفور و كل بلاه دون النار عافية

و هر نعمتی دون بهشت . محفور و جفا دار است . در جنب آن . و هر بلائی کفر آتش . طاقت و راحت است  
نسبت بآن .

و قال علیه السلام . الاوان من البلاء الفسافة و انشد من البلاء و انشد من مرض البلاء

مرض القلب

فرمود . آگاه باشید که بدستی که از بلا و عنت است . درویشی . و سخت تر از درویشی . مرض بدن است  
و سخت تر از مرض بدن . مرض دل است . و آن بد اعتقادی و بد اندیشی است . و تفاوت میان



مرضی . و مرض دل . قدر قساوت میان ملائک . و هلاک حال . و قدران عاقبت دنیا . و عاقبت آخرت باشد .

سیر الاخوان من الذم سعة المال و افضل من سعة المال صحة البدن و افضل من صحة البدن تقوى القلب و بدل که از نعمها است . توانگری . و فضل تر از توانگری . صحت بدن است . و فضل تر از صحت بدن بر عیز کاری دل است .

سیر و قال علیه السلام . لا مؤمن انت ساعة فاسحة باحی فیها و به وساعة یحی بین یمن .

فرمود . مؤمن را سه ساعت است . یعنی شبانروز خود را . بر سه بخش کرد . ساعتی به جهت میکند در آن ناهمی خود . و طاعت و عبادت بجای می آورد . و ساعتی مرمت میکند در آن . امر معاش خود را و ساعتی را به یک . و به نفس خود . و لذت او . در آنچه حلال و حسن باشد . نه حرام و قبیح . مثل . شربت حب خویش . و غیره . و مشغولی بطلب خویش .

سیر و پس بعد از آن که شایسته ایالات مرده اند و حقیقتی معاند و بدعتی غیر مجرب . و در راه . و مرغان را که پرواز رود . از مقام خویش . و سحر و قانت کریم . مکر در سه امر . برای مرمت معاش . و مجرب تجارت و وفود بر ارباب خیرات . یا کام نهادن در امر معاد . و طلب نصیب از ثواب مجرب و صحیح . و عزم و باز یاری مشاهده مقدسه . یا لذتی نه در حرام . مثل بیرون شدن برای تفرج شهر و روی خوش آب و هوا . و با پیروی و باغ . و غالباً جمیع حقوق است به حقه . و مملکت مضومه . یعنی نصیب و بهره . نه . و حقه . و حقه منقوطة .

سیر و قال علیه السلام . از هر فی دنیا بصرک الله عوراتها و لا تنفل فلست بفعل غنک . فرمود . هر عورتی در دنیا . نایب بکردارند . خدای سبحان را . بر شایسته و عیسی او . چه هر که شبیه . عاشق جبری . و عیسی آن چیز به بد . و دیده . نش در آن چیز . کور بکردارند . که در حبس استی نمی و بدم و عقل به پیش . از کار خویش که اگر نو . غافل شوی . از تو غافل نشوند . آری اگر تو از خدای غافل شوی . خدای تعالی از تو غافل شود . بیهوشه نظرش بر تو . و بر کار تو باشد . و اگر تو از عمل خویش . غافل گردی . کرام کاتبین از ضبط و محکمان آن . غافل نگردند . و اگر تو از عبادت رسول الله . حوادث از تو غافل نشوند . و روز و شب در کین تو باشند . و اگر تو از پایان کار . و جنت و نار . غافل باشی . آنها از تو غافل نباشند . و اگر تو از موت و احوال قبر . غافل گردی . آنها از تو غافل نباشند . پس علی الجمله غفلت و احماس . و بجاهل و اهراس اینجا . هیچ صواب و منجج نباشد . و هیچ قیله و سود دهنده . حذر دامن بر میان زدن . و در کار کوشیدن . و بختی از عز وجل النجا کردن . و تضرع نمودن . و در اصلاح عیوب و تهذیب نفس . گرفتن . و تدبیر و اتمه مرک . و حوادث به از مرک ساحق . و در راه و غیره . و پرداختن . و بدیده قائل در خطر کار . و پایان حال خویش نظر کردن .

سیر و قال علیه السلام . تکلوا ثم فراقان المرء غیبه و تحت لسانه . فرمود . سخن مستخفی . تا شناخته گردید که تحقیق آدمی . پنهان است . و در زیر زبان خویش .

و کلمه سخن ن گفته باشد . عیب و هنرش نهفته باشد .

و اصحاب لسان گفته اند و ما الا انسان لو لا لسان الا صورة مثلة او هیئة موهمة و الخطاب باصحاب کمال است که چون گویا کردند . قدرشان بسخت پیدا بکردارند . و خطاب با جاهل این است که سخن مکتوب . و شناخته نکردید که خاموشی برده قضیحتها . و زبان بسته را زدار عیبتها است .

سیر و قال علیه السلام . خذ من الدنيا ما ناک و تول عاتولی غنک فان انت لم تفعل فاجل فی الطلب . فرمود . بگیر از دنیا . آنچه می آید بشو . و روی بگردان . از آنچه روی . و بگرداند از تو . و اگر این نکنی . پس باری اجمال کن . در طلب . و به نیکویی و اندازه صواب . و بحد اعتدال سعی کن . در امر رزق . و طلب منافع و حاجات دنیا . یعنی بر دنا ثبات و قیاس در آن . از تکاب مکن . و از حرام و آثم اجتناب کن . و رنج و زحمت بی پایان . بر جان خویش نه . و خود را و اهل بیت خود را . در احصار و بلا بکن .

سیر و قال علیه السلام . رب قول اغذ من سول . فرمود . ای صاحب سخن که قضا آن در مدعا . و تأثیر آن در حصول غرض . بیشتر باشد . از صوابی که شخص از خود . طلب هر سازد مثلاً . غرض آن است که بسیار مواضع باشد که شخص . به تیغ زبان و ستان بیان کاری و مهمی مثبت دهد . و غرضی بخیر مقرر سازد که به تیغ و ستان . و شتم و ضرب . و دشمنی و غمات و سفاقت . میسر و مقدور نباشد . بجزین تقریر کنیم که شخص غافل . بکناری صواب . و سعی مرصی و مقبول . و حرق سبسته و معقول . کاری را که دهد که از حمله و صولات . و طیش و عصب . بر بیاید .

سیر و قال علیه السلام . کل مقنصر علیه کافی . فرمود . هر چه توان بر آن . اقتصار نمود . از اندک معاش . آدمی را بی باشد . بهتر آنکه گردزاید نکرد .

سیر و قال علیه السلام . للیة و لا الدیة . و دفع . و منیة تا به پندار باشد . یا به نصب تا به معقول باشد . و دنیه کار خویش و مالاتیق . پس مرک اختیار است و نه یستی و نه است . کلام باین گردد که مرک به است . از دنیه . یا اختیار مرک کن . نه دنیه و امر خویش .

سیر و قال علیه السلام . و لا التوکل . یعنی بالذک و ضا دادن . نه متوسل شدن بخلق . و بود و ایشان شدن . و شفاعت از ایشان خاستن . و این دو وجه مانند آن است که در عرب . می گفته اند النار و لا النار . آتش اختیار کنیم . و عار اختیار نکنیم چون طلحه و زبیر بر آن حضرت بر آمدند . حضرت ایشانرا . وصیت و نصیحت نمود . گفتند النار و لا النار . آنحضرت فرمود . بر گردید از رأی خویش . پیش از آنکه جمع شود . بر شماع و کار . و امروز غایت امر شما . عار است . و در دیوانه آن حضرت مذکور است .

- (و الساراهون من و سکوب النار) و النار بدخل اهل النار
- (و السار فی رحل بیت و جاره) طایر الحشامتمزق الاطمار
- (و النار فی هضم الضیف و ظلمه) و نقمة الاخیار بالاشرار
- (و النار ان یجودی علیک صنعة) فتصکون عندک سعة الفقه



(والصار في رجل يحيد عن المدي وعلى القرابة كالهزبر الضاري)  
 (والصار انك في الاثم مقدماً وتكون في الهيجان الفرار)  
 (جاهد على طلب الحلال ولا تكن تفذوه بالامراف والتبذار)  
 (الا لا هلكت اول لميفت اولن يشكو اليك مضاضة الانصار)

ومن لم يبط قاء لم يبط قاعاً

مر کسی که داده نشود نشسته . یعنی بی کسی . و با اجب در طلب . هم داده نشود ایستاده . یعنی با کسی . و با افراط و با جهاد در طلب . امر است با جهاد در طلب . و نیل شدن با آنچه میسر گردد . و در روزی . و صفت است . و فقره ای . مل فقرات ساخته . یعنی روزی آنچه مقدور است . لابد بهر سه و آنچه مقدور نیست . بمرسد . و نکایه و نکایه بسیار . و ارتکاب احطار دین و دنیا . سود نمیکند . چه آنچه بزرگی مثل است . و جهد جاری بر نره و مشهوره گوید .

(بش و این خانه که خود را زغم آزاده میکنی خون خوری کر طلب روزی نهاده میکنی)

و بود در همه اول . سینه و ملو . باشد . هر که ندهد وقتی که نشسته است . یعنی حالت نعمت و فراخی . ندهند . او را . و فی که بسیار است . یعنی حال سختی و شکستگی .

و الله مر بومل بومل و بوم عليك فاذا كان لك فلا تبطر و اذا كان عليك فاصبر

و در کار دو روز است . از برای تو . روزی برای تو است . یعنی روز خوشی است و قماری . و روزی بر تو است . یعنی روز سختی و ناکامی . پس اگر برای تو باشد . در بطریقی . و مغرور و غافل نگردی که آن موجب روز است (قال تعالى) . حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذهم بهمة . الا به که گرفته بطره فوق و فرح است که فرح خادش است . و بطره از سر بیرون شدن . و طیان در گرفتن . و هرگاه ثابت شد . پس آنچه که به . و بهر من حق نمایی است . و موجب زوال نعمت . پس بطره بطریق اولی . و فوله . و اذا کان . آنچه و اگر بوده باشد بر تو . صبر میکن . یعنی روز سختی . صبر و شکیبایی بپوش کن . و بر طاعت حق نمایی . و در عین . و دل بر خدای خویش بدمکن . و محبت و اخلاص کم کن . و دل میاز و خود را حوار و سوگوار ساز .

و قال عليه السلام . مقاربة الناس في اخلاقهم امن من غوائلهم

فرمود . نزد یک شدن مردمان . در اخلاق ایشان . بهر اینی است . از کینه و ضررهای ایشان . چون کسی با طوار و اخلاق اهل زمانه . محبت لب باشد . او را نخواهند . بلکه دشمن دارند . و با او کینه برزند . و حما نمایند . و هر که با طوار و اخلاق ایشان . مشابه و مقارب باشد . محبت و مناسبت او را دوست دارند . و با او الفت و محبت میکنند . پس اگر آن اخلاق . در دین ضرر نداشته باشد . بخلق با آن . و هما ممکن . اولی بود . تا از شر و ضرر مردمان . خاطر فارغ کردند . و گاه باشد که آن . اخلاق قسانی نباشد . بلکه طوار ظاهری بود . از مثل . جامه . و خانه . و مرکوب . و آنجا کار سهل بود . و البته در موافقت حرجی نبود . نباید از عادات مردم بیرون رفتن . همچو از مردم این دیار که به . و عمارت . و عمارت . و سایر بلاد مخالف روند . و به جامه و اطوار خود . تشبیه ندهند . و انواع جهل و افتاد . و کینه

شمار آن قوم هموقت در صدد آزار ایشان . در آید . و بر وجه مثل گویند . بدین مادی آید بحاجت ما در آنچه هر طائفه دانند که در امثال این امور . محسوس غلط و جهل است . لجاج نمودن . و بر عادات خود اصرار کردن . و در خیر آمده است . مثل این مضمون که فرزندان خود را . اگر آه و اجبار و عادات خویش . میکنند که ایشان برای زمانه دیگر . مخلوق شده اند . شاید عادات ایشان . مطابق عادات اهل آن زمان باشد . چه بسبب راستی عادات جزئی . بلکه و کلیه در اندک زمانی . تغییرات کلیه می یابد . مثلاً پیش از این بهر پدران ما . بی تکلفی و بی تسبی . در طریق معشرت و آشنایی . و اختلاط دوستان و یاران . بپسندیده بود . و در وضع . جامه . و خانه . و نان . و طعام . پسندیده . و امروز بر عکس شده است . و پیش از این از ارباب علم و صلاح . بی وشی و شکستگی جامه . و در پیش و مخفی . خوب می نمود . و امروز بدی می نماید .

و قال عليه السلام . لبعض محاطيه وقد تكلم بكلمة يستعصر مثله عن قول منلهما . لقد طرت شكراً

و هودت سباً

فرمود آن حضرت . با بعضی مردم که با او محبت طلب بود . و آن شخص گفته گفت که خرد شمارند . مثل او را از گفتن مثل آن که . یعنی بیرون از اندازه او بود . و اعتبار مرتبت و مقدار . یا اعتبار سن و سال . حاصل آن که . حد او نبود . و از قدر او برتر بود . فرمود بر او از کردی . در حالت کبر چکی . و ناک کردی . در وقت کرتی . سید . میگوید .

(والشكبر هبنا اول ما يثبت من ريش الطائر قبل ان يفرى ويستعصب والسب الصغير من الابل)

(ولا يهدر الابهان يستعمل)

یعنی شکبر . ایجا . اولی است که میگوید . از پر مرغ . پیش از بزرگ شدن . و اینجا مسامحه شده . چه . و سب . اصل آن . جو جه . باشد . مگر تاویل کلام . چنین است که . مرغ است در اول روئیدن پر او . پس اول منصوب . بر طرفیت . بود . و سب . و سب . که هنوز پر او بهر جامه است و هدیر نمیکند .

و قال عليه السلام . من اوما الى منفاوت ذلك الحبل

فرمود . یعنی مرگ اشارت کرد . بکار متفاوت . فرو گذارد او را . و حیلها و تدبیرها . کار یا گفتار . چون متفاوت باشد . و بعضی بعضی را حق کرد . و اول و آخر آن . باهم موافق نیانند . و اجزا ایندیگر . پس نباید . جاره آن کار . و اصلاح آن تفاوت و اختلاف . مشکل باشد . و حیلها آنجا آدمی را . باوری باید و جاره سازی نمیکند .

و قال عليه السلام (وقد سئل عن معنى قولهم . لاحول ولا قوة الا بالله) اما لانك مع الله عينا

و لانك الامانة في ما كنا ما به ما كنا في ما كنا و معنى اخذه منا وضع نكته عنا

رسید به آن حضرت . معنی قول . لاحول ولا قوة الا بالله . را . فرمود . بدین . که مالت نیستیم ما با خدای عزیز جزیرا . و مالت نیستیم . مگر آنچه را او . ما را مالت آن کرداند . پس هرگاه مالت گردانید . ما را چیزی که او . مالت تراست با آن . از ما . تکلیف کند ما را . با آن چیز . و هرگاه و اگر قدرت



آنچیز . و قدرت بر آن نداد . وضع سکند از ما . تکلیف آوا . و مؤاخذهت نکند بآن . و خطبه غار حمة  
 اعمال و افعال که ما را . در آن اختیار می هست . علی الظاهر در چنگ خدای عز و جاست . نه در چنگ ما  
 بنده را . هیچ ملکیت و قدرت . با ملکیت و قدرت حق تعالی . نیست . مگر آنجا که او مالکیت دهد . پس  
 شاید در بعضی از این افعال که بظاهر اختیار ما . در آن نافذ است . قوت و حول او تعالی . ما را ملکیت  
 و قدرت . نداده اند . پس تکلیف و مؤاخذهت بر ما . و این معنی هر چند با ظاهر قواعد شریعت . موافق  
 نیست . و ظاهر حمة آید بآن افعال اختیاریه . ملکیت و مؤاخذهت . ولیکن غالباً مانعی نیست . از این احتمالی که  
 در بعضی افعال و اخلاق . قدرت و مثبت حق تعالی . قدرت کسی را قهر کرده باشد . و قوت از او  
 سلب کرده . ببعضی از اسباب ظاهره . و دوائی فسانیه . بیرون از این اسباب معلومه . هر چند آن امروز  
 را کسی . معلوم نکند . پس واجب باشد . در قضیه حکمت که روز جزا . او را بر آن کار بی اختیار . مؤاخذهت  
 میدهد . نمی بوی . بعضی مردمان . میل بصلاح و تقوی دارند . و عزم قوی بر طاعت و ورع . از خود ظاهر  
 می کنند . ولیکن مکرری اختیار . و هیچ قدرت . نمایی بآن طاعتی . مبتلا نمیکردند . و شاید بعضی  
 مردمان . اسباب و حلالی چند . جمع شده باشد که حکمت از معنی . و عزم بر طاعتی . او را بر سر نیاند  
 و از آنکه بگوید . و در حری عرو شده . او آن کثیر که عاجز را . بخیرات بود . و بر مردم عرضه  
 دهد . و در کاری بر آن بگذرد . و آن که بر آن جایگاه . و از آن عزم . هیچ ندیده و آن شدن نیاید  
 و آخر آنکه در این و طول احوال . حالت عمت از عس آن کثیر . رفع شود . و عزیمت عصمت در طبع او  
 سبب گردد . و هیچ کایه بری که او را بعد از این اسباب مانده . اختیاری بماند که سر کشیدن از آن کار  
 سواد . و منکر آن فرزند آن که در حرارت . متولد می شوند . و همانجا نشو و نما می کنند . هم چنین مذاهب  
 و این که هر قدر . حیرت میکند . نسبت پدران و اهل بیت . و اهل بدو اهل زمان خود . و باطله انصار را  
 در میان این امور . اختیار صحت صحت است . و این که از این مقوله . سخن همه جای شده است . و در  
 همه امور . و غافل . موافق باشد . و آثار در این باب . کثرت است . و نخواهد آن مشتبه شد  
 و نفس نبوت . و مع این تعبیه غلطه . اعلان آن روان بود . و الا شارع بآن اعلان می نمود . و اهل اعلم  
 تحقیق لا مورد و شبهه این کلام است . قول حضرت امام زین العابدین . در بعضی دعا های مصحفه . اللهم  
 انك كافي ما انت امامي و قد تركت علي اغلب من قدرتي فاعلم ان نفسي ما يرضيك عني و خذ نفسك  
 و صديقي عني . که بعد از حضرت صادق علیه السلام . معنی « حوقله » را . پرسیدند . فرمود : لا حول  
 علي ترك المعاصي و لا قوة علي فعل الطاعات الا الله .

و قال عليه السلام اعمار بن اسود رحمه الله اجمع المذنبين شبهة كلاماً . دعه يا عمار قال له يا اخي من الدين  
 الا ما قربته الدنيا و علي محمد بن علي عليه السلام ان يجمع الشبهات عاذراً لفظاً

و فرمود . یا عمار با سر و وقتی که شبهه از او . باز میکردانید . با و مقبره بن شبهه کلامی را . در حرف  
 دین . و با او گفتگو می نمود . در بحث آن مطلب « دعه الخ » بگذار او را . ای عمار . که او را گرفته است  
 از دین . مگر آنچه نزدیکی کرده است . بآن دنیا . یعنی وسیله تحصیل دنیا . و قرب و دوست . و بعد و دوست  
 طلبش ساخته است بر خود . حق را . پوشیده است راه صواب را . بیهانها و شبهها . تا بگذرد از آن

شهادت را . عذر خواهی صفات . یعنی لغزشها و خطاهای خود .

و قال عليه السلام . ما احسن تواضع الاغنياء . لفقراء طلباً لما عند الله و احسن منه ثبته الفقراء  
 على الاغنياء انكالا على الله

و فرمود . چه نیکو است . تواضع توانگران . باندرویشان . برای آنچه نزد خدا است . از ثواب  
 و مغزات . و نیکوتر از آن است . نکر و سرافرازی درویشان . بآنهاگران . از جهت اعتبار و حد او  
 عزت . و ثبوت بوعده او .

و قال عليه السلام . ما استودع الله امره عقلاً الا انفقته به يوماً ما

فرمود . و دیت نهاد . حق تعالی . در سر دی عقل و خرد را . مگر نجات داد او را . بسبب آن عقل  
 روزی از روزها . از فتنه و مکر و حی . در دین یار دنیا .

و قال عليه السلام . من صار عاقل الحق صرعه

فرمود . هر که با حق شکستی گرفت . و مغالیه نمود . حق او را بر خاک افکند . و بر او غالب آمد .

و قال عليه السلام . القلب مصحف البصر

فرمود . دل مصحف دیده است . یعنی آنچه دیده دیده است . در لوح دل منقش و منطبع شکسته است  
 پس دیده همه وقت آن نقش . از آن لوح خواند . همچو مصحف که کاتب معانی . آنجا نقش میکنند . و از آنجا  
 باز خواند . و تواند مراد از مصحف . و کتاب الله باشد . و شاید مراد از بصره بینائی دل  
 و بصیرت باشد ( قال تعالی . ما كذب الذوات ما رأى ) یعنی مصحف بینایان و ارباب بصیرت . دل است  
 هر جا امری منتهی باشد . بدل و جوع میکنند . و حق و باطل آن . بتور دل تمیز دهند . چنانچه از مصحف  
 و کلام آتی . احکام معلوم سازند . و در حدیث مکرر خوانده ام ایضاً این را که بدون امری . بر تو مشتبه  
 میگرد . بدل خود رجوع کن . بین آن را قبول نانی میکند . یا آن را فرست . و بر آن منکر .  
 و قال عليه السلام . النقي ريس الاخلاق

فرمود . پرهیزکاری . پیشوای و سردار همه اخلاق است . و هیچ خلقی نیست . از اخلاق قاصده  
 مکر او باز بسته است . و در حکم او است . و او مستجمع جمیع آنهاست . و ابناً کدام خلق . در آن پایه  
 و منزلت بود که مستلزم سعادت دارین . و کرامت نشأتین باشد .

و قال عليه السلام . لا يحملن ذنب لسائلك على من انطقك و بلاغة قولك على من سددك

فرمود . مکر دار نبزی زمان خود را . بر کسی که ترا گویا گردانیده است . و سخن گفتن آموخته . و بلاغت  
 گفتار خود را . بر کسی که ترا تسدید نموده است . یعنی راست دانسته است در کلام . و سخن بلند تعلیم  
 داده است . و این منلی است . آنجا استعمال میکنند که شخص . علمی یا دینی یا حلی . از کسی آموخته  
 پس هم در کار استاد کند . و بآن آلت باو . مغالیه نماید . سدی . گوید

و کسی نیامد و خست علم تو از من که سرا عاقبت نشانه نمیکرد

و سر بی شکسته اند

و آمده از مایه کل يوم قدما استماعه رمانی







معلوم و زیانکار شده . برای کسی که عمل میکند در آن حال . بمعصیت خدا . و وسیله عذاب و دوری از طاعت . سازد . پس توعون و اسرار و بانی . بر معصیت و امر مانی خدای عزوجل . و نیست هیچ یک از آن دو کس . شایسته و سزاوار است که او را . اختیار کسی بر نفس خویش . و سود او طلبی . در سر و خویش . و سعادت و جویی . شرافت خویش .

(در روی هذا الكلام عن وجه آخر وهو)

این کلام را . بروجهی دیگر هم روایت کرده اند . چنین آمده پس تحقیق آنچه در دوست تست . از دنیا و را بوده است . صاحب پیش از تو . و باز کرده است بصاحبی . بد از تو . باطله پیش از تو صاحبی . و بعد از تو بصاحبی باز کرده .

و این است جامع لا احد و جابن رجل عمل فیما جمعه من افعال فسد بما شقیت به او رجل عمل فی

معصية الله فشق بما جمعت له

همان قصید که گذشت

و این حدیث را از آن تواتر علی نفسک و تحمل له علی ظهرک تا رسیدن مضی رحمة الله و لن یق بزیق الله . هر یک را این دو مورد . اهل آن باشد که تو آرا . بر نفس خود اختیار حکمی . و برای او . بر پشت خویش . پس امیدوار باش . برای آنان که گفته اند . یعنی قوت شده اند . او اهل بیت بود . و در آن . و در آن که مانده اند . روزی خدای را . که بر رفته افروخته خور . و نه برای

و در آن است خدای را غش غور . نو حکمی که به خدا بنده بروری

و در آن است کتب سعادت از آن است . و در آن است دفع زیادت چه می ری

و قال علیه السلام لقائل قال بحسرة استمر راحة . نکاتک امک اندری ما لا استغفار ان الاستغفار

درجه الدین

فرمود . با گوینده که در حضور آن حضرت . گفت استغفر الله که به کنش مادر . بمرکز تو . آید . چیست حقیقت استغفار که آرا بر زبان . میگردد . بی رویه در آن . و بی شناخت حقیقت آن . تا در حق که استغفار . درجه قوی است . بلند مرتبه . و عالی درجه . و طاعت علی اعلاجل جلاله . بفرمودی که ایشان را در بهشت . منزل اعلا . و مقام والا است .

و هو الله و الله اعلم علی مضی و الله فی الحرم علی ترک التوب الیه و الله اعلم ان

تودی الی الخلقین حقوقهم حتی تلقی الله امس ایس علیک نعمة

استغفار اسمی است . واقع بر نفس منی . چون مرشش صفت . جمع باشد . استغفار تمام شد . و لا نفس باشد . اول بشیائی و تاسف از قصیر مستعد شده . دوم عزم بر ترک عود با آن قصیر . بهر وقت . و هیچ حال . سیم آنکه برسانی به خلقین . حقهای ایشان را . تا با خدا ملاقات نمایی . صاف و پاک . بی حقوق و قیام عباد

و الرابع ان تعدد الی کل فریضة علیک صیبتها فودی حقها و الخشاس ان تعدد الی الله الذی من

علی السحت فتنه به لا حیران حتی یلحقی الحار له لم یمنعنا بهما طعم جدید

چهارم آنکه تعدد حکمی . هر واحدی را که صایح ساخته آنها را . پس حق آنها بکنداری . از مثل هر روزه و عتبه و وحج . و امثال آنها . و بعم آنکه قدر کسی . بکوششش خود که روئیده است . بر حرام و لغتة نیک . پس . بکنداری آن گشت را . و دوهها و عصها . تا بوقت مستحبات نجس . و صیال آنها . و کوششش از روید . از لغتة حلال . این شرط زر کفر ارمه . می ناید . مگر آن کوشش که از حرام روئیده است . شایسته نیست که آرا . بنزل پاکان راه دهند . و در بهشت عدن در آورند . بلکه طعمه و دوزخ و اولی و انصب برده که مناسبت میان آنها . موجب اجتماع و اتفاق باشد . چنانچه عدم مناسبت . موجب مناسبت و افتراق باشد . شد از شد بگریزد . چنانچه جنس مانا جنس . در دنیا میزد . و نه بی حکمتی و جامة نجس . داخل مسجد نکند . و طفلین از پای موسی علیه السلام . در هوای مقدس . و بکند گویند که آن جلد میته بود . از آن روی بخلع مأمور شد . پس چنانچه باطن رجس و پلید را . با آن خطاب راه ندهند . و ظاهر هم آنجا راه ندارد . بلکه این دهن و و شکوشت و این قوی و حواس که روزی معصیت او کرده اند . آنجا لایق نباشند . و برای خدمت حضراتش در خیر و نیاید . این زبان نام او بر لب خویش که بسم غیر آورده شده . و این کوشش . و جسته سوی او شوال دیده با آن . غیر دیده شده

و قال الشاعر

(و یکم نری لیل بین نری بها سواها و ما طهر نسا بانها مع)

(و تلذ نسا بالسماع و قد جری حروف سواها فی خروق السامع)

و مولوی آورده است .

(بهر این فرمود بامری خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا)

(کای حکیم الله زمی میجو پناه بادهائی که نکردی تو سکنه)

(گفت موسی من ندارم آن دهان گفتم ما را از دهان غیر خوان)

(آن چنان کن که دهانها مرا نورا در شب و در روزها آرد دعا)

(از دهان غیر که کردی سکنه از دهان غیر بخوان کای الله)

(آرد هائی که نکردی کس آن دهان غیر باشد عذر جواب)

(بادهائی خوبتر از این کس روح خود را بچند جرات کن)

(در حق با حکمت چون بگریزد رخت بر پند بر روی نید پلید)

(میگریزد صد بار صد صد شب گریزد چون بر افروزه ضیا)

(چون بر آمدیم بک اندر دهان نه پلیدی ماند وی آند دهان)

و قال الله الذی یق الجسم الم الطاعة کما اذنته جلالة المعصية فنه قلته قول استغفر الله

و ششم آنکه بختی . ترجمه را . الم طاعت . و نه بگو و بزمی . همچنانچه چنانچه او را . حلاوت معصیت و فریضی . پس آواز گو استغفر الله



وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْحِلْمُ عَشِيرَةٌ كَذِي

فرمود . حلم عثرت آدمی است . یعنی قوم و قبیله است . یا اعتبار آنکه آدمی را از مکروه . حرام است و محافظت نماید . همچو قوم و قبیله . یا اعتبار آنکه مردم . او را دوست و آصر میگردند . بسبب حلم و بردباری او . پس گو یا صاحب عثرت نمیکرد

حَدَّثَنَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَسْكِينُ ابْنِ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ مَكْنُونُ الْمَالِ مَحْفُوظُ الْمَعَالِ تَوَلَّى الْبَقِيَّةَ وَتَقَلَّبَ فِيهَا

﴿ الشرفة وتمت المراجعة ﴾

فرمود . بچهار فرزند آدم . پنهان است اجل او . ندادموت او . چه وقت بیاید . پوشیده است مآلها  
و مرضهای او . همه وقت در مرض علها باشد . و نداند آن علل اربکا . عارض شده . وجه جاره دارد  
نگاه داشته شده است محل او . در خانه احوال او . اگر او فراموش میکند . از او فراموش نکنند . و روز  
حز او بشمارند . مآل میسازد او را . پشه بگیرند . و میکند او را در شرقه یعنی آب در کلو گرفتن  
و در میسازد او را . عرق کردن .

حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كَانَ جَالِسًا فِي أَحْصَاهُ قُرْتُ بِهِمْ امْرَأَةٌ حَبِيَّةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ لَهَا

✽ عليه السلام ، ان اعمار هذا الفحول طوام ✽

در حدیث صحیح آمده است که از ملا داشتن چشم است . و رهوا افکندن . چنانچه هشتاد و هفت نفر از اهل بیت بودند . و هشتاد و هفت نفر از اهل بیت طایع باشد . روایت کرده اند که آن حضرت وقتی نشسته بود در حدیث صحبت میکرد . زنی با جمال را برایشان بگذشت . آن قوم سوی او نظر کردند . و چشمهای او را نگاه کردند . فرمود . بدرستی دیدهای این رهوا . سر بهوا دارد .

مگر وان ذلت سبب هجابه قاذ نظر احدكم الى امرأة تمجبه قليلا من اهلها قاتلها امرأة كرامة محمد  
هجابه صداقي است كه برززه وقت هيجان تهوت ميكنند . و اين بر دانش چشم . سبب هيجان  
شهوات است در ايشان . پس هرگاه نظر ميكنند يكي از شما . بزني كه او را خوش آيد . بايد ملاحت  
كنند . اهل خود را . يمي مباشرت كنند بازوجه خویش كه آن زنی است . همچو زنی . يني همه يكباره غلبه  
و لذت مباشرت همه . ملك توبه .

حاشية: فذل رجل من الخوارج - قاله الله كافرين ففهمه فزيت اليه فقتلوه فقال الله والاسلام - وهذا اسمه

حزب انصاف ہو سب بسب او عفو عن ذنب

حکمت مردی از خوارج لثیم الله وایشان حضرت را - دشمن بداند - بلکه کافر میدانند - بگشاید  
حمای او را - در حالت کفر - گفته اند - قول آن خارجی است - و گفته اند قول سیدرضی است  
در سب آن خارجی - و صافه - قول آن خارجی است - پس این چه فضاوت و دانش است - رسول نه کم  
و استیلا میکند و خذله الله تعالی پس برجستند مردم - تا او را بکشند - فرموده روید آیه ای آهسته آهسته  
و بتدارک - غیر این نیست - یادش می است بموضع دشمنی - یا عفو است از گناه - یا فراموشی -

﴿ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كَفَمَاكَ مِنْ عَمَلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سَبِيلَ نَجَاتِكَ مِنْ رَوْضَتِكَ ﴾

فرمود: پس است ترا - از عقل تو - آنچه واضح گرداند - برای تو - راه کراهی و حصارا - از راه

راستی و صواب •

﴿وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَمِنُوا الْخَيْرَ وَلَا تُخَفِّرُوا مَنَّهُ شَيْئًا فَانْصَبْهُ كَبِيرَ وَقِيلَهُ صَكْبُهُ﴾

فرمود : بکنید کار خبر را ، و حقیر مشايرد از آن - چيزى را نگذرد آن - بزرگ است ، و کم آن بسیار است .

ولا يقول احدكم اراهداً اولى بخل الخبر، في يكون وافق كذلك

و مگوید البته . کسی از شما که کسی دیگر . سزاوارتر است . بکار خیر از او . پس بحق خدای . جز آن باشد که او را بگوید . یعنی آن دیگری غم از او . سزاوارتر باشد .

[illegible]

بدوستی خبر و شر . هر کدام را . صاحبان باشند . پس هرگاه ترك كنند شما . یکی از این دو کار را  
 بکنایه کنند از شما آنرا . صاحبان آن .

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ أَسْلَحَ سِرُّهُ أَهْلَ عِلَانِيَةٍ وَمَنْ عَمِلَ لِدِينِهِ كِفَاءً أَمَرَ دُنْيَاهُ ۖ

فرمود . هر که اصلاح مسکنند . باطن و نیت خود را . خدای عزوجل . اصلاح کند . ظاهر و آثار او را .  
یعنی احوال او نیکو کند . و امر او باصلاح آورد . و هر که کار کند . برای دین خود . کفایت کند . خدای  
عزوجل . امر دنیای او را .

حُرِّمَ مِنْ نَهَائِهِ وَبَيْنَهُ مَعْقُوفَاتُهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ بِمَنْ

و هر که نیکوئی کند ، در آنچه میان او ، و میان خدای طالبان است کفایت کند . برای او هدای ، آنچه  
میان او ، و میان سره مان است «و الله احسن الشاهر فی هذا المانی»

﴿ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت چون از او گشتی همه چیز از تو گشت ﴾

﴿ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْحِلْمُ غُطَاةٌ لِمَا فِي الْقُلُوبِ وَالْعَقْلُ حِمَامٌ قَاطِعٌ خِلَالَ خَلْقِكَ بِحِلْمِكَ وَقَاتِلْ كَمَا

﴿ هَوَاكُ يَعْطَلُ ﴾

فرمود . حلم برده ایست . پو شائنده عیسا را . و عقل شمشیری است برنده . مسکرم دن نفس  
و هوارا . پس بیوش خلیل و تصور خوی خود را . به برده حلم و زرخوتی . و کارزار کن . با هوای نفس  
یشمشیر عقل و خردمندی .

وقال عليه السلام : ان قد عباداً مخلصهم بالنم لتقع المياه بفرها في ايديهم ما يذوقوا اذا شربوها

حَوْلَ نَزْعِهِمْ ثُمَّ دَوَّ لَهُاَلِیْ غَیْرِہُمْ

فرمود . بدوستی که حق تعالی را . بندگان هست که خاص میگرداند . ایشان را بنمنا . اؤمال  
وجاه . دیوای نعمهای بندگان . پس میگذارد آن نعمت را . در دستهای ایشان . چندانکه می بخشد  
آن را . و در راه مستحقین و ارباب حاجات . صرف میسکند . پس هرگاه منع کند و باز دارند . آن نعمت را  
از اهل استحقاق . قلع میکند آنرا . خدای از ایشان . پس میگرداند آن نعمت را . بدو ایشان . تا صرف  
نمایند . در مصالح بندگان .

وَقُلْ عَلَيْهِ السَّلَامُ . لَا يَنْفِي الْإِيمَانُ أَنْ يَتَّقِيَ الْخَالِيفَةَ الْعَالِيَةَ وَالْفَقْرَ بَيْنَهُمَا وَمَعَانِي الْقِسْمِ وَبَيْنَهُمَا







ظاهر میسازند . واضح شود .

(قل ارضی . ومن الناس من روی هذا الكلام من النبي صلى الله عليه وآله و سلم بقوى نعم من كلام امير المؤمنين (ما حكاه تنلب قال حدثني ابن الاخراني قال قال الامامون لولا ان عليا قال اخر قوله لقلت انما الله بخير )

رسیده . میگوید . و بعضی مردم . روایت کرده اند . این کلام را . از حضرت رسول و صلی الله علیه و آله و از آنچه بقوی اینست که این کلام امیرالمؤمنین است . آراست که تنلب حکایت کرده است . گفت حدیث گردانرا دان امرای . گفت که گفت و مأمونه اگر نه و علی گفته است . حاجر قله من میگویم و الله بخیر . پس دشمن دار . مردمان را . گدائی . و بیسازمای نیک و بد ایشانرا . چنانچه گفته اند و اذا اردت ان تعرف اخيك فاصفك و الا فاحذره . غرض آنکه تا آدمی با رفیق و صاحب خویش بحشم انکار بادشمنی نه بیند . و چیزی از اسباب منافرت ظاهر نسازد . عیب او ظاهر نکردد . علی الخصوص قومی که کذب ذوق و جابجوس . و مزاج دان باشند .

و قال عليه السلام . ما كان الله ليتمع على عبد باب الشكر و يخلق عنه باب الزيادة .

فرمود . بستی که خدای تعالی . بکشد بر سده . در شکر را . و شد از او . در زیادت شکر نعمت را (بقوله تعالی . اني شكرتم لا زيادكم . . . الآية )

و لا يفتح عن عبد باب الدعاء و يخلق عنه باب الاجابة .

و به بکشد بر سده . در دعا را . و شد از او . در اجابت را (بقوله تعالی . اجبت دعوة العباد اذا دعاه . . . و قوله تعالی . ادعوني استجب لكم . . . الآية )

و لا يفتح على عبد باب التوبة و يخلق عنه باب المنفرة .

و به آنکه بکشد . بر بنده . در توبه را . و شد از او . در منفرت را (بقوله تعالی . و اني لعفو لمن تاب . . . الآية )

و سئل عليه السلام . ايما افضل العدل او الجود فقال عليه السلام . العدل يضع الامور .

مواضعها و الجود يخرجهما عن جهتها .

و پرسیده شد آنحضرت که کدام يك . قائلتر است . عدل . یا جود . فرمود . عدل وضع میکند . امور را در مواضع خود . و جود بجا لایق و واجب . و جود بیرون میکند . امور را . از جهات خود . غرض تعذیل عدل است بر جود .

و العدل سايس عام و الجود عارض خاص فالعدل اشر فهما واقصاهما .

و عدل ضابطی و نگاهدارنده عام است . و جود عارضی خاص است . پس عدل . اشر و مردود . و افضل مردود است

و قال عليه السلام . الناس اعداء ما جهلوا .

فرمود . مردمان دشمنند . هر چه را نمیدانند . و مثله المرء عدو لما جهل .

و قال عليه السلام . الزهد كله بين كابين من القرآن .

و فرمود . تمام زهد . میان دو گاه از قرآن است .

قال الله تعالى لكيلا تأموا على ما فأنكم ولا تأفروا عما أنتم

بني كما تدعونك تشويد . و تألف تخوربد . بر آنچه قوت شده است از چنگ شما . و شادمان میگردید تا آنچه دار خدا شما را .

و من لم يأس على الماضي و من لم يفرح بالآتي فقد اخذ الزهد بطرفه .

پس هر که اندوه نخورد . بر گذشته . و شاد نکشت . بر آینده . پس بحقیق فرا گرفته است زهد را . بدو طرف آن . یکی طرف هم میسالت گذشته . و فوت شده . و دیگری طرف عدم مبالاة آینده و یافته شد .

و قال عليه السلام . الولايات مضامير الرجال .

و ولایت . عبارت از حکومت بر خلق . و مضامير جمع مضماره است . موضع و ضمیر . است و بیدان تعبیر میکنند . یعنی ولایتها و حکومتها . میدانهای امتحان مردان است . آنجا ظاهر شود . که سابق و لاحق . و نیکوکار و بدکار است .

و قال عليه السلام . ما اقضى النوم لزام اليوم .

فرمود . چه شمس کننده و خراب کننده است خواب . عزیمت های روز را .

و قال عليه السلام . ليس بلد باحق بك من بلد خبر البلاد ما حاكك .

فرمود . نیست شهری سزاوارتر بشو . از شهری . بهترین شهر ها آنست که ترا بردارد . پس معیت تو آنجا آسان گذرد . و ترا . آنجا قهر و حرمت باشد . و آب و هوای آن . با مزاج تو موافق باشد .

و قال عليه السلام . وقد جأني الاثر رحمة مالك و ما مالك لو كان جبلا لكان قد انبرقه الحافر .

و لا يوفي عليه الطائر قال السيد والفند المنفرد من الجبال .

فنده کوهی است جدا . از کوهها . و گفته اند . کوه رفیع و زیاده کشیده که پیش روی او . محمود و وار است باشد . آنحضرت وقتی که آمدند . مرك مالک اشتر فرمود . وقت مالک و چه بود اگر مالک کوهی بود کوهی ممتاز و فرد میبود . یعنی از بی مثلی و یکتائی . با اعتبار آنکه بر شدن بر او دشوار باشد . زیرا که کوه چون نتواند . بالاشدن بر آن دشوار باشد . و اگر راست و بسیار بلند . و راه آن سخت بود . بالاشدن بسیار نداشتند . و لا یبرود بر آن . سم حیوان از سختی . و بر نمی آید مرغ بلند پرواز . از بلندی .

و قال عليه السلام . قليل مدوم عليه خير من كثير ملولته .

فرمود . کمی که دائم باشد . بر آن . بهتر است از بسیاری که ملول گردید . از آن .

و قال عليه السلام . اذا كان في رجل خلة رابطة فاشترها و اخواتها .

فرمود . چون باشد در مردی . خصلتی نیکو و خوش آئیده . پس منتظر باشید از او . خواهران آن خصلت نیکو را .

و قال عليه السلام . لعالم بن حمزة اني القرزوق في كلام دارين ما فقلت الملك الكثير فقال

و دعت عنها الحقوق يا امير المؤمنين فقال عليه السلام . ذاك احد سبلها .

فرمود . با حمزه . پدر . قرزوق . در سخن که میبشاند . چه کردی . و شران . بسیار حد را . گفت متفرق سبحت . آنرا حقوق . یا امیر المؤمنین . پس در حق تو که در مال می باشد



از قبل صدقه و زکوة و صلوة رحم و دادای دین آن دخترها صرف کردم . فرمود . این ستوده ترین راههای صرف و تقریب است .

وقال علیه السلام . من اجر بغير فقه فقد ارتطم فی الرباه .  
دار نظم فی الوحله یعنی در بی بند و فروتنی . هر که نجس است . بی علم با حکم شرعی . در صیغ و شرع تحقیق بیفتد در راه . و ممکن نباشد او را خلاصی .

وقال علیه السلام . من عظم صفار المصائب ابتلاه الله بکبرها و رها .  
هر که بزرگ شمارد . خرد های مصیبتها را . مبتلا گرداند او را . خدای عزوجل . به بزرگهای آنها .

وقال علیه السلام . من کرمت علیه فانه هانت علیه شهوته .  
فرمود . هر کسی که کرم گشت بر او . نفس او . یعنی نفس خود را . گرامی و عزیز داشت . خوار گشت بر او . شهوت او .

وقال علیه السلام . ما منحه امرؤ منحة الا مع من فله حجة .  
فرمود . منزه نکردم مردی . هیچ منزه کردنی . مگر افکنده بیرون . پاره ارفع از خود را . افکنده بیرون . باده عسله من فقه . یعنی آب دهن . بیرون افکنده . با آب از دهن بیرون افشاند .  
وقال علیه السلام . زهدک فی رغب فیک نقصان حظ و رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس .  
فرمود . بر غنی و امراض تو . در کسی که بشو رغب است . نقصان نصیب است . و رغبت نمودن تو در کسی که زهد است در تو . خواری نفس است .

وقال علیه السلام . ملائک آدم والنخراوله نطفة و آخره جيفة لا یرزق نفسه ولا یدفع عنه .  
مثل این . با توجه اش بگذشت .

وقال علیه السلام . النی والعقر بعد المرض علی الله تعالی .  
فرمود . توانگری و درویشی . بعد از مرض بر حضرت او است . تعالی و تقدس .

وقال علیه السلام من اشعر الشعر آه دف ل علیه السلام . ان القوم لم یجروا فی حلیة تعرف الفایة .  
عند قصبتها قل کان ولا بد قللت الضلیل یرید امره القیس .

حلیه به دهانه مهله مفتوحه . اسبان . که در یک میدان . با هم بیکو بیاوند . و قصیه آنی که در آخر میدان . نصب میکنند . هر که سبقت کند . آنی برگیرد . برسدند آن حضرت را . از هر خبری شمراند . فرمود این جماعت نراهند . و متناخته اند . در یک میدان . و در حلیه امیبانی که برای دعوی میارند . بلکه هر کدام اسبانی میدانی . و جولانی خاص نمانده اند . نه بیک اسلوب . و یک میدان ناخته اند . کاشناخته شود . نهایت نزد آنی که نصب شده . اگر بوده باشد . سابق . و قاجار باشد . از فصلی احدی آن . ملک ضلیل است . یعنی امر القیس . سکونند . او را حضرت رسول . صلی الله علیه و آله . ملک و ضایل خوانند . باز کثرت فسق و عشق از او . باز نای فینه . یا رجوع کمر و کمر او . آورده اند . بیت اول قصیده . نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوانده شده . قدس من ذاری حبیب و منزل در مقام محمدین فرمود . وقت و استوقت و کی و استکی . ذکر الحی و البزل فی صراع واحد .

وقال علیه السلام . الا حریح هذه المماظلة لعلها انما یس لا تحکم من الالجنة ولا یموها الالبها .  
المماظله و جیه طعام که در دهان ماند . دنیا را ملاظله . گفت . از غایت استحقاق . فرمود آیا نیست آراء مردی که را میکنند . این دنیا را حریح را باهش . یعنی لپان که جویندگان و بند . بدو معنی که نیست مرتضاهای شمارا . قیدی که بآن . فروشید خود را . مگر بهشت . پس فروشید نفسهای خود را . مگر به بهشت .

وقال علیه السلام . علامة الايمان ان تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعک .  
فرمود . علامت ایمان . آن است که اختیار کنی . راستی و صواب را . آنجا که ضرر گذرد . بر دود و غ و ناصواب . آنجا که طع بر ساد ترا .

وان لا یكون فی حدیثک فضل عن علمک .  
و این که نبوده باشد . در سخن تو . زیادتی از علم تو . یعنی بدو علم خویش . سخن کوئی . و نکات در اظهار آنچه ندانی . نکنی .

وان تنق الله فی حدیث غبرک .  
و این که بر منی از حدی . در سخن غبر خود . بد مردم نکوئی . و نشنوی .

وقال علیه السلام . یطلب المقصود من التقدیر حتی تكون الآفة فی الذی یر .  
( وقال السید رضی الله عنه . وقد مضی هذا المعنی فی مقدم بروایة تخالف بعض هذه الالفاظ )

فرمود . غالب می آید . فضا و قدر حق تعالی . بر تقدیر و اندازه . سکون بند چیز را . برای تقد خویش . تا آنکی باشد . آفت او . در تدبیر او . و ضرر او . در تقدیر او . و سید رضی الله عنه . حکم بود ایضاً سابقاً مذکور شد .

وقال علیه السلام . الذیة جهه العاجر و قال علیه السلام . الحیو الا ما توأمان ینحدهما علو الهمة .  
فرمود . عبت کردن توانائی عاجز . و غایت طاعت ضعیف باشد . و فرمود . حیو ثانی . دو فرزندی که میکنند که متولد میسازد . آنها را . بلندی عمت .

وقال علیه السلام . و ب مفتون بحسن القول فیه .  
فرمود . بسا شیفته و مغرور گشته . بسبب نیکوئی گفتار مردمان . در حق او . یعنی مردم او . است . و مدح و تعظیم او نمایند . پس او با آن فقه گردد . و در حق او . تبارع و اغترار . و در افعال و اطوار او علامات خود بینی و استکبار . ظاهر کرده .

وقال علیه السلام . الدنيا خلقت لغیرها ولم تخلق لنفسها .  
فرمود . دنیا مخلوق شده است . برای غیر خود . و مخلوق نشده است . برای نفس خود . یعنی آمدن آدمی بر دنیا . نه برای آن است که نفع از دنیا یابد . بلکه برای آن است که از دنیا . نفع در حق بیابد .

وقال علیه السلام . ان یس لایة سرور یا یسر . فیه و لو فاسخندوا فیا یرموا فیه . ثم اصابع لعینهم .  
فرمود . بدو معنی که بخشیایه . و ازمان مهلتی . و میدان فرستی است که میرانند . سبب دولت را در آن زمان دیده اند . و سرور را . در آن میدان . و امر دولت ایشان در آن مدت . مدظم ماند . فی هیچ آنکه در آن . و اگر احتیاجی کند بر خود . پس در وقت انتهائ آن مدت . پس کید گشته با ایشان گفتار آن که



محققین حیرت زده شد . برایشان غالب گردید .  
 ( قال السيد ، والمراد هنا مفضل بن الأزواد وهو الأهمال والألفاظ وهذا من أفصح الكلام وأغربه )  
 ( فكان عليه السلام شبه الله التي هم فيها بالضمصار الذي يجرون فيه إلى الغاية فإذا بلغوا منقطعها انقض )  
 ( نظامهم بعدها )

بدیه میگوید مروده در اینجا اسم مفعول است از اراده یعنی مهلت و فرصت دادن . روزی  
 مفضل و این از فصیح ترین و غریب ترین کلمات است . گویا آن حضرت تشبیه کرده زمان مهلت را که ایشان  
 در آنست . تیدانی که میسازند در آن . تا غایت آن . پس زمانیکه برسند . بانهای میدان عز و پر . کینه  
 میشود . و شدة انتقام ابرایشان . بعد از آن .

حز و قال عليه السلام . في مدح الأنصار هم والله ربوا الإسلام كإبري الهللو مع غنائهم بأديم السباط  
 السهم والسهم السباط

هالو اسب که سباط همچو سماح حیوان مردان و هر کسی که خنق و مام باشد . در طمن و ضرب . او را  
 سباط میدهند . گویند . یعنی جنت و جلا . و سباط در وسط زمان . یعنی زمانهای نیز و صبح  
 فرمود . در مدح انصار . ایشان بخدا قسم . تربیت کردند اسلام را . آنجا بجه تربیت کرده می شود  
 اسب که با وجود توانگری و بی نیازی ایشان . بدستهای جوانمرد . یا مام و جلا در طمن و ضرب  
 و زبدهای نیز و صبح خود .

حز و قال عليه السلام . العين وكاه الله

عینه مقدر است که بپند و کاه . عینه سر مشك و امثال آن . یعنی چشم پند مقدر است . چون  
 چشم بخواب رفت . او نیز بجای نماند . و عینه خروج رخ سحر کرد . از این است که خواب  
 موجب قض وضو میگردد .

( قال السيد . وهذه من الآثار العجيبة كانه شبه الله بالو ماء والبن الوقاء فإذا اطلق الوقاء لم ينضب )  
 ( الوقاء وهذا القول في الأشهر الأظهر من كلام النبي صلى الله عليه وآله وقدره واهل قوم لا مبر المؤمنين عليه السلام )  
 ( وذكر ذات المبر في كتاب المنصب في باب المظالم والظروف وقد تكلمنا عن هذه الامارة في كتابنا المسمى )  
 ( بحارات الآثار النبوية )

بدیه میگوید . و این کلام از استعارات عجیبه است . گویا آن حضرت تشبیه کرده است . مقدر را به  
 و چشم را بطرف . پس زمانیکه رها حاکم شده شود پند . نگاه داشته میشود طرف . و آنچه که در آن است  
 می ایستد . و این کلام بنا بر اشتهر اظهر . از کلمات حضرت رسول صلی الله علیه و آله است . و تحقیق قومی  
 روایت کرده اند این کلام را . برای امیر المؤمنین علیه السلام و ذکر کرده اند در کتاب المقنن  
 در باب المظالم و الظروف و تحقیق تکلم کرده ایم ما . بر این استعاره . در کتاب خود ما که موید  
 به محبت ذات الانبویه است .

حز و قال عليه السلام في كلام له . ووليه وال ققام واستقام حتى ضرب الدين بحرايه

فرمود . در جمله کلام خود . والی شد برایشان . والی . پس راست داشت . و راست ایستاد . نزد

و شرفین پیش کردن خود را . بر زمین . یعنی در جای قرار گرفت . چنانچه شرف و رفاه قرار گرفت  
 سکون خود بر زمین شد . و شارب بحرانی گوید . این کلام در جمله خطبه ایست طویل که بام خلافت فرمود  
 ذکر قرب و اختصاص خود . بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود . تا آنجا که گفت و اختار المسلمون  
 بیده با و انهم رجلا منهم فقارب و بعد حسب استطاعته على ضعف وجهه كان فيه پس اختیار کردند . مسلمانان  
 بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله بر آبهای خود . مرد را از ایشان . یعنی ابو بکر . پس نزدیک شد  
 و کار بر سداد نهاد . بقدر استطاعت خویش . با سستی و کوششی بودند . مردود را . یعنی از اصل  
 ضعیف بود . وجد از خود ظاهر مینمود . باریک حال نبود . گاه ضعف و گاه جرمی نمود . و هم ولیم بیده  
 و ال ققام واستقام حتى ضرب الدين بحرايه على عيب و عجز كان فيه و عصف و كراهي . پس والی شد  
 بر مردمان . بعد از او . و التبی . یعنی همراهی برپا داشت . و برپا ایستاد . تا آنکه زودین . پیش کردن  
 خود را . بر زمین . بایر اهی و عازمی که بودند در او . و توادد و محبت و درامه مملکت باشد . یعنی غلظت و سلاط  
 و هم استخلفوا انما لم يكن يملك من امر نفسه شيئا غلب عليه الله فسادوه الى اهل اثمهم كاي قود الو ليد العبد المخطوم .  
 پس از آن خلیفه ساختند . سبی را . یعنی عثمان که مالک نیاید از امر خود . چیزی را . غالب شد بر او  
 اهل بیت او . پس کشیدند او را . بسوی هواهای خود . چنانچه می کشد . شکنند و رسیده . و مولات  
 و عرب باد حتر خرد . شتر مهار کرده را . انارت است بغایت ضعف و مجز او . در کار . پیش . بامکر  
 شتری است که حیری . مهار او گرفته میکشد . و لم یزل الاسرينه و بین الناس بعد تارة و ضرب اخری حتى  
 نزل عليه فقتلوه ثم جازوا في مدب الدار بدون یعنی و دله خنق داله و دله و ملخ را کردند . و بعضی قید کنند  
 تلخ که هنوز بر . بر نیار و ده . یاد هوا پرواز کند . و مدب بکسر داله اسم مکان است . از مدب فی  
 الارض مدب ای مدب یعنی مدب و نام صر شده . یعنی آمدند در دره قار و مدب . ماله و ملخ و تیر است . و  
 بسیاری قوم . و از دحام ایشان . همچو ملخ که مایه می باید . مفر ماید . و پیوسته بود این امر میان او . و میان  
 مردمان . پس او متابعت خویشان خود . از قیامه می نمود . و ایشان او را راه حد و حقا . می رود  
 و مردم از تحک ل . در سخط و عطف بودند . و تراو طس و قمع مینمودند . دور میشد و سبکبار امر  
 ایشان . از صلاح و صواب . و زیلک به تدریج دیگر . است . آنکه مدب میال مرده . و مدب  
 زلع قائم بود . گاه عثمان و ایشان . راه سبکی میکرد . و ایشان را رفع مدب . از مدب خود  
 حشود می سب ح . و گاه در سبکهای مروارید و اشاه او . را حایب و ظم می سپرد . تا رجعت  
 مردم . بر او . و میکشد او را . پس آمدند در حبش و ابیهی و ملخ . می جند و سب مرا . و نفع کلام  
 آن حضرت دراز است .

حز و قال عليه السلام . يأتي على الناس زمان عضوش بعض المؤمن في علي ما في يديه ولم يؤمر بذلك  
 و بعض دندان کردن . می آید بر مردم . زمانی گردد بسیار دشواری . میگردد توانگر . بر آنچه در دوست  
 و است . یعنی از بخل دندان . و مال خود می فشارد . و آرا غایب نمیناید . و مأمور نشده است باین . بلکه  
 مأمور شده است . بیدل و اخلاق .

حز قال تعالى . ولا تأخروا انصالحكم فیه الاشرار و انشد الانبياء و سابع المظروف و فقهني بكم







(و تبه الحساب الخالية من تلك الروايع بالادلة التي تعجب طلبة و تفتده من جهة)

و توفى سارین النقی و الجلبه و توفى بیره آن است که رفتاری میکنند . میسان و منق و و جوب  
هر که و این دو نوع . از بدین و رفتار سخت تر است و سیده میگوید . و این از کلام عجیب است  
در فصاحت . و غریب در بلاغت . چه تشبیه میکند . اگر عاقلی را که صاحب رعد و برق و باد و ساعدها  
بشرهای سرخش گرمی دهند . تا لام او در دهان درشت دارند . بیکند . و میدوند . و بر میخیزند  
سواران را تا چه دارد ایشانرا . و تشبیه کرده است . ابرهای خالی از این امور مخوفه را . بشترا و رام  
دول که بدوشد . بشترا را . در حالی که مطیع و فرمان بردارند . و می نشینند بر پشتشان . در حالی که  
مدد و خوش رفتارند .

و قبل له لو عبرت تبيك يا امير المؤمنين فقال عليه السلام . الخصاب زينة و نحن قوم في مصيبة يريد  
سرا فوث رسول الله صلى الله عليه و آله

و حکایت . آنحضرت . اگر آئیر میدادی . موی سفید خود را . یعنی بخصاب . بهتر بود . فرمود  
صاحب زینت است . و ما فوی هستیم . در مصیبت . مرا مصیبت فوت حضرت رسول است . صلی الله علیه  
و آله . و آنچه بر آن مترتب شد . از مصیبتها و بلیتها . و کلامی در این باب گذشت .

و قال عليه السلام . من علم ما لا يشبعان طيب لب علم و طالب دنیا  
فرمود . در هر چندی که بر نمیکردند . یکی طالب علم . و این جوع خالص است و کاملان . و دیگر طالب  
دنیا . و این جوع ناقص است و دنیا پرستان .

و قال عليه السلام . الفاقة مال لا يشبع  
فرمود . فاقة مالی است که هرگز تمام نکردد . و قاتی نشود .

(و قال السيد رضي الله عنه . وقد روى بعضهم هذا الكلام عن النبي صلى الله عليه و آله )  
بیه . بگوید . یعنی . وایت کرده اند . این کلام را . از پیغمبر [ ص ]

و قال عليه السلام . لزياد بن ابي وقاص . قد سمعت عاص بن فارس . و امرأته ابي كلاب .  
و هم ساء ما فيه عن خديم الخراج

فرمود . یا زیاد بن ابی وقاص که ورا . حلیه و خاتون و عیاله بن عباس ساخته بود . بر فارس و ولایت  
فارس . در جبهه سخن درازی که میان ایشان رفت . نمی میکرد ورا . دو آرسختن . از پیش دانی خراج  
و تقدیم نمودن بر وقت آن .

و قال عليه السلام . الخلف قال السلف بمود بالخلافة و الخلف بدعوى الى السيف  
کار بنابر رعیت . عدالت و انصاف را . و خذ کنایه از برادرستی . و از جور و ستم نکردن . چه برای  
و قاصد از رعیت . منجر میشود . بجلای ایشان . و آوارگی از اوطان . و حیف و ظلم . میجوید بشعبه  
یعنی کار والی از رعیت . بخاری می ادازد که رعیت . بسبب جفای او . براو خرجه بیکند . یا رعیتی که  
مستوجب کشته شدن والی میگردد . بدست رعیتی یا غیر .

و قال عليه السلام . اند الذنوب ما لا تخف به  
فرمود . هرگاه احتیاج میکنی مؤمن . را در خبدر . و با او مقبض نکردی . بتحقیق از او بریده است

و قال عليه السلام . اذا احقمت النؤمن اخاه فقد قارقه  
فرمود . هرگاه احتیاج میکنی مؤمن . را در خبدر . و با او مقبض نکردی . بتحقیق از او بریده است

فرمود . سختترین صکاهان . آن باشد که سبک شمارد آرا . صاحب آن گناه . هر چند خرد باشد  
چون خرد شماری نرک میکردد . و خرد شمردن . باز غایت جرات . و عدم مبالات با آن گناه است  
باز جهت جهل . و عدم بصیرت در دین . یا از اعتناء بر توبه . و ندارد آن . به بعضی طعانت و سبکواران  
و ما يشبه ذلك على أي تقدير حواشمردن امر الهی . و سهل گرفتن ارتکاب منافی . موجب بزرگی  
صکاه شود . اگر شخص هیچ گناه نکند . همین اعتقاد . و مجرد عدم مبالات . معینی و شقاوتی پس  
نرک باشد . و اما گناه کردن و خوار شمردن . از روی اعتقاد بر فضل . و غفرا آله . چنانچه شمرا  
در حکمتار خود می آورند . و از زبان شیطان . در اغوای مردمان انشاء می نمایند . چنانچه گوید  
و آن پیش کنه کنم که صاحب کرمی . ترسم که زنجش حکمت مار آید که

هم عين خطا است . و موجب اغواء است . هر چند از اعتقاد صواب . خبر دهد . و بر عقیدتی قاصد مترتب  
میکردد . و آریث و عقیدت . آن وقت محض صواب باشد که زمان هر و عمل . سر آمده باشد . و وقت  
ملاقات حضرت حق . حاضر میکنند . پس باید پند باندامت و حسرت . از تقصیر و معاصی خویش . همه  
آن معاصی که کرده است . هر چند پس جلیلی باشد . در جنب رحمت بی پایان او . حقیر شناسد . و مثل این که  
ذلك تفاوتی گذشت .

و قال عليه السلام . ما اخذ الله على اهل الجاهل ان يشلموا حتى اخذ على اهل العلم ان يشلموا  
فرمود . نکران خدای عزیز . بر جاهلان . آنکه تسلیم کنند . تا بکرفت بر صاحبان علم . آنکه تسلیم دهند

چون تسلیم عالم . تسلیم جاهل . مقدور نباشد . پس هر علم که تعلم آن . واجب است . از علوم دین . اول تعلم  
آن بر عالم . واجب شده . پس تسلیم آن بر جاهل . غرض آن است که بر علماء . واجب است تسلیم کنند  
جاهلان را . و اگر واجب نبود . بر جاهلان بفرمان واجب نمیبود . و خلاف آن معلوم است . و از حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله مروی است من تعلم علما فكلمه الجاهل يوم القيمة بلجام من نار . و آنچه در روایت  
آمده است که انیساء و اولیاء . همیشه علم و ایمان خود دینشان میداشتند . مقدور بدین روی است که مقام تقیه باشد  
و ما و بکتمان گفته باشند . در کتاب اوله کانی . روایت میکند که مردی از اهل مصر . بر  
حضرت و مقر علیه السلام . حضرت . و عمده حسن بهتری آن است که آن که علم را میگوید . در  
میرساند . مع شکهای ایشان . اهل بار را . آن حضرت فرمود . پس سارا را بر داشتند و مؤمن  
آفریند . همیشه عربستان میداشت او . از آن قاصد را که یکبار . حدیثی مروی است . و او را . پس  
حسن . برود بر است و جب که محراقم که یافت میشود . علم مکرر بجا . پس بر ما که اهل بیت و سادات  
و قال عليه السلام . لا تحوان من مكاب له  
فرمود . بدترین برادران . کسی است که برای او . تکلم باید نمودن . یعنی صحت و سستی او . و قاضی کلام  
و مؤثبات باشد . و محال او . موجب زحمت . چنانچه حکایت آنکه مؤمن در همه حال . حدیث مؤثره  
باشد . پس مؤمن بصیرت و صیاف او . ملازمه بدست دهد . تا قاضی . باید بکراج و بر . مکرر حسن

و قال عليه السلام . اذا احقمت النؤمن اخاه فقد قارقه  
فرمود . هرگاه احتیاج میکنی مؤمن . را در خبدر . و با او مقبض نکردی . بتحقیق از او بریده است

و قال عليه السلام . اذا احقمت النؤمن اخاه فقد قارقه  
فرمود . هرگاه احتیاج میکنی مؤمن . را در خبدر . و با او مقبض نکردی . بتحقیق از او بریده است



و رفت احبار کرده . و بنی عترب الف بوحشت . و اتصال بفارقت . و بدل کرده . و جه احتلاط حین  
و رحمت باشد . و دینی و دین . و باطله محبت محنتان . و امراض حشت ایشان . و موجب وحشت  
و محبت باشد . و انالیه و مودت . و حکیمی گفته است . نصف غمهای دنیا از دل افکندم . و با شرت  
روشن که در ایشان . حشتی ندارم .

و در مورد حق و حقیقت الحقیقه الشافی من شرح نهج البلاغة القدی محتوی علی مختار المکتب الحلی  
و ترجمان امیریه و دانا و مولی الکونین امام الثقلین الضارب بالسیفین و الطاعن بالرحمن المصلی و تنزیل  
و در بیان روح امیر المومنین و رسول الله و قاصع الهجرة بسبب المذنب و قاصد الفرح المحجلین  
و در بیان سبب امیر المومنین علیه السلام و ولی فی الارضین و علی صلوات الله و سلامه علیه و بنطوی علی  
و در بیان عهد و عهده و علیه السلام و اهله و امراء بیته و مختار حکمه و کلماته الفصار فی المطیبة الخاصة  
و در بیان رفع الایمان و فی الامم و جلاله الاشراف الاعظم الانبیا المؤید بالتوفیق الربانی و المدد بالنایبات  
السبعیة حضرت (الولی محمد) ادام الله ظل مرحته و بسط جناح عاطفته علی رؤوس البریه و حفظ ذاته  
العلیة البلی السامی عن کل مکروه و بلیة بحرمة المعزة اقدس الملویة النبویه و سیدی هذا الانوار الجلیل لسموه

و در بیان مدی الامر و قد تکلف فی تصحیحه و تحشیم فی تنقیحه و بذل جهده علی وسع الطاقة و جودة  
الدریة و انما الله اثره و فاطمة القاصرة اقل خدام هذه النبیة الطیة و المدد السنبه علی الاشراف  
العلیة و در بیان الطوفان ان المرحوم حماد الشکر و قد جاءه له الحمد نسیخة موهبة . و مدحیة

و مدحیة منقحة فل جداً ان یکون فیه غلط او خطأ او سقط او زیادة الا ما شذ  
و در بیان عن حیرة المکر و المکر و انمول من سکران الناس و ادلی  
المعبرة و الحیرة الا قلة عن الثمرات و الصفح عن الهفوات  
لان الانسان لا یخلو من الزلل و النسیان الا من عصمه الله  
و باشر بقسایة الطیبه علی تربیت الحرف و حسن تعلیم  
الکلمات المعروضة و مرزا عن اکبر و اتقن فی ذات  
تمام الا نقل مع سایر المرتبین هو المستعان  
فی جمیع الاحوال و علیه التکلیل  
فی کل مقام و مقال

این چند قصیده را این بار آستانه اورد علی ادیب غوث در نعت و منقبت حضرت مولای و تنبلی علیه السلام و مرخص و انشاء کرده

سید . دم بزم بارگاه خسر و بیضا  
کلوه از دهان بیرون نکند این توپ از دوش  
رها شد چه بک ثوبت زدست یاسبان شب  
چو از لای کوه آهیخت تیغ اسکندر دومی  
بیدان ناخت ترک روز یا بر نوسن اذهب  
عقاب آتشین محلب عیان چون طیر ابراهیم  
جهان تیره از ظلمت که بد صبح چون دل فرعون  
لوی صبح مانند درفش کاویان سر زد  
عبان سبخرغ مهر از شرق و ماه ابروی ذالذر  
و پامه همچو عجبون باقدی خیم از افق ناظر  
صیو حی کرد چون دهستان - محرکه از خیم کردون  
جهان چون هفت خط جام جم روشن شد از ششور  
بر آمد شهسوار آفتاب و تیغ زر در کتب  
هز بر موقف شجعان و ببر و قله میدان  
خداوند ملک در بیان شهشاه فلت ایوان  
ولی حضرت داور و صی و قس پیغمبر  
علی بن ابی طالب لب فخار دود و غاب  
مدینه علم را باب و حریم مکه اش موله  
در خشید از تمامه نور یا کنی تا بنجد آمد  
صفای سروده او و اودان منی و مشعر او را خوان  
بهر جا او است آنجا کعبه است و حق از آنجا جو  
سخن کا زهر حق کوئی چه عبرانی چه سریانی  
هم او اجمال دین آدم هم او انعام نعمت شد  
نه تنها هل اتی او را است کادر حق او آمد  
چه ظهور و چه نوری و انما آیه العکرمی  
حر و قات کلام الله یا اعراب و ارقاش  
زاد بسمه تا سین الناس آمده قرآن  
بحکمکم فل تمالوا دع او نفس بی مانند  
شد بر انما او ملک و شاه هل اتی اندر  
همان یک بطن قرآن که تاهتاد بطن آن

از این خیرگاه دارایی برون با حله و بیا  
طاه و دستجات فرج انجم دار بود از جا  
خبر و زوی بر آمد از دم شیور صبح آوا  
سیاه و یک ظلمت منہزم کردید از پیدا  
شد آدم سر مکن عذری شب از اقامه دما  
خراب غیر کون شهر نهان چون طایر عیسی  
فروغ از دست بیضا یافت مانند کف موسی  
فناد ازین قالش رایت نخل ک شام از یا  
نهان در قاف مغرب زاغ شب کردید چون عقاب  
که ناله از سیه جا دور بر آمد طلعت لیل  
شفق را چهره کلکون شد و تاب نشاء صهبا  
چو خور تابید چون آینه اسکندر از دریا  
نو کوئی دست حق روز و فائز آتشین بالا  
نهک لجة جنک و یلک هر صه صیجا  
حد بو کتور و نیسا ملک ملک عقی  
ابوالبرین . دانا و رسول و شوهر زهرا  
هم او مطلوب هر طالب هم او مقصود و مرحوبا  
بریده ناف پاکش مادر اندر سره بطحا  
حلافتگاه بودش کوفه و ارض غری مشوی  
حلاصه کعبه کردد داعی مانند حق هر جا  
چه شهر کوفه چه ارض غری چه طیبه چه بضعا  
مکان کا زهر حق جوئی چه جا بسا چه جا بافا  
بحکمکم آیه بلغ امر خاقا یکتا  
چه الرحمن و چه بدین و چه طبر و چه طه  
زهرش اندر حقش آیات نازل کشته مرتبا  
چه موهل باک مجسم دره دیش ارباب قبا  
بوصف ذات او و بس ز مقطع رفته تابیدی  
نه الا میثواند قرض کرد این حکم و نی لولا  
یک اندازید الله یک کاز لافنی الا  
بذکر او است بستاند بطن جهل جا



ز فتح غنوه خندنی ز قتل قارمن یازیل  
 ز قتل مر حب و خنر ز فتح قلعه خنیر  
 به جز او کسی تواند گو گفت و سلوک گفت  
 جهان عز و سحرها ن و قار و عالم نمکین  
 ملاذین و کعب شرح و غرث مؤمن و کافر  
 بجایب راهین مظهر غرائب را بین مصدر  
 عدو را قار و قار و لی را و لی و ناصر  
 ز عریش آجمن آیین که آرا فرق فی باین  
 به عرقل و کان دیش - سرچشمه حکمت  
 بدایه و لسان الله و عین الله و اذن الله  
 سراج اندلهمه کاشف الفهم جمال الحق  
 اندر این خاتم تصویر منتهی مدین  
 است و ر و اخه ملا د الانس و الطم  
 هو - مایل فی يوم الجزاء عن حبه مهم  
 ح - حق وی قطرت فرشته حوالت - حرت  
 است و صبح ال و فیت بود و امری و حدر  
 لا به و الا - حدر فی لا و دن و لا حدر  
 یون - رحمت این حد شمس فرما بودی  
 سر - فی در بر و صفت قدرت طیب آدم  
 که - از و صفت اهره اندر خدایت و تر  
 یون - آرا و صفت در صفت ترا عریت  
 یوسف - هر صفت و صفت و برای بی حواص  
 است و مشرق و عشار قدرت در شمار آورد  
 از دیش بود که طم - در اکبر - ست ذی  
 فم - در صفت و عرق این نور حق ادر  
 برات جو دتوی حشری و کسری صادر و بارز  
 عدأ بلفظك قل با اسراط قائمناً بالقسط  
 هت لك المتقون یحذرون عذرك و فرأ  
 اذ انق الموالی من شراب حوشك انكوتر  
 کبی کو از ولای تو پری باشد در این عالم  
 هر آنکو نیست بر پیشانی او داغ حب تو

هر آن مقل که رحاطر بکارد مهر تو امروز  
 نشو و فیول ایضا در دفتر ابداع  
 چه خواند آدم سبق در مکتب تعلیمت از اول  
 یکتنی ولایت نوح چون بنشست این شد  
 چه ابراهیم اندر راه تو دم از تشیع زد  
 ز نأ پیدت قوی آمد یحیی موسی عمران  
 ز روح شد دیده قلعه در پیشکس مریم  
 جو بر جبل المذین جاه تو دست توسل زد  
 ز انوار جلال دید ز بقوب روشن شد  
 بکشف ضربدل شد مس ضر ابوب و آدم  
 شدی بر صحن احد چون با من خالق سرمد  
 جو جادو مر سحر نوحید بکرفت آیت وحدت  
 نی چون در شب معراج از این مرکز سالی  
 ترا بی - سحر ریل و راق و زرقف آنجا دید  
 عجیب کاندان ساعت تو با خیال ملث بودی  
 ز صفح حضرت عزت ز سوی ساعت وحدت  
 در آن خلوت که هستی فی انوار ذکر تو معرفت  
 علو خاطر - جید دامن ز بجهان دون  
 نسیم آستانه روح مخفی روضه رضوان  
 بود از کلخن بفض تو بک - بنور - دوزخ  
 بود دونهی از در بای فیس - کو تر و نسیم  
 ز تو بر قوم قبلی شد ظهور قل و خندق  
 کین فراش کرباس حلاات باد شبکیری  
 یخبات دور باشی بامدادان رایج کر دون  
 کر بسته بد و بار جلالت قیصر و خاقان  
 جدا و ندان امر و نهی فرمان ترا بنده  
 بزرگان در برت خرد و سلاطین بر درت مسکین  
 نمیدان تو خبران را است عجز و لایه و چه  
 تبه سازی هزاران بک - امره بدل زهره  
 فقط از تیغ اهرای بیست کدند اخضر  
 زرق صامت افلاک و زرد چون دشتان از هم

شود آورده و قارغ زورغ و غصه فردا  
 نهاده منشی قدمت ز مهرت همه و طغرا  
 مشرف شد به شریف شریف هم الاسماء  
 ز طوقان و یحیی گفتش انصاف حکم انجینا  
 خدا پوشیدش اندر بر زخات خلعت والا  
 عصائی را که جوی بود اتی حبه - قدی  
 مسیح از دولت آسمانه کردی سرده را احیا  
 ز قمر چاه و صفت کرد خوش برادج عزت جا  
 چه کرد از حزن و بیت خویش پیش لطف نوشکوی  
 که اسفر حام کرد از عون تو اذره نادی  
 کدای دستحق پیوست و کردی کفر را رسوا  
 علی المرش استوی الرحمن گفت اندیشه بی پروا  
 بیک نهضت قدم زد در مقام قرب او ادنی  
 حایه الله من مار فسیحان القی امیری  
 به حراب عبادت در سجده خالق یکتا  
 هادست نوشد ظامر حال صوت تو دالفا  
 خدا گفت آنچه گفت از تو فارسی البید ما اوحی  
 سمو همت بنهاد و بار چرخ استغف  
 غبار رهکارت تو نیای دیده حور را  
 بود از کاشن حب تو باقی حبه الماوی  
 چنان کر گشت اعفت دو کجای - در و مطلق  
 ز نور شمع - بطنی شد نزول المن و السلوی  
 بصحن ابرکاهت ابر آزاری کین سقا  
 سپهرت دیده بانی شامکه با دیده زرقه  
 سر افکنده بدرگاه بارت خسرو و دارا  
 ملوک صاحب حشمت غلام قبرت شامعا  
 دهان در خدمت که تر سران در حضرت نشینا  
 بتاور و نور مردان راست حین و حشمت حق  
 فرو و پزی دایر ابراهیم حله و ن سرما  
 بخشم از باری نازی به طبع نود و غیرا  
 ز نعل دلدات خبره و زمین از خاک غبار آرا



تو پریش نکاور جلوه صکر باطلت تابان  
 نکف آن آبسکون شمشیر آتش باز و بگری  
 تعالی اله چیده و جیسا تو با آن فرزدان  
 بزرگ کوه صرصر سیر و عدای برق آهنت  
 سیار و محروم را آن شک چون صرصر عاصف  
 در آید بلا خیمه شکستد و عداجل نمره  
 در آید در مسام پرخ آن دم عات قایم  
 شکستد از سینه آبشور سول و شیون مانم  
 ز شمشیر دو پیکر و ز هلال نعل اسب تو  
 وزد بر آیت عزت نسیم فتح و قهر و زوی  
 شود مغلوب هر دستی که بادست تو بدینزد  
 هبای هوی شغالان و علا لای سکان نمود  
 ظهور صکر ملک شب تاب ابطاس بر شبیر  
 ذباب اردو طین آید مکی کر سر کند جولان  
 جو دور و ز غیور خشم یاسر حضرت داور  
 کرات از زوی جبر کشایت دست پیغمبر  
 بدست صکر که تا جنت مردم رفعت قدرت  
 بی اکل دین انعام جنت صکر آن سرور  
 که من بر هر صکره مولایم علی مولا بود بروی  
 فرمان خدا اصحاب را فرمود تا صکر دهند  
 بی عقد اخوت قوم را مأمور صکر و خود  
 الا تا در جهات رو بد بکاشن خار و گل با هم  
 محبت را ز برك گل نیامد با شتر و بجی  
 هر آن در که خواهد نور تو خاموش گرداند  
 هر آن در که خواهد بر تو جامه تو بپوشاند

حکیم الفصیحة الشانیة

دوشم بهکوش هوش ز غیب آمد این ندا  
 چندی ز سر عالم تو جسد بخیر  
 بهکشل قیوه شرک و پرویش ز جین نفس  
 از چهره هوس معانی بدست فکسر  
 سکونه فلک بهلم فلک هر نهاده چشم  
 کای دیده ات ز مردم معرفت جدا  
 تا کی ز نور مشرق تحقیق در حجاب  
 برسد چشم عبادت و شکست در صفا  
 پیروایه دلایل نو جید بر شکست  
 ز اسرار باطش بصر پرده حجاب

بی نور دیده صکر نه بیند جمال حق  
 چون خور جمال حق بدروام جلوه صکر  
 باید شکستد چشم بصیرت که مرد و خن  
 صکر کوش هوش داری باین پستان طوب  
 نور قدم زبشرق فیض ازل جو قات  
 ذل السما من جذبات ظلمت و ره  
 ارواح را بنده آورد و در خورش  
 اجرام را بسی صکر بیدند و هوش  
 هر یک بیک ترانه زده قش جفا نه ساز  
 خواهی صکر به پیشد عین الیقین تو  
 بهکسو فکن غشا و غلت ز چشم دل  
 و آنکه ز راه حق و حقیقت فکن نظر  
 بر خیزد سان که صبح حقیقت طلوع صکر  
 قد صکلت العقول بشر یف ذاته  
 صر خا شمس له و تذک مکرراً  
 قاع عرف ظلمت بود و یک قاصد صبح  
 رعنای ز سر معرفت حق سرودت  
 دانی تو صر تفسی که بود آنکه ذات او  
 قاصر بلوغ عقل زاد و ک وصف او  
 اصل وجود عین صفا علة الملک  
 بهسود دین و قاید صر المحجلین  
 بحور علة فضایل و صکر حقیقة علوم  
 دیباچه حقیقت و دیوان معرفت  
 من ضوء وجهه بدت الشمس فی الطلم  
 ما ابداع الکمال تعالی شانه  
 فصل الخطای دشت و ام الکتاب علم  
 نور قدم جمال ازل و با وجود  
 ای سروری که خاک سم صکر تو با  
 ای داری که شعله باشت بخت دین  
 ای معطر صفات جمال و جلال حق  
 بر آدم از صفای رحمت لیسه چو قات

بیگانه خاطری که نه بادوست آفت  
 قدم و احش و سر و توجه استی تری  
 چون غل طوز بارقه افروزد و خلق فنا  
 هر صکره را با آیت تو خند و خند  
 بر جبهه کل قوالم و اعیان قاسم  
 و نخر من بوارقه الارض صفا  
 انحصار را بخنده افسانه در نوا  
 افلاک را به بین به ملک بپرند و با  
 هر یک بیک فضا ز منتش سخن سرا  
 آن نور پاک را بری از خط و از خطا  
 با صکر صدق دیده جان را بده جلا  
 بر مقام صر جمال دل آرای مرتضی  
 نشان چراغ را که ندارد دگر شب  
 و لو هم عن مطا رح اوصافه نای  
 صکر خاضع له و تواضع مهلا  
 سبحان من قدس بالجلد والعلی  
 در باب واللام علی تابع الهادی  
 بوده است از ازل بجهان عات بقا  
 من چون حقوق نعمت کاشی صکر ادا  
 صر خدا دیبر قدر منشی قضا  
 صر غام غاب حق آمد الله فی الوفا  
 صر دفتر صفا صر و صر خیل اوجبا  
 صر چشمه صروت و صر عایه صفا  
 من نور خلقه طلع البدر فی الهی  
 ما احسن الجمال فضا و جفا  
 جبل الذین دین فی اوتق المری  
 مقصود حق ز خلقت و بر خلق رهنا  
 رفته می شکست ملائک جو تو با  
 صکرده وجود خشم بداندیش با فنا  
 وی از ازل بخیمیل رسل بوده پیشوا  
 بر فرق وی نهاده حدایق اصطلا



ز آب شفا عت تو سروروی خورد بشت  
روح نجی نجیات و طوقال نیسانی  
پیرا من ولای تو شد جو شن خلیل  
بد در سکت کلم زعفر تو شطه  
میس زحفظه فیصل تو شطه  
یوسف زعفر جاه پسر تو شد خلاص  
داود بك خایه عدل تو بر زمین  
ناصوت خوش زتریت تو زبور خوان  
ناروژ حشرود سکر قنار مس ضر  
فرمان شای تو سکر دید چون دفع  
در حیل حشمت تو ساجان جنبه سکش  
احمد شب هروح سکرین بره خاکدان  
ادید صوت دلکش تو کلا استمع  
احرار رایه خالک دعت روی بر زمین  
کردن سکش بطریق عودیت ذلیل  
لاهو تیان بسجده جاعت خیده بشت  
روح لایم ز مشرب عذب تو جرعه سکش  
نهدم منم که مدحت ذات ترا سکت  
اب رنگ است درخورد جاه تو مدح من  
دین همه امید من است از تو کاور ری  
بود سزا ز محبوبی مدح پیر تو  
نوکی بقدر دمت خود مرحمت بمن  
گیرد جو روز مرگ سکر بیان من اجل  
زان پیشتر که جان زن من برون رود  
از حب و بغض تا که بکبی بود نشان  
آن کو محب تو است بود شاد و کامیاب  
بانه موالی تو پیر کار سر فراز

محل الفیفة التیالة

شاد شام سکرین خرقه بلند قباب  
شدند پیر نما شایام چرخ نجوم  
ز آیین شب آمد برون جو دست قلام  
نموت روز سر و شوی خود خطاب

جهان که ز آتش خود شد چرخم خروس  
هوا جو سود گری داد خرم کافور  
درد خن صبری چرخ قطعه یا قوت  
پسکی آنکه سکت کجا کار صفت  
نموت حقه از زور سپهر شعبده مار  
سکران بجز آتش زرد دامن و دود  
پیر نمود جو شهر و قلم شمار سیاه  
هلال در شفق از پهلوی سپهر عیان  
پیر غرب نهان گشت گشتی خور رشید  
فراشت دم ز برای افشاح شاییل روز  
سکشید زبکی شب کرد آهن از قریب  
سکشید شب دن روز سر بیک ضرر  
زین بن حیدر دست قدس برزدان  
ایا بدیع صفاتی که سکرده سر کردان  
به تیس معرفت تو اولو الحلی حبران  
بیای مریه نوق و بکف عصای طلب  
اگر ما تر فضات قضا سکتند تدوین  
مکاشفات حقایق نهفته در هر فصل  
جو حنک نبور عقل خواست پیرا بد  
خرد بقلزم اندیشه خور و غوطه و بد  
نهفت نهاده حق روی چون پری از خلق  
نهاد ما شطه تیغ تو ز خون عدو  
زیاسی یافت تو چشم ایقی پیرا  
زهرجه منع نمایی قضا و آن بد رنگ  
بکند حشم تو بر سکر دن عدو عیان  
زهر مر مرقت از قضا و ریت تو  
ز آکسان جوان فیلسوف رای ترا  
خطیب تیغ تو بر زهر رقاب عدو  
حسام عز و جلالات فراز جرخ بریا  
بر آستانش سکرده چرخ اطلس خود  
فلک مجتبی وی افراخت سکر دن دعوی

بدود زبکی اندوده شد چرخ پیر  
گرفت در عیوضش تو دهای غیر باب  
خبرید او نمین آن لایلی شادان  
زهر زبکی در بوم چرخ پیر  
در آیین و بر آورد طغنی از سیاب  
بر آمدش ز دهلان دالایی مجرب  
بجیه بر سکتش چون کد پر خم و تاب  
بسان حقیق و ستم ز پهلوی سهراب  
بروی آب عیان شده و صدهزار حرات  
هیه و شام بر آن جوت عجب فعل سرات  
کدانت قاس خورایغ بر رشت خراب  
چو دست حق زنی خضم دین پسر بر رقاب  
هزار سیلاب غالب مغرقی الا حزاب  
کان حکمت تو فکرت اولو لا لیبس  
نهاد اند بهم همچو موجهای سرات  
زاد فقر و قسا چهارا بدوش جرات  
قطار انهر و اعوام می که سرات  
مفصلات دقایق نوشته در هر رات  
انضای قوت و اقتدار همچو خرم لعل  
نداشت طبعه جاه و مقام تو پالک  
ولیک پیش تو از چهره دیگر فتن غلب  
مرو س قبح ظفر ابدیت و پای حذاب  
زیاسی سلطوت تو دیده فتن در خواب  
بهر که تیغ سکتانی اجل راو بشتاب  
جو بر درخت شاور زهر طرف ابلاب  
گرفته چرخ ز خور و شیر و کب اسطراب  
پس از خطاب سلونی کنی نداد جواب  
بقول فیما یأس شدید سکرده خطاب  
زانه اومان سکرده آفر کشیده طرب  
نیارک الله از ان خرقه رفیع جناب  
چو دید رفت آن خر را کسا و تاب



دود الفضا: نو در جرم که جمع کسبه  
 محب زدند نو آدم سکنی آید  
 دست بستم تنظیم نو کسی و محیط  
 به پیش شدت بلز و حدت نیست  
 بر بر دم شد نو در سکه پویه  
 رهن دین نو در شرع و دین معبود  
 رنج صاعقه رزق معصوم دین دایر  
 سر که حضرت جبریل شایر خود را  
 دران خلق و خدا حب است حبیل متین  
 خدا محکم نو از یک کر صلاح و فساد  
 عالم زمر که را نه امانت ز بنی  
 کر که دلش از ولای نو شبرین  
 کر که طبع سدا پیش زحمت تو منوج  
 بر رحمت تو مزروع اهل خرم  
 معنی رسای تو یک خمره عیدم زرمی  
 زاب مهر تو به سکرته کان و کوه نصیب  
 توله حواری زانسان تو چه مرد و چه زن  
 رحمت دانه زانسان ای است نجسم و شجر  
 امر چه کرد تواند ایا و فرمانت  
 قضا چه کند سر از امتثال تو تابد  
 کسی اطاعت حق را چو تو قیام نکرد  
 رکع کرد کوا در ادای فرض حروب  
 رکوع او را تکر فوج گفته ملک  
 عواست حیفه دنیا های هست نو  
 رلی چون تو سزد باغ حلد زهنگاه  
 پس ضایع نشوی نوبی حبیب خدا  
 توحید عوی تو چون یکسگر نیما نیاید  
 کلام مدعی بقول تو یحیی نبود  
 کان و خلق تو از تو هست باید از آن  
 مر آنکه نیست محب تو بایدش پیرد  
 مر آنکه درو مهرت در آن جهان مخطی است

نموده بود از دو بیت خلد و لمیم  
 در انبیب ق کور حواء است چشم برآه  
 در انتظار به اندیش تو است سکوت بزم  
 بهشت زنده دلان سکوی قست و بر در آن  
 نور صراط انشانت سکنی بنار سحر  
 دمی الموالی بشوا عليك و سکنی الحیل  
 مرا دل بولای تو محکم است چو سکه  
 ز آفتاب قیامت چه غم خورم که مرا است  
 محبت تا بهمان زرد زعفران را رخ  
 سک درت نشود بهشای دام الکلب  
 نشانه بود از دشمنیت بار و عذاب  
 بهشت و حورو قصور و کوا عب ارباب  
 حجم و آتش و بحموم و ظل حمیم شراب  
 نوشته است که طوبی لهم و حسن مآب  
 ذری الو لایه خدی کل مصرف مرتب  
 حذی الا طای فایلیثوا بك الا حجاب  
 نظم از فرغ و سنجید و هول حساب  
 ز طل اطلت نو بر سر دانه چو حساب  
 هماره تا که بکبی است سیر رنگ سحاب  
 دو چار دشمن اشتدات برنج قلاب

خلاصه القصیده الراجیه

از شد آدم که روز و شب گذارند اختلاف  
 کلک فاش قضا شده بطرف کوه و دشت  
 سازد از لطف هوا نندو طبعی منکشف  
 نایب هر شام حکمرد طفل غنچه در قف  
 شا حد کل با جوانان چون در اعتساف  
 در فضای بوستان زینق ستاده زردماغ  
 با کرد چون دم عیسوین مریم روح بخش  
 لاله ایمان بکف پکر فته یا قوتین قدح  
 سرو آژاد از غم ایام با سکل در قضا ط  
 لشکر دی شکسته از جیش پادری منظم  
 دست حق طس نی شبر خدا میر هدی  
 ای خداوند یک شمشیرت دیک تاش زرد  
 دوزخ و بهشت چو در آری بی عراده رکاب  
 لوحش الله شبر حق جیش عدو با صفت نکلی  
 از شرار ذوالفقار رت بحر و بر در التراب  
 از غیبت هم این نبض زمین در اضطراب  
 مرتعش از سطوت فخرت پلنت اندر حبل  
 طمعه تیغ ترا کاه زمین عجل سحرین  
 برده از یک اشارت شمس را کاه غروب  
 که ردعت و عدرا قدرت کجا را افتراق  
 اعتدال فصل کاهد از طبایع انحراف  
 نگاههای بس عجایب فتهای بس ظریف  
 دحتران باغ را بی پرده از ستر عفاف  
 هر سحر باد صبا از کل بر اندازد طاف  
 سبزه از صهای ابر آذری در ارتشاف  
 بر عذار کابینان شبنم نشسته چهره صاف  
 آب کرد چون کف موسی ن عمران با شفاف  
 ز کس نه لاصبوحی خورده از سیمین محاف  
 پید عینون با صبور دل سپرده از حلاف  
 چون ز تیغ شاه مرد از خیل دشمن در مصاف  
 آنکه آب تیغ او بر خصم دین سم ذهاب  
 ظلمت ظلم از رخ کبیری و زنگ اعتساف  
 و آبگون تیغ دوسر دست بر آرد از غلای  
 جفا دست خدا اطفال را تارک شکاف  
 و ز صیل دلهات ارض و سما در انجاف  
 از لیب برق آن ساق فلک در افتاف  
 مرتع از صولات خشمش هزار اندر شاف  
 مسند و رخ ترا هفت آسمان مسج عجاف  
 با مبر فخری فوق افق بر انصراف  
 وقت شمت برق را حراشت کجا بر احتفاف



در غواهی می توانی سگ کردن ای سرخدای  
صدیوان کیران خراب از افترا دست و تیغ  
هفت آزار از آفتاب اسر تو در احتیاط  
مهر و مهره بر سقره مهمانی جودت و قرص  
حشک تو را از طویل بذل توجه معانی  
وادی شوق ترا این هفت بخنی ره نورد  
رکن قطبم تو را روح القدس در اسلام  
در من خاندن ارباب مشهور و اقوف  
عشق از من غنیمتی تو در آفتاب  
که ز تازی و لوتی حوائج را محفل  
مهر کردی از طوبوع طاعت در انجلا  
هر نفس به دست نهاده در دست  
در شمع مهر دور این غریب را شراک  
بر کعبه احسانت در اعظم مستم  
سر و دل و کمر بی شان تو جوی صفا  
در کعبه دل از مدح افسان تو در اجتهاد  
هر چه مشک ز بهار فکر تو در انحلال  
در هر جودت بهر جود جلوه حقانی را  
هیچ خدمت بی حوا از مهر تو ناید قبول  
کره عیان ما ولای حضرت تو مستجاب  
سی جز در افتاد امر تو محض ضلال  
من نکاو مدح تو یکس از مهر شرف  
هست ایوب و رامت به حرم ما صاف  
تا که از قائم اختر آب و آتش را قضا  
حاجت را صبح بهش از سطوت صبح اجل

حکایت قصیده الطامسة

دستور ده از دمه قدیر قهر مان ازل  
سپاه بهمن و دی ناحق بکینی برد  
زین قریب جوی به سفید شکسته و چرخ  
نهد شرار شفق بر زغال تیره شب  
نسب ازیر نجو هوا فسرده چنان  
نموده اند هم شب حیات روزگار حاصل  
گرفت لشکر سرما چون چه کوه و چه تن  
در اضطراب فتن ده که مکه انحراف  
که سزد ایدم صبح آتشی بایت و اهل  
حکمه از رودت سرما بر آن شسته بالی

سپاه مداد زحور در شکست سپهر نمود  
ز انشداد هوا به دوا بر افلاک  
هر اس زل سپهر از سبب برد مجوز  
چنان ز سده سرما بهسم خن زده نجوم  
در دمه ر چنان منقلب مزاج هوا  
قوی مدخل رودت چنانکه حکم محموم  
هوا مدخل رودت ز سطح مدح محیط  
فقد آهنگ آهنگها در پند  
در رخ بحر صفت مجبور بیکر منبوج  
چنان فسرده طبایع حشره و ریاد خون  
مستشده است سر کوه زایر قهره سر  
ز سر و روی دی حکم نژاده بر طبایع  
به بر و بحر مدح سپاه دی چو بر  
علی عالی شهر حیا شهنشه دین  
شبی که پای نهاده با سر حضرت حق  
ز آتشین خدا دست حق پرست برون  
نبارک الله از آن مظهری که عالم کون  
تو آن بلند حجابی هفت طارم چرخ  
بقصر وقت تو کار سا کند خیال  
محیط قدر ترا آسمان کین زو رقی  
حرم خرم که جاست زهر و سکون برون  
حریر صبح در آن پرده بود دیبا  
قیاس کرد خرد و ذلت در ده چرخ  
دری رواج جودت محبت و تر فایض  
جواهر و هر چه در آن زهر و تو حقیق  
نویز راه هزایت و هل دین بهسوس  
بزد فکر تو چو مشکلات آسمان  
محض قدر تو کور و مکان یکی قطره  
تویی که سرخدا در تو کرده است ظهور  
طهور ذات و صفت تو آیت تو حیدر  
طوبخ معرفت ذات تو معاد الله که عقل سده زار که آن چو حرم و حان



در آفرینش واجب تو هستی لیکن  
وجود تو است و ایجاد علت غایی  
ملک جوید صفات ترا بری از نقص  
بسیک بنمره سبحان و سبحا الاعلی  
و جفر جامع ایجاد عالم امکان  
بسان شمع ابرار و مشکلات جهنم  
مکتب فصل ترا تا رقم نهد سر لوح  
زکات خط شعاع و طای ایام شمس  
معد مدحت تو خامه دیر فلک  
و خط صبح شکند مسطر و بکاغذ جرج  
را اندازد زمان مدح تو شکند انشاء  
رای روش چشم روشن و تاب  
در حار و حسی کمر را ز کائنات دین  
ز دست قوت جدا دور قلعه خیر  
مداع جوهر شمشیر تو نیاید  
طهر بفره غرای طاعت زکات پست  
زیم صفا عفة بر تیغ تو لرزان  
را کار و زمین زیر سم دلدل تو  
زبان صورت تیغ تو راجع کردون  
صراحت بیستی مدد تو سرعت صرصر  
در مدینه علمی و این بود معلوم  
تو کرده دست خدا ز آیین خود بیرون  
ز دست مرتبه ات خصم رو سیاه بود  
چه حاجت آنکه شکست مرگ حامد است را  
نموده یافت تو چشم دوستان روشن  
بجسان خصم بود پیش تو سموم عذاب  
شما منم که مدح ترا می شکویم  
معا علی فلاحی مفاعیل فلان  
از این چکامه که در مدحت تو بسرودم  
ایدم آنکه بپذیری بضاعت مزاجه  
حسینی شفا عظم از جرم و انقراض منقش

در مدح اعیان حضرت فخر و شرف تو پیشو  
حدا زین دولت میمون و زین عهد جوان  
آفرین بر این فر بدون فرخ و برنج غش  
نه و صفره ناصر دین و دول پشت طبر  
فرخ این بخت هر یون سر حیا این قلعه مد  
عهد میخورش حجت مانت این دین قوی  
غیبه عدل از نسیم نصرتش خندان دهی  
اخترش پادشاه مسا عد کلا دار الملک  
میسزد در دولتی فر خنده و شادان چنین  
آنکه لطف شامل حق برگزیدش از ملوک  
آنکه تابشاد با بر تخت ایران دست بخ  
ای شهنشاهی که آیین عدالت را ز تو  
ای بیان در مدح تو مصدوقه خبر الکلام  
ای ز دادارت علی التفصیل قاضی مو هبت  
ای با رزاق خلافت کف راد تو کفیل  
ای فقیران ز اقامت محنت کامل نصاب  
ای محلی مدح تو با حلیت صدق و یقین  
ای زیم جود تو فتنه درها در مدق  
ای زینت بر حوادث آیت جنب القلم  
ای با سطرهار تو اطلس چون ضیغ جیور  
صکر برای آسمان را آسمان کرده زمین  
رو صفا ملک و تعمیر تو فرخ مر غزار  
رأی تو نوشته را خواند بحمد دور بین  
دین و دولت ز اجتهاد و ربه از دست فتن  
آن زمان که ز کبر حزم کران کرد در کاب  
طود راسخ از نیب صدمه فخرت سبت  
تعب غیبت بر فروزد در دل در با غرار  
نیکی خواهد از اران نصرت بر کعب حمام  
روز حشمت احزان بر جرح ازرق پای کوب  
سر اعدای حاجت خور جو حصی تیغ زن  
معد عیسی ترا ناهید چکی صفا مدد











کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



55360226



کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



55360226